

آشنائی با واژه های قصه،داستان،حکایت،افسانه و رمان

واژه قصه در قرآن

در واژه شناسی قصه و داستان در قرآن علاوه بر واژه قصص باید از واژگان حدیث، نبأ و مثل نیز مدد جست: **لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولَى الْأَلْبَابِ مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَى وَلَكِنْ تَصْدِيقُ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ.** «یوسف ۱۱۱» در سرگذشت آنها درس عبرتی برای صاحبان اندیشه بود! اینها داستان دروغین نبود؛ بلکه (وحی آسمانی است، و) هماهنگ است با آنچه پیش روی او (از کتب آسمانی پیشین) قرار دارد؛ و شرح هر چیزی (که پایه سعادت انسان است)؛ و هدایت و رحمتی است برای گروهی که ایمان می آورند!

فَاقْصُصِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ. «اعراف - ۱۷۶» این داستانها را (برای آنها) بازگو کن، شاید بیندیشند (و بیدار شوند)!

تَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمَنِ الْغَافِلِينَ. «یوسف ۳» ما بهترین سرگذشتها را از طریق این قرآن - که به تو وحی کردیم - بر تو بازگو می کنیم؛ و مسلما پیش از این، از آن خبر نداشتی!

إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْقَصَصُ الْحَقُّ وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا اللَّهُ وَإِنَّ اللَّهَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ. «آل عمران ۶۲» این همان سرگذشت واقعی (مسیح) است، (و ادعاهایی همچون الوهیت او، یا فرزند خدا بودنش، بی اساس است.) و هیچ معبودی، جز خداوند یگانه نیست؛ و خداوند توانا و حکیم است.

يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِي وَيُنذِرُونَكُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا قَالُوا شَهِدْنَا عَلَى أَنْفُسِنَا وَغَرَّبْنَاهُمْ الدُّنْيَا وَشَهِدُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَنَّهُمْ كَانُوا كَافِرِينَ. «انعام ۱۳۰» (در آن روز به آنها می گوید:) ای گروه جن و انس! آیا رسولانی از شما به سوی شما نیامدند که آیات مرا برایتان بازگو می کردند، و شما را از ملاقات چنین روزی بیم می دادند؟! آنها می گویند: «بر ضد خودمان گواهی می دهیم؛ (آری،) ما بد کردیم!» و زندگی (پر زرق و برق) دنیا آنها را فریب داد؛ و به زیان خود گواهی می دهند که کافر بودند!

تِلْكَ الْقُرَى نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِهَا وَلَقَدْ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا بِمَا كَذَّبُوا مِنْ قَبْلُ كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِ الْكَافِرِينَ. «اعراف ۱۰۱» اینها، شهرها و آبادیهایی است که قسمتی از اخبار آن را برای تو شرح می دهیم؛ پیامبرانشان دلایل روشن برای آنان آوردند؛ (ولی آنها چنان لجوج بودند که) به آنچه قبلا تکذیب کرده بودند، ایمان نمی آوردند! این گونه خداوند بر دلهای کافران مهر می نهد (و بر اثر لجاجت و ادامه گناه، حس تشخیصشان را سلب می کند)!

نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُم بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدًى. «کهف ۱۳» ما داستان آنان را بحق برای تو بازگو می کنیم؛ آنها جوانانی بودند که به پروردگارشان ایمان آوردند، و ما بر هدایتشان افزودیم.

كَذَلِكَ نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ مَا قَدْ سَبَقَ وَقَدْ آتَيْنَاكَ مِنْ لَدُنَّا ذِكْرًا. «طه ۹۹» این گونه بخشی از اخبار پیشین را برای تو بازگو می کنیم؛ و ما از نزد خود، ذکر (و قرآنی) به تو دادیم! وَكَلَّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا ثَبَّتْ بِهِ فُؤَادَكَ وَجَاءَكَ فِي هَذِهِ الْحَقُّ وَمَوْعِظَةٌ وَذِكْرَى لِلْمُؤْمِنِينَ. «هود ۱۲۰» ما از هر یک از سرگذشتهای انبیا برای تو بازگو کردیم، تا به وسیله آن، قلبت را آرامش بخشیم؛ و ارادهات قوی گردد. و در این (اخبار و سرگذشتهای) برای تو حق، و برای مؤمنان موعظه و تذکر آمده است.

قیودی که در قرآن، درباره ی قصه، ذکر شده: ۱. تفکرانگیز بودن (یوسف، ۳) ۲. احسن القصص (یوسف، ۳) قصص الحق (آل عمران، ۶۲) ۳. ایجادکننده ی ثبات برای انبیا (هود، ۱۲۰) ۴. تذکر برای مؤمنین (هود، ۱۲۰) ۵. واقعی بودن قصه ها (یوسف، ۱۱۱) ۶. تصدیق کننده کتاب های آسمانی قبل از خود (یوسف، ۱۱۱) ۷. جدیدبودن قصه ها و روش پرداخت. [به نقل از ترجمه المیزان، ج ۱۶، ص ۲۳]

وَرُسُلًا قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَرُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا. «نساء ۱۶۴» و پیامبرانی که سرگذشت آنها را پیش از این، برای تو باز گفته ایم؛ و پیامبرانی که سرگذشت آنها را بیان نکرده ایم؛ و خداوند با موسی سخن گفت. (و این امتیاز، از آن او بود).

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنَا عَلَيْكَ وَمِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ فَإِذَا جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ فُضِيَ بِالْحَقِّ وَخَسِرَ هُنَالِكَ الْمُبْطِلُونَ. «غافر ۷۸» ماییش ازتورسولانی فرستادیم؛ سرگذشت گروهی از آنان را برای تو بازگفته، و گروهی را برای تو بازگونکرده ایم؛ و هیچ پیامبری حق نداشت معجزه ای جزبفرمان خدا بیاوردو هنگامی که فرمان خداوند (برای مجازات آنها) صادرشود، بحق داوری خواهد شد؛ و آنجا اهل باطل زیان خواهند کرد!

از ۱۲۴ هزار پیامبر نام ۲۶ یا ۲۷ پیامبر در قرآن به صراحت آمده است «وَرُسُلًا قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ» و نام بقیه در قرآن نیامده است «وَرُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ» غیر از حضرت لقمان حکیم ، و ذوالقرنین که در نبوتشان اختلاف است ، نام ۲۶ یا ۲۷ پیامبر به صراحت در قرآن آمده است :

آدم ۲۵ بار، نوح ۴۳ بار، ادریس ۲ بار، صالح ۹ بار، هود ۳۰ بار، ابراهیم ۶۹ بار، اسماعیل ۱۲ بار، اسحاق ۱۷ بار، یوسف ۲۷ بار، لوط ۲۷ بار، یعقوب ۱۶ بار، موسی ۱۳۶ بار، هارون ۲۰ بار، شعیب ۱۱ بار، زکریا ۷ بار، یحیی ۵ بار، عیسی ۲۵ بار، داود ۱۶ بار، سلیمان ۱۷ بار، الیاس ۲ بار، الیسع ۲ بار،

ذوالکفل ۲ بار، ایوب ۴ بار، یونس ۴ بار، عزیر ۱ بار و محمد - علی نبینا و آله علیهم السلام - ۴ بار، اسماعیل صادق الوعد نیز ۱ بار «وَأَذْكُرُ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا مريم ۵۴» که بعضی او را همان اسماعیل بن ابراهیم میدانند.

پیامبرانی نیز هستند که در قرآن مجید به آنان اشاره شده است، مانند: "اشموئیل" در آیه ۲۴۸ سوره بقره، «وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ» "ارمیا یا حزقیل" در آیه ۲۵۹ سوره بقره، «أُو كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ...» هر چند بعضی «أُو كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ...» را «عزیر» یا «خضر» می دانند "یوشع" در آیه ۶۰ سوره کهف، «وَ إِذْ قَالَ مُوسَى لِفَتَاهُ» "خضر" در آیه ۶۵ سوره کهف. (المیزان، علامه طباطبائی؛ ج ۱۴، ص ۶۳ و ۶۴، انتشارات جامعه مدرسین / ر.ک: تفسیر نمونه، آیت الله مکارم شیرازی و همکاران، ج ۲۰، ص ۱۸۳، دارالکتب الاسلامیه.)

در آیات ۸۳ تا ۸۶ سوره ی انعام نام هجده نفر از آن ها آمده است: (و تِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَى قَوْمِهِ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَنْ نَشَاءُ إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ وَ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ كُلًّا هَدَيْنَا وَ نُوحًا هَدَيْنَا مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ وَ أَيُّوبَ وَ يُوسُفَ وَ مُوسَى وَ هَارُونَ وَ كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ وَ زَكَرِيَّا وَ يَحْيَى وَ عِيسَى وَ إِلْيَاسَ كُلٌّ مِنَ الصَّالِحِينَ وَ إِسْمَاعِيلَ وَ الْيَسَعَ وَ يُونُسَ وَ لُوطًا وَ كَلَّا فَضَّلْنَا عَلَى الْعَالَمِينَ)؛

و در آیه ی ۸۵ سوره ی انبیا نام ادريس و ذالكفل آمده است: (وَ إِسْمَاعِيلَ وَ إِدْرِيسَ وَذَا الْكِفْلِ كُلٌّ مِنَ الصَّابِرِينَ)؛

و در آیه ی ۸۹ سوره ی هود، به دو پیامبر دیگر (هود و صالح) اشاره شده است: (وَ يَا قَوْمِ لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شِقَاقِي أَنْ يُصِيبَكُمْ مِثْلُ مَا أَصَابَ قَوْمَ نُوحَ أَوْ قَوْمَ هُودَ أَوْ قَوْمَ صَالِحٍ)؛

و در آیه ی ۳۶ سوره ی عنكبوت، به حضرت شعیب اشاره شده است: (وَ إِلَى مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا)؛

و در آیه ی ۳۰ سوره ی توبه، به عزیر اشاره شده است: (وَ قَالَتِ الْيَهُودُ عَزِيزُ ابْنُ اللَّهِ)؛

و در آیه ی ۳۳ سوره ی آل عمران آمده است: (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ)؛

و در نهایت، در آخرین آیه ی سوره ی فتح، نام پیامبر خاتم(صلی الله علیه و آله) آمده است: «محمّدٌ رَسُولُ اللَّهِ» و نیز در آیه ی ۱۴۴ آل عمران و آیه ی ۴۰ احزاب و آیه ی ۲ محمد.

افزون بر این بیست و شش یا ۲۷ پیامبر، پیامبران دیگری نیز هستند که در قرآن، بدون ذکر نام، به بخشی از داستان زندگی شان اشاره شده و از روایات موجود، نام و سایر ویژگی های آن ها استخراج و یا استنباط شده است؛ مانند: اشموئیل [برخی نام او را «یوشع» و برخی «شمعون» دانسته اند، ولی مشهور میان مفسران، همان «اشموئیل» - پیامبر دوران طالوت - است. (مجمع البیان، ج ۱ و ۲، ص

۳۵۰) که در آیه ی ۲۴۷ سوره بقره این چنین از او یاد شده است: (وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ...)؛ پیامبر آن ها به آن ها گفت... .

و در آیه ی ۶۰ سوره ی کهف درباره ی «یوشع» چنین آمده است: (وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِفَتَاهُ؛ هنگامی که موسی به هم سفر و کمک کار خود گفت) که به اعتقاد بسیاری از مفسران، منظور در این جا یوشع بن نون است.

و «ارمیا» یا «حزقیل» که در آیه ی ۲۵۹ بقره، درباره ی او می خوانیم: (أَوِ الْكَلْبِ مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ...؛ یا مانند کسی که بر قریه ای عبور کرد...؛ هر چند بعضی او را «عزیر» یا «خضر» می دانند، ولی در روایت امام باقر (علیه السلام) نام او «ارمیا» آمده است.

و «خضر» که در آیه های متعددی از سوره ی کهف - از جمله آیه ی ۶۵ - از او یاد شده است: (عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا)؛ بنده ای از بندگان ما؛ بر اساس قول مشهور، او نیز از پیامبران الهی بوده است و در آیات سوره ی کهف، قراین متعددی نیز بر این مطلب وجود دارد.

و سه فرستاده عیسی (علیه السلام) به انطاکیه، در آیه ی: (إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ فَقَالُوا إِنَّا إِلَيْكُم مُّرْسَلُونَ) [یس، ۱۴]. برخی دو فرستاده اول را شمعون و یوحنا و سومی را پولس معرفی کرده اند [اعلام القرآن، ص ۷۱۶]، ولی زمخشری و برخی دیگر، نام سومی را شمعون ذکر کرده اند. [اعلام القرآن، ص ۷۱۶]

گفتنی است: تعدادی از پیامبران دارای دو نام بوده اند که هر دو نام برخی از آن ها در قرآن آمده است. روزی حضرت علی (علیه السلام) در مسجد جامع کوفه نشست بود، مردی از اهل شام وارد شد و پرسش هایی را مطرح کرد؛ از جمله: آن شش پیامبری که هر کدام دو نام داشته اند، چه کسانی هستند؟ حضرت در پاسخ فرمودند: یوشع بن نون که ذوالکفل بود، یعقوب که اسرائیل بود، خضر که حلقیا (ملقیا، ملیقا) بود، یونس که ذوالنون بود، عیسی که مسیح بود، و محمد که احمد بود، صلوات الله علیهم اجمعین. [الخصال، ص ۳۲۲] (منابعی برای آگاهی بیشتر: ۱. اسوه های قرآنی و شیوه های تبلیغی آنان، ص ۷۶-۷۹. ۲. پیام قرآن، ج ۷، ص ۳۸۵-۳۶۰)

و همچنین «اسباط بنی اسرائیل» که بزرگان قبائل بودند و در نساء / ۱۶۳ تصریح شده که بر آنها وحی الهی نازل می شده است و اگر در میان برادران یوسف نیز پیامبرانی وجود داشته در سوره یوسف به آنها اشاره شده است. (نمونه، ج ۲۰، ص ۱۸)

فرق قصه های قرآنی با سایر قصه ها

ابتدا با قصه، داستان، سرگذشت، شرح حال، خاطره، حکایت، رمان، اسطوره، واقعی، افسانه ای، فانتزی، تخیلی آشنا میشویم

قصه در زبان و ادب فارسی بسته به موضوع، سبک نگارش و شکل قهرمانها به انواع گوناگون: عامیانه، ادبی، حماسی، عشقی، اخلاقی، مذهبی، ملی با نامهای: قصه های کودکان، قصه های پریان، قصه های حیوانات و تقسیم می شود.

شاهنامه فردوسی، گلستان و بوستان سعدی، ویس و رامین فخرالدین اسعد، پنج گنج نظامی یا سیاست نامه با قصه هایی در دانش کشورداری، مثنوی با قصه های عارفانه، حکمی، قرآنی و تمثیلی، اسرار التوحید با قصه هایی در احوال عارفان، کلیله و دمنه با حکایات تمثیلی و استعاره، قابوس نامه با قصه های تمثیلی و تربیتی و هزار و یک شب با داستان های عامیانه بخشی از تاریخ ادبیات داستانی ما را شکل می دهند.

داستان ساخته و پرداخته ی ذهن خلاق فردی به نام نویسنده است. گرچه از واقعیت های بیرونی برداشت هایی شده است

داستان هم واقعی و هم خیالی است.

داستان یک سلسله وقایع حقیقی یا غیر حقیقی است که به طور زنده و آمیخته با جزئیات بیان شده باشد به نحوی که متخیله خواننده یا مستمع بتواند آن ها را آنآ مجسم کند

قصه محصول ذهنیت جمع است و خالق مشخصی ندارد و با نقل پی در پی، جمع بر روی آن اثر گذاشته اند، حال آنکه داستان محصول ذهنیت فرد است و حتی می توان از روی سبک و روش آن نویسنده اش را بازشناخت.

قصه و داستان هر دو آثار روایی هستند و به نقل رویداد ها می پردازند، ولی آنچه داستان را از قصه جدا می کند روابط علی است که بین رویدادهای مختلف آن برقرار است. حال آنکه قصه بر اساس حوادث پشت سر هم که ممکن است رابطه علت و معلولی هم بر آن ها حاکم نباشد شکل می گیرد. خاطره ممکن است تخیل داشته باشد ولی خاطره نظم داستان را ندارد.

خاطره می تواند اساس داستان باشد ولی خاطره، داستان نیست و اصول مشخص خودش را دارد. فسانه / اوسانه، افسانه که ظاهراً با افسون / فسون (به معنی ورد، سحر، کلماتی که جادو گران و ساحران و عزایم خوانان به جهت مقصود خواننده و نویسنده، و در مجاز به معنی مکر و حيله و تزویر) هم ریشه یا از ریشه ی آن است. در فرهنگ های فارسی به معنی، قصه، داستان، حکایت، تمثیل و سرگذشت - حکایت گذشتگان - قصه و حکایت بی اصل و دروغ که برای قصد اخلاقی یا تنها برای سرگرم کردن ساخته اند و همین طور قصه هایی که برای بچه ها می گویند.

در زبان فارسی افسانه را از یک سو «سخن ناراست و دروغ» و از سوی مترادف با قصه و حکایت یا «قصه و حکایت بی اصل و دروغ که برای قصد اخلاقی یا تنها برای سرگرم کردن مردم ساخته اند» میگویند. دو تعریف از افسانه: اول، قصه یا روایتی که پایه تاریخی دارد و در پیرامون شخص یا محلی تاریخی دور می زند، ولی آراسته به شاخ و برگ های تخیلی و ساختگی فراوان است. از جمله این نوع افسانه ها در ادب فارسی می توان از حمزه نامه، سمک عیار، ابومسلم نامه، مختارنامه، اسکندرنامه، تیمورنامه، رستم نامه، حسین کردشبهستری، خاوران نامه و مانند آن ها اشاره کرد. دوم، قصه غیر واقعی که داستانی است که در آن انسان ها، جانوران، اشیاء یا موجودات تخیلی ماجراهای گوناگون باور نکردنی به وجود می آورند و این تعریف دوم است که بیشتر در ادب فارسی، به ویژه در قصه های عامیانه که عموماً تخیلی و غیر واقعی اند و می توان آن ها را افسانه های عامیانه نیز نامید، از آن سخن می رود.

بسیاری از افسانه های کهن اروپایی بدین گونه آغاز می شود که «روزی و روزگاری، در یکی از شهرها، پادشاهی و ملکه ای بود» در افسانه های ایران گذشته، از این هم دورتر می شود و به روزگاری می رسد که در آن «غیر از خدا هیچ کس» نبود، یا به دوره ای می رسد که در آن «یکی بود یکی نبود»؛ دوره ای که در آن افسون ها به کار او می برند. در افسانه ها، نه تنها زمان، بلکه جای رویدادها نیز در تاریکی و ابهام فراموشی محو و گم شده و ناپیدا است. قهرمان افسانه ها، مکان را نیز مانند زمان به یک چشم برهم زدن در می نوردد و به سرزمین های دور دست ناشناس می رود. برخی رویدادها در سرزمین های دور دست بی نشان، مانند «کوه قاف»، «شهر روئین» و «گلستان ارم» روی می دهد و برخی در «هیچ جا» رخ نمی دهد.

از جمله کتاب های فارسی که افسانه ای یا افسانه های کهن را در بر دارند از این ها می توان یاد کرد: کلیله و دمنه؛ این اثر به پهلوی و سپس به دست ابن مقفع به عربی برگردانیده شد. ترجمه ابن مقفع را ابوالمعالی نصرالله منشی به فارسی برگرداند که به کلیله و دمنه بهر مشاهی آوازه دارد. جوامع الحکایات و لوامع الروایات سدیدالدین محمد عوفی بخارایی. ترجمه الفرج بعدالشد که متن اصلی عربی از ابوالحسن علی بن مدائنی و ترجمه آن از حسین بن اسعد / سعد بن حسین دهستانی است. حمزه نامه / اسمار حمزه / جنگنامه امیر المؤمنین / قصه حمزه / رموز حمزه. مرزبان نامه که اصل آن به زبان طبری از مرزبان بن رستم بن شروین از شاهزادگان طبرستان است. طوطی نامه که اصل آن از افسانه های کهن هندی به نام شک سپ تتی یا سوکه سیتاتی به معنی «هفتاد افسانه» است. بهار دانش از عنایت الله کنبوه لاهوری که افسانه کهن هندی است از روایت های برهمنان. صنوبر و گل / گل و صنوبر از اندرجیت دهیر متخلص به منشی از روزگار فرح سیر گورکانی. حکایات

دلپسند از محمد مهدی واصف مداری، داستان شاه سراندیب و درویش / شهزاده سراندیب و پریزاد، استان چهار پسر و چهار پریزاد و بسیاری آثار دیگر...

از جمله فرقه های افسانه و اسطوره این است که افسانه ها هیچگاه مرجع ایمان و اعتقاد ملتی نیستند و صرفاً زائیده خیالند و اغلب برای مشغول کردن و مسرت خاطر خواننده و شنونده ساخته شده اند، در حالی که اساطیر توأم با معجزات، معتقدات مذهبی بوده و مضامینی را در بردارند که از اتفاقات و حوادث واقعی سرچشمه گرفته است. به تعبیری دیگر: اساطیر، شامل روایاتی از اعمال فوق العاده انسانها یا موجوداتی آرمانی است که زاده تخیل افراد یا اقوام بوده و خود از حوادث تاریخی و واقعی که در بستر زمان تغییر شکل یافته است نشأت گرفته اند.

در شاهنامه ی فردوسی بسیاری از داستان ها و چهره ها از جمله رستم، بر گرفته از اساطیر قوم ایرانی است، حافظ نیز در بسیاری از اشعار خود مکرر به اساطیر ایران اشاراتی دارد از جمله در این بیت: ما قصه سکندر و دارا نخوانده ایم - از ما بجز حکایت قهر و وفا می رس

و فرق میان افسانه با قصه نیز در این است که افسانه قالبی است که کلیه ویژگیهای لفظی قصه را داراست با این تفاوت که عناصر خیالی و امور خارق العاده در آن زیادتر و قوی تر است.

قصه ی تخیلی یا داستان تخیلی آن است که انسان از شیء و امری که موجود است چیزی در ذهن پدید آورد که موجود نیست. تخیل دونوع است، تخیل اولیه و ثانویه: در تخیل اولیه ما در غیاب شی می توانیم تصورش را کنیم مثلاً؛ عشق، علاقه و نفرت هم به قول روانکاوان نوعی امر تخیلی است. تخیل ثانوی مختص شاعر و نویسنده است و ترازوی بالاتر دارد چیزی را پدید می آورد که هر چند ممکن است در عالم وجود نداشته باشد ولی برای دیگران پذیرفتنی است

داستان فانتزی آن است که از دنیای واقع به نحوی جدا می شود که دوباره نمی تواند به آن باز گردد. ادبیات فانتزی اجزاء عناصر و ویژگی هایی دارد که در دنیای واقع موجود نیستند، همانند غول هایی که مهربان هستند و یا انسان هایی که نیمی از آنها ماهی است

رُمان، داستانی است که براساس تقلیدی نزدیک به واقعیت، از آدمی و عادات و حالات بشری نوشته شده باشد و به نحوی از انحاء شالوده جامعه را در خود تصویر و منعکس کند.

قصه یا رُمانس شکل بدوی داستان کوتاه یا رُمان است، اما داستان یا رُمان، چه در نگرستن به واقعیت و چه در پرداختن به ساختارهای روایی، فرق اساسی با قصه یا رُمانس دارد. داستان یا رمان معمولاً آدم ها را به نحوی می پردازد و جریان زندگی را - چنان که هست یا فرض می شود که هست - بگونه ای روایت میکند و پیچیدگیهای واقعی و تناقض های گوناگون هستی در آن انعکاس پیدا می کند؛

رُمان معمولاً از نقطه صفری آغاز می شود که رویدادهای بعدی برحسب آن برای خواننده معنادار و قابل فهم می شوند، در حالی که داستان کوتاه «از میانه رویدادها» آغاز می شود و خواننده خود باید وقایع پیرنگ را در ترتیبی متفاوت با آنچه راوی روایت کرده است، کنار هم قرار دهد و معنادار سازد. (منابع: جمال میرصادقی داستان نویسی، زاهدی مطلق داستان نویسی، ابوتراب خسروی داستان نویسی، هفته نامه ی ادبی سابق - وبلاگ ادبی کنونی از سیاوش دانش آذر، تفاوت رمان و داستان کوتاه دکتر حسین پاینده، صفدرتقی زاده، مترجم و داستان شناس، ویلیام هرلیت منتقد و مقاله نویسی انگلیسی) قصه های قرآنی با آنچه گفته آمد در تعریف قصه، داستان، سرگذشت، شرح حال، خاطره، حکایت، رمان، اسطوره، افسانه، فانتزی، تخیلی و... فرق زیادی دارد. قصه ها و داستانهای قرآنی اولاً واقعی است «نقل آنچه در زمانهای گذشته حقیقتاً واقع شده و اتفاق افتاده است» نه تخیلی و افسانه ای و فانتزی و رمان، ثانیاً هدفدار است «ارائه الگو و اسوه و سرمشق و ایضاً تنبیه و تنبّه و عبرت گرفتن» نه صرف نقلی و داستان سرایی برای سرگرمی خواننده یا شنونده، ثالثاً الگو و سرمشق است «تحمل رنجها و زحمتهای پیامبران و پیروانشان و صبر و استقامت آنان در برابر ناملاتمت تارسیدن به هدف» رابعاً عبرت انگیز است «در نقل حکایات دشمنان پیامبران و خلق و خوی استکباری و رفتار ناپسند آنان» خامساً سرمشق اخلاق است «بایان فضائل اخلاقی پیامبران و ردائیل اخلاقی دشمنان آنان در ضمن نقل حکایات و سرگذشتها» و نکته آخر اینکه درست است که در قرآن قصه هایی بیان شده ولی قرآن کتاب قصه و داستان نیست بلکه در ضمن طرح مسائل اعتقادی، اخلاقی، احکامی، سیاسی و... به مناسبت قصه یا قصه هایی را هم بیان میکند که نتیجه آن مارا به يك مساله اخلاقی، اعتقادی، احکامی، سیاسی و... هدایت میکند. چون قرآن کتاب هدی للناس است و فرقان بین حق و باطل است.

قصه و داستان در اصطلاح قرآنی

در اصطلاح قرآنی داستان به مفهوم گسترده آن پدیده ای است که ساختار هندسی ویژه ای دارد. داستان نویسی یک یا چند حادثه و نیز وضعیتها، شخصیتها و محیطها را برمی گزیند و آنها را به زبانی تعبیر می کند.

راغب در مفردات می گوید: "الْقَصُّ": دنباله جای پا را گرفتن و رفتن، گفته می شود: "قَصَصْتُ أثره" یعنی "ردپای او را دنبال کردم" آنگاه از دو آیه قرآن برای این معنا مثال می آورد. یکی آیه «فَازَتْ دَا عَلَى آثَارِهِمَا قَصَصًا» که مربوط به داستان موسی و خضر است جایی که موسی ماهی را که زنده شدن او علامت محل ملاقات با خضر بود به همراهش یوشع سپرد و یوشع غفلت کرد به آب پریدن ماهی را به موسی خبر بدهد و چون بعد از دور شدن از آن محل به یادش آمد. لاجرم از

آنجا که آمده بودند جای پای خود را گرفته، برگشتند تا بدان محل برسند و دیگری مربوط به داستان حضرت موسی علیه السلام است که مادرش پس از آن که او را در جعبه گذاشته به دریا انداخت به موسی گفت: (قُصِّیْهِ) آن را دنبال کن تا ببینی چه اتفاقی برای او می افتد... [مفردات راغب، راغب اصفهانی؛ ج ۱، ص ۶۷۲]

طبرسی با توجه به همین معنا می گوید: قصه را هم که به معنای داستان های گذشته است به همین جهت قصه میگویند که دومی در نقل آن از اولی پیروی میکند. [به نقل از ترجمه المیزان، ج ۱۶، ص ۱۵] برای تعریف قصه ی قرآن، از خود قرآن، دو شیوه استفاده می شود: الف. قیودی که در قرآن، درباره ی قصه، ذکر شده: ۱. تفکرانگیز بودن (یوسف، ۲) ۲. احسن القصص (آل عمران، ۶۲) ۳. ایجادکننده ی ثبات برای انبیا (هود، ۱۲۰) ۴. تذکر برای مؤمنین (هود، ۱۲۰) ۵. واقعی بودن قصه ها (یوسف، ۱۱۱) ۶. تصدیق کننده کتاب های آسمانی قبل از خود (یوسف، ۱۱۱) ۷. جدید بودن قصه ها و روش پرداخت. [به نقل از ترجمه المیزان، ج ۱۶، ص ۲۳] ب. بررسی فنی قصه های قرآن و به دست آوردن قواعدی ثابت در آن.

واژگان قصه، حدیث، نباء و مثل در قرآن

در واژه شناسی داستان در قرآن علاوه بر واژه قصص باید از واژگان حدیث، نباء و مثل مدد جست و حال به اختصار به شرح هر یک می پردازیم:

الف - واژه قصص، «در قرآن از ریشه ق. ص. ص. ۳۰ واژه پدید آمده است که ۶ مورد مصدر قصص و ۲۰ مورد مشتقات فعلی و چهار مورد واژه قصاص می باشد که در اصل لغت به معنای اتباع و پیروی قدم به قدم و در قرآن واژه قصص به معنای بیان داستان (داستان سرایی) است». واژه قصص از ریشه ق. ص. ص. مصدر ثلاثی مجرد قص یقص قضا و قصصا و اصل معنای آن قطع و بریدن و اتباع می باشد و در تراجم پارسی به «برگفتن قصه یا از پی کسی فرا شدن» و قصه برداشتن و برپی رفتن معنا شده است و قصص به این خاطر به داستان گفته می شود که سخنی در پی سخن دیگر می آید و قاص (داستانسرا) کسی است که خبری را بعد از خبر دیگر و کلامی را بعد از کلام دیگر بیان می کند و در آیه شریفه آمده: «قَالَ لَاحْتَهُ قُصِّیْهِ [قصص ۱۱] «إِئْتِیْیَیْ أَثَرَهُ». برخی مفسران قصص را جمع قصه گرفته اند؛ مانند نسفی ذیل آیه شریفه «نحن نقص عليك احسن القصص» [یوسف ۳]: (خبر دهیمت از نیکوترین قصه های گذشتگان)، مشهور است که در قوله تعالی «نحن نقص عليك احسن القصص» واژه القصص ممکن است به معنای مصدری باشد، که در تقدیر چنین می شود: «نحن نقص عليك احسن الاقصاص» یعنی ما به بدیعترین اسلوب و بهترین طریق و عجیبترین نظم بر تو قصه می خوانیم. در این صورت معنای مقصوص را القا می کند؛ یعنی «نحن نقص الیک

احسن ما یقصّ من الاحادیث». علامه طباطبائی در جمع دو وجه - البته با ترجیح معنای مفعولی - چنین می فرماید: «پس قصص به معنای قصّه و احسن القصص به معنای بهترین قصّه و حدیث است. چه گفته باشند که کلمه نامبرده مصدر به معنای اقتصاص و قصّه سرایی است و چه به معنای اسم مصدر یعنی داستان باشد. هر دو وجه صحیح است. بنابراین معنا داستان یوسف بهترین داستان است و بنا بر معنای قبلی باز هم قصّه یوسف به آن طریق که قرآن سروده بهترین سراییده است.

ب - واژه حدیث، در لغت به معنای از نو ایجاد شدن و چیزهای نو و در قرآن به معنای خبر، کلام، قرآن، عبرت، رؤیا، نوآوری و قصص می باشد. حال به دو مورد که به این معنا آمده اشاره می کنیم: مورد اول: «هل اتاک حدیث ضیف ابراهیم المکرمین اذ دخلوا علیه فقالوا سلاما قال سلام قوم منکرون» [ذاریات ۲۴ و ۲۵]: آیا خبر میهمانهای بزرگوار ابراهیم به تو رسیده است؟! در آن زمان که بر او وارد شدند و گفتند: سلام بر تو. او گفت: سلام بر شما که جمعیتی ناشناخته اید. مورد دوم: «هل اتاک حدیث موسی اذ ناداه ربّه بالواد المقدّس طوی اذهب الی فرعون انّه طغی» [نازعات ۱۵ - ۱۷]: آیا داستان موسی به تو رسیده است، در آن هنگام که پروردگارش او را در سرزمین مقدس طوی ندا داد و گفت: به سوی فرعون برو که طغیان کرده است.

با توجه به سیاق در این دو مورد کاملاً روشن است که منظور از حدیث در آن دو داستان می باشد. ج - واژه نباء: جمع آن انباء و به معنای خبر و آگاهی می باشد و در قرآن در برخی موارد به معنای داستان و سرگذشت آمده است؛ مانند: «واتل علیهم نبا ابنی آدم بالحق اذ قرّبا قربانا فتقبّل من احدهما ولم یتقبّل من الآخر» [ملئده ۲۷]: و داستان دو فرزند آدم را به حق برای آنها بخوان: هنگامی که هر کدام به کاری برای تقرب (به پروردگار) انجام دادند، اما از یکی پذیرفته شد و از دیگری پذیرفته نشد. در تفسیر نسفی در ترجمه آیه آمده است که: «و بخوان بر ایشان بی فزون و کاست قصه دو پسر آدم را... و یا «تلو علیک من نبا موسی و فرعون بالحق لقوم یؤمنون» [قصص ۳] ما از داستان موسی و فرعون به حق بر تو می خوانیم، برای گروهی که ایمان می آورند.

د - (واژه مَثَل، و جمع آن امثال به معنای نظیر و شبیه می باشد. برخی این واژه را از زبان سامی و برخی از زبان عبری و حبشی Mesale، Mesl می دانند. در کتاب وجوه و نظائر معناهایی مانند: عبرت، عذاب، سنن و صفت برای آن ذکر شده است؛ لذا باید معنای داستان را نیز به آن افزود؛ مانند «انّ مثل عیسی عندالله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون» [آل عمران ۵۹] (مفسر بزرگ شیعی ابوالفتح رازی و نیز نسفی واژه مثل را در اینجا به داستان معنا کرده اند). [عباس اشرفی، مجله صحیفه مبین، شماره ۱۹، تاریخ ۱۳۸۸/۷/۲۵]

ویژگی های قصه های قرآنی

قرآن کریم در طرح داستان ها و به خصوص داستان های انبیا از سبك و اسلوب های خاص و منحصر به فردی بهره جسته است و همین روش های بدیع بوده که داستان های قرآن را جاذبه و شکوهی خارق العاده بخشیده و هر يك از داستان ها را به صحنه تجلی فضایل اخلاق و ارزش های متعالی تبدیل کرده است.

قصه های قرآنی بر خلاف سایر قصه ها ویژگیهایی دارد که چند ویژگی آنرا بررسی میکنیم

الف - گزینش و حذف جزئیات : در قرآن جز در موارد اندکی که سرگذشت فرد یا قومی به طور مفصل و کامل ذکر شده است، در سایر موارد قصه های قرآنی تنها گوشه ای از کل يك سرگذشت را روشن می سازد. چهل و اندی بار در قرآن نام نوح برده شده است و به طور اجمال یا تفصیل به قسمتی از زندگی او اشاره شده است اما در هیچ يك از موارد، قصه او به طور کامل به شیوه داستان سرایی تاریخی، نسب و خاندان و سایر چیزهایی که به زندگی شخصی او بستگی داشته، آورده نشده است. [پژوهشی پیرامون قصه های قرآن کریم، محمد حاج علی اکبری] مرحوم علامه طباطبائی در این زمینه که چرا قرآن موارد تاریخ و جزئیات داستان را نقل نمی کند، می نویسد: «قرآن کریم کتاب دعوت و هدایت است و در این رسالت و هدفی که دارد، يك قدم راه را به طرف چیزهای دیگر از قبیل تاریخ و یا رشته های دیگر کج نمی نماید زیرا هدف قرآن تعلیم تاریخ و مسلکش رمان نویسی نیست. [داستان های قرآن و تاریخ انبیاء در المیزان، حسین فعال عراقی]

ب - تکرار : تکرار قصه ها یکی از خصوصیات ذکر قصص در قرآن است. به عنوان نمونه سرگذشت حضرت نزدیک به سی مورد در قرآن آمده است. امام خمینی در مورد فلسفه این ویژگی قصص قرآن می فرمایند: "در این کتاب شریف قضایا به طوری شیرین اتفاق افتاده که تکرار آن انسان را کسل نکند؛ بلکه در هر دفعه که اصل مطلب را تکرار می کند، خصوصیات و لواحق در آن مذکور است که در دیگران نیست. بلکه در هر دفعه يك نکته مهمه عرفانی یا اخلاقی را مورد نظر قرار داده و قضیه را در اطراف آن چرخ می دهد و بیان این مطلب استقصای کامل قصص قرآنی را لازم دارد که در این مختصر نگنجد و در آرزوی این ضعیف بی مایه ثبت است که با توفیق الهی کتابی در خصوص "قصص قرآنی" و حل رموز و کیفیت تعلیم و تربیت آن ها به قدر میسر فراهم آورم [داستان های قرآن از نگاه امام خمینی، نادعلی عاشوری تلوکی، صحیفه مبین، شماره ۵۰، به نقل از آداب الصلوة، ص ۱۸۸]

ج - پیام مداری : در داستان های قرآنی، اصالت با پیام است. آن هم پیام های مثبت و آموزنده به طوری که برای نمونه کسی نمی تواند يك مورد پیام انحرافی در آن پیدا کند و مطمئناً استفاده ناروا از قرآن به دلیل انحراف قبلی خود شخص پیش می آید. چنان که در انتهای سوره یوسف آمده است: "برای خردمندان، عبرت نهفته است." بر همین اساس پیام داستان های قرآن لزوماً در انتهای

داستان‌ها نیست و چه بسیار گرماگرم يك ماجرا آنجا که قهرمان داستان تشخیص می‌دهد پیام هدایتی خود را به صورت ماهرانه با طبعی بدیع و تازه به مخاطبان می‌دهد. [پژوهشی پیرامون قصه‌های قرآن کریم، محمد حاج علی اکبری]

د - تقطیع : گاهی قرآن قصه‌ها را به صورت تقطیع (قسمت قسمت) می‌آورد که در این صورت ممکن است حوادث بر حسب تسلسل زمان‌های آن روایت شود یا به رعایت تسلسل آن ملزم نشود. مثلاً در داستان حضرت موسی در سوره طه در ابتدا از واقعه دنبال آتش رفتن آغاز شده و آنگاه واقعه گذاشتن موسی در میان تابوت و رهانمودن او در رود نیل آمده است. هر چند روشن است که این دو امر به ترتیب آخرین و نخستین واقعه زندگی او در مرحله قبل از رسالت و نبوت است. نمونه دیگر آن که قرآن کریم در سوره آل عمران داستان زکریا را در ضمن داستان مریم و در نخستین بخش از زندگی او به تصویر کشیده و بدین وسیله پیوستگی رویدادهای داستان مریم را قطع کرده است. [بحثی درباره قصص قرآن، هادی قابل، نامه مفید، شماره پنجم و پژوهشی پیرامون قصه‌های قرآن کریم، محمد حاج علی اکبری]

ه - زنده شمردن چهره‌های داستان : قرآن گاه با مخاطب قرار دادن، چهره‌های داستان را زنده می‌شمارد. گویی خود در برابر قرآن ایستاده اند و قَوْلَ نعمت‌هایش را که به آنان ارزانی داشته است برمی‌شمارد، در حالی که اثری از آنان جز سرگذشت و قصه‌شان باقی نمانده است. و خاصیت «زنده شمردن چهره‌های داستان» از برجسته‌ترین ویژگی‌های سبک شگفت آفرین قرآن است» [داستان‌های قرآن و تاریخ انبیاء در المیزان، حسین فعال عراقی]

و - مبارزه با تحریفات : در گذشته افسانه پردازان، تاریخ را آشفته ساختند و در جهت اغراض خود حقایق را با دروغ‌ها و باطیل آمیختند، تا آن حد که به درون متون مذهبی و کتاب‌های آسمانی موجود در دست بشر نیز راه یافته بود. قرآن برای اصلاح و زدودن آثار سوء آن‌ها در قالب قصه‌ها به بیان تاریخ واقعی و سرگذشت راستین افراد و اقوام گذشته پرداخت. از این رو در همان هنگام این حرکت قرآن واکنش‌هایی هم به دنبال داشت. برخی از کفار و یهودیان (که خود از عوامل اصلی تحریف تاریخ بشر بوده اند) قرآن را به افسانه بافی و نقل اساطیر متهم کردند. «وقتی آیات ما بر او خوانده می‌شود می‌گوید: این افسانه‌های پیشینیان است. چنین نیست که می‌پندارند، بلکه اعمالشان چون زنگاری بر دل‌هایشان نشسته است.» (مطففین/۱۳ و ۱۴)

ز - معرفی انبیا به عنوان الگوهای اخلاقی : خدای متعال چهره‌های پاک و تابناک انبیا را به عنوان الگوهای شایسته برای سایر بندگان برگزیده و آنان را برای تمام اعصار و نسل‌ها مشعل هدایت و راهبران سعادت قرار داده و با بیان سرگذشت واقعی آنان در کتاب آسمانی قرآن و با ترسیم صفت‌های برجسته ایشان، سینه‌ها را از عظمت و هیبت آنان پر ساخته و دل‌ها را در برابرشان خاضع و

خاشع کرده است. خداوند متعال در یکی از توصیف های خود درباره انبیا(ع) می فرماید: «و آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما (مردم را) هدایت می کردند و انجام کارهای نیک و برپا داشتن نماز و ادای زکات را به آن ها وحی کردیم و تنها ما را عبادت می کردند.» (انبیا/۷۳)

ح - رعایت اصول اخلاقی و عفت بیان: یکی از شگفتی های قرآن و یکی از نشانه های اعجاز این کتاب آسمانی این است که در بیان داستان های قرآنی هیچ گونه تعبیر زننده و ناموزون و دور از عفت وجود ندارد. قرآن کریم در ترسیم صحنه های حساس قصه ها به طرز شگفت انگیزی «دقت در بیان» را با «متانت و عفت» به هم آمیخته و بدون این که از ذکر وقایع چشم ببوشد و اظهار عجز کند، تمام اصول اخلاقی و عفت را نیز به کار بسته است. به عنوان مثال می توان داستان حضرت یوسف(ع) و همسر عزیز مصر و داستان حضرت موسی(ع) و دختران شعیب را نام برد.

ط - حقیقت گرایی: یکی از روش های منحصر به فرد قرآن در ارایه داستان ها و سرگذشت پیشینیان، حقیقت گرایی و واقع بینی در تاریخ است. قصه های قرآن، سرگذشت واقعی افراد و اقوام است تا آدمی را از وقایع عبرت انگیز تاریخ متأثر سازد. خدای متعال خود به صراحت نقل داستان ها و سرگذشت انبیا و اقوام پیشین را که در قرآن کریم گزارش شده، برپایه حقیقت و واقعیت دانسته و فرموده است: «فلنقصن علیهم بعلم» (اعراف/۷)

به این ترتیب قرآن کریم نقل قصه ها را از روی علم دانسته و شائبه هرگونه تصورهای ذهنی و تخیل های بشری را در گزارش داستان ها طرد کرده است. به عنوان مثال پس از نقل داستان جذاب حضرت یوسف(ع) درباره این داستان و سایر قصص می فرماید: «در سرگذشت آن ها (پیامبران) درس عبرتی برای صاحبان اندیشه است. این ها داستان نیست (بلکه وحی آسمانی است) و هماهنگ با آنچه پیش روی آن «از کتب آسمانی پیشین» قرار دارد.» (یوسف/۱۱۱)

ی - نپرداختن به جزئیات و تفصیل بی فایده: به طور کلی باید گفت هدف قصه های قرآن جدا از اهداف کلی قرآن نیست و روشن است که هدف اصلی در قرآن چیزی جز «هدایت» نیست. اساساً همه شریان های آیات قرآن به قلب هدایت می انجامد و هیچ نکته، مثال، قصه و حادثه ای در قرآن نیست که بی نتیجه و بی هدف طرح شده باشد. علامه طباطبائی(رحمه الله علیه) در توضیح این مطلب می فرماید: «دأب و روش کلام خدای تعالی در آنجا که قصه ها را می سراید، بر این است که به مختاراتی و نکات برجسته و مهمی که در ایفای غرض مؤثر است اکتفا می کند و به خرده ریزهای داستان نمی پردازد. جهتش هم خیلی روشن است. چون قرآن کریم کتاب تاریخ و داستان سرایی نیست، بلکه کتاب هدایت است.» (تفسیر المیزان، ج ۱۳، ص ۴۹۲ و ص ۴۹۳)

مهمترین اهداف قصه در قرآن

۱. یکی از اهداف قصه، اثبات وحی و رسالت است. حضرت محمد صلی الله علیه و آله نه نویسنده بود و نه خواننده و نه در مجالس دانشمندان یهودی و مسیحی حضور می‌یافت. چنین قصه‌هایی در قرآن آمده است به طوری که بعضی از آن‌ها دقیق و با شرح و توضیح آمده اند. مثل قصه های ابراهیم، یوسف، موسی و عیسی علیهم السلام. ورود این داستان‌ها در قرآن دلیلی بر وحی بودن آن است... و قرآن در مقدمات قصص یا بعد از آن‌ها بر این غرض تاکید می‌کند. در ابتدای سوره یوسف علیه السلام آمده است: «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ». (سوره یوسف، آیات ۲ و ۳) در سوره قصص، قبل از ارائه داستان موسی علیه السلام آمده است: «تَتْلُوا عَلَيْكَ مِنْ نَبَأِ مُوسَى وَفِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ». (سوره قصص، آیه ۳) و بعد از انتهای داستان «وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الْغَرْبِيِّ إِذْ قَضَيْنَا إِلَى مُوسَى الْأَمْرَ وَمَا كُنْتَ مِنَ الشَّاهِدِينَ وَلَكِنَّا أَنْشَأْنَا قُرُونًا فَتَطَاوَلَ عَلَيْهِمُ الْعُمُرُ وَمَا كُنْتَ تَأْوِيًا فِي أَهْلِ مَدْيَنَ تَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا وَلَكِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الطُّورِ إِذْ نَادَيْنَا وَلَكِنْ رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ لِتُنْذِرَ قَوْمًا مَّا أَتَاهُمْ مِنْ نَذِيرٍ مِّنْ قَبْلِكَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ». (همان، آیات ۴۴ تا ۴۶)

در سوره آل عمران در ابتدای بیان قصه مریم این گونه آمده است: «این، از خبرهای غیبی است که به تو وحی می‌کنیم و تو در آن هنگام که قلم‌های خود را به آب می‌افکند تا کدام یک کفالت و سرپرستی مریم را عهده‌دار شود و به هنگامی که با هم کشمکش داشتند، حضور نداشتی». (سوره آل عمران، ترجمه آیه ۴۴) در سوره ص قبل از قصه حضرت آدم علیه السلام آمده است: «بگو این خبری بزرگ است که شما از آن روی گردانید! من از ملا اعلی به هنگامی که مخاصمه می‌کردند خبر ندارم. تنها چیزی که به من وحی می‌شود این است که من اندازکننده، آشکاری هستم. هنگامی که پروردگارت به فرشتگان گفت من بشری را از گل می‌آفرینم». (سوره ص، ترجمه آیات ۶۷ تا ۷۱)

و نیز در سوره هود بعد از داستان نوح آمده است که: «این‌ها از خبرهای غیب است که به تو وحی می‌کنیم؛ نه تو و نه قومت، این‌ها را پیش از این نمی‌دانستید». (سوره هود، ترجمه آیه ۴۹)

۲. یکی دیگر از اهداف قصه، بیان این مطلب است که همه ادیان از طرف خداست، از عصر نوح تا عهد محمد صلی الله علیه و آله و این که همه مومنین، امت واحدی هستند و خداوند یگانه پروردگار همه است و چه بسیار قصه‌های انبیاء که به صورت واحدی بیان شده و به روش خاصی ارائه شده اند، برای تایید این حقیقت و هنوز این مطلب هدفی اساسی در دعوت است و در شکل‌گیری آرمان اسلامی. این داستان‌ها، به این نحو تکرار شده‌اند با اختلاف در تعابیر برای تثبیت و تاکید این حقیقت در جان‌ها برای این مورد، مثالی از سوره انبیاء می‌زنیم: «ما به موسی و هارون، فرقان" و نور و آنچه مایه یاد آوری برای پرهیزگاران است، دادیم. همانان که از پروردگارشان در نهان، می‌ترسند، و از

قیامت بیم دارند. و این ذکر مبارکی است که نازل کردیم؛ آیا شما آن را انکار می کنید؟! ما وسیله رشد ابراهیم را از قبل به او دادیم و از او آگاه بودیم، آن هنگام که به پدرش و قوم او گفت: این مجسمه های بی روح چیست که شما همواره آن ها را پرستش می کنید؟! گفتند: ما پدران خود را دیدیم که آن ها را عبادت می کنند». (سوره انبیاء، ترجمه آیات ۴۸ تا ۵۳) تا این که می فرماید: «آن ها می خواستند ابراهیم را با این نقشه نابود کنند ولی ما آن ها را زیانکارترین مردم قرار دادیم و او و لوط را به سرزمین - که آن را برای همه جهانیان پربرکت ساختیم - نجات دادیم و اسحاق و علاوه بر او یعقوب را به وی بخشیدیم و همه آن ها را مردانی صالح قرار دادیم و آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما هدایت می کردند و انجام کارهای نیک و برپاداشتن نماز و ادای زکات را به آن ها وحی می دهیم و تنها ما را عبادت می کردند». (سوره انبیاء، ترجمه آیات ۷۰ تا ۷۳)

۳. بیان این که تمام ادیان اساس واحدی دارند - علاوه بر این که همه ادیان از طرف خدای واحدند - به خاطر این امر، داستان های زیادی از انبیا به این شکل در قرآن جمع شده است که عقیده اساسی به شکل مکرر در آن ها آمده است و آن ایمان به خداوند یگانه به نحوی است که در سوره اعراف آمده: «لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَى قَوْمِهِ فَقَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ...» (سوره اعراف، آیه ۵۹) «وَإِلَى عَادٍ أَخَاهُمْ هُودًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ...» (سوره اعراف، آیه ۶۵) همه انبیا در جمیع ادیان در توحید به عنوان یک عقیده اساسی مشترک هستند و قصص پیامبران به همین سبک و سیاق بیان شده اند برای تاکید این هدف ویژه.

۴. بیان این که وسائل انبیاء برای دعوت مردم یکسان بوده همان گونه که استقبال قومشان از آنان متشابه بود - علاوه بر این که دینشان هم از طرف خدای واحدی بود و آن هم قائم بر یک پایه واحد - طریقه دعوت انبیا در داستان های زیادی از قرآن تکرار شده است. به نحوی که در سوره هود آمده است: «ما نوح را به سوی قومش فرستادیم». من برای شما بیم دهنده ای آشکارم جز الله را نپرستید: زیرا بر شما از عذاب روز دردناکی می ترسم». اشراف کافر قومش گفتند: «ما تو را جز بشری همچون خودمان نمی بینیم و کسانی که از تو پیروی کرده اند، جز گروهی اراذل ساده لوح مشاهده نمی کنیم و برای شما فضیلتی نسبت به خود نمی بینیم؛ بلکه شما را دروغگو تصور می کنیم». (سوره هود، ترجمه آیات ۲۵ تا ۲۷) تا این که می گوید: «ای قوم! من به خاطر این دعوت اجر و پاداشی از شما نمی طلبم اجر من تنها بر خداست» (سوره هود، ترجمه آیه ۲۹) و تا این که به نوح می گویند: «ای نوح! با ما جر و بحث کردی و زیاد هم جر و بحث کردی! اکنون اگر راست می گویی، آنچه را به ما وعده می دهی بیاور». (سوره هود، ترجمه آیه ۳۲) و به سوی قوم ثمود، برادرشان صالح را گفت: ای قوم من! خدا را پرستش کنید که معبودی جز او برای شما نیست. اوست که شما را از زمین آفرید و آبادی آن را به شما واگذاشت. از او آمرزش بطلبید سپس به سوی او بازگردید که پروردگارم نزدیک و

اجابت کننده است". گفتند: ای صالح! تو پیش از این مایه امید ما بودی؛ آیا ما را از پرستش آنچه پدرانمان می پرستیدند، نهی می کنی؟! در حالی که ما در مورد آنچه به سوی آن دعوتمان می کنی در شک و تردید هستیم". (سوره هود، ترجمه آیات ۶۱ و ۶۲)

۵. بیان اصل مشترک بین دین محمد صلی الله علیه و آله و ابراهیم علیه السلام با صفتی خاص و سپس ادیان بنی اسرائیل با صفتی عام و ابراز این که این اتصال و پیوستگی، شدیدتر از پیوستگی عام بین همه ادیان است. اشاره به این مطلب مکرراً در قصص ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام آمده است: "این دستورها در کتب آسمانی پیشین آمده است. در کتب ابراهیم و موسی، (سوره الاعلی، ترجمه آیه ۱۸ و ۱۹) "یا از آنچه در کتب موسی نازل گردیده باخبر نشده است؟! و ابراهیم، همان کسی که وظیفه خود را به طور کامل ادا کرد که هیچ کس بار گناه دیگری را بر دوش نمی گیرد". (سوره الاعلی، ترجمه آیات ۳۶ تا ۳۸) "سزاوارترین مردم به ابراهیم، آن ها هستند که از او پیروی کردند و این پیامبر و کسانی که ایمان آورده اند". (سوره آل عمران، ترجمه آیه ۶۸) "از آیین پدرتان ابراهیم پیروی کنید، خداوند شما را در کتاب های پیشین و در این کتاب آسمانی مسلمان نامید". (سوره حج، ترجمه آیه ۷۸)

"و به دنبال آن ها پیامبران پیشین (عیسی بن مریم را فرستادیم در حالی که کتاب تورات را که پیش از او فرستاده شده بود، تصدیق داشت و انجیل را به او دادیم که در آن هدایت و نور بود؛ و تورات را که قبل از آن بود، تصدیق می کرد و هدایت و موعظه ای برای پرهیزگاران بود". (سوره مائده، ترجمه آیه ۴۶) تا جایی که می فرماید: "و این کتاب (=قرآن) را به حق بر تو نازل کردیم در حالی که کتب پیشین را تصدیق می کند و حافظ و نگهدار آن هاست". (سوره مائده، ترجمه آیه ۴۸)

۶. بیان این که خداوند در نهایت به پیامبرانش یاری می رساند و تکذیب کنندگان را هلاک می کند و این مطلب به محمد صلی الله علیه و آله استواری می داد و در قلب های کسانی که آن ها را به ایمان دعوت می کرد، تاثیر می گذاشت: "ما از هر یک از سرگذشت های انبیاء برای تو بازگو کردیم تا به وسیله آن قلبت را آرامش بخشیم و در این برای تو حق و برای مومنان موعظه و تذکر آمده است". (سوره هود، ترجمه آیه ۱۲۰) و به پیروی از این هدف همه قصص انبیاء با هلاکت کسانی که آن ها را تکذیب کردند به پایان می رسد. و ارائه قصه ها را به این شکل مکرراً انجام می دهد از جمله در سوره عنکبوت آمده است: "و ما نوح را به سوی قومش فرستادیم؛ و او در میان آن ها نهصد و پنجاه سال درنگ کرد اما سرانجام طوفان و سیلاب آنان را فراگرفت در حالی که ظالم بودند. ما او و سرنشینان کشتی را رهایی بخشیدیم و آن را آیتی برای جهانیان قرار دادیم". (سوره عنکبوت، ترجمه آیات ۱۴ و ۱۵) "ما ابراهیم را فرستادیم، هنگامی که به قومش گفت: خدا را پرستش کنید و از او بپرهیزید که این برای شما بهتر است، اگر بدانید". (سوره عنکبوت، ترجمه آیه ۱۶) تا جایی که می فرماید: "اما جواب

قوم او = (ابراهیم) جز این نبود که گفتند او را بکشید یا بسوزانید! ولی خداوند او را از آتش رهایی بخشید؛ در این ماجرا نشانه هایی است برای کسانی که ایمان می آورند". (سوره عنکبوت، ترجمه آیه ۲۴) الخ "ما هر یک از آنان را به گناهشان گرفتیم، بر بعضی از آن ها از سنگریزه فرستادیم و بعضی از آنان را صیحه آسمانی فرو گرفت و بعضی دیگر را در زمین فرو بردیم و بعضی را غرق کردیم؛ خداوند هرگز به آن ها ستم نکرد ولی آن ها خودشان بر خود ستم می کردند" (سوره عنکبوت، ترجمه آیه ۴۰) و این پایان یکسانی برای تکذیب کنندگان است.

۷. یکی دیگر از اغراض قصه، تصدیق بشارت ها و بیم ها است و همچنین ارائه نمونه ای واقعی از این تصدیق؛ همان گونه که در سوره حجر آمده است: «نَبِّئْ عِبَادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ ، وَأَنَّ عَذَابِي هُوَ الْعَذَابُ الْأَلِيمُ». (سوره حجر، آیات ۴۹-۵۰) پس برای تصدیق این دو، قصص قرآنی به شکل زیر آمده اند: "و به آن ها از مهمان های ابراهیم خبرده، هنگامی که بر او وارد شدند و سلام کردند، گفت: ما از شما بیمناکیم. گفتند: نترس، ما تو را به پسر دانا بشارت می دهیم". (سوره حجر، ترجمه آیات ۵۱ تا ۵۳) الخ و در این قصه، "رحمت" نمایان می شود. در آیه بعد داریم: "هنگامی که فرستادگان به سراغ خاندان لوط آمدند؛ گفت: شما گروه ناشناسی هستید! گفتند: ما همان چیزی را برای تو آورده ایم که آن ها = (کافران) در آن تردید داشتند! ما واقعیت مسلمی را برای تو آورده ایم و راست می گوئیم. پس خانواده ات را در اواخر شب با خودت بردار و از اینجا ببر و خودت به دنبال آن ها حرکت کن و کسی از شما به پشت سرخویش ننگرد و به همان جا که مامور هستید بروید و ما به لوط این موضوع را وحی می فرستادیم که صبحگاهان، همه آنها ریشه کن خواهند شد". (سوره حجر، ترجمه آیات ۶۱ تا ۶۶) در این داستان، "رحمت" در جانب لوط و "عذاب دردناک" در جانب قوم هلاک شده اش، آشکار می شود.

۸. از دیگر اغراض داستان، بیان نعمت خداوند بر انبیاء و برگزیدگانش است. مانند قصص سلیمان و داود و ایوب و ابراهیم و مریم و عیسی و زکریا و یونس و موسی علیهم السلام حلقه هایی از داستان های این پیامبران بیان می شود که در مواقف مختلفی، "نعمت" در آن ها ابراز می شود. ابراز و بیان این "نعمت"، هدف اساسی است و آنچه غیر از آن آمده است در اینجا عرضی و فرعی بوده است. ۹. هدف دیگر این داستان ها، توجه دادن بشر به حيله گری شیطان و ابراز دشمنی همیشگی بین انسان و شیطان از زمان پدرشان، حضرت آدم علیه السلام است. نشان دادن این دشمنی از راه قصه، هوشمندانه تر و قوی تر است. ابراز این عداوت از راه داستان گویی باعث ترغیب بیشتر به دوری شدید از وسوسه هایی است که ما را به شر فرامی خواند و بهتر می تواند این وسوسه ها را به این دشمنی که خیری برای مردم نمی خواهد، مربوط کند! به خاطر همیشگی بودن این مطلب قصه حضرت آدم علیه السلام در مواقع مختلفی ذکر شده است.

۱۰. آوردن قصه در قرآن، اهداف متفرقه دیگری نیز دارد که از آن جمله اند: بیان قدرت خداوند بر امور خارق العاده: مانند قصه آفرینش آدم و تولد عیسی و قصه ابراهیم و پرندگانی که بعد از آنی که جزئی از آن‌ها را بر هریک از آن کوه‌ها قرار داد به سمت او آمدند و قصه "کسی که از کنار یک آبادی عبور کرد در حالی که دیوارهای آن به روی سقف‌ها فرو ریخته بود" (سوره بقره، ترجمه آیه ۲۵۹) و خداوند او را پس از صد سال از مرگش، زنده کرد. و بیان سرانجام پاکی و شایستگی و عاقبت شر و فساد مانند قصه دو پسر آدم علیه السلام و قصه مردی که صاحب دو باغ بود و قصص قوم بنی اسرائیل بعد از عصیان و سرپیچی آن‌ها از دستورات خداوند... و قصه اصحاب اخدود و بیان تفاوت بین حکمت انسانی نزدیک و حاضر و حکمت الهی گسترده و غیبی مانند قصه موسی با "بنده‌ای از بندگان ما که رحمت از سوی خود به او داده و علم فراوانی از نزد خود به او آموخته بودیم". (سوره کهف، ترجمه آیه ۶۵) [مهمترین اهداف قصه در قرآن (ترجمه بخشی از کتاب التصوير الفنی فی القرآن، سید قطب)، مصطفی فروتن تنها، روزنامه رسالت، ۶ خرداد ۱۳۸۵]

داستان در داستان از ویژگیهای قصه های قرآن

یکی از ویژگیهای قصه های قرآن (داستان در داستان) است که از دیگر شیوه های داستان پردازی در قرآن محسوب می شود تا جایی که این روش و شیوه در برخی آثار منثور و منظوم ادب دیده می شود که می توان آن را الهام گرفته و وامدار از این روش قرآن دانست .

قرآن در پاره ای از قصه ها ، گاه قصه ای را بیان می کند و در حین بیان آن قصه و داستان دیگری را نقل می کند و خواننده را به دنبال خود می کشد و در واقع قصه دیگری را در درون خود می پروراند. از آن نوع قصه ها و داستانها می توان به نمونه های زیر اشاره کرد :

۱ . داستان بقره که سوره ای هم به همین نام در قرآن آمده است . خلاصه این شگرف و در نوع خود بی نظیر از این قرار است که : موسی (ع) به قوم خود گفت خدا فرمان داده که گاوی را بکشید و آنها فکر کردند موسی (ع) آنها را مسخره می کند ، ولی متوجه شدند که موضوع جدی است . بعد مشخصات ریز گاو را در چند مرحله از موسی (ع) گرفتند و بالاخره گاو را ذبح کردند . در اینجا (قرآن ، چنانکه گویی داستان پایان یافته است ، داستان دیگری را ذکر را می کند اما بعد دوباره آن را به همین داستان ربط می دهد : (و اذا قتلتم نفسا فادّاءتم فیها و الله مخرج ما کنتم تکتُمون) (شما مرتکب قتل نفسی شدیدوآن را به گردن یکدیگر انداختید و خدا چیزی را که پنهان می کردید ، آشکار کرد) . و بعد دنباله داستان را پی می گیرد و بر سر داستان گاو می شود . اگر چه این داستان در آیه فوق با کل داستان گاو رابطه دارد و می بایست در سرآغاز داستان می آمد ولی در وسط

داستان بازگو گردیده و شیوه (داستان در داستان) را برگزیده است که علت گزینش این شیوه در بحثهای پیشین آمد .

۲ . در سوره آل عمران نیز که داستان سه تولد را پی در پی بازگو می کند (تولد مریم ، تولد یحیی و تولد عیسی علیهم السلام) (قرآن کریم داستان زکریا (ع) را پس از داستان زن عمران و در آغاز داستان مریم (ع) ترسیم کرده است و به عبارت دیگر آن را در ضمن بیان داستان مریم و در نخستین بخش از زندگی او که به اعمال عبادی وی در محراب ارتباط می یابد ، به تصویر کشیده و بدین وسیله ، پیوستگی رویدادهای داستان مریم را قطع کرده و پس از پایان یافتن داستان زکریا (ع) به ترسیم داستان مریم پرداخته است) .

۳ . قرآن در سوره هود داستان و تاریخ برخی پیامبران خدا را به تفصیل بازگو کرده است و (در ضمن بازدید تاریخ جانشینان نوح و یادآوری از اقوامی که به برکت خدایی رسیدند یا دچار عذاب او شدند ، اشاره ای به داستان ابراهیم می کند که در آن برکات الهی تحقق یافته ، و این خود در ضمن بیان قصه قوم لوط است که گرفتار عذاب شدند) .

جملات معترضه در بین داستانها در قرآن

قرآن در ضمن بیان داستان گاه جمله یا جملات معترضه ای را نیز می آورد و این یکی دیگر از ویژگیهای و روشهای قرآن در داستان پردازی است و مخالف روش قرآن در بیان قصه ها نیست ، زیرا قرآن خواسته است در ضمن بیان داستان ، به هدفی که از حکایت کردن آن مد نظر داشته است ، برسد و این جملات نه تنها خواننده را از اصل داستان دور نگه نمی دارد بلکه نقل به موقع این جملات اوراد برداشت و درک پیام این قصه ها یاری میدهد که به پاره ای از آن جملات اشاره میگردد :

۱ . قرآن در سوره اعراف در آیات پایانی داستان موسی (ع) به گوساله پرستی قوم بنی اسرائیل پرداخته است و ضمن نقل این داستان ، دو آیه ذیل را به عنوان (دو جمله معترضه در بین داستان آورده است و خطاب در آن متوجه رسول خدا (ص) است) : (إِنَّ الَّذِينَ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ سِينَالْهُمْ غَضَبٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ ذُلٌّ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُفْتَرِينَ . وَ الَّذِينَ عَمِلُوا السَّيِّئَاتِ ثُمَّ تَابُوا مِنْ بَعْدِهَا وَ آمَنُوا إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِهَا لَغَفُورٌ رَحِيمٌ) آنان که گوساله را برگزیدند ، بزودی به غضب پروردگار گرفتار خواهند شد و در زندگانی اینجهانی به خواری خواهند افتاد . دروغگویان را اینچنین کیفر می دهیم . آنان که مرتکب کارهای بد شدند، آنگاه توبه کردند و ایمان آوردند ، بدانند که پروردگار تو پس از توبه ، آمرزنده و مهربان است .

نکته قابل توجه اینکه در آیات قبل از این جملات ، از غضب موسی (ع) در هنگام مواجه شدن با گوساله پرستی قومش سخن به میان آمده است و این آیات (جملات معترضه) به آتش غضب

پروردگار در جهان آخرت که گوساله پرستان را دربر می گیرد، پرداخته و در آیات بعد از این جملات به فرو نشستن غضب موسی اشاره کرده است و این نشانگر ارتباط جملات معترضه با مضمون و محتوای داستان است.

۲. اگر همین داستان را دنبال کنیم، بار دیگر به جمله معترضه ای که در حکم اطلاعیه و اعلامیه ای در بین داستان است، بر می خوریم. اما پیش از آنکه قرآن به صحنه دیگری از صحنه های داستان موسی بپردازد، در کنار این اعلامیه می ایستد و خداوند به پیامبر امی (ص) خطاب می کند و به او فرمان می دهد که همه مردم را به دین تازه بخواند تا وعده خدا تحقق پذیرد و ابلاغیه قدیم الهی تصدیق شود: (قل يا ايها الناس اني رسول الله اليكم جميعا الذي له ملك السموات والارض لا اله الا هو يحيي ويميت فامنوا بالله ورسوله النبي الامي الذي يؤمن بالله و كلماته و اتبعوه لعلكم تهتدون). بگو: ای مردم، من فرستاده خدا بر شمايم؛ خدایی که آسمانها و زمین را آفرید و جز او معبودی نیست، زنده می کند و می میراند. پس ایمان آورید به خدا و پیامبر امی او که به خدا و کلمات او ایمان دارد، و از او پیروی کنید، باشد که راه یابید.

این آیه در میان داستان قرار گرفت؛ چه، داستان در قرآن از آن جهت آورده می شود که مایه پند و وسیله راهنمایی باشد و اینجا جای آن بود که به صورت نیرومندی از داستان در راهنمایی مردم بهره برداری شود و بهترین مناسبتی بود که بر بنی اسرائیل اتمام حجت شد که در کتابهای ایشان از آمدن پیامبر خبر داده شده و از آنان خواسته شده که با همه مردم در ایمان آوردن به پیامبری که خبر او را در کتابهای تورات و انجیل می یابند، شتاب کنند.

۳. در سوره آل عمران داستان تولد مریم (س) این گونه آغاز می شود: (اذ قالت امراء عمران رب اني نذرت لك ما في بطني محررا فتقبل مني انك انت السميع العليم. فلما وضعتها قالت رب اني وضعتها انثى...). یاد کن آنگاه که زن عمران گفت: پروردگارا، من نذر کردم آنچه را در شکم دارم در راه خدمت تو آزاد گردانم. این نذر مرا بپذیر، که تو دعای بندگان را می شنوی و بر احوال و اسرار خلائق آگاهی. چون اولاد بزاد، از روی حسرت عرض کرد: پروردگارا، فرزندی که زاده ام دختر است... و در ادامه میفرماید: (...والله اعلم بما وضعت و ليس الذكر كالانثى...) و خدا از خود او بهتر می دانست که چه زاینده و (معلوم است برای خدمتگزاری معبد تو) پس چون دختر نیست... علامه طباطبائی در این باره می نویسد: (این جمله از همسر عمران نیست بلکه کلام خدای تعالی است که به عنوان جمله معترضه آورده شده... از ظاهر جمله (والله اعلم بما وضعت) استفاده می شود که می خواهد بفرماید ما می دانیم که فرزند او دختر است و لیکن با دختر کردن فرزند او خواستیم آرزوی او را به بهترین وجه برآوریم.)

۴. در داستان نوح (ع) که به تفصیل در سوره هود آمده است، درست در وسط داستان و هنگام گفتگوی نوح (ع) با قومش، با جمله معترضه ای روبرو می شویم که در آن قرآن فرصت بهره جسته و به دفاع از رسول خدا (ص) پرداخته است و رسول خدا را برمی انگیزد که در برابر افتراهایی که به جناب می بندند و می گویند داستانها ساخته و بافته فکر خودش است، آن پاسخ را بدهد.

مرحوم سید قطب می نویسد: در این قسمت از داستان نوح، سیاق قرآن توجهی شگفت انگیز به طرز برخورد مشرکان قریش با امثال این داستان می کند که شبیه به داستان خودشان با پیغمبر اسلام (ص) است و ادعای این مشرکان نیز آن است که حضرت محمد (ص) این داستانها را از خود بافته است و به این جهت پیش از آنکه شرح داستان پایان می پذیرد، به رد این گفتار می پردازد: (ام یقولون افتريه قل ان افتريته فعلي اجرامي و انا بريء مما تجرمون) می گویند که او (داستان را) از پیش خود ساخت. بگو: اگر بافته و ساخته باشم، بدی آن بر من است و من نیز از آن بدی که شما می کنید بیزارم... این جمله معترضه مخالف روش قرآن در بیان داستان نیست؛ چه، در ضمن بیان داستان خواسته است به هدف که از حکایت کردن داستان در نظر بوده است، برسد.

۵. در داستان اصحاب کهف نیز (آیات ۲۳ و ۲۴) تذکری را در وسط داستان نشان می دهد و دوباره بر سر قصه می شود.

۶. سوره عنکبوت (آیات ۱۶ - ۲۷) به داستان برخی از پیامبران خدا از جمله به داستان ابراهیم (ع) پرداخته است که در وسط داستان، هنگام گفتگوی ابراهیم با قوم بت پرستش، سخن قطع می گردد و آیات ۱۹ تا ۲۳ به عنوان جمله معترضه که برخی آیات پیامبر را مورد خطاب قرار می دهد، آورده می شود و بعد از این جملات، قرآن به داستان که پاسخ قوم مشترک در برابر سخنان ابراهیم (ع) است، ادامه می دهد و داستان را از همان جا که قطع شد، دنبال می کند.

۷. در داستان قوم لوط و چگونگی عذاب آن قوم که آیات ۵۱ تا ۷۶ سوره حجر را در بر گرفته است، درست در اوج داستان و در لحظه ای که می خواهد عذاب دردناک آن قوم را بازگو کند، داستان را از نمایش باز می دارد و سر سخن را به پیامبر برمی گرداند و به جان آن حضرت سوگند می خورد که این مردم آنچنان مست شهوات نفسانی و غرق و حیرت و غفلت و گمراهی بودن که نمی فهمیدند چه می کنند (لعمرك انهم لفی سكرتهم یعمهون).

شش دوره وعصر پیامبران از آدم تا خاتم و فاصله هر عصر با هم

خداوند متعال یکصد و بیست و چهار هزار پیامبر دارد که از آنها پنج پیامبر اولوالعزم «صاحب دین و شریعت و کتاب» هستند که در پنج دوره یا پنج عصر پس از دوره حضرت آدم یکی پس از دیگری مبعوث شده اند، که با دوره وعصر حضرت آدم شش دوره وعصر میشود. دوره وعصر اول: حضرت آدم تا حضرت نوح، که حضرت آدم هم اولین آدم آفریده شده بود و هم پیامبر الهی، دوره وعصر دوم: دوره وعصر حضرت نوح که نهصد و پنجاه سال به ارشاد مردم عصر خویش پرداخت، و نهایتاً با طوفان مردم زمانش منقرض شدند، دوره وعصر سوم: دوره وعصر حضرت ابراهیم که با نمرود و بت پرستان زمانش به مقابله و مبارزه و معارضه برخاست، دوره وعصر چهارم: دوره وعصر حضرت موسی که با فرعون زمانش به مقابله و مبارزه و معارضه برخاست، دوره وعصر پنجم: دوره وعصر حضرت عیسی که با احبار و رهبان «روحانیون یهودی» به مقابله و مبارزه و معارضه برخاست، دوره وعصر ششم: دوره وعصر حضرت محمد صلی الله علیه و آله خاتم انبیاء و ختم نبوت و آخر الزمان که با کفار و مشرکین و یهودیان و مستکبرین زمانش به مقابله و مبارزه و معارضه برخاست.

فاصله حضرت آدم (ع) تا حضرت نوح (ع) بیش از ۱۲۰۰ سال، فاصله حضرت نوح (ع) تا حضرت ابراهیم (ع) حدود ۲۲۴۰ سال، فاصله حضرت ابراهیم (ع) تا حضرت موسی (ع) حدود ۹۰۰ سال، فاصله حضرت موسی (ع) تا حضرت عیسی (ع) حدود ۱۹۰۰ سال، و فاصله حضرت عیسی (ع) تا حضرت محمد (ص) حدود ۶۲۰ سال بوده است.

در رابطه با فاصله دوره های پیامبران با هم به پاسخی که همه تاریخ نویسان بر آن وحدت نظر داشته باشند، دست نیافتیم. تاریخ نویسان گزارش واحدی به دست ما نداده اند. چون کتب تاریخ از بیان وقایع زمان پیامبران قبل از اسلام ساکت است و آن مقداری که در آیات و روایات آمده به این جزئیات اشاره نشده است تنها در روایتی آمده است که: امام صادق (ع) فرمود: "بین حضرت نوح (ع) و ابراهیم خلیل (ع) هزار سال فاصله بود." اما آنچه که در کتاب های تاریخ آمده است عبارتست از این که عمر حضرت آدم (ع) ۱۰۰۰ سال بوده است. فاصله میان مرگ او و طوفان نوح (ع) هزار و دویست و چهل و دو سال بود، و فاصله میان طوفان نوح (ع) و مرگ او سیصد و پنجاه سال، و میان نوح و ابراهیم (ع) دو هزار و دویست سال، و میان ابراهیم (ع) و موسی (ع) نهصد سال، و میان موسی (ع) و داود (ع) پانصد سال، و میان داود (ع) و عیسی (ع) هزار و دویست سال. پس بین موسی و عیسی (ع) هزار و هفتصد سال، و میان عیسی (ع) و حضرت محمد (ص) ششصد و بیست سال. پس بدین گونه از روزگار آدم تا محمد (ص) هفت هزار و هشتصد سال بوده است.

قصه حضرت آدم علیه السلام

لقب: خلیفه الله.

معنای اسم: آفریده شده از سطح زمین.

پدر و مادر: خداوند متعال آدم را از خاک آفرید و جان در او دمید.

تاریخ ولادت: قبل از هبوط آدم.

مدت عمر: ۹۳۰ سال.

محل هبوط: آن حضرت در کوه صفا و بنا به قول مشهور در کوه سرانندیب هندفرود آمد.

محل دفن: نجف اشرف در کشور عراق

تعداد فرزندان: آن حضرت فرزندان زیادی داشت.

مختصری از زندگی نامه: داوند متعال بعد از اینکه آدم و حوا را آفرید به آنها اجازه داد در بهشت زندگی و از تمامی نعمت های آن استفاده کنند به جز میوه خاصی که آدم و حوا را از خوردن آن نهی کرد و فرمود اگر به آن درخت نزدیک شوید و از میوه آن بخورید از بهشت رانده خواهید شد ولی با وسوسه های شیطان از میوه آن خوردند و خداوند آنها را از بهشت بیرون راند و به زمین فرستاد. آدم و حوا از عمل خود سخت پشیمان شدند و سال ها به درگاه خداوند متعال گریه و زاری و طلب آمرزش کردند خدای مهربان توبه آنها را پذیرفت و از خطایشان در گذشت.

آدم اولین انسانی است که به آگاهی رسید و از طریق وحی به این امر مهم دست یافت او اولین پیامبر خدا بود. حضرت آدم اولین خلیفه خدا در روی زمین بود و مراد از خلیفه ... اینست که بتواند صفات حق تعالی را دارا شود. در قرآن کریم بیش از یکصد آیه اختصاص به خلقت حضرت آدم و زندگی او و همسر و فرزندان وی دارد که به اختصار بدان می پردازیم.

قرآن کریم در ۳۰ آیه از نحوه خلقت آدم سخن گفته است خداوند انسان را ابتدا از گل خشکیده آفرید و سپس در او روح زندگی دمید و از فرشتگان خواست که بر او سجده کنند همگی امر الهی را اطاعت کردند جز ابلیس که از جنیان بود و سرپیچی نمود و موجب شد که از درگاه احدیت رانده شود آنگاه از قسمت زیرین آدم همسرش حوا را آفرید و آندو در بهشت زمین با هم میزیستند. خداوند به آنان یاد آوری نمود که از همه نعمات بهشت بخورند و بیاشامند الا اینکه از گندم استفاده نکنند. شیطان که از دیرباز دشمن آدم شده بود تصمیم گرفت او را بفریبد و پس از چند بار تلاش سرانجام او را فریفت و آدم و حوا سرانجام از میوه درخت ممنوعه تناول کردند. بناگاه بر اثر این نافرمانی خود را عریان یافتند و شرمگین از عمل خویش. بفرمان الهی آندو از بهشت رانده شدند و در زمین مستقر گردیدند و با راهنمایی جبرئیل آدم و حوا توبه نمودند و بر روی زمین زندگی جدیدی را آغاز نمودند.

از آن دو فرزندان بسیاری متولد گردید از جمله هابیل و قابیل که داستان برخورد آن دو در قرآن آمده است مقرر شد که میان آن دو برادر امتحانی صورت پذیرد و یکی از آندو به جانشینی پدر انتخاب شود قرار شد هر يك هديه ای برای خداوند بیاورند. هابیل بهترین گوسفند خود را برگزید و قابیل نمونه متوسطی از محصول زراعی خود را که هديه هابیل مورد قبول واقع شد و قابیل کینه برادر به دل گرفت و سرانجام در يك فرصت خاص برادر خود را کشت و جسد او را در زمین دفن کرد با آگاهی ادم بر این امر و فرمان خداوند قابیل از آن منطقه تبعید شد سرانجام ادم پس از نهصد سال زندگی جهان را بدرود گفت. عصر ادم (ع) را عصر مقدماتی نبوت دانسته اند (ضمنا ترك اولی ی حضرت ادم ناشی از حرص و عمل زشت قابیل ناشی از حسد بوده است)

پس از رحلت حضرت ادم تا آغاز عصر جدید پیامبرانی از جانب خداوند مأموریت یافته اند تا راه ایشان را تعقیب کنند در قرآن کریم تنها به یکی از آنها اشاره شده است و در روایات اسلامی نیز از فرزند بلا فصل ایشان یاد شده است

آیات الهی را مرور میکنیم

داستان خلقت ادم در آیات ۳۰ تا ۳۸ سوره بقره - آیات ۱۵ تا ۲۳ سوره اعراف - آیات ۱۱۵ تا ۱۲۳ سوره طه - آیات ۷۱ تا ۸۳ سوره ص - آیات ۲۸ تا ۳۶ سوره حجر - آیات ۵۹ سوره آل عمران - آیه ۱ سوره نساء - آیه ۶ سوره زمر - آیات ۶۱ و ۶۵ سوره اسرا - آیه ۵۰ سوره کهف. و فرزندان ادم - آیات ۲۷ تا ۳۱ سوره مائده

قصه حضرت ادم علیه السلام در آیات قرآن کریم

وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَن يُفْسِدُ فِيهَا وَ يَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ. (بقره ۳۰) و چون پروردگارت به فرشتگان گفت من می خواهم در زمین جانشینی بیافرینم، گفتند: در آنجا مخلوقی پدید می آوری که تباهی کند و خونها بریزد با اینکه ما تو را به پاکی می ستاییم و تقدیس می گوئیم؟ «بنابراین چرا این مقام را به انسان گنهکار می دهی نه به ما که پاک و معصوم هستیم؟» «پروردگار» گفت: من چیزهایی «حقایقی» می دانم که شما نمی دانید.

وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ. (بقره ۳۱). و خدا همه نامها را به آدم بیاموخت، «خداوند همه حقایق، اسرار و نامهای همه چیز (و استعدادها و زمینه های رشد و تکامل در همه ابعاد) را به آدم - علیه السلام - آموخت. و آدم - علیه السلام - همه آنها را شناخت» پس از آن خداوند همه آنان را به فرشتگان عرضه کرد و

گفت: اگر راست می گوئید، مرا از نام اینها خبر دهید. «و استعداد و شایستگی خود را برای نمایندگی خدا در زمین، نشان دهید»

قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ. (بقره ۳۲) «فرشتگان دریافتند که لیاقت و شایستگی، تنها با عبادت و تسبیح و حمد به دست نمی آید، بلکه علم و آگاهی پایه اصلی لیاقت است از این رو با عذرخواهی» به خدا عرض کردند: خدایا تو پاک و منزّه هستی، ما چیزی جز آن چه تو به ما آموخته ای نمی دانیم، تو دانا و حکیم می باشی.

قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنَّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ. (بقره ۳۳) خداوند گفت: ای آدم، فرشتگان را از نام ایشان آگاه کن. و چون از نام آنها آگاهشان کرد، گفت: مگر به شما نگفتم که من نهفته های آسمان و زمین را می دانم؟ آنچه را که شما آشکار کرده اید و آنچه را پنهان می داشتید، می دانم. «به این ترتیب فرشتگان که به لیاقت و برتری آدم - علیه السلام - نسبت به خود پی برده و پاسخ سؤال خود را قانع کننده یافتند، به عذرخواهی پرداخته، و دریافتند که خداوند می خواهد انسانی به نام آدم - علیه السلام - بیافریند که سمبل رشد و تکامل، و گل سرسبد موجودات است، و ساختار وجودی او به گونه ای آفریده شده که لایق مقام نمایندگی خدا است»

این مطلب (داستان خلافت انسان) بر خلاف سایر داستانهایی که در قرآن آمده، تنها در یک جا آمده است و آن، همین جاست.

پاسخی که در این آیه از ملائکه حکایت شده، اشعار بر این معنا دارد، که ملائکه از کلام خدایتعالی که فرمود: می خواهم در زمین خلیفه بگذارم، چنین فهمیده اند که این عمل باعث وقوع فساد و خونریزی در زمین میشود، و این سخن فرشتگان پرستش از امری بوده که نسبت به آن جاهل بوده اند، و این اشکالی را که در مساءله خلافت یک موجود زمینی به ذهنشان رسیده حل کنند، نه اینکه در کار خدای تعالی اعتراض و چون و چرا کرده باشند.

پس خلاصه کلام آنان باین معنا برگشت می کند که: خلیفه قرار دادن تنها باین منظور است که آن خلیفه و جانشین با تسبیح و حمد و تقدیس زبانی، و وجودیش، نمایانگر خدا باشد، و زندگی ظاهری دنیا چنین نمایشی باو نمیدهد، بلکه بر عکس او را بسوی فساد و شر می کشاند. از سوی دیگر، وقتی غرض از خلیفه نشان دادن در زمین، تسبیح و تقدیس بآن معنا که گفتیم حکایت کننده و نمایشگر صفات خدائی تو باشد، از تسبیح و حمد و تقدیس خود ما حاصل است، پس خلیفه های تومائیم، و یا پس ما را خلیفه خودت کن، خلیفه شدن این موجود زمینی چه فایده ای برای تو دارد؟ خدایتعالی در رد این سخن ملائکه فرمود: (ای اعلم ما لا تعلمون، و علم آدم الاسماء کلها).

زمینه و سیاق کلام بدو نکته اشاره دارد: اول اینکه منظور از خلافت نامبرده جانشینی خدا در زمین بوده، نه اینکه انسان جانشین ساکنان قبلی زمین شوند، که در آن ایام منقرض شده بودند، و خدا خواسته انسان را جانشین آنها کند، همچنانکه بعضی از مفسرین این احتمال را داده اند. نکته دوم این است که خدای سبحان در پاسخ ورد پیشنهاد ملائکه، مسئله فساد در زمین و خونریزی در آنرا، از خلیفه زمینی نفی نکرد، و فرمود: که نه، خلیفه ای که من در زمین میگذارم خونریزی نخواهند کرد، و فساد نخواهند انگيخت، و نیز دعوی ملائکه را (مبنی بر اینکه ما تسبیح و تقدیس تو می کنیم) انکار نکرد، بلکه آنانرا بر دعوی خود تقریر و تصدیق کرد.

در عوض مطلب دیگری عنوان نمود، و آن این بود که در این میان مصلحتی هست، که ملائکه قادر بر ایفاء آن نیستند، و نمیتوانند آنرا تحمل کنند، ولی این خلیفه زمینی قادر بر تحمل و ایفاء آن هست، آری انسان از خدای سبحان کمالاتی را نمایش میدهد، و اسراری را تحمل می کند، که در وسع و طاقت ملائکه نیست.

این مصلحت بسیار ارزنده و بزرگ است، بطوریکه مفسده فساد و سفک دماء را جبران می کند، ابتداء در پاسخ ملائکه فرمود: (من میدانم آنچه را که شما نمیدانید)، و در نوبت دوم، بجای آن جواب، اینطور جواب میدهد: که (آیا بشما نگفتم من غیب آسمانها و زمین را بهتر میدانم؟) و مراد از غیب، همان اسماء است، نه علم آدم به آن اسماء، چون ملائکه اصلا اطلاعی نداشتند از اینکه در این میان اسمائی هست، که آنان علم بدان ندارند، ملائکه این را نمیدانستند، نه اینکه از وجود اسماء اطلاع داشته، و از علم آدم بآنها بی اطلاع بوده اند، و گرنه جا نداشت خدایتعالی از ایشان از اسماء بپرسد، و این خودروشن است، که سؤال نامبرده بخاطر این بوده که ملائکه از وجود اسماء بی خبر بوده اند.

و گرنه حق مقام، این بود که باین مقدار اکتفاء کند، که بآدم بفرماید: (ملائکه را از اسماء آنان خبر بده)، تا متوجه شوند که آدم علم بآنها را دارد، نه اینکه از ملائکه بپرسد که اسماء چیست؟ پس این سیاق بما می فهماند: که ملائکه ادعای شایستگی برای مقام خلافت کرده، و اذعان کردند باینکه آدم این شایستگی را ندارد، و چون لازمه این مقام آنست که خلیفه اسماء را بداند، خدایتعالی از ملائکه از اسماء پرسید، و آنها اظهار بی اطلاعی کردند، و چون از آدم پرسید، و جواب داد باین وسیله لیاقت آدم برای حیات این مقام، و عدم لیاقت فرشتگان ثابت گردید.

در کتاب ادريس آمده: روزی حضرت ادريس پیامبر، به یاران خود رو کرد و گفت: روزی فرزندان آدم در محضر او پیرامون بهترین مخلوقات خدا به گفتگو پرداختند، بعضی گفتند: او پدر ما آدم - علیه السلام - است، چرا که خداوند او را با دست مرحمت خود آفرید، و روح منسوب به خود را در او

دمید، و به فرمان او، فرشتگان به عنوان تجلیل از مقام آدم - علیه السلام - او را سجده کردند، و آدم را معلم فرشتگان خواند، و او را خلیفه خود در زمین قرار داد، و اطاعت او را بر مردم واجب نمود. جمعی گفتند: نه بلکه بهترین مخلوق خدا فرشتگانند که هرگز نافرمانی از خدا نمی کنند، و همواره در اطاعت خدا به سر می برند، در حالی که حضرت آدم - علیه السلام - و همسرش بر اثر ترك اولی از بهشت اخراج شدند، گرچه خداوند توبه آنها را پذیرفت و آنان را هدایت کرد، و به ایشان و فرزندان با ایمانشان وعده بهشت داد. گروه سوم گفتند: بهترین خلق خدا جبرئیل است که در درگاه خدا امین وحی می باشد. گروه دیگر سخن دیگر گفتند. گفتگو به درازا کشید تا این که حضرت آدم - علیه السلام - در آن مجلس حاضر شد و پس از اطلاع از ماجرا، چنین فرمود: ای فرزندانم آن طور که شما فکر می کنید نادرست است. هنگامی که خداوند مرا آفرید و روحش را در من دمید، بلند شده و نشستم. همین طور که به عرش خدا می نگرستم، ناگهان پنج نور بسیار درخشان را دیدم. غرق در پرتو انوار آنها شدم و از خداوند پرسیدم این پنج نور کیستند؟ خداوند فرمود: «این پنج نور، نورهای اشرف مخلوقات، بابها و واسطه های رحمت من هستند، اگر آنها نبودند تو و آسمان و زمین و بهشت و دوزخ و خورشید و ماه را نمی آفریدم.»

پرسیدم: خدایا نام اینها چیست؟ فرمود: به عرش بنگر. وقتی به عرش نگاه کردم، این نامها را مشاهده نمودم: «بارقلیط، ایلیا، طیطه، شَبَر، شُبیر» (که به زبان سریانی است، یعنی محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین - علیهم السلام -) بنابراین برترین مخلوقات این پنج تن هستند. [علی و الحاکمون، تألیف استاد دکتر محمد صادقی، ص ۵۳]

قصه آفرینش حضرت آدم علیه السلام در روایات

در کتاب توحید از امام صادق علیه السلام روایتی آورده که در ضمن آن به راوی فرموده: شاید شما گمان کنید که خدای عزوجل غیر از شما هیچ بشر دیگری نیافریده نه چنین نیست بلکه هزارهزار آدم آفریده که شما از نسل آخرین آدم از آن آدمها هستید.

و در خصال از امام صادق علیه السلام روایت آورده که فرمود: خدای عزوجل دوازده هزار عالم آفریده که هر یک از آن عوالم از هفت آسمان و هفت زمین بزرگتر است و هیچیک از اهالی یک عالم به ذهنش نمی رسد که خدای تعالی غیرعالم اوعالمی دیگر نیز آفریده باشد.

و در همان کتاب از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: خدای عزوجل در همین زمین از روزی که آن را آفریده هفت عالم خلق کرده (و سپس بر چیده) و هیچیک از آن عوالم از نسل آدم ابوالبشر نبودند و خدای تعالی همه آنها را از پوسته روی زمین آفرید و نسلی را بعد از نسل دیگر

ایجاد کرد و برای هر یک عالمی بعد از عالم دیگر پدید آورد تا در آخر آدم ابوالبشر را بیافرید و ذریه اش را از او منشعب ساخت . . .

در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: اگر ملائکه موجودات زمینی را قبلاً ندیده بودند که خونریزی کردند، از کجا گفتند: (اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء؟) مؤلف المیزان: ممکن است این فرمایش امام اشاره باشد به دورانی که قبل از دوران بنی آدم در زمین گذشته، همچنان که اخباری نیز در این باره رسیده است.

و در کتاب معانی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: خدای عزوجل اسامی حجتّهای خود همگی را به آدم بیاموخت. آنگاه آنان را که در آن روز ارواحی بودند، بر ملائکه عرضه کرد و به ملائکه فرمود: مرا از اسامی این حجتّها خبر دهید اگر راست می گوئید، که به خاطر تسبیح و تقدیستان، از آدم سزاوارتر به خلافت در زمین هستید. ملائکه گفتند: (سبحانک لا علم لنا الا ما علّمتنا انک انت العلیم الحکیم) (منزهی تو! ما جز آنچه تو به ما تعلیم کرده ای، علمی نداریم، که تنها تویی دانای حکیم). آنگاه خدای تعالی به آدم فرمود: ای آدم، تو ملائکه را به اسماء آنان خبر ده (انبئهم باسمائهم). پس همین که آنان ملائکه را از اسماء آنان خبر داد (فلما انبئهم باسمائهم)، ملائکه به منزلت عظیمی که حجتّهای خدا نزد خدا دارند، پی بردند و فهمیدند که آنان سزاوارترند به خلقت تا ایشان، و آن حجتّهایند که می توانند جانشین خدا در زمین و حجهای او بر خلق باشند. آنگاه حجتّها را از نظر ملائکه پنهان کرد و ایشان را وادار کرد تا با ولایت و محبت آن حجتّها، وی را عبادت کنند و به ایشان فرمود: (الم اقل لکم انّی اعلم غیب السموات و الارض و اعلم ما تبدون و کنتم تکتمون؟)

در تفسیر عیاشی از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: بعد از آنکه خدای تعالی آدم را آفرید، ملائکه را امر فرمود تا برای او سجده کنند. ملائکه در دل به خود گفتند: ما گمان نمی کنیم خدای خلقی بیافریند که نزدش گرامی تر از ما باشد. ما همسایگان او و مقرب ترین خلق نزد اویم. خدای تعالی فرمود: آیا به شما نگفتم که من آنچه را اظهار و یا کتمان می کردید، می دانم؟ یعنی آنچه را درباره جن زادگان (که قبلاً در زمین فساد می کردند) اظهار می داشتید و آنچه را که (درباره لیاقت خود برای خلافت) پنهان کردید، می دانم. و به همین جهت ملائکه به خاطر آنچه گفته بودند و نیز آنچه پنهان کرده بودند، به عرش خدا پناهنده شدند.

و نیز در همان تفسیر از ابی العباس از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که گفت: از آن جناب از آیه (و علّم ادم الاسماء کلّها . . .) پرسیدم که آن اسماء چه بوده؟ فرمود: اسامی دواها و گیاهان و درختان و کوههای زمین بود.

ضمن حدیثی ... آنگاه امام صادق (علیه السلام) فرمود: آدم در آسمان از میانه فرشتگان رفیقی داشت، بعد از آنکه از آسمان به زمین هبوط کرد، آن رفیق آسمانیش از فراق وی ناراحت شد و نزد خدا شکایت کرد، اجازه خواست تا به زمین هبوط کند و احوالی از رفیقش بپرسد. خدای تعالی به او اجازه داد. فرشته هبوط کرد و آدم را دید که در بیابانی خشک و بدون گیاه نشسته، همین که رفیق آسمانیش را دید، (از شدت دلتنگی) دست به سر گذاشت و فریادی اندوه بار برد. امام صادق (علیه السلام) می فرمود: می گویند آدم این فریاد خود را به گوش همه خلق رسانید (البته منظور) این است که همه فضا را با فریاد خود پر کرد، و خلاصه منظور از (خلق) انسانها نیستند، چون آن روز غیر از آدم انسانی دیگر نبود. فرشته چون این اندوه آدم بدید، گفت: ای آدم، گویا پروردگارت را نافرمانی کردی و خود را دچار بلایی کرده ای که تاب تحملش را نداری. هیچ می دانی که خدای تعالی درباره تو به ما چه گفت و ما در پاسخ چه گفتیم؟ آدم گفت: نه، هیچ اطلاعی ندارم. رفیقش گفت: خدا فرمود: (اَنْتَ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةٌ...)، و ما گفتیم: (اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء؟) و معلوم می شود که خدا تو را برای این آفریده که در زمین باشی. با این حال آیا توقع داری که هنوز در آسمان باشی؟ آنگاه امام صادق (علیه السلام) سه بار فرمود: به خدا سوگند آدم با این مژده تسلیت یافت.

آفرینش حضرت آدم علیه السلام

آدم از دو بعد تشکیل شده، جسم و روح. خداوند نخست جسم او را آفرید، سپس روح منسوب خود را در او دمید، و به صورت کامل او را زنده ساخت. «وَقَدْ خَلَقْکُمْ أَطْوَارًا» (نوح ۱۴) اوست که شما را به اشکال و احوال، مراحل و حالاتی گوناگون (مواد خاکی، نبات، غذا، نطفه، علقه ...) و مختلف آفرید. (اطوار اشاره به خلقت حضرت آدم از خاک و خلقت انسان از مراحل مختلفی از نطفه و جنین تا تولد است همان طور که احوال مختلف مانند کودکی، جوانی و پیری و ... و هم چنین اشکال مختلف، دارد). «وَاللَّهُ أُنَبِّتْکُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا» (نوح ۱۷) و خداوند شما را همچون گیاهی از زمین رویانید. عناصر زمین هستند که به طور خاص و ترکیب ویژه ای در مواد غذایی قرار گرفته و سپس تبدیل به نطفه شده و شما از آن حاصل می شوید و اساسا این آیه ناظر به فرزندان آدم (ع) است نه به خود آدم چنان که خطاب (کم) متوجه مخاطبین است که غیر از حضرت آدم و حوا هستند [تفصیل مطالب مربوط به خلقت آدم علیه السلام در قرآن کریم را در تفسیر المیزان علامه طباطبایی جلد ۴ ذیل آیه ۱ سوره نساء جستجو کنید] هرچند که آیه اشاره به فرزندان آدم دارد ولی حضرت آدم هم که از خاک و گل زمین آفریده شده بنوعی مشمول این آیه شریفه میباشد.

از آیات مختلف قرآن و تعبیرات گوناگونی که درباره چگونگی آفرینش انسان آمده به خوبی استفاده می‌شود که انسان در آغاز، خاک بوده است، [آفرینش آدم از خاک: **إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ. «آل عمران ۵۹»** مثل عیسی در نزد خدا، همچون آدم است؛ که او را از خاک آفرید، و سپس به او فرمود: «موجود باش!» او هم فوراً موجود شد. (بنابر این، ولادت مسیح بدون پدر، هرگز دلیل بر الوهیت او نیست.) خلقکم من تراب؛ شما را از خاک آفرید. (روم/ ۲۰)] سپس با آب آمیخته شده است و به صورت گِل درآمده است، [آفرینش آدم از عصاره گِل: **وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ. «مؤمنون ۱۲»** و ما انسان را از عصاره ای از گِل آفریدیم. **الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ. «سجده ۷»** ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ. «سجده ۸» ثُمَّ سَوَّاهُ وَنَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ. «سجده ۹» إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ طِينٍ. «ص ۷۱» و بعد به گِل بدبو (لجن) تبدیل شده، [آفرینش آدم از گلی خشکیده، لجن مانده ی بدبوی: **وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ. «حجر ۲۶»** ما انسان را از گِل خشکیده‌ای (همچون سفال) که از گِل بد بوی (تیره رنگی) گرفته شده بود آفریدیم. **وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَارِ السَّمُومِ. «حجر ۲۷»** و جن را پیش از آن، از آتش گرم و سوزان خلق کردیم! **وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ. «حجر ۲۸»** و (به خاطر بیابور) هنگامی که پروردگارت به فرشتگان گفت: «من بشری را از گِل خشکیده‌ای که از گِل بدبویی گرفته شده، می‌آفرینم. **فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ. «حجر ۲۹»** هنگامی که کار آن را به پایان رساندم، و در او از روح خود (یک روح شایسته و بزرگ) دمیدم، همگی برای او سجده کنید!» **فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ. «حجر ۳۰»** همه فرشتگان، بی استثنا، سجده کردند... **إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ أَنْ يَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ. «حجر ۳۱»** جز ابلیس، که ابا کرد از اینکه با سجده‌کنندگان باشد] سپس حالت چسبندگی پیدا کرده، [آفرینش آدم از گِل چسپنده: **فَاسْتَفْتَيْهِمْ أَهُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمْ مَنْ خَلَقْنَا إِنَّا خَلَقْنَاهُمْ مِنْ طِينٍ لَازِبٍ. «صافات ۱۱»** از آنان بپرس: «آیا آفرینش (و معاد) آنان سخت‌تر است یا آفرینش فرشتگان (و آسمانها و زمین)؟! **ما آنان را از گِل چسبنده‌ای آفریدیم!**] سپس به حالت خشکیده درآمده و هم چون سفال گردیده است. [آفرینش آدم از گِل خشکیده ای سفال مانند: **خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ. «الرحمن ۱۴»** انسان را از گِل خشکیده‌ای همچون سفال آفرید، **وَخَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَارِجٍ مِنْ نَارٍ. «الرحمن ۱۵»** و جن را از شعله‌های مختلط و متحرک آتش خلق کرد!] سپس خلقت آدم تکمیل شده. [صورتگری و تصویرپردازی و تکمیل خلقت آدم: **وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ لَمْ يَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ. «اعراف ۱۱»** ما شما را آفریدیم؛ سپس صورت بندی کردیم؛ بعد به فرشتگان گفتیم: «برای آدم خضوع کنید!» آنها همه

سجده کردند؛ جز ابلیس که از سجده کنندگان نبود]. سپس روح دمیده شده و انسان کاملی شده است. [دمیدن روح الهی در آدم: ثُمَّ سَوَّاهُ وَنَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ. «سجده ۹» سپس (اندام) او را موزون ساخت و از روح خویش در وی دمید؛ و برای شما گوش و چشمها و دلها قرار داد؛ اما کمتر شکر نعمتهای او را بجا می آورید. فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ. «ص ۷۲» هنگامی که آن را نظام بخشیدم و از روح خود در آن دمیدم، برای او به سجده افتید. فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ. «ص ۷۳» در آن هنگام همه فرشتگان سجده کردند، إِلَّا إِبْلِيسَ اسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ. «ص ۷۴» جز ابلیس که تکبر ورزید و از کافران بود] فاصله زمانی این مراحل چند سال طول کشیده، روشن نیست.

وجه تسمیه آدم

«آدم» یعنی خاک قرمز؛ وی از مواد ارضی آفریده شد و جاندار گردید «آداما» لفظی است عبری و به معنی گرد و خاک و یا زمین قابل زراعت می باشد و مبداء اشتقاق اسم آدم از آن است. (تورات، سفر تکوین ۲:۷) (قاموس مقدس در لغات: «آدم» و «زمین»). [حجة التفاسیر و بلاغ الإکسیر (سید عبدالحجت بلاغی)، جلد دوم تعلیقه، ص ۵۴۱]

امام علی علیه السلام در پاسخ به پرسش از علت نامگذاری آدم و حوا به این نام ها می فرماید: «إِنَّمَا سُمِّيَ آدَمُ آدَمَ لِأَنَّهُ خُلِقَ مِنْ أَدِيمِ الْأَرْضِ، وَ ذَلِكَ أَنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى بَعَثَ جِبْرِئِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامَ وَ أَمَرَهُ أَنْ يَأْتِيَهُ مِنَ الْأَرْضِ بِأَرْبَعِ طِينَاتٍ: طِينَةَ بَيْضَاءَ وَ طِينَةَ حُمْرَاءَ وَ طِينَةَ غَبْرَاءَ وَ طِينَةَ سَوْدَاءَ وَ ذَلِكَ مِنْ سَهْلِهَا وَ حَزْنِهَا. ثُمَّ أَمَرَهُ أَنْ يَأْتِيَهُ بِأَرْبَعِ مِيَاهٍ: مَاءٍ عَذْبٍ وَ مَاءٍ مِلْحٍ وَ مَاءٍ مُرٍّ وَ مَاءٍ مُنْتِنٍ. ثُمَّ أَمَرَهُ أَنْ يَفْرِغَ الْمَاءَ فِي الطِّينِ وَ أَدَمَهُ اللَّهُ بِيَدِهِ فَلَمْ يَفْضُلْ شَيْءٌ مِنَ الطِّينِ يَحْتَاجُ إِلَى الْمَاءِ، وَ لَا مِنَ الْمَاءِ شَيْءٌ يَحْتَاجُ إِلَى الطِّينِ. فَجَعَلَ الْمَاءَ الْعَذْبَ فِي خَلْقِهِ وَ جَعَلَ الْمَاءَ الْمَالِحَ فِي عَيْنِهِ وَ جَعَلَ الْمَاءَ الْمُرَّ فِي أُذُنَيْهِ وَ جَعَلَ الْمَاءَ الْمُنْتِنَ فِي أَنْفِهِ». آدم را آدم نامیده اند، چون از آدیم زمین آفریده شد. بدین سان که خداوند تبارک و تعالی جبرئیل علیه السلام را فرستاد و به او فرمود از آدیم (لایه بیرونی) زمین چهار قسمت خاک بیاورد: خاکی سفید، خاکی سرخ، خاکی قهوه ای و خاکی سیاه و آن ها را از قسمت های نرم و سخت زمین فراهم آورد. آنگاه به او دستور داد چهار قسمت آب بیاورد: آبی شیرین، آبی شور، آبی تلخ و آبی گندیده. سپس فرمود: که آب را روی خاک بریزد و خداوند با دست (قدرت) خویش آن ها را به هم آمیخت به طوری که نه خاکی اضافه آمد که به آب احتیاج داشته باشد و نه آبی که به خاک نیاز داشته باشد. پس، آب شیرین را در قسمت حلق آن قرار داد و آب شور را در چشمانش و آب تلخ را در گوشه اش و آب گندیده را در بینی اش. [بحار الانوار (علامه مجلسی)، ج ۱۱، ص ۱۰۲]

امام علی علیه السلام می فرماید: «إِنَّ آدَمَ خُلِقَ مِنْ أَدِيمِ الْأَرْضِ؛ فِيهِ الطَّيِّبُ وَالصَّالِحُ وَالرَّدَى، وَكُلَّ ذَلِكَ أَنْتَ رَأَيْ فِي وَلَدِهِ؛ آدَمَ مِنْ أَدِيمِ (پوسته) زمین که در آن (خاک) پاک و خوب و بد وجود دارد، آفریده شد و تو همه این صفات را در فرزندان آدم می بینی». [تاریخ الأمم والملوک، ج ۱، ص ۹۱]

رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ مِنْ قَبْضَةٍ قَبْضُهَا مِنْ جَمِيعِ الْأَرْضِ، فَجَاءَ بَنُو آدَمَ عَلَى قَدَرِ الْأَرْضِ؛ جَاءَ مِنْهُمْ الْأَحْمَرُ وَالْأَبْيَضُ وَالْأَسْوَدُ وَ بَيْنَ ذَلِكَ، وَالسَّهْلُ وَالْحَزَنُ وَالْخَبِيثُ وَالطَّيِّبُ وَ بَيْنَ ذَلِكَ؛ خداوند آدم را از مشتى خاک که از همه زمین برداشت آفرید. پس فرزندان آدم متناسب با خاک زمین آفریده شدند. برخی از آن ها سرخ پوست شدند. برخی سفید، برخی سیاه و برخی حد وسط میان این رنگ ها و برخی نرم و برخی خشن و برخی پاک و برخی ناپاک و برخی حد وسط میان این ها». [بحار الأنوار (علامه مجلسی)، ج ۱۱، ص ۲۵۷]

امام علی علیه السلام درباره نحوه خلقت حضرت آدم علیه السلام از خاک می فرماید: «ثُمَّ جَمَعَ سَبْحَانَهُ مِنْ حَزَنِ الْأَرْضِ وَ سَهْلِهَا، وَ عَذْبِهَا وَ سَبْخِهَا، تُرْبَةً سَنَنَهَا (سَنَاهَا) بِالْمَاءِ حَتَّى خَلَصَتْ، وَلَا ظَهَرَ بِالْبَلَّةِ حَتَّى لَزِبَتْ، فَجَبَلَ مِنْهَا صُورَةً ذَاتَ أَحْنَاءٍ وَ وُصُولٍ، وَ أَعْضَاءٍ وَ فُصُولٍ، أَجْمَدَهَا حَتَّى اسْتَمْسَكَتْ، وَ أَصْلَدَهَا حَتَّى صَلُصَلَتْ، لَوْ قَتَ مَعْدُودٍ وَ أَمَدٍ مَعْلُومٍ، ثُمَّ نَفَخَ فِيهَا مِنْ رُوحِهِ فَمَثَلَتْ (فَتَمَثَّلَتْ) إِنْسَانًا ذَا أَذْهَانٍ يَجْبِلُهَا وَ فِكْرٍ يَتَصَرَّفُ بِهَا... مَعْجُونًا بِطِينَةِ الْأَلْوَانِ الْمُخْتَلِفَةِ، وَالْأَشْبَاهِ الْمُؤْتَلِفَةِ، وَالْأَضْدَادِ الْمُتَعَادِيَةِ، وَالْأَخْلَاطِ الْمُتَبَايِنَةِ، مِنَ الْحَرِّ وَالْبَرْدِ، وَالْبَلَّةِ وَالْجُمُودِ؛ سپس خداوند سبحان از قسمت های سخت و نرم زمین و شیرین و شور زار آن، خاکی برداشت و بر آن آب ریخت تا پاک و خالص شد و با رطوبت بیامیختش تا آن که چسبناک گشت. آنگاه از آن هیکلی بیافرید، دارای اعضا و پیوندها و گسستگی ها؛ مدتی مشخص و زمانی معلوم آن را بداشت تا این که خشکید و به هم پیوست و چون سفال سخت شد. آن گاه از روح خویش در آن دمید تا به صورت انسانی گردید صاحب ذهن هایی که آن ها را به حرکت درمی آورد و اندیشه ای که با آن (در کارهایش) دخل و تصرف می کند... آمیخته به طینتی با رنگ های گوناگون و چیزهایی همانند یکدیگر و حالاتی متضاد و اخلاطی ناهمگون از قبیل گرمی و سردی و رطوبت و خشکی». [بحار الأنوار (علامه مجلسی)، ج ۱۱، ص ۱۲۲]

سألت أبا جعفر عليه السلام: مِنْ أَى شَىءٍ خَلَقَ اللَّهُ حَوَاءَ؟ أَى شَىءٍ يَقُولُ هَذَا الْخَلْقُ؟ قُلْتُ: يَقُولُونَ: إِنَّ اللَّهَ خَلَقَهَا مِنْ ضِلَعٍ مِنْ أَضْلَاعِ آدَمَ فَقَالَ: كَذَبُوا، كَانَ يَعْجُزُهُ أَنْ يَخْلُقَهَا مِنْ غَيْرِ ضِلَعِهِ؟ فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ، مِنْ أَى شَىءٍ خَلَقَهَا؟ فَقَالَ: أَخْبَرَنِي أَبِي عَنْ آبَائِهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى قَبَضَ قَبْضَةً مِنْ طِينٍ فَخَلَطَهَا بِيَمِينِهِ وَ كِلْتَا يَدَيْهِ يَمِينٌ فَخَلَقَ مِنْهَا آدَمَ، وَ فَضَلَتْ فَضْلَةً مِنَ الطِّينِ فَخَلَقَ مِنْهَا حَوَاءَ؛ در حدیثی از امام باقر علیه السلام از آفرینش حوا پرسیده شد، فرمودند: این مردم چه می گویند؟ عرض کردم: می گویند: خداوند او را از یکی از دنده های آدم خلق کرده است. فرمود: نادرست می گویند. مگر عاجز بود از این که او را از غیر دنده آدم

بیافریند؟ عرض کردم: فدایت شوم یابن رسول الله، او را از چه چیز آفرید؟ فرمود: پدرم از پدرانش علیهم السلام به من خبر داد که رسول خدا فرمود: خدای تبارک و تعالی مشتی گل برداشت و آن را با دست راست خود هر دو دست خدا راست است به هم آمیخت و از آن آدم را خلق کرد و مقداری از آن گل اضافه آمد که از آن حوا را آفرید». [بحارالأنوار (علامه مجلسی)، ج ۱۱، ص ۱۱۶]

دمیده شدن روح در حضرت آدم علیه السلام

ثُمَّ سَوَّاهُ وَنَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ... «سجده ۹» فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي... «ص ۷۲»

اسلام موجودات دارای حیات را از نظر چگونگی رابطه‌شان با حیات، چنین تبیین می‌کند: ۱- گیاه دارای يك روح است. - روح نباتی. ۲- حیوان دارای دو روح است - روح نباتی که بدن و چشمش را رشد می‌دهد، و روح حیوانی که درک و حس‌هایی را به او داده و او را مستعد بر انتقال در مکان کرده. ۳- انسان معمولی دارای سه روح است - روح نباتی و روح حیوانی، و روح انسانی که این روح انسانی، او را بر ساختن تاریخ، جامعه، حقوق، زیبا شناسی و... مجهز کرده است. ۴- انسانهای مؤمن دارای چهار روح هستند - روح نباتی و روح حیوانی، و روح انسانی و روح ایمانی. ۵- انسانهای خاص مانند پیامبران دارای پنج روح هستند - روح نباتی و روح حیوانی، و روح انسانی و روح ایمانی و روح قدسی. روح نباتی که گونه ای از حیات و زندگی است، از مرتبه روح حیوانی پست تر است. مرتبه دوم روح حیوانی است و مرتبه کامل تر روح انسانی است.

حکیمان بر این باورند که انسان از سه روح یا نفس نباتی، حیوانی و انسانی، تشکیل یافته است که اگر روح بخاری را بر آن بیافزاییم در مجموع می‌شود چهار روح.

امام کاظم (ع) وارد شده است که هر انسانی هنگام خواب، روح حیوانی اش در بدن می‌ماند، اما روح العقل (روح انسانی) از او جدا می‌شود و تنه‌ها هنگام مرگ است که روح حیوانی از بدن انسان خارج می‌شود. در روایتی از روح در آیه شریفه (يسألونك عن الروح قل الروح من امر ربي) پرسش می‌شود و امام در پاسخ می‌فرماید: التي في الدواب والناس. آن چیزی است که در جنبندگان و مردم وجود دارد.

در روایت اصبع بن نباته از امام علی علیه السلام: خدا در پیامبران مرسل و غیر مرسل پنج روح قرار داده است: ۱. روح القدس، ۲. روح الایمان، ۳. روح القوة، ۴. روح الشهوة، ۵. روح البدن. و در مؤمنان حقیقی چهار روح نهاده: (زیرا روح القدس مختص پیامبران است). روح ایمان، روح قوت، روح شهوت و روح بدن. و چون (یهود و نصاری) آنچه را شناختند انکار کردند، خدا روح ایمان را از آنها گرفت و تنها سه روح را در پیکرشان جای داد: روح قوت، روح شهوت و روح بدن، سپس آنها را با چارپایان مربوط ساخت و فرمود: «آنها مانند چارپایانند؛ زیرا چارپا هم با روح قوت بار می‌کشد، با روح شهوت علف می‌خورد و با روح بدن راه می‌رود»

چگونه زمان خلقت حضرت آدم، (حدود ۵۷۶۴ سال قبل) با عمر فسیل های انسانی پیدا شده (۲۵ میلیون سال) سازگار است؟

از زمان حضور حضرت آدم در زمین تاکنون حدود ۵۷۶۴ سال می گذرد. قدیمی ترین فسیل انسانی که تاکنون در روی زمین پیدا کرده اند مربوط به ۲۵ میلیون سال پیش است! پاسخ: هیچ منافاتی بین این دو مطلب وجود ندارد. اگر گفته می شود که خلقت آدم مربوط به حدود شش یا هفت هزار سال پیش است، می تواند منظور نسل جدیدی از انسان باشد که از حضرت آدم (ع) است و چه بسا قبل از این نسل، هزاران نسل از انسان وجود داشته و منقرض شده باشد. شواهد زیادی وجود دارد که قبل از حضرت آدم (ع)، انسان هایی که از نسل آن حضرت نبوده اند، زندگی می کرده اند.

و این البته با آموزه های قرآن مجید و روایات اسلامی هم سازگاری دارد. مرحوم علامه طباطبائی (ره) در ذیل آیه ۱ سوره نساء می گوید: از ظاهر آیه برمی آید که مراد از "نفس واحده"، آدم و مراد از "زوجها" حوا است که پدر و مادر نسل انسان اند و ما نیز از آن نسل هستیم، [ترجمه المیزان، ج ۴، ص ۲۱۴] و به طوری که از ظاهر قرآن کریم برمی آید، همه افراد نوع انسان به این دو تن منتهی می شوند. از آیه شریفه برمی آید که نسل موجود از انسان، تنها به آدم و همسرش منتهی میشود و جز این دو نفر، هیچ کس دیگری در انتشار این نسل دخالت نداشته است. در تاریخ یهود آمده است که عمر نوع بشر از روزی که در زمین خلق شده تا کنون، بیش از حدود هفت هزار سال نیست که اعتبار عقلی هم با این تاریخ مساعد است. پس اعتبار عقلی هم همان را می گوید که تاریخ گفته است. لیکن دانشمندان طبقات الارض و به اصطلاح "ژئولوژی" معتقدند که عمر نوع بشر بیش از میلیون ها سال است.

این اعتقاد ایشان است، اما ادله ای که آورده اند قانع کننده نیست. دلیلی نیست که بتواند اثبات کند این فسیل ها، بدن سنگ شده اجداد همین انسان های امروزی است، و دلیلی نیست که بتواند این احتمال را رد کند که این اسکلت های سنگ شده مربوط به یکی از ادواری است که انسان هایی در زمین زندگی می کرده اند؛ چون ممکن است چنین بوده باشد، و دوره ما انسان ها متصل به دوره فسیل های نامبرده نباشد، بلکه انسان هایی قبل از آفرینش آدم ابوالبشر در زمین زندگی می کرده اند و سپس منقرض شده باشند، و این پیدایش انسان ها و انقراضشان تکرار شده باشد تا پس از چند دوره، نوبت به نسل حاضر رسیده باشد.

قرآن کریم به طور صریح و آشکار، کیفیت پیدایش انسان در زمین را بیان نکرده که آیا ظهور انسان در زمین، منحصر در همین دوره فعلی است که ما در آن قرار داریم، و یا دوره های متعددی داشته، و دوره ما آخرین ادوار آن است؟

ممکن است از بعضی آیات قرآن استشمام کرد که قبل از آفرینش حضرت آدم، ابوالبشر و نسل او، انسان هایی دیگر در زمین زندگی می کرده اند چنان که می فرماید: "و زمانی که پروردگارت به فرشتگان فرمود: می خواهم در زمین جانشینی بگذارم، گفتند [باز] در زمین کسانی می گذاری که در آن فساد کنند و خونها بریزند". [بقره، ۳۰، "وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ"]

مرحوم علامه طباطبائی می فرماید: از آیه ۳۰ سوره بقره می توان استشمام کرد که قبل از خلقت آدم (ع)، انسان هایی هم زندگی می کردند که فرشتگان با سابقه ذهنی که از آنها داشتند از خداوند میپرسند: آیا کسی را خلق میکنی که فساد کرده و خونریزی می کند. [ترجمه المیزان، ج ۴، ص ۲۲۳] از این آیه برمی آید، قبل از آفرینش بنی نوع آدم، دوره دیگری بر انسانیت گذشته است و فرشتگان با آنها آشنا بوده و سابقه آنها را داشته اند.

در بعضی از روایات وارده از ائمه (ع) مطالبی آمده که سابقه ادوار بسیاری از بشر را قبل از دوره حاضر اثبات می کند.

شیخ صدوق در کتاب توحید از امام صادق (ع) روایتی آورده که در ضمن آن امام (ع) به راوی فرموده: "شاید شما گمان می کنید که خدای عزوجل غیر از شما هیچ بشر دیگری را نیافریده است. نه، چنین نیست، بلکه هزار هزار آدم آفریده که شما از نسل آخرین آنها هستید". [شیخ صدوق، توحید، ص ۲۷۷، ج ۲]

مرحوم صدوق همچنین در کتاب خصال، از امام باقر (ع) روایت کرده که فرمود: "خدای عزوجل از روزی که زمین را آفریده، هفت عالم را در آن خلق (و سپس منقرض کرده است) که هیچ یک از آن عوالم از نسل آدم ابوالبشر نبوده اند و خدای تعالی همه آنها را از پوسته روی زمین آفرید و نسلی را بعد از نسل دیگر ایجاد کرد و برای هر یک، عالمی بعد از عالم دیگر پدید آورد تا در آخر، آدم ابوالبشر را بیافرید و ذریه اش را از او منشعب ساخت. [شیخ صدوق، خصال، ج ۲، ص ۶۵۲، ح ۵۴]، [برگرفته از پایگاه پرسمان قرآنی]

قصه سجده ملائکه و سجده نکردن ابلیس

وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ. «بقره ۳۴» و (یاد کن) هنگامی را که به فرشتگان گفتیم: «برای آدم سجده و خضوع کنید!» همگی سجده کردند؛ جز ابلیس که سر باز زد، و تکبر ورزید، (و به خاطر نافرمانی و تکبرش) از کافران شد. و اینکه ابلیس قبل از این صحنه کافر بوده، از آیه شریفه قَالَ لَمْ أَكُنْ لَأَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصَالٍ مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ. «حجر ۳۳» هم بخوبی استفاده می شود.

آیا ابلیس از فرشتگان بود ؟

فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ لَمْ يَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ. (اعراف/۱۱). در این جمله و همچنین در آیه فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ أَنْ يَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ. «حجر ۱۵» خدای تعالی خبر می دهد از سجده کردن تمامی فرشتگان مگر ابلیس. و در آیه فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ. «کهف ۵» علت سجده نکردن ویرا این دانسته که او از جنس فرشتگان نبوده، بلکه از طایفه جن بوده است،

از آیه بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ. «انبیاء ۲۷» نیز استفاده میشود که اگر ابلیس از جنس فرشتگان میبود چنین عصیان را مرتکب نمیشد.

لیکن حقیقت مطلب این است که از ظاهر آیه استفاده می شود که ابلیس قبل از تمرّدش فرقی با ملائکه نداشته، و پس از تمرّد حسابش از آنان جدا شده، ملائکه به آنچه مقام و منزلت شان اقتضا می کرده باقی ماندند و خضوع بندگی را از دست ندادند، و لیکن ابلیس بدبخت از آن مقام ساقط گردید، همچنانکه فرموده: (كان من الجن ففسق عن امر ربه - چون از جنس جن بود نسبت به امر پروردگارش فسق ورزید)، و (فسق) به معنای بیرون شدن خرما از پوسته است، ابلیس هم با این تمرّدش در حقیقت از پوست خود بیرون گشت و زندگانی را اختیار کرد که جز خروج از کرامت الهی و اطاعت بندگی چیز دیگری نبود. چیزی که هست مادامی که آدم خلق نشده بود و خداوند ملائکه و ابلیس را امر به سجود بر وی نکرده بود ابلیس و ملائکه هر دو در یک رتبه بوده بدون امتیاز از هم هر دو در مقام قرب بودند. و پس از آنکه آدم آفریده شد این دو فریق از هم جدا شده، یکی راه سعادت و دیگری راه شقاوت را پیش گرفت. (داستانهای قرآن و تاریخ انبیاء در المیزان، حسین فعال عراقی)

علت سجده نکردن ابلیس

قَالَ مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِّنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ. «اعراف ۱۲» مراد این است که: ای ابلیس! چه چیزی باعث شد که سجده نکنی. چنانکه درسوره (ص آیه ۷۵) میفرماید: قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِإِيدِي أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ.

(قَالَ مَا مَنَّكَ إِلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ. «اعراف ۱۲»...) این آیه جوابی را که ابلیس داده حکایت می کند ، و این جواب اولین نافرمانی ابلیس است . در این جواب خدای تعالی برای اولین بار معصیت شد چون برگشت تمامی معصیت ها به دعوای انانیت (خودخواهی) و منازعه با کبریای خدای سبحان است ، در حالی که کبریا ردایی است که بر اندام کسی جز او شایسته نیست ، و هیچ مخلوقی را نمی رسد که در مقابل انانیت الهی و آن وجودی که جمیع روی ها در برابرش خاضع و گردن همه گردنفرزان در پیشگاه مقدسش خمیده و هر صوتی در برابر عظمتش در سینه حبس شده و هر چیزی برایش ذلیل و مسخر است برای خود انانیت قائل شده به ذات خود تکیه زده و (من) بگوید .

آری ، اگر ابلیس اسیر نفس خود نمی شد و نظر و فکر خود را محصور در چهار دیواری وجود خود نمی ساخت هرگز خود را مستقل به ذات نمی دید ، بلکه معبودی ما فوق خود مشاهده می کرد که قیوم او و قیوم هر موجود دیگری است ، و ناچار انانیت و هستی خود را در برابر او بطوری ذلیل می دید که هیچ گونه استقلالی در خود سراغ نمی کرد ، و بناچار در برابر امر پروردگار خاضع شده نفسش بطوع و رغبت تن به امتثال او امر او میداد ، و هرگز به این خیال نمیافتاد که او از آدم بهتر است ، بلکه اینطور فکر می کرد که امر به سجده آدم از مصدر عظمت و کبریای خدا و از منبع هر جلال و جمالی صادر شده است و باید بدون درنگ امتثال کرد ، لیکن او اینطور فکر نکرد و حتی این مقدار هم رعایت ادب را نکرد که در جواب پروردگارش بگوید : (بهتری من مرا از سجده بر او بازداشت) بلکه با کمال جرات و جسارت گفت : (من از او بهترم) تا بدین وسیله هم انانیت و استقلال خود را اظهار کرده باشد و هم بهتری خود را امری ثابت و غیر قابل زوال ادعا کند ، علاوه ، بطور رساتری تکبر کرده باشد . از همین جا معلوم می شود که در حقیقت این ملعون به خدای تعالی تکبر ورزیده نه به آدم .

و اما استدلالی که کرد گر چه استدلال پوچ و بی مغزی بود و لیکن در اینکه او از آتش و آدم از خاک بوده راست گفته است ، و قرآن کریم هم این معنا را تصدیق نموده ، از یک طرف در آیه (کان من الجن ففسق عن امر ربه) فرموده که ابلیس از طایفه جن بوده ، و از طرف دیگر در آیه (خلق الانسان من صلصال کالفخار و خلق الجن من نار) فرموده که ما انسان را از گل و جن را از آتش آفریدیم . پس از نظر قرآن کریم هم مبداء خلقت ابلیس آتش بوده ، و لیکن ادعای دیگرش که (آتش از خاک بهتر است) را تصدیق نفرمود ، بلکه در سوره (بقره) آنجا که برتری آدم را از ملائکه و خلافت او را ذکر کرده این ادعا را رد کرده است .

و در آیات سوره ص : إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ طِينٍ. «ص ۷۱» و به خاطر بیاور هنگامی را که پروردگارت به فرشتگان گفت: «من بشری را از گل می آفرینم. فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ

فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ. «۷۲» هنگامی که آن را نظام بخشیدم و از روح خود در آن دمیدم، برای او به سجده افتید!» فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ. «۷۳» در آن هنگام همه فرشتگان سجده کردند، إِلَّا إِبْلِيسَ اسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ. «۷۴» جز ابلیس که تکبر ورزید و از کافران بود! قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ يَدَيَّ اسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ. «۷۵» گفت: «ای ابلیس! چه چیز مانع تو شد که بر مخلوقی که با قدرت خود او را آفریدم سجده کنی؟! آیا تکبر کردی یا از برترینها بودی؟! (برتر از اینکه فرمان سجود به تو داده شود!)» قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ. «۷۶» گفت: «من از او بهترم؛ مرا از آتش آفریده‌ای و او را از گل!» . . .

در رد ادعای شیطان فرموده: ملائکه مأمور به سجده بر آب و گل آدم نشدند تا شیطان بگوید: (گل از آتش پست تر است)، بلکه مأمور شدند سجده کنند بر آب و گلی که روح خدا در آن دمیده شده بود و معلوم است که چنین آب و گلی دارای جمیع مراتب شرافت و مورد عنایت کامل ربوبی است. و چون ملاک بهتری در تکوینیات دائر مدار بیشتر بودن عنایت الهی است و هیچ یک از موجودات عالم تکوین به حسب ذات خود حکمی ندارد، و نمی توان حکم به خوبی آن نمود، از این جهت ادعای ابلیس بر بهتری از چنین آب و گلی، باطل و بسیار موهون است.

علاوه بر این، خدای تعالی در سؤالی که از آن ملعون کرد عنایت خاص خود را نسبت به آدم گوشزد وی کرده و به این بیان که (من او را به دو دست خود آفریدم) این معنا را خاطر نشان ساخته. حال معنای (دو دست خدا) چیست بماند، به هر معنا که باشد دلالت بر این دارد که خلقت آدم مورد اهتمام و عنایت پروردگار بوده است، با این وصف آن ملعون در جواب به مسأله بهتری آتش از خاک تمسک جسته و گفت: (من از او بهترم زیرا مرا از آتش و او را از گل آفریدی).

قَالَ فَاهْبِطْ مِنْهَا فَمَا يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيهَا فَاخْرُجْ إِنَّكَ مِنَ الصَّاغِرِينَ. «اعراف ۱۳» خدای تعالی فرمود: به جرم اینکه هنگامی که ترا امر کردم سجده نکردی باید از مقام فرود آیی، چون مقام تو مقام خضوع و فرمانبری بود، و تو نمی بایستی در چنین مقامی تکبر کنی، پس برون شو که تو از خوار شدگانی.

قَالَ أَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يَبْعَثُونَ. قَالَ إِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ. «اعراف ۱۴ و ۱۵» ابلیس از خدای تعالی مهلت می خواهد، و خداوند هم به وی مهلت می دهد. خداوند در جای دیگر نیز این معنا را ذکر کرده و فرموده: قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يَبْعَثُونَ قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ. «حجر ۳۶ تا ۳۸» از این آیه برمی آید که ابلیس بطور مطلق از خدا مهلت خواسته، و لیکن خداوند او را تا زمانی معین مهلت داده است.

و از اینکه ابلیس از خدا خواست تا روز قیامت مهلتش دهد استفاده می شود که وی در این صدد بوده که جنس بشر را هم در دنیا و هم در عالم برزخ گمراه کند ، و لیکن خداوند دعایش را به اجابت نرسانید ، و شاید خداوند خواسته باشد که او را تنها در زندگی دنیا بر بندگان مسلط کند، و دیگر در عالم برزخ قدرت بر اغوای آنان نداشته باشد ،

هر چند به مصداق آیات : وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ. «زخرف ۳۶» و هر کس از یاد خدا روی گردان شود شیطان را به سراغ او میفرستیم پس همواره قرین اوست! وَإِنَّهُمْ لَيَصُدُّوهُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ. «زخرف ۳۷» و آنها [= شیاطین] این گروه را از راه خدا باز می دارند، در حالی که گمان می کنند هدایت یافتگان حقیقی آنها هستند! حَتَّىٰ إِذَا جَاءَنَا قَالَ يَا لَيْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرِينُ. «زخرف ۳۸» تا زمانی که (در قیامت) نزد ما حاضر شود می گوید: ای کاش میان من و تو فاصله مشرق و مغرب بود؛ چه بد همنشینی بودی! وَلَنْ يَنْفَعَكُمُ الْيَوْمَ إِذْ ظَلَمْتُمْ أَنَّكُمْ فِي الْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ. «زخرف ۳۹» (ولی به آنها می گوئیم): هرگز این گفتگوها امروز به حال شما سودی ندارد، چرا که ظلم کردید؛ و همه در عذاب مشترکید!

و همچنین آیه أَحْشَرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجَهُمْ وَمَا كَانُوا يَعْبُدُونَ. (صافات ۲۲) رفاقت و همنشینی با آنان را داشته باشد .

قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ. «اعراف ۱۶» گفت: «اکنون که مرا گمراه ساختی، من بر سر راه مستقیم تو، در برابر آنها کمین می کنم! ثُمَّ لَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ. «اعراف ۱۷» سپس از پیش رو و از پشت سر، و از طرف راست و از طرف چپ آنها، به سراغشان می روم؛ و بیشتر آنها را شکرگزار نخواهی یافت!

من به سبب اینکه گمراهم کردی و یا در مقابل اینکه گمراهم ساختی بر سر راه راست تو که آنان را به درگاهت می رساند و منتهی به سعادت آنان می گردد می نشینم . و (نشستن بر سر راه مستقیم) کنایه است از اینکه مراقب آنان هستم ، هر که را در این راه ببینم آن قدر وسوسه می کنم تا از راه تو خارج نمایم .

و جمله (ثم لا تبتغيهم من بين ايديهم و من خلفهم و عن ايمانهم و عن شمائلهم) بیان نقشه و کارهای او است ، می گوید : ناگهان بندگان تو را از چهار طرف محاصره می کنم تا از راهت بدر برم . و چون راه خدا امری است معنوی ناگزیر مقصود از جهات چهارگانه نیز جهات معنوی خواهد بود نه جهات حسی از آیه (يَعِدُّهُمْ وَيَمَنِّيهِمْ وَ مَا يَعِدُّهُمْ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا. «نساء ۱۲۰» شیطان به آنها وعده ها (ی دروغین) می دهد؛ و به آرزوها، سرگرم می سازد؛ در حالی که جز فریب و بیرنگ، به آنها وعده

نمی‌دهد) و آیه (إِنَّمَا ذَلِكُمُ الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُ... «آل عمران ۱۷۵») این فقط شیطان است که پیروان خود را (با سخنان و شایعات بی‌اساس می‌ترساند) و آیه (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا خُطَوَاتِ الشَّيْطَانِ وَمَنْ يَتَّبِعْ خُطَوَاتِ الشَّيْطَانِ فَإِنَّهُ يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ... «نور ۲۱») ای کسانی که ایمان آورده اید! از گامهای شیطان پیروی نکنید! هر کس پیرو شیطان شود (گمراهی می‌سازد، زیرا) او به فحشا و منکر فرمان می‌دهد، وَلَا تَتَّبِعُوا خُطَوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ إِنَّمَا يَأْمُرُكُم بِالسُّوءِ وَالْفَحْشَاءِ وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ. «بقره ۱۶۸ و ۱۶۹» و از گامهای شیطان، پیروی نکنید! چه اینکه او، دشمن آشکار شماست! او شما را فقط به بدیها و کار زشت فرمان می‌دهد؛ (و نیز دستور می‌دهد) آنچه را که نمی‌دانید، به خدا نسبت دهید.) و آیه (الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ... «بقره ۲۶۸») شیطان، شما را (به هنگام انفاق) وعده فقر و تهیدستی می‌دهد؛ و به فحشا (و زشتیها) امر می‌کند). نیز می‌توان در این باره چیزهایی فهمید، و از آن استفاده کرد که مقصود از (من بین ایدیهم - جلو رویشان) حوادثی است که در زندگی برای آدمی پیش می‌آید، حوادثی که خوشایند و مطابق آمال و آرزوهای او یا ناگوار و مایه کدورت عیش او است؛ چون ابلیس در هر دو حال کار خود را می‌کند. و مراد از (خلف - پشت سر) اولاد و اعقاب او است؛ چون انسان نسبت به آینده اولادش نیز آمال و آرزوها دارد، و درباره آنها از پاره ای مکاره می‌اندیشد. آری، انسان بقا و سعادت اولاد را بقاء و سعادت خود می‌داند، از خوشبختی آنان خوشنود و از ناراحتی شان مکدر و متألم می‌شود. انسان هر چه از حلال و حرام دارد همه را برای اولاد خود می‌خواهد و تا بتواند آتیه آنان را تأمین نموده، و چه بسا خود را در این راه به هلاکت می‌اندازد.

و مقصود از سمت راست که سمت مبارک و نیرومند آدمی است سعادت و دین او است. و (آمدن شیطان از دست راست) به این معنا است که وی آدمی را از راه دینداری بی‌دین می‌کند، و او را در بعضی از امور دینی وادار به افراط نموده به چیزهایی که خداوند از آدمی نخواستہ تکلیف می‌کند. و این همان ضلالتی است که خداوند آن را (اتِّبَاعِ الشَّيْطَانِ) نام نهاده است.

و منظور از (سمت چپ) بی‌دینی می‌باشد، به این معنا که فحشا و منکرات را در نظر آدمی جلوه داده وی را به ارتکاب معاصی و آلودگی به گناهان و پیروی هوای نفس و شهوات وادار می‌سازد. و جمله (و لا تجد اکثرهم شاکرین) نتیجه کارهایی است که خداوند در جمله (لا قعدن لهم صراطک المستقیم ثم لا یتنبههم...) از ابلیس ذکر فرمود، البته در جاهای دیگر قرآن که داستان ابلیس را نقل فرموده در آخر به جای (و لا تجد اکثرهم شاکرین) عبارات دیگری را ذکر فرموده، مثلاً در سوره (اسری) وقتی این داستان را نقل می‌کند در آخر از قول ابلیس می‌فرماید: لَا حَنْنَکَ ذُرِّيَّتَهُ إِلَّا قَلِيلًا... «اسراء ۶۲» فرزندان او (آدم) را زیر فرمان خواهیم آورد مگر کمی را (که نتوانم). و در سوره

(ص) از قول همو می فرماید: **قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَا أُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ...** «ص ۸۲ و ۸۳» [شیطان] گفت پس به عزت تو سوگند که همگی را جدا از راه به در می برم مگر بندگان خالص تو، از میان آنها.

از اینجا معلوم می شود که مقصود از (شاکرین) در آیه مورد بحث همان (مخلصین) در سایر آیات است. دقت در معنای این دو کلمه نیز این معنا را تأیید می کند، برای اینکه (مخلصین) - به فتح لام - کسانی که برای خدا خالص شده باشند یعنی خداوند آنان را برای خود خالص کرده است و جز او کسی در آنان نصیبی ندارد، و آنان به غیر خدا به یاد کسی نیستند؛ از خدا گذشته هر چیز دیگری را - حتی خودشان را - فراموش کرده اند. و معلوم است که چنین کسانی در دل‌هایشان جز خدای تعالی چیز دیگری نیست و چنان یاد خدا دل‌هایشان را پر کرده که دیگر جای خالی برای شیطان و وسوسه هایش نمانده است. و اما (شاکرین) - آنها هم کسانی که همیشه شکر نعمت های خدا کارشان است، یعنی به هیچ نعمتی از نعمتهای پروردگار بر نمی خورند مگر اینکه شکرش را بجای می آورند. به این معنا که در هر نعمتی طوری تصرف نموده و قولا و فعلا به نحوی رفتار می کنند که نشان می دهند این نعمت از ناحیه پروردگارشان است، و پرواضح است که چنین کسانی به هیچ چیزی از ناحیه خود و دیگران بر نمی خورند مگر اینکه قبل از برخوردشان به آن و در حال برخورد و بعد از برخوردشان به یاد خدایند و همین به یاد خدا بودن شان هر چیزی دیگری را از یادشان برده، چون خداوند در جوف کسی دو قلب قرار نداده، پس اگر حق معنای شکر را ادا کنیم برگشت معنای آن به همان مخلصین خواهد بود،

قَالَ اخْرُجْ مِنْهَا مَذْءُومًا مَدْحُورًا لَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكُمْ أَجْمَعِينَ. «اعراف ۱۸»
 خدای تعالی در جواب شیطان پیروانش را هم با او شریک ساخته و فرمود: (جهنم را از شما یعنی از تو و بعضی از پیروانت پر می کنم). (داستانهای قرآن و تاریخ انبیاء در المیزان، حسین فعال عراقی)

قصه بهشت آدم

آیات سوره بقره: **وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ**. (۳۵). و گفتیم: ای آدم، تو و همسرت در بهشت آرام گیرید و از آن به فراوانی از هر کجا که خواستید، بخورید و نزدیک این درخت مشوید، که از ستمگران خواهید شد. **فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتْعٌ إِلَى حِينٍ**. (۳۶) و شیطان ایشان را از نعمت بهشت بینداخت و از آن زندگی آسوده که داشتند، بیرونشان کرد. گفتیم: با همین وضع که دشمن یکدیگرید، پایین روید، که تا مدتی در زمین قرارگاه و بهره دارید. **فَتَلَقَىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ**. (۳۷) و آدم از پروردگار خود سخنانی فرا گرفت و خدا او را ببخشید، که وی بخشنده و رحیم است. **قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنِ تَّبَعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ**. (۳۸) گفتیم همگی از بهشت پایین روید. اگر هدایتی از من به سوی شما آمد - و البته هم خواهد آمد - آنها که هدایت مرا پیروی کنند، نه بیمی دارند و نه اندوهگین شوند. **وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ**. (۳۹) و کسانی که کافر شوند و آیه های ما را دروغ شمارند، اهل جهنم اند و خود در آن جاودانند.

و قلنا یا آدم اسکن . . .

با اینکه داستان سجده کردن ملائکه برای آدم، در چند جای قرآن کریم تکرار شده، مسئله بهشت آدم، و داستان آن جز در سه جا نیامده.

اول: در همین آیات مورد بحث از سوره بقره.

دوم: در سوره اعراف که فرموده: **وَيَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ فَكُلَا مِنْ حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ**. «۱۹» و ای آدم! تو و همسرت در بهشت ساکن شوید! و از هر جا که خواستید، بخورید! اما به این درخت نزدیک نشوید، که از ستمکاران خواهید بود! **فَوَسَّوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا مِنْ سَوَاتِهِمَا وَقَالَ مَا نَهَاكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَنْ تَكُونَا مَلَكَينِ أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ**. «۲۰» سپس شیطان آن دو را وسوسه کرد، تا آنچه را از اندامشان پنهان بود، آشکار سازد؛ و گفت: «پروردگارتان شما را از این درخت نهی نکرده مگر بخاطر اینکه (اگر از آن بخورید) فرشته خواهید شد، یا جاودانه (در بهشت) خواهید ماند!» **وَقَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ**. «۲۱» و برای آنها سوگند یاد کرد که من برای شما از خیرخواهانم. **فَدَلَاهُمَا بِغُرُورٍ فَلَمَّا ذَاقَا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُمَا سَوَاتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَنَادَاهُمَا رَبُّهُمَا أَلَمْ أَنْهَكُمَا عَنْ تِلْكَ الشَّجَرَةِ وَأَقُلْتُ لَكُمَا إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمَا عَدُوٌّ**

مُیَبِّئُ. «۲۲» و به این ترتیب، آنها را با فریب (از مقامشان) فرود آورد. و هنگامی که از آن درخت چشیدند، اندامشان [= عورتشان] بر آنها آشکار شد؛ و شروع کردند به قرار دادن برگهای (درختان) بهشتی بر خود، تا آن را بپوشانند. و پروردگارشان آنها را نداد داد که: «آیا شما را از آن درخت نهی نکردم؟! و نگفتم که شیطان برای شما دشمن آشکاری است؟!» قَالَا رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ. «۲۳» گفتند: «پروردگارا! ما به خویشتن ستم کردیم! و اگر ما را نبخشی و بر ما رحم نکنی، از زیانکاران خواهیم بود!» قَالِ اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ. «۲۴» فرمود: «(از مقام خویش،) فرود آیید، در حالی که بعضی از شما نسبت به بعض دیگر، دشمن خواهید بود! (شیطان دشمن شماست، و شما دشمن او!) و برای شما در زمین، قرارگاه و وسیله بهره گیری تا زمان معینی خواهد بود.» قَالَ فِيهَا تَحْيَوْنَ وَفِيهَا تَمُوتُونَ وَمِنْهَا تُخْرَجُونَ. «۲۵» فرمود: «در آن [= زمین] زنده می شوید؛ و در آن می میرید؛ و (در رستاخیز) از آن خارج خواهید شد.»...

سوم: در سوره طه، که فرموده: وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلِ فَنَسَىٰ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا. «۱۱۵» پیش از این، از آدم پیمان گرفته بودیم؛ اما او فراموش کرد؛ و عزم استواری برای او نیافتیم! وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ... «۱۱۶» و به یاد آور هنگامی را که به فرشتگان گفتیم: «برای آدم سجده کنید!» همگی سجده کردند؛ جز ابلیس که سرباز زد (و سجده نکرد!) فَقُلْنَا يَا آدَمُ إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَكَ وَلِزَوْجِكَ فَلَا يَخْرُجَنَّكَ مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى. «۱۱۷» پس گفتیم: «ای آدم! این (ابلیس) دشمن تو و (دشمن) همسر توست! مبادا شما را از بهشت بیرون کند؛ که به زحمت و رنج خواهی افتاد! إِنَّ لَكَ أَلَّا تَجُوعَ فِيهَا وَلَا تَعْرَى. «۱۱۸» (اما تو در بهشت راحت هستی! و مزیتش) برای تو این است که در آن گرسنه و برهنه نخواهی شد؛ وَأَنَّكَ لَا تَظْمَأُ فِيهَا وَلَا تَصْحَى. «۱۱۹» و در آن تشنه نمی شوی، و حرارت آفتاب آزارت نمی دهد!» فَوَسَّوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَىٰ شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَّا يَبُلَىٰ. «۱۲۰» ولی شیطان او را وسوسه کرد و گفت: «ای آدم! آیا می خواهی تو را به درخت زندگی جاوید، و ملکی بی زوال راهنمایی کنم؟!» فَأَكَلَا مِنْهَا فَبَدَتَ لَهُمَا سَوَاتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى. «۱۲۱» سرانجام هر دو از آن خوردند، (و لباس بهشتیشان فرو ریخت)، و عورتشان آشکار گشت و برای پوشاندن خود، از برگهای (درختان) بهشتی جامه دوختند! (آری) آدم پروردگارش را نافرمانی کرد، و از پاداش او محروم شد! ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَى. «۱۲۲» سپس پروردگارش او را برگزید، و توبه اش را پذیرفت، و هدایتش نمود. قَالَ اهْبِطَا مِنْهَا جَمِيعًا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنِ اتَّبَعَ هُدَايَ فَلَا يَضِلُّ وَلَا يَشْقَى. «۱۲۳» (خداوند) فرمود: «هر دو از آن (بهشت) فرود آیید، در حالی که دشمن یکدیگر خواهید بود! ولی هرگاه هدایت من به سراغ شما

آید، هر کس از هدایت من پیروی کند، نه گمراه می‌شود، و نه در رنج خواهد بود! وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى. «۱۲۴» و هر کس از یاد من روی گردان شود، زندگی (سخت و) تنگی خواهد داشت؛ و روز قیامت، او را نابینا محسوس می‌کنیم! قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَى وَقَدْ كُنْتُ بَصِيرًا. «۱۲۵» می‌گوید: «پروردگارا! چرا نابینا محسوسم کردی؟! من که بینا بودم!» قَالَ كَذَلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيتَهَا وَكَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنْسَى. «۱۲۶» می‌فرماید: «آن گونه که آیات من برای تو آمد، و تو آنها را فراموش کردی؛ امروز نیز تو فراموش خواهی شد!»...

سیاق این سه دسته آیات، و مخصوصا آیه ایکه در صدر داستان قرار گرفته، و می‌فرماید: (انی جاعل فی الارض خلیفة) الخ، این معنا را دست می‌دهد: که آدم در اصل، و در آغاز برای این خلق شده بود که در زمین زندگی کند، و نیز در زمین بمیرد، و اگر خدایتعالی او را (چند روزی) در بهشت منزل داد، برای این بود که امتحان خود را بدهند، و در نتیجه آن نافرمانی عورتشان هویدا بگردد، تا بعد از آن بزمین هبوط کنند.

و نیز از سیاق آیه سوره طه که می‌فرماید: (فقلنا یا آدم) الخ، و سوره اعراف که می‌فرماید: (و یا آدم اسکن) الخ، که داستان بهشت را با داستان سجده ملائکه بصورت یک داستان و متصل بهم آورده، و کوتاه سخن، آنکه این سیاق بخوبی می‌رساند که منظور اصلی از خلقت آدم این بوده که در زمین سکونت کند، چیزیکه هست راه زمینی شدن آدم همین بوده که نخست در بهشت منزل گیرد، و برتریش بر ملائکه، و لیاقتش برای خلافت اثبات شود، و سپس ملائکه مأمور بسجده برای او شوند، و آنگاه در بهشت منزلش دهند، و از نزدیکی بآن درخت نهیش کنند، و او (بتحریک شیطان) از آن بخورد، و در نتیجه عورتش و نیز از همسرش ظاهر گردد، و در آخر بزمین هبوط کنند. و از این ریخت و سیاق بخوبی بر می‌آید: که آخرین عامل و علتی که باعث زمینی شدن آن دو شد، همان مسئله ظاهر شدن عیب آن دو بود، و عیب نامبرده هم بقرینه ای که فرموده: (بر آن شدند که از برگهای بهشت بر خود بپوشانند) الخ، همان عورت آن دو بوده، و معلوم است که این دو عضو، مظهر همه تمایلات حیوانی است چون مستلزم غذا خوردن، و نمو نیز هستند.

پس ابلیس هم جز این همی و هدفی نداشته، که (بهر وسیله شده) عیب آن دو را ظاهر سازد، گو اینکه خلقت بشری، و زمینی آدم و همسرش، تمام شده بود، و بعد از آن خدا آن دو را داخل بهشت کرد، ولی مدت زیادی در این بین فاصله نشد، و خلاصه آنقدر بآن دو مهلت ندادند، که در همین زمین متوجه عیب خود شوند، و نیز بسائر لوازم حیات دنیوی و احتیاجات آن پی ببرند، بلکه بلافاصله آن دو را داخل بهشت کردند، و وقتی داخل کردند که هنوز روح ملکوتی و ادراکی که از عالم ارواح و فرشتگان داشتند، بزندگی دنیا آلوده نشده بود، بدلیل اینکه فرمود: (لیبیدی لهما ما وری

عنهما)، (تا ظاهر شود از آندو آنچه پوشانده شده بود از آنان)، و فرمود: (لیبدی لهما ما کان وری عنهما)، (تا ظاهر شود از آندو آنچه بر آندو پوشیده بود)، پس معلوم میشود، پوشیدگی عیبهای آندو موقتی بوده، و یکدفعه صورت گرفته، چون در زندگی زمینی ممکن نیست برای مدتی طولانی این عیب پوشیده بماند، (و جان کلام و آنچه از آیات نامبرده بر میاید اینست که وقتی خلقت آدم و حوا در زمین تمام شد، بلافاصله، و قبل از اینکه متوجه شوند، عیبهایشان پوشیده شده، داخل بهشت شده اند). پس ظهور عیب در زندگی زمینی، و بوسیله خوردن از آن درخت، یکی از قضاای حتمی خدا بوده، که باید میشد، و لذا فرمود: (زنهار که ابلیس شما را از بهشت بیرون نکند، که بدبخت میشوید) الخ، و نیز فرمود: (آدم و همسرش را از آن وضعی که داشتند بیرون کرد) الخ، و نیز خدایتعالی خطیئه آنان را بعد از آنکه توبه کردند بیامرزید، و در عین حال به بهشتشان بر نگردانید، بلکه بسوی دنیا هبوطشان داد، تا در آنجا زندگی کنند و اگر محکومیت زندگی کردن در زمین، با خوردن از درخت و هویدا گشتن عیب، قضائی حتمی نبود، و نیز برگشتن به بهشت محال نبود، باید بعد از توبه و نادیده گرفتن خطیئه به بهشت برگردند، (برای اینکه توبه آثار خطیئه را از بین می برد)

پس معلوم میشود علت بیرون شدن از بهشت، و زمینی شدن آدم آن خطیئه نبوده، بلکه علت این بوده که بوسیله آن خطیئه عیب آن دو ظاهر گشته، و این بوسیله و سوسه شیطان لعین صورت گرفته است. جمله (و کلا منها رغدا حیث شئتما) تصرف در همه انواع خوراکیها را بر آنان مباح گردانیده مگر آن درختی را که با جمله (و لا تقربا هذه الشجرة) استثناء کرده است.

و منظور از نزدیک نشدن به آن، خوردن آن است و منظور از ظلم در جمله (فتکونا من الظالمین) ظلم به نفس و مخالفت ارشادی است نه معصیت و مخالفت امر مولوی.

پس نهی نامبرده یعنی (نزدیک این درخت مشوید) نهی تنزیهی، و ارشادی، و خلاصه خیرخواهانه بوده، نه نهی مولوی، که تا نافرمانیش عذاب داشته باشد، مثل اینکه شما بفرزند خود بگوئی پا برهنه راه مرو، چون ممکن است میخ پای توراسوراخ کند)، و مخالفت چنین نهی را معصیت نمیگویند فازلّهما الشیطان . . .

ظاهر از این جمله، مانند نظائرش، این است که شیطان آدم را گول زد، و هر چند که این عبارت بیش از این دلالت ندارد، که گول زدن آدمش مانند گول زدن ما فرزندان آدم از راه القاء و سوسه در قلب بوده، بدون اینکه خودش را بطرف نشان دهد، همچنانکه ما را هم گول می زند، و ما تاکنون خود او را ندیده ایم.

فتلقی آدم من ربّه کلمات، فتاب علیه...

کلمه (تلقی)، بمعنای تلقن است، و تلقن بمعنای گرفتن کلام است، اما با فهم و علم، و این تلقی درباره آدم، طریقه ای بوده که توبه را برای آدم آسان می کرده.

و اما اینکه این کلمات چه بوده ؟ چه بسا احتمال داده شود ، که این همان چیزی بوده که خدایتعالی از آدم و همسرش در سوره اعراف حکایت کرده ، که (قالا : رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا ، و ان لَم تَغْفِرْ لَنَا ، و تَرْحَمْنَا، لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ) باشد ، که ترجمه اش گذشت ، و لکن عیبی که در این احتمال هست ، این است که در سوره اعراف این کلمات قبل از نقل هبوط آدم واقع شده ، و بعد از نقل این کلمات فرموده : (قُلْنَا اهْبِطُوا) الخ . و در سوره مورد بحث اول آیه (قُلْنَا اهْبِطُوا) آمد بعد از آیه (فَتَلَقَى)

لکن در این بین مطلبی هست ، و آن این است که اگر بخاطر داشته باشید ، در صدر این داستان ، وقتی خدایتعالی بملائکه فرموده : میخواهم در زمین خلیفه قرار دهم - ملائکه گفتند : - آیا میخواهی در آن کسی را قرار دهی که فساد انگیزد ؟ و خونریزی کند ؟ با اینکه ما تو را بحمدت تسبیح میگوئیم ، و تقدیست می کنیم ، - تا آخر ، و خدایتعالی این سخن ملائکه را و این ادعایشان را که درباره خلیفه زمینی کردند ، و این نسبتی را که بوی دادند ، رد نکرد ، و در پاسخ فرمود : نه ، خلیفه زمینی اینکارها را نمی کند ، تنها اسماء را به آدم تعلیم کرد .

معلوم میشود با همین تعلیم اسماء اعتراض ملائکه خود بخود باطل میشود ، و گر نه اعتراض ملائکه همچنان بقوت خود باقی میماند ، و حجت علیه آنان تمام نمیشد ، پس معلوم میشود ، در میانه اسمائی که خدا بآدم تعلیم داده ، چیزی بوده که برای معصیت کار بعد از معصیتش بدرد میخورده ، و چاره گناه او را می کرده ، پس ای بسا تلقی آدم از پروردگار خود ، مربوط به یکی از آن اسماء بوده . قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَاَمَّا يَاتِيَنَّكُمْ مِنْهُ هُدًى...

این آیه اولین فرمانی است که در تشریع دین ، برای آدم و ذریه او صادر شده ، دین را در دو جمله خلاصه کرده ، که تا روز قیامت چیزی بر آن دو جمله اضافه نمیشود .

خطیئه و گناه آدم ، چه معنا دارد ؟ مگر پیامبر هم گناه می کند ؟ در پاسخ از این سؤال میگوئیم ، آنچه در بدو نظر از آیات ظاهر میشود ، این است که آن جناب رسماً گناه کرده ، مانند جمله (فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ) ، (زنهار از این درخت نخورید که از ستمگران میشوید) ، و نیز جمله : (و عَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى) ، (آدم پروردگار خود را نافرمانی کرد ، و در نتیجه گمراه شد) ، و نیز مانند اعترافی که خود آنجناب کرده ، و قرآن آنرا حکایت نموده فرموده : (رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا ، و ان لَم تَغْفِرْ لَنَا ، و تَرْحَمْنَا ، لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ) ، (پروردگارا بخود ستم کردیم ، و اگر ما را نیامرزی ، و رحم نکنی ، از زیانکاران خواهیم بود) ، این آن مطلبی است که از نظر خود این ظواهر ، و قطع نظر از رسیدگی به دقت همه آیات داستان ، بنظر می رسد .

و اما اگر در همه آیات داستان تدبر کنیم ، و نهی از خوردن درخت را مورد دقت قرار دهیم ، یقین پیدا می کنیم که نهی نامبرده نهی مولوی نبوده ، تا نافرمانیش معصیت خدا باشد ، بلکه تنها

راهنمایی و خیر خواهی ، و ارشاد بوده ، و خدایتعالی خواسته است مصلحت نخوردن از درخت ، و مفسده خوردن آنرا بیان کند ، نه اینکه با اراده مولوی آدم را بعثت ، وادار به نخوردن از آن کند . دلیل این معنا چند چیز است ،

دلیل اول اینکه خدایتعالی هم در سوره مورد بحث ، و هم در سوره اعراف ، ظلم را متفرّع بر مخالفت نهی کرده ، و فرموده : (لا تقربا هذه الشجرة ، فتكونا من الظالمين) ، و آنگاه در سوره (طه) این ظلم را بشقاوت مبدل نموده ، و فرموده (مواظب باشید شیطان شما را بیرون نکند ، و گرنه بدبخت میشوید) . آنگاه این بدبختی را در چند جمله که بمنزله تفسیر است ، بیان کرده ، و فرموده : (تو در این بهشت نه گرسنه میشوی ، و نه تشنه ، و نه عریان ، و نه گرمزده) ، و با این بیان روشن کرده که مراد بشقاوت ، شقاوت و تعب دنیوی است ، که از لوازم جدا ناشدنی زندگی زمینی است ، چون در زمین است که انسان به گرسنگی ، و تشنگی ، و لختی ، و امثال آن گرفتار میشود .

پس معلوم شد خدا آدم را نهی کرد تا گرفتار این گونه عوارض نشود و هیچ علت دیگری که باعث نهی مولوی باشد ، بیان نکرد ، پس باین دلیل نهی نامبرده ارشادی بوده ، و مخالفت نهی ارشادی گناه نیست ، و مرتکب آنرا خارج از رسم عبودیت نمی شمارند .

حال که مسلم شد نهی مزبور ارشادی بوده ، باید ظلم در آن چند جمله را هم طوری معنا کنیم ، که به نافرمانی و معصیت سر در نیاورد ، و آن این است که بگوئیم : مراد از آن ، ظلم بنفس ، و خود را گرفتار تعب و هلاکت کردن است ، نه ظلم بحقوق خدا ، که در باب مسئله ربوبیت و عبودیت ، از منافیات شمرده میشود ، و این خیلی روشن است .

دلیل دوم مسئله توبه آدم است ، چون توبه بمعنای رجوع ، و برگشتن بنده بخداست ، که اگر از ناحیه خدا قبول شود ، گناه بکلی محو و نابود می گردد ، و گناه کار تائب ، مثل کسی میشود که اصلا گناهی نکرده ، و با چنین کسی معامله بنده مطیع و منقاد را می کنند ، و در خصوص مورد عملی که کرده ، معامله امتثال و انقیاد را مینمایند .

و اگر نهی از خوردن درخت نهی مولوی بود ، و توبه آدم هم توبه از گناه عبودی ، و رجوع از مخالفت نهی مولوی مولی بود ، باید بعد از توبه دوباره به بهشت برمی گشت ، چون توبه مخالفت او را از بین برده بود ، زیرا صریح قرآن است که خدا توبه آدم را پذیرفت ، و حال آنکه می بینیم بعد از توبه هم در زمین باقی ماند ، و به بهشتش برنگردانند .

از اینجا معلوم میشود که بیرون شدن از بهشت ، بدنبال خوردن از درخت ، یک اثر ضروری ، و خاصیت تکوینی آن خوردن بوده ، عینا مانند مردن بدنبال زهر خوردن ، و سوختن بدنبال در آتش افتادن ، همچنانکه در همه موارد تکلیف ارشادی ، اثر ، اثر تکوینی است ، نه اثر مولوی ، مثلا مجازات ،

در مورد تکلیف مولوی است ، مانند سوختن در آتش دوزخ ، در برابر ترک نماز ، و استحقاق مذمت ، و دوری از خدا در برابر مخالفت های عمومی ، و اجتماعی .

دلیل سوم اینکه در آن روز که این مخالفت سر زد ، اصلاً دینی تشریع نشده بود ، و بعد از هبوط آدم دین خدا نازل شد ، بشهادت اینکه در آیات همین داستان فرمود : (همگی از بهشت هبوط کنید ، و فرود شوید ، پس هرگاه از ناحیه من دینی ، و هدایتی برایتان آمد ، هر کس هدایت را پیروی کند ، ترسی بر آنان نیست ، و دچار اندوهی نیز نمیشوند ، و کسانی که پیروی آن نکنند ، و کفر ورزیده ، آیات ما را تکذیب نمایند ، آنان اصحاب آتش ، و در آن جاودانه اند) .

این دو آیه کلامی است که تمامی تشریحات و قوانینی را که خدای تعالی در دنیا از طریق ملائکه ، و کتابهای آسمانی ، و انبیائش می فرستد ، شامل است ، و خلاصه این آیه اولین تشریع و قانونی را که خدای تعالی در دنیای آدم ، و برای بشر مقرر کرده ، حکایت می کند ، و بطوریکه خدا حکایت کرده ، این قضیه بعد از امر دومی هبوط واقع شده ، و واضح است که امر به هبوط ، امری تکوینی ، و بعد از زندگی آدم در بهشت ، و ارتکاب آن مخالفت بوده ، پس معلوم شد که در آن روز ، و در حین مخالفت آن دستور ، و خوردن از درخت ، هیچ دینی تشریع نشده بود ، و هیچ تکلیف مولوی و خطابی مولوی از خدای تعالی صادر نشده بود .

حال اگر بگوئیم : وقتی نهی خدا نهی ارشادی باشد ، و نه نهی مولوی ، دیگر چه معنا دارد که خدا عمل آدم را ظلم و عصیان و غوایت بخواند ؟ در جواب میگوئیم : اما ظلم بودن عمل آدم ، که در گذشته درباره اش سخن رفت ، و گفتیم : معنایش ظلم بنفس خود بوده ، و اما کلمه عصیان ، در لغت بمعنای تحت تأثیر قرار نگرفتن ، و یا به سختی قرار گرفتن است ، مثلاً وقتی گفته میشود : (کسرته فانکسر ، و کسرته فعصی) معنایش این است که من آن چیز را شکستم ، و آن شکست ، و من آنرا شکستم ، ولی نشکست ، یعنی از عمل من متأثر نشد ، پس عصیان بمعنای متأثر نشدن است ، و عصیان امرونی هم به همین معنا است ، و این هم در مخالفت تکالیف مولوی صادق است ، و هم در مورد خطابهای ارشادی

چیزیکه هست ، در عصر ما و در عرف ما مسلمانان ، این کلمه تنها متعین در معنای مخالفت اوامر مولوی ، از قبیل (نماز بخوان ، و روزه بگیر ، و حج بجای آر) و نیز مخالفت نواهی مولوی ، مانند (شراب مخور ، و زنا مکن) ، و امثال آن شده است ، پس تعیین کلمه مورد بحث در معنای نامبرده ، تعیین لغوی نیست ، بلکه یا شرعی است ، و یا تعیین در عرف متدینین است ، و این جور تعیین ، ضرری بعمومیت معنا ، از نظر لغت و عرف عام و جهانی نمی زند .

و اما کلمه غوايت ؟ اين کلمه بمعناي اين است که کسی قدرت بر حفظ مقصد خود ، و تدبير نفس خود ، در زندگيش نداشته باشد ، و نتواند خود را با هدفش ، آنطور که مناسب با هدف و سازگار با آن باشد ، وفق دهد.

و معلوم است که اين معنا در موارد مختلف اختلاف پيدا می کند ، در مورد ارشاد ، معنائی بخود می گيرد ، و در مورد مولويت معنائی ديگر .

حال اگر بگوئيم بسيار خوب ، به بيان شما و اينکه عصمت آدم با کلمه ظلم و عصيان و غوايت منافات دارد از اشکال خود صرف نظر کرديم ، وقانع شديم ، که منافات ندارد ، ولی درباره توبه آدم چه ميگوئيم ؟ اگر ظلم و عصيان و غوايت ، همه در مورد نهي ارشادي باشد ، ديگر توبه چه معنا دارد ، که آدم بگويد : (و اگر ما را نيامرزي و بما رحم نکنی حتما از خاسران خواهيم شد) ؟ در جواب ميگوئيم : توبه همانطور که قبل از گفتيم ، بمعناي برگشتن است ، و برگشتن نيز مانند آن سه کلمه ديگر ، در موارد مختلف معاني مختلفی بخود می گيرد ، همانطور که يک بنده سرکش و متمرّد ، از اوامر مولا ، و اراده او ، ميتواند بسوی مولايش برگردد ، و مولايش هم او را ، بمقام قربي که داشت ، و از دست داده بود ، برگرداند ، همچنين يک مريضی که طبيبش او را از خوردن چيزی از ميوه ها ، و يا خوردنی ديگر نهي کرده ، و بخاطر حفظ سلامتی او نهي کرده ، و بيمار ، دستور وی را مخالفت نموده ، و در نتيجه بيماريش شدت يافته ، و خطر مرگ تهديدش نموده ، او هم ميتواند توبه کند ، و دوباره بطبيب مراجعه نمايد ، تا او به رژيمي دستور دهد ، تا دوباره بحال اول برگردد ، و عافيت از دست رفته خود را باز يابد ، که در اين مورد طبيب بوي ميگويد : باز يافتن عافيت ، محتاج به تحمل مشقت و دشواری ، و رياضت در فلان مقدار از زمان است ، بايد در اين مدت اين رژيم دشوار را عملی کنی ، تا سلامتی مزاجت که داشته يتيو برگردد ، و بلکه از اول هم بهتر شوی ، (دقت بفرمائيد) . و اما مسئله طلب مغفرت آدم ، و نيز طلب رحمت ، و همچنين کلمه خسران ، که در کلامش آورد ، پاسخ يک يک آنها از جوابهای گذشته بدست می آيد ، که گفتيم : اينگونه کلمات ، در موارد مختلف ، معاني مختلف بخود می گيرند . (داستانهای قرآن و تاريخ انبياء در الميزان ، حسين فعال عراقی)

درخت ممنوعه «منهيّه» چه درختی بود؟

در کتاب عيون اخبار الرضا (ع) از عبدالسلام هروی روايت آمده که گفت : به حضرت رضا (عليه السلام) عرضه داشتم : يا بن رسول الله ، از درختی که آدم و حوا از آن خوردند ، برايم بگو تا ببينم چه درختی بود . چون مردم درباره آن اختلاف دارند . بعضی روايت می کنند که گندم بوده ، بعضی ديگر روايت می کنند که درخت حسد بوده . حضرت فرمود : هر دو درست است . عرضه داشتم : با اينکه دو معنای متفاوت دارد ، چگونه ممکن است هر دو درست باشد؟ فرمود : ای ابي صلت ، يک

درخت بهشت می تواند چند نوع باشد ، مثلا درخت گندم می تواند انگور هم بدهد ، چون درخت بهشت مانند درختهای دنیا نیست . و آدم بعد از آنکه خدای تعالی به او احترام کرد و ملائکه را واداشت تا برای او سجده کنند و او را داخل بهشت کرد ، در دل با خود گفت آیا خدا بشری گرامی تر از من خلق کرده است ؟ خدای عزوجل از آنچه در دل او گذشت ، خبردار شد ، پس او را ندا داد که : سر خود را بلند کن و به ساق عرش بنگر ، تا چه می بینی ؟ آدم سر به سوی عرش بلند کرد و به ساق عرش نگریست و در آن دید که نوشته : (لا اله الا الله ، و محمد رسول الله ، و علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین ، و همسرش فاطمه سیده زنان عالمیان ، و حسن و حسین دو سید جوانان اهل بهشت اند) . آدم پرسید: پروردگارا ، اینان چه کسانی اند ؟ خدای عزوجل فرمود : ای آدم، اینان ذریه های تو و از تو بهترند و از همه خلائق من بهترند و اگر اینان نبودند ، من تو را و بهشت و دوزخ و آسمان و زمین را خلق نمی کردم . پس ، زنهار مبادا به چشم حسد بر اینان بنگری ، که از جوار من بیرون خواهی شد.

پس آدم به چشم حسد بر آنان نظر افکند و آرزوی مقام و منزلت آنان کرد و خداوند شیطان را بر او مسلط ساخت تا سرانجام از آن درخت که نهی شده بود ، بخورد . و بر حوا هم مسلطش کرد ، او هم به مقام فاطمه به چشم حسد نگریست تا آنکه از آن درخت بخورد ، همچنان که آدم خورد، و در نتیجه خدای تعالی هر دو را از بهشت بیرون کرده به زمین فرستاد تا در جوار زمین باشند.

و منظور از اینکه در روایت فرمود : (پس آدم به چشم حسد بر آنان نظر افکند و آرزوی منزلت ایشان نمود . . .) ، بیان این معناست که مراد به حسد آدم در حقیقت غبطه و به فارسی رشک بوده ، نه حسدی که (طغیان این غریزه و) یکی از اخلاق رذیله است . (داستانهای قرآن و تاریخ انبیاء در المیزان ، حسین فعال عراقی)

حضرت آیت الله مکارم شیرازی فرموده اند: در قرآن مجید، در شش مورد به شجره ممنوعه اشاره شده، بی آن که در معرفی آن سخنی به میان آمده باشد، ولی در اخبار و روایات اسلامی و کلمات مفسران بحثهای فراوانی در آن شده است. بعضی آن را به شجره گندم (توجه داشته باشید که واژه شجره به درخت و گیاه هر دو اطلاق می شود چه آن که در داستان یونس، به بوته کدو اطلاق شجره شده است) تفسیر کرده اند. بعضی به درخت انگور و برخی به انجیر و بعضی به نخل و بعضی به کافور تفسیر کرده اند.

در بعد معنوی بعضی آن را به علم آل محمد، و برخی به حسد، و بعضی به علم به طور مطلق تفسیر نموده اند.

قصه هابیل و قابیل

وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقْبِلُ مِنْ أَحَدِهِمَا وَ لَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ قَالَ لَأَقْتُلَنَّكَ قَالَ إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ. (مائده ۲۷) ای محمد ، داستان دو پسران آدم را که داستانی است بحق (و خالی از خلاف واقع) برای مردم بیان کن که هر دو در راه خدا و به منظور نزدیک شدن به او چیزی پیشکش کردند. از یکی از آن دو قبول شد و از دیگری قبول نشد. آن که قربانیش قبول نشد به آن که از او قبول شد گفت: من تو را خواهم کشت. او گفت: خدا تعالی قربانی را از مردم باتقوا قبول می کند.

لَنْ بَسَطَ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي مَا أَنَا بِبَاسِطٍ يَدِيَ إِلَيْكَ لَأَقْتُلَكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ. (مائده ۲۸) و تو اگر دست خود را به سوی من دراز کنی که مرا بکشی ، من هرگز دست خود را به سوی تو برای کشتن دراز نخواهم کرد ، زیرا من از خدا مالک و مدبر همه عالم است ، می ترسم .

إِنِّي أُرِيدُ أَنْ تَبُوءَ بِإِثْمِي وَإِثْمِكَ فَتَكُونَ مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ وَ ذَلِكَ جَزَاؤُ الظَّالِمِينَ. (مائده ۲۹) من از این عمل تو کراهتی ندارم ، چون اگر مرا بکشی ، هم وبال گناهان مرا به دوش می کشی و هم وبال گناهان خود را ، و در نتیجه از اهل آتش می شوی و سزای ستمکاران همین آتش است .

فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ فَقَتَلَهُ فَأَصْبَحَ مِنَ الْخَاسِرِينَ. (مائده ۳۰) پس از وسوسه های پی در پی و بتدریج دلش برای کشتن برادرش رام شد و او را کشت و در نتیجه از زیانکاران شد .

فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ لِيُرِيَهُ كَيْفَ يُورِي سُوءَ أَخِيهِ قَالَ يَا وَيْلَتَى أَعَجَزْتُ أَنْ أَكُونَ مِثْلَ هَذَا الْغُرَابِ فَأُوَارِيَ سُوءَ أَخِي فَأَصْبَحَ مِنَ النَّادِمِينَ. (مائده ۳۱) و در اینکه کشته برادر را چه کند ، سرگردان شد . خدای تعالی کلاغی را مأمور کرد تا با منقار خود زمین را بکند (و چیزی در آن پنهان کند) و به او نشان دهد که چگونه جثه برادرش را در زمین پنهان کند . (وقتی عمل کلاغ را دید) گفت: وای بر من که آن قدر ناتوان بودم که نتوانستم مثل این کلاغ باشم و جثه برادرم را در خاک دفن کنم . آن وقت حالتی چون حالت همه پشیمانها به او دست داد .

این آیات از داستان پسران آدم خبر می دهد ، و سبب پدید آمدن آنرا حسد دانسته ، می فرماید حسد کار آدمی را به جائی می کشاند که حتی برادر برادر خود را بنا حق به قتل برساند و آنگاه که فهمید از زیانکاران شده پشیمان می گردد ، پشیمانی ای که هیچ سودی ندارد. آری حسد است که آدمی را وادار می کند برادر خود را بکشد و سپس او را در آتش ندامت و حسرتی می اندازد که راه فرار و نجاتی از آن نیست ، پس باید که اهل عبرت از این داستان عبرت گرفته در حس حسادت و سپس در کفری که اثر آن حسادت است اصرار نورزند .

قصه هابیل و قابیل در روایات

در تفسیر عیاشی از هشام بن سالم از حبیب سجستانی از امام ابی جعفر (علیه السلام) روایت آمده که فرمود: وقتی دو پسران آدم قربانی خود را تقدیم نمودند، از یکی قبول شد و از دیگری قبول نگردید، و در اینکه از کدام قبول شد و از کدام رد گردید فرمود: از هابیل قبول شد و از قابیل نشد، قابیل از این ماجرا گرفتار طوفانی از حسد گردید و به دشمنی با هابیل پرداخت و همواره در کمین بود که او را در خلوتی ببیند و کارش را یکسره کند، تا آنکه روزی او را در خلوت و دور از چشم آدم دید، بر او حمله کرد و او را کشت، و خدای تعالی قسمتی از داستان آن دو برادر را که گفتگوئی است که قبل از فاجعه قتل، بین آن دو رد و بدل شده، در قرآن کریم آورده است (تا آخر حدیث). مؤلف المیزان: این روایت از بهترین روایاتی است که در خصوص این داستان وارد شده، و این روایتی است طولانی که امام (علیه السلام) در آن فرموده هبة الله (شیخ) بعد از این ماجرا برای پدرش آدم متولد شد و آدم او را وصی خود قرار داد، و وصیت آن جناب همچنان در بین انبیا (علیهم السلام) جریان یافت

و در تفسیر قمی می گوید: پدرم از حسن بن محبوب از هشام بن سالم از ابی حمزه ثمالی از ثوبان بن ابی فاخته برآیمان حدیث کرد که وی گفت: من از علی بن الحسین (علیهم السلام) شنیدم که برای رجالی از قریش سخن می گفت، تا آنجا که فرمود: هنگامی که دو پسران آدم قربانی خود را انتخاب می کردند یکی از آن دو از میان گوسفندانی که خود پرورش داده بود گوسفندی چاقتر قربانی کرد و دیگری یک دسته سنبل قربانی کرد، در نتیجه قربانی صاحب گوسفند که همان هابیل باشد قبول شد و از آن دیگری قبول نشد و بدین جهت قابیل بر هابیل خشم کرد و گفت به خدا سوگند تو را می کشم، هابیل گفت: خدای تعالی تنها از متقیان قبول می کند و تو اگر برای کشتن من دست به سویم دراز کنی من هرگز دست به سویت نمی گشایم که به قتلت برسانم، برای اینکه من از رب العالمین می ترسم، من می خواهم تو هم گناه مرا به دوش بکشی و هم گناه خودت را، تا از اهل آتش شوی و سزای ستمکاران همین است.

سرانجام هوای نفس قابیل، کشتن برادر را در نظرش زینت داد، و در قالب امر پسندیده ای جلوه گر ساخت ولی در اینکه چگونه برادر را بکشد سرگردان ماند و ندانست که چگونه تصمیم خود را عملی سازد، تا آنکه ابلیس به نزدش آمد و به او تعلیم داد که سر برادر را بین دو سنگ بگذارد و سپس سنگ زیرین را بر سر او بکوبد قابیل بعد از آنکه برادر را کشت نفهمید جسد او را چه کند در این حال بود که دو کلاغ از راه رسیده و به یکدیگر حمله ور شدند، یکی از آنها دیگری را کشت و آنگاه زمین را با پنجه اش حفر کرد و کلاغ مرده را در آن چاله دفن نمود، قابیل چون این منظره را دید فریاد برآورد که: وای بر من! آیا من عاجزتر از یک کلاغ بودم که نتوانستم بقدر آن حیوان بفهمم که

چگونه جسد برادرم را دفن کنم ، در نتیجه از پشیمانان شد ، و گودالی کند و جسد برادر را در آن دفن نمود ، و از آن به بعد دفن مردگان در میان انسانها سنت شد .

قابیل بسوی پدر برگشت ، آدم هابیل را با او ندید از وی پرسید : پسر من را کجا گذاشتی ؟ قابیل گفت : مگر او را به من سپرده بودی ؟ آدم گفت : با من بیا ببینم کجا قربانی گردید ، در این لحظه به دل آدم الهام شد که چه اتفاقی رخ داده ، همینکه به محل قربانی رسید همه چیز برایش روشن شد ، لذا آدم آن سرزمین را که خون هابیل را در خود فرو برد لعنت کرد و دستور داد قابیل را لعنت کنند و از آسمان ندائی به قابیل شد که تو ، به جرم کشتن برادرت ملعون شدی ، از آن به بعد دیگر زمین هیچ خونی را فرو نبرد .

آدم از آن نقطه برگشت و چهل شبانه روز بر هابیل گریست ، چون بی تابیش طاقت فرسا شد ، شکوه به درگاه خدا برد ، خدای تعالی به وی وحی کرد که من پسری به تو می دهم تا جای هابیل را بگیرد ، چیزی نگذشت که حوا پسری پاک و پر برکت بزاد ، روز هفتم میلاد آن پسر ، خدای تعالی به آدم وحی کرد که ای آدم این پسر هبه و بخششی است از من به تو ، بنابراین او را هبة الله نام بگذار و آدم چنین کرد .

و در این باب روایات دیگری از طرق شیعه و اهل سنت نقل شده که مضمون آنها قریب به مضمون این روایت است .

این را هم باید دانست که در این قصه روایات بسیاری هست که مضمون آنها اختلاف عجیبی با هم دارد و عجیب ترین آن روایتی است که می گوید : خدای تعالی گوسفند هابیل را چهل سال در بهشت نگه داشت تا در زمان قربان شدن اسماعیل ، آن را فدای اسماعیل کرد ، و به نزد ابراهیم فرستاد ، تا به جای فرزند ، آن را ذبح کند .

و در درالمنثور آمده که احمد و بخاری و مسلم و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و ابن جریر و ابن منذراز ابن مسعود روایت کرده اند که گفت : رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود : هیچ خون بنا حقی در بین بشر ریخته نمی شود ، مگر آنکه سهمی از گناه آن به گردن پسر آدم است ، چون او اولین کسی بود که قتل نفس را سنت کرد .

مؤلف المیزان: این معنای غیر از طریق بالا به طرق دیگر هم از شیعه نقل شده و هم از اهل سنت . و مرحوم کلینی در کافی به سند خود از حمران روایت کرده که گفت : من به امام ابی جعفر (علیه السلام) عرضه داشتم معنای این کلام خدای تعالی که می فرماید : (من اجل ذلک کتبنا علی بنی اسرائیل انه من قتل نفسا بغير نفس او فساد فی الارض ، فکأنما قتل الناس جمیعا) چیست ؟ و چگونه کشتن یک نفر مثل کشتن همه مردم است ؟ فرمود : معنایش این است که او را در جائی از جهنم جای می دهند که در آنجا عذاب به منتها درجه است ، جائی است که اگر کسی همه مردم را

بکشد نیز در آنجا کیفر می بیند ، عرضه داشتیم: حال اگر قاتل بعد از قتل اولش مجددا فردی دیگر را به قتل برساند چطور ؟ فرمود : همان عذابش مضاعف می شود .

و در کافی به سند خود از فضیل بن یسار روایت آورده که گفت : من به امام ابی جعفر (علیه السلام) عرضه داشتم : این جمله در کلام خدای عزوجل چه معنا دارد که می فرماید : (و من احیایا فکائما احیا الناس جمیعا) فرمود : منظور کسی است که انسانی را از سوختن و غرق شدن نجات دهد، عرضه داشتم: آیا شامل کسی هم می شود که انسانی را از ضلالتی نجات دهد، و به راه راست هدایت کند؟ فرمود: این بزرگترین تاویل برای آن است

مؤلف المیزان: این روایت را شیخ نیز در امالی خود و برقی در محاسن خود از فضیل از آن جناب روایت کرده اند، و روایت را از سماعه و از حرمان از امام صادق (علیه السلام) آورده اند ، و مراد از اینکه نجات از ضلالت تاویل اعظم آیه باشد ، این است که تفسیر کردن آیه به چنین نجاتی دقیق ترین تفسیر برای آن است ، چون کلمه تاویل در صدر اسلام بیشتر به معنای تفسیر استعمال می شده ، و مرادف آن بوده است .

مؤید گفتار ما روایتی است که در تفسیر عیاشی از محمد بن مسلم از امام باقر (علیه السلام) آمده در آن روایت محمد بن مسلم می گوید : من از آن جناب از تفسیر آیه : (من قتل نفسا بغير نفس او فساد فی الارض فکائما قتل الناس جمیعا) پرسیدم ، فرمود چنین کسی در آتش منزلگاهی دارد ، که اگر همه مردم را هم می کشت باز جایش همانجا بود ، چون جائی دیگر که عذابش بیشتر باشد نیست ، پرسیدم معنای جمله بعدی چیست که می فرماید : (و من احیایا فکائما احیا الناس جمیعا)؟ فرمود منظور کسی است که می تواند شخصی را بکشد ولی نکشد ، و یا شخصی است که کسی را از غرق و سوختن نجات دهد و از همه اینها بزرگتر و اعظم کسی است که شخصی را از ضلالتی به سوی هدایت بکشد .

و از ابی بصیر از امام باقر (علیه السلام) روایت شده که ابو بصیر گفت از آن جناب از معنای جمله : (و من احیایا فکائما احیا الناس جمیعا) پرسیدم ، فرمود : یعنی کسی که انسانی را از کفر بیرون کند و به ایمان در آورد .

مؤلف المیزان: این معنا در روایات بسیاری که از طرق اهل سنت نقل شده نیز آمده .

و در مجمع البیان است که از امام ابی جعفر روایت شده که فرمود : منظور از مسرفون کسانی هستند که حرامهای خدا را حلال می شمارند ، و خونها می ریزند . (داستانهای قرآن و تاریخ انبیاء در المیزان حسین فعال عراقی)

قصه حضرت آدم و حوا و شیطان

وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ. «بقره ۳۵» و گفتیم: «ای آدم! تو با همسرت در بهشت سکونت کن؛ و از (نعمتهای) آن، از هر جا می خواهید، گوارا بخورید؛ (اما) نزدیک این درخت نشوید؛ که از ستمگران خواهید شد.

فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ. «بقره ۳۶» پس شیطان موجب لغزش آنها از بهشت شد؛ و آنان را از آنچه در آن بودند، بیرون کرد. و (در این هنگام) به آنها گفتیم: «همگی (به زمین) فرود آید! در حالی که بعضی دشمن دیگری خواهید بود. و برای شما در زمین، تا مدت معینی قرارگاه و وسیله بهره برداری خواهد بود.»

بعد از این که شیطان از دستور خدا سر باز زد و به آدم سجده نکرد خداوند نعمت خود را از شیطان باز گرفت و از رحمت خود دور کرد. آنگاه آدم و همسرش را در بهشت جای داد و گفت از همه نعمت های بهشت استفاده کنید.... بخورید و بیاشامید ولی آنرا از نزدیک شدن به یک درخت نهی کرد و به آن درخت اشاره کرد و گفت اگر از میوه آن بخورید از زمره ستمکاران خواهید بود... ولی اگر از آن دوری کنید نعمتهای بهشت را برایتان همیشگی خواهیم کرد....

آدم در بهشت جای گرفت و از آنچه میخواست بهره برد... برای شیطان خیلی سخت بود که آدم و همسرش در رفاه و خوشی باشند و او رانده درگاه خدا و دور از بهشت بسر ببرد... بنابراین تصمیم گرفت انتقام بگیرد و با نیرنگ آرام آرام وارد بهشت شد و در آشکار و نهان با آدم سخن گفت و خود را دوست پاکدل و با اخلاص معرفی کرد... و گفت خداوند شما را از خوردن این درخت نهی کرده مگر برای آنکه اگر بخورید دو فرشته میشوید یا در بهشت جاودان خواهید شد.... شیطان دید آدم و همسرش از مشورت او گریزانند و به حرف او گوش نمیدهند بنابراین برای ایشان قسم یاد کرد که من خیر خواه شما هستم و...

بنابراین نیرنگ خود را این گونه بیان کرد که این درخت چه بوی خوشی دارد. چقدر مزه اش عالی و رنگش دلپذیر است... آدم و همسرش از سخن او فریفته شدند و گول وعده های شیرینش را خوردند و از او پیروی کردند... چون آدم و حوا از درگاه خدا بیرون رفتند خداوند نعمت خود را از ایشان گرفت و بهشت را بر آنان حرام کرد.

آدم و همسرش به درگاه خداوند توبه کردند و گفتند ما به خویشتن ستم کردیم و اگر تو ما را نیامرزی و نبخشی از زیانکاران خواهیم بود....

خداوند فرمود بیرون روید جایگاه شما در زمین خواهد بود و تا روز قیامت دشمن همدیگر خواهید بود

خداوند توبه آنان را پذیرفت و از گناهشان چشم پوشید... ولی نه به آن معنی که بتوانند دوباره به بهشت بازگردند... خداوند فرمان داد از بهشت بیرون روند و به آنها اطلاع داد که دشمنی بین ایشان و شیطان ادامه خواهد داشت و باید از فتنه او بر حذر باشید... از جانب من وسیله ای برای راهنمایی شما خواهد آمد... هر کس پیروی او را کرد گمراه و بدبخت نخواهد شد....

روایت نقل شده در مورد داستان آدم و حوا، در قرآن حال و هوای خاصی دارد در داستان قرآن نقش هابر اساس جنسیت بردوش شخصیت ها گذارده نشده است و هیچ گونه امتیاز از پیش تعیین شده ای برای کسی در نظر نگرفته اند. در حقیقت هرکسی نتیجه کردار خویش است. و به این اعتبار مسئول نیز هست. قرآن داستان را اینگونه آغاز می کند: "و یا آدم اسکن انت و زوجك الجنة فکلا من حیث شئتما و لا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین". وای آدم تو و همسرت در بهشت بیارامید و از هر جا (هر چه) که خواستید بخورید و بیاشامید ولی به این درخت نزدیک نشوید و گرنه از ستمکاران خواهید بود. فعلهای دستوری این عبارات آدم و همسرش را به یک میزان مخاطب قرار می دهد و با زبانی روشن آنها را از ممنوعیتی سرنوشت ساز آگاه می کند، "جمله فتکونا من الظالمین" بر حساسیت موضوع تاکید می کند. این عبارات در سوره بقره آیه ۳۵ تقریباً با همین جمله ها آورده شده است. که مبین پایدار بودن طرح داستان در نزد آفرینشگر آن است. بعد از این آیه یعنی در آیه ۳۶ این جمله آورده می شود (فازلهما الشیطان عنهما) سپس، شیطان آنان را به لغزش کشانید و در جایی دیگر (فدلیهما بغرور) آن گاه شیطان آنان را وسوسه کرد. تمام ضمائر در تصویر این صحنه ها به صیغه تثنیه است یعنی نشانه ای که بر دو شخص دلالت می کند. باز در جایی دیگر همین بند از داستان به این صورت می آید (فوسوس لهما) آن گاه شیطان آنان را وسوسه کرد. در جایی می خوانیم یا بنی آدم لا یفتننکم الشیطان کما اخرج ابویکم من الجنة. ای فرزندان آدم، شیطان شما را نفریبد چنان که پدر و مادر شما را از بهشت آواره کرد. همه این نمونه ها حکایت از این دارد که بر خلاف تصور عمومی که بهشت را جایگاهی فارغ از دغدغه های مسئولیت می دانند، آنجا نیز خار مسئولیت بر گلهای زیبای فراغ بالی خود نمایی می کند. در بیان قرآن فضایی سرشار از مائده های گوارا به علاوه مسئولیتی بزرگ در برابر انسان است و انسان نیز موجودی منفعل نیست که خداوند آن را در مواقعی خاص کوه کند تا از بازیهای آن لذت ببرد بلکه نخستین ویژگی نمایان انسان در این عرصه عنصر انتخاب است، انسان یعنی انتخاب، او میتواند با اجتناب از درخت به وضع موجودش تداوم بخشد یا بار رنج تقرب بر آن را تحمل کند. انسان فریب می خورد. در روایت قرآن انسان هم بر مرد قابل اطلاق است هم بر زن. این خطا بر دوش مرد وزن به طور مساوی حمل می شود و آنها باید با هم به عذاب تن در دهند. قرآن به آدم به عنوان نور چشمی خلقت نگاه نمی کند او نتیجه کردار خویش است. او باید خودش را بسازد و این ساختن با

رنج و سختی همراه است . قرآن با لحنی واقع گرا به شرح واقعه می پردازد و نه برای وضعیت انسان آه و ناله راه میاندازد و نه با امتیازهای ویژه غیر منطقی او را بر تارک پدیده های هستی می نشاند .

آنچه در شرح و تفسیر داستان آفرینش با توجه به روایات قرآنی آن آورده لند و در آن به نیرنگ شیطان یا مار و اغفال حوا و اغوای آن پرداخته اند کاملاً متأثر از اسرائیلیات است و قصد اصلی مفسران تقرب ذهنی خوانندگان به فضای داستان بوده است . و ابدا در پی القائاتی که در روایات توراتی آن است ، نبوده اند . داستان آفرینش در قرآن مانند تمام داستانهای دیگر این متن مقدس بر درون مایه جاودانه ای بنا شده است . (اِنَّ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقِيكُمْ) گران مایه ترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شماست . تمام داستانهای قرآن در هر چه بیشتر نمایان کردن این گوهر گرانبسنگ است . قصه آفرینش ، نوح ، قوم اسرائیل ، یوسف و دیگر قصص بر این ستون بی تزلزل تکیه دارد و جذابیت خود را از آن کسب می کند . با تحلیل قصه آفرینش در قرآن اصل (اِنَّ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقِيكُمْ) بیشتر و بهتر خود را نمایان می کند در فضایی پاک و تهی از آلودگی ، مرد و زن زندگی می کنند آنها در لطف الهی حق بهره گیری از مائده های گوناگون را دارند . اما در این میان ممنوعیتی نیز روبروی آنان است . صحنه سفیدی را در نظر بگیرید که نقطه سیاهی در میان آن است . بهشت چنین موقعیتی را دارد . ساکنان بهشت از فرشتگان نیستند که از هر گونه گرایش اعتراض آمیزی تهی باشند . آنها ترکیبی از گل و دل هستند و هر کدام از این عناصر از اجزای سحر آمیز و نا شناخته ای تشکیل یافته است . در حقیقت می توان گفت ساکنان بهشت يك مشت تناقض اند . نیروهای گوناگونی آنها را به تحرك و تموج و می دارد . آنها می توانند در برابر محرکهای خارجی واکنش گوناگونی از خود نشان دهند . آنان واقعی اند ، موجودات افسانه ای در قصه ای سرگرم نیستند . آنان از حقوق خود آگاهند . پیش از این به آنها ابلاغ شده که حق استفاده از چه چیزهایی را دارند و در مقابل چه چیزی باید پرهیزگار و پارسا باشند . دقیقاً نمی دانیم ساکنان بهشت چند سال یا چند قرن توانسته اند از جذابیت آن نقطه سیاه در متن تماماً سفید پرهیز کنند . اما با توجه به آگاهی هایی که ما از انسان تا کنون کسب کرده ایم ، می دانیم ساکنان بهشت خواه نا خواه به سوی آن نقطه سیاه کشیده می شوند و در این جاست که مبارزه آدمی آغاز می شود . آنها در مقابل درخت می ایستند و و چه بسا سالها با میل خود برای چیدن آن مبارزه می کنند . اما در يك آن ، در يك آن نسیان زده ، آنها از مرزهای تقوا می گذرند و از نزد پروردگار دور می شوند .

فرزندان آدم و حوا (علیهما السلام)

حوا در دو نوبت چهار فرزند به دنیا آورد...نوبت اول قابیل و خواهرش «اقلیما» و نوبت دوم هابیل و خواهرش «لیوذا»...

هر دو برادر زیر نظر و مراقبت پدر و مادر پرورش یافتند تا طراوت زندگانی و نیروی جوانی در آنها پدیدار شد...قابیل کشاورزی و برادرش دامپروری و گوسفندداری را پیشه ساخت... مدتی بر این منوال گذشت. در مردان غریزه مردی نیرومند شد. میخواستند همسری داشته باشند که به او دل ببندد و به واسطه او آرامش خاطر پیدا کنند.

خداوند عالم از روز اول چنین خواسته بود که فرزندان آدم روی زمین آزمایش شوند. بدین جهت خداوند به آدم ابوالبشر وحی فرستاد که هر یک از پسران را با خواهر دگری همسر گرداند (در مورد ازدواج فرزندان آدم اختلافاتی وجود دارد...ولی آنچه از روایات نقل شده و بیشتر علما قبول دارند این است که خداوند برای پسران آدم همسرانی از پریان بصورت بشر فرستاد و به این وسیله نسل بشر زیاد شد).

بعد از آنکه آدم راز دل خود را با پسران در میان نهاد قابیل ناراحت شد و از اراده پدر سرپیچی کرد زیرا دختری «اقلیما» که نصیب برادرش میشد زیباتر بود. بدین جهت بر برادر حسد برد و به این تقسیم راضی نشد و دلش میخواست همزاد خودش را به او بدهند.

در این مورد هم جمال و زیبایی بین برادران جدایی انداخت و یکی را به سر پیچی از فرمان پدر و شکستن پیمان وادار کرد. تا این که خداوند آدم را راهنمایی کرد تا روزنه اختلاف بسته شود. به دستور خداوند آدم فرزندان خود را طلبید و فرمان داد که هر کدام به پیشگاه خداوند قربانی ببرند. از هر یک پذیرفته شد به مراد دلش برسد. هابیل از میان دامهای خود شتری آورد و قابیل از زراعت خود دسته ای تقدیم کرد...

هابیل که مردی با فضیلت و ثابت قدم بود قربانیش قبول و قربانی برادرش پذیرفته نشد. زیرا قابیل به حکم پدر سر فرود نیاورد و در قربانی هم نیت خالص نداشت....

به گفته بعضی از مفسران، قبولی عمل هابیل و رد شدن عمل قابیل، از طریق وحی به آدم - علیه السلام - ابلاغ شد، و علت آن هم چیزی جز این نبود که هابیل مرد باصفا و فداکار در راه خدا بود، ولی قابیل مردی تاریک دل و حسود بود، چنان که گفتار آنها در قرآن (سوره مائده، آیه ۲۷) آمده بیانگر این مطلب است، آن جا که می فرماید: «هنگامی که هر کدام از فرزندان آدم، کاری برای تقرب به خدا انجام دادند، از یکی پذیرفته شد و از دیگری پذیرفته نشد. آن برادری که قربانیش پذیرفته نشد به برادر دیگر گفت: «به خدا سوگند تو را خواهم کشت». برادر دیگر جواب داد: «من چه گناهی دارم زیرا خداوند تنها از پرهیزکاران می پذیرد.»

نیز مطابق بعضی از روایات از امام صادق - علیه السلام - نقل شده که علت حسادت قابیل نسبت به هابیل، و سپس کشتن او این بود که حضرت آدم - علیه السلام - هابیل را وصی خود نمود، قابیل حسادت ورزید و هابیل را کشت، خداوند پسر دیگری به نام هبة الله به آدم - علیه السلام - عنایت کرد، آدم به طور محرمانه او را وصی خود قرار داد و به او سفارش کرد که وصی بودنش را آشکار نکند، که اگر آشکار کند قابیل او را خواهد کشت... قابیل بعدها متوجه شد و هبة الله را تهدیدی کرد که اگر چیزی از علم وصایتش را آشکار کند، او را نیز خواهد کشت. [اقتباس از بحار، ج ۱۱، ص ۲۴۰] سرگردانی عجیبی قابیل را احاطه کرده بود زیرا امید در دلش خاموش گشت. آتش کینه در او شعله ور گردید، و برادر را تهدید کرد که تو را میکشم تا ببینم که تو سعادتمند باشی و من بدبخت باشم.... عاطفه برادری نتوانست آتش کینه قابیل را خاموش کند و مهر و محبت قادر نشد این شعله سوزان را فرو نشاند. بیم از خدا و رعایت حقوق پدر و مادر نیز نتوانست این اولین بشر جنایتکار را از جنایت باز دارد. در یکی از ساعات گردش فلک برای یک خودخواهی نفس سرکش، جنایت واقع، و هابیل بدست برادر کشته شد، آری هابیل در اثر حماقت و نادانی قابیل به قتل رسید....

اینجاست که باید رحمت خداوند فرود آید تا احترام این جسم پاک محفوظ باشد و تکلیف سایرین هم نسبت به مردگان روشن شود و ارج آدم و فرزندان باقی بماند.

خداوند دو کلاغ فرستاد در حضور قابیل یکی از آنها دیگری را کشت سپس با منقار خود زمین را گودکرد و جثه او را زیر خاک پنهان کرد. در این موقع سر تا پای قابیل را پشیمانی و حسرت فرا گرفت و گفت ای وای آیامن عاجز بودم که مثل این کلاغ باشم و جسم برادر خود را زیر خاک پنهان سازم

هابیل فرزند آدم (ع) دارای مزار و مقبره ای در مرز بین سوریه و لبنان است .

از ظاهر بعضی از آیات قرآن مانند آیه يك سورة نساء: «... وَ بَثَّ مِنْهُمَا رِجَالاً كَثِيراً وَ نِسَاءً» استفاده می شود که در ازدواج فرزندان آدم، شخص ثالثی در کار نبوده است و ضرورت اجتماعی چنین اقتضا داشت، ولی روایات و گفتار مفسران در این باره گوناگون است، و در بعضی از روایات، ازدواج خواهر و برادر فرزندان آدم - علیه السلام - تکذیب شده است (چنان که در تفسیر نور الثقلین، ج ۱، ص ۶۱۰؛ و بحار، ج ۱۱، ص ۲۲۶، ذکر شده) به نظر می رسد بهترین قول این است که: قابیل و هابیل با دو دختر که از بازماندگان نسل های در حال انقراض قبل بودند، ازدواج نموده اند،

قصه شیث یاهبه الله علیه السلام

شیث یاهبه الله فرزند بلا فصل حضرت آدم پس از رحلت ایشان امر هدایت خانواده را به عهده گرفت و حدود نهصد سال زیست ایشان را معلم ثانی یا اوریای دوم نامیده اند.

ثُمَّ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا تَتْرَى كُلَّ مَا جَاءَ أُمَّةً رُسُلُهَا كَذَبُوهُ فَأَتَيْنَا بَعْضَهُمْ بَعْضًا وَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ فَبُعْدًا لِقَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ. «۴۴» سپس رسولان خود را یکی پس از دیگری فرستادیم؛ هر زمان رسولی برای (هدایت) قومی می آمد، او را تکذیب می کردند؛ ولی ما این امتهای سرکش را یکی پس از دیگری هلاک نمودیم، و آنها را احادیثی قرار دادیم (چنان محو شدند که تنها نام و گفتگویی از آنان باقی ماند). دور باد (از رحمت خدا) قومی که ایمان نمی آورند!

نام شیث در قرآن نیامده است، ولی از آیه فوق میشود استفاده کرد که **ثُمَّ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا تَتْرَى...** یعنی پس از حضرت آدم که اولین پیامبر الهی بود پیامبران یکی پس از دیگری آمدند که پس از حضرت آدم شیث علیه السلام بود. اما در احادیث و روایات اسلامی، نام شیث به عنوان یکی از پیامبران در اسلام ذکر گشته است.

لفظ شیث سُرِیانی و به معنای بخشش یا هدیه است؛ زیرا خداوند شیث را بعد از کشته شدن هابیل در سن ۱۳۰ سالگی به آدم عطا فرمود. برخی فلاسفه شیث را همان آغاثا دیمون یونانی دانسته اند. گفته می شود شیث اولین فردی است که بعد از حضرت آدم به تعلیم حکمت و ضروریات شریعت پرداخت و پنجاه صحیفه و به روایتی بیست و نه موضوع درباره حکمت الهی و صفات نامتناهی بر وی نازل گشت. [اولیایی، سید نبی الدین (۱۳۶۴)، تاریخ انبیاء یا قصص قرآن]

حضرت شیث سومین فرزند حضرت آدم و جانشین او بوده است. حضرت آدم حدود ۳۴ فرزند داشته است که هابیل و قابیل از اولین فرزندان این پیامبر بزرگوار بوده اند نام دیگر شیث بن آدم، هبه الله است. او فرزند و جانشین حضرت آدم بود. در شهر نبی شیث (به لهجه محلی: نبی شیت) در منطقه بعلبک لبنان قبری وجود دارد که آن را منسوب به شیث نبی می دانند.

اولین کسی که بعد از رحلت آدم (ع) به مقام والای پیامبری نائل آمد، شیث (هبه الله) بود. او وصی و جانشین آدم شد و امانتهای الهی و صحیفه هایی که جانب خداوند نازل شده و جمعا بیست و یک صحیفه بود، دریافت و جمع آوری و منظم نمود و سپس به نشر آن تعالیم و هدایت و راهنمایی فرزندان آدم که رفته رفته جمعیت قابل ملاحظه ای را تشکیل می دادند کمر بست.

شیث (ع) به جای پدر نشست، و آیین پدرش آدم (ع) را به مردم می آموخت و آنها را به دین خدا فرا می -خواند، و به آنها بشارت می داد که: «پس از مدتی خداوند از ذریه من پیامبری را به نام نوح (ع)

مبعوث می -کند. او قوم خود را به سوی خدا دعوت می نماید، قومش او را تکذیب می کنند و خداوند آنها را با غرق کردن در آب به هلاکت می رساند»

بین آدم تا نوح، ده یا هشت پدر به ترتیب ذیل، واسطه وجود داشته است. ۱. شیث ۲. ريسان (انوش) ۳. قینان ۴. آحیلث ۵. غنمیشا ۶. ادريس که نام دیگرش، اخنوخ و هرمس است ۷. برد ۸. اخنوخ ۹. متوشلخ ۱۰. لمک که نام دیگرش ارفخشذ است. [بحار، ج ۱۱، ص ۲۲۸ و ۲۲۹]

در روایتی از امام محمد باقر علیه السلام آمده است: آدم علیه السلام بعد از کشته شدن هابیل، بسیار گریست و به درگاه خداوند شکوه کرد. خداوند به او وعده پسری داد تا جای هابیل را بگیرد. آن گاه به او فرزندی عطا کرد که آدم او را شیث نام گذاشت. خداوند به آدم وحی کرد که: «این پسر بخشی است از جانب پروردگارت، پس نام او را «هبة الله» بگذار.» و آدم علیه السلام نیز چنین کرد.

حضرت آدم (ع) پس از حدود هزار سال زندگی به هنگام وفات، مأمور شد شیث را جانشین و وصی خود معرفی نماید. او نیز تمامی فرزندان خود را جمع نمود و شیث را به جانشینی خود منصوب نمود. قایل که از این موضوع مطلع شد، نزد شیث آمده. او را تهدید کرد و گفت: سبب این که من برادرت هابیل را کشتم، همین بود که او مقام وصایت پدر را داشت و برای آن که فرزندان او به بچه های من در آینده فخرفروشی نکنند، من او را کشتم. اکنون تو نیز اگر جایی اظهار کنی که مقام وصایت پدر به تو رسیده، تو را نیز خواهیم کشت.

در روایات آمده که آدم علیه السلام به شیث سفارش کرد که علم و مقام خود را از قایل پنهان دارد، مبادا که به وی نیز حسد ورزد و همانند هابیل او را نیز به قتل رساند. از این جهت شیث پیوسته در هراس و در حال تقیه به سر می برد.

خداوند تعالی شیث را به پیامبری برگزید و پنجاه صحیفه بر وی نازل کرد تا به وسیله آنها مردم زمان خود را که همگی از نوه ها و نوادگان آدم ابوالبشر علیه السلام بودند به توحید و یگانگی خدا دعوت نماید. می گویند حضرت شیث علیه السلام ۹۱۲ سال زندگی کرد. محل تبلیغ وی مکه معظمه بود و مطالب صحیفه ها را که دلایل خداشناسی، فرائض و احکام و سنن و حدود الهی بود برای فرزندان آدم می خواند. وی سرانجام در مکه درگذشت و در کوه ابوقبیس به خاک سپرده شد. در کنار آدم و حوا مدفون گشت.

آدم پس از گذراندن عمری طولانی، احساس کسالت و ناتوانی کرد. به فرزندش شیث گفت: پسر من، زمان مرگ من نزدیک شده و اینک من مریض و ناتوانم و خداوند به من دستور داده که تورا وصی خود قرار دهم و ودیعه های او را به امانت نزد تو بگذارم، اینک وصیت نامه من که شامل آثار علمی و نام بزرگ خداوند می باشد، زیر سر من است. وقتی من از دنیا رفتم آن را بردار و کسی را نیز از آن مطلع مکن. در وصیت نامه من تمام مسائلی که به آن نیازمند شوی، چه در امور دینی و چه در

مسائل دنیوی ثبت و ضبط شده است. پسرم، در این لحظات که بیماری و رنج بر من غلبه کرده، میل دارم از میوه های بهشتی، تناول کنم. از دامنه کوه بالا برو و هر یک از فرشتگان را دیدی سلام مرا به او برسان و بگو: پدرم مریض است و از شما میخواهد کمی از میوه های بهشتی برای او هدیه بفرستید. شیث به ارتفاع کوهستانی که در آن منطقه بود، بالا رفت تا برای پدر، میوه ای بدست آورد. در بین راه جبرئیل را با گروهی از فرشتگان دید، جبرئیل بر او سلام کرد و پرسید: کجا میروی؟ گفت: پدرم مریض شده و از من خواسته است مقداری از میوه های بهشتی، از فرشتگان به رسم هدیه بگیرم و اینک برای این منظور به کوه آمده ام. جبرئیل گفت: خداوند به تو صبر و اجر عنایت کند. پدرت چشم از جهان پوشید و به عالم ابدی پیوست. آنگاه همگی کنار جسد آدم آمدند. فرشتگان به فرمان پروردگار بدن او را غسل داده و برای نماز آماده ساخته بودند. شیث جلو ایستاد و نمازی با پنج تکبیر، به همان شیوه ای که خداوند در امت اسلامی مقرر فرموده و تا روز رستاخیز این شیوه ادامه خواهد یافت، بر جنازه آدم خواند. سپس جنازه او را طبق راهنمایی جبرئیل، با احترام و تجلیل فراوان به خاک سپردند و شیث در غم از دست دادن پدر بیتابی میکرد. جبرئیل او را دلداری داد و به ادامه زندگی و انجام وظیفه پیامبری تشویق نمود.

شیث حدود هزار سال زندگی کرد. محل تبلیغ وی مکه معظمه بود و مطالب صحیفه ها را که دلایل خداشناسی، فرائض و احکام و سنن و حدود الهی بود برای فرزندان آدم می خواند. او همواره با جبرئیل و فرشتگان الهی در ارتباط بود و وحی خداوندی را دریافت و به مردم ابلاغ می کرد. بر اساس سنت تغییر ناپذیر آفرینش، دوران زندگی شیث به سر آمد و سرانجام در مکه درگذشت و در کوه ابوقبیس به خاک سپرده شد. برخی نیز گفته اند: مزار حضرت شیث علیه السلام از فرزندان حضرت آدم علیه السلام در شهر بلخ می باشد و به دستور خداوند، ادريس را که از بهترین نواده های آدم بود، به جانشینی برگزید و نبوت را به او سپرد. (منابع: دایره المعارف طه‌ور، وبلاگ قصه های قرآنی) (منابع: حيوۃ القلوب، علامه مجلسی، ج ۱، ص ۷۶؛ قصص الانبياء؛ طبری، ۷۴؛ قصص الانبياء جزایری، ص ۵۴؛ تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۸؛ مروج الذهب، ج ۱، ص ۴۸، خلاصه تاریخ انبياء، ص ۱۶/۲ - الخصال، ص ۵۲۴؛ تاریخ طبری، ج ۱، ص ۱۰۷/۳ - تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۷۰)

قصه حضرت ادريس عليه السلام

ادريس: نام آن حضرت در زبان عربی اخنوع است

پدر: حضرت یارد

مادر: بره

تاریخ ولادت: ۸۳۰ سال بعد از هبوط آدم

مدت عمر: ۳۶۵ سال

بعثت: درکوفه مبعوث شد

محل دفن: آن حضرت به آسمانها عروج کرد

تعداد فرزندان: آن حضرت دو پسر داشت

مختصری از زندگی نامه: برخی آن حضرت را از این جهت ادريس نامیدند که حکمت‌های خداوند و سنت‌های الهی را درس می داده است. وی با ۷۲ زبان مردم را به خدای یگانه دعوت می کرد. محل اقامت او در مسجد سهله در شهر کوفه بوده است. چنان که معروف است حضرت ادريس اولین کسی بود که خط نوشت. جامه دوخت و خیاطی را تعلیم داد. آن حضرت در زمینه علم نجوم هندسه حساب فلسفه و غیره تبحر داشت و آنها را به مردم زمان خود می آموخت. نقل شده است که خداوند ۳۰ صحیفه بر ادريس نازل کرد.

از حضرت ادريس تنها دو بار در قرآن کریم یاد شده است و نام ایشان در تورات اخنوخ و لقب ایشان معلم سوم می باشد. ایشان ۳۶۵ سال عمر کردند ظاهراً ادريس زنده بوده و در بهشت زندگی می کند. آیات الهی را مرور می کنیم

داستان حضرت ادريس در آیات ۵۶ و ۵۷ سوره مریم و آیات ۸۵ و ۸۶ سوره انبیاء آمده است.

وَأَذْكُرُ فِي الْكِتَابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا. (مریم ۵۶) در این کتاب ادريس را یاد کن که پیغمبری راستی پیشه بود. وَ رَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا. (مریم ۵۷) و ما او را به مقامی بلند بالا بردیم .
وَ إِسْمَاعِيلَ وَ إِدْرِيسَ وَ ذَا الْكِفْلِ كُلٌّ مِنَ الصَّابِرِينَ. (انبیاء ۸۵) و اسماعیل و ادريس و ذوالکفل را یاد آر که همه از صابران بودند . وَ أَدْخَلْنَاهُمْ فِي رَحْمَتِنَا إِنَّهُمْ مِنَ الصَّالِحِينَ. (انبیاء ۸۶) که آنان را مشمول رحمت خود کردیم چون از شایستگان بودند .

در قرآن کریم داستان آن جناب در دو جای قرآن سوره مریم دو آیه و انبیاء نیز دو آیه آمده ، در سوره مریم می فرماید (و اذکر فی الکتاب ادريس انه کان صدیقا نبیا ، و رفعناه مکانا علیا) و در سوره انبیاء میفرماید (واسماعیل وادريس و ذالکفل کل من الصّابرين و ادخلناهم فی رحمتنا انهم من الصّالحين)

و در این آیات خدای تعالی او را به ثنایی جمیل ستوده و او را پیامبری صدیق و از زمره صابرين و صالحين شمرده ، و خبر داده که او را به مکانی منیع بلند کرده است .
مشهور است که حضرت ادریس (ع) سومین پیامبر است و پس از آدم و شیث (ع) بدین مقام برگزیده شد .
گروهی وی را دومین پیامبر می دانند و دسته ای نیز نوح را پیامبر دوم شمرده اند و ادریس را یکی از انبیاء بنی اسرائیل می دانند . ابن کثیر در پاسخ این گروه می گوید: این سخن گمانی بیش نیست .

حضرت ادریس (ع) در روایات

از جمله روایات وارده در داستان ادریس روایتی است که کتاب (کمال الدین و تمام النعمه) به سند خود از ابراهیم بن ابی البلاد از پدرش از امام محمد باقر (علیه السلام) نقل کرده ، و چون حدیث طولانی بود ما آن را تلخیص کردیم . و خلاصه اش این است که : ابتداء نبوت ادریس چنین بوده .
که در عهد وی سلطانی جبار بوده ، روزی برای گردش سوار شده و به سیر و تنزه مشغول گشت ، در ضمن راه به سرزمینی سبز و خرم رسید و از آنجا خوشش آمد و دلش خواست تا آنجا را به ملک خود در آورد ، و آن زمین مال بنده ای مؤمن بود ، دستور داد احضارش کردند ، و در باب خریدن آن به گفتگو پرداخت ، ولی مرد حاضر به فروش نشد ، پادشاه به شهر خود بازگشت در حالی که درباره این پیشامد اندوهناک و متحیر بود ، با همسرش مشورت کرد ، البته در همه مهمات خود با او مشورت می کرد ، زن چنین نظر داد که چند نفر شاهد دروغین وادار کن تا گواهی دهند که فلان شخص از دین پادشاه بیرون شده دادگاه حکم قتلش را صادر کند و ملکش را به تصرف در آورد ، شاه همین کار را کرد ، و زمین آن مرد مؤمن را غصب نمود . خداوند به ادریس وحی فرستاد تا نزد آن پادشاه رفته این پیام را از ناحیه خدا به وی برساند که: آیا به کشتن بنده مؤمن و بی گناه من راضی نشدی ، زمینش را هم مصادره کردی و زن و فرزندش را گرسنه و محتاج و تهی دست ساختی؟ به عزت خودم سوگند که در آخرت انتقامش را از تو خواهم گرفت ، و در دنیا هم سلطنت را از تو سلب خواهم نمود ، و مملکت را ویران و عزّت را مبدل به ذلت خواهم کرد ، و گوشت همسرت را به خورد سگان خواهم داد ، زیرا حلم من ، تو را فریب داده . ادریس با رسالت خداوند به نزد آن شاه آمده و پیام خدای را در میان بزرگان در بارش به او رسانید ، شاه او را از مجلس خود بیرون رانده به اشاره همسرش افرادی را فرستاد تا او را به قتل برسانند ، بعضی از یاران ادریس از ماجرا مطلع شده ، به او رساندند که از شهر خارج شده ، مهاجرت کند ، ادریس با بعضی از یارانش همان روز از شهر بیرون شدند ، آنگاه در مناجات با پروردگارش از آنچه که از پادشاه دیده بود شکوه نمود ، خدای تعالی در پاسخش وحی فرستاد که از شهر بیرون شو که به زودی وعده ای که دادم درباره شاه انفاذ می کنم ، ادریس از خدا خواست تا علاوه بر انفاذ آنچه وعده داد ، باران آسمان را هم تا روزی که او درخواست

باران نماید از اهل شهر حبس کند ، خدای تعالی این درخواست وی را نیز اجابت نمود، پس ادریس جریان را با یاران با ایمان خود در میان نهاد و دستور داد تا آنان نیز از شهر خارج گردند ، یارانش که بیست نفر بودند هر یک به شهر و دیاری متفرق شدند ، و داستان وحی ادریس و بیرون شدنش همه جا منتشر گشت ، خود ادریس به غاری که در کوهی بلند قرار داشت پناهنده گشته ، مشغول عبادت خدا و روزه شد ، همه روزه فرشته ای برایش افطار می آورد ، و خدا امر خود را در اهل آن شهر انفاذ نمود، پادشاه و همسرش را هلاک ساخت ، چیزی نگذشت که پادشاه جباری دیگر جای او را گرفت ، و بنا به دعای ادریس آسمان مدت بیست سال از باریدن بر اهل آن شهر همچنان حبس شده بود ، تا کار مردم به فلاکت و تیره روزی کشید ، وقتی کرد به استخوانشان رسید بعضی به بعضی گفتند : این چوبها را از ناحیه نفرین ادریس می خوریم ، و قطعاً باران نخواهد آمد مگر اینکه او دعا کند ولی چه کنیم که نهانگاه او را نمی دانیم کجا است، چاره کار همین است که به سوی خدا بازگشت نموده و توبه کنیم ، و درخواست باران کنیم زیرا او از ادریس به ما مهربانتر است . در این هنگام خدای تعالی به ادریس وحی فرستاد که مردم رو به توبه نهاده اند ، و ناله ها سر داده و به استغفار و گریه و تضرع و زاری پرداخته اند ، و من به ایشان ترحم کردم ، ولی چون به تو وعده داده ام که باران برایشان نفرستم مگر به دعای تو اینک از من درخواست باران کن تا سیرایشان کنم، ادریس گفت: بارالهامن چنین درخواستی نمیکنم . پس خدای عزوجل به آن فرشته ای که برایش طعام می برد وحی فرستاد که دیگر برای ادریس طعام مبر ، سه روز گرسنه ماند و گرسنگی از پایش در آورد ، پس ندا کرد که بار الهی رزق مرا از من حبس کردی با اینکه هنوز زنده ام و قبض روحم ننموده ای؟ خدای تعالی به او وحی فرستاد : از اینکه سه روز غذا به تو نرساندم جزع می کنی ولی از گرسنگی اهل قریه ات هیچ ناراحت نیستی با اینکه آن بی نوایان بیست سال است دچار قحطی هستند ، تازه وقتی به تو می گویم دعا کن تا برایشان باران بفرستم از دعا هم بخل می ورزی اینک با گرسنگی ادب کردم (تا بدانی چه مزه ای دارد) و حال باید از این غار و کوه پائین روی و به دنبال کار و کسب باشی ، از این به بعد رزقت را به کار و کوشش خودت محول کردم . ادریس از کوه پایین آمده به دهی در آن نزدیکیها رسید ، خانه ای دید که دود از آن بلند است ، به عجله بدان سو رفت ، زنی پیر و سالخورده یافت که دو قرص نان خود را روی ساج می پزد، ادریس گفت : ای زن قدری طعام به من بده که از گرسنگی از پای در آمدم ، زن گفت : ای بنده خدا نفرین ادریس برای ما چیزی باقی نگذاشته تا به کسی انفاق کنیم و سوگند یاد کرد که غیر از این دو قرص هیچ چیز ندارم اگر معاشی می طلبی از غیر اهل این ده بطلب . ادریس گفت : لااقل مقداری به من طعام بده که بتوانم جانم را حفظ کنم و راه بروم تا به طلب معاش برخیزم ، گفت این نان بیش از دو قرص نیست ، یکی برای خودم است و یکی برای فرزندم ، اگر سهم خودم را بدهم می میرم ، و اگر سهم پسر را بدهم او می

میرد ، و چیزی زاید بر آن هم نداریم ، گفت فرزند تو صغیر است ، نصف نان برای او بس است ، و نصف دیگرش را به من بده ، زن راضی شد و نصف قرص را به او داد . فرزند آن زن وقتی دید که ادریس سهم نان او را می خورد از شدت نگرانی افتاد و مرد ، مادرش گفت : ای بنده خدا پسر من را از شدت جزع نسبت به قوت لایموتش کشتی ؟ گفت : مترس و نگران مباش که همین ساعت به اذن خدا زنده اش می کنم ، آنگاه دو بازوی کودک را گرفت گفت : ای روح که از بدن او به امر خدا بیرون شده ای به اذن خدا برگرد که من ادریس پیغمبرم ، روح کودک برگشت . مادر کودک وقتی کلام ادریس را شنید ، و شنید که گفت : من ادریس ، و نیز دید که فرزندش زنده شده ، فریاد زد که شهادت می دهم که تو ادریس پیغمبری ، پس از خانه بیرون شده با بانگ هر چه بلندتر در ده فریاد زد : مژده مژده که فرج نزدیک شد ، و ادریس به داخل قریه آمد ، پس ادریس خود را به آن مکانی که پادشاه جبار زندگی می کرد و به صورت تلی خاک در آمده بود رسانید ، در آنجا نشست و جمعی از اهل قریه گردش جمع شده التماس کردند و طلب ترحم نموده ، درخواست کردند دعا کند تا باران بر آنان ببارد ، گفت : دعا نمی کنم تا آن پادشاه جبارتان حاضر شود با شما با پای برهنه حرکت کند ، و از من درخواست دعا کند . این خبر به گوش آن جبار رسید ، چهل نفر را فرستاد تا ادریس را نزد او ببرند ، وقتی آمدند و تکلیف کردند که بیا با ما نزد جبار رویم ، ادریس نفرین کرد و هر چهل نفر تا آخرین نفرشان مردند ، جبار پانصد نفر را فرستاد ، وقتی نزد ادریس آمده تکلیف رفتن نزد جبار کردند و التماس نمودند ، ادریس کشته چهل نفر همکارانشان را نشانشان داده فرمود من نزد او نمی آیم و دعا برای باران هم نمی کنم تا اینکه او و همه اهل قریه پای برهنه نزد من آیند و از من درخواست دعا کنند . افراد نامبرده نزد آن جبار شده جریان را باز گفتند ، و از او خواستند تا به این کار تن در دهد ، شاه جبار با خانواده و اهل قریه اش با کمال خضوع و تذلل نزد ادریس آمده درخواست کردند تا از خدا بخواهد باران را بر آنان ببارد ، در این هنگام ادریس درخواست باران کرد ، پس ابری در آسمان برخاسته بر آنان سایه افکند ، و شروع به رعد و برق نموده لحظه ای بعد رگباری زد که ترس غرق شدن پدید آمد ، و مردم از خطر آب در فکر جان خود افتادند .

و در کافی به سند خود از عبدالله بن ابان از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده که در حدیثی که درباره مسجد سهله است فرموده : مگر نمی دانی که آنجا جای خانه ادریس پیغمبر است که در آنجا مشغول خیاطی بوده .

مؤلف المیزان : در میان اهل تاریخ و سیره نیز معروف است که ادریس (علیه السلام) اولین کسی بوده که با قلم خط نوشته ، و اولین کسی بوده که خیاطت کرده است .

و در تفسیر قمی می گوید : اگر ادریس را ادریس نامیده اند به خاطر کثرت دراست کتاب بوده است .

ثعلبی در کتاب عرائس از ابن عباس و دیگران روایتی آورده که خلاصه اش این است که: روزی ادریس در گرمای آفتاب راه پیمایی کرده و از حرارت آن آزار دید، با خود گفت: یک روز در حرارت آفتاب راه رفتم اینقدر ناراحتم کرد، پس آن کسی که آفتاب را حمل می کند و در هر یک روز پانصد سال راه می برد چه حالی دارد؟ پس دعا کرد که بار الها سنگینی آن را بردوش آن ملک سبک گردان، و گرمایش را برایش تخفیف ده، خدا دعایش را مستجاب کرد، و آن ملک از خدای تعالی سبب را پرسید، و فهمید که این سبکی و تخفیف حرارت که در حمل او پیدا شده از دعای ادریس بوده است، پس از خدا خواست تا دیدار ادریس را به او روزی کند، و میان او و وی دوستی برقرار سازد، خدایش اجازه داد. پس ادریس همواره از او پرسش ها می کرد، از آن جمله یکی این بود که تو گفתי گرمای ترین فرشتگان نزد ملک الموت هستی، و بیش از سایرین نزد او مکان و منزلت داری، حال با چنین منزلتی نزد او برایم شفاعت کن تا اجل مرا تاءخیر بیندازد تا بیش از پیش به شکر و عبادت خدا بپردازم، فرشته گفت: خداوند اجل هیچ کس را تاءخیر نمی اندازد، ادریس گفت: بله، و لیکن این را بیشتر دوست دارم، گفت: بسیار خوب، من با او گفتگو می کنم، و قول می دهم که آنچه بتواند درباره یکی از بنی آدم انجام دهد درباره تو انجام دهد. پس فرشته ادریس را حمل کرده به آسمان برد، و در جایی که آفتاب طلوع می کند نهاد، و خودش نزد ملک الموت آمده و حاجت ادریس را به عرض رساند و شفاعتش کرد، ملک الموت گفت: من چنین اختیاری ندارم، ولی تنها این احسان را میتوانم در حق او بکنم که اگر دوست بدارد بگویم چه وقت اجلش می رسد گفت بگو، پس ملک الموت به دفتر خود نگاهی کرده، گفت: اسم او فلان است، و به گمانم او هرگز نمی میرد، چون او را می بینم که در محل طلوع آفتاب می میرد، فرشته گفت: اتفاقاً من او را در همانجا گذاشته و نزد تو آمده ام، ملک الموت گفت: پس برگرد که گمان نمی کنم او را زنده ببینی، زیرا به خدا سوگند چیزی از اجل او باقی نمانده، پس فرشته برگشت و او را مرده یافت.

این روایت را الدر المنثور نیز از ابن ابی شیبہ و ابن ابی حاتم، از ابن عباس از کعب، روایت کرده، چیزی که هست در روایت کعب آمده: فرشته ای که بر ادریس در آمد همان فرشته ای بوده که همواره عمل ادریس را بالا می برده، و نیز در آن آمده که همه روزه از ادریس عملی بالا می برده که معادل عمل همه اهل زمین و معاصرین وی بوده است، و از این جهت از ادریس بسیار خوشش آمده از خدا درخواست اجازه کرد تا بر زمین وارد شود و با ادریس بنای رفاقت بگذارد، و پس از کسب اجازه بر او نازل شده و با او رفاقت کرد....

و ابن ابی حاتم به طریقی دیگر این روایت را از ابن عباس نقل کرده، و در آن آمده که ادریس در میان دو بال فرشته نامبرده از دنیا رفته است.

و نیز در الدر المنثور است که ابن منذر، از عمر مولای غفره، و او بدون ذکر سند از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) روایت کرده که از ادريس به تنهائی عمل و عبادتی بالا می رفته که معادل عمل همه مردم اهل عصرش بوده است، ملک الموت فرشته ماءمور - از او خوشش آمد، از خدا اجازه خواست تا به زمین نازل شود و با او همنشین گردد خدای تعالی اجازه اش داد، پس فرشته و ادريس در زمین به سیر و گردش و عبادت خدا پرداختند، ادريس از عبادت رفیقش خوشش آمد خود را معرفی کرد، معلوم شد که همان ملک الموت است، و چون از عبادت وی خوشش آمده از خدا خواسته است تا اجازه مصاحبت با وی را به او بدهد. ادريس وقتی فهمید رفیقش از جنس بشر نیست، بلکه ملک الموت است، سه حاجت درخواست کرد: اول اینکه ساعتی او را قبض روح کند و دوباره جانش را برگرداند، ملک الموت با کسب اجازه از خدای تعالی این کار را کرد، دوم اینکه او را به آسمان ببرد و آتش دوزخ را به او نشان دهد، ملک الموت این کار را نیز با کسب اجازه برایش انجام داد، سوم اینکه بهشت را به او نشان دهد، آن را نیز انجام داد، و وقتی که ادريس داخل بهشت شد و از میوه های آن خورد و از آبش آشامید، ملک الموت گفت حال بیا تا بیرون برویم همه حوائج را بر آوردم، ادريس از بیرون شدن امتناع ورزید و به یکی از درختهای بهشتی چسبید که به هیچ وجه بیرون نمی آیم، و در مقام احتجاج گفت: مگر غیر این است که هر کسی باید مرگ را بچشد؟ من که چشیده ام، و مگر غیر از این است که هر کسی باید وارد جهنم شود، من که وارد آن نیز شده ام، و مگر غیر این است که هر کس وارد بهشت شود دیگر بیرون نمی آید؟ پس من بیرون نمی آیم، ملک الموت در جوابش عاجز گشت: خدای تعالی به ملک الموت فرمود: ادريس عاجزت کرد، پس متعرض او مشو، بگذار بماند، و به همین جهت ادريس در بهشت باقی ماند.

این روایت را عرائس نیز آورده، و آن را از وهب نقل کرده، و در آخر روایت او این اضافه آمده است: (پس ادريس در آنجا زنده است، گاهی در آسمان چهارم خدای را بندگی می کند، و گاهی در بهشت به تنعم می پردازد).

و در مستدرک حاکم از سمره روایت می کند که گفت: ادريس مردی سفید روی، بلند قامت، تنومند، فراخ سینه، بدنش کم موی، سرش پر موی بود، و یکی از دو چشمش از دیگری درشت تر بود، و در سینه لکه سفیدی داشت که برص نبود، و چون خدای تعالی جور و عداوت مردم را دید و دید که از اوامرش سرپیچی می کنند، ادريس را به آسمان ششم برد، و اینکه در قرآن فرموده: (و رفعناه مکانا علیا) اشاره به همین است.

مؤلف المیزان: هیچ نقاد با بصیرت شک نمی کند در اینکه این روایات از اسرائیلیاتی است که دست جعالان حدیث آن را در میان روایات ما وارد کرده است، برای اینکه با هیچ یک از موازین علمی و اصول مسلم دین سازگاری ندارد. (داستانهای قرآن و تاریخ انبیاء در المیزان حسین فعال عراقی)

نام دیگر ادريس و محل تولدش: ادريس (عليه السلام) (هرمس) نیز نام داشته، زیرا قفطی در کتاب اخبار العلماء باخبار الحكماء، در شرح حال ادريس می گوید: حکماء در محل ولادت و منشاء و استاد ادريس قبل از نبوتش اختلاف کرده اند، فرقه ای گفته اند: در مصر به دنیا آمد، و او را (هرمس الهرامسه) نامیدند، و مولدش در (منف) بوده، و نیز گفته اند که: کلمه هرمس عربی ارمیس یونانی است، و ارمیس به زبان یونانی به معنای عطار است. بعضی دیگر گفته اند: نام او به زبان یونانی طرمیس و به زبان عبری خنوخ بود که معرب آن اخنوخ شده، و خدای عزوجل او را در کتاب عربی مبینش ادريس نامیده.

همین صاحب نظران گفته اند: نام معلمش غوثاذیمون بوده، بعضی گفته اند: اغثاذیمون مصری بوده، ولی نگفته اند که این شخص چکاره بوده است، فقط گفته اند: اغثاذیمون یکی از انبیای یونانیان و مصریان بود، و نیز او را اورین دوم خوانده اند، و ادريس نزد ایشان اورین سوم بوده، و معنای کلمه (غوثاذیمون) خوشبخت است، آن وقت گفته اند: هرمس از مصر بیرون گفته و همه زمین را گردش کرد و دوباره به مصر برگشت، و خداوند در مصر او را بالا برد، و در آن روز هشتاد و دو سال از عمرش گذشته بود.

فرقه دیگری گفته اند که: ادريس در بابل به دنیا آمده و نشو و نما کرد، و او در اول عمرش از شیث بن آدم که جد جد پدرش بود درس گرفت، چون ادريس پسر یارد، و او پسر مهلائیل، و او پسر قینان، و او پسر انوش، و او پسر شیث است، شهرستانی گفته: اغثاذیمون همان شیث است. و چون ادريس بزرگ شد، خداوند او را به افتخار نبوت مفتخر ساخت، پس مفسدین از بنی آدم را از مخالفت با شریعت آدم و شیث نهی می کرد اندکی اطاعتش کردند اما بیشتر مردم مخالفتش نموده اند، پس تصمیم گرفت از میان آنان کوچ کند، آنان را که اطاعتش کرده بودند دستور داد آماده کوچ باشند، برایشان گران آمد که از وطن های خود چشم بپوشند، ناگزیر گفتند: اگر کوچ کنیم دیگر کجا مانند بابل نهری خواهیم یافت؟ (بابل به زبان سریانی به معنای نهر است) و گویا مقصودشان از نهر - بابل - دجله و فرات بوده، ادريس گفت: اگر برای خاطر خدامهاجرت کنیم، خداوند نهری غیر آن روزیمان خواهد کرد.

پس ادريس با ایشان بیرون شده و رفتند تا به این اقلیم که اقلیم بابلیونش می نامند رسیدند، پس رود نیل و دشتی خالی از سکنه را دیدند، ادريس کنار نیل ایستاده مشغول تسبیح خدا شد، و به جماعت خود گفت: بابلیون.

و در معنای این گفته وی اختلاف کرده اند، بعضی گفته اند: یعنی چه نهر بزرگی است. بعضی دیگر گفته اند: یعنی نهری مانند نهر شما است، بعضی گفته اند: نهری پر برکت است. و بعضی دیگر گفته اند: کلمه (یون) در زبان سریانی معنای صیغه افعل در عربی را می دهد که به معنای برتر است،

یعنی این نهر بزرگتر است و به همین مناسبت آن وادی و اقلیم در میان همه امت ها به نام بابلیون معروف شد ، غیر از عرب که آن را مصر خوانده اند که منسوب است به مصر پسر حام ، که بعد از واقعه طوفان نوح آنجا نزول کرد ، (و خدا به همه اینها دانایست) .

ادریس و همراهانش در مصر رحل اقامت افکنده ، خلاق را به معروف امر ، و از منکرات نهی می کرد و به اطاعت خدای عزوجل دعوت می کرد ، مردم زمان او با هفتاد و دو زبان حرف می زدند ، و خداوند زبان همگی آنان را به وی تعلیم داده بود تا هر فرقه ای از ایشان را با زبان خودش تعلیم دهد ، و علاوه بر اینها آداب و طریقه نقشه کشی برای شهر سازی را به ایشان بیاموخت ، دانشجویان از هر ناحیه ای گردش جمع شدند ، و به ایشان سیاست مدنیت بیاموخت و قواعد آن را برایشان مقرر فرمود ، و هر فرقه ای از هر امتی که بودند به سرزمین خود برگشته و شهرهایی ساختند تا آنجا که در عهد وی و به وسیله شاگردان او ، صد و هشتاد و هشت شهر ساخته شد ، که از همه کوچکترش (رها) بود ، و ادریس به آنان علوم را بیاموخت .

و اولین کسی که حکمت را استخراج نموده و علم نجوم را به مردم یاد داد ، ادریس بود ، چون خدای عزوجل سر فلک و ترکیب آن ، و نقطه های اجتماع کواکب را در آن فلک به او فهمانده بود ، و نیز علم عدد سنین و حساب را به او داده بود ، و اگر این نبود و ادریس در این علم فتح باب نمی کرد ، هرگز خاطر بشر به این معنا خطور نمی کرد که در مقام سرشماری ستارگان بر آید .

ادریس (علیه السلام) برای هر امتی در هر اقلیمی سنتی شایسته آن امت و آن اقلیم به پا داشت ، و زمین را به چهار قسمت تقسیم نموده برای هر قسمتی پادشاهی مقرر کرد تا به سیاست و اداره امور آنجا و آبادیش قیام نماید ، و هر پادشاهی را مأمور کرد تا اهل اقلیم خود را به شریعتی که بعدا اسم بعضی از آنها را می بریم ملزم سازد .

اسماء آن پادشاهان که زمامدار زمین بودند بدین قرار بود : اول (ایلاوس) که به زبان عربی به معنای رحیم است ، دوم (اوس) ، سوم (سقلیبوس) ، چهارم (اوس آمون) ، و بعضی گفته اند: ایلاوس آمون ، بعضی دیگر نام او را یسیلوخس که همان آمون ملک باشد دانسته اند ، این بود آن مقدار از کلام قفطی در کتاب اخبار العلماء باخبار الحکماء ، که مورد حاجت ما بود .

فرزندان ادریس : ادریس پیامبر فرزندان متعددی داشته که فقط نام «متوشلخ» و «ناخورا» و «حرقاسیل» در کتابها ذکر شده است.

زبان ادریس : ابن عباس می گوید: پنج تن از پیامبران به زبان سریانی (یونانی) سخن می گفتند: ۱- آدم (ع) ، ۲- شیث (ع) ، ۳- ادریس (ع) ، ۴- نوح (ع) ، ۵- ابراهیم (ع)

قصه حضرت نوح علیه السلام

لقب: شیخ الانبیاء

معنای اسم: نوحه. این حضرت اسامی دیگری نیز دارد از جمله عبدالغفار عبدالملک عبد السلام

پدر: لمک

مادر: قینوش

تاریخ ولادت: ۱۶۴۲ سال بعد از هبوط آدم

مدت عمر: مدت عمر ایشان را بیش از هزار سال نوشته اند

بعثت: پیامبری ایشان در بابل عراق و شام بود

محل دفن: نجف اشرف در کشور عراق

تعداد فرزندان: آن حضرت چهار پسر داشت.

مختصری از زندگی نامه: حضرت نوح علیه السلام نخستین پیامبر اولوالعزم است که خداوند او را با کتاب و شریعت جدا گانه ای به سوی مردم آن روزگار مبعوث کرد. هر چند آن حضرت سالیان دراز قوم خود را به یکتا پرستی دعوت کرد ولی نتیجه ای نبخشید تا اینکه به امر خداوند کشتی بزرگی ساخت و از هر نوع حیوان یک جفت در آن قرار داد و سپس خود و عده کمی از همراهان به علاوه سه فرزندش (سام، یافث، حام) در کشتی نشستند. پس از آن چهل شبانه روز باران سیل آسایی بارید و بعد از اینکه آب فرونشست کشتی بر قله کوه جودی و بروایت تورات بر کوه آرارات یا آغاری به خشکی نشست. پس از رحلت حضرت آدم و پیامبران مروج ایشان با آغاز نبوت نوح (ع) عصر ایشان آغاز گردید. نوح نبیره ادریس نبی و نسل نهم از ادم است نوح مدت ۹۵۰ سال پیامبری نمود و قوم خود را به سوی حق و عدالت هدایت نمود گر چه گروه اندکی به او پیوستند. شغل ایشان نجاری بود و خداوند فرمان داد تا به ساختن کشتی بزرگی مشغول شود آن هم بر روی خشکی و دور از دریا. مردم با دیدن این امر او را مسخره می کردند از جمله کسانی که در خانواده با او مخالفت می کردند همسر و فرزندان او کنعان بود قرآن کریم طی ۱۲۰ آیه سرگذشت حضرت نوح (ع) و بر خورد او با قومش را بیان داشته است. بتان زمان حضرت نوح عبارتند از: دود، سواع، یعوق، نسر و نعوث (آیه ۲۲ نوح) سر انجام روز موعود فرا رسید و نوح با پیروان صدیقش همراه با تعداد برگزیده ای از حیوانات بر کشتی سوار شدند به فرمان خداوند از آسمان باران می آغازد و از زمین اب تنوره می کند انقدر ادامه می یابد تا کشتی بر اب سوار می شود و تمام منطقه و یا جهان را آب فرا می گیرد فرزند نوح بر بلندی می رود و از پدر گریزان اما او و دیگران در آب غرق می شوند سر انجام پس از گذشت آیامی به فرمان خداوند باران قطع می گردد و آنها به زمین فرو می روند کشتی حضرت نوح بر دامنه کوه جودی (آرارات فعلی) می نشیند و نوح و پیروانش از کشتی خارج و زندگی جدیدی را آغاز می کنند.

مورخین عمر حضرت نوح را میان ۱۰۰۰ تا ۲۵۰۰ سال تخمین زده اند از حضرت نوح سه فرزند با نامهای سام حام یافث متولد می شوند که هریک بنیان گذار اقوام و نژاد های مختلف در سراسر جهان می گردند سام جد همه پیامبران بعد است. صابئین پیروان حضرت نوح میباشند

آیات الهی را مرور میکنیم

داستان کامل حضرت نوح در آیات ۱ تا ۲۷ سوره نوح - آیات ۲۵ تا ۴۹ سوره هود - آیات ۵۹ تا ۶۴ سوره اعراف - آیات ۲۳ تا ۳۱ سوره مؤمنون - آیات ۱۰۵ تا ۱۲۲ سوره شعرا - آیات ۷۵ تا ۸۲ سوره صافات - آیات ۷۱ تا ۷۳ سوره یونس - آیات ۹ تا ۱۶ سوره قمر - آیه ۱۳۳ آل عمران - آیه ۱۰ سوره تحریم - آیه ۹ سوره ابراهیم - آیه ۴۲ سوره حج - آیه ۳۷ سوره فرقان - آیه ۱۲ سوره ص - آیه ۷۶ سوره انبیا - آیه ۵ سوره مؤمن - آیه ۱۳ سوره ق - آیه ۱۱ سوره حاقه - آیات ۱۳ و ۱۴ سوره قصص - آیه ۴۰ سوره هود (درباره کنعان بن نوح) - آیات ۱۴ و ۱۵ سوره عنکبوت (درباره عمرنوح)

قصه حضرت نوح علیه السلام در سوره نوح

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ إِنَّا أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ أَنْ أَنْذِرْ قَوْمَكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ. «۱» ما نوح را به سوی قومش فرستادیم و گفتیم: «قوم خود را انداز کن پیش از آنکه عذاب دردناک به سراغشان آید!» قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ مُبِينٌ. «۲» گفت: «ای قوم! من برای شما بیم دهنده آشکاری هستم، أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاتَّقُوهُ وَأَطِيعُوا. «۳» که خدا را پرستش کنید و از مخالفت او بپرهیزید و مرا اطاعت نمایید! يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَيُؤَخِّرْكُمْ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى إِنَّ أَجَلَ اللَّهِ إِذَا جَاءَ لَا يُؤَخَّرُ لَوْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ. «۴» اگر چنین کنید، خدا گناهانتان را می آمرزد و تا زمان معینی شما را عمر می دهد؛ زیرا هنگامی که اجل الهی فرا رسد، تأخیری نخواهد داشت اگر می دانستید!» قَالَ رَبِّ إِنِّي دَعَوْتُ قَوْمِي لَيْلًا وَنَهَارًا. «۵» (نوح) گفت: «پروردگارا! من قوم خود را شب و روز (بسوی تو) دعوت کردم، فَلَمْ يَزِدْهُمْ دُعَائِي إِلَّا فِرَارًا. «۶» اما دعوت من چیزی جز فرار از حق بر آنان نیفزود! وَإِنِّي كُلَّمَا دَعَوْتُهُمْ لِتَغْفِرَ لَهُمْ جَعَلُوا أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ وَاسْتَغْشَوْا ثِيَابَهُمْ وَأَصْرُوا وَاسْتَكْبَرُوا اسْتِكْبَارًا. «۷» و من هر زمان آنها را دعوت کردم که (ایمان بیاورند و) تو آنها را بیامرزی، انگشتان خویش را در گوشهایشان قرار داده و لباسهایشان را بر خود پیچیدند، و در مخالفت اصرار ورزیدند و به شدت استکبار کردند! ثُمَّ إِنِّي دَعَوْتُهُمْ جَهَارًا. «۸» سپس من آنها را با صدای بلند (به اطاعت فرمان تو) دعوت کردم، ثُمَّ إِنِّي أَعْلَنْتُ لَهُمْ وَأَسْرَرْتُ لَهُمْ إِسْرَارًا. «۹» سپس آشکارا و نهان (حقیقت توحید و ایمان را) برای آنان بیان داشتم! فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا. «۱۰» به آنها گفتم: «از پروردگار خویش آمرزش بطلبید که او بسیار آمرزنده است... يَرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا. «۱۱» تا بارانهای پربرکت آسمان را پی در پی بر شما فرستد،

وَيَمْدِدْكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَيَجْعَلْ لَكُمْ جَنَّاتٍ وَيَجْعَلْ لَكُمْ أَنْهَارًا. «۱۲» و شما را با اموال و فرزندان فراوان کمک کند و باغهای سرسبز و نه‌های جاری در اختیارتان قرار دهد! مَا لَكُمْ لَا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَارًا. «۱۳» چرا شما برای خدا عظمت قائل نیستید؟! وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَارًا. «۱۴» در حالی که شما را در مراحل مختلف آفرید (تا از نطفه به انسان کامل رسیدید)! أَلَمْ تَرَوْا كَيْفَ خَلَقَ اللَّهُ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا. «۱۵» آیا نمی‌دانید چگونه خداوند هفت آسمان را یکی بالای دیگری آفریده است، وَجَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُورًا وَجَعَلَ الشَّمْسُ سِرَاجًا. «۱۶» و ماه را در میان آسمانها مایه روشنایی، و خورشید را چراغ فروزانی قرار داده است؟! وَاللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا. «۱۷» و خداوند شما را همچون گیاهی از زمین رویانید، ثُمَّ يَعِيدُكُمْ فِيهَا وَيَخْرِجُكُمْ إِخْرَاجًا. «۱۸» سپس شما را به همان زمین بازمی‌گرداند، و بار دیگر شما را خارج می‌سازد! وَاللَّهُ جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ بِسَاطًا. «۱۹» و خداوند زمین را برای شما فرش گسترده‌ای قرار داد... لَتَسْلُكُوا مِنْهَا سُبُلًا فِجَاجًا. «۲۰» تا از راههای وسیع و دره‌های آن بگذرید (و به هر جا می‌خواهید بروید)! قَالَ نُوحٌ رَبِّ إِنَّهُمْ عَصَوْنِي وَاتَّبَعُوا مَنْ لَمْ يَزِدْهُ مَالُهُ وَوَلَدَهُ إِلَّا خَسَارًا. «۲۱» نوح (بعد از نومیادی از هدایت آنان) گفت: «پروردگارا! آنها نافرمانی من کردند و از کسانی پیروی نمودند که اموال و فرزندانشان چیزی جز زیانکاری بر آنها نیفزوده است! وَمَكَرُوا مَكْرًا كَبِيرًا. «۲۲» و (این رهبران گمراه) مکر عظیمی به کار بردند... وَقَالُوا لَا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَلَا تَذَرُنَّ وَدًّا وَلَا سُوَاعًا وَلَا يَغُوثَ وَيَعُوقَ وَنَسْرًا. «۲۳» و گفتند: دست از خدایان و بت‌های خود بردارید (به خصوص) بت‌های «ود»، «سواع»، «یغوث»، «یعوق» و «نسر» را رها نکنید! وَقَدْ أَضَلُّوا كَثِيرًا وَلَا تَزِدِ الظَّالِمِينَ إِلَّا ضَلَالًا. «۲۴» و آنها گروه بسیاری را گمراه کردند! خداوند، ظالمان را جز ضلالت میفزاید! مِمَّا خَطِيئَاتِهِمْ أُغْرِقُوا فَأَذْخَلُوا نَارًا فَلَمْ يَجِدُوا لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْصَارًا. «۲۵» (آری، سرانجام) همگی بخاطر گناهانشان غرق شدند و در آتش دوزخ وارد گشتند، و جز خدا یاورانی برای خود نیافتند! وَقَالَ نُوحٌ رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دِيَارًا. «۲۶» نوح گفت: «پروردگارا! هیچ یک از کافران را بر روی زمین باقی نگذار! إِنَّكَ إِن تَذَرَهُمْ يَضِلُّوا عِبَادَكَ وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا. «۲۷» چرا که اگر آنها را باقی بگذاری، بندگان را گمراه می‌کنند و جز نسلی فاجر و کافر به وجود نمی‌آورند! رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِمَنْ دَخَلَ بَيْتِي مُؤْمِنًا وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَلَا تَزِدِ الظَّالِمِينَ إِلَّا تَبَارًا. «۲۸» پروردگارا! مرا، و پدر و مادرم و تمام کسانی را که با ایمان واردخانه من شدند، و جمیع مردان و زنان باایمان را بیامرزد؛ و ظالمان را جز هلاکت میفزاید!»

حضرت نوح در سوره هود: وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَى قَوْمِهِ إِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ مُبِينٌ. «۲۵» ما نوح را بسوی قومش فرستادیم (نخستین بار به آنها گفت): «من برای شما بیم‌دهنده‌ای آشکارم! أَنْ لَا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمِ أَلِيمٍ. «۲۶» جز «الله» [=خدای یگانه یکتا] را

نپرستید؛ زیرا بر شما از عذاب روز دردناکی می‌ترسم! فَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا نَرَاكَ إِلَّا بَشَرًا مِثْلَنَا وَمَا نَرَاكَ اتَّبَعَكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَرَادُوا بِادِّى الرَّأْيِ وَمَا نَرَى لَكُمْ عَلَيْنَا مِنْ فَضْلٍ بَلْ نَظُنُّكُمْ كَاذِبِينَ. «۲۷» اشراف کافر قومش (در پاسخ او) گفتند: «ما تو را جز بشری همچون خودمان نمی‌بینیم! و کسانی را که از تو پیروی کرده‌اند، جز گروهی اراذل ساده‌لوح، مشاهده نمی‌کنیم؛ و برای شما فضیلتی نسبت به خود نمی‌بینیم؛ بلکه شما را دروغگو تصور می‌کنیم!» قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي وَأَتَانِي رَحْمَةٌ مِنْ عِنْدِهِ فَعَمِيتْ عَلَيْكُمْ أَنْزَلْنَا مُكْثُومَهَا وَأَنْتُمْ لَهَا كَارِهُونَ. «۲۸» (نوح) گفت: «اگر من دلیل روشنی از پروردگارم داشته باشم، و از نزد خودش رحمتی به من داده باشد - و بر شما مخفی مانده - (آیا باز هم رسالت مرا انکار می‌کنید؟! آیا ما می‌توانیم شما را به پذیرش این دلیل روشن مجبور سازیم، با اینکه شما کراحت دارید؟! و یا قَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مَالًا إِنْ أَجَرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ وَمَا أَنَا بِطَارِدِ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ وَلَكِنِّي أَرَاكُمْ قَوْمًا تَجْهَلُونَ. «۲۹» ای قوم! من به خاطر این دعوت، اجر و پاداشی از شما نمی‌طلبم؛ اجر من، تنها بر خداست! و من، آنها را که ایمان آورده اند، (بخاطر شما) از خود طرد نمی‌کنم؛ چرا که آنها پروردگارشان را ملاقات خواهند کرد؛ (اگر آنها را از خود برانم، در دادگاه قیامت، خصم من خواهند بود؛ ولی شما را قوم جاهلی می‌بینم! و یا قَوْمِ مَنْ يَنْصُرُنِي مِنَ اللَّهِ إِنْ طَرَدْتُهُمْ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ. «۳۰» ای قوم! چه کسی مرا در برابر (مجازات) خدا یاری می‌دهد اگر آنان را طرد کنم؟! آیا اندیشه نمی‌کنید؟! وَلَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَلَا أَقُولُ إِنِّي مَلَكٌ وَلَا أَقُولُ لِلَّذِينَ تَزْدَرِي أَعْيُنُكُمْ لَنْ يُؤْتِيَهُمُ اللَّهُ خَيْرًا اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا فِي أَنْفُسِهِمْ إِنِّي إِذَا لَمِنَ الظَّالِمِينَ. «۳۱» من هرگز به شما نمی‌گویم خزائن الهی نزد من است! و غیب هم نمی‌دانم! و نمی‌گویم من فرشته‌ام! و (نیز) نمی‌گویم کسانی که در نظر شما خوار می‌آیند، خداوند خیری به آنها نخواهد داد؛ خدا از دل آنان آگاه‌تر است! (با این حال، اگر آنها را برانم، در این صورت از ستمکاران خواهم بود!) قَالُوا يَا نُوحُ قَدْ جَادَلْتَنَا فَأَكْثَرْتَ جِدَالَنَا فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ. «۳۲» گفتند: «ای نوح! با ما جر و بحث کردی، و زیاد هم جر و بحث کردی! (بس است!) اکنون اگر راستی می‌گویی، آنچه را (از عذاب الهی) به ما وعده می‌دهی بیاور!» قَالَ إِنَّمَا يَأْتِيَكُمْ بِهِ اللَّهُ إِنْ شَاءَ وَمَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ. «۳۳» (نوح) گفت: «اگر خدا اراده کند، خواهد آورد؛ و شما قدرت فرار (از آن را) نخواهید داشت! وَلَا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ إِنْ كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ هُوَ رَبُّكُمْ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ. «۳۴» (اما چه سود که) هرگاه خدا بخواهد شما را (بخاطر گناهانتان) گمراه سازد، و من بخواهم شما را اندرز دهم، اندرز من سودی به حالتان نخواهد داشت! او پروردگار شماست؛ و بسوی او بازگشت داده می‌شوید.» أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ إِنْ افْتَرَيْتُهُ فَعَلَىٰ إِجْرَامِي وَأَنَا بَرِيءٌ مِمَّا تَجْرِمُونَ. «۳۵» (مشرکان) می‌گویند: «او [= محمد (ص)] این سخنان را بدروغ به

خدا نسبت داده است! «بگو: «اگر من اینها را از پیش خود ساخته باشم و به او نسبت دهم، گناهش بر عهده من است؛ ولی من از گناهان شما بیزارم!» وَأُوحِيَ إِلَيَّ نُوحٍ أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ. «۳۶» به نوح وحی شد که: «جز آنها که (تاکنون) ایمان آورده‌اند، دیگر هیچ کس از قوم تو ایمان نخواهد آورد! پس، از کارهایی که می‌کردند، غمگین مباش! وَأَصْنَعِ الْفُلَکَ بِأَعْيُنِنَا وَوَحِّينَا وَلَا تَخَاطِبْنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ مُعْرِقُونَ. «۳۷» و (اکنون) در حضور ما و طبق وحی ما، کشتی بساز! و درباره آنها که ستم کردند شفاعت مکن، که (همه) آنها غرق شدنی هستند!» وَيَصْنَعِ الْفُلَکَ وَكُلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأَ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ قَالَ إِنْ تَسْخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ. «۳۸» او مشغول ساختن کشتی بود، و هر زمان گروهی از اشراف قومش بر او می‌گذشتند، او را مسخره می‌کردند؛ (ولی نوح) گفت: «اگر ما را مسخره می‌کنید، ما نیز شما را همین‌گونه مسخره خواهیم کرد! فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَيَحِلُّ عَلَيْهِ عَذَابٌ مُقِيمٌ. «۳۹» بزودی خواهید دانست چه کسی عذاب خوارکننده به سراغش خواهد آمد، و مجازات جاودان بر او وارد خواهد شد!» حَتَّى إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُّورُ قُلْنَا احْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ اثْنَيْنِ وَأَهْلَكَ إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ وَمَنْ آمَنَ وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ و «۴۰» (این وضع همچنان ادامه یافت) تا آن زمان که فرمان ما فرا رسید، و تنور جوشیدن گرفت؛ (به نوح) گفتیم: «از هر جفتی از حیوانات (از نر و ماده) یک زوج در آن (کشتی) حمل کن! همچنین خاندانت را (بر آن سوار کن) - مگر آنها که قبلاً وعده هلاک آنان داده شده [= همسر و یکی از فرزندان] - و همچنین مؤمنان را!» اما جز عده کمی همراه او ایمان نیاوردند! وَقَالَ ارْكَبُوا فِيهَا بِسْمِ اللَّهِ مَجْرَاهَا وَمُرْسَاهَا إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَحِيمٌ. «۴۱» او گفت: «به نام خدا بر آن سوار شوید! و هنگام حرکت و توقف کشتی، یاد او کنید، که پروردگارم آمرزنده و مهربان است!» وَهِيَ تَجْرِي بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبَالِ وَنَادَى نُوحٌ ابْنَهُ وَكَانَ فِي مَعْزِلٍ يَا بُنَيَّ ارْكَبْ مَعَنَا وَلَا تَكُنْ مَعَ الْكَافِرِينَ. «۴۲» و آن کشتی، آنها را از میان امواجی همچون کوه‌ها حرکت میداد؛ (در این هنگام،) نوح فرزندش را که در گوشه‌ای بود صدا زد: «پسرم! همراه ما سوار شو، و با کافران مباش!» قَالَ سَأَوِي إِلَى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ قَالَ لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِلَّا مَنْ رَحِمَ وَحَالَ بَيْنَهُمَا الْمَوْجُ فَكَانَ مِنَ الْمُعْرَقِينَ. «۴۳» گفت: «بزودی به کوهی پناه می‌برم تا مرا از آب حفظ کند!» (نوح) گفت: «امروز هیچ نگهداری در برابر فرمان خدا نیست؛ مگر آن کس را که او رحم کند!» در این هنگام، موج در میان آن دو حایل شد؛ و او در زمره غرق‌شدگان قرار گرفت! وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكَ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي وَغِيضَ الْمَاءُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودَى وَقِيلَ بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ. «۴۴» و گفته شد: «ای زمین، آبت را فرو بر! و ای آسمان، خودداری کن! و آب فرو نشست و کار پایان یافت و (کشتی) بر (دامنه کوه) جودی، پهلو گرفت؛ و (در این هنگام،) گفته

شد: «دور باد قوم ستمگر (از سعادت و نجات و رحمت خدا!)» وَنَادَى نُوحٌ رَبَّهُ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَأَنْتَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ. «۴۵» نوح به پروردگارش عرض کرد: «پروردگارا! پسر من از خاندان من است؛ و وعده تو (در مورد نجات خاندانم) حق است؛ و تو از همه حکم کنندگان برتری!» قَالَ يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ فَلَا تَسْأَلْنِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنِّي أَعِظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ. «۴۶» فرمود: «ای نوح! او از اهل تو نیست! او عمل غیر صالحی است [= فرد ناشایسته‌ای است!] پس، آنچه را از آن آگاه نیستی، از من نخواه! من به تو اندرز می‌دهم تا از جاهلان نباشی!!» قَالَ رَبِّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَسْأَلَكَ مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ وَإِلَّا تَغْفِرْ لِي وَتَرْحَمْنِي أَكُنْ مِنَ الْخَاسِرِينَ. «۴۷» عرض کرد: «پروردگارا! من به تو پناه می‌برم که از تو چیزی بخواهم که از آن آگاهی ندارم! و اگر مرا نبخشی، و بر من رحم نکنی، از زیانکاران خواهم بود!» قِيلَ يَا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا وَبَرَكَاتٍ عَلَيْكَ وَعَلَى أُمَمٍ مِمَّنْ مَعَكَ وَأُمَمٌ سَنُمَتِّعُهُمْ ثُمَّ يَمَسُّهُمْ مِنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ. «۴۸» (به نوح) گفته شد: «ای نوح! با سلامت و برکاتی از ناحیه ما بر تو و بر تمام امت‌هایی که با تواند، فرود آی! و امت‌های نیز هستند که ما آنها را از نعمتها بهره‌مند خواهیم ساخت، سپس عذاب دردناکی از سوی ما به آنها می‌رسد (چرا که این نعمتها را کفران می‌کنند!)» تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا أَنْتَ وَلَا قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ هَذَا فَاصْبِرْ إِنَّ الْعَاقِبَةَ لِلْمُتَّقِينَ. «۴۹» اینها از خبرهای غیب است که به تو (ای پیامبر) وحی می‌کنیم؛ نه تو، و نه قومت، اینها را پیش از این نمی‌دانستید! بنابر این، صبر و استقامت کن، که عاقبت از آن پرهیزگاران است!

قصه حضرت نوح علیه السلام درسوره هود

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَى قَوْمِهِ إِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ مُبِينٌ (۲۵) و به راستی نوح را به سوی قومش فرستادیم [گفت] من برای شما هشداردهنده ای آشکارم. أَنْ لَا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ أَلِيمٍ (۲۶) که جز خدا را نپرستید زیرا من از عذاب روزی سهمگین بر شما بیمناکم. فَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا نَرَاكَ إِلَّا بَشَرًا مِثْلَنَا وَمَا نَرَاكَ اتَّبَعَكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَرَادُوا بِادِّى الرَّأْيِ وَمَا نَرَى لَكُمْ عَلَيْنَا مِنْ فَضْلٍ بَلْ نَظُنُّكُمْ كَاذِبِينَ (۲۷) پس سران قومش که کافر بودند گفتند ما تو را جز بشری مثل خود نمی بینیم و جز [جماعتی از] فرومایگان ما آن هم نسنجیده نمی بینیم کسی تو را پیروی کرده باشد و شما را بر ما امتیازی نیست بلکه شما را دروغگو می دانیم. قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلَى بَيْنَةٍ مِنْ رَبِّي وَأَتَانِي رَحْمَةٌ مِنْ عِنْدِهِ فَعُمِيتْ عَلَيْكُمْ أَنْزَلْنَاهُمْ مَوْهَا وَأَنْتُمْ لَهَا كَارِهُونَ (۲۸) گفت ای قوم من به من بگوئید اگر از طرف پروردگارم حجتی روشن داشته باشم و مرا از نزد خود رحمتی بخشیده باشد که بر شما پوشیده است آیا ما [باید] شما را در حالی که بدان اکراه دارید به آن وادار کنیم. وَيَا قَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مَالًا إِنْ

أَجْرِي إِلَّا عَلَى اللَّهِ وَمَا أَنَا بِطَارِدِ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ وَلِكِنِّي أَرَاكُمْ قَوْمًا تَجْهَلُونَ (۲۹) و ای قوم من بر این [رسالت] مالی از شما درخواست نمی کنم مزد من جز بر عهده خدا نیست و کسانی را که ایمان آورده اند طرد نمی کنم قطعاً آنان پروردگارشان را دیدار خواهند کرد ولی شما را قومی می بینم که نادانی می کنید. وَا يَا قَوْمِ مَنْ يَنْصُرُنِي مِنَ اللَّهِ إِنْ طَرَدْتُهُمْ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ (۳۰) و ای قوم من اگر آنان را برانم چه کسی مرا در برابر خدا یاری خواهد کرد آیا عبرت نمی گیرید. وَلَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَلَا أَقُولُ إِنِّي مَلَكٌ وَلَا أَقُولُ لِلَّذِينَ تَزْدَرِي أَعْيُنُكُمْ لَنْ يُؤْتِيَهُمُ اللَّهُ خَيْرًا اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا فِي أَنْفُسِهِمْ إِنِّي إِذَا لَمِنَ الظَّالِمِينَ (۳۱) و به شما نمی گویم که گنجینه های خدا پیش من است و غیب نمی دانم و نمی گویم که من فرشته ام و در باره کسانی که دیدگان شما به خواری در آنان می نگرد نمی گویم خدا هرگز خیرشان نمی دهد خدا به آنچه در دل آنان است آگاه تر است [اگر جز این بگویم] من در آن صورت از ستمکاران خواهم بود. قَالُوا يَا نُوحُ قَدْ جَادَلْتَنَا فَأَكْثَرْتَ جِدَالَنَا فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ (۳۲) گفتند ای نوح واقعا با ما جدال کردی و بسیار [هم] جدال کردی پس اگر از راستگويانی آنچه را [از عذاب خدا] به ما وعده می دهی برای ما بیاور. قَالَ إِنَّمَا يَأْتِيَكُمْ بِهِ اللَّهُ إِنْ شَاءَ وَمَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ (۳۳) گفت تنها خداست که اگر بخواهد آن را برای شما می آورد و شما عاجز کننده [او] نخواهید بود. وَلَا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ إِنْ كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ هُوَ رَبُّكُمْ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۳۴) و اگر بخواهم شما را اندرز دهم در صورتی که خدا بخواهد شما را بیراه گذارد اندرز من شما را سودی نمی بخشد او پروردگار شماست و به سوی او باز گردانیده می شوید. أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ إِنْ افْتَرَيْتُهُ فَعَلَى إِجْرَامِي وَأَنَا بَرِيءٌ مِمَّا تُجْرِمُونَ (۳۵) یا [در باره قرآن] می گویند آن را برافته است بگو اگر آن را به دروغ سر هم کرده ام گناه من بر عهده خود من است و [لی] من از جرمی که به من نسبت می دهید برکنارم. وَأَوْحِي إِلَى نُوحٍ أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ (۳۶) و به نوح وحی شد که از قوم تو جز کسانی که [تاکنون] ایمان آورده اند هرگز [کسی] ایمان نخواهد آورد پس از آنچه میکردند غمگین مباش. وَأَصْنَعِ الْفُلَ بِأَعْيُنِنَا وَوَحِّينَا وَلَا تَخَاطَبُنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ مُعْرِقُونَ (۳۷) و زیر نظر ما و [به] وحی ما کشتی را بساز و در باره کسانی که ستم کرده اند با من سخن مگوی چرا که آنان غرق شدنی اند. وَيَصْنَعِ الْفُلَ وَكَلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأَ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ قَالَ إِنْ تَسْخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ (۳۸) و [نوح] کشتی را می ساخت و هر بار که اشرافی از قومش بر او می گذشتند او را مسخره میکردند می گفت اگر ما را مسخره می کنید ما [نیز] شما را همان گونه که مسخره می کنید مسخره خواهیم کرد. فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَيَحِلُّ عَلَيْهِ عَذَابٌ مُقِيمٌ (۳۹) به زودی خواهید دانست چه کسی را عذابی خوارکننده درمی رسد و بر او عذابی پایدار فرود می آید.

حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُّورُ قُلْنَا احْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَأَهْلَكَ إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ وَمَنْ آمَنَ وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ (۴۰) تا آنگاه که فرمان ما در رسید و تنور فوران کرد فرمودیم در آن [کشتی] از هر حیوانی یک جفت با کسانت مگر کسی که قبلا در باره او سخن رفته است و کسانی که ایمان آورده اند حمل کن و با او جز [عده] اندکی ایمان نیاورده بودند. وَقَالَ ارْكَبُوا فِيهَا بِسْمِ اللَّهِ مَجْرَاهَا وَمُرْسَاهَا إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَحِيمٌ (۴۱) و [نوح] گفت در آن سوار شوید به نام خداست روان شدنش و لنگر انداختنش بی گمان پروردگار من آمرزنده مهربان است. وَهِيَ تَجْرِي بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبَالِ وَنَادَىٰ نُوحٌ ابْنَهُ وَكَانَ فِي مَعْزِلٍ يَا بُنَيَّ ارْكَبْ مَعَنَا وَلَا تَكُنْ مَعَ الْكَافِرِينَ (۴۲) و آن [کشتی] ایشان را در میان موجی کوه آسا می برد و نوح پسرش را که در کناری بود بانگ درداد ای پسرک من با ما سوار شو و با کافران مباش. قَالَ سَأَوِي إِلَىٰ جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ قَالَ لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِلَّا مَنْ رَحِمَ وَحَالَ بَيْنَهُمَا الْمَوْجُ فَكَانَ مِنَ الْمُغْرَقِينَ (۴۳) گفت به زودی به کوهی پناه می جویم که مرا از آب در امان نگاه می دارد گفت امروز در برابر فرمان خدا هیچ نگاهدارنده ای نیست مگر کسی که [خدا بر او] رحم کند و موج میان آن دو حایل شد و [پسر] از غرق شدگان گردید. وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَّمَاءُ أَفْلَعِي وَغِيضَ الْمَاءِ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودَىٰ وَقِيلَ بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ (۴۴) و گفته شد ای زمین آب خود را فرو بر و ای آسمان [از باران] خودداری کن و آب فرو کاست و فرمان گزارده شده و [کشتی] بر جودی قرار گرفت و گفته شد مرگ بر قوم ستمکار. وَنَادَىٰ نُوحٌ رَبَّهُ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَأَنْتَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ (۴۵) و نوح پروردگار خود را آواز داد و گفت پروردگارا پسر من از کسان من است و قطعا وعده تو راست است و تو بهترین داورانی. قَالَ يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ فَلَا تَسْأَلْنِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنِّي أَعِظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ (۴۶) فرمود ای نوح او در حقیقت از کسان تو نیست او [دارای] کرداری ناشایسته است پس چیزی را که بدان علم نداری از من نخواه من به تو اندرز می دهم که مبدا از نادانان باشی. قَالَ رَبِّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَسْأَلَكَ مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ وَإِلَّا تَغْفِرْ لِي وَتَرْحَمْنِي أَكُنْ مِنَ الْخَاسِرِينَ (۴۷) گفت پروردگارا من به تو پناه می برم که از تو چیزی بخواهم که بدان علم ندارم و اگر مرا نیامرزی و به من رحم نکنی از زیانکاران باشم. قِيلَ يَا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا وَبَرَكَاتٍ عَلَيْكَ وَعَلَىٰ أُمَمٍ مِمَّنْ مَعَكَ وَأُمَمٌ سَنُمَتِّعُهُمْ ثُمَّ يَمَسُّهُمْ مِنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ (۴۸) گفته شد ای نوح با درودی از ما و برکتهایی بر تو و بر گروههایی که با تو اند فرود آی و گروههایی هستند که به زودی بر خوردارشان می کنیم سپس از جانب ما عذابی دردناک به آنان می رسد. تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا أَنْتَ وَلَا قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ هَذَا فَاصْبِرْ إِنَّ الْعَاقِبَةَ لِلْمُتَّقِينَ (۴۹) این

از خبرهای غیب است که آن را به تو وحی می کنیم پیش از این نه تو آن را می دانستی و نه قوم تو پس شکبیا باش که فرجام [نیک] از آن تقواییشان است.

بعثت و رسالت حضرت نوح (ع)

بشر بعد از حضرت آدم (علیه السلام) به صورت یک امت ساده و بسیط زندگی می کرد و فطرت انسانیت خود را راهنمای زندگی خود داشت ، تا آنکه رفته رفته روح استکبار در او پیدا شد و گسترده گشت ، و در آخر ، کارش به استعباد یکدیگر انجامید ، بعضی بعض دیگر را تحت فرمان خود گرفتند و زیر دستان ، مافوق خود را رب خود پنداشتند و همین پندار ، بذری بود که کاشته شد ، بذری که هر زمان و در هر جا که کاشته شود و سپس جوانه بزند و سبز شود و رشد کند ، چیزی به جز دین و ثنیت و اختلاف شدید طبقاتی یعنی استخدام ضعفا بوسیله اقویا و برده گرفتن و دوشیدن افراد ذلیل بوسیله قدرتمندان رابه بارنمیآورد، آری همه اختلافها و کشمکشها و خونریزیهای بشر از آنجا آغاز گردید .

در زمان نوح (علیه السلام) فساد در زمین شایع گشت و مردم از دین توحید و از سنت عدالت اجتماعی رویگردان شده و به پرستش بتها روی آوردند ، و خدای سبحان نام چند بت آن روز را که عبارت بودند از (ود) ، (سواع) ، (یغوث) ، (یعوق) و (نسر) در سوره نوح ذکر کرده .
فاصله طبقاتی روز به روز بیشتر شد ، و آنهایی که از نظر مال و اولاد قویتر بودند حقوق ضعفاء را پایمال کردند و جباران ، زیردستان رابه ضعف بیشتر کشانیده و طبق دلخواه خود بر آنان حکومت کردند در این زمان بود که خدای تعالی نوح (علیه السلام) را مبعوث کرده و او را با کتاب و شریعتی به سوی آنان گسیل داشت تا از راه بشارت و انذار ، به دین توحید و ترک خدایان دروغین دعوتشان نموده مساوات را در بینشان برقرار سازد .

بطوری که از تمامی آیات مربوط به داستان نوح (علیه السلام) بر می آید آن جناب همواره قوم خود را به توحید خدای سبحان و ترک شرک دعوت می کرد ، و بطوری که از دو سوره نوح و یونس ، و سوره آل عمران آیه ۱۹ بر می آید آنان را به اسلام می خواند ، و بطوری که از سوره هود آیه ۲۸ استفاده می شود از آنان می خواسته تا امر به معروف و نهی از منکر کنند ، و نیز همانطور که از آیه ۱۰۳ سوره نساء و آیه ۸ سوره شورا بر می آید نماز خواندن را نیز از آنان می خواسته و بطوری که از آیه ۱۵۱ و ۱۵۲ سوره انعام بر می آید رعایت مساوات و عدالت را نیز از آنان می خواسته ، و دعوتشان می کرده به اینکه به فواحش و منکرات نزدیک نشوند ، راستگو باشند و به عهد خود وفا کنند ، و بطوری که از آیه ۴۱ سوره هود بر می آید آن جناب اولین کسی بوده که مردم را دعوت می کرده به اینکه کارهای مهم خود را با نام خدای تعالی آغاز کنند .

تحمل زحمات طاقت فرسای حضرت نوح(ع)

از آیات سوره های نوح و قمر و مؤ منون بر می آید که آن جناب قوم خود را دائماً دعوت می کرده به اینکه به خدای تعالی و آیات او ایمان بیاورند و در این دعوت منتهای جد و جهد را به خرج می داده و شب و روز و آشکارا و پنهان وادارشان می کرده به اینکه حق را بپذیرند ، ولی قومش جز به عناد و تکبر خود نمی افزودند ، هر قدر او دعوت خود را بیشتر می کرده آنان سرکشی و کفرشان را بیشتر می کردند و به جز اهل و اولادش وعده اندکی که از غیر آنان ایمان نیاوردند ، بطوری که دیگر از ایمان آوردن سایرین به کلی مایوس گردید در آن هنگام به درگاه پروردگار خود شکایت برده و از او طلب نصرت کرد .

مدت زیستن حضرت نوح (ع) در میان قوم خود

مدت زیستن نوح (علیه السلام) در میان قومش : از آیات سوره عنکبوت بر می آید که آن جناب نهصد و پنجاه سال مشغول دعوت قوم خود بوده ، ولی قوم ، او را جز به استهزاء و مسخره کردن و نسبت جنون به او دادن عکس العملی از خود نشان ندادند ، آنها وی را متهم می کردند به اینکه منظورش این است که به آقایی و سروری بر ما دست یابد ، تا آنکه در آخر از پروردگار خود یاری طلبید . و از آیات سوره هود استفاده می شود که بعد از این استنصار ، خدای تعالی به وی وحی کرد که از قومش به جز آن چند نفری که ایمان آورده اند احدی ایمان نمی آورد ، و آن جناب را درباره قومش تسلیت گفت و دلگرمی داد ، و بطوری که از آیات سوره نوح استفاده می شود نوح (علیه السلام) قوم خود را به هلاکت و نابودی نفرین کرد ، و از خدای تعالی خواست تا زمین را از لوث وجود همه آنان پاک کرده و احدی از آنان را زنده نگذارد ، و بطوری که از آیات سوره هود بر می آید خدای تعالی به آن جناب وحی کرد که زیر نظر ما و طبق وحی ما کشتی را بساز .

کشتی سازی حضرت نوح (ع)

از آیات سوره هود بر می آید که خدای تعالی به آن جناب دستور داد تا کشتی را با تاءید و تسدید او بسازد ، و آن جناب شروع به ساختن آن کرد ، که مردم دسته دسته از محل کار آن جناب گذشته و او را مسخره می کردند ، چون کشتی آب می خواهد ، و کشتی سازی باید در لب دریا باشد ، و آن جناب این کار را در بیابانی بدون آب انجام می داد ، و همین باعث می شد که مردم او را مسخره کنند ، و آن جناب در پاسخشان می فرمود اگر امروز شما ما را مسخره می کنید به زودی خواهید دید که ما شما را مسخره می کنیم و به زودی خواهید فهمید که کسی که دچار عذاب گردد خوار و ذلیل و بیچاره می شود ، و عذابی که می آید عذابی است مقیم و غیر قابل زوال و نیز از دو سوره هود

و مؤ منون بر می آید که خدای عزوجل برای نزول آن عذاب ، علامتی قرار داده بود و آن این بوده که آب از تنوری بالا می زند .

نزول عذاب و آمدن طوفان

نزول عذاب و آمدن طوفان : نوح (علیه السلام) همچنانکه از سوره هود و مؤ منون استفاده می شود مشغول ساختن کشتی بود تا اینکه آن را به اتمام رسانید و امر خدای تعالی مبنی بر نزول عذاب صادر شد ، و آن تنور شروع به جوشیدن کرد ، در این هنگام خداوند متعال به آن جناب وحی فرستاد که از هر حیوان یک جفت نر و ماده سوار کشتی کند و نیز اهل خود را به جز افرادی که مقدر شده بود هلاک شوند یعنی همسرش که خیانت کار بود و فرزندش که از سوار شدن امتناع ورزیده بود و نیز همه آنهایی که ایمان آورده بودند سوار کند . و از سوره قمر بر می آید همین که آنها را سوار کرد خدای تعالی درهای آسمان را به آبی ریزان باز کرد ، و زمین را به صورت چشمه هایی جوشان بشکافت ، آب بالا و پایین برای تحقق دادن امری که مقدر شده بود دست به دست هم دادند . و نیز ازسوره هود استفاده میشود که رفته رفته آب زمین را فرا گرفت و بالا آمد و کشتی را از زمین کند ، کشتی در موجی چون کوه های بلند سیر می کرد ، و طوفان همه مردم روی زمین را فرا گرفت و همه را در حالی که ستمگر بودند هلاک کرد ، و خدای تعالی به آن جناب دستور داده بود همین که در کشتی مستقر شدند خدا را در برابر این نعمت که از شر قوم ستمکار نجاتشان داد حمد بگویند و در پیاده شدن از او برکت بخواهند ، و نوح (علیه السلام) گفت : (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي نَجَّانَا مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ) و نیز گفت : (رَبِّ انزِلْنِي مُنْزِلًا مُبَارَكًا وَاَنْتَ خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ) .

پایان یافتن داستان و پیاده شدن حضرت نوح(ع)و همراهانش به زمین

بعد از آنکه طوفان به دلیل آیه ۷۷ سوره صافات عالمگیر شده و مردم روی زمین همه غرق شدند ، خدای تعالی به زمین فرمان داد تا آب خود را ببلعد ، و به آسمان نیز فرمان داد تا از باریدن بایستد ، آب از ظاهر زمین کاسته شد ، و کشتی بر بالای کوه جودی قرار گرفت و فرمان (وَقِيلَ بَعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ - دوری باد بر علیه ستمکاران) صادر شد ، آنگاه خدای تعالی به نوح وحی کرد که : ای نوح ! از کشتی پایین آی و با سلامی از ناحیه ما و برکاتی بر تو و امت هایی که با تواند پیاده شو ، که بعد از این طوفان ، دیگر هیچگاه دچار طوفانی عالمگیر نخواهند شد چیزی که هست بعضی از این نجات یافتگان امتهایی هستند که خدا در دنیا از متاعهای زندگی دنیا برخوردارشان می کند ، و سپس عذابی دردناک آنان را فرا می گیرد ، پس نوح و همراهان او از کشتی خارج شده و در زمین

قرار گرفتند و خدا را به توحید و اسلام پرستیدند ، و زمین را به ارث دست به دست به ذریه های خود سپردند ، و خدای سبحان تنها ذریه نوح را باقی گذاشت .

قصه غرق شدن فرزند حضرت نوح (ع)

نوح (علیه السلام) هنگامی که سوار کشتی می شد دید که یکی از پسرانش سوار نشده ، و علتش این بوده که به وعده پدرش مبنی بر اینکه هرکس از سوار شدن تخلف کند غرق خواهد شد ایمان نداشته ، وقتی چشم نوح به او افتاد که در کناری ایستاده ، صدا زد که ای پسرم بیا با ما سوار شو و با کافران مباش . پسر دعوت پدر را اینطور رد کرد که من به زودی به یکی از کوهها پناه می برم تا مرا از خطر آب حفظ کند . نوح (علیه السلام) گفت : امروز هیچ چیزی نمی تواند احدی را از عذاب الهی حفظ کند مگر کسی را که خدا به او رحم کرده باشد ، که منظورش همان کسانی است که سوار کشتی بودند - پسر نوح به این پاسخ پدر توجهی نکرد ، و چیزی نگذشت که موج ، بین پدر و پسر حائل شده و پسر جزء غرق شدگان گردید .

نوح (علیه السلام) هیچ احتمال نمی داد که پسر در باطن دلش کفر پنهان کرده باشد و تاکنون اگر اظهار اسلام می کرده از باب نفاق بوده باشد ، بر خلاف همسرش که نوح از کفر او خبر داشته ، و بطور قطع اگر پسرش را نیز مانند همسرش کافر می دانسته هرگز تقاضای نجات او را نمی کرده ، برای اینکه این خود نوح (علیه السلام) بود که از خدای عزوجل درخواست کرد تا دیاری از کفار را زنده نگذارد ، و بنا بر حکایت قرآن کریم گفته بود : (رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا إِنَّكَ إِن تَذَرَهُمْ يَفْضُلُوا عِبَادَكَ وَ لَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا) و نیز خود او بوده که به حکایت قرآن در دعایش گفته بود : (فَاتَّخِذْ بَيْنِي وَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ نَجْنِي وَ مَنْ مَعِيَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ) و چگونه ممکن است خود او با آگاهی از کفر باطنی پسرش مع ذلک نجات او را از خدا بخواهد ؟ با اینکه قبلا فرمان خدای تعالی را شنیده بود که فرمود : (و لَا تَخَاطَبُنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا أَنَّهُمْ مَغْرُقُونَ) .

نوح (علیه السلام) با حائل شدن موج بین او و فرزندش و در حالی که بی خبر از کفر باطنی پسرش بود دچار اندوهی شدید شد ، و پروردگار خود را چنین نداء کرد که : (رَبِّ اِنْ اِبْنِي مِنْ اَهْلِي وَ اِنْ وَعْدَكَ الْحَقُّ) پروردگارا این پسر من از اهل من است و وعده تو ، به اینکه اهل مرا نجات دهی حق است و تو احکم الحاکمین یعنی حکمت از حکم هر حاکم دیگری متقنتر است ، و تو در قضایی که میرانی جور و ستم نمی کنی و حکمت ناشی از جهل به مصالح واقعی نیست ، بنابراین لطف کن و به من خبر ده که واقعیت فرزند من چیست و با اینکه او اهل من است چرا مستوجب عقاب شده است ؟ در اینجا عنایت الهی شامل حال نوح شد ، و نگذاشت بطور صریح درخواست نجات فرزند خود را کند ، - و یا به عبارت دیگر درخواستی کند که به واقعیت آن علمی ندارد - خدای تعالی در پاسخش به وی

وحی فرستاد که ای نوح پسر تو اهل تو نیست ، او عمل غیر صالحی است ، پس زنهار که مبدا با من درباره نجات او روبرو شوی و درخواست نجات او را بکنی ، که اگر چنین درخواستی کنی درخواستی کرده ای که به واقعیت آن آگاهی نداری و من تو را پند می دهم که مبدا از جاهلان باشی .

بعد از این وحی ، نوح (علیه السلام) از واقع امر آگاه شد و به پروردگارش ملتجی گشت که : پروردگارا من پناه می برم به تو از اینکه از تو چیزی بخواهم که علمی به واقعیت آن ندارم ، و از تو درخواست می کنم که عنایت شامل حالم بشود و با مغفرت مرا بیوشانی ، و با رحمتت بر من عطف کنی ، که اگر غیر این کنی از زیانکاران خواهم شد .

رحلت حضرت نوح علیه السلام و جانشین وی

سام؛ وصی حضرت نوح - علیه السلام - از امام صادق - علیه السلام - نقل شده که فرمود: حضرت نوح - علیه السلام - بعد از فرود آمدن از کشتی، پنجاه سال [به نقلی پانصد سال] عمر کرد و در اواخر عمر، جبرئیل به او نازل شد و گفت: ای نوح! نبوت خود را به پایان رساندی و ایام عمرت سپری شد. اسم اکبر و میراث علم و آثار علم نبوت را که همراه تو است به پسر تو «سام» واگذار کن. امام صادق (ع) فرمود: هنگامی که عزرائیل نزد نوح (ع) برای قبض روح آمد، نوح در برابر تابش آفتاب بود، عزرائیل سلام کرد، نوح (ع) جواب سلام او را داد و پرسید: «برای چه به این جا آمده ای؟». عزرائیل گفت: آمده ام روح تو را قبض کنم. نوح (ع) فرمود: «اجازه بده از آفتاب به سایه بروم» عزرائیل اجازه داد و نوح (ع) به سایه رفت، سپس نوح (این سخن عبرت آمیز را به عزرائیل) گفت: «ای فرشته مرگ! آن چه در دنیا زندگی نمودم، (به قدری زود گذشت که) همانند آمدن من از آفتاب به سایه بود، اکنون مأموریت خود را در مورد قبض روح من انجام بده». عزرائیل نیز روح او را قبض کرد.

همسران و فرزندان نوح (علیه السلام)

از برخی روایات استفاده می شود که نوح دو همسر داشت به نام «عموره» و «رابعا»

«رابعا» و فرزندش «کنعان» به حضرت نوح ایمان نیاوردند و سوار بر کشتی نشدند و هلاک گشتند.

همسر دیگر او «عموره» با فرزندانش «سام» و «حام» و «یافت» به نوح ایمان داشتند و سوار بر کشتی شدند و نجات یافتند. (بحار الانوار، ج ۱۱، ص ۲۸۵ - ۲۸۸)

از اولاد نوح سه نفر باقی ماند سام - حام - یافت. سام پسر بزرگ او بود که در شام و جزیره انقره که بین دجله و فرات است عراق عرب 'عجم فارس (ایران) 'خراسان ' اولاد او رو به تزیاید گذاشته و سلاطین بزرگ باستانی ایران از اولاد سام هستند .

در حقیقت خاورمیانه از نسل سام و شمال خاوری از نسل حام و مشرق آفتاب از نسل یافت هستند .

حضرت نوح روی زمین را بین این سه پسر تقسیم کرد :

سهمیه سام 'شام' انقره' اراضی بین دجله و فرات و عراق عرب و عجم و خراسان .

سهمیه حام 'ارضی مغرب' مصر' سودان 'حبشه' هند و سند .

سهمیه یافث 'ارضی چین و تبت و اراضی مشرق گردید .

بسیاری از مورخین سام را از جمله انبیا مرسل می شمارند .او به امر پدر قیام کرد و پیشوای جامعه شد و مشعل هدایت را به دست گرفت .

سام مردی عفیف و نیک سیرت بود که همیشه ساتر معایب پدر و حافظ اسرار او بود و لذا حضرت نوح در حق او دعا فرمود و دو برادر دیگر با اولاد قایل و سلاطین عصر که از اولاد جباران و ستمکاران بودند با نفاق عوج بن عناق علم مخالفت با برادر برافراشتند و پدر نیز در حق آنها نفرین کرد که که خداوند نطفه آنان را تغییر رنگ داد - فرزندان حام سیاه شدند و فرزندان یافث نیز زرد رنگ شدند و نوح به آنها گفت به سبب خیره سری و بی عفتی اخلاقی که داشتید خداوند فرزندان شما را غلام و برده فرزندان سام قرار خواهد داد .

ارفحشد که ابوالانبیاست - کیومرث که ابوالملک است از فرزندان سام بودند و لاود که فراعنه مصر از نسل او هستند و ارم که از ملوک عاد است از نسل او می باشند - عمر سام ۶۰۰ سال بود که ۵۰۰ سال پس از طوفان زندگی کرد و مردم را به راه راست هدایت می نمود .

انسانهای بعد از طوفان و حضرت نوح علیه السلام

نژاد «عرب» و «فارس» و «روم» را نژاد «سامی» می دانند، و نژاد «ترک» و گروهی دیگر را از اولاد «یافث»، و نژاد «سودان» و «سند» و «هند» و «نوبه» و «حبشه» و «قبط» و «بربر» را از اولاد «حام» می شمرند.

بحث در این مساله نیست که این نژادها از کدامین فرزند نوح اند؛ چرا که در این مساله در میان مورخان و مفسران تعبیرهای مختلفی دیده می شود، بحث در این است که آیا همه نژادهای انسانی به این سه بازمی گردد؟

در اینجا این سوال پیش می آید: که مگر مؤمنان دیگری با «نوح»(علیه السلام) در کشتی سوار نشدند؟ سرنوشت آنها چه شد؟ آیا آنها همگی از دنیا رفتند بی آن که فرزندی از آنها باقی بماند؟ و یا اگر فرزندی داشتند، فرزند دختر بود که با اولاد نوح ازدواج کردند؟ این مساله از نظر تاریخی چندان روشن نیست، بلکه از بعضی روایات و پاره ای اشارات در آیات قرآن، ممکن است استفاده کرد که از آنها نیز فرزندی در روی زمین مانده، و اقوامی از اولاد آنها هستند.

در حدیثی که در تفسیر «علی بن ابراهیم» از امام باقر (علیه السلام) در توضیح آیه «وَجَعَلْنَا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْبَاقِينَ» سوره صافات، آیه ۷۷ نقل شده، چنین می خوانیم: «الْحَقُّ وَالنُّبُوَّةُ وَالْكِتَابُ وَالْإِيمَانُ فِي عَقِبِهِ، وَ لَيْسَ كُلُّ مَنْ فِي الْأَرْضِ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ وَلَدِ نُوحٍ (علیه السلام) قَالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ فِي كِتَابِهِ إِحْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَ أَهْلَكَ إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ مِنْهُمْ وَ مَنْ آمَنَ وَ مَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ، وَ قَالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ أَيْضاً: ذُرِّيَّةَ مَنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ؛ منظور خداوند از این آیه «وَجَعَلْنَا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْبَاقِينَ» این است که حق و نبوت و کتاب آسمانی و ایمان در دودمان نوح باقی ماند، ولی تمام کسانی که از فرزندان آدم در روی زمین زندگی می کنند از اولاد نوح نیستند؛ چرا که خداوند متعال در کتابش می گوید: ما به نوح دستور دادیم که از هر جفتی از حیوانات یک زوج، بر کشتی سوار کن، و همچنین اهل خانواده ات را، مگر آنها که قبلاً وعده هلاکشان داده شده [اشاره به همسر نوح و یکی از فرزندان] و همچنین مؤمنان را، که جز گروه اندکی به نوح ایمان نیاوردند - و نیز [خطاب به بنی اسرائیل کرده می گوید:] ای فرزندان کسانی که با نوح بر کشتی سوار کردیم. (این حدیث در جلد ۴ «نور الثقلین»، صفحه ۴۰۵ آمده همچنین در تفسیر «صافی» ذیل آیات مورد بحث) و به این ترتیب، آنچه درباره منتهی شدن تمام نژادهای روی زمین به فرزندان نوح (علیه السلام) مشهور است، ثابت نیست. (تفسیر نمونه، آیت الله العظمی مکارم شیرازی، دار الکتب الإسلامية، چاپ بیست و ششم، ج ۱۹، ص ۹۷).

نسل حیوانات بعد از طوفان

امام صادق (ع) فرمودند: «حَمَلَ نُوحٌ ع فِي السَّفِينَةِ الْأَزْوَاجَ الثَّمَانِيَةَ الَّتِي قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ مِنَ الصَّانِّ اثْنَيْنِ وَ مِنَ الْمَعْرِ اثْنَيْنِ ... وَ مِنَ الْإِبِلِ اثْنَيْنِ وَ مِنَ الْبَقَرِ اثْنَيْنِ فَكَانَ مِنَ الصَّانِّ اثْنَيْنِ زَوْجٌ دَاجِنَةٌ يَرْبِيهَا النَّاسُ وَ الزَّوْجُ الْآخَرُ الصَّانُّ الَّتِي تَكُونُ فِي الْجِبَالِ الْوَحْشِيَّةُ أَجَلٌ لَهُمْ صَيْدُهَا وَ مِنَ الْمَعْرِ اثْنَيْنِ زَوْجٌ دَاجِنَةٌ يَرْبِيهَا النَّاسُ وَ الزَّوْجُ الْآخَرُ الطَّبْئِي الَّتِي تَكُونُ فِي الْمَفَاوِزِ وَ مِنَ الْإِبِلِ اثْنَيْنِ الْبَخَاتِي وَ الْعَرَابُ وَ مِنَ الْبَقَرِ اثْنَيْنِ زَوْجٌ دَاجِنَةٌ لِلنَّاسِ وَ الزَّوْجُ الْآخَرُ الْبَقَرُ الْوَحْشِيَّةُ وَ كُلُّ طَيْرٍ طَيِّبٍ وَحْشِيٍّ أَوْ إِنْسِيٍّ ثُمَّ غَرِقَتِ الْأَرْضُ. نوح در این کشتی هشت جفت از جانورانی را حمل کرد که خداوند عز و جل فرموده بود: «ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ مِنَ الصَّانِّ اثْنَيْنِ وَ مِنَ الْمَعْرِ اثْنَيْنِ ... وَ مِنَ الْإِبِلِ اثْنَيْنِ وَ مِنَ الْبَقَرِ اثْنَيْنِ» بنا بر این، از میش (گوسفند) يك جفت یکی میش اهلی که مردم تربیت می کنند و دیگری میش کوهی که شکار آن برای مردم رواست، و از بز هم دو تا، یکی اهلی که مردم تربیت می کنند و یکی بزی که در دشت و بیابان است، و از شتر هم دو تا، یکی شتر بخاتی [که در خراسان پرورش می یافت] و دیگر شتر عربی، و از گاو هم دو تا، یکی گاو اهلی و دیگری گاو وحشی، و از هر پرنده یکی اهلی و دیگر وحشی را برگزید و آنگاه زمین غرق شد» (الکافی، ج ۸، ص ۲۸۳)

قصه حضرت هود علیه السلام

معنای اسم: هدایت شده (در زبان عبری نام آن حضرت عابر است)

پدر: شالغ

مادر: بکیه

تاریخ ولادت: ۲۶۴۸ سال بعد از هبوط آدم

مدت عمر: ۴۶۰ سال

بعثت: برای هدایت قوم عاد مبعوث شد

محل دفن: نجف اشرف در کشور عراق

تعداد فرزندان: آن حضرت ۳ پسر داشت

مختصری از زندگی نامه: خداوند حضرت هود را برای هدایت قوم عاد مبعوث کرد. آن حضرت قوم خود را موعظه می کرد و می فرمود: ای قوم! اکنون من پیغمبر خدا هستم و به راستی آمده ام تا شما را به پرستش خدای یگانه دعوت کنم. ای مردم! بت پرستی را رها کنید تا سعادت مند شوید. آن قوم چون این سخنان را شنیدند بر سر وی ریختند و او را سخت زدند به طوری که بیهوش شد بعد از این واقعه باز هم از سوی خدا ندا رسید که قوم خود را موعظه کن به درستی که ما تو را فراموش نخواهیم کرد. حضرت هود دوباره مردم را به خداپرستی دعوت کرد ولی آنها ایمان نیاوردند و سرانجام بخاطر بی ایمانی مورد خشم خداوند قرار گرفتند و در اثر وزش بادهای مسموم همه بجز گروه مؤمنین هلاک شدند.

حضرت هود از نسل چهارم حضرت نوح است و مدت ۴۵۰ سال زیست نام عربی ایشان عابر بوده است حضرت هود در زمان پادشاهی جبار بنام شداد میزیسته است قوم ایشان بنام عاد و در سرزمین احقاف می زیسته اند. حضرت هود در زمان پادشاهی شداد بود و پیوسته او را دعوت به ایمان می کرد. روزی شداد گفت: اگر من ایمان بیاورم، خداوند به من چه خواهد داد؟ حضرت هود پاسخ داد: جایگاه تو را در بهشت برین قرار می دهد و زندگانی جاوید به تو خواهد داد. شداد اوصاف بهشت را پرسید و آن حضرت شمه ای از خصوصیات بهشت را برای او بیان نمود. شداد گفت: اینکه چیزی نیست، من خود می توانم بهشتی بهتر از آنچه تو گفتی تهیه نمایم. از این رو درصدد ساختن شهری برآمد که شبیه بهشت برین باشد،

قرآن کریم طی ۵۰ آیه سرگذشت حضرت هود و قوم ایشان را بیان داشته است. قوم هود مردانی تنومند و اهل زراعت بودند و راه بت پرستی را پیشه کردند هود کرارا "آنها را از این امر باز داشت لیکن کمتر کسی گوش به سخنان او می نمود سرانجام عذاب الهی فرا رسید باد و طوفان شدیدی

وزیدن کرد و تمام آن قوم بت پرست را ویران ساخت حضرت هود و یارانش به سرزمین حضرموت هجرت کردند و دیار ویران شده قوم عاد برای عبرت آیندگان به یادگار ماند.

بشارت حضرت نوح به آمدن حضرت هود علیه السلام

یکی از پیامبرانی که نام او در قرآن (ده بار) آمده، و يك سوره به نام او نامیده شده، حضرت هود علیه السلام است. سلسله نسب او را چنین ذکر نموده اند: هود بن عبدالله بن رباح بن خلود بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح. بنابراین نسب او با هفت واسطه به حضرت نوح علیه السلام می‌رسد. حضرت نوح علیه السلام هنگام رحلت، به پیروان خود چنین بشارت داد: بعد از من غیبت طولانی رخ می‌دهد. در طول این مدت طاغوت‌هایی بر مردم حکومت می‌کنند و بر آن‌ها ستم می‌نمایند، سرانجام خداوند آن‌ها را به وسیله قائم بعد از من که نامش هود علیه السلام است، نجات می‌دهد. هود علیه السلام رادمردی باوقار، صبور و خویشتن دار است. در ظاهر و باطن به من شباهت دارد و به زودی خداوند هنگام ظهور هود علیه السلام، دشمنان شما را با طوفان شدید به هلاکت می‌رساند. بعد از رحلت حضرت نوح علیه السلام، مؤمنان و پیروان او همواره در انتظار حضرت هود علیه السلام به سر می‌بردند، تا این که به اذن خدا ظاهر شد و سرانجام دشمنان لجوج حق بر اثر طوفان کوبنده و شدید، به هلاکت رسیدند. (بحار، ج ۱۱، ص ۳۶۳) هود علیه السلام دومین پیامبری است که در برابر بت و بت پرستی قیام و مبارزه کرد، که اولی آن‌ها حضرت نوح علیه السلام بود. (المیزان، ج ۱۰، ص ۲۰۷ و ۲۰۸)

آیات الهی را مرور میکنیم

آیات ۵۰ تا ۶۰ سوره هود - آیات ۶۵ تا ۷۲ سوره اعراف - آیات ۳۱ تا ۴۱ سوره مؤمنون - آیات ۱۲۳ تا ۱۴۰ سوره شعرا - آیات ۲۱ تا ۲۸ سوره احقاف - آیات ۱۸ تا ۲۲ سوره قمر - آیات ۱۵ و ۱۶ سوره فصلت - آیات ۴ تا ۸ سوره حاقه - آیات ۶ تا ۸ سوره فجر - آیه ۳۸ سوره فرقان - آیه ۴۶ سوره ذاریات - آیه ۱۹۶ سوره اعراف

داستان حضرت هود علیه السلام در سوره هود

وَإِلَىٰ عَادٍ أَخَاهُمْ هُودًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَهِ غَيْرُهُ إِنِّي أَنْتُمْ إِلَٰهُ مُفْتَرُونَ. «۵۰» (ما) به سوی (قوم) عاد، برادرشان «هود» را فرستادیم؛ (به آنها) گفت: «ای قوم من! خدا را پرستش کنید، که معبودی جز او برای شما نیست! شما فقط تهمت می‌زنید (و بتها را شریک او می‌خوانید)! يَا قَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنِّي أَجْرِي إِلَّا عَلَى الَّذِي فَطَرَنِي أَفَلَا تَعْقِلُونَ. «۵۱» ای قوم من! من از شما برای این (رسالت)، پاداشی نمی‌طلبم؛ پاداش من، تنها بر کسی است که مرا آفریده است؛

آیا نمی فهمید؟! وَاِذَا قَوْمٌ اسْتَغْفَرُوا رَبَّهُمْ ثُمَّ تَوْبُوا اِلَيْهِ يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيَّكُمْ مِدْرَارًا وَيَرْزُقْكُمْ قُوَّةً اِلَىٰ قُوَّتِكُمْ وَلَا تَتَوَلَّوْا مُجْرِمِينَ. «۵۲» و ای قوم من! از پروردگارتان طلب آمرزش کنید، سپس به سوی او بازگردید، تا (باران) آسمان را پی در پی بر شما بفرستد؛ و نیرویی بر نیرویتان بیفزاید! و گنهکارانه، روی (از حق) بر نتابید! «قَالُوا يَا هُوْدُ مَا جِئْتَنَا بِبَيِّنَةٍ وَمَا نَحْنُ بِتَارِكِي آلِهَتِنَا عَنْ قَوْلِكَ وَمَا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ. «۵۳» گفتند: «ای هود! تو دلیل روشنی برای ما نیاورده‌ای! و ما خدایان خود را بخاطر حرف تو، رها نخواهیم کرد! و ما (اصلاً) به تو ایمان نمی آوریم! اِنْ نَقُولُ اِلَّا اَعْتِرَاكَ بَعْضُ آلِهَتِنَا بِسُوْءٍ قَالَ اِنِّیْ اُشْهِدُ اللّٰهَ وَاَشْهَدُوْا اَنِّیْۤ اَبْرَءٌ مِّمَّا تُشْرِكُوْنَ. «۵۴» ما (درباره تو) فقط می گوئیم: بعضی از خدایان ما، به تو زیان رسانده (و عقلت را ربوده) اند!» (هود) گفت: «من خدا را به شهادت می طلبم، شما نیز گواه باشید که من بیزارم از آنچه شریک (خدا) قرار می دهید... مِنْ دُونِهِ فَكَيْدُوْنِیْ جَمِیْعًا ثُمَّ لَا تُنْظَرُوْنَ. «۵۵» از آنچه غیر او (می پرستید)! حال که چنین است، همگی برای من نقشه بکشید؛ و مرا مهلت ندهید! (اما بدانید کاری از دست شما ساخته نیست!) اِنِّیْ تَوَكَّلْتُ عَلَى اللّٰهِ رَبِّیْ وَرَبِّكُمْ مَا مِنْ دَابَّةٍ اِلَّا هُوَ اَخَذَ بِنَاصِيَتِهَا اِنَّ رَبِّیْ عَلَى صِرَاطٍ مُّسْتَقِیْمٍ. «۵۶» من، بر «الله» که پروردگار من و شماست، توکل کرده‌ام! هیچ جنبنده‌ای نیست مگر اینکه او بر آن تسلط دارد؛ (اما سلطه‌ای با عدالت! چرا که) پروردگار من بر راه راست است! اِنْ تَوَلَّوْا فَقَدْ اُبْلَغْتُكُمْ مَا اُرْسِلْتُ بِهِ اِلَيْكُمْ وَيَسْتَخْلِفُ رَبِّیْ قَوْمًا غَیْرَكُمْ وَلَا تَضُرُّوْهُ شَیْئًا اِنَّ رَبِّیْ عَلَى كُلِّ شَیْءٍ حَفِیْظٌ. «۵۷» پس اگر روی برگردانید، من رسالتی را که مأمور بودم به شما رساندم؛ و پروردگارم گروه دیگری را جانشین شما می کند؛ و شما کمترین ضرری به او نمی‌رسانید؛ پروردگارم حافظ و نگاهبان هر چیز است!» وَلَمَّا جَاءَ اَمْرُنَا نَجَّیْنَا هُوْدًا وَالَّذِیْنَ اٰمَنُوْا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَنَجَّیْنَاهُمْ مِنْ عَذَابٍ غَلِیْظٍ. «۵۸» و هنگامی که فرمان ما فرا رسید، «هود» و کسانی را که با او ایمان آورده بودند، به رحمت خود نجات دادیم؛ و آنها را از عذاب شدید، رهایی بخشیدیم! وَتِلْكَ اَعَادٌ جَحْدُوْا بِآیَاتِ رَبِّهِمْ وَعَصَوْا رُسُلَهُ وَاتَّبَعُوا اَمْرَ كُلِّ جَبَّارٍ عَنِیْدٍ. «۵۹» و این قوم «عاد» بود که آیات پروردگارشان را انکار کردند؛ و پیامبران او را معصیت نمودند؛ و از فرمان هر ستمگر دشمن حق، پیروی کردند! وَاتَّبِعُوا فِیْ هَذِهِ الدُّنْیَا لَعْنَةً وَیَوْمَ الْقِیَامَةِ اَلَا اِنَّ عَادًا كَفَرُوْا رَبَّهُمْ اَلَّا بُعْدًا لِّعَادٍ قَوْمِ هُوْدٍ. «۶۰» آنان، در این دنیا و روز قیامت، لعنت (و نام ننگینی) بدنبال دارند! بدانید «عاد» نسبت به پروردگارشان کفر ورزیدند! دور باد «عاد» - قوم هود - (از رحمت خدا، و خیر و سعادت)!

روایات درباره قصه حضرت هود (ع) و قوم او

و در روایات وارده از ائمه اهل بیت (علیهم السلام) نیز آمده که خانه ها و بلاد قوم عاد در بیابان بود و دارای زراعتی گسترده و باغ های خرما بودند ، عمرهایی طولانی و هیكل هایی بلند داشتند و بتان را می پرستیدند ، خدای تعالی جناب هود (علیه السلام) را به سوی آنان مبعوث کرد تا به اسلام و خلع شرکائی که برای خدا درست کرده بودند دعوتشان کند ، مردم زیر بار نرفته و به آن جناب ایمان نیاوردند ، در نتیجه خدای تعالی آسمان را از باریدن باران بر آنان بازداشت ، هفت سال باران بر آنان نیارید تا دچار قحطی شدند...

در کتاب کمال الدین و روضه کافی ، با ذکر سند روایتی از ابو حمزه ثمالی از ابی جعفر محمد بن علی باقر (علیه السلام) آورده ، که در ضمن آن فرموده : نوح (علیه السلام) خبر داده بود که خدای تعالی پیامبری مبعوث می فرماید به نام هود و او قوم خود را به سوی خدای عزوجل می خواند و مردم او را تکذیب می کنند ، و خدای تعالی ایشان را به وسیله باد هلاک می کند ، پس زنهار که هر یک از شما او را درک کرد از تکذیبش بپرهیزد و به وی ایمان آورد و حتما پیرویش کند ، چون خدای تعالی او را از عذاب باد نجات می دهد .

نوح (علیه السلام) به فرزندش (سام) سفارش کرد که با این وصیت در رأس هر سالی تجدید عهد کند ، سام این کار را می کرد ، و آن روز را در هر سال عید می گرفتند و آن روز را در انتظار روزی که هود مبعوث شود به سر می بردند . همین که خدای تبارک و تعالی هود را مبعوث فرمود ، به علم و ایمان و میراث علمی گذشتگان و نیز به اسم اکبر و آثار علم نبوت ، که نزدشان بود نگریستند و دیدند که هود پیغمبر است و پدر بزرگشان نوح (علیه السلام) به آمدن وی بشارتشان داده ، پس به وی ایمان آورده و تصدیقش نموده پیرویش کردند و از عذاب باد نجات یافتند ، اینجاست که خدای تعالی می فرماید : (و الی عاد اخاهم هودا) و نیز می فرماید: (کَذَّبَتْ عاد المرسلین اذ قال لهم اخوهم هود الا تتقون) .

گفتاری پیرامون قصه حضرت هود (ع)

عاد ، قوم هود (ع) : قوم او مردمی عرب از انسانهای ما قبل تاریخ بوده و در جزیره زندگی می کرده اند، و آنچنان منقرض شده اند که نه خبری از آنها باقی مانده و نه اثری ، و تاریخ از زندگی آنان جز قصه هایی که اطمینانی به آنها نیست ضبط نکرده و در تورات موجود نیز نامی از آن قوم برده نشده است . و آنچه قرآن کریم از سرگذشت این قوم آورده چند کلمه است : یکی اینکه قوم عاد ، (که چه بسا از آنان به تعبیر عاد اولی نیز تعبیر شده ، و از آن به دست می آید که عاد دومی نیز بوده) مردمی بوده اند که در احقاف زندگی می کردند و (احقاف) که جمع (حقف) (شنزار و ناهموار) است و در کتاب

عزیز خدا نامش آمده ، بیابانی بوده بین عمان و سرزمین مهره (واقع در یمن و بعضی گفته اند : بیابان شنزار ساحلی بوده بین عمان و حضر موت و مجاور سرزمین ساحلی شجر . و ضحاک گفته : احقاف نام کوهی است در شام . و این نام در سوره احقاف ، آیه ۲۱ آمده و از آیه شریفه ۶۹ از سوره اعراف و آیه ۴۶ سوره ذاریات برمی آید که این قوم بعد از قوم نوح بوده اند .

و از آیه ۲۰ سوره قمر ، آیه ۷ سوره الحاقه استفاده می شود که : آنها مردمی بوده اند بلند قامت چون درخت خرما ، و از آیه ۶۹ سوره اعراف برمی آید که : مردمی بوده اند بسیار فربه و درشت هیکل ، و از آیه ۱۵ سوره سجده و آیه ۱۳۰ سوره شعراء برمی آید : مردمی بوده اند سخت نیرومند و قهرمان ، و از آیات سوره شعراء و سوره هایی غیر آن بر می آید که : این قوم برای خود تمدنی داشته و مردمی متمدنی بوده اند دارای شهرهایی آباد و سرزمینی حاصلخیز و پوشیده از باغها و نخلستان ها و زراعت ها بوده اند و در آن عصر مقامی برجسته داشته اند و در پیشرفتگی و عظمت تمدن آنان همین بس که در سوره فجر درباره آنان فرموده : (الم تر کیف فعل ربک بعاد ارم ذات العماد الّتی لم یخلق مثلها فی البلاد) .

و این قوم بطور دوام ، غرق در نعمت خدا و متنعم به نعم او بودند تا اینکه وضع خود را تغییر دادند و مسلک بت پرستی در بینشان ریشه دوانیده و در هر مرحله ای برای خود بتی به عنوان سرگرمی ساختند و در زیر زمین مخزنهای آب درست کردند به امید اینکه جاودانه خواهند بود ، و طاغیان مستکبر خود را اطاعت می کردند ، خدای تعالی به خاطر همین انحرافهایشان برادرشان هود (علیه السلام) را مبعوث کرد تا به سوی حق دعوتشان نموده ، و ارشادشان کند به اینکه : خدای تعالی را بپرستند و بتها را ترک گویند و از استکبار و طغیان دست برداشته به عدل و رحمت در بین خود رفتار کنند .

هود (علیه السلام) در پند و اندرز آنان نهایت سعی را کرد و خیرخواهی خود را به همه نشان داد ، راه را برایشان روشن و از بیراهه مشخص کرد و هیچ عذری برای آنان باقی نگذاشت ، با این حال مردم خیرخواهی آن جناب را با اباء و امتناع مقابله کردند و با انکار و لجبازی با او روبرو شدند ، و بجز عده کمی ایمان نیاوردند و اکثریت جمعیت بر دشمنی و لجبازیهای خود اصرار ورزیدند و نسبت سفاهت و دیوانگی به آن حضرت دادند ، و اصرار و پافشاری کردند که آن عذابی که ما را از آن می ترسانی و به آن تهدید می کنی بیاور ، آن جناب در پاسخ این اصرار و شتابزدگی آنان می فرمود : (انما العلم عند الله و ابْلغکم ما ارسلت به و لکنّی اریکم قوما تجهلون) .

چیزی نگذشت که خدای تعالی عذاب را بر آنان نازل کرد به این صورت که بادی عقیم از باران (باد بدون باران) به سوی آنها گسیل داشت ، بادی که در سر راه خود هیچ چیزی بر جای نگذاشت ، همه را مانند استخوان پوسیده کرد ، بادی صرصر (دارای صدایی مهیب) و در ایامی نحس به مدت هفت

شب و هشت روز پشت سر هم وزید که اگر آنجا بودی، می دیدی که مردم به حال غش افتاده اند، گویی تنه های خرمای سرنگون شده اند، بادی که مردم بلند بالای آن قوم را مانند نخل منقعر (کنده شده) از جای می کند.

قوم عاد در آغاز آنچه از این باد دیدند خیال کردند ابری است که برای باریدن به سویشان می آید لذا به یکدیگر بشارت و مژده داده و می گفتند: (عارض ممطرنا - ابری است که ما را سیراب خواهد کرد) ولی اشتباه کرده بودند بلکه این همان عذابی بود که در آمدنش شتاب می کردند، بادی بود که عذابی الیم با خود می آورد عذابی که به امر پروردگارش هر چیزی را نابود می ساخت و آن چنان نابود می ساخت که کمترین اثری از خانه های آنان باقی نگذاشت، در نتیجه خدای تعالی تا آخرین نفر آن قوم را هلاک کرد و به رحمت خود هود و مؤمنین به وی را نجات داد.

عکس العمل لجوجانه قوم عاد در برابر حضرت هود(ع)

قوم هود علیه السلام در برابر اندرزهای پر مهر حضرت هود علیه السلام به جای این که پاسخ مثبت بدهند، به لجاجت و سرکشی پرداختند، با صراحت او را تکذیب کردند، و گفتند: برای ما تفاوت نمی کند، چه ما را اندرز بدهی یا ندهی. خود را بیهوده خسته نکن، روش ما همان روش پیشینیان است و از آن دست نمی کشیم، و این تهدیدهای تو، دروغ است و ما هرگز مجازات نمی شویم. (شعراء، آیات ۱۳۶ تا ۱۳۹)

نیز به یهود گفتند: آیا آمده ای که ما را (با دروغ هایت) از معبودهایمان باز گردانی؟ اگر راست می گویی عذابی را که به ما وعده داده ای بیاور. (احقاف، آیه ۲۲)

حضرت هود علیه السلام آن چه توانست قوم خود را پند و اندرز داد، و شب و روز به دعوت آنها به سوی حق پرداخت، و راه روشن نجات را به آنها نشان داد، و با اصرار و تکرار، آنها را از انحراف و گمراهی بر حذر می داشت، ولی تنها اندکی از آن قوم، به هود علیه السلام ایمان آوردند، و اکثریت قاطع مردم، رو در روی هود علیه السلام قرار گرفتند و نسبت دروغگویی، جنون و ابله‌ی به هود علیه السلام دادند و بر کفر و عناد خود افزودند. (اقتباس از آیه ۵۴ هود، و آیه ۶۶ اعراف)

قرآن گوشه ای از داستان گفتگوی هود علیه السلام با قومش را چنین بیان می کند: هود: ای قوم من! تنها خدا را بپرستید، جز او معبودی برای شما نیست، آیا پرهیزگاری پیشه نمی کنید؟

بزرگان قوم: ما تو را در مقام نادانی و سبک مغزی می نگریم، ما به طور قطع تو را دروغگو می دانیم.

هود: ای قوم من! هیچ گونه ابله‌ی و سفاهت در من نیست، بلکه من فرستاده ای از سوی خدا به سوی شما هستم، پیامهای خدا را به گوش شما می رسانم و خیرخواه امین برای شما هستم.

آیا تعجب نمی‌کنید که دستور آگاهی بخش خداوند توسط مردی از میان شما به شما برسد، و او شما را از مجازات الهی بترساند؟

بزرگان قوم: آیا به سراغ ما آمده ای که تنها خدای یگانه را بپرستیم، ولی آنچه را که پدرانمان می‌پرستند، رها سازیم، اگر راست می‌گوئی آنچه را که از عذاب به ما وعده می‌دهی، بیاور.

هود: پلیدی و غضب پروردگارتان، شما را فرا گرفته است، آیا با من در مورد نامهایی که شما و پدرانتان بر آنها نهاده اید، ستیز می‌کنید؟ در حالی که خداوند هیچ دلیلی درباره آن نازل نکرده است؟ پس شما منتظر (شکست من) باشید، و من نیز در انتظار عذاب شما خواهم بود. (اعراف، آیات ۶۵ تا ۷۱)

عذاب شدید و هلاکت سخت قوم عاد

الْحَاقَّةُ (۱) آن رخ دهنده. مَا الْحَاقَّةُ (۲) چیست آن رخ دهنده. وَمَا أَذْرَاكَ مَا الْحَاقَّةُ (۳) و چه دانی که آن رخ دهنده چیست. كَذَّبَتْ ثَمُودُ وَعَادٌ بِالْقَارِعَةِ (۴) ثمود و عاد آن حادثه کوبنده را تکذیب کردند. فَأَمَّا ثَمُودُ فَأُهْلِكُوا بِالطَّاغِيَةِ (۵) اما ثمود به [سزای] سرکشی [خود] به هلاکت رسیدند. وَأَمَّا عَادٌ فَأُهْلِكُوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عَاتِيَةٍ (۶) و اما عاد به [وسیله] تندبادی توفنده سرکش هلاک شدند. سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُومًا فَتَرَى الْقَوْمَ فِيهَا صَرْعَى كَأَنَّهُمْ أُعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ (۷) [که خدا] آن را هفت شب و هشت روز پیایی بر آنان بگماشت در آن [مدت] مردم را فرو افتاده می‌دیدى گویی آنها تنه های نخلهای میان تهی اند. فَهَلْ تَرَى لَهُمْ مِنْ بَاقِيَةٍ (۸) آیا از آنان کسی را بر جای می‌بینی.

به عذاب سختی که خداوند بر قوم عاد فرستاد و آن‌ها را به هلاکت رسانید، در آیات متعدد قرآن اشاره شده است (مانند سوره ذاریات آیه ۴۱ به بعد، و سوره حاقه، آیه ۶ به بعد، و سوره قمر، آیه ۱۸ به بعد) که از همه آن‌ها چنین می‌آید که عذاب آنها بسیار سخت و وحشتناک بوده است.

در سوره حاقه آیه ۶ به بعد چنین آمده است: خداوند تندبادی طغیانگر و سرد و پرصدا را هفت شب و هشت روز پی در پی و بنیانکن بر قوم عاد مسلط کرد، آن قوم یاغی همچون تنه‌های پوسیده و نخلهای توخالی در میان آن تندبادکوبنده بر زمین افتادند و به هلاک رسیدند، و همه آن‌ها نابود شدند.

سرزمین قوم عاد، بسیار پردرخت و خرم و حاصلخیز بود، وقتی که از دعوت حضرت هود علیه السلام سرپیچی کردند، خداوند باران رحمتش را به مدت هفت سال از آن‌ها بازداشت. خشکسالی و قحطی، همه جارافرا گرفت. هوا خشک و گرم و خفه کننده شده بود.

حضرت هود علیه السلام به آن‌ها فرمود: توبه و استغفار کنید، تا خداوند باران رحمتش را به سوی شما بفرستد. ولی آن‌ها بر عناد و سرکشی خود افزودند و دعوت آن حضرت را به مسخره گرفتند. خداوند به هود «ع» وحی کرد که فلان وقت عذاب دردناکی بصورت باد تند و کوبنده بر آنها میفرستم. آن وقت فرا رسید، وقتی ملت گنهکار عاد به آسمان نگرستند ابری را دیدند که به سوی سرزمین آن‌ها حرکت می‌کند، تصور کردند که ابر نشانه باران است، از این رو شادمان شدند، و گفتند: این ابری است بارانزا که به سوی دره‌ها و آبگیرهایمان رو می‌آورد. به استقبال آن شتافتند، و در کنار دره‌ها و سیل گیرها آمدند تا منظره نزول باران پربرت را بنگرند و روحی تازه کنند. ولی به زودی به آن‌ها گفته شد: این ابر باران‌زا نیست، این همان عذاب وحشتناکی است که برای آمدنش شتاب می‌کردید، این تندباد شدیدی است که حامل عذاب دردناکی خواهد بود. طولی نکشید که آن باد تند و ویرانگر فرا رسید، و اموال و چهارپایان و خود آن‌ها را نابود کرد. (تفسیر نورالثقلین، ج ۵، ص ۱۸)

نخستین بار که متوجه ابر سیاه پر گرد و غبار شدند، وقتی بود که آن باد به سرزمین آن‌ها رسید و چهارپایان و چوپانان آن‌ها را که در اطراف بودند، از زمین برداشت و به هوا برد، خیمه‌ها را از جا می‌کند و چنان بالا می‌برد که آن‌ها به صورت ملخی دیده می‌شدند، هنگامی که آن صحنه وحشتبار را دیدند، فرار کردند و به خانه‌های خود پناه بردند و درها را به روی خود بستند، ولی باد آن چنان تند بود که درها را از جا می‌کند، و آن‌ها را بر زمین می‌کوبید و با خود می‌برد و پیکرهای بی جان آن‌ها را زیر خروارها شن، پنهان می‌ساخت. (تفسیر فخر رازی، ج ۲۸، ص ۲۸)

آری آن‌ها آن چنان در چنبره عذاب الهی قرار گرفتند که به فرموده قرآن ما تَذَرُ مِنْ شَيْءٍ اِنَّ عَلَیْهِ اَلَّا جَعَلْتُهُ کَالْزَمِيمِ؛ آن تندباد از هر چیز که می‌گذشت، آن را رها نمی‌کرد، تا این که آن را همچون استخوان‌های پوسیده می‌نمود. (ذاریات، ۴۲)

نجات حضرت هود علیه السلام و مؤمنان

چنان که در قرآن، آیه ۵۸ سوره هود آمده، خداوند می‌فرماید: و هنگامی که فرمان عذاب ما فرا رسید، هود و کسانی را که به او ایمان آورده بودند، به رحمت خود نجات دادیم، و آن‌ها را از عذاب شدید رهایی بخشیدیم.

مطابق پاره ای از روایات، هود و اطرافیانش، بعد از هلاکت قوم، به سرزمین حضرموت کوچ نموده، و تا آخر در آن جا زیستند.

مولانا در کتاب مثنوی، ماجرای نجات هود و ایمان آورندگان را در اشعار خود ترسیم نموده که خلاصه شرح آن چنین است: هنگامی که طوفان شدید و تندباد سرکش (هفت شب و هفت روز) بر

قوم عاد فرود آمد، به هر کس که می‌رسید، او را می‌کوبید و به هلاکت می‌رسانید، حضرت هود علیه‌السلام در همان روز اول عذاب، به دور خود و افرادی که به او ایمان آورده بودند، خط دایره‌ای کشید و به آن‌ها فرمود: هشت روز در میان این دایره بمانید، و اعضای متلاشی شده تبهکاران را در بیرون از دایره تماشا کنید.

طوفان سرکش به آنان که در داخل دایره بودند، کوچکترین آسیبی نرساند، بلکه همان طوفان نسیم روح‌افزایی برای آن‌ها بود، ولی جسدهای کافران در هوا، گاهی با سنگ برخورد می‌کرد، و گاهی طوفان آن چنان بدن آن‌ها را به یکدیگر می‌زد که استخوانهایشان مانند دانه های خشخاش ریز ریز، بر زمین می‌ریخت: بر هوا بردی فکندی بر حجر - تا دریدی لحم وعظم ازهم دگر - يك گره رابرهوا درهم زدی - تا چوخشخاش استخوان ریزان شدی - هودگرد مؤمنان خط می‌کشید - نرم می‌شد باد کأنجا می‌رسید - هر که بیرون بود از آن خط جمله را - پاره پاره می‌شکست اندر هوا - همچنین باد آجل با عارفان - نرم و خوش همچون نسیم بوستان (دیوان مثنوی، به خطر میرخانی، دفتر يك، ص ۲۴)

(از کتاب داستانهای قرآن و تاریخ انبیاء در المیزان حسین فعال عراقی)

محل دفن حضرت هود علیه السلام

در این‌که قبر ایشان کجاست؟ میان مفسران و مورخان اختلاف است. بعضی گویند در غاری است در حضر موت، و بعضی گفته‌اند در مکه، در حجر اسماعیل مدفون است. (حیوة القلوب: ج ۱ ص ۱۰۴) و جمعی معتقدند در نجف اشرف می‌باشد. در روایتی وارد شده که حضرت علی (علیه السلام) بعد از ضربت خوردن فرمود: مرا در کنار قبر برادرانم هود و صالح (علیهما السلام) دفن کنید. (اماکن زیارتی و سیاحتی عراق: ص ۲۶ و همراه زائرین عتبات عالیات باقری پور) مرحوم مجلسی می‌فرماید: بعید نیست جسد هود (علیه السلام) بعد از دفن، مانند حضرت آدم (علیه السلام) به نجف انتقال داده شده باشد.

قصه شداد و هلاکت او قبل از دیدار بهشت خود

حضرت هود در زمان پادشاهی شداد بود و پیوسته او را دعوت به ایمان می کرد. روزی شداد گفت: اگر من ایمان بیاورم، خداوند به من چه خواهد داد؟ حضرت هود پاسخ داد؛ جایگاه تو را در بهشت برین قرار می دهد و زندگانی جاوید به تو خواهد داد. شداد اوصاف بهشت را پرسید و آن حضرت شمه ای از خصوصیات بهشت را برای او بیان نمود. شداد گفت؛ اینکه چیزی نیست، من خود می توانم بهشتی بهتر از آنچه تو گفتی تهیه نمایم. از این رو درصدد ساختن شهری برآمد که شبیه بهشت برین باشد، یک نفر را پیش ضحاک تازی که خواهرزاده او بود فرستاد، در آن زمان ضحاک بر مملکت جمشید «ایران» حکومت می کرد و از او خواست هرچه طلا و نقره می تواند فراهم سازد. ضحاک بنا به دستور شداد هرچه توانست زر و زیور تهیه نمود و به شام فرستاد. شداد به اطراف مملکت خویش نیز اشخاصی فرستاد و در تهیه طلا و نقره و جواهر و مشک و عنبر جدیت فراوان نمود. و استادان و مهندسين ماهر برای ساختمان شهر بهشتی آماده کرد، در اطراف شام محلی را که از نظر آب و هوا بی مانند بود انتخاب نمود، دستور داد دیوار آن شهر را با بهترین اسلوب بسازند. در میان آن قصری از طلا و نقره به وجود آوردند و دیوارهای آن را به جواهر و گوهرهای گران قیمت بیارینند، در کف جویهای روان آن شهر به جای ریگ و سنگ ریزه، جواهر بریزند. درختهایی از طلا ساختند که بر شاخه های آن مشک و عنبر آویخته بود و هر وقت باد می وزید بوی خوش از آن درختها منتشر می شد. گفته اند؛ دوازده هزار کنگره از طلا که به یاقوت و گوهرهایی آراسته بود بر گرد قصر او ساختند، شداد پانصد سرهنگ داشت که برای هر یک، فراخور مقامش در اطراف قصر، کوشک بلند مناسب با آن قصر تهیه نمودند و آنان را در بهشت مصنوعی خود جای داد و از هر نظر وسایل استراحت و عیش را فراهم کرد. در مدت پانصد سال با سرعت و قدرت تمام هرچه سیم و زر بود برای ایجاد آن شهر بکار رفت، تا اینکه به شداد خبر دادند آن بهشت که دستور داده بودید آماده گردید. شداد در «حضر موت» به سر می بُرد. پس از اطلاع از لشگری فراوان برای دیدن آن شهر حرکت کرد، چون به یک منزلی شهر رسید آهویی به چشمش خورد که پاهایش از نقره و شاخهایش از طلا بود، از دیدن چنین آهویی در شگفت شد و اسب از پی او بتاخت تا از لشگر خود جدا گردید. ناگاه در میان بیابان سواری مهیب و وحشت آور پیش او آمد و گفت؛ ای شداد خیال کردی با این عمارت که ساختی از مرگ محفوظ می مانی از این سخن لرزه بر تن شداد افتاد و گفت؛ تو کیستی؟ جواب داد؛ ملک الموت. پرسید؛ با من چه کار داری و در این بیابان چرا مزاحم من شده ای؟ عزرائیل؛ برای گرفتن جان تو آمده ام. شداد التماس کرد که مهلت بده یک بار باغ و بستان خود را ببینم، آنگاه هرچه می خواهی بکن. عزرائیل؛ به من این اجازه را نداده اند. و در آن حال شداد از اسب در غلطید و روحش از قالب تن جدا شد و تمام لشگر او با بلایی آسمانی از میان رفتند و آرزوی

دیدار بهشت را به گور بردند. (سرگذشت پیامبران، ص ۳۲، ۳۳ و ۳۴؛ کتاب تاریخ انبیاء از آدم خلیفه الله تا خاتم رسول الله (ص))

قصه شداد در قرآن کریم

أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ إِزْمَ ذَاتِ الْعِمَادِ الَّتِي لَمْ يَخْلُقْ مِثْلَهَا فِي الْبِلَادِ. «فجر ۶»؛ آیا ندیدی پروردگارت با قوم عاد چه کرد؟ با آن شهر اِزْم و با عظمت عاد چه نمود؟ همان شهری که ماندش در شهرها آفریده نشده.

شَدَّاد بن عاد بن اِرم، طبق روایات اسلامی، یکی از دو فرزند عاد بود که ادعای خدایی داشت، و باغ و قصری برای مقابله با بهشت مورد وعده دین خدا [مجمع البیان، ج ۹ - ۱۰، ص ۷۳۸] در صحرائِ عَدَن، [التفسیر الکبیر، ج ۱۱، ص ۱۵۳] بین صنعا و حَضْرَمَوْت، بنا کرد. [لغت نامه دهخدا، ج ۲، ص ۱۵۹۷، «ارم»] براساس آیات ۶ تا ۸ سوره فجر در قرآن، که صحبت از «ارم عاد» شده معلوم می شود آن، شهری آباد و بی نظیر و دارای قصرهای با شکوه و ستون های برافراشته بوده است. [تفسیر المیزان، ج ۲۰، ص ۲۸۰] در توصیف بهشت شَدَّاد، مفسران گفته اند: در آن، قصرهایی از طلا و نقره و ستون هایی از زبرجد و یاقوت و درختان گوناگون و جویبارهایی، جاری بوده است [التفسیر الکبیر، ج ۱۱، ص ۱۵۳] که به جای ریگ، مروارید و یاقوت و زبرجد در قعر جوها، ریخته و آن از زیر آب پیدا بود. [روض الجنان، ج ۲۰، ص ۲۶۲] وقتی ساخت قصر تمام شد و شَدَّاد خواست پایتخت خود را به آن جا منتقل کند، به اندازه یک شبانه روز راه کاروان رو مانده بود که به آن جا برسد، که خدا صیحه ای بر آنها فرستاد و نابودشان کرد. [حجة التفاسیر و بلاغ الإکسیر، ج ۷، ص ۲۲۸]

بعضی در ذیل آیات ۶ تا ۸ سوره فجر ماجرای بهشت شداد و هلاکت او را قبل از دیدار آن بهشت نقل کرده اند. در این آیات چنین می خوانیم: أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ إِزْمَ ذَاتِ الْعِمَادِ الَّتِي لَمْ يَخْلُقْ مِثْلَهَا فِي الْبِلَادِ؛ آیا ندیدی پروردگارت با قوم عاد چه کرد؟ - با آن شهر ارم و با عظمت عاد چه نمود؟ همان شهری که ماندش در شهرها آفریده نشده.

روایت شده: عاد که حضرت هود علیه السلام مأمور هدایت قوم عاد شد، دو پسر به نام شَدَّاد و شدید داشت، عاد از دنیا رفت، شداد و شدید با قلدری جمعی را به دور خود جمع کردند و به فتح شهرها پرداختند، و با زور و ظلم و غارت بر همه جا تسلط یافتند، در این میان، شدید از دنیا رفت، و شَدَّاد تنها شاه بی رقیب کشور پهناور شد، غرور او را فرا گرفت [هود علیه السلام او را به خداپرستی دعوت کرد، و به او فرمود: اگر به سوی خدا آیی، خداوند پاداش بهشت جاوید به تو خواهد داد، او گفت: بهشت چگونه است؟ هود علیه السلام بخشی از اوصاف بهشت خدا را برای او توصیف نمود. شَدَّاد گفت: این که چیزی نیست من خودم این گونه بهشت را خواهم ساخت، کبر و غرور او را از پیروی

هود علیه السلام بازداشت]. او تصمیم گرفت از روی غرور بهشتی بسازد تا با خدای بزرگ جهان عرض اندام کند، شهر ارم را ساخت، صد نفر از قهرمانان لشگرش را مأمور نظارت ساختن بهشت در آن شهر نمود، هر يك از آن قهرمانان هزار نفر کارگر را سرپرستی می کردند و آن ها را به کار مجبور می ساختند. شداد برای پادشاهان جهان نامه نوشت که هر چه طلا و جواهرات دارند همه را نزد او بفرستند، و آن ها آن چه داشتند فرستادند. آن قهرمانان مدت طولانی به بهشت سازی مشغول شدند، تا این که از ساختن آن فارغ گشتند، و در اطراف آن بهشت مصنوعی، حصار (قلعه و دژ) محکمی ساختند، در اطراف آن حصار هزار قصر با شکوه بنابرین نهادند، سپس به شداد گزارش دادند که با وزیران و لشگرش برای افتتاح شهر بهشت وارد گردد. شداد با همراهان، با زرق و برق بسیار عریض و طولیلی به سوی آن شهر (که در جزیره العرب، بین یمن و حجاز قرار داشت) حرکت کردند، هنوز يك شبانه روز وقت می خواست که به آن شهر برسند، ناگاه صاعقه ای همراه با صدای کوبنده و بلندی از سوی آسمان به سوی آن ها آمد و همه آن ها را به سختی بر زمین کوبید، همه آن ها متلاشی شده و به هلاکت رسیدند. (مجمع البیان، ج ۱، ص ۴۸۶ و ۴۸۷) (منبع: جوامع الحکایات / محمد عوفی، اوصاف این بهشت بسیار پر زرق و برق در شهر اِرم، در کتاب مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۸۶ و ۴۸۷ آمده است)

علامه مجلسی مینویسد: شداد پسر عاد از سلاطین بزرگ روی زمین است، او شهری بساخت و قصری بر پا کرد که در عالم نظیر نداشت. یکی از سیاحین این شهر و قصور آن را دیده که در اینجا شرح این ماجرا را میخوانید: مردی به نام عبدا الله بن قلابه دارای شترانی بود که یکی از آنها گریخته بود به دنبال آن روان شد و در صحراهای عدن و بیابانهای آن میگشت که به شهری نزدیک شد در آن حصار دید بر دور آن حصار قصرهای بسیار و علمهای بلندی بود نزدیک شد و به آن رسید. به گمان اینکه از کسی سؤال کند که آیا کسی شتر وی را دیده است یا نه وارد آنجا شد. از شتری که سوار بود پیاده شد و شترش را بست و داخل شهر شد ضمناً از بیم جان به رسم معهود شمشیر کشید وارد شهر شد. دو درب بزرگی را دید که در دنیا از آن درب ها بزرگتر ندیده بود چوب آن درب ها از خوشبوترین چوبها بود و مرصع به یاقوت زرد و سرخ بود که آنجا را روشن کرده بود. تعجب کرد، یکی از درب ها گشود و وارد آن شد. شهری را درون آن دید و بلافاصله انگشت حیرت به دندان گرفت. متوجه شد که قصرها بر روی عمودهای زبرجد و یاقوت بنا شده بود بالای هر قصری غرفه ای بود، بالای هر غرفه غرفه ای دیگر همه را به طلا و نقره و مروارید و یاقوت و زبرجد بنا کرده بودند و بر این قصرها درهای بزرگی نصب کرده بودند. مانند دروازه شهر از چوبهای خوشبو و به یاقوت مرصع زینت داده شده اند. مهمانخانه ها پر از بوی مشک و عطر، ولی هیچ کس در آنجا نبود. عبدالله ترسید، در پی آدمی میگشت و هیچکس را نمیدید در اطراف خیابانهای باغ درختان بر روی

چشمه ها و نه‌رهای آب میوه ها آویخته و آب از جویها روان بود که عکس ناظر نشان میداد. با خود گفت: این باید همان هشت شَداد باشد که خداوند آن را برای بندگانش وصف کرده و خوشحال شد که در آن بهشت در آن دنیا وارد شده و مقداری از فندقها و زعفرانها و میوه های آنجا را برداشت و از آن زبرجدها و یاقوتها مقداری بکند و بیرون آمد و در آن بیم بود که کسی او را تعقیب ننماید تا بر شترش سوار گردید. و از همان راه برگشت تا داخل یمن شد و از آن مرواریدها نشان داد و جریان آن بهشت را برای مردم گفت و آن مروارید ها را فروخت - خبر به معاویه رسید در پی والی صنعا فرستاد که این شخص را برای او بفرستد تا از او بازپرسی کنند. عبدالله به سوی معاویه رفت، معاویه با وی خلوت کرد و از او بازپرسی مفصلی نمود و عبدالله هم آنچه را که دیده بود برای وی نقل نمود. معاویه هم کعب الاخبار را خواست، از او پرسید: آیا در کتب قدیم خوانده یا دیده و یا شنیده ای که شهری باشد از طلا و نقره بنا کرده باشند و عمودهای آن و ستونهایش از زبرجد و یاقوت بقعه و از سنگ ریزه های آن عمارت مروارید و غرفه ها و قصرهایش از جواهرات و نه‌رهایش در زیر درختان پر میوه سبز و خرم جاری باشد؟ کعب الاخبار گفت: بلی، شهری بدین صفات شَداد پسر عاد بنا کرده که قرآن هم به آن اشاره نموده است. معاویه عاشق چنین شهری شد زیرا او تمام جنایات تاریخی را برای مقام و منصب و تجلیل سلطنت خود مرتکب شد و منتظر چنین خبری بود. به کعب گفت: وصف این باغ را برای من بیان کن و هر اطلاعی داری توضیح بده. کعب گفت: عاد اولی غیر از عاد قوم یهود است و آن مردی که دو پسر داشت یکی شَداد و دیگری شدید نام داشت. چون عاد فوت نمود این دو پسر هر دو به سلطنت رسیدند و از مستبدین و قهارین جهان شدند. اول شدید به سلطنت رسید ولی چون او در جوانی از دنیا رفت شَداد تمام زمین را تحت سلطنت خویش قرار داد. وی در خواندن کتابها در آن زمان بسیار حریص بود و عاشق شنیدن وصف بهشت شد و میل کرد که بهشتی در همین دنیا بسازد.. چون کار ساختن بهشت وی به پایان رسید گزارش دادند که اکنون وقت آن است که وارد بهشت شوی. گفت: حصارى اطراف آن بکشید و اطراف حصار قصرها بسازید و اطراف آن قصور باز دیواری بکشید و در هر قصری هزار پرچم برپا کنید که در هر قصری وزیری از وزرای من منزل کند. مهندسين و کارگران چنین کردند و روزی را معین کردند که در آن روز بهشت را افتتاح کنند و ده سال مقدمات نقل و انتقال و تشریفات به طول انجامید. افتتاح این بهشت از روزهای تاریخی دنیا به شمار میرود که چه جمعیتی با چه جلالت و عظمتی به طرف بهشت شَداد حرکت کردند نزدیکی بهشت رسیدند یکشب و روز بیشتر نمانده بود که وارد بهشت شوند ناگاه صدایی مهیب شنیدند که یکجا و بی درنگ همه آنها هلاک شدند و نه شَداد بلکه هیچ کس نتوانست وارد آن بهشت شود.

باغ ارم یا بهشت شَدَاد

نام بهشتی که شداد، پادشاه قوم عاد به مثال بهشت خداوند ساخت. نام این بهشت، یک بار در قرآن آمده است. «ارم» به کسر اول و فتح دوم، «ارم ذات العماد» نیز خوانده شده است (یاقوت، ۱/ذیل «ارم ذات العماد»). برخی برآنند که ارم، همان قبیله عاد است (همان؛ ترجمه تفسیر طبری، ۲۷) و برخی بر آنند که ارم نام قبیله ای و «ارم ذات العماد» نام شهرایشان بوده برخی نیز گفته اند که ارم ذات العماد، زمینی بوده و امروزه معلوم نیست که کجاست. باز برخی دیگر گفته اند که زمینی بوده بین حضرموت و صنعاء (یاقوت، ۱/ذیل «ارم ذات العماد») و مکان آن را گروهی دیگر در بادیة حجاز دانسته اند (ترجمه تفسیر طبری، ۲۷) و شهر اسکندریه مصر را نیز جمعی دیگر همان ارم ذات العماد دانسته اند (ابن فقیه، ۶۹) و گروهی دیگر، آن را ولایتی در مصر دانسته اند که یکی از شهرهایش اسکندریه بوده است (یاقوت، ۱/ذیل «ارم ذات العماد»).

حکایت این بهشت، چنان است که شداد بن عاد، جباری بود و سلطنت قوم عاد را داشت و حکایت جنت خداوند را شنید و خواست با خداوند برابری کند و بهشتی به همان گونه بسازد، پس فرمود که از اطراف ممالک او هر چه زر و سیم و درّ و یاقوت و مشک و عنبر و زعفران و امثال آن بود، جمع آوردند و هر چه در معادن بود، استخراج کردند و پانصد سال گذشت و شهری ساخت دوازده هزار فرسخ مساحت با سیصد هزار قصر و برجهای بسیار - همه بلند - و در میان همه، قصری بلندتر و بهتر ساخت؛ ستون‌ها از زبرجد و یاقوت و جزع و خانه‌ها همه از درّ و یاقوت و فیروزه و زبرجد و عقیق و از چهل فرسخ آن سوتر فئانی عظیم آورد و در تمام کوچه‌ها جاری کرد و جویها را از طلای سرخ ساخت و ریگشان را از جواهر سرخ و زرد و سبز کرد و درختها از طلا ساخت و بارشان هم از طلا و در کوچه‌ها گلوله‌های مشک و زعفران آویخت تا هوا خوشبو باشد. خدا می‌خواست حجت بر او تمام باشد، پس او را وقت داد تا پانصد سال گذشت و این شهر تمام ساخته شد و شداد، اعوان و انصار و لشکریان خود را جمع کرد تا به ارم برود؛ چون به یک مرحله‌گی آن رسیدند، صیحه ای از آسمان آمد و شداد و تمام اصحابش جان دادند و کارگرانی که در شهر بودند نیز قالب تهی کردند و هیچ کس بعد از آن بدان شهر در نیامد الاّ مردی «عبدالله» نام که در عهد معاویه بن ابی‌سفیان بدان رسید و گلوله ای مشک و کافور پاره‌های یاقوت از آنجا آورد (همان). به روایتی، اسکندر مقدونی نیز به باغ ارم رسید و در آنجا از مقبره شَدَاد دیدن کرد (نظامی گنجوی، اسکندرنامه، ۱۴۵۵-۱۴۵۷). ارم در ادب پارسی، نماد هر بقعه بسیار خوب و نزه و هر جای شبیه بهشت است. (کتابنامه - ابن فقیه، احمد بن محمد همدانی، البلدان - ترجمه تفسیر طبری - یاقوت حموی، معجم البلدان)

قصه ضحاک، شاه ماردوش

در قصه شداد نوشتیم که: شداد یک نفر را پیش ضحاک تازی که خواهرزاده او بود فرستاد، در آن زمان ضحاک بر مملکت جمشید «ایران» حکومت می کرد و از او خواست هر چه طلا و نقره می تواند فراهم سازد. ضحاک بنا به دستور شداد هر چه توانست زر و زیور تهیه نمود و به شام فرستاد. شداد به اطراف مملکت خویش نیز اشخاصی فرستاد و در تهیه طلا و نقره و جواهر و مشک و عنبر جدیت فراوان نمود.

بر اساس قصه های شاهنامه، ضحاک، پسر مرداس پادشاه سرزمین تازیان (اعراب) بود. مرداس پادشاهی خوب و خداترس بود. مرداس آن قدر گله داشت که گفته بود هر کس که بخواهد می تواند از آنها بردارد، شیرشان را بدوشد و از پشم و پوستشان استفاده کند. لازم هم نیست پولی برای آنها بدهد. اما ضحاک پسر مرداس مرد ناپاکی بود. ایرانیان به ضحاک "بیوراسپ" می گفتند. چون هزاران اسب داشت. یک روز صبح زود شیطان به شکل انسانی که خوبی ضحاک را می خواهد، پیش او رفت. شیطان آن قدر حرف های شیرین گفت و داستان های جالب تعریف کرد تا ضحاک از او خوشش آمد. بعد شیطان به ضحاک گفت که من رازهای زیادی را می دانم که هیچ کس به جز من این رازها را نمی داند. ضحاک به او گفت: "از این رازها به من هم بگو". شیطان گفت: "به تو هم این رازها را می گویم اما نباید آنها را به کس دیگری بگویی. هر چه هم که من می گویم باید انجام دهی". ضحاک این شرط ها را قبول کرد. بعد شیطان گفت: "چرا باید مرداس شاه باشد؟ تو باید پادشاه باشی". ضحاک اول از این حرف ناراحت شد. ولی شیطان گفت که تو قسم خورده ای که هر چه را که من می گویم انجام دهی. عاقبت ضحاک حرف های شیطان را قبول کرد. مرداس در خانه اش باغی داشت که هر شب سروتنش را می شست و برای عبادت به آن باغ می رفت. او چراغی هم با خودش نمی برد. یک شب شیطان ضحاک را همراه خودش به آن باغ برد. آنها چاهی بر سر راه مرداس کردند و شیطان روی چاه را با علف پوشاند. آن شب وقتی مرداس به باغ رفت در چاه افتاد و مرد. بعد از مرگ مرداس ضحاک به جایش پادشاه شد. وقتی ضحاک شاه شد، شیطان برایش نقشه دیگری کشید. این دفعه شیطان جوان زیبا و خوش سخنی را به کاخ ضحاک فرستاد. جوان به ضحاک گفت: "من آشپزم و می توانم غذاهایی بپزم که شاه هیچ وقت از آنها نخورده است". ضحاک هم او را رئیس آشپزخانه کرد. در آن زمان ها مردم جانوران را برای خوردن نمی کشتند. آنها مرغ و تخم مرغ و گوشت نمی خوردند. آنها بیشتر نان می خوردند و نان را با مواد مختلف درست می کردند. اما فرستاده شیطان که آشپز ضحاک شد، کشتن و خوردن جانوران را به ضحاک یاد داد و از آن به بعد مردم هم گوشت خوردند. جوانی که شیطان پیش ضحاک فرستاده بود، اول از زرده تخم مرغ برای او خوراک درست کرد. بعد از گوشت پرندگان و چهارپایان برایش غذا درست کرد. ضحاک

هم با خوشحالی از این غذاها می خورد و به جوان آفرین می گفت. بعد جوان نقشه جدیدی کشید. او شروع کرد به درست کردن سفره هایی پر از غذاهای جورواجور و بهترین غذاها را برای ضحاک آماده می کرد. روز چهارم که برای ضحاک سفره رنگینی چیده بود، ضحاک به او گفت: "هر آرزویی که داری بگو من برایت برآورده می کنم". جوان گفت: "من آرزو دارم که تو اجازه بدهی تا شانه هایت را ببوسم و صورت و چشمم را روی شانه های تو بمالم". ضحاک از این حرف مغرور شد و به جوان گفت: "بیا شانه من را ببوس". مأمور شیطان هم شانه او را بوسید و پس از این کار ناپدید شد و رفت. مدتی بعد دو تا مار سیاه از جایی که مأمور شیطان بوسیده بود بیرون آمد. مارها هر روز بزرگ و بزرگ تر می شدند. ضحاک دستور داد که دو تا مار را از ریشه ببرند. اما دوباره دو مار سیاه از شانه های او روییدند. مردم هم از راز دو ماری که از شانه های ضحاک بیرون می آمدند باخبر شدند. شیطان در لباس پزشک به دیدن ضحاک می آید، ضحاک پزشکان مشهور را جمع کرد. ولی آنها هر دارویی که درست کردند و به او دادند فایده ای نداشت. این بار هم شیطان در لباس پزشک به دیدن ضحاک آمد. او به ضحاک گفت: "بریدن مارها فایده ای ندارد. تو باید به آنها غذا بدهی تا آرام شوند و تو را اذیت نکنند. غذای این مارها هم مغز سر انسان است. شاید اگر مدتی مغز سر انسان بخورند، خودشان بمیرند. بنابراین دستور بده هر روز دو نفر را بکشند و مغز سرشان را بیرون بیاورند و به مارها بدهند". پس از این ماجرا به دستور ضحاک هر روز دو انسان را می کشتند و او مغزشان را به مارها می داد. مردم هم از ضحاک می ترسیدند. آنها اوایل می دیدند که هر شب دو جوان در شهر ناپدید می شوند. بعد فهمیدند که هر شب دو جوان را به کاخ ضحاک می برند و مغز سرشان را به مارها می دهند. ولی هیچ کس جرأت اعتراض کردن نداشت. ضحاک به همین صورت هزار سال پادشاهی کرد. در زمان او دانش و هنر از بین رفت. دیوها آزاد شدند و جادوگری زیاد شد. یکی از کارهایی که او انجام داد کشتن جمشید پادشاه ایران بود. ضحاک، جمشید را که خودش را خدا نامیده بود کشت و خواهرانش را که اسم یکیشان شهناز و اسم دیگری ارنواز بود به کاخ خودش برد. چهل سال به پایان زندگی ضحاک مانده بود که او خواب بدی دید. او خواب دید که جوانی گریزی به شکل گاو را به سرش کوبید و جوانی دیگر او را با چرم بست و بعد آن دو با جوانی دیگر، هر سه نفرشان با اسب او را به طرف کوه دماوند بردند. بعد از این کابوس، ضحاک همه دانشمندان و ستاره شناسان و عالمان دینی را جمع کرد تا بگویند خوابش چه معنی ای دارد. هیچ کدام از این افراد جرأت نکردند معنی خواب ضحاک را به خودش بگویند. تا این که در روز چهارم ضحاک عصبانی شد و گفت: "اگر راستش را نگویید دارتان می زنم". یکی از موبدان (عالمان دینی آن روزگار) که شجاع تر از بقیه بود گفت: "همه می میرند. کسی به نام فریدون هم به دنیا می آید که با گریزی فولادی به جنگ تو می آید. گرز را به سرت می کوبد و تو را از کاخ بیرون می آورد. چون تو دایه او را که گاوی

مهربان است می کشی. به خاطر همین هم او گرزش را به شکل سر گاو درست می کند. این پسر هنوز به دنیا نیامده". وقتی ضحاک این حرف را می شنود بیهوش می شود و آن عالم دینی که خواب ضحاک را تعبیر کرده بود هم از فرصت استفاده می کند و فرار می کند. بعد از مدتی ضحاک نشانی های فریدون را به همه جا فرستاد. در همان زمان فریدون هم به دنیا آمد. مادر فریدون وقتی شنید ضحاک به دنبال پسرش می گردد او را به مردی که مورد اعتمادش بود و در کوه زندگی می کرد سپرد. فریدون با خوردن شیر گاوی به نام پرمایه که در آنجا بود زندگی می کرد. پرمایه سه سال به فریدون شیر داد و از او مواظبت کرد. در همان زمان جاسوسان ضحاک جای فریدون را پیدا کردند و به ضحاک خبر دادند. ضحاک هم فوری به صحرایی که فریدون در آن بود رفت. اما او را پیدا نکرد. چون فریدون به کوه رفته بود. ضحاک هم پرمایه را کشت و دستور داد که خانه ای که فریدون در آن زندگی می کرد را آتش بزنند. وقتی فریدون ۱۶ ساله شد از کوه پایین آمد، پیش مادرش رفت و داستان زندگیش را از او پرسید. فریدون وقتی داستان زندگی خودش و بلایی را که ضحاک بر سر پرمایه و پدرش آورده بود شنید تصمیم گرفت به جنگ ضحاک برود. او به یاد پرمایه به آهنگران گفت که برایش گریزی به شکل سر گاومیش درست کنند. برادرانش که از او بزرگ تر بودند هم او را همراهی می کردند. مردم بر ضد ضحاک به پا می خیزند، در همین زمان ضحاک که می دانست فریدون جوانی شده به فکر راه حلی افتاد. او تصمیم گرفت عهدنامه ای بنویسد که همه بزرگان آن را امضا کنند. این عهدنامه می گفت که ضحاک در ایران و سایر سرزمین ها جز خوبی کاری نکرده تا اگر فریدون پیدایش شد این عهدنامه را نشانش بدهد و به او بگوید که آدم خوبی بوده. همه از ترس آن را امضا کردند. اما آهنگری به نام کاوه که با داد و بیداد وارد کاخ شد، عهدنامه را پاره کرد. او مردم را به دور خودش جمع کرد و بر ضد ضحاک به پا خواست. در ساعتی که شگون داشت سپاه فریدون به سوی شهر اعراب که محل پادشاهی ضحاک در آن بود به راه افتادند. پیام آور ایزدی هم به فریدون چیزهای زیادی آموخت. فریدون کاوه آهنگر را فرمانده سپاه کرد. آنها صبر کردند تا شب شد و سپاهیان ضحاک خوابیدند. کاوه آهنگر زیر درفش کاویان و نیزه به دست همراه سپاهش به پیش رفتند تا به اروند رود رسیدند. فریدون از رودبانان خواست تا هر چه که کشتی و قایق دارند بیاورند تا او با سپاهش از رود عبور کنند. ولی آنها گفتند که ضحاک دستور داده هر گروهی که می خواهد از رود عبور کند باید نامه ای با مهر ضحاک داشته باشد. فریدون عصبانی شد. سوار اسبش شد و به داخل رود رفت. سپاهش هم به دنبالش رفتند و همگی از رود گذشتند. ضحاک به دام می افتد، فریدون با همان چیزهایی که از پیام آور ایزدی یاد گرفته بود طلسم ضحاک را به نام خدا باطل کرد و تمام جادوگران و دیوها را از بین برد. او خواهران جمشید را هم آزاد کرد. اما خود ضحاک به هندوستان رفته بود. چون که مارهایش دیگر با مغز انسان ها سیر نمی شدند و شیطان هم این بار به

او گفته بود که برای درمان باید سروتنش را در خون انسان بشوید. شیطان گفته بود که اگر این کار را بکند حرف ستاره شناسان درباره این که فریدون او را می کشد هم درست از آب در نمی آید. کمی بعد به ضحاک خبر دادند که فریدون وارد کاخ او شده. ضحاک سپاه خودش و دیوان را جمع کرد و از بیراهه به شهرش برگشت و کاخ خودش را محاصره کرد. فریدون هم اجازه داد که او وارد شهر شود. اما مردم شهر که از ضحاک بدشان می آمد با دیدنش از دیوارها به سوی او و سپاهش سنگ و خشت انداختند. سرانجام ضحاک از یک راه میان بر وارد کاخ شد. فریدون که پنهانی او را نگاه می کرد گرزش را بالا برد و به سر او زد. فریدون خواست یک بار دیگر گرز را به سر او بکوبد که پیام آور ایزدی ظاهر شد و به او گفت: "مرگ برای ضحاک کم است. او را ببند و به بیابان ببر. در آن جا دو کوه نزدیک به هم می بینی که یک دره تنگ میان آنها است. ضحاک را در آن کوه ببند و اجازه نده کسی او را ببیند". ضحاک را درست مثل خوابی که دیده بود با چرم شیر محکم بستند. او را پشت اسبی انداختند و به راه افتادند. دوباره پیام آور ایزدی ظاهر شد و از فریدون خواست ضحاک را به کوه دماوند ببرد. فریدون بر اساس گفته سروش او را به غاری برد. میخ های بلندی آوردند و دست ضحاک را به کوه بستند. طوری که نه پایش بر زمین باشد و نه دستش به کوه و همان جا آویزان بماند.

بر اساس برخی روایات، پادشاه زمان حضرت نوح (ع) بیوراسب بود. (تاریخ طبری، ترجمه، ج ۱ ص ۱۲۱ و ۱۴۲) بیوراسب همان آژدهاک است که به زبان عربی ضحاک گفته می شود. (فرهنگ معین، کلمه «بیوراسب»)

قصه حضرت صالح علیه السلام

معنای اسم: نیک نیکوکار

پدر: جابر

تاریخ ولادت: ۲۹۷۳ سال بعد از هبوط آدم

مدت عمر: ۲۸۰ سال

بعثت: برای هدایت قوم ثمود به پیامبری رسید

محل دفن: نجف اشرف واقع در کشور عراق

به روایتی نسب آن حضرت: صالح بن جابر بن ثمود بن عابر بن ارم بن سام بن نوح مختصری از زندگی نامه: حضرت پیغمبر قوم ثمود بود و قوم خویش را از بت پرستی منع کرده و به پرستش خدای یگانه دعوت می کرد ولی آنان او را تکذیب می کردند. عاقبت از آن حضرت معجزه ای خواستند و گفتند: باید از دل کوه شتری همراه با بچه بیرون بیاوری در آن صورت به تو ایمان می آوریم. پس آن حضرت دعا کرد و خداوند نیز اجابت فرمود ولی قوم ثمود گفتند: صالح سحر و جادو کرده سپس ناقه را کشتند. حضرت صالح آنها را نفرین کرده و خداوند آن قوم را مورد خشم خود قرار داد و صدای وحشتناکی از آسمان به گوش آنها رساند که در نتیجه به جز گروه مومنین همه از ترس جان دادند.

حضرت صالح از نسل ششم حضرت نوح است و مدت ۴۳۰ سال زیست او پیامبر قوم ثمود بود که در حوالی شام میزیستند قوم ثمود از نه قبیله تشکیل میشدند حضرت صالح سالها قوم خود را به خداپرستی دعوت نمود. و گروهی اندک به او پیوستند قومش از او معجزه نبوت خواستند صالح به امر الهی شتری را در میان آورد و فرمود این شتر نشانه ایست در میان من و شما حرمت او را بدارید شتر ابشخور خود را میداند و به هر جا که میل دارد میرود کسی مانع او نشود اما قوم حرمت او را پاس نداشتند و سرانجام نه نفر از جوانان قوم متحد گردیده و تصمیم به قتل شتر گرفتند و آنرا پی نموده و کشتند و ناقه اش به کوه پناه برد در پی این حادثه صالح عذاب الهی را اعلام داشت و پس از سه روز وعده الهی سر رسید و صاعقه همه جا را فرا گرفت و دمار از قوم بت پرست او برآورد و صالح و پیروانش از این حادثه در امان بودند بقایای قوم صالح و اصحاب حجر برای عبرت آیندگان باقی ماند. قوم ثمود مردانی قوی و تنومند بودند و خانه های خود را در میان صخره ها و کوهها می ساختند (۶۰ آیه در قرآن). قبرایشان دروادی السلام نجف است.

قوم ثمود از تیره عمالقه یا از بقایای قوم عاد بودند که در سرزمین حجر میان حجاز و شام میزیستند. گویند آنان مردمانی متمدن بودند که برای سکونت خود قصرها بنا کرده بودند و داخل کوه ها را با مهارت خاصی تراشیده بودند و در فصل سرما در داخل آنها میزیستند. آنان که دارای

عمر طولانی، باغ های سرسبز، چشمه سارها، زمین های حاصلخیز و گله های فراوان بودند، با گذشت زمان به بت پرستی روی آوردند. خداوند برای هدایت آنان، حضرت صالح را که از خانواده اخیل و محترم قوم ثمود و به علم و عقل معروف بود، به پیامبری برانگیخت. او مردم را به توحید و مبارزه با فساد و فسادگران و تقوای الهی دعوت کرد، ولی قومش وی را به جادوگری و بی خردی متهم ساختند. حضرت صالح علیه السلام که در شانزده سالگی به پیامبری مبعوث شده بود، تا صد و بیست سالگی، مردم را به خدانشناسی دعوت کرد اما تنها ۱۲۰ یا به روایتی چهارهزار نفر به وی ایمان آوردند و باقی مردم همچنان بر گمراهی خود پا فشردند. حضرت صالح علیه السلام پس از یک قرن دعوت، به درخواست مردم لجوج قوم ثمود، معجزه ای از سوی خداوند آورد: از درون کوه ناقه (ماده شتر) ای قرمز رنگ و پر کرک به همراه کژه اش ظاهر شدند. ولی این بار نیز ثمودیان ایمان نیاوردند و با قساوت قلب ناقه صالح و کژه اش را به قتل رساندند. پس از قتل ناقه و کره اش، خداوند به حضرت صالح علیه السلام وحی کرد که تا سه روز دیگر قوم ثمود دچار عذاب خواهند شد و اگر در این سه روز بازگردند و توبه نمایند، عذاب را از آنان برمی دارم. حضرت صالح علیه السلام به قومش خبر داد ولی در دل آنان اثری نگذاشت و آنان سرانجام دچار عذاب و صیحه آسمانی شدند و هلاک گشتند. حضرت صالح علیه السلام با مؤمنان قوم خویش به رمله فلسطین هجرت کرد و در صد و بیست سالگی در همان جا درگذشت. نام مبارک حضرت صالح ۹ بار در قرآن آمده است و بخش هایی از زندگی او بیان شده است. (منابع: قصص الانبیاء؛ رسولی محلاتی، ج ۱، ص ۸۳؛ حیوه القلوب، مجلسی، ص ۱۰۸؛ اعلام القرآن، طبری؛ قصص القرآن، جزایری)

چرایی دفن هود و صالح علیهما السلام در وادی السلام

هنگامی که هود پیامبر برای قوم عاد که از اقوام عرب زبان در احقاف، در میان عمان و حضرموت که در کنار دریا قرار می گیرد، فرستاده شده بود و همچنین خداوند صالح پیامبر را بعد از هلاک شدن قوم عاد، برای هدایت قوم ثمود فرستاد و این قوم در منطقه ای به نام حجر در میان حجاز و تبوک زندگی می کردند. و وجود داشتن قبر این دو پیامبر در قبرستان وادی السلام دلیلی ست بر این که پیکر این پیامبران از راه های دوری به نجف اشرف منتقل شده و علت آن به پاکی و نیکویی و اهمیت دار شمردن این زمین از زمان قدیم بازمی گردد. چنانچه ساکنان مناطق دوردست به نقل پیکرهای خویش به این شهر مقدس وصیت می نمودند. مانند منتقل شدن پیکر عبدالصالح الیمانی در زمان خلافت امام علی علیه السلام که از یمن به نجف اشرف انتقال یافت تا فرصت دفن شدن در آن مکان مبارک را از دست ندهد.

آیات الهی را مرور میکنیم:

آیات ۷۳ تا ۷۹ سوره اعراف - آیات ۶۱ تا ۶۸ سوره هود - آیات ۱۴۱ تا ۱۵۹ سوره شعرا - آیات ۲۳ تا ۳۲ سوره قمر - آیات ۳۱ تا ۴۱ سوره مؤمنون - آیات ۴۵ تا ۵۳ سوره نمل - آیات ۸۰ تا ۸۴ سوره حجر - آیات ۴۳ تا ۴۵ سوره ذاریات - آیات ۴ تا ۸ سوره حاقه - آیه ۹ سوره فجر - آیات ۱۱ تا ۱۵ سوره شمس - آیه ۷۳ سوره اعراف - آیه ۳۸ سوره فرقان - آیه ۹۶ سوره اعراف - آیات ۱۷ و ۱۸ سوره فصلت

داستان حضرت صالح علیه السلام در سوره هود

وَالِیْ ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ هُوَ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا فَاسْتَغْفِرُوهُ ثُمَّ تَوْبُوا إِلَيْهِ إِنَّ رَبِّي قَرِيبٌ مُجِيبٌ. «هود ۶۱» و بسوی قوم «ثمود»، برادرشان «صالح» را (فرستادیم)؛ گفت: «ای قوم من! خدا را پرستش کنید، که معبودی جز او برای شما نیست! اوست که شما را از زمین آفرید، و آبادی آن را به شما واگذاشت! از او آمرزش بطلبید، سپس به سوی او بازگردید، که پروردگارم (به بندگان خود) نزدیک، و اجابت کننده (خواسته های آنها) است!» قَالُوا يَا صَالِحُ قَدْ كُنْتَ فِينَا مَرْجُوًّا قَبْلَ هَذَا أَتَنْهَانَا أَنْ نَعْبُدَ مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا وَإِنَّا لَفِي شَكٍّ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ مُرِيبٍ. «هود ۶۲» گفتند: «ای صالح! تو پیش از این، مایه امید ما بودی! آیا ما را از پرستش آنچه پدرانمان می پرستیدند، نهی می کنی؟! در حالی که ما، در مورد آنچه به سوی آن دعوتمان می کنی، در شک و تردید هستیم!» قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلَى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي وَآتَانِي مِنْهُ رَحْمَةً فَمَنْ يَنْصُرُنِي مِنَ اللَّهِ إِنْ عَصَيْتُهُ فَمَا تَزِيدُونَنِي غَيْرَ تَخْسِيرٍ. «هود ۶۳» گفت: «ای قوم! اگر من دلیل آشکاری از پروردگارم داشته باشم، و رحمتی از جانب خود به من داده باشد (می توانم از ابلاغ رسالت او سرپیچی کنم)؟! اگر من نافرمانی او کنم، چه کسی می تواند مرا در برابر وی یاری دهد؟! پس، (سخنان) شما، جز اطمینان به زیانکار بودنتان، چیزی بر من نمی افزاید! وَا قَوْمِ هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةٌ فَذُرُّوْهَا تَأْكُلْ فِي أَرْضِ اللَّهِ وَلَا تَمَسُّوهَا بِسُوءٍ فَيَأْخُذَكُمْ عَذَابٌ قَرِيبٌ. «هود ۶۴» ای قوم من! این «ناقه» خداوند است، که برای شما نشانه ای است؛ بگذارید در زمین خدا به چرا مشغول شود؛ هیچ گونه آزاری به آن نرسانید، که بزودی عذاب خدا شما را خواهد گرفت!» فَعَقَرُوْهَا فَقَالَ تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ ذَلِكَ وَعْدٌ غَيْرُ مَكْذُوبٍ. «هود ۶۵» (اما) آنها آن (ناقه) را از پای در آوردند! و (صالح به آنها) گفت: «(مهلت شما تمام شد!) سه روز در خانه هایتان بهره مند گردید؛ (و بعد از آن، عذاب الهی فرا خواهد رسید)؛ این وعده ای است که دروغ نخواهد بود!» فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا صَالِحًا وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَمِنْ خِزْيِ يَوْمِئِذٍ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ الْقَوِيُّ الْعَزِيزُ. «هود ۶۶» و هنگامی که فرمان (مجازات) ما فرا رسید، صالح و کسانی را که با او ایمان آورده بودند، به رحمت خود (از آن عذاب) و از رسوایی آن روز، رهایی

بخشیدیم؛ چرا که پروردگارت قوی و شکست ناپذیر است! وَأَخَذَ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةَ فَأَصْبَحُوا فِي دِيَارِهِمْ جَاثِمِينَ. «هود ۶۷» و کسانی را که ستم کرده بودند، صیحه (آسمانی) فروگرفت؛ و در خانه هایشان به روی افتادند و مردند... كَأَن لَّمْ يَغْنَوْا فِيهَا أَلَا إِنَّ ثَمُودَ كَفَرُوا رَبَّهُمْ أَلَا بُعْدًا لِثَمُودَ. «هود ۶۸» آنچنان که گویی هرگز ساکن آن دیار نبودند! بدانید قوم ثمود، پروردگارشان را انکار کردند! دور باد قوم ثمود (از رحمت پروردگار)!

حضرت صالح (ع) و قوم ثمود

یکی از پیامبرانی که اسم او در قرآن آمده، حضرت صالح - علیه السلام - است که نامش در قرآن یازده بار ذکر شده است. او از نواده های سام بن نوح از قبیله ثمود بود، بعضی سلسله نسب او را چنین ذکر نموده اند: «صالح بن عبید بن جابر بن ثمود» و بعضی دیگر او را به عنوان «صالح بن جابر بن ارم بن سام بن نوح» یاد کرده اند.

حضرت صالح - علیه السلام - به زبان عربی سخن می گفت، و ۲۸۰ سال عمر کرد، قبرش در نجف اشرف یا بین حجر الاسود و مقام ابراهیم - علیه السلام - در کنار کعبه قرار دارد. [روایت شده: حضرت علی - علیه السلام - در بستر شهادت، به امام حسن - علیه السلام - چنین وصیت کرد: «وقتی که از دنیا رفتم، پیکرم را در پشت این شهر (نجف که پشت شهر کوفه به حساب می آمد) در کنار قبر دو برادرم هود و صالح - علیه السلام - به خاک بسپارید.» (بحار، ج ۱۱، ص ۳۷۹)]

او از سوی خداوند برای هدایت قوم ثمود، فرستاده شد، و با تلاشهای شبانه روزی خود، آن قوم را به سوی خدا و نیکی ها دعوت نمود، ولی آن قوم، از او اطاعت نکردند و سرانجام به عذاب سخت الهی گرفتار شدند. [اقتباس از تاریخ انبیاء، تألیف عماد زاده، ص ۲۵۲-۲۵۸]

حضرت صالح سومین پیامبری است که پس از نوح - علیه السلام - و هود - علیه السلام - يك تنه بر ضد بت و بت پرستی و طاغوت های عصرش قیام کرد، و سالها با آنها مبارزه و ستیز نمود. [تفسیر المیزان، ج ۱۰، ص ۳۱۸]

طبق بعضی از روایات، حضرت صالح - علیه السلام - در شانزده سالگی به دعوت قوم به سوی خدا پرستی پرداخت، و ۱۲۰ سال آنها را دعوت کرد، ولی جز اندکی، به او ایمان نیاوردند. [تاریخ انبیاء، از: عماد زاده، ص ۲۶۳؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۲، ص ۴۷]

دورنمایی از زندگی قوم ثمود

قوم ثمود، امتی از عرب بودند که پس از قوم عاد، به وجود آمدند و در سرزمین وادی القری (بین مکه و شام) در شهر حجر (که هم اکنون بعضی از آثار آن شهر در میان تخته سنگهای عظیم دیده

می‌شود) می‌زیستند، و از قبایل مختلف تشکیل شده بودند و هم چون قوم عاد در بت پرستی، فساد، ظلم و طغیان غوطه ور بودند، و در زندگیشان جز انحراف و گمراهی، چیز دیگری دیده نمی‌شد. آنها در ظاهر دارای تمدن پیشرفته و شهرها و آبادی های محکم بودند، و از قطعه های عظیم سنگهای کوهی، ساختمان می‌ساختند، و برای حفظ خود پناهگاههای استواری ساخته بودند، و در شهر حجر دارای امکانات وسیع مادی و تشکیلات پر زرق و برق بودند، از این رو آنها را «اصحاب حجر» می‌نامند. و به تعبیر قرآن، آنها در کار زندگی دنیایشان آن قدر سخت کوش بودند که برای خود، خانه های امن و امانی در دل کوهها می‌تراشیدند. [حجر، ۸۲]

این مطلب نشانگر آن است که آنها در يك منطقه کوهستانی می‌زیستند، و دارای تمدن پیشرفته مادی بودند که به آنها امکان می‌داد تا در درون کوهها، خانه های امن تهیه کنند، تا در برابر طوفانها و سیل و زلزله، در امان باشند. ولی به همان اندازه که دل به دنیا بسته بودند، دل از امور معنوی بریده بودند، و در لجنزار تباهیها و ستمها و آلودگیهای معنوی، غوطه می‌خوردند. حکومت ملوک الطوایفی، قبیله‌گی، ملی گرایی و تبعیضات نژادی، سرنوشت آنها را تعیین می‌کرد. و بر همین اساس به فساد و تباهیها، دامن می‌زدند، چنان که قرآن در توصیف آنها می‌گوید: «وَكَانَ فِي الْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَ لَا يُصْلِحُونَ؛ آنها (قوم ثمود) در آن شهر (حجر) نه گروهک و قبیله بودند که فساد در زمین می‌کردند، و برای اصلاح خویش اقدام نمی‌نمودند». [نمل، ۴۹]

قوم ثمود، دارای هفتاد بت بودند، چندین بتکده داشتند، بتهای بزرگ آنها عبارت بودند از: «لات، عزی، منوت (منات) هبل و قیس».

این بتها به خصوص، مورد احترام شدید قوم ثمود بودند، آنها را شب و روز می‌پرستیدند، بتکده ها را به نام آنها نامگذاری کرده بودند، هیچ کس حق نداشت که آن بتکده‌ها را به عنوان مالکیت تصرف کند، یا مرده خود را در آنها دفن نماید، اگر کسی تخلف می‌کرد، می‌گفتند: متخلفین مورد لعن هبل و منوت دو بت بزرگ قرار خواهند گرفت. [قصص الانبیاء، عبدالوهاب نجار، ص ۱۱۰]

خداوند بنده خالص خود به نام حضرت صالح - علیه السلام - را که از خاندان خود آنها بود، و دارای عقلی کامل، حلمی وسیع و اخلاقی نیک بود، به عنوان پیامبر خدا به سوی آنها فرستاد تا راه را از چاه به آنها نشان دهد، و آنها را از زنجیرهای ذلت، گمراهی، بت پرستی، تبعیضات، قبیله گرایی و تباهیهای دیگر برهاند.

فرازهایی از دعوت منطقی و دلسوزانه حضرت صالح - علیه السلام -

حضرت صالح - علیه السلام - در دعوت و راهنمایی مردم، از راههای گوناگون وارد شده و به نصیحت آنها پرداخت، در این جا نظر شما را به چند نمونه از برنامه‌های تبلیغی حضرت صالح - علیه السلام - جلب می‌کنیم:

ای قوم من! برای شما فرستاده امینی هستم، پرهیزکار باشید و از من پیروی کنید، من در برابر این دعوت، از شما اجر و مزدی نمی خواهم، اجر من تنها از جانب پروردگار جهانیان است، آیا شما می پندارید همیشه در نهایت امنیت در میان نعمتهایی که در دنیا وجود دارد، باقی می مانید؟ و در کنار این باغها، چشمه ها، زراعتها و نخل هایی که میوه هایش شیرین و رسیده است جاودانه خواهید ماند؟ شما از کوهها خانه هایی می تراشید، و در آن به عیش و نوش می پردازید این امور شما را سر مست و غافل ساخته است، از زندان خود پرستی بیرون آید، و به فضای خدا پرستی وارد شوید. از اسراف کاران و دنیا پرستان مرفه پیروی نکنید، آنان که به فساد و تباهی دامن می زنند، و در فکر اصلاح نیستند. [اقتباس از سوره شعراء، آیات ۱۴۳ تا ۱۵۲]

ای مردم! تنها خدای یکتا و بی همتا را بپرسید، که جز او چیز دیگری خدای شما نیست، همان خداوندی که شما را از زمین آفرید، و آبادانی آن را به شما واگذار نمود، از او آمرزش بطلبید، سپس به سوی او باز می گردید، که پروردگارم (به بندگان خدا) نزدیک، و اجابت کننده تقاضای شما است. قوم گفتند: ای صالح! تو پیش از این مایه امید ما بودی، آیا ما را از پرستش آن چه پدرانمان می پرستیدند نهی میکنی؟ و ما در مورد آنچه ما را به سوی آن دعوت می کنی در شک و تردید هستیم. حضرت صالح - علیه السلام - فرمود: «ای قوم من! اگر من دلیل آشکاری از پروردگارم داشته باشم، و رحمت او به سراغم آمده باشد آیا می توانم از ابلاغ او سرپیچی کنم؟ اگر من نافرمانی او کنم، چه کسی می تواند مرا در برابر او یاری دهد، بنابراین سخنان شما چیزی جز اطمینان به زیانکار بودن شما نمی افزاید.» [هود، آیات ۶۱ تا ۶۳] بنابراین به خود آید، و درست فکر کنید و بدانید که راه نجات و رستگاری شما در نفی معبودهای باطل و آمدن زیر پوشش پرستش معبود یکتا و بی همتا است. ای مردم! چرا برای انجام بدی قبل از نیکی شتاب می کنید؟ و به جای شتافتن به سوی رحمت الهی، به سوی عذاب خدا حرکت می نمایید؟ چرا از درگاه خداوند، تقاضای عفو و آمرزش نمی کنید؟ که اگر چنین کنید شاید مشمول رحمت الهی شوید، این همه لجاجت و خیره سری و غفلت برای چیست؟ [اقتباس از سوره شعراء، آیات ۱۴۳ تا ۱۵۲، و اقتباس از سوره نمل، آیه ۴۶]

کوتاه سخن آن که، تمام رسالت و دعوت این پیامبر بزرگ در این جمله خلاصه می شد که: «أَنْ اَعْبُدُوا اللَّهَ؛ خدا را بپرستید». [نمل، ۴۵]

آری بندگان خدا، زیر بنا و عصاره همه تعلیمات فرستادگان خدا است.

حضرت صالح - علیه السلام - در دعوت قوم خود، نهایت محبت و دلسوزی را نمود و با تعبیر مکرر «ای قوم من!» خواست تا حس خویشاوندی آنها را به سوی خود جلب کند، ولی آنها در برابر آن همه دلسوزیها، و منطق و راهنماییهای مهر انگیز صالح - علیه السلام -، با طغیان و سرکشی لجوجانه،

دعوت صالح - علیه السلام - را رد کردند، و بی‌شرمانه و گستاخانه در برابر او و دعوت‌های دلسوزانه او، ایستادند، و به کار شکنی و مخالفت شدید پرداختند.

مخالفت آنها عمومی بود و جز اندکی به آن حضرت ایمان نیاوردند، مطابق بعضی از روایات این گروه اندک، پس از دیدن معجزه پیدایش ناقه صالح، ایمان آوردند، نخست هفتاد نفر بودند، سپس مرتد شدند و تنها شش نفر از آنها باقی ماند، که یکی از آنها هم در شك و تردید به سر می‌برد و سرانجام به مخالفان پیوست. [روضة الکافی، ص ۱۸۶؛ موضوع ایمان آوردن گروهی به صالح - علیه السلام - در آیات ۷۵ و ۷۶ سورة اعراف، و ۴۵ سورة نمل، و ۶۶ سورة هود آمده است. و در آیه ۷۵ و ۷۶ سورة اعراف، مخالفان حضرت صالح به عنوان مَلَأُ و مستکبران، و مؤمنان به او به عنوان مستضعفان ذکر شده‌اند. و آیه ۶۶ هود، حاکی است عذاب سختی که بر قوم ثمود وارد شد، - همه جز صالح و مؤمنان به او - را به هلاکت رسانید]

بعضی تعداد ایمان آورندگان به صالح - علیه السلام - را که از عذاب نجات یافتند، تا چهار هزار نوشته‌اند. [تفسیر مجمع البیان، ج ۷، ص ۳۲۷]

عکس العمل شدید قوم ثمود، در برابر دعوت صالح - علیه السلام -

حضرت صالح دهها سال، قوم ثمود را به سوی خدا و یکتاپرستی دعوت کرد، ولی قوم ثمود با برخوردای شدید و لجاجت سخت از پاسخ مثبت به صالح - علیه السلام - امتناع ورزیدند، و با تهمتهای ناجوانمردانه به آن حضرت، به کار شکنی پرداختند. گفتند: «آیا ما از بشری از جنس خود پیروی کنیم؟ اگر چنین کنیم در گمراهی و جنون خواهیم بود، آیا در میان ما تنها بر این شخص (صالح) وحی نازل شده است؟ نه، او آدم بسیار دروغگوی هوسبازی است». [قمر، آیه ۲۴ و ۲۵]

صالح - علیه السلام - به اندرز دلسوزانه قوم پرداخت، و آنها را از عذاب سخت الهی هشدار دارد، و اعلام کرد تا عذاب نیامده، خود را در پرتو ایمان نجات دهید و از خواب غفلت بیدار شده و از طغیان و سرکشی، دست بکشید، چرا که خمیر مایه گمراهی‌ها، غرور و سر مستی است. ولی سرکشی و غرور آن قوم به جایی رسید که بروز حضرت صالح و اصحابش را به فال بد گرفتند و آنها را دروغگو خواندند و وجود آنها را مایه بدبختی خود دانستند، با این که سزاوار بود آن حضرت و اصحابش را مایه برکت و سعادت ابدی بدانند. صالح - علیه السلام - به آنها فرمود: «طَائِرُكُمْ عِنْدَ اللَّهِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تُفْتَنُونَ؛ فال بد و بخت و طالع شما در نزد خدا است، او است که شما را (نه ما را) به خاطر اعمالتان گرفتار مصائب و بدبختی ساخته است».

گفتاری پیرامون قصه حضرت صالح (ع)

۱- ثمود، قوم صالح (ع)

ثمود، قوم صالح (علیه السلام): ثمود قومی از عرب اصیل بوده اند که در سرزمین (وادی القری) بین مدینه و شام زندگی می کردند و این قوم از اقوام بشر ما قبل تاریخ و تاریخ جزاندکی چیزی از زندگی این قوم راضی نکرده و گذشت قرن‌ها باعث شده که اثری از تمدن آنها برجای نماند بنابراین دیگر به هیچ سخنی که درباره این قوم گفته شود اعتماد نیست.

آنچه کتاب خدا از اخبار این قوم شرح داده این است که اینها قومی از عرب بوده اند، و ما این معنا را از نام پیامبرشان صالح که کلمه ای است عربی استفاده می کنیم و از آیه ۶۱ سوره هود بر می آید که آن جناب از همان قوم بوده، پس معلوم می شود اینها مردمی عرب بوده اند که نام مردی از آنان صالح بوده و این قوم بعد از قوم عاد پدید آمده و تمدنی داشته اند که زمین را آباد می کردند و در زمین هموار قصرها و در شکم کوهها خانه هایی ایمن می ساختند و یکی از مشاغل آنان زراعت بوده، یعنی چشمه هایی به راه انداخته و نخلستانها و باغها و کشتزارها پدید آوردند.

قوم ثمود طبق سنت قبائل زندگی می کردند که پیرمردان و بزرگتران، در قبیله حکم می راندند و در شهری که جناب صالح (علیه السلام) در آنجا مبعوث شد هفت طایفه بودند که کارشان فساد در زمین بود و هیچ کار شایسته ای نداشتند. و در آخر، در زمین طغیان کرده، بتها پرستیدند و طغیان و سرکشی را از حد گذراندند.

۲- شخصیت صالح (علیه السلام)

آن جناب از میان قوم ثمود سومین پیغمبری است که نامشان در قرآن آمده که به امر الهی قیام نموده و به طرفداری از توحید و علیه وثنیت نهضت کردند و خدای تعالی نام آن جناب را بعد از نوح و هود آورده و او را به همان ثنائی که انبیاء و رسولان خود را می ستاید ستوده است و او را برگزیده و مانند سایر انبیاء (علیهم السلام) بر عالمیان برتری داده است. (از کتاب داستانهای قرآن و تاریخ انبیاء در المیزان حسین فعال عراقی)

۳- بعثت صالح (علیه السلام)

بعد از آنکه قوم ثمود پروردگار خود را فراموش کرد و در فساد کاری خود از حد گذشت، خدای عزوجل حضرت صالح پیغمبر (علیه السلام) را به سوی آنان مبعوث کرد و آن جناب از خاندانی آبرومند و صاحب افتخار و معروف به عقل و کفایت بود، قوم خود را به دین توحید و به ترک بت پرستی دعوت کرد و آنان را همی خواند تا در مجتمع خود به عدل و احسان رفتار کنند و در زمین علو و گردنکشی نکنند و اسراف و طغیان نورزند، و در آخر آنان را به عذاب الهی تهدید کرد.

صالح (علیه السلام) همچنان به امر دعوت قیام می نمود و مردم را به حکمت و موعظه حسنه نصیحت می کرد و در برابر آزار و اذیت آنان در راه خدا صبر می نمود تا شاید دست از لجبازی برداشته ، ایمان بیاورند ولی به جز جماعتی اندک از مستضعفین قوم ، کسی ایمان نیاورد ، طاغیان مستکبر و عامه مردم که همیشه دنباله رو طغیانند همچنان بر کفر و عناد خود اصرار ورزیدند و مؤمنین به صالح را خوار شمردند و جناب صالح را به سفاقت و جادوگری متهم ساختند و از آن جناب دلیل و شاهی بر نبوتش خواسته و گفتند : آیتی معجزه بیاور تا شاهی بر صدق گفتارت در ادعای رسالت باشد ، و از پیش خود این معجزه را پیشنهاد کردند که صالح برای آنان از شکم صخره سختی که در کوه بود ماده شتری بیرون بیاورد صالح (علیه السلام) نیز این کار را کرد و ناقه مطابق آنچه آنها خواسته بودند از شکم کوه بیرون آمد و به آنان فرمود : خدای تعالی شما را امر فرموده که از آب چشمه ، خود یک روز استفاده کنید و یک روز دیگر را به این ناقه اختصاص دهید تا آن حیوان از آن چشمه بنوشد ، در حقیقت یک روز در میان برای شما باشد و یک روز در میان برای ناقه ، و نیز دستور داده او را آزاد بگذارید تا در زمین خدا هر جور که می خواهد بچرد و زنهاری که به او آسیب برسانید که اگر چنین کنید عذابی دردناک و نزدیک شما را خواهد گرفت .

دعوت صالح و انکار ثمود مدتی ادامه یافت تا آنکه قوم ثمود طغیان را به این حد رساندند که نقشه کشتن ناقه را طرح کرده و شقی ترین فرد خود را وادار کردند تا آن ناقه را به قتل برساند و به صالح گفتند : حالا اگر از راستگویان هستی آن عذابی که ما را به آن تهدید می کردی بیاور، صالح در پاسخشان فرمود : تنها سه روز مهلت دارید که در خانه هایتان از زندگی برخوردار باشید و این وعدهای است که تکذیب پذیر نیست.

بعد از این تهدید مردم شهر و قبائل آن نقشه از بین بردن صالح (علیه السلام) را طرح کردند و در بین خود سوگندها خوردند که ما شب هنگام ، بر سر او و خانواده اش می تازیم و همه را به قتل می رسانیم و آنگاه به صاحب خون او می گوییم ما هیچ اطلاعی از ماجرای کشته شدن او و خانواده اش نداریم و ما به یقین راستگویانیم . آری این نقشه را طرح کردند و خدای تعالی نیز نقشه ای داشت که آنها از آن خبر نداشتند ، چیزی نگذشت که صاعقه آنان را گرفت در حالی که آمدنش را تماشا می کردند . و همچنین رجه (زلزله بسیار شدید) و صاعقه ای آمد و قوم ثمود در خانه هایشان هلاک شدند ، پس از آن ، حضرت صالح روی از آنان برتافت و به آن جسدهای بی جان خطاب کرد که ای قوم ! چقدر به شما گفتم دست از این بتها بردارید و چند بار رسالت پروردگارم را به شما ابلاغ نموده دربارہ شما خیرخواهی کردم و لیکن شما خیرخواهان خود را دوست نمی داشتید . بعد از آنکه همه آن مردم از بین رفتند منادی الهی ندا در داد : (الا انْ ثمود کفروا ربهم الا بعدا لثمود - آگاه باشید که قوم ثمود به پروردگارشان کفر ورزیدند و از رحمت خدا دور گشتند .)

روایاتی درباره داستان ناقه صالح

در کافی با ذکر سند از ابی بصیر روایت کرده که گفت: من به امام صادق (علیه السلام) عرضه داشتم: آیه شریفه (كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِالنَّدْرِ فَقَالُوا ابْشِرَا مِمَّا وَاحِدًا تَتَّبِعُهُ إِنَّا إِذَا لَفِيَ ضَلَالٌ وَسَعْرٌ) به کجای داستان ثمود نظر دارد؟ فرمود: این آیه راجع به این است که قوم ثمود، صالح (علیه السلام) را تکذیب کردند و خدای تعالی هرگز هیچ قومی را هلاک نکرد مگر بعد از آنکه قبل از آن پیغمبرانی برای آنان مبعوث نمود و حجت را به وسیله احتجاج آن رسولان بر آن قوم تمام نمود. قوم ثمود نیز از این سنت مستثناء نبودند، خدای عزوجل حضرت صالح (علیه السلام) را بر آنان مبعوث کرد و این قوم دعوتش را اجابت نکرده بر او شوریدند و گفتند: ما ابدًا به تو ایمان نمی آوریم مگر بعد از آنکه از شکم این صخره، ماده شتری حامله بر ایمان در آوری، و به قسمتی از کوه و یا به صخره ای که صماء بود (سنگ بسیار سخت) اشاره کردند، جناب صالح (علیه السلام) نیز بر طبق خواسته آنها معجزه ای کرد و ماده شتر آبستنی را از آن صخره بیرون آورد. خدای تعالی سپس به صالح وحی فرستاد که به قوم ثمود بگو: خدای تعالی آب محل را بین شما و این ناقه تقسیم کرد، یک روز شما از آن بنوشید و روز دیگر این ناقه را رها کنید تا از آن استفاده کند، و روزی که نوبت ناقه بود آن حیوان آب را می نوشید و بلا فاصله به صورت شیر تحویل می داد و هیچ صغیر و کبیری نمی ماند که در آن روز از شیر آن ننوشد و چون شب تمام می شد صبح کنار آن آب می رفتند و آن روز را از آن آب استفاده می کردند و شتر هیچ از آن نمی نوشید. مدتی -که خدا مقدار آن را میداند- بدین منوال گذراندند و بار دیگر سر به طغیان برداشته، دشمنی با خدا را آغاز کردند، نزد یکدیگر می شدند که بیابید این ناقه را بکشیم و چهار پایش را قطع کنیم تا از شر او راحت بشویم، چون ما حاضر نیستیم آب محل یک روز مال او باشد و یک روز از آن ما، آنگاه گفتند: کیست که کشتن او را به گردن بگیرد و هر چه دوست دارد مزد دریافت کند؟ مردی احمر (سرخ روی) و اشقر (مو خرمایی) و ازرق (کبود چشم) که از زنا متولد شده و کسی پدری برایش نمی شناخت به نام (قدار) که شقیی از اشیاء بود و در نزد قوم ثمود معروف به شقاوت و شئامت بود، داوطلب شد این کار را انجام دهد، مردم هم مزدی برایش معین کردند. همین که ماده شتر متوجه آب شد، (قدار) مهلتش داد تا آبش را بنوشد، حیوان بعد از آنکه سیراب شد و برگشت (قدار) که در سر راهش کمین کرده بود برخاست و شمشیرش را به جانب آن ناقه فرود آورد ولی کارگر نیفتاد، بار دیگر فرود آورد و او را به قتل رساند، ناقه به پهلوی زمین افتاد و بچه اش فرار کرد و به بالای کوه رفت و سر خود را به سوی آسمان بلند کرد و سه بار فریاد بر آورد. قوم ثمود از ماجرا خبردار شدند همه سلاحها را برگرفتند و کسی از آن قوم نماند که ضربتی به آن حیوان نزند و آنگاه گوشت او را بین خود تقسیم کردند و هیچ صغیر و کبیری از آنان نماند که از گوشت آن حیوان نخورده باشد. صالح چون این را دید به سوی آنان رفت

و گفت: ای مردم! انگیزه شما در این کار چه بود و چرا چنین کردید و چرا امر پروردگارتان را عصیان نمودید؟ آنگاه خدای تعالی به وی وحی کرد که قوم تو طغیان کردند و از در ستمکاری ناچه ای را که خدای تعالی به سوی آنان مبعوث کرده بود تا حجتی علیه آنان باشد، کشتند با اینکه آن حیوان هیچ ضرری به حال آنان نداشت و در مقابل، عظیم ترین منفعت را داشت، به آنان بگو که من عذابی به سوی آنان خواهم فرستاد و سه روز بیشتر مهلت ندارند اگر توبه کردند و به سوی من بازگشتند من توبه آنان را می پذیرم و از رسیدن عذاب جلوگیری می کنم و اگر همچنان به طغیان خود ادامه دهند و توبه نکنند و به سوی من باز نگردند عذابم را در روز سوم خواهم فرستاد.

صالح نزد آنان آمد و فرمود: ای قوم! من از طرف پروردگارتان پیامی برایتان آورده ام، پروردگارتان می گوید، اگر از طغیان و عصیان خود توبه کنید و به سوی من بازگشته، از من طلب مغفرت کنید شما را می آمرزم و من نیز به رحمت خود به سوی شما برمیگردم و توبه شما را می پذیرم.

همینکه صالح این پیام را رساند عکس العملی زشت تر از قبل از خود نشان داده و سخنانی خبیث تر و ناهنجارتر از آنچه تاکنون می گفتند به زبان آوردند، گفتند: (یا صالح ائتنا بما تعدنا ان كنت من المرسلین). صالح فرمود: شما فردا صبح رویتان زرد می شود و روز دوم سرخ می گردد و روز سوم سیاه می شود. و همینطور شد، در اول فردای آن روز رخساره ها زرد شد، نزد یکدیگر شده و گفتند که اینک آنچه صالح گفته بود تحقق یافت، طاغیان قوم گفتند: ما به هیچ وجه به سخنان صالح گوش نمی دهیم و آن را قبول نمی کنیم هر چند که آن بلایی که او را از پیش خبر داده عظیم باشد، روز دوم صورتهایشان گلگون شد باز نزد یکدیگر رفته و گفتند که ای مردم، آنچه صالح گفته بود فرا رسید! این بار نیز سرکشان قوم گفتند: اگر همه ما هلاک شویم حاضر نیستیم سخنان صالح را پذیرفته، دست از خدایان خود برداریم، خدایانی که پدران ما آنها را می پرستیدند. در نتیجه توبه نکردند و از کفر و عصیان برنگشتند به ناچار همین که روز سوم فرا رسید چهره هایشان سیاه شد باز نزد یکدیگر شدند و گفتند: ای مردم! عذابی که صالح گفته بود فرا رسید و دارد شما را می گیرد، سرکشان قوم گفتند: آری آنچه صالح گفته بود ما را فرا گرفت. نیمه شب، جبرئیل به سراغشان آمد و نهیبی بر آنان زد که از آن نهیب و صدا پرده گوشهایشان پاره شد و دلهایشان چاک و جگرهایشان متورم شد و چون یقین کرده بودند که عذاب نازل خواهد شد در آن سه روز کفن و حنوط خود را به تن کرده بودند و چیزی نگذشت که همه آنان در یک لحظه و در یک چشم برهم زدند هلاک شدند، چه صغیرشان و چه کبیرشان حتی چهارپایان و گوسفندانشان مردند و خدای تعالی آنچه جاندار در آن قوم بود هلاک کرد و فردای آن شب در خانه ها و بسترها مرده بودند، خدای تعالی آتشی با صیحه ای از آسمان نازل کرد تا همه را سوزانید، این بود سرگذشت قوم ثمود.

قصه حضرت ابراهیم علیه السلام

لقب: خلیل الله

معنای اسم: پدرعالی

پدر: تارخ

مادر: امیله

تاریخ ولادت: ۳۳۲۳ سال بعد از هبوط آدم

مدت عمر: ۱۷۵ سال

بعثت: آن حضرت در بابل مبعوث شد

محل دفن: در شهر خلیل الرحمان واقع در کشور فلسطین

تعداد فرزندان: به روایتی آن حضرت ۱۳ فرزند داشت

مختصری از زندگی نامه: حضرت ابراهیم (ع) از پیامبران اولوالعزم است محل تولدش شهر آور در نزدیکی رودخانه فرات است. آن حضرت در زمان سلطنت نی نیا (نمرودثانی) پسر سمیرامیس ملکه افسانه ای متولد شد و در همان جا رشد کرد. چون آن حضرت بت ها را نکوهش می کرد و آنها را در هم می شکست در طول تاریخ به ابراهیم بت شکن مشهور شده است. حضرت ابراهیم نیز مانند دیگر پیامبران مردم را از بت پرستی منع و به پرستش خدای یگانه دعوت می کرد به همین خاطر نمرود فرمان داد او را به آتش اندازند ولی آتش بر وی سرد شد و آن حضرت سالم ماند. تجدید بنای خانه کعبه به دست آن حضرت و فرزندش اسماعیل که به ذبیح الله معروف است صورت گرفت. حضرت ابراهیم فرزندتارخ (تورخ) دهمین نسل از نوح میباشد لقب ایشان خلیل ا... و دین ایشان به حنیف معروف است ایشان مدت ۱۷۵ سال عمر کردند و در عصر ایشان پادشاهی جبار بنام نمرود می زیسته است حضرت ابراهیم به سرزمینهای بسیاری سفر کرد ایشان جد والای تمام انبیاء بعد خود از جمله سه پیامبر اولوالعزم یعنی موسی و عیسی و محمد (ص) میباشد.

از ایشان دو فرزند والا پدید آمد بنامهای اسماعیل و اسحاق که بعدها مروج دین ایشان در مناطق محل زندگی خود یعنی سرزمین عربستان و کنعان شدند.

قرآن کریم طی ۱۶۵ آیه زندگی حضرت ابراهیم و قوم ایشان و مسافرتها و محاجه هائی که با بزرگان داشته اند مشروحا" بیان داشته است. ابراهیم پدرش را در کودکی از دست داد و به سرپرستی آزر زندگی را میگذراند آزر مردی بت پرست بود در دوران نوجوانی از بت پرستی خانواده و اقوام خود بیزار شد بسوی دشت رفت و جویای کشف حقیقت گردید ماه را در آسمان دید و پنداشت او خداوند زمین است اما با غروب ماه و طلوع خورشید از او رویگردان شد و خورشید را خداوند پنداشت لیکن با غروب خورشید از آن نیز روی گرداند و با خود گفت خدای من کسی است که غروب نمیکند

سرانجام با هدایت خداوند به خالق خود پی برد و تصمیم گرفت اقوام خویش را از بت پرستی نجات دهد. سراغ عمومیش رفت بسیار با اومحاجه نمود لیکن او گوش فرا نداد از خداوند برایش دعا نمود تا او را به راه راست هدایت کند ابراهیم با سارا ازدواج نمود و سارا بدلیل نازایی نتوانست برای او فرزندی بیاورد با توصیه سارا ابراهیم کنیزش هاجر را بتزویج خود درآورد و هاجر پس از چندی پسری برایش زایید و نامش را اسماعیل نامیدند پس از اینکه ابراهیم متوجه شد سارا از این امر شدیداً ناراحت است و چون سارا را بسیار دوست میداشت بنابر مشیت الهی تصمیم گرفت هاجر و اسماعیل را به سرزمینی دوردست برده و در آنجا ماوی دهد سپس از آنجا بازگشت و درآور مشغول به هدایت مردم گشت. روزی که مردم برای جشن به خارج از شهر رفته بودند ابراهیم به بتخانه رفت و با تبر همه بتها به جز بت بزرگ را در هم کوبید و تبر را بر دوش بت بزرگ قرار داد مردم پس از بازگشت و دیدن وضعیت بداد و بیداد پرداختند و به دنبال عامل این خرابکاری گشتند سرانجام پی بردند که کار ابراهیم است. نمرود که پادشاه آن شهر بود ابراهیم را طلبید و از او علت را جویا شد ابراهیم فرمود از بت بزرگ پرسید آنان گفتند که بت قادر به سخن نیست ابراهیم گفت پس چرا این اشیاء ناتوان را میپرستید با این منطق محکم آنها دچار حیرت و تزلزل شدند لیکن بر عقیده باطل خود پای کوفتند و سرانجام تصمیم گرفتند او را بسوزانند آتش بزرگی بر پا شد و با منجیق ابراهیم را بدرون آتش انداختند لیکن بفرمان حقتعالی آتش بر ابراهیم سرد و سلامت شد. آن قوم چون چنین دیدند ابراهیم و خانواده اش را از آن شهر تبعید نمودند و او به سرزمین شام سفر کرد روزی حضرت ابراهیم به خدای خود فرمود می خواهم بدانم چگونه مرده را زنده می کنی خداوند فرمود مرغی را بچند پاره کن و هر قسمت را بر کوهی قرار ده و آنگاه آن مرغ را بطلب آنگاه ابراهیم چنین کرد و مشاهده نمود که پرنده بسوی او پرواز می کند. روزی ابراهیم در خانه نشسته بود و در اندیشه مردم دو میهمان بر او وارد شدند دستور طبخ غذا داد و پس از آماده شدن غذا مشاهده کرد آنان دست به غذا نمیزنند نگران شد میهمانان گفتند نگران نباش ما رسولان خداییم اولاً" برایت بشارت فرزندی از سارا را داریم ثانیاً" شهر سدوم و نابودی آنست ابراهیم ضمن خوشحالی از بشارت فرزند آنهم در سن بالا نگران حال لوط و پیروانش شد رسولان گفتند نگران مباش خداوند آنانرا نجات خواهد داد. سرانجام سارا باردار شد و فرزندی آورد نام او را اسحاق گذاشتند. به فرمان خداوند به دیار جرهم در سرزمین حجاز سفر کرد تا از همسر و فرزندش اسماعیل خبری گیرد او رانوجوانی چابک یافت شبی در خواب به فرمان خداوند مامور ذبح اسماعیل شد از خواب برخواست و هراسان به سوی فرزند دوید لحظه ای دچار تردید شد اسماعیل به او گفت پدر در انجام ماموریت تردید مکن ابراهیم فرزند را به قربانگاه برد و کار را بر گلوی فرزند نهاد به فرمان الهی کارد نبرید و ندا امد ای ابراهیم تو فرمان را اجرا کردی اینک به جای آن گوسفند را ذبح کن و چنین کرد و به فرمان الهی در آن مکان

خانه خدا را بنیان نهاد که بعد ها به عنوان کعبه میعادگاه مسلمانان جهان شد. ابراهیم پدرامتها پس از انجام مأموریت خود از عربستان به فلسطین بازگشت و تا پایان عمر در انجا زیست و رحلت فرمود کتاب حضرت ابراهیم صحیفه نامیده می شود

آیات الهی را مرور میکنیم:

آیات ۱۳۵ تا ۱۴۱ سوره ابراهیم - آیه ۱۲۵ سوره نسا - آیات ۲۶ تا ۲۸ سوره زخرف - آیات ۱۵ تا ۲۷ و ۳۱ تا ۳۲ سوره عنکبوت - آیات ۶۵ تا ۶۸ سوره آل عمران - آیه ۱۱۴ سوره توبه - آیات ۵۱ تا ۷۲ سوره انبیاء - آیه ۱۶۱ سوره انعام - آیات ۷۴ تا ۹۰ سوره انعام - آیات ۱۶ و ۱۷ سوره عنکبوت - آیات ۲۰ تا ۱۲۳ سوره نمل - آیه ۲۶۰ سوره بقره - آیات ۶۹ تا ۷۶ سوره هود - آیه ۱۹ سوره اعلی - آیات ۱۲۴ تا ۱۳۶ سوره بقره - آیات ۵۱ تا ۵۷ سوره حجر - آیه ۴ ممتحنه - آیات ۲۴ تا ۳۷ سوره ذاریات - آیه ۲۵۸ سوره بقره - آیات ۸۲ تا ۱۱۳ سوره صافات - آیات ۴۱ تا ۵۰ سوره نجم - آیه ۲۶ سوره حج - آیه ۹۶ سوره بقره - آیات ۶۹ تا ۱۰۲ سوره شعرا - آیات ۷۴ تا ۸۳ سوره انعام

قصه حضرت ابراهیم علیه السلام در سوره ابراهیم

وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِنًا وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ. «۳۵» (به یاد آورید) زمانی را که ابراهیم گفت: «پروردگارا! این شهر [= مکه] را شهر امنی قرار ده! و من و فرزندانم را از پرستش بتها دور نگاه دار! رَبِّ إِنَّهُمْ أَضَلُّنَّ كَثِيرًا مِنْ النَّاسِ فَمَنْ تَبِعْنِي فَإِنَّهُ مِنْنِي وَمَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ. «۳۶» پروردگارا! آنها [= بتها] بسیاری از مردم را گمراه ساختند! هر کس از من پیروی کند از من است؛ و هر کس نافرمانی من کند، تو بخشنده و مهربانی! رَبَّنَا إِنِّي أَصْغَيْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ. «۳۷» پروردگارا! من بعضی از فرزندانم را در سرزمین بی آب و علفی، در کنار خانه‌ای که حرم توست، ساکن ساختم تا نماز را برپا دارند؛ تو دل‌های گروهی از مردم را متوجه آنها ساز؛ و از ثمرات به آنها روزی ده؛ شاید آنان شکر تو را بجای آورند! رَبَّنَا إِنَّكَ تَعْلَمُ مَا نُخْفِي وَمَا نُعْلِنُ وَمَا يَخْفَى عَلَى اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ. «۳۸» پروردگارا! تو می‌دانی آنچه را ما پنهان و یا آشکار می‌کنیم؛ و چیزی در زمین و آسمان بر خدا پنهان نیست! الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ إِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِنَّ رَبِّي لَسَمِيعُ الدُّعَاءِ. «۳۹» حمد خدای را که در پیری، اسماعیل و اسحاق را به من بخشید؛ مسلما پروردگار من، شنونده (و اجابت کننده) دعاست. رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلَاةِ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي رَبَّنَا وَتَقَبَّلْ دُعَاءِ. «۴۰» پروردگارا! مرا برپا کننده نماز قرار ده، و از فرزندانم (نیز چنین فرما)، پروردگارا:

دعای مرا بپذیر! رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ. «۴۱» پروردگارا! من و پدر و مادرم و همه مؤمنان را، در آن روز که حساب برپا می شود، بیامرز!

ابراهیم علیه السلام درسوره انعام: وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ آزَرَ اتَّخِذْ أَصْنَامًا آلِهَةً إِنِّي أَرَاكَ وَقَوْمَكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ. «۷۴» (به خاطر بیاورید) هنگامی را که ابراهیم به پدرش [=عمویش] «آزر» گفت: «آیا بتهائی را معبودان خود انتخاب می کنی؟! من، تو و قوم تو را در گمراهی آشکاری می بینم.» وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ. «۷۵» و این چنین، ملکوت آسمانها و زمین (و حکومت مطلقه خداوند بر آنها) را به ابراهیم نشان دادیم؛ (تا به آن استدلال کند) و اهل یقین گردد. فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ. «۷۶» هنگامی که (تاریکی) شب او را پوشانید، ستاره ای مشاهده کرد، گفت: «این خدای من است؟» اما هنگامی که غروب کرد، گفت: «غروب کنندگان را دوست ندارم!» فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِعًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لئن لم يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ. «۷۷» و هنگامی که ماه را دید که (سینه افق را) می شکافد، گفت: «این خدای من است؟» اما هنگامی که (آن هم) غروب کرد، گفت: «اگر پروردگارم مرا راهنمایی نکند، مسلما از گروه گمراهان خواهم بود.» فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَازِعَةً قَالَ هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ. «۷۸» و هنگامی که خورشید را دید که (سینه افق را) می شکافت، گفت: «این خدای من است؟ این (که از همه) بزرگتر است!» اما هنگامی که غروب کرد، گفت: «ای قوم من از شریکهای که شما (برای خدا) می سازید، بیزارم! إِنِّي وَجْهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ. «۷۹» من روی خود را به سوی کسی کردم که آسمانها و زمین را آفریده؛ من در ایمان خود خالصم؛ و از مشرکان نیستم! وَحَاجَهُ قَوْمُهُ قَالَ اتَّعَاجُونِي فِي اللَّهِ وَقَدْ هَدَانِ وَلَا أَخَافُ مَا تُشْرِكُونَ بِهِ إِلَّا أَن يَشَاءَ رَبِّي شَيْئًا وَسِعَ رَبِّي كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا أَفَلَا تَتَذَكَّرُونَ. «۸۰» ولی قوم او [= ابراهیم]، با وی به گفتگو و ستیز پرداختند؛ گفت: «آیا درباره خدا با من گفتگو و ستیز می کنید؟! در حالی که خداوند، مرا با دلایل روشن هدایت کرده؛ و من از آنچه شما همتای (خدا) قرار می دهید، نمی ترسم (و به من زبانی نمی رسانند)! مگر پروردگارم چیزی را بخواهد! وسعت آگاهی پروردگارم همه چیز را در برمی گیرد؛ آیا متذکر (و بیدار) نمی شوید؟! وَكَيْفَ أَخَافُ مَا أَشْرَكْتُمْ وَلَا تَخَافُونَ أَنَّكُمْ أَشْرَكْتُمْ بِاللَّهِ مَا لَمْ يَنْزَلْ بِهِ عَلَيْكُمْ سُلْطَانًا فَأَيُّ الْفَرِيقَيْنِ أَحَقُّ بِالْأَمْنِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ. «۸۱» چگونه من از بتهای شما بترسم؟! در حالی که شما از این نمی ترسید که برای خدا، همتایی قرار داده اید که هیچ گونه دلیلی درباره آن، بر شما نازل نکرده است! (راست بگوید) کدام یک از این دو دسته (بت پرستان و خداپرستان)، شایسته تر به ایمنی (از مجازات) هستند اگر می دانید؟! الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ

مُهْتَدُونَ. «۸۲» (آری،) آنها که ایمان آوردند، و ایمان خود را با شرک و ستم نیالودند، ایمنی تنها از آن آنهاست؛ و آنها هدایت یافتگانند! «وَتِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَى قَوْمِهِ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَنْ نَشَاءُ إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ». «۸۳» اینها دلایل ما بود که به ابراهیم در برابر قومش دادیم! درجات هر کس را بخواهیم (و شایسته بدانیم)، بالا می‌بریم؛ پروردگار تو، حکیم و داناست. وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ كُلًّا هَدَيْنَا وَنُوحًا هَدَيْنَا مِنْ قَبْلُ وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ وَأَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسَى وَهَارُونَ وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ. «۸۴» و اسحاق و یعقوب را به او [= ابراهیم] بخشیدیم؛ و هر دو را هدایت کردیم؛ و نوح را (نیز) پیش از آن هدایت نمودیم؛ و از فرزندان او، داوود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون را (هدایت کردیم)؛ این‌گونه نیکوکاران را پاداش می‌دهیم! وَزَكَرِيَّا وَيَحْيَى وَعِيسَى وَإِلْيَاسَ كُلٌّ مِنَ الصَّالِحِينَ. «۸۵» و (همچنین) زکریا و یحیی و عیسی و الیاس را؛ همه از صالحان بودند. وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيُوسُفَ وَلُوطًا وَكُلًّا فَضَّلْنَا عَلَى الْعَالَمِينَ. «۸۶» و اسماعیل و یونس و لوط را؛ و همه را بر جهانیان برتری دادیم.

گفتاری درباره شخصیت ابراهیم خلیل(ع) و سرگذشت او

ابراهیم - علیه السلام - دومین پیامبر اولوالعزم است که دارای شریعت و کتاب مستقل بوده، و دعوت جهانی داشته، او حدود هزار سال بعد از حضرت نوح - علیه السلام - ظهور کرد، و سلسله نسب او تانوح - علیه السلام - را چنین نوشته‌اند: «ابراهیم بن تارخ بن ناحور بن سروح بن رعو بن فالج بن عابر بن شالح بن ارفکشا بن نوح». مادر ابراهیم «نون» یا «بونا» نام داشت، مطابق بعضی از روایات مادر لوط پیامبر، و مادر ساره همسر ابراهیم با مادر ابراهیم، خواهر بودند، و پدرشان یکی از پیامبران به نام «لاحج» بود. [قصص القرآن، از: عبدالوهاب نجار، ص ۷۰] ابراهیم - علیه السلام - هنوز به دنیا نیامده بود که پدرش از دنیا رفت، و آزر عموی ابراهیم سرپرستی او را بر عهده گرفت، از این رو ابراهیم او را به عنوان پدر می‌خواند. [بحار، ج ۱۲، ص ۴۵]

آنچه از قرآن کریم در این باره استفاده می‌شود این است که: ابراهیم (علیه السلام) از اوان طفولیت تا وقتی که به حد تمیز رسیده در نهانگاهی دور از جامعه خود می‌زیسته، و پس از آنکه به حد تمیز رسیده از نهانگاه خود به سوی قوم و جامعه اش بیرون شده و به پدر خود پیوسته است، و دیده که پدرش و همه مردم بت می‌پرستند، و چون دارای فطرتی پاک بود و خداوند متعال هم با ارائه ملکوت تاییدش نموده و کارش را به جایی رسانده بود که تمامی اقوال و افعالش موافق با حق شده بود این عمل را از قوم خود نپسندید و نتوانست ساکت بنشیند، لاجرم به احتجاج با پدر خود پرداخته او را از پرستش بتها منع و به توحید خدای سبحان دعوت نمود، باشد که خداوند او را به

راه راست خود هدایت نموده از ولایت شیطان دورش سازد . پدرش وقتی دید ابراهیم به هیچ وجه از پیشنهاد خود دست بر نمی دارد او را از خود طرد نمود و به سنگسار کردنش تهدید نمود . ابراهیم (علیه السلام) در مقابل این تهدید و تشدید از در شفقت و مهربانی با وی تلافی کرد و چون ابراهیم مردی خوش خلق و نرم زبان بود ، در پاسخ پدر نخست بر او سلام کرد و سپس وعده استغفارش داد . و در آخر گفت : در صورتی که به راه خدا نیاید او و قومش را ترک گفته ولی به هیچ وجه پرستش خدا را ترک نخواهد کرد .

از طرفی دیگر با قوم خود نیز به احتجاج پرداخته و در باره بتها با آنان گفتگو کرد با اقوام دیگری هم که ستاره و آفتاب و ماه را می پرستیدند احتجاج نمود تا اینکه آنان را نسبت به حق ملزم کرد و داستان انحرافش از کیش بت پرستی و ستاره پرستی در همه جا منتشر شد . روزی که مردم برای انجام مراسم دینی خود همه به خارج شهر رفته بودند ابراهیم (علیه السلام) به عذر کسالت ، از رفتن با آنان تخلف نمود و تنها در شهر ماند ، وقتی شهر خلوت شد به بتخانه شهر درآمده و همه بتها را خرد نمود و تنها بت بزرگ را گذاشت شاید مردم به طرف او برگردند . وقتی مردم به شهر بازآمده و از داستان با خبر شدند در صدد جستجوی مرتکب آن برآمده سرانجام گفتند: این کار همان جوانی است که ابراهیم نام دارد.

ناچار ابراهیم را در برابر چشم همه احضار نموده و او را استنطاق کرده پرسیدند آیا تو با خدایان ما چنین کردی ؟ ابراهیم (علیه السلام) گفت : این کار را بت بزرگ کرده است و اگر قبول ندارید از خود آنها پرسید تا اگر قدرت بر حرف زدن دارند بگویند چه کسی به این صورتشان درآورده . ابراهیم (علیه السلام) قبلا به همین منظور تبر را به دوش بت بزرگ نهاده بود تا خود شاهد حال باشد .

ابراهیم (علیه السلام) میدانست که مردم در باره بتهای خود قائل به حیات و نطق نیستند ، و لیکن میخواست با طرح این نقشه ، زمینه ای بچیند که مردم را به اعتراف و اقرار بر بی شعوری و بی جانی بتها وادار سازد ، و لذا مردم پس از شنیدن جواب ابراهیم (علیه السلام) به فکر فرو رفتن به انحراف خود اقرار نمودند و با سرافکندگی گفتند : تو که میدانی این بتها قادر بر تکلم نیستند . ابراهیم (علیه السلام) که غرضی جز شنیدن این حرف از خود آنان نداشت بی درنگ گفت : آیا خدای را گذاشته و این بتها را که جماداتی بی جان و بی سود و زیانند می پرستید ؟ اف بر شما و بر آنچه می پرستید ، آیا راستی فکر نمی کنید ؟ و چیزهایی را که خود به دست خودتان می تراشید می پرستید ، و حاضر نیستید خدا را که خالق شما و خالق همه مصنوعات شما (یا اعمال شما) است پرستید ؟ مردم گفتند : باید او را بسوزانید و خدایان خود را یاری و حمایت کنید . به همین منظور آتشخانه بزرگی ساخته و دوزخی از آتش افروخته و در این کار برای ارضاء خاطر خدایان همه تشریک مساعی

نمودند ، و وقتی آتش شعله ور شد ابراهیم (علیه السلام) را در آتش افکندند ، خدای متعال آتش را برای او خنک گردانید و او را در شکم آتش سالم نگه داشت ، و کید کفار را باطل نمود . ابراهیم (علیه السلام) در خلال این مدت با نمرود هم ملاقات نموده و او را نیز که ادعای ربوبیت داشت مورد خطاب و احتجاج قرار داد و به وی گفت : پروردگار من آن کسی است که بندگان را زنده می کند و می میراند . نمرود از در مغالطه گفت : من نیز زنده می کنم و می میرانم ، هر یک از اسیران و زندانیان را که بخواهم رها می کنم و هر که را بخواهم به قتل می رسانم . ابراهیم به بیان صریحترین که راه مغالطه را بر او مسدود کند احتجاج نمود و گفت : خدای متعالی آن کسی است که آفتاب را از مشرق بیرون می آورد ، تو اگر راست می گویی از این پس کاری کن که آفتاب از مغرب طلوع کند ، در اینجا نمرود کافر مبهوت و سرگشته ماند .

پس از آنکه ابراهیم (علیه السلام) از آتش نجات یافت باز هدف خود را تعقیب نموده و شروع به دعوت به دین توحید، دین حنیف نمود ، و عده کمی به وی ایمان آوردند . قرآن کریم از آن جمله لوط و همسر ابراهیم (علیه السلام) را اسم می برد : این بانو همان زنی است که ابراهیم (علیه السلام) با او مهاجرت کرد و پیش از بیرون رفتن از سرزمین خود به اراضی مقدسه با او ازدواج کرده بود . ابراهیم (علیه السلام) و همراهانش در موقع بیرون شدن از وطن خود از قوم خود تبری جسته و شخص او از آزر که او را پدر نامیده بود و در واقع پدرش نبود بیزارى جسته و به اتفاق همسرش و لوط به سوی ارض مقدس هجرت کردند ، باشد که در آنجا بدون مزاحمت کسی و دور از اذیت و جفای قومش به عبادت خداوند مشغول باشند .

پس از این دعا بود که خدای تعالی او را با اینکه به حد شیخوخت و کهولت رسیده بود به تولد اسحاق و اسماعیل و از صلب اسحاق به یعقوب بشارت داد ، و پس از مدت کمی اسماعیل و بعد از او اسحاق به دنیا آمدند ، و خداوند همانطوری که وعده داده بود برکت را در خود او و دو فرزندش و اولاد ایشان قرار داد و مبارک شان ساخت .

ابراهیم (علیه السلام) به امر پروردگار خود به مکه ، که درهای عمیق و بی آب و علف بود ، رفت و فرزند عزیزش اسماعیل را در سن شیرخوارگی در آن مکان مخوف منزل داده و خود به ارض مقدس مراجعت نمود . اسماعیل در این سرزمین نشو و نما کرد ، و اعراب چادرنشین اطراف به دور او جمع شده و بدینوسیله خانه کعبه ساخته شد .

ابراهیم (علیه السلام) گاه گاهی پیش از بنای مکه و خانه کعبه و پس از آن به مکه می آمد و از فرزندش اسماعیل دیدن می کرد . تا آنکه در یک سفر به ساختن خانه کعبه شد ، لذا به اتفاق اسماعیل این خانه را بنا نهاد ، و این اولین خانهای است که از طرف پروردگار ساخته شد ، و این

خانه مبارکی است که در آن آیات بینات و در آن مقام ابراهیم است ، و هر کس درون آن داخل شود از هر گزند ایمن است .

ابراهیم (علیه السلام) پس از فراغت از بنای کعبه دستور حج را صادر نموده ، و آیین و اعمال مربوط به آن را تشریع نمود .

آنگاه خدای تعالی او را مأمور به ذبح فرزندش اسماعیل نمود ، ابراهیم (علیه السلام) اسماعیل (علیه السلام) را در انجام فرایض حج شرکت می داد ، موقعی که به سعی رسیدند و می خواستند که بین صفا و مروه سعی کنند ، این مأموریت ابلاغ شد ، و ابراهیم (علیه السلام) داستان را با فرزندش در میان گذاشت و گفت : فرزند عزیزم ! در خواب چنین می بینم که ترا ذبح و قربانی می کنم نیک بنگر تا رأیت چه خواهد بود . عرض کرد : پدرجان ! هر چه را که مأمور به انجامش شده ای انجام ده ، و ان شاء الله به زودی خواهی دید که من مانند بندگان صابر خدا چگونه صبری از خود نشان می دهم . پس از اینکه هر دو به این امر تن دردادند و ابراهیم (علیه السلام) صورت جوانش را بر زمین گذاشت وحی آمد که ای ابراهیم ، خواب خود را تصدیق کردی و ما به همین مقدار از تو قبول کردیم ، و ذبح عظیمی را فدا و عوض او قرار دادیم .

آخرین خاطره ای که قرآن کریم از داستان ابراهیم (علیه السلام) نقل نموده دعاهایی است که ابراهیم (علیه السلام) در بعضی از سفرها در مکه کرده و آخرین دعایش این است : پروردگارا پدر و مادر من و کسانی را که ایمان آورده اند در روز حساب بیامرز .

منزلت ابراهیم (ع) نزد خداوند و موقف بندگی اش

خدای تعالی در کلام مجیدش ابراهیم را به نیکوترین وجهی ثنا گفته و رنج و محنتی را که در راه پروردگارش تحمل نموده بود ، به بهترین بیانی ستوده و در شصت و چند جا از کتاب عزیزش اسم او را برده ، و موهبتها و نعمتهایی را که به او ارزانی داشته در موارد بسیاری ذکر کرده است ،

اینک چند مورد از آن مواهب را در اینجا ذکر می کنیم : ۱- خدای تعالی رشد و هدایت او را قبلا ارزانیش داشته بود . ۲- او را در دنیا برگزید . و او در آخرت نیز در زمره صالحین خواهد بود ، زیرا او در دنیا وقتی خدایش فرمود : تسلیم شو ، گفت : تسلیم امر پروردگار عالمیانم . ۳- او کسی است که روی دل را به پاکی و خلوص متوجه خدا کرده بود ، و هرگز شرک نورزید . ۴- او کسی است که دلش به یاد خدا قوی و مطمئن شده و به همین جهت به ملکوتی که خدا از آسمانها و زمین نشان داد ایمان آورد ، و یقین کرد . ۵- خداوند او را خلیل خود خواند . ۶- رحمت و برکات خود را بر او و اهلبیتش ارزانی داشت و او را به وفاداری ستود . ۷- او را به وصف حلیم و اوامه و منیب توصیف کرد . ۸- و نیز او را مدح کرده به اینکه امتی خداپرست و حنیف بوده ، و هرگز شرک نورزیده ، و همواره شکرگزار نعمتهایش بوده ، و اینکه او را برگزید و به راه راست هدایت نمود و به او اجر دنیوی داده و

او در آخرت از صالحین است . ۹- ابراهیم (علیه السلام) پیغمبری صدیق بود . و قرآن او را از بندگان مؤمن و از نیکوکاران شمرده و به او سلام کرده است . و او را از کسانی دانسته که (صاحبان ایدی و ابصارند) ، و خداوند با یاد قیامت خالصشان کرده است . ۱۰- خداوند او را امام قرار داد . و او را یکی از پنج پیغمبری دانسته که اولی العزم و صاحب شریعت و کتاب بودند . ۱۱- خداوند او را علم ، حکمت ، کتاب ، ملک و هدایت ارزانی داشته و هدایت او را در نسل و اعقاب او کلمه باقیه قرار داده . و نیز خداوند نبوت و کتاب را در ذریه او گذاشت . و برای او در میان آیندگان لسان صدق (نام نیک) قرار داد .

آثار پربرکتی که آن حضرت از خود در جامعه بشری به یادگار گذاشت از جمله آثاری که ابراهیم (علیه السلام) از خود به یادگار گذاشت ، یکی دین توحید است . زیرا از آنروز تاکنون هر فرد و جامعه ای که از این نعمت برخوردار شده ، از برکت وجود آنجناب بوده است . امروز هم ادیانی که به ظاهر دین توحید خوانده می شوند از یادگارها و آثار وجودی او می باشند ، یکی از آن ادیان ، دین یهود است که منتهی و منتسب به موسی بن عمران (علیه السلام) است ، و موسی بن عمران (علیهما السلام) یکی از فرزندان ابراهیم (علیه السلام) شمرده می شود ، برای اینکه نسب او به اسرائیل یعنی یعقوب بن اسحاق (علیه السلام) منتهی می گردد ، و اسحاق (علیه السلام) فرزند ابراهیم (علیه السلام) است . یکی دیگر دین نصرانیت است که منتهی به عیسی بن مریم (علیهما السلام) می شود و نسب عیسی بن مریم (علیهما السلام) نیز به ابراهیم (علیه السلام) می رسد . و همچنین دین اسلام که از جمله ادیان توحید است ، چون این دین مبین منسوب به رسول خدا محمد بن عبدالله (صلی الله علیه و آله و سلم) است ، و نسبت آنجناب نیز به اسماعیل ذبیح (علیه السلام) فرزند ابراهیم خلیل (علیه السلام) منتهی می شود .

پس میتوان گفت دین توحید در دنیا از آثار و برکات آنجناب است . علاوه بر اصل توحید ، برخی از فروع دینی مانند : نماز ، زکات ، حج ، مباح بودن گوشت چارپایان ، تبری از دشمنان خدا ، تحیت (سلام) گفتن و احکام دهگانه مربوط به طهارت و تنظیف که پنج حکم آن مربوط به سر و پنج حکم دیگرش مربوط به سایر اعضای بدن است ، نیز از آن حضرت به یادگار مانده است . اما پنج حکم مربوط به سر : گرفتن آبخورد (سبیل) ، گذاشتن ریش ، بافتن گیسوان ، مسواک کردن و خلال نمودن دندانها ، می باشد . و اما پنج حکمی که مربوط به سایر اعضای بدن می باشند ، عبارتند از تراشیدن و ازاله مو از بدن ، ختنه کردن ، ناخن گرفتن ، غسل جنابت و شستشوی با آب .

روایاتی در مورد تولد و نشو و نماى حضرت ابراهیم (ع)

صاحب کتاب کمال الدین می گوید: پدرم و ابن ولید هر دو نقل کردند از ابن برید از ابن ابی عمیر از هشام بن سالم از ابی بصیر از ابی عبد (علیه السلام) که فرمود: پدر ابراهیم (علیه السلام) منجم دربار نمرود بن کنعان بود، و نمرود هیچ کاری را جز به صوابدید او انجام نمی داد. شبی از شبها پدر ابراهیم نظر به نجوم کرد و وقتی صبح شد به نمرود گفت: من دیشب امر عجیبی دیدم، پرسید چه دیدی؟ گفت از اوضاع کواکب چنین فهمیدم که به زودی در سرزمین ما مولودی متولد می شود که هلاکت و نابودی ما به دست او خواهد بود، و چیزی نمانده که مادرش به او باردار شود، نمرود تعجب کرد و پرسید: آیا نطفه اش در رحم زنی منعقد شده؟

گفت: نه، و از جمله خصوصياتی که در باره این حمل از اوضاع کواکب به دست آورده بود این بود که مردم او را در آتش می اندازند، تا اینجا پیشگوئیش درست بود و اما در باره اینکه خداوند او را از آتش نجات می دهد، چیزی به دست نیاورده بود.

امام صادق (علیه السلام) سپس فرمود: نمرود پس از شنیدن این خبر دستور داد تا زنان از مردان کناره گیری کنند، در همین موقع بود که پدر ابراهیم با همسر خود مقاربت نمود و او باردار شد، وقتی فهمید که همسرش آبستن شده به نظرش رسید که این حمل همان کسی است که بساط سلطنت نمرود را بر می چیند، لذا برای اینکه اطمینان بیشتری پیدا کند زنان قابله را خواست تا همسرش را معاینه کرده ببینند آیا راستی باردار شده یا نه. خدای متعال هم برای حفظ جان ابراهیم او را به پشت مادرش چسبانید، لذا قابله ها پس از معاینه گفتند: ما اثر حملی نمی بینیم.

زمانی که ابراهیم (علیه السلام) متولد شد، پدرش تصمیم گرفت جریان را به نمرود گزارش دهد، همسرش او را ملامت نموده و گفت: می خواهی به دست خودت فرزندت را به کشتن دهی! من برای اینکه نمرود از جریان با خبر نشود و دردسری برای تو فراهم نگردد این کودک را در یکی از غارها پنهان می کنم تا اگر از بین رفتنی است به دست خود ما از بین نرفته باشد. شوهرش این پیشنهاد را پذیرفت و گفت پس زودتر تا کسی نفهمیده او را ببر، مادر ابراهیم طفل را برداشت و رو به بیابان گذاشت، تا به غاری رسید و او را پس از آنکه از پستان خود سیر کرد در غار گذاشت و سنگی بر در غار نهاد و به شهر برگشت. خدای متعال رزق این طفل را در انگشت ابهامش قرار داده بود، طفل هر وقت گرسنه می شد سر انگشت خود را در دهان می گذاشت و می مکید، ابراهیم با رشد غیر طبیعی در هر روز به مقدار یک هفته سایر اطفال و در یک هفته به مقدار یک ماه و در یک ماه به مقدار یکسال رشد می کرد.

پس از گذشتن چند روز مادر ابراهیم به همسر خود گفت: اگر اجازه دهی می روم تا ببینم که چه بر سر فرزندم آمده، پس از کسب اجازه از شوهر از شهر بیرون شد و به عجله خود را به غار رسانید و با

کمال تعجب دید چشمان کودک مانند دو چراغ می درخشد . فرزند خود را از زمین برداشت و به سینه چسبانید و او را شیر داد و به حکم اجبار و ناچاری به خانه برگشت ، و در جواب شوهرش که پرسید از کودک چه خبر گفت : دیدمش که از گرسنگی مرده بود ، ناچار در همان غار دفنش نموده برگشتم . مدتی گذشت و هر روز به بهانه ای از خانه خارج می شد ، و در غار کودک خود را در آغوش کشیده ، شیر می داد ، تا آنکه کودک براه افتاد .

روزی بر حسب معمول وقتی مادرش به سراغش رفت و در آغوش گرم خود نوازشش داد هنگام برگشتن کودک دامنش را گرفت و گفت : مرا همراه خود ببر . مادرش گفت : من از پدرت اجازه ندارم ، باشد تا از او اجازه بگیرم . (و از آن به بعد هر روز در مقابل تقاضای فرزندش بهانه ای می آورد ، تا آنکه رفته رفته به اوضاع و احوال محیط پی برد و فهمید مادرش حق داشت که او را از بیرون آمدن از غار منع می کرد) لذا از آن به بعد خودش هم در پنهان کردن خود سعی می نمود ، تا آنکه از غار بیرون رفت و امر خدا را به بندگانش ابلاغ نمود ، آن وقت بود که خداوند قدرت خود را به دست ابراهیم نشان داد و قدرت نمرودیان را درهم شکست .

مؤلف المیزان: در کتاب قصص الانبیاء از صدوق از پدرش و ابن ولید و از عده ای دیگر از ابی بصیر از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرمود : آزر عموی ابراهیم منجم دربار نمرود بود، و نمرود جزبه صوابدیدوی کاری انجام نمی داد . روزی به نمرود گفت : من در شب گذشته امر عجیبی دیدم ، گفت : بگو چه دیده ای ؟ گفت : اوضاع کواکب دلالت می کرد بر اینکه به زودی مولودی در این سرزمین به دنیا می آید که به دست او طومار سلطنت و عزت ما برچیده می شود ، نمرود پس از شنیدن این حرف همبستر شدن زنان با مردان را ممنوع کرد . تاریخ پدر ابراهیم همین ایام با مادر ابراهیم همبستر شد و او به ابراهیم باردار شد . این روایت ، بقیه داستان را بر طبق روایت قبلی بیان کرده ، و تنها اختلافی که با آن دارد این است که آن روایت آزر را پدر ابراهیم خوانده بود ، و در این روایت عموی آن حضرت معرفی شده است .

و لذا مرحوم مجلسی این دو روایت را از جهت وحدتی که در مضمون و در سند آن دو است یک روایت دانسته ، و فرموده : ظاهراً روایتی هم که راوندی نقل کرده همین روایت است ، و اگر آن را تغییر داده و گفته آزر عموی ابراهیم بود برای این بوده که با اصول عقاید امامیه مطابقت کند مرحوم مجلسی خودش هم سایر روایاتی را که آزر بت پرست را پدر ابراهیم دانسته حمل بر تقیه نموده است .

و مانند مضمون گذشته را قمی و عیاشی در تفسیر خودشان نقل کرده اند و روایاتی هم بطرق عامه از مجاهد در این باره هست ، و طبری هم همان مضمون را در تاریخ خود نقل کرده و همچنین ثعلبی در قصص الانبیاء این قول را به عموم علمای گذشته نسبت داده .

به هر حال چیزی که در اینجا باید گفت این است که علمای حدیث و آثار تقریباً اتفاق دارند در اینکه ابراهیم (علیه السلام) در ابتدای زندگی از ترس نمرود در پنهانی بسر می برده ، و پس از سرآمدن این دوره از زندگیش خود را آشکار ساخته ، و با پدر و قومش بر سر الوهیت بتها و ستاره و ماه و خورشید احتجاج کرده ، و همچنین با نمرود پادشاه معاصرش بر سر ادعای خداییش محاجه نموده است ، و این همانطوری که قبلاً هم گفتیم از سیاق آیات مربوط به این داستان نیز استفاده می شود. و اما اینکه پدر ابراهیم چه کسی بوده ؟ اهل تاریخ گفته اند که اسم او (تارخ) با خاء نقطه دار و یا (تارج) با حاء بی نقطه و لقبش آزر بوده ، و بعضی دیگر احتمال داده اند که آزر اسم بتی از بتها و یا وصف مدح و یا ذمی به لغت آن روز و به معنای معتضد و یا لنگ بوده . و نیز گفته اند : آن شخص مشرکی که قرآن او را پدر ابراهیم خوانده ، و احتجاج ابراهیم را با او نقل کرده همان تارخ پدر صلبی و حقیقی ابراهیم بوده ، عده ای از علمای حدیث و کلام اهل تسنن نیز با مورخین در این قول موافقت نموده اند . بعضی دیگر از آنان و همچنین همه علمای شیعه در این قول مخالفت نموده و تنها بعضی از محدثین شیعه اخبار دال بر قول اول را در کتب خود نقل نموده اند .

روایاتی درباره قصه حضرت ابراهیم (ع) و نمرودیان

در روضه کافی از علی بن ابراهیم ، از پدرش ، از احمد بن محمد بن ابی نصر ، از ابان بن عثمان ، از حجر ، از امام صادق (علیه السلام) روایت آورده که فرمود : ابراهیم (علیه السلام) ، با قوم خود مخالفت کرده ، خدایانشان را بد گفت - تا آنجا که فرمود - همینکه از او روی گردانیده ، و به صحرا برای انجام مراسم عید خود رفتند ، ابراهیم داخل بتکده شان شده ، با تیشه همه را شکست ، تنها بزرگتر از همه را باقی گذاشته ، تیشه را به گردن آن آویخت ، مردم از عید خود برگشته ، خدایان خود را دیدند ، که همه خرد شده اند ، گفتند: به خدا سوگند که این کار جز از آن جوانی که از خدایان بدگویی می کرد سر نزده ، ناگزیر غذایی بالاتر از این نیافتند که او را با آتش بسوزانند . پس برای سوزاندنش هیزم جمع کردند ، و او را نگاه داشتند تا روزی که بنا بود بسوزانند ، در آن روز نمرود با لشگریانش بیرون شد ، و در جایگاه مخصوصی که برایش درست کرده بودند قرار گرفت ، تا سوختن ابراهیم را ببیند ، ابراهیم را در منجینی قرار دادند ، زمین عرضه داشت: پروردگارا بر پشت من احدی غیر از او نیست که تو را بندگی کند ، آیا او هم با آتش سوخته شود ؟ فرمود : اگر ابراهیم مرا بخواند، او را کفایت می کنم .

ابان ، از محمد بن مروان ، از شخصی که نام نبرده ، از امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که: دعای ابراهیم در آن روز این بود : (یا احد یا احد ، یا صمد یا صمد ، یا من لم یلد و لم یولد ، و لم یکن له کفوا احد) آنگاه ، عرضه داشت : (تو کلت علی الله) خدای تعالی فرمود : من کفایت کردم ، پس به

آتش دستور داد برای ابراهیم سرد شو ، امام فرمود : دندانهای ابراهیم از سرما به هم می خورد ، تا آنجا که خدای عزوجل فرمود : (و سالم شو) ، آن وقت ابراهیم از ناراحتی سرما بیاسود ، و جبرئیل نازل شده با ابراهیم در آتش به گفتگو پرداخت . نمرود گفت : هر کس می خواهد معبودی برای خود بگیرد معبودی چون معبود ابراهیم بگیرد . امام سپس اضافه کرد که : یکی از بزرگان قوم گفت : من به آتش گفتم او را نسوزان . پس ستونی از آتش به سویش زبانه کشید ، و در جایش بسوزانید ، پس در آن میان لوط به وی ایمان آورده ، و با آن جناب مهاجرت کرده ، به شام آمد ، در این سفر لوط و ساره همراه ابراهیم (علیه السلام) بودند .

و نیز در همان کتاب از علی بن ابراهیم از پدرش ، وعده ای از اصحاب امامیه ، از سهل بن زیاد ، همگی از حسن بن محبوب ، از ابراهیم بن ابی زیاد کرخی ، روایت کرده اند که گفت : از امام صادق (علیه السلام) شنیدم که : می فرمود : ابراهیم (علیه السلام) وقتی بتهای نمرود را شکست ، نمرود دستور داد دستگیرش کردند ، و برای سوزاندنش چهار دیواری درست کرده ، هیزم در آن جمع کردند ، آنگاه آتش در آئزده ابراهیم را در آتش انداخت ، تا او را بسوزاند ، این کار را کردند و رفتند ، تا پس از خاموش شدن آتش ببینند ، وقتی آمدند ، و از جای مخصوص نگاه کردند ، دیدند ابراهیم صحیح و سالم ، و آزاد از کند و زنجیر نشسته است . داستان را به نمرود خبر دادند دستور داد تا آن جناب را از کشور بیرون کنند و نگذارند گوسفندان و اموالش را با خود ببرد ، ابراهیم با ایشان احتجاج کرد و گفت : من حرفی ندارم که گوسفندان و اموال را که سالها در تهیه آن کوشیده ام بگذارم ، و بروم ، ولی شرطش این است که شما هم آن عمری را که من در تهیه آنها صرف کرده ام به من بدهید ، مردم زیر بار نرفته مرافعه را نزد قاضی نمرود بردند ، قاضی نیز علیه ابراهیم حکم کرد که باید آنچه در بلاد اینان به دست آورده ای ، بگذاری و بروی ، و علیه نمرودیان هم حکم کرد که باید عمر او را که در تهیه اموالش صرف نموده به او بدهید ، خبر را به نمرود بردند ، دستور داد دست از ابراهیم بردارند ، و بگذارند با اموال و چارپایان خود بیرون شود ، و گفت : او اگر در بلاد شما بماند دین شما را فاسد می کند و خدایان شما را از بین می برد . (تا آخر حدیث) .

و در کتاب الدر المنثور است که فاریابی و ابن ابی شیبہ و ابن جریر ، از علی بن ابی طالب (علیه السلام) روایت کرده اند که در ذیل آیه (قلنا یا نار کونی بردا) فرمود : آنچنان سرد شد که سرما او را آزار داد ، تا وقتی که خطاب شد (سلاما) که از شدت آن کاسته شد ، و مطبوع و بی آزار گشت . و در کافی و عبون از حضرت رضا (علیه السلام) در حدیثی که راجع به امامت است آورده که فرمود : سپس خدای عزوجل او را (یعنی ابراهیم را) اکرام کرد ، به اینکه او را امام قرار داد ، و امامت را در ذریه او ، یعنی اهل صفوت و طهارت از ایشان قرار داد و فرمود : (و وهبنا له اسحق و یعقوب نافله و کلاً جعلنا صالحین و جعلناهم ائمة یهدون بامرنا و اوحینا الیهم فعل الخیرات و اقام الصلوة و ایتاء

الزَّكوة و كانوا لنا عابدين) ، و امامت همچنان در ذریه او بود ، و هر یک از دیگری ارث می برد ، و همچنان قرن به قرن ، و دست به دست گشت تا رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آن را ارث برد ، و خدای تعالی در این باره فرموده : (اِنَّ اَوَّلَى النَّاسِ بِاِبْرَاهِیْمَ لِلَّذِیْنَ اتَّبَعُوهُ وَ هَذَا النَّبِیُّ وَ الَّذِیْنَ آمَنُوا وَ اللّٰهُ وَلى الْمُؤْمِنِیْنَ) پس مسأله امامت مقام خاصی است که خدا به هر که بخواهد روزی می کند . بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) علی (علیه السلام) به امر خدای عزوجل متقبّل آن شد ، و به همان رسم در میان فرزندان آن جناب ، البتّه فرزندان اصفیایش که خدا علم و ایمانشان داده بود : (قال الَّذِیْنَ اوتوا العلم و الایمان لقد لبثتم فی کتاب اللّٰه الی یوم البعث) بگردید که تا روز بعث در میان فرزندان آن جناب هست ، چون بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) دیگر پیغمبری نخواهد بود .

روایاتی در مورد هاجر و حضرت اسماعیل (ع)

و در تفسیر قمی از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود : ابراهیم (علیه السلام) در بادیه شام منزل داشت ، همینکه هاجر اسماعیل را بزاد ، ساره غمگین گشت ، چون او فرزند نداشت و به همین جهت همواره ابراهیم را در خصوص هاجر اذیت میکرد ، و غمناکش می ساخت . ابراهیم نزد خدا شکایت کرد ، خدای عزوجل به او وحی فرستاد که زن بمنزله دنده کج است ، اگر بهمان کجی وی ، بسازی ، از او بهره مند می شوی ، و اگر بخواهی راستش کنی ، او را خواهی شکست ، آنگاه دستورش داد : تا اسماعیل و مادرش را از شام بیرون بیاورد ، پرسید : پروردگارا کجا ببرم ؟ فرمود : بحرم من ، و امن من ، و اولین بقعه ای که در زمین خلق کرده ام و آن سرزمین مکه است . پس از آن خدای تعالی جبرئیل را با براق برایش نازل کرد ، و هاجر و اسماعیل را و خود ابراهیم را بر آن سوار نموده ، براه افتاد ، ابراهیم از هیچ نقطه خوش آب و هوا ، و از هیچ زراعت و نخلستانی نمی گذشت ، مگر اینکه از جبرئیل می پرسید : اینجا باید پیاده شویم ؟ اینجا است آن محل ؟ جبرئیل می گفت : نه ، پیش برو ، پیش برو ، همچنان پیش راندند ، تا به سرزمین مکه رسیدند ، ابراهیم هاجر و اسماعیل را در همین محلی که خانه خدا در آن ساخته شد ، پیاده کرد ، چون با ساره عهد بسته بود ، که خودش پیاده نشود ، تا نزد او برگردد . در محلی که فعلا چاه زمزم قرار دارد درختی بود ، هاجر علیه السلام پارچه ای که همراه داشت روی شاخه درخت انداخت ، تا در زیر سایه آن راحت باشد ، همین که ابراهیم خانواده اش را در آنجا منزل داد ، و خواست تا بطرف ساره برگردد ، هاجر (که راستی ایمانش شگفت آور و حیرت انگیز است یک کلمه پرسید) آیا ما را در سرزمینی می گذاری و می روی که نه انیسی و نه آبی و نه دانه ای در آن هست ؟ ابراهیم گفت : خدائی که مرا باین عمل فرمان داده ، از هر چیز دیگری شما را کفایت است ، این را گفت و راهی شام شد ، همینکه بکوه

(کدء که کوهی در ذی طوی) است رسید ، نگاهی بعقب (و در درون این دره خشک) انداخت، و گفت : (رَبَّنَا اِنِّیْ اسْکَنْتُ مِنْ ذَرِیَّتِیْ بِوَادٍ غَیْرِ ذِیْ زَرْعٍ عِنْدَ بَیْتِکَ الْمَحْرَمِ ، رَبَّنَا لَیْقِیْمُوا الصَّلٰوةَ ، فَاجْعَلْ اَفْئِدَةَ مَنْ النَّاسِ تَهْوٰی اِلَیْهِمْ ، وَارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ یَشْکُرُوْنَ) ، (پروردگارا! من ذریه ام را در سرزمینی گود و بدون آب و گیاه جای دادم ، نزد بیت محرمت ، پروردگار ما ، بدین امید که نماز بیادارند ، پس دلہائی از مردم را متمایل بسوی ایشان کن ، و از میوه ها ، روزیشان ده ، باشد که شکر گزارند) این راز بگفت و برفت . پس همینکه آفتاب طلوع کرد ، و پس از ساعتی هوا گرم شد ، اسماعیل تشنه گشت ، هاجر برخاست، و درمحلی که امروز حاجیان سعی می کنند بیآمد و بر بلندی صفا برآمد ، دید که در آن بلندی دیگر ، چیزی چون آب برق میزند ، خیال کرد آب است ، از صفا پائین آمد ، و دوان دوان بدان سو شد ، تا به مروه رسید ، همینکه بالای مروه رفت ، اسماعیل از نظرش ناپدید شد، (گویا لمعان سراب مانع دیدنش شده است) . ناچار دوباره بطرف صفا آمد ، و این عمل را هفت نوبت تکرار کرد ، در نوبت هفتم وقتی بمروه رسید ، این بار اسماعیل را دید ، و دید که آبی از زیر پایش جریان یافته ، پس نزد او برگشته ، از دور کودک مقداری شن جمع آوری نموده ، جلو آب را گرفت ، چون آب جریان داشت ، و از همان روز آن آب را زمزم نامیدند ، چون زمزم معنای جمع کردن و گرفتن جلو آب را می دهد . از وقتی این آب در سرزمین مکه پیدا شد مرغان هوا و وحشیان صحرا بطرف مکه آمد و شد را شروع کرده، آنجا را محل امنی برای خود قرار دادند . از سوی دیگر قوم جرهم که در ذی المجاز عرفات منزل داشتند ، دیدند که مرغان و وحشیان بدان سو آمد و شد میکنند ، آنقدر که فهمیدند در آنجا لانه دارند لاجرم آنها را تعقیب کردند ، تا رسیدند به یک زن و یک کودک ، که در آن محل زیر درختی منزل کرده اند ، فهمیدند که آب به خاطر آن دو تن در آنجا پیدا شده ، از هاجر پرسیدند : تو کیستی ؟ و اینجا چه می کنی ؟ و این بچه کیست ؟ گفت : من کنیز ابراهیم خلیل الرحمانم، و این فرزند او است ، که خدا از من به او ارزانی داشته ، خدایتعالی او را ماءمور کرد که ما را بدینجا آورد، و منزل دهد ، قوم جرهم گفتند: حال آیا بما اجازه میدهی که در نزدیکی شما منزل کنیم ؟ هاجر گفت : باید باشد تا ابراهیم بیاید . بعد از سه روز ابراهیم آمد ، هاجر عرضه داشت : در این نزدیکی مردمی از جرهم سکونت دارند ، از شما اجازه می خواهند در این سرزمین نزدیک بما منزل کنند ، آیا اجازه شان می دهی؟ ابراهیم فرمود : بله ، هاجر به قوم جرهم اطلاع داد ، آمدند ، و نزدیک وی منزل کردند ، و خیمه هایشان را بر افراشتند ، هاجر و اسماعیل با آنان ماءنوس شدند . بار دیگر که ابراهیم بدیدن هاجر آمد جمعیت بسیاری در آنجا دید و سخت خوشحال شد ، رفته رفته اسماعیل براه افتاد ، و قوم جرهم هر یک نفر از ایشان یکی و دو تا گوسفند به اسماعیل بخشیده بودند ، و هاجر و اسماعیل با همان گوسفندان زندگی میکردند . همینکه اسماعیل بحد مردان برسید ، خدای تعالی دستور داد : تا خانه کعبه را بنا کنند ، تا آنجا که

امام فرمود: و چون خدای تعالی بابراهیم دستور داد کعبه را بسازد، و او نمی دانست کجا بنا کند، جبرئیل را فرستاد تا نقشه خانه را بکشد - تا آنجا که فرمود - ابراهیم شروع بکار کرد، اسماعیل از ذی طوی مصالح آورد، و آن جناب خانه را تا نه ذراع بالا برد، مجدداً جبرئیل جای حجر الاسود را معلوم کرد، و ابراهیم سنگی از دیوار بیرون کرده، حجر الاسود را در جای آن قرار داد، همان جائیکه الآن هست. بعد از آنکه خانه ساخته شد، دو درب برایش درست کرد، یکی بطرف مشرق، و دیگری طرف مغرب، درب غربی مستجار نامیده شد، و سقف خانه را با تنه درختها، و شاخه اذخر بپوشانید، و هاجر پتوئی که با خود داشت بر در کعبه بیفکند و زیر آن چادر زندگی کرد. بعد از آنکه خانه ساخته شد، ابراهیم و اسماعیل عمل حج انجام دادند، روز هشتم ذی الحجه جبرئیل نازل شد، و بابراهیم گفت: (ارتو من الماء) بقدر کفایت آب بردار، چون در منی و عرفات آب نبود، به همین جهت هشتم ذی الحجه روز ترویبه نامیده شد، پس ابراهیم را از مکه به منی برد، و شب را در منی بسر بردند، و همان کارها که به آدم دستور داده بود، بابراهیم نیز دستور داد. ابراهیم بعد از فراغت از بنای کعبه، گفت: (رب اجعل هذا بلداً آمناً، و ارزق اهله من الثمرات، من آمن منهم)، (پروردگارا این را شهر مأمّن کن، و مردمش را، آنها که ایمان آورده اند، از میوه ها روزی ده) - امام فرمود: - منظورش از میوه های دل بود، یعنی خدایا مردمش را محبوب دلها بگردان، تا سایر مردم با آنان انس بورزند و بسوی ایشان بیایند، و باز هم بیایند.

و در مجمع البیان از ابن اسحاق روایت کرده که گفت: ابراهیم (علیه السلام) هر وقت می خواست اسماعیل (علیه السلام) و مادرش هاجر را دیدار کند، برایش براق می آوردند، صبح از شهر شام سوار براق می شد و قبل از ظهر به مکه می رسید، بعد از ظهر از مکه حرکت می کرد و شب نزد خانواده اش در شام بود، و این آمد و شد همچنان ادامه داشت تا آنکه اسماعیل (علیه السلام) به حد رشد رسید، پدرش وقتی در خواب دید که اسماعیل (علیه السلام) را ذبح می کند، به او فرمود: طناب و کاردی بردار تا به اتفاق به این دره کوه برویم و هیزم بیاوریم. پس همینکه به آن دره خلوت که نامش (دره ثبیر) بود رسیدند، ابراهیم (علیه السلام) او را از دستوری که خدای تعالی درباره وی به او داده آگاه کرد، اسماعیل گفت: پدر جان با این طناب دست و پای مرا ببند، تا دست و پا نزنم و دامن خود را جمع کن تا خون من آن را نیالاید و مادرم آن خون را نبیند و کارد خود را تیز کن و به سرعت گلویم را ببر، تا زودتر راحت شوم، چون مرگ سخت است، ابراهیم (علیه السلام) گفت: پسر مراستی در اطاعت فرمان خدا چه کمک کار خوبی هستی برای من. آنگاه ابن اسحاق دنبال داستان را همچنان نقل می کند، تا می رسد به اینجا که ابراهیم (علیه السلام) خم شد و با کاردی که به دست داشت خواست گلوئی فرزند را ببرد. جبرئیل کارد او را برگردانید، و اسماعیل را از زیر دست او کنار کشید. و قوچی را که از ناحیه دره (ثبیر) آورده بود بجای اسماعیل قرار داد.

قصه حضرت اسماعیل علیه السلام

لقب: ذبیح الله

معنای اسم: بنده و شنونده خدا

پدر: ابراهیم

مادر: هاجر

تاریخ ولادت: ۳۴۱۸ سال بعد از هبوط آدم

مدت عمر: ۱۳۴ سال

بعثت: در شبه جزیره عربستان به پیامبری برگزیده شد

محل دفن: مدفن آن حضرت در حجر اسماعیل کنار قبر مادرش هاجراست.

تعداد فرزندان: آن حضرت ۱۲ پسر داشت.

مختصری از زندگی نامه: حضرت اسماعیل بسیار مورد علاقه پدرش بود. حضرت ابراهیم در خواب دید که خداوند فرمان می دهد تا اسماعیل را قربانی کند لذا به فرزندش گفت: بگو نظر تو در این باره چیست؟ اسماعیل گفت: پدر جان! آنچه را که بدان ماموری عمل کن انشاءالله مرا از صابران خواهی یافت. هنگامی که ابراهیم خواست اسماعیل را قربانی کند لبه کارد نمی برید در آن هنگام ندایی شنیده شد که می گفت: ای ابراهیم به تحقیق ماموریت خود را به خوبی انجام دادی به دنبال آن جبرئیل به عنوان قربانی گوسفندی آورد و حضرت ابراهیم آن را قربانی کرد. این سنت برای حاجیان به یادگار ماند که هر ساله در منا قربانی انجام دهند.

اسماعیل ذبیح... فرزند ابراهیم از هاجر میباشد او ۱۳۷ سال زیست و پس از تولد بفرمان الهی به همراه مادرش از فلسطین به حجاز آورده شد. قرآن کریم در ۵۰ آیه سرگذشت اسماعیل را به همراه پدرش ابراهیم خلیل بیان داشته است او مروج دین حنیف بود و جد اعلای پیامبر اسلام، و نیز صاحب ۱۲ فرزند شد که یکی از آنان به نام قیدار نبی جد اعلای پیامبر اسلام است و قبر وی در خدابنده قرار دارد.

سرگذشت ایشان باختصار به شرح زیر است:

ابراهیم از هاجر فرزند دار شد و نام او را اسماعیل نهاد و او را پس از تولد به همراه مادرش به سرزمین حجاز برد و خود بازگشت. هاجر در بیابان به دنبال آب بود بارها اطراف را درنوردید تا در یکی از بازگشتها بسوی فرزندش متوجه گردید که از زیر پای اسماعیل چشمه ای جوشیدن گرفته است. آن چشمه همان آب زمزم است که تا کنون جاریست. با آمدن آب آبادانی بوجود آمد و کاروانهای بسیاری بدانجا روانه شدند و سکونت گزیدند اسماعیل موحد بود و مروج دین حنیف سالها در آن مکان مردم را به ستایش خدای یگانه دعوت می فرمود در سفری که ابراهیم به جزیره العرب نمود شبی در

خواب از سوی خداوند امر به ذبح اسماعیل شد موضوع را با فرزند در میان نهاد او گفت پدر در اجرای امر خدا شتاب کن پدر فرزند را به دامنه کوهی برد و کارد بر گلویش گذارد اما کارد نبرید و فرمان حق آمد که ابراهیم تو در امتحان پیروز شدی این گوسفند را به جای اسماعیل قربانی کن آنگاه با کمک اسماعیل پایه های خانه کعبه را بالا بردند و آنجا را محل عبادت مردم قرار دادند ابراهیم از خداوند برای ذریه خود طلب مغفرت نمود و خواست تا آندیار را محل آمدو رفت مردمان قرار دهد که مورد اجابت قرار گرفت و همه ساله مردم زیادی برای دیدار کعبه بدانجا میامدند تا سرانجام در زمان حضرت محمد کعبه توسط مسلمانان فتح و قبله مسلمین قرار گرفت اسماعیل پس از ۱۳۷ سال زندگی را بدرود گفت و قبر او در همان مکان می باشد.

آیات الهی را مرور میکنیم:

آیات ۱۲۵ تا ۱۲۹ و ۱۳۶ و ۱۴۰ سوره بقره - آیات ۵۴ و ۵۵ سوره مریم - آیه ۸۴ سوره آل عمران - آیه ۸۶ سوره انبیا - آیات ۳۵ تا ۳۹ سوره ابراهیم - آیه ۱۶۳ سوره نسا - آیات ۱۰۱ تا ۱۰۷ سوره صافات - آیه ۴۸ سوره ص

بنای کعبه توسط ابراهیم و اسماعیل علیه السلام

وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ. [بقره/سوره ۲، آیه ۱۲۷] و (نیز به یاد آورید) هنگامی را که ابراهیم و اسماعیل، پایه های خانه (کعبه) را بالا میبردند، (و می گفتند): «پروردگارا! از ما بپذیر، که تو شنوا و دانایی! نزول وحی به وی و نیز یاد او در کنار دیگر پیامبران الهی، أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ إِذْ قَالَ لِبَنِيهِ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ بَعْدِي قَالُوا نَعْبُدُ إِلَهَكَ وَإِلَهَ آبَائِكَ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِلَهُهَا وَاحِدًا وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ. [بقره/سوره ۲، آیه ۱۳۳] و ابراهیم و یعقوب (در واپسین لحظات عمر،) فرزندان خود را به این آیین، وصیت کردند؛ (و هر کدام به فرزندان خویش گفتند: «فرزندان من! خداوند این آیین پاک را برای شما برگزیده است؛ و شما، جز به آیین اسلام [=تسلیم در برابر فرمان خدا] از دنیا نروید!»

قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنْزِلَ إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَمَا أُوتِيَ مُوسَى وَعِيسَى وَمَا أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ. [بقره/سوره ۲، آیه ۱۳۶] بگوئید: «ما به خدا ایمان آورده ایم؛ و به آنچه بر ما نازل شده؛ و آنچه بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و پیامبران از فرزندان او نازل گردید، و (همچنین) آنچه به موسی و عیسی و پیامبران (دیگر) از طرف پروردگار داده شده است، و در میان هیچ یک از

آنها جدایی قائل نمی شویم، و در برابر فرمان خدا تسلیم هستیم؛ (و تعصبات نژادی و اغراض شخصی، سبب نمی شود که بعضی را بپذیریم و بعضی را رها کنیم)»

أَمْ تَقُولُونَ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطَ كَانُوا هُودًا أَوْ نَصَارَى قُلْ أَأَنْتُمْ أَعْلَمُ أَمْ اللَّهُ وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَتَمَ شَهَادَةً عِنْدَهُ مِنَ اللَّهِ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ. [بقره/سوره ۲، آیه ۱۴۰] یا می گوید: «ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط، یهودی یا نصرانی بودند؟! بگو: «شما بهتر می دانید یا خدا؟! (و با اینکه می دانید آنها یهودی یا نصرانی نبودند، چرا حقیقت را کتمان می کنید؟)» و چه کسی ستمکارتر است از آن کس که گواهی و شهادت الهی را که نزد اوست، کتمان می کند؟! و خدا از اعمال شما غافل نیست.

قُلْ أَمَنَا بِاللَّهِ وَمَا أُنْزِلَ عَلَيْنَا وَمَا أُنْزِلَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَمَا أُوتِيَ مُوسَى وَعِيسَى وَالنَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ. [آل عمران/سوره ۳، آیه ۸۴] بگو: «به خدا ایمان آوردیم؛ و (همچنین) به آنچه بر ما و بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط نازل گردیده؛ و آنچه به موسی و عیسی و (دیگر) پیامبران، از طرف پروردگارشان داده شده است؛ ما در میان هیچ یک از آنان فرقی نمی گذاریم؛ و در برابر (فرمان) او تسلیم هستیم.»

إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَى نُوحٍ وَالنَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَوْحَيْنَا إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَعِيسَى وَأَيُّوبَ وَيُونُسَ وَهَارُونَ وَسُلَيْمَانَ وَآتَيْنَا دَاوُودَ زَبُورًا. [نساء/سوره ۴، آیه ۱۶۳] ما به تو وحی فرستادیم؛ همان گونه که به نوح و پیامبران بعد از او وحی فرستادیم؛ و (نیز) به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط [= بنی اسرائیل] و عیسی و ایوب و یونس و هارون و سلیمان وحی نمودیم؛ و به داوود زبور دادیم.

وَإِسْمَاعِيلَ وَالْيَسَعَ وَيُونُسَ وَلُوطًا وَكُلًّا فَضَّلْنَا عَلَى الْعَالَمِينَ. [انعام/سوره ۶، آیه ۸۶] و اسماعیل و الیسع و یونس و لوط را؛ و همه را بر جهانیان برتری دادیم.

تولد او به عنوان عطیه ای خدایی به ابراهیم، الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ إِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِنَّ رَبِّي لَسَمِيعُ الدُّعَاءِ. [ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۳۹] حمد خدای را که در پیری، اسماعیل و اسحاق را به من بخشید؛ مسلما پروردگار من، شنونده (و اجابت کننده) دعاست.

و نیز ذکر صفات نیک وی، وَإِسْمَاعِيلَ وَإِدْرِيسَ وَذَا الْكِفْلِ كُلٌّ مِنَ الصَّابِرِينَ. [انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۸۵] و اسماعیل و ادريس و ذالكفل را (به یادآور) که همه از صابران بودند.

وَادْكُرْ إِسْمَاعِيلَ وَالْيَسَعَ وَذَا الْكِفْلِ وَكُلٌّ مِنَ الْأَخْيَارِ. [ص/سوره ۳۸، آیه ۴۸] و به خاطر بیاور «اسماعیل» و «الیسع» و «ذالكفل» را که همه از نیکان بودند!

وَأَذْكُرُ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَكَانَ رَسُولًا نَّبِيًّا. [مریم/سوره ۱۹، آیه ۵۴] و در این کتاب (آسمانی) از اسماعیل (نیز) یاد کن، که او در وعده‌هایش صادق، و رسول و پیامبری (بزرگ) بود!

از جمله این یاد کرده‌است. در آیه ۸۵ و ۸۶ از سوره انبیاء که اسماعیل در کنار پیامبرانی چون ادريس و ذوالکفل، از صابران دانسته شده‌است و برخی از مفسران سر نهادن اسماعیل برای ذبح را یکی از نشانه‌های آشکار صبر او دانسته اند. قوله تعالى: وَإِسْمَاعِيلَ وَإِدْرِيسَ وَذَا الْكِفْلِ كُلٌّ مِنَ الصَّابِرِينَ. «۸۵» و اسماعیل و ادريس و ذوالکفل را (به یاد آور) که همه از صابران بودند. وَأَدْخَلْنَاهُمْ فِي رَحْمَتِنَا إِنَّهُمْ مِنَ الصَّالِحِينَ. «۸۶» و ما آنان را در رحمت خود وارد ساختیم؛ چرا که آنها از صالحان بودند.

نسب حضرت اسماعیل علیه السلام

اسماعیل بن ابراهیم بن تارخ بن ناحور بن اشوع بن ارعوس بن فالغ بن عابر - و هو هود النبی - بن شانج بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن اختوخ - و هو ادريس - بن ارد بن قینان بن انوش بن شیت بن آدم علیه السلام. [فضائل الخمسة من الصحاح الستة] (سید مرتضی فیروزآبادی) ج ۱، ص ۵]

ایشان اولین فرزند ابراهیم علیه السلام و جد پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می باشند. ابراهیم او و مادرش را به امر خداوند در سرزمین خشکی (مکه کنونی) اسکان داد و در حق آنها دعا نمود. آزمایش الهی حضرت ابراهیم برای قربانی کردن فرزندش، درباره اسماعیل اتفاق افتاد.

نام وی در منابع اسلامی غالباً عجمی و مرکب از دو واژه «اسمع» و «ایل» (به معنای «خدایا بشنو») دانسته شده است و گفته‌اند که ابراهیم علیه السلام به هنگام درخواست فرزند از خدا با این کلمه‌ها آغاز سخن می‌کرد. (بغوی، حسین، ج ۱، ص ۱۵۳، معالم التنزیل، بیروت، ۱۴۰۵/ق ۱۹۸۵) آرتور جفری با پژوهشی درباره این نام، ریشه ای کهن برای آن یاد کرده، و نظایر آن را در منابع عبری، حبشی و دیگر زبان‌های سامی نشان داده است.

اسماعیل واژه ای غیرعربی و معرب «اشمائل» در سریانی است و از همین راه به عربی وارد شده. (کتاب واژه‌های دخیل، ص ۱۲۲) و اصل آن واژه عبری «یشمع» به معنای یسمع و «ایل» به معنای الله بوده و براساس لغت مصریان «اسماعین» خوانده شده است.

تولد حضرت اسماعیل (علیه السلام)

ابراهیم (علیه السلام) به همراه همسر و کنیز همسر خود، هاجر از مصر به فلسطین بازگشت . ابراهیم (علیه السلام) به داشتن فرزند بسیار علاقه مند بود و از خدا خواست فرزند شایسته بدو عنایت کند: رَبِّ هَبْ لِي مِنَ الصَّالِحِينَ

گویی ساره همسر ابراهیم (علیه السلام) احساسات آن حضرت را درک کرد و بدو گفت: خداوند مرا از داشتن فرزند محروم ساخته، به نظر من شما با هاجر کنیزکم ازدواج کن، شاید خداوند از او به تو فرزندی عطا کند. ساره زنی سالخورده و نازا بود که به فرزنددار شدن او امیدی نبود. از این رو ابراهیم (علیه السلام) با هاجر ازدواج کرد و اسماعیل از او متولد شد. تورات، در سفر پیدایش، اسماعیل را این گونه وصف کرده است: و أمّا إسماعیل فقد سمعتُ قولك فيه و هاء نذا أباركه و أنمیه و أكثره جدّاً جدّاً و ولدُ اثنی عشر رئيساً وأجعله أمةً عظيمةً؛ گفته ات را در باره اسماعیل شنیدم و من اینک او را برکت داده و به رشد و کمال می‌رسانم و نسلش را فزونی بخشیده و از او دوازده رئیس به وجود می‌آید و او را امتی بزرگ می‌گردانم.

این روایت مؤده‌ای است به امت حضرت محمد (ص)، زیرا آن حضرت و نیز اعراب حجاز، از نسل اسماعیلند و این وعده، در نسل حضرت ابراهیم (علیه السلام) به دست حضرت محمد (ص) و امت آن حضرت، عملی شده است.

هجرت ابراهیم و اسماعیل به مکه

پس از آن که ابراهیم (علیه السلام)، از هاجر دارای فرزندی به نام اسماعیل شد، هاجر در اثر آن دچار غرور و مباهات شد و همین سبب حسرت و رشك در درون ساره گشت. از این رو از ابراهیم (علیه السلام) خواست تا آنها را از وی دور کند، چه این که زندگی با هاجر برای او طاقت فرسا بود. ابراهیم (علیه السلام) برای فرمانی که خدا اراده فرموده بود، خواسته ساره را اجابت کرد. خداوند به ابراهیم (علیه السلام) وحی کرد تا هاجر و اسماعیل را که دوران شیرخوارگی را می‌گذرانند به مکه ببرد. ابراهیم (علیه السلام) با رهنمون اراده الهی، کودک و مادر او هاجر را همراه خود برد و پس از طی مسافتی طولانی خداوند بدو فرمان داد تا در بیابانی دور از آبادی، همان جا که بعدها در آن کعبه بنا می‌گردید، درنگ کنند. ابراهیم (علیه السلام) هاجر و کودک او را در آن سرزمین بی‌آب و علف فرود آورد و سپس آنها را ترك گفت و بازگشت. هاجر در پی او راه افتاد و بدو گفت: به کجا می‌روی؟ چرا ما را در این بیابان وحشتزای بی‌آب و علف رها می‌سازی؟ وی چند بار این مطلب را تکرار کرد تا شاید ابراهیم برگردد، ولی او به راه خود ادامه داد. در این هنگام بود که هاجر از او پرسید: آیا خدا به تو چنین فرمان داده؟ ابراهیم (علیه السلام) گفت: آری. هاجر اظهار داشت: حالا که این گونه است

خداوند به ما توجه و عنایت خواهد داشت و سپس به مکانی که ابراهیم، او و کودکش را در آنجا قرار داده بود، بازگشت. ابراهیم (علیه السلام) در حالی که در فراق و جدایی همسر و کودک خود سخت پریشان بود، به راه افتاد، ولی اراده خدا بر اراده او چیره گشته و تسلیم پروردگار خویش شد و در حالی که به نزد پروردگار خود تضرع و زاری می کرد، بازگشت و با این کلمات که قرآن آنها را برای ما بیان کرده است، خدای خود را می خواند: رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ رَبَّنَا إِنَّكَ تَعْلَمُ مَا نُخْفِي وَمَا نُعْلِنُ وَمَا يَخْفَى عَلَى اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ؛ پروردگارا، من برخی از اعضای خانواده ام را در منطقه ای بی آب و علف نزدیک خانه محترم تو سکونت دادم. پروردگارا، این کار را انجام دادم تا نماز را به پا دارند. دل های مردم را متوجه آنها گردان و بدان ها نعمت عنایت کن، شاید سپاسگزار شوند. پروردگارا، تو از آشکار و نهان ما خبر داری. هیچ چیز در آسمان و زمین بر خداوند نهان نیست. مفهوم این آیه این است که خدایا، برخی از فرزندان خود را در سرزمین مکه که منطقه ای بی آب و علف بوده و در کنار خانه های که آن را برای تو بنا خواهم کرد و خانه ای که تعرض و اهانت به آن را حرام خواهی ساخت، سکونت دادم، خداوند، من آنها را در این سرزمین سکنا دادم تا در کنار خانه های نماز را به پا دارند و وظایف عبادت و بندگی را تنها برای تو به جا آورند، بار خدایا، دل های مردم را متوجه آنها نما و بر آنان نظر لطف و رحمت داشته باش، و در این مکان دور دست آنها را از انواع نعمت ها بهره مند گردان تا نعمت هایت را سپاس گویند. پروردگارا، تو بر نهان و آشکار ما آگاهی و از حزن و اندوهی که در فراق زن و فرزندم دارم با خبری، هیچ چیز بر تو پوشیده نیست، هر چند کوچک و بی مقدار و یا در زمین و آسمان باشد.

پیدایش زمزم

هاجر، فرمان خدا را گردن نهاد و صبر پیشه کرد و در مدت اقامت خود، از خوراک و آبی که ابراهیم (علیه السلام) برایشان تهیه کرده بود، استفاده کرد تا آنها تمام شده و خود و فرزندش تشنه گردیدند، او به کودکش که از تشنگی به خود می پیچید، نگریست و نتوانست آن منظره دردناک را تحمل کند. از این رو سراسیمه به پا خاست و سرگردان و متحیر و شتابان به این سو و آن سو، می دوید به گونه ای که در آستانه از هوش رفتن قرار گرفت. هاجر از تپه ای بلند به نام صفا» بالا رفت و از آنجا نظاره کرد شاید آبی بیابد، ولی چیزی ندید، از آنجا پایین آمد و چون انسانی خسته و مانده شتابان به حرکت در آمد تا بر بلندی دیگری به نام مروه بالا رفت و نگاهی کرد، باز چیزی نیافت، دیگر بار به صفا بازگشت و نگاهی انداخت و چیزی نیافت و این عمل را هفت بار تکرار کرد و آخرین بار که گذار او به مروه افتاد، صدایی شنید، متوجه آن شد. ناگهان فرشته ای را در محل زمزم دید که

با بال های خود زمین را می کاوید تا این که آب پدیدار شد. وقتی هاجر این منظره هیجان انگیز را دید، شادی و خوشحالی سراسر وجودش را فراگرفت و سپس از آن آب برگرفته و کودک خود را سیراب ساخت و خود نیز از آن نوشید. هنگامی که آب جوشید، پرندگان بدان سو به رفت و آمد پرداختند، گروهی از قبیله جرهم که از نزدیکی آن جا می گذشتند، وقتی رفت و آمد پرندگان را پیرامون آن منطقه دیدند، از یکدیگر سؤال کردند که این پرندگان اطراف آب به پرواز در می آیند، آیا در این منطقه آبی سراغ دارید؟ پاسخ دادند: خیر. یکی از افراد خود را فرستادند تا برای ایشان کسب اطلاعی کند و او با مزدگانی وجود آب، به سرعت نزدشان بازگشت. آنها نزد هاجر آمده و گفتند: اگر میل دارید ما در جوار شما بوده و یاورتان باشیم و آب از خود شما باشد، هاجر نیز آنان را پذیرا شد و در همسایگی وی اقامت گزیدند تا این که اسماعیل به سن جوانی رسید و زنی را از قبیله جرهم به ازدواج خویش در آورد و عربی را از آنان آموخت.

ذبح اسماعیل

ابراهیم، فرزندش اسماعیل را در مکه رها کرد، ولی او را به فراموشی نسپرده و از او غافل نگشت، بلکه هر چند گاه به دیدار وی می رفت. در یکی از دیدارها ابراهیم (علیه السلام) در خواب دید که خداوند به او فرمان می دهد تا فرزندش اسماعیل را ذبح کند. البته خواب پیامبران حق بوده و به منزله وحی الهی است، به همین دلیل ابراهیم (علیه السلام) تصمیم به اجرای فرمان الهی گرفت و به بهانه این که اسماعیل، تنها پسر او بوده و خود به سن پیری رسیده است، از تصمیم خود برنگشت. این ماجرا را قرآن برایمان چنین بازگو می کند: وَقَالَ إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّي سَيَهْدِينِ رَبِّ هَبْ لِي مِنَ الصَّالِحِينَ فَبَشَّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ مَاذَا تَرَى قَالَ يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّائِرِينَ فَلَمَّا أَسْلَمَا وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ وَنَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ قَدْ صَدَّقَتِ الرُّؤْيَا إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ وَفَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ وَتَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ سَلَامٌ عَلَى إِبْرَاهِيمَ كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ وَبَشَّرْنَاهُ بِإِسْحَاقَ نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ؛ ابراهیم گفت: من به پیشگاه پروردگار خویش می روم و او مرا هدایت خواهد کرد، پروردگارا، فرزندی شایسته به من عنایت فرما. ما او را به پسر بردبار و شکیبا مژده دادیم. آن گاه که او به سن رشد رسید و با پدر به کار و تلاش پرداخت، ابراهیم گفت: پسرکم در خواب دیدم که تو را ذبح می کنم نظرت چیست؟ اسماعیل گفت: پدرم آنچه را بدان مأمور شده ای انجام ده و ان شاء الله مرا از بردباران خواهی یافت. آن گاه که تسلیم امر خدا شد و او را به صورت خوابانید. به او خطاب کردیم ای ابراهیم، مأموریت خوابت را عملی ساختی و این گونه نیکوکاران را پاداش می دهیم. این امتحانی آشکار بود و با ذبحی بزرگ او را فدا دادیم و قدردانی و ثنای او را به

آیندگان واگذارديم. سلام و درود بر ابراهيم، اين گونه نيكوکاران را پاداش عطا می‌کنيم؛ زیرا او از بندگان مؤمن ما بود و وی را به اسحق، که پیامبری شایسته بود، مژده داديم. خداوند در این آیات در باره حضرت ابراهيم (علیه السلام) می‌فرماید: وقتی ابراهيم از سرزمین قوم خود هجرت کرد، از خدای خود فرزندی شایسته خواست و خداوند دعایش را مستجاب گرداند و وی را به پسرى بردبار به نام اسماعیل که نخستین فرزند او بود مژده داد.

زمانی که اسماعیل نشو و نما کرد و به سئى که قادر بر تلاش و فعالیت بود رسید، ابراهيم (علیه السلام) در خواب دید که خداوند بدو فرمان می‌دهد فرزندش اسماعیل را که در آن زمان تنها فرزند او بود، ذبح کند. ابراهيم (علیه السلام) ماجرا را بر پسرش عرضه کرد تا ایمان او را بیازماید و با آرامش دل بیشتر او را ذبح کند و این قضیه بر او دشوار نیاید. اسماعیل (علیه السلام) پاسخ داد: پدرجان آنچه را خداوند به تو فرمان داده، عملی کن. ان شاء الله مرا از بردبارانی که راضی به قضای خدايند، خواهی یافت. چون اسماعیل تسلیم قضای الهی شده و آنان تصمیم بر اجرای فرمان الهی گرفتند، ابراهيم (علیه السلام) فرزندش را به صورت خوابانید که از قفا او را ذبح نماید، هنگام ذبح، صورت او را نبیند. کارد را بر گردنش کشید اما نَبُريد، در این هنگام خداوند او را مخاطب ساخت. ای ابراهيم، از ذبح فرزندت خودداری کن، زیرا هدف از آزمایش و امتحان تو، حاصل گردید، ما اطاعت و اقدام به اجرای فرمان پروردگارت را در تو یافتيم و این آزمایشی بزرگ و آشکار بود تا ما به واسطه آن ایمانت را بیازمایيم و تو در این آزمون پیروز گشتی. اينك این قوچ را گرفته و به جای فرزندت ذبح نما.

ابراهيم و همسر اسماعیل

اسماعيل ابتدا با دختری از جُرْهُم ازدواج کرد و پس از مدتی وی را به سفارش ابراهيم که رفتار او را نپسندیده بود طلاق داد و دختر مضاضِ جُرْهُمى را به ازدواج خود درآورد و از او دارای ۱۲ یا ۱۳ پسر شد. روزی ابراهيم وارد مکه شد و به منزل اسماعیل رفت، ولی اسماعیل را ندید و تنها همسرش در خانه بود. آن زن نمی‌دانست که این مرد، پدر شوهر اوست. ابراهيم حال اسماعیل را از وی جویا شد، او گفت: اسماعیل برای شکار بیرون رفته است. سپس از وضعیت زندگی آنها پرسید، همسر اسماعیل گفت: ما در تنگنای زندگی هستيم و وضعیت غیر مناسب خود را به سمع ابراهيم رساند، پس از آن ابراهيم بدو گفت: آیا میهمان می‌پذیری و خوراك و آشامیدنی در اختیار داری؟ او پاسخ گفت: چیزی ندارم و کسی نزد من نیست. وقتی ابراهيم دید که این زن نسبت به آنچه خدا روزی آنها قرار داده و نیز از زندگی با همسرش ناخرسند است، او را زنی محترم ندید و آن‌گاه که احساس کرد او در اثر بخل، از میهمان خود پذیرایی نکرد، بدو گفت: وقتی همسرت آمد بدو سلام برسان و به او بگو: حتماً

آستانه خانه اش را عوض کند. ابراهیم بازگشت و اسماعیل به خانه آمد و گویی احساس کرد در غیاب او حادثه ای رخ داده است. از همسرش پرسید: آیا کسی نزدت آمده؟ گفت: آری، پیر مردی با این خصوصیات نزد من آمد و در باره تو از من پرسید و من واقعیت امر را بدو گفتم. اسماعیل گفت: آیا به چیزی تو را سفارش کرد؟ گفت: آری، به من دستور داد که به تو سلام برسانم و از من خواست که به تو بگویم آستانه خانه ات را تغییر دهی. اسماعیل گفت: آن مرد پدرم بوده و به من دستور داده تا از تو جدا شوم. اینک به نزد خانواده ات برگرد. و بدین سان او را طلاق داد و زن دیگری اختیار کرد. ابراهیم مدتی از اسماعیل دور بود و سپس نزد او آمد، ولی او را به گونه سابق ندید. همسر جدیدش در خانه بود، او از ابراهیم استقبال نموده و بدو خوش آمد گفت. ابراهیم از او پرسید آیا میهمان می پذیری؟ گفت: آری، و او را به میهمانی پذیرا شد و از او به خوبی پذیرایی کرد. ابراهیم از وضعیت زندگی آنها پرسید، او در پاسخ گفت: ما وضعیت زندگی خوبی داریم و خدا را سپاس گفت. ابراهیم بدو فرمود: وقتی شوهرت آمد، سلام به او برسان و بگو: آستانه خانه اش را نگاهدارد، و سپس رهسپار گردید. اسماعیل شبانگاه به خانه بازگشت و همسرش او را در جریان آمدن پیرمردی در غیاب او با خصوصیتی که گفت، قرار داد و سفارش او را به اطلاع وی رساند. اسماعیل بدو گفت: آن مرد، پدرم بوده و به من دستور داده که تو را نگاهدارم و از تو جدا نگردم. از این رو اسماعیل در تمام مدت عمر با او بود و پسرانش همه از آن زن بودند.

بنای کعبه توسط ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام

ابراهیم (علیه السلام) مدت زیادی از فرزندش دور بود و سپس برای انجام کاری مهم نزد او آمد. خداوند به ابراهیم دستور بنای کعبه را در مکه داده بود تا نخستین خانه ای باشد که برای پرستش خدا بنا می گردد. ابراهیم از حال پسرش اسماعیل جويا شد، او را نزدیک زمزم ملاحظه کرد که مشغول تراشیدن تیر بود، به سمت او رفت و اسماعیل به استقبال پدر آمد. آن دو با یکدیگر معانقه کردند و هر يك نسبت به دیگری اظهار عشق و علاقه نموده و بسیار شادمان گشتند. پس از آن که ابراهیم از دیدار با فرزند شادمان گشته بود بدو اعلان کرد که خداوند به او فرمان داده تا خانه ای برای پرستش مردم در این مکان بنا نماید و به محل آن، که برفراز تپه ای بلند نزدیک آنها قرار داشت، اشاره کرد. اسماعیل به پدر گفت: آنچه را خداوند به تو فرمان داده انجام بده و من در این کار بزرگ و مهم تو را یاری خواهم کرد. بدین ترتیب ابراهیم (علیه السلام) مشغول بنای خانه شد و اسماعیل سنگ بنا را در دسترس او قرار می داد. پس از آن ابراهیم به اسماعیل فرمود: سنگی مناسب برایم بیاور تا آن را بر رکن قرار دهم تا برای مردم نشان و علامتی باشد... جبرئیل او را به حجرالاسود رهنمون شد و آن را برگرفت و در جایگاهش قرار داد. آن دو هرگاه مشغول بنا می شدند

خدا را می خواندند : رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ و آن گاه که بنای خانه بالا رفت و برای آن پیرمرد بالا بردن سنگ ها دشوار آمد، روی سنگی ایستاد که همان مقام ابراهیم است و چون قسمتی از دیوار به پایان می رسید در حالی که روی آن سنگ قرار داشت، به سمت دیگر منتقل می شد و هر زمان از بنای دیواری فراغت می یافت، سنگ را به سمت دیگر منتقل می ساخت و به همین ترتیب بود تا دیوارهای کعبه به پایان رسید. این سنگ از دیر زمان تا دوران عمر بن خطاب به دیوار کعبه متصل بود و او سنگ را اندکی از خانه کعبه فاصله داد تا نمازگزاران را به خود مشغول نسازد.

قرآن با این آیات بینات به بنای کعبه اشاره می کند: وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ وَأَمْنًا وَاتَّخِذُوا مِن مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى وَعَهِدْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ أَنَّ طَهِّرَا بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا بَلَدًا آمِنًا وَارْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَرَاتِ مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ قَالَ وَمَنْ كَفَرَ فَأُمَتِّعُهُ قَلِيلًا ثُمَّ أَضْطَرُّهُ إِلَىٰ عَذَابِ النَّارِ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ؛ و آن گاه که خانه کعبه را ملجأ و جایگاهی امن برای مردم قرار دادیم و مقام ابراهیم را محل پرستش و عبادت خود قرار دادند و از ابراهیم و اسماعیل پیمان گرفتیم که خانه ام را برای طواف کنندگان و معتکفان و اهل رکوع و سجود، از پلیدی ها پاکیزه گردانند و آن گاه که ابراهیم گفت: پروردگارا، این سرزمین را امنیت ببخش و به کسانی که در این سرزمین به خدا و روز جزا ایمان آورده اند، نعمت ارزانی بدار. خداوند فرمود: و آنان را که کفر ورزیدند، اندکی از نعمت بهره مند گردانم و سپس آنان را به آتش دوزخ که بدترین جایگاه است گرفتار سازم. و زمانی که ابراهیم و اسماعیل دیوارهای خانه کعبه را بالا می بردند، عرضه داشتند: خدایا، این خدمت را از ما بپذیر، به راستی که تو شنونده و دانایی. خداوند در این آیات، این نعمت را به مسلمانان عرب یادآور می شود و آن این که خانه کعبه را ملجأ و مرجع مردم قرار داد تا برای انجام عبادت، آهنگ آن نمایند؛ همان گونه که خداوند آن را برای هر فرد بیمناکی جایگاه امن قرار داد. بنابراین کسی که داخل حرم شود، هیچکس حق آزار و اذیت او را ندارد. این موضوعی است که از قدیم الایام نسبت به حرم پذیرفته شده بوده و از قداستی برخوردار است که کسی حق تعرض به آن را ندارد. در باره «مقامِ اِبْرَاهِيمَ» که خداوند فرمان داد محل آن را جایگاه نماز انتخاب کنند، گفته شده که این مقام، سنگی است که ابراهیم (علیه السلام) هنگام بنای کعبه روی آن می ایستاده و نیز نقل شده که مقام، عبارت از تمام حرمی است که پیرامون کعبه قرار دارد و خداوند به سفارش خود به ابراهیم و اسماعیل اشاره می کند که بدان ها فرمود: خانه کعبه را از پلیدی های ظاهری، مانند آلودگی ها و پلیدی های معنوی، چون شرك و بت پرستی پاک گردانند تا برای طواف کنندگان پیرامون آن و معتکفان، یعنی کسانی که برای عبادت، در آن اقامت می گیرند و آنان که برای خدا رکوع و سجود می کنند، پاکیزه باشد. چنان که قرآن به دعای ابراهیم (علیه السلام) اشاره دارد، آن جا که از خدای خود

خواست، سرزمینی را که خانه کعبه در آن بنا خواهد شد، اُمن قرار دهد و کسانی را که در آن سرزمین به خدا و روز جزا ایمان آورده‌اند، از میوه‌ها و نعمت‌های زمین بهره‌مند سازد. خداوند دعای او را مستجاب گرداند و او را آگاه ساخت که خداوند هرگز در این دنیا از دادن نعمت به کسانی که کفر ورزیدند، بخل نمی‌ورزد، ولی روز قیامت آنها را به آتش دوزخ که بدترین جایگاه است کیفر می‌دهد. آری خداوند دعای ابراهیم (علیه السلام) را مستجاب گرداند و مکه را سرزمین اُمن قرار داد و هر کس که متعرض این شهر شد، خداوند او را به هلاکت رساند، هم‌چنان که دعایش را مستجاب گرداند و نعمت را بر اهالی آن فزونی بخشیده و انواع میوه‌ها (نعمت‌ها) از کلیه نقاط جهان بدان شهر وارد می‌شود. خداوند در پایان، به بنای خانه کعبه و بالا بردن دیوارهای آن توسط ابراهیم و اسماعیل اشاره می‌کند که آن دو با تضرّع و زاری از خدا خواستند که این کار بزرگ و مهمّ را از آنان بپذیرد. در منابع اسلامی آمده است که مدت عمر حضرت اسماعیل صدوسی سال بوده و مدفن ایشان همان منزلش (حجر اسماعیل علیه السلام) می‌باشد.

سن و وفات حضرت اسماعیل علیه السلام

جدّ نهم اسماعیل نوح (علیه السلام) است، اسماعیل بن ابراهیم بن تارخ بن ناحور بن اشوع بن ارعوس بن فالغ بن عابر - و هو هود النبی - بن شانج بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن اختوخ - و هو ادریس - بن ارد بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام. مادرش هاجر، بانویی مصری است،

اسماعیل ابتدا با دختری از جُرْهُم ازدواج کرد و پس از مدتی وی را به سفارش ابراهیم که رفتار او را نپسندیده بود طلاق داد و دختر مضاض جُرْهُمّی را به ازدواج خود درآورد و از او دارای ۱۲ یا ۱۳ پسر شد. وی ۴ زن دیگر را به همسری گرفت و از هر یک دارای ۴ پسر شد. فرزندان اسماعیل تا زمان عدنان بن داود پیوسته از بزرگان و والیان امر و حافظان کعبه بودند، امور دینی و حجّ را برای مردم اقامه می‌کردند و هرگز بت نپرستیدند. (السيرة النبویه، ج ۱، تاریخ یعقوبی، ج ۱؛ مروج الذهب، ج ۱، بحار الانوار، ج ۳؛ حیاة القلوب، ج ۱) در روایات، از پسران دوازدهگانه اسماعیل قیدار، مدین و ادیبیل نامبردارترند. مدین به سرزمینی در شمال که به نام خود او به سرزمین مدین شناخته شد، کوچید و از فرزندان او شعیب به پیامبری برگزیده شد. اسماعیل به عنوان یکی از اجداد اصلی عرب به شمار آمده است و نسب عدنان، نیای بخش وسیعی از قبایل عرب، بدو باز می‌گردد؛ در حالی که اقلیتی از منابع کهن نسب‌شناسی، نسب تمامی قبایل، حتی اعراب قحطانی را بدو رسانیده‌اند و اسماعیل را ابوالعرب خوانده‌اند. بر پایه روایتی چند، اسماعیل در کنار هود، صالح، شعیب و رسول اکرم صلی الله علیه و آله یکی از پنج پیامبر عرب معرفی شده، و رسول اکرم صلی الله علیه و آله به عنوان فرد

برگزیده از ذریه او شناخته شده است. (ثعلبی، احمد، ج ۱، ص ۸۸، قصص الانبیاء، مسعودی، علی، التنبيه و الاشراف ج ۱، بلاذری، احمد، ج ۱، ابن هشام، عبدالملک، ج ۱، طبری، تاریخ، ج ۷، ابن عبدربه، احمد، العقد الفريد، ابن عنبه، احمد، الفصول الفخریه)

منابع روایی، عمر اسماعیل را ۱۳۰ سال و حتی بیشتر نوشته‌اند و آورده‌اند که پس از مرگ، پیکر او در ناحیه حجر در کنار مدفن مادرش هاجر به خاک سپرده شد [وعاش إسماعیل مائة وسبعا وثلاثین سنة، ودفن فی الحجر، وفیه دفنت أمة هاجر. المعارف، ج ۱، ص ۳۴، دینوری]

اسماعیل پیش از مرگ وصیت کرد تا دخترش با عیصو (عیص) فرزند اسحاق ازدواج کند و نیز نبوت را به برادرش اسحاق سپرد [مسعودی، علی، ج ۱، ص ۳۵، اثبات الوصیه]

اسماعیل که در طی سالها عهده دار امور خانه کعبه بود، ولایت کعبه را به فرزندش نابت سپرد. [ابن اثیر، الکامل، ج ۲، ص ۴۲]

در روایات، از پسران دوازده گانه اسماعیل قیدار، مدین و ادبیل نامبردارترند. مدین به سرزمینی در شمال که به نام خود او به سرزمین مدین شناخته شد، کوچید و از فرزندان او شعیب به پیامبری برگزیده شد [ثعلبی، احمد، ج ۱، ص ۱۰۰، قصص الانبیاء، قاهره، ۱۴۰۱ ق/۱۹۸۱ م]

در منابع عربی اسلامی نکته ای که سرنوشت اسماعیل را با سرنوشت مردم عرب پیوند زده است، همراه شدن با قبیله جرهم از اعراب بائده و «مستعرب» شدن اوست که شخصیت اسماعیل را به عنوان یک «مهاجر عربی شده» مطرح می‌سازد. [طبری، تاریخ، ج ۱، ص ۲۵۸]

قیدار - قیدار فرزند اسماعیل و مروج دین ابراهیم و مدفن وی در خدابنده زنجان است

قصه حضرت اسحاق علیه السلام

معنای اسم: تبسم

پدر: ابراهیم

مادر: ساره

تاریخ ولادت: ۳۴۲۳ سال بعد از هیوط آدم

مدت عمر: ۱۸۰ سال

بعثت: آن حضرت در فلسطین مبعوث شد

محل دفن: شهر خلیل الرحمان در کشور فلسطین

تعداد فرزندان: آن حضرت دو پسر داشت

مختصری از زندگی نامه: یکی از پیامبران مرسل حضرت اسحاق است. وی ۵ سال پس از برادرش اسماعیل حدود فلسطین متولد شد. هنگامی که ۴۰ سال از عمرش گذشته بود حضرت ابراهیم او را مامور کرد که به فلسطین و کنعان برود و مردم آن دیار را به دین حق و راه راست هدایت کند. آن حضرت جد بنی اسرائیل است. جبرئیل به او بشارت داد که هزار پیامبر از نسل او به وجود خواهند آمد که یکی از آنها حضرت موسی کلیم الله است.

اسحاق بنا بر بشارت رسولان الهی که نزد حضرت ابراهیم آمده بودند در دوران پیری از او و سارا متولد شد و مدت ۱۸۰ سال زیست او پس از رحلت ابراهیم امر نبوت را به عهده داشت از او فرزندان بسیاری متولد شدند ۲۴ ایه از قرآن ناظر بر زندگی این پیامبر الهی است. از جمله فرزندان ایشان عیسو جد حضرت ایوب است.

آیات الهی را مرور میکنیم

آیات ۱۳۲ تا ۱۴۰ سوره بقره - آیه ۸۴ سوره آل عمران - آیه ۸۴ سوره انعام - آیه ۷۱ سوره هود - آیه ۳۹ سوره ابراهیم - آیه ۴۹ سوره مریم - آیه ۷۲ سوره انبیا - آیه ۱۱۲ و ۱۱۳ سوره صافات - آیات ۴۵ تا ۴۷ سوره ص

حضرت اسحق در قرآن کریم

أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ إِذْ قَالَ لِبَنِيهِ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ بَعْدِي قَالُوا نَعْبُدُ إِلَهَكَ وَإِلَهَ آبَائِكَ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِلَٰهًا وَاحِدًا وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ. «بقره ۱۳۳» آیا هنگامی که مرگ یعقوب فرا رسید، شما حاضر بودید؟! در آن هنگام که به فرزندان خود گفت: «پس از من، چه چیز را می پرستید؟» گفتند: «خدای تو، و خدای پدرانت، ابراهیم و اسماعیل و اسحاق، خداوند یکتا را، و ما در برابر او تسلیم هستیم.» قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْ

إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطَ وَمَا أُوتِيَ مُوسَى وَعِيسَى وَمَا أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ. «بقره ۱۳۶» بگوید: «ما به خدا ایمان آورده ایم؛ و به آنچه بر ما نازل شده؛ و آنچه بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و پیامبران از فرزندان او نازل گردید، و (همچنین) آنچه به موسی و عیسی و پیامبران (دیگر) از طرف پروردگار داده شده است، و در میان هیچ یک از آنها جدایی قائل نمی شویم، و در برابر فرمان خدا تسلیم هستیم؛ (و تعصبات نژادی و اغراض شخصی، سبب نمی شود که بعضی را بپذیریم و بعضی را رها کنیم.)» اَمْ تَقُولُونَ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطَ كَانُوا هُودًا أَوْ نَصَارَى قُلْ أَأَنْتُمْ أَعْلَمُ أَمِ اللَّهُ وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَتَمَ شَهَادَةَ عِنْدَهُ مِنَ اللَّهِ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ. «بقره ۱۴۰» یا می گوید: «ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط، یهودی یا نصرانی بودند؟! بگو: «شما بهتر می دانید یا خدا؟! (و با اینکه می دانید آنها یهودی یا نصرانی نبودند، چرا حقیقت را کتمان می کنید؟)» و چه کسی ستمکارتر است از آن کس که گواهی و شهادت الهی را که نزد اوست، کتمان می کند؟! و خدا از اعمال شما غافل نیست.

قُلْ آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنْزِلَ عَلَيْنَا وَمَا أُنْزِلَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَمَا أُوتِيَ مُوسَى وَعِيسَى وَالنَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ. «آل عمران ۸۴» بگو: «به خدا ایمان آوردیم؛ و (همچنین) به آنچه بر ما و بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط نازل گردیده؛ و آنچه به موسی و عیسی و (دیگر) پیامبران، از طرف پروردگارشان داده شده است؛ ما در میان هیچ یک از آنان فرقی نمی گذاریم؛ و در برابر (فرمان) او تسلیم هستیم.»

إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَى نُوحٍ وَالنَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَوْحَيْنَا إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَعِيسَى وَأَيُّوبَ وَيُونُسَ وَهَارُونَ وَسُلَيْمَانَ وَآتَيْنَا دَاوُودَ زَبُورًا. «نساء ۱۶۳» ما به تو وحی فرستادیم؛ همان گونه که به نوح و پیامبران بعد از او وحی فرستادیم؛ و (نیز) به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط [= بنی اسرائیل] و عیسی و ایوب و یونس و هارون و سلیمان وحی نمودیم؛ و به داوود زبور دادیم.

وَتِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَى قَوْمِهِ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَنْ نَشَاءُ إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ، وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ كُلًّا هَدَيْنَا وَنُوحًا هَدَيْنَا مِنْ قَبْلُ وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ وَأَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسَى وَهَارُونَ وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ. «انعام ۸۳ و ۸۴» اینها دلایل ما بود که به ابراهیم در برابر قومش دادیم! درجات هر کس را بخواهیم (و شایسته بدانیم)، بالا می بریم؛ پروردگار تو، حکیم و داناست. و اسحاق و یعقوب را به او [= ابراهیم] بخشیدیم؛ و هر دو را هدایت کردیم؛ و

نوح را (نیز) پیش از آن هدایت نمودیم؛ و از فرزندان او، داوود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون را (هدایت کردیم)؛ این گونه نیکوکاران را پاداش می دهیم!

وَأَمْرَأَتُهُ قَائِمَةٌ فَضَحِكَتْ فَبَشَّرْنَاهَا بِإِسْحَاقَ وَمِنْ وَرَاءِ إِسْحَاقَ يَعْقُوبَ. «هود ۷۱» و همسرش ایستاده بود، (از خوشحالی) خندید؛ پس او را بشارت به اسحاق، و بعد از او یعقوب دادیم. «شرح آیات در ادامه مطلب»

كَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَيَتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَعَلَىٰ آلِ يَعْقُوبَ كَمَا أَتَمَّهَا عَلَىٰ أَبَوَيْكَ مِنْ قَبْلُ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ إِنَّ رَبَّكَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ. «یوسف ۶» و این گونه پروردگارت تو را برمی گزیند؛ و از تعبیر خوابها به تو می آموزد؛ و نعمتش را بر تو و بر خاندان یعقوب تمام و کامل می کند، همان گونه که پیش از این، بر پدران ابراهیم و اسحاق تمام کرد؛ به یقین، پروردگار تو دانا و حکیم است!

«در گفتار حضرت یوسف علیه السلام است» وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ مَا كَانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ ذَلِكَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا وَعَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ. «یوسف ۳۸» من از آیین پدرانم ابراهیم و اسحاق و یعقوب پیروی کردم! برای ما شایسته نبود چیزی را همتای خدا قرار دهیم؛ این از فضل خدا بر ما و بر مردم است؛ ولی بیشتر مردم شکرگزاری نمی کنند!

«در گفتار حضرت ابراهیم علیه السلام است» اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ إِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِنَّ رَبِّي لَسَمِيعُ الدُّعَاءِ. «ابراهیم ۳۹» حمد خدای را که در پیری، اسماعیل و اسحاق را به من بخشید؛ مسلماً پروردگار من، شنونده (و اجابت کننده) دعاست.

«ایضاً در گفتار حضرت ابراهیم علیه السلام است» فَلَمَّا اعْتَزَلَهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَكُلًّا جَعَلْنَا نَبِيًّا. «مریم ۴۹» هنگامی که از آنان و آنچه غیر خدا می پرستیدند کناره گیری کرد، ما اسحاق و یعقوب را به او بخشیدیم؛ و هر یک را پیامبری (بزرگ) قرار دادیم!

وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَكُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ. «انبیاء ۷۲» و اسحاق، و علاوه بر او، یعقوب را به وی بخشیدیم؛ و همه آنان را مردانی صالح قرار دادیم!

وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَجَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِ النُّبُوَّةَ وَالْكِتَابَ وَآتَيْنَاهُ أَجْرَهُ فِي الدُّنْيَا وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ. «عنکبوت ۲۷» و (در اواخر عمر)، اسحاق و یعقوب را به او بخشیدیم و نبوت و کتاب آسمانی را در دودمانش قرار دادیم و پاداش او را در دنیا دادیم و او را در آخرت از صالحان است! وَبَشَّرْنَاهُ بِإِسْحَاقَ نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ ، وَبَارَكْنَا عَلَيْهِ وَعَلَىٰ إِسْحَاقَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِمَا مُحْسِنٌ وَظَالِمٌ لِنَفْسِهِ مُبِينٌ. «صافات ۱۱۲ و ۱۱۳» ما او را به اسحاق -پیامبری از شایستگان - بشارت

دادیم! ما به او اسحاق برکت دادیم؛ و از دودمان آن دو، افرادی بودند نیکوکار و افرادی آشکارا به خود ستم کردند!

وَأَذْكُرْ عِبَادَنَا إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ أُولَى الْأَيْدِي وَالْأَبْصَارِ. «ص ۴۵» و به خاطر بیاور بندگان ما ابراهیم و اسحاق و یعقوب را، صاحبان دستها (ی نیرومند) و چشمها (ی بینا)!

قصه اسحاق در سوره هود و حجر و ذاریات

سوره هود: ۶۹-۷۶: وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَى قَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَامٌ فَمَا لَبِثَ أَنْ جَاءَ بِعِجْلٍ حَنِيزٍ. «هود ۶۹» فرستادگان ما [= فرشتگان] برای ابراهیم بشارت آوردند؛ گفتند: «سلام!» (او نیز) گفت: «سلام!» و طولی نکشید که گوساله بریانی (برای آنها) آورد. فَلَمَّا رَأَى أَيْدِيَهُمْ لَا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ وَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً قَالُوا لَا تَخَفْ إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلَى قَوْمٍ لُوطٍ. «هود ۷۰» (اما) هنگامی که دید دست آنها به آن نمی‌رسد (و از آن نمی‌خورند، کار) آنها را زشت شمرد؛ و در دل احساس ترس نمود. به او گفتند: «نترس! ما به سوی قوم لوط فرستاده شده‌ایم!» وَأَمْرَأَتُهُ قَائِمَةٌ فَضَحِكَتْ فَبَشَّرْنَاهَا بِإِسْحَاقَ وَمِنْ وَرَاءِ إِسْحَاقَ يَعْقُوبَ. «هود ۷۱» و همسرش ایستاده بود، (از خوشحالی) خندید؛ پس او را بشارت به اسحاق، و بعد از او یعقوب دادیم. قَالَتْ يَا وَيْلَتَى أَأَلِدُ وَأَنَا عَجُوزٌ وَهَذَا بَعْلِي شَيْخًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ. «هود ۷۲» گفت: «ای وای بر من! آیا من فرزند می‌آورم در حالی که پیرزنم، و این شوهرم پیرمردی است؟! این راستی چیز عجیبی است!» قَالُوا أَنْعَجِبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ رَحِمَتُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ. «هود ۷۳» گفتند: «آیا از فرمان خدا تعجب میکنی؟! این رحمت خدا و برکاتش بر شما خانواده است؛ چرا که او ستوده و والا است!» فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْرَاهِيمَ الرَّوْعُ وَجَاءَتْهُ الْبُشْرَى يُجَادِلُنَا فِي قَوْمِ لُوطٍ. «هود ۷۴» هنگامی که ترس ابراهیم فرو نشست، و بشارت به او رسید، درباره قوم لوط با ما مجادله می‌کرد... إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ. «هود ۷۵» چرا که ابراهیم، بردبار و دلسوز و بازگشت‌کننده (بسوی خدا) بود! یا ابراهیم! اَعْرِضْ عَنْ هَذَا إِنَّهُ قَدْ جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ وَإِنَّهُمْ آتِيهِمْ عَذَابٌ غَيْرُ مَرْدُودٍ. «هود ۷۶» ای ابراهیم! از این (درخواست) صرف‌نظر کن، که فرمان پروردگارت فرا رسیده؛ و بطور قطع عذاب (الهی) به سراغ آنها می‌آید؛ و برگشت ندارد!

سوره حجر: ۵۱-۵۶: وَنَبِّئُهُمْ عَنْ ضَيْفِ إِبْرَاهِيمَ. «حجر ۵۱» و به آنها از مهمانهای ابراهیم خبر ده! إِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَقَالُوا سَلَامًا قَالَ إِنَّا مِنْكُمْ وَجِلُونَ. «حجر ۵۲» هنگامی که بر او وارد شدند و سلام کردند؛ (ابراهیم) گفت: «ما از شما بیمناکیم!» قَالُوا لَا تَوْجَلْ إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ عَلِيمٍ. «حجر ۵۳» گفتند: «نترس، ما تو را به پسری دانا بشارت می‌دهیم!» قَالَ أَبَشِّرْتُمُونِي عَلَى أَنْ مَسْنِي الْكِبَرُ فِيمَ تَبَشِّرُونَ. «حجر ۵۴» گفت: «آیا به من (چنین) بشارت می‌دهید با اینکه پیر شده‌ام؟! به چه چیز بشارت می‌دهید؟! قَالُوا بَشْرُنَاكَ بِالْحَقِّ فَلَا تَكُنْ مِنَ الْقَانِطِينَ. «حجر ۵۵»

گفتند: «تو را به حق بشارت دادیم؛ از مایوسان مباش!» قَالَ وَمَنْ يَقْنَطُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الضَّالُّونَ. «حجر ۵۶» گفت: «جز گمراهان، چه کسی از رحمت پروردگارش مایوس می‌شود؟!»

سوره ذاریات: از آیه ۲۴ به بعد: هَلْ أَتَاكَ حَدِيثٌ ضَيْفٍ إِبْرَاهِيمَ الْمُكْرَمِينَ. «ذاریات ۲۴» آیا خبر مهمانهای بزرگوار ابراهیم به تو رسیده است؟ إِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَقَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَامٌ قَوْمٌ مُنْكَرُونَ. «ذاریات ۲۵» در آن زمان که بر او وارد شدند و گفتند: «سلام بر تو!» او گفت: «سلام بر شما که جمعیتی ناشناخته‌اید!» فَرَاغَ إِلَى أَهْلِهِ فَجَاءَ بِعَجَلٍ سَمِينٍ. «ذاریات ۲۶» سپس پنهانی به سوی خانواده خود رفت و گوساله فربه (و بریان شده‌ای را برای آنها) آورد، فَقَرَّبَهُ إِلَيْهِمْ قَالَ أَلَا تَأْكُلُونَ. «ذاریات ۲۷» و نزدیک آنها گذارد، (ولی با تعجب دید دست بسوی غذا نمی‌برند) گفت: «آیا شما غذا نمی‌خورید؟!» فَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً قَالُوا لَا تَحْزَنْ وَبَشِّرْهُ بِغُلَامٍ عَلِيمٍ. «ذاریات ۲۸» و از آنها احساس وحشت کرد، گفتند: «تترس (ما رسولان و فرشتگان پروردگار توایم!)» و او را بشارت به تولد پسری دانا دادند. فَأَقْبَلَتِ امْرَأَتُهُ فِي صِرَةٍ فَصَكَّتْ وَجْهَهَا وَقَالَتْ عَجُوزٌ عَقِيمٌ. «ذاریات ۲۹» در این هنگام همسرش جلو آمد در حالی که (از خوشحالی و تعجب) فریاد می‌کشید به صورت خودزدوگفت: «(آیا پسری خواهیم آورد در حالی که) پیرزنی نازا هستم؟!» قَالُوا كَذَلِكَ قَالَ رَبُّكَ إِنَّهُ هُوَ الْحَكِيمُ الْعَلِيمُ. «ذاریات ۳۰» گفتند: «پروردگارت چنین گفته است، و او حکیم و داناست!»

کلمه اسحاق عبری بوده و به معنی خندان و ضاحک است

مشهور لغویان اسحاق را واژه ای عبری می دانند که از «یصحاق» به معنای «می خندد» گرفته شده است اگرچه برخی آنرا عربی و مشتق از (س-ح-ق) دانستند. (لسان العرب، ج ۶، ص ۱۹۵)

وی ۳۴۲۳ سال بعد از هبوط آدم (ع) در سرزمین فلسطین متولد شد و در ۱۸۰ سالگی رحلت نمود و در «حبرون» که اکنون شهر الخلیل نامیده می شود در نزدیک مرقد مطهر پدرش ابراهیم (ع) دفن شد. (منبع: مجموعه کامل قصه های قرآن، نوشته: محمدجواد مهری کرمانشاهی)

ولادت حضرت اسحاق (ع) پس از اسماعیل (ع)

پس از تولد اسماعیل، ساره که خود فرزندی نداشت، بر هاجر و فرزند او رشک می‌ورزید، ولی او نیز مدتی بعد با بشارت الهی در سن پیری فرزندی آورد که او را اسحاق نامیدند. در روایات آمده است ابراهیم که اسماعیل را بسیار دوست می‌داشت، یک بار که اسحاق را بر دامان خود داشت، با دیدن اسماعیل او را به جای اسحاق نشاند. [نک: مسعودی، اثبات، ...، ۳۱، که سن اسحاق را در این زمان ۳ سال ذکر می‌کند] این امر آتش غضب ساره را برانگیخت و از حضور هاجر و فرزندش نزد ابراهیم (ع) اظهار دلتنگی کرد و شوهر را واداشت تا آنان را از منطقه شام دور سازد؛ آنگاه از سوی پروردگار ابراهیم را فرمان آمد تا هاجر و اسماعیل را به مکه برد. [نک: ازرقی، ۲/۳۹؛ طبری، همان، ۲۵۴-۱/۲۵۳]

چون فرشتگان ابراهیم را از ولادت او خبر دادند ساره از شدت تعجب خندید چونکه او و همسرش پیر واز بچه دار شدن محروم بودند. او در شام متولد و در سن ۸۰ سالگی رحلت نمود و در حبرون که اکنون شهر الخلیل نامیده میشود و در نزدیک مرقد مطهر پدرش ابراهیم دفن شد. او دارای دو فرزند به نامهای عیصو و یعقوب میباشد که برجسته ترین آنها یعقوب پدر حضرت یوسف است.

هنگامی که ابراهیم ۱۰۰ ساله و سارا ۹۰ ساله بود، اسحق به دنیا آمد. اسحاق به دستور پدرش ابراهیم و با همراهی خدمتکار او به میانرودان (که در آن زمان از بازماندگان طوفان نوح بودند) رفت و با ربه کا (به عربی: رفقه) ازدواج کرد. پسران او یعقوب و عیسو بودند. در قرآن، از اسحاق به عنوان «نبی» (پیامبر) یاد شده است. همچنین خدا وعده نیل تا فرات را به عنوان سرزمین موعود در تورات به فرزندان ابراهیم، یعنی بنی اسماعیل (عربها) و بنی اسحاق (بنی اسرائیل و یهود) داده است: «در آن روز، خداوند با ابراهیم عهد بست و گفت: این زمین را از نهر مصر (نیل) تا به نهر عظیم، یعنی نهر فرات، به نسل تو بخشیده ام» [عاطف الزین، سمیح، داستان پیامبران «ع» در قرآن، ترجمه علی چراغی] حضرت اسحاق (ع) از جمله پیامبران مرسل الهی است که از «پدری هم چون ابراهیم خلیل (ع) و مادری هم چون ساره» در منطقه فلسطین فعلی به دنیا آمد و در همان جا می زیست. وی جد بنی اسرائیل است که حضرت جبرئیل (ع) به او بشارت داد که از نسل او، هزار پیامبر به وجود خواهند آمد، که از جمله آنها حضرت موسی (ع) بود. تولد ایشان چند سال بعد از تولد حضرت اسماعیل (ع) رخ داد. در بعضی از روایات گفته اند پنج سال بعد از اسماعیل (ع) متولد شد. و نیز گفته اند تولد اسماعیل در ۹۰ سالگی ابراهیم (ع) و تولد اسحاق در ۱۲۰ سالگی (ع) بوده بنابراین ۳۰ سال اختلاف سن داشته اند و اسحاق کوچکتر از اسماعیل بوده است. در هفتمین روز تولدش او را ختنه نمودند. چهره و سیمای وی مانند مادرش ساره بسیار خوش منظر و زیبا بود. به هنگام تولد اسحاق، پدرش یک صد و بیست و مادرش نود سال، سن داشتند. (برگرفته شده از سایت انصارالخمینی (ره)) چگونگی بشارت به ابراهیم درباره ولادت اسحاق و نبوت او در آیات متعدد قرآن ذکر شده است. اما درباره زندگی خصوصی او چیزی بیان نشده است. فقط در مورد حالات گوناگون ایشان با پدرش و با سایر پیامبران سخن به میان آمده است. انبیاء بنی اسرائیل از نسل این پیامبرند که طلیعه آن یعقوب پسر اسحاق است و نبوت در ذریه ابراهیم از دو فرزندش اسماعیل و اسحاق بوده است. اسحاق در سن ۴۰ سالگی از طرف خداوند برای پیامبری به شام و کنعان فرستاده شده بود.

هنگامی که ابراهیم مرگ خود را نزدیک میبیند برای اسحاق به فکر همسر می افتد تا آن وقت اسحاق زنی اختیار نکرده بود. ابراهیم خادمی را که مورد اطمینان وی بود مامور میکند که به شهر حران در عراق رفته و از اقوام ابراهیم دختر جوانی را برای اسحاق انتخاب کند. مادر این دختر خواهر لوط پیامبر بوده است.

سرگذشت و پایان عمر اسحاق پیامبر (ع)

اسحاق دومین فرزند ابراهیم (ع) بود، مادرش ساره نام داشت، ابراهیم و ساره هر دو پیر شده بودند، و امید داشتن فرزند نداشتند، ابراهیم (ع) همواره دعا می کرد که خداوند فرزند صالحی به او بدهد، سرانجام خداوند لطف کرد و فرشتگان الهی تولد اسحاق (ع) را به ابراهیم (ع) بشارت دادند. سرانجام با تولد این نوگل زیبا، فصل جدیدی در زندگی ابراهیم (ع) و ساره به وجود آمد. در قرآن هفده بار سخن از اسحاق (ع) به میان آمده، و او را به عنوان عبد صالح خدا، پیامبر شایسته، دارای روش ارجمند یاد شده است، برنامه او همان برنامه پدرش ابراهیم (ع) بود، حضرت یوسف (ع) در زندان، برنامه خود را بر اساس پیروی از آیین پدرانش دانسته و می گوید: «وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ؛ مَنْ أَتَى مِنْ آلِ إِبْرَاهِيمَ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ يَتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ» (یوسف/ ۳۸)

حضرت اسحاق (ع) هنگام بلوغ با دختری در سرزمین بابل به نام بقا خواهر یکی از شخصیت های آن دیار به نام لابان ازدواج کرد، و در چهل سالگی از طرف پدرش ابراهیم به عنوان تبلیغ و ارشاد مردم کنعان و فلسطین مأمور شد، آنها را به سوی خدای یکتا فراخواند، سرانجام در شام سکونت نمود، و هم چنان به مسؤولیت مهم ارشاد اشتغال داشت. پس از درگذشت اسماعیل (ع) به نبوت رسید، و به سن یکصد و هشتاد سالگی رحلت نمود و در جوار قبر پدرش حضرت ابراهیم (ع) در قدس شریف مدفون گشت. اما در نقل دیگر در مورد آن جناب آمده است اسحاق، با «رفقا» دختر «بتویل» ازدواج کرد که از وی در سن شصت سالگی صاحب دو فرزند به نامهای «عیص» و «یعقوب» شد. عیص که بزرگتر از یعقوب بود با دخترعمویش به نام «نسمه» ازدواج کرد که از وی «روم بن عیص» به دنیا که تمام زردپوستان از نسل او می باشند، و یعقوب (اسرائیل) با دختردایی خود به نام «لیا»، دختر «لبان بن بتویل» ازدواج نمود که حاصل این ازدواج فرزندی به نامهای «روئیل، شمعون، لوی، یهودا، زبالون، لشر یا یشحر» بود، سپس «لیا» فوت نمود، یعقوب با خواهر او «راحیل» ازدواج کرد که از او «یوسف و بنیامین» متولد شد. (بنیامین در عربی، شداد خوانده می شود) اسحاق به سن یکصد و شصت سالگی فوت نمود و در جوار پدرش دفن شد.

به هر حال بیشتر مورخان عمر اسحاق را ۱۸۰ سال نوشته اند، ولی ابن اثیر عمر ایشان را ۱۶۰ سال ذکر کرده است. مرقد مطهرش در شهر قدس خلیل در نزدیک مرقد مطهر پدرش حضرت ابراهیم (ع) قرار گرفته است او دارای فرزندی بود که برجسته ترین آنها حضرت یعقوب (ع) پدر حضرت یوسف (ع) است که داستانش بعدا خاطر نشان می شود. (منابع: تاریخ انبیاء حسین عمادزاده، سید محمدحسین طباطبایی ترجمه المیزان جلد ۷ و ۱۰ و ۱۲ و ۱۴، تفسیر نمونه جلد ۲ و جلد ۱، سیمای الگویی پیامبران در قرآن کریم، تاریخ انبیاء سیدهاشم رسولی محلاتی، سایت اندیشه قم مقاله پایان عمر اسماعیل (ع) و اسحاق (ع))

شهرت و منزلت حضرت اسحاق علیه السلام

شهرت و منزلت اسحاق در میان مسلمانان به پایه ای است که به موازات رسانیدن نسب عرب به اسماعیل، گاه نسب برخی از اقوام غیرعرب را به طور نمادین به اسحاق رسانده‌اند؛ مثلاً در سده‌های نخستین، برخی را تصور بر آن بوده است که ایرانیان نسب به او می‌برده‌اند و گاه چنین پنداشته می‌شده که نام دیگر منوچهر - نیای بزرگ ایرانیان - یعیش بن ویزک است و به گمان اینان ویزک تغییر یافته واژه اسحاق بوده است. [احمد ابن فقیه، البلدان، ج ۱، ص ۱۹۷، احمد ابن عبدربه، العقد الفريد، ج ۳، ص ۴۰۹، علی مسعودی، التنبيه و الاشراف، ج ۱، ص ۱۱۰۶-۱۰۸]

در این باره برخی از معاصران با نگاهی زبان شناسانه تطور نام اسحاق (ایساک) به ویزک (ایزک) را بررسی کرده‌اند.

علاوه بر آن، برخی می‌پنداشته‌اند که فیلیپ پدر اسکندر مقدونی و نیز برخی پادشاهان روم از نسل اسحاق بوده‌اند. [احمد ابن عنبه، الفصول الفخرية، ج ۱، ص ۲۱، علی ابن حزم، جمهرة انساب العرب، ج ۱، ص ۸]

گفتنی است که نام اسحاق شاید به سبب اختصاص فسی از فصوص الحکم ابن عربی به «فص حکمة حقية فی کلمة اسحاقية»، به برخی منابع عرفانی راه یافته است. [محيی‌الدین ابن عربی، فصوص الحکم، ج ۱، ص ۸۴ - ۹۰]

همچنین اشاره‌های نمادین، مانند دست به دست شدن پیراهنی که ابراهیم آن را به اسحاق، و اسحاق نیز به نوبه خود به یعقوب سپرد و سپس به یوسف رسید، در اندیشه سهروردی [محيی‌الدین ابن عربی، فصوص الحکم، ج ۱، ص ۴۴ - ۴۵] با سنت خرقة پوشانیدن در میان متصوفه تطبیق شده است. از اسحاق در ادب فارسی یادکردهای بسیاری دیده می‌شود.

حضرت اسحاق علاوه بر اینکه به عنوان نبی مثل سایر پیامبران به ایشان وحی می‌شد، [سوره نساء (۴)، آیه ۱۶۳] دارای صحف نیز بود؛ [سوره عنکبوت (۲۹)، آیه (۲۷ و ۱۶)] و خدای تبارک خطاب به پیامبر اسلام (ص) می‌فرماید: «قُلْ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ مَا أُنْزِلَ عَلَيْنَا وَ مَا أُنْزِلَ عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ وَ إِسْحَاقَ...» [سوره آل عمران (۳)، آیه ۸۴] «بگو: به خدا ایمان آوردیم؛ و (همچنین) به آنچه بر ما و بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق... نازل گردیده» «مَا أُنْزِلَ» به معنای صحف معنا شده که بر پیامبران الهی از جمله حضرت اسحاق نازل می‌شد. [فیض کاشانی، تفسیر الصافی، چاپ دوم، ج ۱، ص ۱۹۲]

اسحاق، اسوه صالحان

باتوجه به آیات معدودی که از صفات و شخصیت این پیامبر الهی حکایت می‌کند و دوبار وی را به صلاح و یک بار به هدایت مدح می‌نماید، مقام والا و اسوه بودن او از دیدگاه قرآن قطعی و مسلم است، هرچند شیوه‌های دعوتش تبیین نشده است. .

قصه حضرت لوط علیه السلام

معنای اسم: پوشش

پدر: هاران

مادر: ورقه

تاریخ ولادت: ۳۴۲۲ سال بعد از هبوط آدم

مدت عمر: ۸۰ سال

بعثت: آن حضرت برای هدایت قوم سدوم مبعوث شد.

محل دفن: قریه کفر دریک فرسنگی مسجد الخلیل در فلسطین

تعداد فرزندان: به روایتی آن حضرت ۱۲ دختر داشت

مختصری از زندگی نامه: حضرت لوط از کسانی است که ابراهیم خلیل الله را از سرزمین اصلی خود به فلسطین همراهی کرد. تفسیر مجمع البیان شهرهای قوم لوط را ۴ شهر نام برده است که بزرگترین آنها سدوم بود و لوط نیز در آن سکونت داشت. قوم لوط اعمال بسیار زشتی انجام می دادند که قرآن به بعضی از آنها تصریح فرموده و به برخی تنها اشاره کرده است. هرچه آن حضرت سعی کرد آنان را از این اعمال بازدارد آنها نپذیرفتند. عاقبت عذاب الهی بر آنها نازل شد و قوم لوط را از صفحه روزگار محو کرد.

لوط فرزند هاروت برادر زاده حضرت ابراهیم بود و در شهر سدوم و مؤتفکات می زیست. لوط مردم را به خدایرستی دعوت می نمود لیکن آنان کمتر گوش میدادند و اعمال زشت را رویه ی خود قرار داده بودند. عمل شنیع لوط در میان آنان گسترش پیدا کرد لوط آنان را از این کار بر حذر می داشت بک بار که رسولان خدا پس از دیدار با حضرت ابراهیم به سوی شهر سدوم می آمدند در راه مورد طمع مردان هوسباز قرار گرفتند و آنان به خانه لوط پناه بردند. لوط به آنان وعده تزویج دختران خود را داد لیکن کسی گوشش بدهکار نبود و می خواستند با میهمانان لوط این عمل زشت را انجام دهند سرانجام زمان غذاب فرا رسید و لوط شبانه با دختران و پیروان خود به همراه رسولان الهی از شهر خارج شدند و همسرش که طرفدار ادمهای فاسد و بدبود ماند ناگهان زلزله ای در گرفت و شهر را زیر و رو کرد و همه چیز را نابود ساخت و آن شهر ویران برای عبرت آیندگان باقی ماند . آیات الهی را مرور میکنیم:

آیات ۸۰ تا ۸۴ سوره اعراف - آیات ۱۳۳ تا ۱۳۸ سوره صافات - آیات ۱۶۰ تا ۱۷۵ سوره شعرا - آیات ۳۴ تا ۳۹ سوره قمر - آیات ۵۴ تا ۵۹ سوره نمل - آیات ۹ تا ۱۱ سوره حاقه - آیات ۲۶ تا ۳۵ سوره عنکبوت - آیات ۷۱ تا ۷۵ سوره انبیا - آیات ۷۷ تا ۸۳ سوره هود - آیات ۳۲ تا ۳۷ سوره ذاریات - آیات ۵۷ تا ۷۷ سوره حجر - آیه ۵۳ سوره نجم - آیه ۱۰ سوره تحریم - آیه ۴۰ سوره فرقان - آیه ۹۶ اعراف

آیات قرن درباره حضرت لوط علیه السلام

وَإِسْمَاعِيلَ وَالْيَسَعَ وَيُونُسَ وَلُوطًا وَكُلًّا فَضَّلْنَا عَلَى الْعَالَمِينَ. «انعام ۸۶» و اسماعیل و الیسع و یونس و لوط را؛ و همه را بر جهانیان برتری دادیم.

وَلُوطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ. «اعراف ۸۰» و (به خاطر آورید) لوط را، هنگامی که به قوم خود گفت: «آیا عمل بسیار زشتی را انجام می‌دهید که هیچک از جهانیان، پیش از شما انجام نداده است؟!

درسوره هود: وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَى قَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَامٌ فَمَا لَبِثَ أَنْ جَاءَ بِعِجْلٍ حَنِيذٍ. «فرستادگان ما [= فرشتگان] برای ابراهیم بشارت آوردند؛ گفتند: «سلام!» (او نیز) گفت: «سلام!» و طولی نکشید که گوساله بریانی (برای آنها) آورد. فَلَمَّا رَأَى أَنَّهُمْ لَا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ وَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً قَالُوا لَا تَخَفْ إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلَى قَوْمٍ لُوطٍ. «۷۰» (اما) هنگامی که دید دست آنها به آن نمی‌رسد (و از آن نمی‌خورند، کار) آنها را زشت شمرد؛ و در دل احساس ترس نمود. به او گفتند: «نترس! ما به سوی قوم لوط فرستاده شده‌ایم!» وَامْرَأَتُهُ قَائِمَةٌ فَضَجَّكَتْ فَبَشَّرْنَاهَا بِإِسْحَاقَ وَمِنْ وَرَاءِ إِسْحَاقَ يَعْقُوبَ. «۷۱» و همسرش ایستاده بود، (از خوشحالی) خندید؛ پس او را بشارت به اسحاق، و بعد از او یعقوب دادیم. قَالَتْ يَا وَيْلَتَى أَأَلِدُ وَأَنَا عَجُوزٌ وَهَذَا بَعْلِي شَيْخًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ. «۷۲» گفت: «ای وای بر من! آیا من فرزند می‌آورم در حالی که پیرزنم، و این شوهرم پیرمردی است؟! این راستی چیز عجیبی است!» قَالُوا أَتَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ رَحِمَتُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ. «۷۳» گفتند: «آیا از فرمان خدا تعجب میکنی؟! این رحمت خدا و برکاتش بر شما خانواده است؛ چرا که او ستوده و والا است!» فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْرَاهِيمَ الرَّوْعُ وَجَاءَتْهُ الْبُشْرَى يُجَادِلُنَا فِي قَوْمٍ لُوطٍ. «۷۴» هنگامی که ترس ابراهیم فرو نشست، و بشارت به او رسید، درباره قوم لوط با ما مجادله می‌کرد... إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ. «۷۵» چرا که ابراهیم، بردبار و دلسوز و بازگشت‌کننده (بسوی خدا) بود! یا إِبْرَاهِيمَ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا إِنَّهُ قَدْ جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ وَإِنَّهُمْ آتِيهِمْ عَذَابٌ غَيْرُ مَرْدُودٍ. «۷۶» ای ابراهیم! از این (درخواست) صرف‌نظر کن، که فرمان پروردگارت فرا رسیده؛ و بطور قطع عذاب (الهی) به سراغ آنها می‌آید؛ و برگشت ندارد! وَلَمَّا جَاءَتْ رُسُلُنَا لُوطًا سِئًا بِهِمْ وَضَاقَ بِهِمْ ذَرْعًا وَقَالَ هَذَا يَوْمٌ عَصِيبٌ. «۷۷» و هنگامی که رسولان ما [= فرشتگان عذاب] به سراغ لوط آمدند، از آمدنشان ناراحت شد؛ و قلبش پریشان گشت؛ و گفت: «امروز روز سختی است!» (زیرا آنها را نشناخت؛ و ترسید قوم تبه‌کار مزاحم آنها شوند.) وَجَاءَهُ قَوْمُهُ يُهْرَعُونَ إِلَيْهِ وَمِنْ قَبْلُ كَانُوا يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ قَالَ يَا قَوْمِ هَؤُلَاءِ بَنَاتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَلَا تُخْرُونَ فِي ضَيْفِ أَلَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ. «۷۸» قوم او (بقصد مزاحمت میهمانان) بسرعت به سراغ او آمدند - و قبلا کارهای بد انجام

می دادند - گفت: «ای قوم من! اینها دختران منند؛ برای شما پاکیزه ترند! (با آنها ازدواج کنید؛ و از زشتکاری چشم ببوشید!) از خدا بترسید؛ و مرا در مورد میهمانانم رسوا نسازید! آیا در میان شما یک مرد فهمیده و آگاه وجود ندارد؟!» **قَالُوا لَقَدْ عَلِمْتَ مَا لَنَا فِي بَنَاتِكَ مِنْ حَقٍّ وَإِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا نُرِيدُ.** «۷۹» گفتند: «تو که می دانی ما تمایلی به دختران تو نداریم؛ و خوب می دانی ما چه می خواهیم!» **قَالَ لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي إِلَىٰ رُكْنٍ شَدِيدٍ.** «۸۰» گفت: «(افسوس!) ای کاش در برابر شما قدرتی داشتم؛ یا تکیه گاه و پشتیبان محکمی در اختیار من بود! (آنگاه می دانستم با شما زشت سیرتان دامنش چه کنم!)» **قَالُوا يَا لُوطُ إِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ وَلَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ إِلَّا أَمْرَاتَكَ إِنَّهُ مُصِيبُهَا مَا أَصَابُهُمْ إِنَّا مَوْعِدُهُمُ الصُّبْحُ أَلَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ.** «۸۱» (فرشتگان عذاب) گفتند: «ای لوط! ما فرستادگان پروردگار توایم! آنها هرگز دسترسی به تو پیدا نخواهند کرد! در دل شب، خانواده ات را (از این شهر) حرکت ده! و هیچ یک از شما پشت سرش را نگاه نکند؛ مگر همسرت، که او هم به همان بلایی که آنها گرفتار می شوند، گرفتار خواهد شد! موعده آنها صبح است؛ آیا صبح نزدیک نیست؟!» **فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا جَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهَا حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ مَنْضُودٍ.** «۸۲» و هنگامی که فرمان ما فرا رسید، آن (شهر و دیار) را زیر و رو کردیم؛ و بارانی از سنگ [= گلهای متحجر] متراکم بر روی هم، بر آنها نازل نمودیم... **مُسَوَّمَةً عِنْدَ رَبِّكَ وَمَا هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بِبَعِيدٍ.** «۸۳» (سنگهایی که) نزد پروردگار ت نشاندار بود؛ و آن، (از سایر) ستمگران دور نیست!

درسوره حجر: **وَتَبَّهَتْهُمْ عَنْ صَيْفِ إِبْرَاهِيمَ.** «۵۱» و به آنها از مهمانهای ابراهیم خبر ده! **إِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَقَالُوا سَلَامًا قَالَ إِنَّا مِنْكُمْ وَجِلُونَ.** «۵۲» هنگامی که بر او وارد شدند و سلام کردند؛ (ابراهیم) گفت: «ما از شما بیمناکیم!» **قَالُوا لَا تَوْجَلْ إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ عَلِيمٍ.** «۵۳» گفتند: «نترس، ما تو را به پسری دانا بشارت می دهیم!» **قَالَ أَبَشَّرْتُمُونِي عَلَىٰ أَنْ مَسَّنِيَ الْكِبَرُ فِيمِ تَبَشِّرُونَ.** «۵۴» گفت: «آیا به من (چنین) بشارت می دهید با اینکه پیر شده ام؟! به چه چیز بشارت می دهید؟!» **قَالُوا بَشِّرْنَاكَ بِالْحَقِّ فَلَا تَكُنْ مِنَ الْفَانِطِينَ.** «۵۵» گفتند: «تو را به حق بشارت دادیم؛ از مأیوسان مباش!» **قَالَ وَمَنْ يَقْنَطُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الضَّالُّونَ.** «۵۶» گفت: «جز گمراهان، چه کسی از رحمت پروردگارش مأیوس می شود؟!» **قَالَ فَمَا خَطْبُكُمْ أَيُّهَا الْمُرْسَلُونَ.** «۵۷» (سپس) گفت: «مأموریت شما چیست ای فرستادگان خدا؟!» **قَالُوا إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلَىٰ قَوْمٍ مُّجْرِمِينَ.** «۵۸» گفتند: «ما به سوی قومی گنهکار مأموریت یافته ایم (تا آنها را هلاک کنیم)! إِلَّا آلَ لُوطٍ إِنَّا لَمُنَجُّوهُمْ أَجْمَعِينَ. «۵۹» مگر خاندان لوط، که همگی آنها را نجات خواهیم داد... **إِلَّا أَمْرًا أَنَّهُ قَدَرْنَا إِنَّهَا لَمِنَ الْغَابِرِينَ.** «۶۰» بجز همسرش، که مقدر داشتیم از بازماندگان (در شهر، و هلاک شوندگان) باشد! **فَلَمَّا جَاءَ آلَ لُوطِ الْمُرْسَلُونَ.** «۶۱» هنگامی که فرستادگان (خدا) به

سراغ خاندان لوط آمدند... قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ مُّكَرُّونَ. «۶۲» (لوط) گفت: «شما گروه ناشناسی هستید!» قَالُوا بَلْ جِئْنَاكَ بِمَا كَانُوا فِيهِ يَمْتَرُونَ. «۶۳» گفتند: «ما همان چیزی را برای تو آورده‌ایم که آنها [= کافران] در آن تردید داشتند (آری)، ما مأمور عذابیم!» وَأَتَيْنَاكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّا لَصَادِقُونَ. «۶۴» ما واقعیت مسلمی را برای تو آورده‌ایم؛ و راست می‌گوییم! فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعِ مِنَ اللَّيْلِ وَاتَّبِعْ أَدْبَارَهُمْ وَلَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ وَامْضُوا حَيْثُ تُؤْمَرُونَ. «۶۵» پس، خانواده‌ات را در اواخر شب با خود بردار، و از اینجا ببر؛ و خودت به دنبال آنها حرکت کن؛ و کسی از شما به پشت سر خویش ننگرد؛ مأمور هستید بروید!» وَقَضَيْنَا إِلَيْهِ ذَلِكَ الْأَمْرَ أَنَّ دَابِرَ هَوْلَاءِ مَقْطُوعٌ مُّصْبِحِينَ. «۶۶» و ما به لوط این موضوع را وحی فرستادیم که صبحگاهان، همه آنها ریشه‌کن خواهند شد. وَجَاءَ أَهْلُ الْمَدِينَةِ يَسْتَبْشِرُونَ. «۶۷» (از سوی دیگر)، اهل شهر (از ورود میهمانان با خبر شدند، و بطرف خانه لوط) آمدند در حالی که شادمان بودند. قَالَ إِنَّ هَؤُلَاءِ ضَيْفِي فَلَا تَفْضَحُونِ. «۶۸» (لوط) گفت: «اینها میهمانان منند؛ آبروی مرا نریزید! وَاتَّقُوا اللَّهَ وَلَا تُخْزُونِ. «۶۹» و از خدا بترسید، و مرا شرمند نسازید!» قَالُوا أَوَلَمْ نُنْهَكْ عَنِ الْعَالَمِينَ. «۷۰» گفتند: «مگر ما تو را از جهانیان نهی نکردیم (و نگفتیم کسی را به میهمانی نپذیر؟)» قَالَ هَؤُلَاءِ بَنَاتِي إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ. «۷۱» گفت: «دختران من حاضرند، اگر می‌خواهید کار صحیحی انجام دهید (با آنها ازدواج کنید، و از گناه و آلودگی بپرهیزید!)» لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ. «۷۲» به جان تو سوگند، اینها در مستی خود سرگردانند (و عقل و شعور خود را از دست داده‌اند)! فَأَخَذْنَاهُمُ الصَّيْحَةَ مُشْرِقِينَ. «۷۳» سرانجام، هنگام طلوع آفتاب، صیحه (مرگبار - بصورت صاعقه یا زمین‌لرزه -) آنها را فراگرفت! فَجَعَلْنَا عَلَيْهِمَا سَافِلَهَا وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ. «۷۴» سپس (شهر و آبادی آنها را زیر و رو کردیم؛) بالای آن را پایین قرار دادیم؛ و بارانی از سنگ بر آنها فرو ریختیم! إِنْ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ. «۷۵» در این (سرگذشت عبرت‌انگیز)، نشانه‌هایی است برای هوشیاران! در سوره عنکبوت: وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَجَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِ النُّبُوَّةَ وَالْكِتَابَ وَآتَيْنَاهُ أَجْرَهُ فِي الدُّنْيَا وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ. «۲۷» و (در اواخر عمر،) اسحاق و یعقوب را به او بخشیدیم و نبوت و کتاب آسمانی را در دودمانش قرار دادیم و پاداش او را در دنیا دادیم و او در آخرت از صالحان است! وَلُوطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ. «۲۸» و لوط را فرستادیم هنگامی که به قوم خود گفت: «شما عمل بسیار زشتی انجام می‌دهید که هیچ یک از مردم جهان پیش از شما آن را انجام نداده است! أَأَنْتُمْ لَتَأْتُونَ الرَّجَالَ وَتَقْطَعُونَ السَّبِيلَ وَتَأْتُونَ فِي نَادِيَكُمُ الْمُنْكَرَ فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا ائْتِنَا بِعَذَابِ اللَّهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ. «۲۹» آیا شما به سراغ مردان می‌روید و راه (تداوم نسل انسان) را قطع می‌کنید و در مجلس‌تان اعمال ناپسند انجام می‌دهید؟! «اما پاسخ قومش جز این نبود که

گفتند: «اگر راست می گویی عذاب الهی را برای ما بیاور! قَالَ رَبِّ انصُرْنِي عَلَى الْقَوْمِ الْمُفْسِدِينَ. «۳۰» (لوط) عرض کرد: «پروردگارا! مرا در برابر این قوم تبهکار یاری فرما!» وَلَمَّا جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَى قَالُوا إِنَّا مُهْلِكُوا أَهْلَ هَذِهِ الْقَرْيَةِ إِنَّ أَهْلَهَا كَانُوا ظَالِمِينَ. «۳۱» و هنگامی که فرستادگان ما (از فرشتگان) بشارت (تولد فرزند) برای ابراهیم آوردند، گفتند: «ما اهل این شهر و آبادی را [و به شهرهای قوم لوط اشاره کردند] هلاک خواهیم کرد، چرا که اهل آن ستمگرند!» قَالَ إِنَّ فِيهَا لُوطًا قَالُوا نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَنْ فِيهَا لَنَنْجِيَنَّهُ وَأَهْلَهُ إِلَّا امْرَأَتَهُ كَانَتْ مِنَ الْغَابِرِينَ. «۳۲» (ابراهیم) گفت: «در این آبادی لوط است!» گفتند: «ما به کسانی که در آن هستند آگاهتریم! او و خانواده اش را نجات می دهیم؛ جز همسرش که در میان قوم (گنهکار) باقی خواهد ماند.» وَلَمَّا أَنْ جَاءَتْ رُسُلُنَا لُوطًا سِئَاءَ بِهِمْ وَصَاقَ بِهِمْ ذُرْعًا وَقَالُوا لَا تَخَفْ وَلَا تَحْزَنْ إِنَّا مُنْجُواكَ وَأَهْلَكَ إِلَّا امْرَأَتَكَ كَانَتْ مِنَ الْغَابِرِينَ. «۳۳» هنگامی که فرستادگان ما نزد لوط آمدند، از دیدن آنها بدحال و دلتنگ شد؛ گفتند: «نترس و غمگین مباش، ما تو و خانواده ات را نجات خواهیم داد، جز همسر که در میان قوم باقی می ماند. إِنَّا مُنْزِلُونَ عَلَى أَهْلِ هَذِهِ الْقَرْيَةِ رِجْزًا مِنَ السَّمَاءِ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ. «۳۴» ما بر اهل این شهر و آبادی به خاطر گناهانشان، عذابی از آسمان فرو خواهیم ریخت!» وَلَقَدْ تَرَكْنَا مِنْهَا آيَةً بَيِّنَةً لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ. «۳۵» و از این آبادی نشانه روشنی (و درس عبرتی) برای کسانی که می اندیشند باقی گذاردیم!

وَنَجَّيْنَاهُ وَلُوطًا إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا لِلْعَالَمِينَ. «انبیاء ۷۱» و او «ابراهیم» و لوط را به سرزمین (شام) - که آن را برای همه جهانیان پربرکت ساختیم - نجات دادیم! وَلُوطًا آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ تَعْمَلُ الْخَبَائِثَ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمٍ سَوْءٍ فَاسِقِينَ. «انبیاء ۷۴» و لوط را (به یاد آور) که به او حکومت و علم دادیم؛ و از شهری که اعمال زشت و کثیف انجام می دادند، رهایی بخشیدیم؛ چرا که آنها مردم بد و فاسقی بودند! وَإِنْ يَكْذِبُوكَ فَقَدْ كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَعَادٌ وَثَمُودٌ وَقَوْمُ إِبْرَاهِيمَ وَقَوْمُ لُوطٍ. «حج ۴۲» و ۴۳ اگر تو را تکذیب کنند، (امر تازه ای نیست؛) پیش از آنها قوم نوح و عاد و ثمود (پیامبرانشان را) تکذیب کردند. و همچنین قوم ابراهیم و قوم لوط؛

كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطِ الْمُرْسَلِينَ إِذْ قَالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ لُوطُ أَلَا تَتَّقُونَ. «شعراء ۱۶۰ و ۱۶۱» قوم لوط فرستادگان (خدا) را تکذیب کردند، هنگامی که برادرشان لوط به آنان گفت: «آیا تقوا پیشه نمی کنید؟! وَلُوطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ وَأَنْتُمْ تُبْصِرُونَ أَيْنَكُمْ لَتَأْتُونَ الرَّجَالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّسَاءِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَخْرِجُوا آلَ لُوطٍ مِنْ قَرْيَتِكُمْ إِنَّهُمْ أَنْاسٌ يَتَطَهَّرُونَ فَأَنْجَيْنَاهُ وَأَهْلَهُ إِلَّا امْرَأَتَهُ قَدَرْنَا مِنَ الْغَابِرِينَ وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ مَطَرًا فَسَاءَ مَطَرُ الْمُنْذَرِينَ. «نمل ۵۴ تا ۵۸» و لوط را (به یاد آور) هنگامی که به قومش گفت: «آیا شما

به سراغ کار بسیار زشتی می‌روید در حالی که (نتایج شوم آن را) می‌بینید؟! آیا شما بجای زنان، از روی شهوت به سراغ مردان می‌روید؟! شما قومی نادانید!» آنها پاسخی جز این نداشتند که (به یکدیگر) گفتند: «خاندان لوط را از شهر و دیار خود بیرون کنید، که اینها افرادی پاکدامن هستند!» ما او و خانواده‌اش را نجات دادیم، بجز همسرش که مقدر کردیم جزء باقی ماندگان (در آن شهر) باشد! سپس بارانی (از سنگ) بر سر آنها بارانیدیم (و همگی زیر آن مدفون شدند)؛ و چه بد است باران اندازندگان!

إِنَّ لُوطًا لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ إِذْ نَجَّيْنَاهُ وَأَهْلَهُ أَجْمَعِينَ إِلَّا عَجُوزًا فِي الْغَابِرِينَ. «صافات ۱۳۳ تا ۱۳۵» و لوط از رسولان (ما) است! و به خاطر بیاور زمانی را که او و خاندانش را همگی نجات دادیم، مگر پیرزنی که از بازماندگان بود (و به سرنوشت آنان گرفتار شد)!

كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَعَادٌ وَفِرْعَوْنُ ذُو الْأَوْتَادِ وَثَمُودٌ وَقَوْمُ لُوطٍ وَأَصْحَابُ الْأَيْكَةِ الْأُولَى الْأَخْرَابُ. «ص ۱۲ و ۱۳» پیش از آنان قوم نوح و عاد و فرعون صاحب قدرت (پیامبران ما را) تکذیب کردند! و (نیز) قوم ثمود و لوط و اصحاب الایکه [= قوم شعیب]، اینها احزابی بودند (که به تکذیب پیامبران برخاستند)!

كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَأَصْحَابُ الرَّسِّ وَثَمُودٌ وَعَادٌ وَفِرْعَوْنُ وَإِخْوَانُ لُوطٍ. «قی ۱۲ و ۱۳» پیش از آنان قوم نوح و «اصحاب الرس» [= قومی که در یمامه زندگی می‌کردند و پیامبری به نام حنظله داشتند] و قوم ثمود (پیامبرانشان را) تکذیب کردند، و همچنین قوم عاد و فرعون و قوم لوط، كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطٍ بِالْأُنْدَرِ إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ حَاصِبًا إِلَّا آلَ لُوطٍ نَجَّيْنَاهُمْ بِسَحَرٍ. «قمر ۳۳ و ۳۴» قوم لوط اندازها (پی‌درپی پیامبرشان) را تکذیب کردند؛ ما بر آنها تندبادی که ریگها را به حرکت درمی‌آورد فرستادیم (و همه را هلاک کردیم)، جز خاندان لوط را که سحرگهان نجاتشان دادیم!

ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَاتِ نُوحٍ وَأَمْرَأَاتِ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحِينَ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يَغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّٰخِلِينَ. «تحریم ۱۰» خداوند برای کسانی که کافر شده‌اند به همسر نوح و همسر لوط مثل زده است، آن دو تحت سرپرستی دو بنده از بندگان صالح ما بودند، ولی به آن دو خیانت کردند و ارتباط با این دو (پیامبر) سودی به حالشان (در برابر عذاب الهی) نداشت، و به آنها گفته شد: «وارد آتش شوید همراه کسانی که وارد می‌شوند!»

حضرت لوط (ع) رسولی بود از ناحیه خدای تعالی بسوی اهالی سرزمین "مؤتفکات" که عبارت بودند از شهر "سدوم" از نواحی فلسطین و شهرهای اطراف آن (و بطوری که گفته شده چهار شهر بوده: ۱ - سدوم ۲ - عموره ۳ - صوغر ۴ - صوبییم مأموریت یافت تا قوم خویش را به سوی پاکی و تقوا دعوت کند و با مفسد و زشتی‌ها به مبارزه برخیزد. وی با دلسوزی و محبت دعوت خویش را شروع کرد،

لوط سی سال تبلیغ کرد اما به جای ایمان آوردن، ایشان را تهدید به بیرون راندن از آن دیار کردند . لوط به خدا پناه آورد و سرانجام عذاب الهی زندگانی آنها را در هم کوبید و دگرگون ساخت . حضرت لوط (علیه السلام) از کلدانیان بود که در سرزمین بابل زندگی می کردند و آن جناب از اولین کسانی بود که در ایمان آوردن به ابراهیم (علیه السلام) گوی سبقت را ربوده بود، او به ابراهیم ایمان آورد و گفت: "إِنِّي مُهَاجِرٌ إِلَى رَبِّي". من بسوی پروردگارم مهاجرت می کنم. "«سوره عنکبوت، آیه ۲۶» در نتیجه خدای تعالی او را با ابراهیم نجات داده به سرزمین فلسطین، "ارض مقدس" روانه کرد: "وَنَجَّيْنَاهُ وَ لُوطًا إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا لِلْعَالَمِينَ" «سوره انبیاء، آیه ۷۱». پس لوط در یکی از بلاد آن سرزمین منزل کرد، (که بنا به بعضی از روایات و بنابه گفته تاریخ و تورات آن شهر سوم بوده). مردم این شهر و آبادیها و شهرهای اطراف آن که خدای تعالی آنها را در سوره توبه آیه ۷۰ مؤتفکات خوانده، بت می پرستیدند و به عمل فاحشه لواط مرتکب می شدند و این قوم اولین قوم از اقوام و نژادهای بشر بودند که این عمل در بینشان شایع گشت، «سوره اعراف، آیه ۸۰». و شیوع آن به حدی رسیده بود که در مجالس عمومی شان آن را مرتکب می شدند «سوره عنکبوت، آیه ۲۹»، تا آنکه رفته رفته عمل فاحشه سنت قومی آنان شد و عام البلوی گردید و همه بدان مبتلا گشته، زنان بکلی متروک شدند و راه تناسل را بستند «سوره عنکبوت، آیه ۲۹». لذا خدای تعالی لوط را به سوی ایشان گسیل داشت. «سوره شعراء، آیه ۱۶۲» و آن جناب ایشان را به ترس از خدا و ترك فحشاء و برگشتن به طریق فطرت دعوت کرد و انداز و تهدیدشان نمود ولی جز بیشتر شدن سرکشی و طغیان آنان ثمره ای حاصل نگشت و جز این پاسخش ندادند که اینقدر ما را تهدید مکن اگر راست می گویی عذاب خدا را بیاور، و به این هم اکتفاء ننموده تهدیدش کردند که: "لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ يَا لُوطُ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْمُخْرَجِينَ" «سوره شعراء، آیه ۱۶۷» - اگر ای لوط دست از دعوت بر نداری تو را از شهرمان خارج خواهیم کرد" و کار را از صرف تهدید گذرانده، به یکدیگر گفتند: خاندان لوط را از قریه خود خارج کنید که آنها مردمی هستند که می خواهند از عمل لواط پاک باشند. «سوره نمل، آیه ۵۶»

لوط فرزند هارون بن تارخ و برادرزاده ابراهیم خلیل است و بعضی گویند که او پسرخاله ابراهیم (ع) است و ساره خواهر او می باشد و ساره خود دختر لابن بن بتوبل بن ناحور است . به نقل طبرسی مراد از فاحشه در آیه سابق الذکر عمل شنیع لوط است که میان قوم لوط گسترش یافته بود . خداوند متعال قوم لوط را به مردمان مستی تشبیه کرده که عقل از سرشان پریده و به حال سرگردانی و تحیر به چپ و راست متمایل می شوند . مجمع البیان در تفسیر آیه (و تقطعون السبیل) می گوید : با قناعتی که مردم به یکدیگر نموده بودند خوف این می رفت که نسل انسانها برچیده شود . قوم لوط حتی به کسانی که از دیار آنها عبور می نمودند نیز رحم ننموده و با پرتاب سنگ خویش آنها را مورد هدف قرار می دادند و سنگ هر کسی به هدف اصابت می کرد صاحب آن رهگذر

گردیده و با او به لواط می پرداخت آنگاه سه درهم به عنوان غرامت بدو می داد آنها برای این عمل زشت در میان خویش قضاتی داشتند که در موقع ضرورت به دادرسی می پرداخت . همچنین در تفسیر آیه (و تأتون فی نادیکم المنکر) گفته شده که قوم لوط در مجالس خویش بدون هیچگونه حیاء و شرمی باد معده و صدا خارج می ساختند . همچنین آنها با یکدیگر در انظار عمومی به لواط می پرداختند و خداوند به همین خاطر عذاب خویش را که بارانی از سنگ آسمانی بود بر سر آنها فرو ریخت و بعضی گویند که آن عذاب آب سیاه‌رنگی بود که بر پهنه زمین جاری گشت .

حضرت لوط علیه السلام در تفاسیر و روایات

در علل الشرایع از حضرت صادق (ع) روایت شده است مردان لواط کار از بازماندگان قوم سدوم هستند و ذریه آنها هر چند بمانند پدرانشان نیستند اما از همان طینت می باشند و سدوم به همراه صدیم ، لدنا و عمیراء در زمره چهار شهری هستند که لوط بر مردم آن نواحی مبعوث گشت . اما مسعودی عقیده دارد که لوط بسوی پنج شهر سدوم ، عمورا ، دوما ، صاعورا و صابو مبعوث گشت . اصبع از علی (ع) روایت می کند : شش خصلت که در میان امت شایع گشته است از سنتهای قوم لوط می باشد و آنها عبارتند از : ۱- گلوله گلی یا گروهه که با کمان رها می شود . ۲- پرتاب سنگریزه بوسیله ناخن سبابه . ۳- جودیدن آدامس و سقز . ۴- بالا کشیدن پیراهن به هنگام تخیلی . ۵ و ۶- بازگذاشتن دکه های قبا و پیراهن .

در تفسیر علی بن ابراهیم قمی آمده است : هنگامی که ابراهیم از آتش خشم نمرود نجات یافت . بطرف بیابانی که بر سر راه یمن به شام قرار داشت حرکت کرد . او مدتی را در آن منطقه سپری نمود و هر میهمانی که بر او وارد می گشت مورد تفقد خویش قرار می داد . آوازه نجات ابراهیم از آتش نمرود در همه جا پیچیده بود و ابراهیم از این فرصت استفاده کرده و مردم را به اسلام فرا می خواند . در هفت فرسخی محل اقامت ابراهیم سرزمینی سرسبز و آباد با کشت و زرع فراوان وجود داشت و چون در مسیر عبور کاروانهای مختلفی قرار داشت همواره مسافران از میوه ها و کشتزارهای آن بهره می جستند همین مسئله بر قوم لوط گران آمد و درصدد چاره برآمدند تا اینکه شیطان به صورت پیرمردی نزدشان آمد و گفت به شما یاد می دهم که چه کار کنید تا دیگر کسی به شهرهای شما نیاید ! مردم پرسیدند چه کاری ؟ شیطان گفت : هر کس از اینجا عبور کرد او را خلع لباس کرده و بوی تجاوز نماید . آنگاه خود در صورت جوانی زیبا بر آنها وارد شد و آنها با وی لواط کرده و خوششان آمد و سپس با مردان و پسران دیگر نیز این عمل را انجام داده تا تدریجاً این کار زشت در میانشان رواج یافت و مردان به مردان و زنان به زنان اکتفا کردند . گروهی از مردم از این وضعیت به ابراهیم شکایت نمودند و او لوط را برای تبلیغ رسالت الهی به میان آن قوم فرستاد . او در

ابتدای ورودش در جمع مردم چنین گفت: من پسر خاله ابراهیم و فرستاده او در میان شما هستم همان کسی که خداوند آتش را بر او سرد و مبارک گرداند. او هم اینک در نزدیکی شما منزل نموده است از خدا بترسید و از کرده زشت خویش دست بردارید در غیر اینصورت هلاکت شما قطعی خواهد بود. وقتی که قوم لوط سخنان آن حضرت را شنیدند جرئت آزار او را پیدا نکردند و از وی ترسیدند و از آزارش دست برداشتند بسیار اتفاق می افتاد که رهگذری مورد تعرض آن قوم قرار می گرفت اما لوط او را از دست آن نابکاران خلاصی می بخشید، چیزی نگذشت که لوط با زنی از آن قوم ازدواج نمود و صاحب دخترانی چند شد. آنچه مسلم است حضرت لوط با آن مردم هیچ قرابت و خویشی نداشت و بجز همسری که از آنها گرفت ارتباط و نسبتی میان آنها نبود. سالها از دعوت لوط گذشت تا آنکه قومش او را تهدید به مرگ کردند: (قالو: لئن لم تنته) و گفتند اگر دست از دعوت برداری تو را سنگسار خواهیم کرد و لوط نیز مجبور گشت تا آنها را مورد نفرین خویش قرار دهد. از طرفی ابراهیم (ع) در همان نزدیکی مشغول ضیافت میهمانان خویش بود. روزی دیده اش بر چهارنفری افتاد که شباهتی به انسان نداشتند، آنها بر ابراهیم سلام کردن و ابراهیم نیز پاسخ آنها را داد و سپس به نزد ساره آمده و گفت: تعدادی میهمان داریم اما به انسانها نمی مانند. ساره گفت در منزل جز این گوساله چیزی نداریم بهتر است آنرا ذبح نموده و برای آنها کباب نمایم. قرآن نیز به این موضوع اینگونه اشاره می کند: (و لقد جاء رسلنا براهیم بالبشری، قالوا: سلاماً قال: سلام فما لبث ان جاء بعجل حنیذ) یعنی ابراهیم گوساله ای برشته شده را برای آن چهار نفر آماده نمود. (فما رأى ایدیهم لا تصل الیه) یعنی هنگامیکه مشاهده کرد آنها از غذای آماده شده تناول نمی کنند دچار وحشت شده. در این موقع ساره به آنها گفت چرا از غذای خلیل خدا تناول نمی کنید؟ آنها پاسخ دادند: (لا تخف إنا أرسلنا الی قوم لوط) ساره از شنیدن این مطلب دچار ترس شدیدی گردید بطوریکه در غیر عادت طبیعی خویش به حیض مبتلا گشت (فبشّرناه بأسحق و من وراء اسحق یعقوب) ساره که متعجب گشته بود دست خویش را بر چهره نهاد و گفت: (ویلتی ألد و أنا عجوز و هذا بعلی شیخاً) آیا به هنگام پیری ما صاحب فرزندی خواهیم شد؟! جبرئیل که در میان آن عده بود گفت: (اتعجبین من امرالله... فلما ذهب عن ابراهیم الرّوع) سپس ابراهیم از جبرئیل پرسید: شما برای چه منظوری ماموریت یافته اید؟ و جبرئیل گفت: ما برای هلاکت قوم لوط آمده ایم. ابراهیم به جبرئیل گفت: اگر در میان آن قوم صد نفر یا پنجاه نفر یا ده نفر یا حتی یک نفر مومن موحد وجود داشته باشد آیا باز به عذاب آنها مبادرت خواهی ورزید. جبرئیل گفت: در اینصورت خیر و قرآن نیز به این موضوع اینگونه اشاره می نماید (فما وجدنا فیهِ غیر بیت المسلمین) ابراهیم گفت اما لوط همچنان در میان قوم لوط است و جبرئیل پاسخ داد: (نحن اعلم بمن فیها لننجّینّه و اهله إلا امرأته). ما خود داناییم که چه کسی میان آنها است، ما لوط را با خاندانش بجز همسرش نجات

خواهیم داد. ابراهیم از جبرئیل خواست تا در حکم الهی تجدید نظری شود اما وحی خداوند به ابراهیم خبر از قطعی بودن عذاب آن قوم را می داد (یا ابراهیم أعرض عن هذا انه قد جاء أمر ربکم و انهم آیتهم عذاب غیر مردود) رسولان از نزد ابراهیم بیرون رفتند تا با لوط نیز ملاقاتی داشته باشند. لوط که مشغول زراعت بود به نزد از آمدن آنها باخبر گشت آن عده از او تقاضای اطعام و میهمان نوازی نمودند. و در روایتی است که لوط خود برای محافظت آنان از شر آن مردم به فکر افتاد که آنها را به منزل خود ببرد بهر حال لوط به جانب منزل خود به راه افتاد و میهمانان نیز پشت سرش راه افتادند هنوز چند قدمی نرفته بود که ناگهان پشیمان شد و با خود گفت من اینان را نزد قومی می برم که خود به وضع آنها آشناترم و تدریجاً افکار سختی او را احاطه کرد و از این پیشنهادی که کرده بود به شدت ناراحت گردید به حدی که خدای تعالی می فرماید: (از آمدنشان ناراحت شد و دلتنگ گردید و با خود گفت: امروز برای من روز بسیار سخت و پرشری است) بدنبال این افکار بود که برگشت و به آنان گفت: این را بدانید که شما نزد مردمان پست و شروری می آید. جبرئیل گفت: این یکی! و علت این گفتار جبرئیل آن بود که خدای تعالی بدو دستور داده بود در عذاب قوم لوط تعجیل نکنید تا وقتی که خود لوط سه بار به گمراهی قومش شهادت دهد. سپس مقداری راه رفتند و برای بار دوم رو بدانها کرد و گفت: برآستی که شما نزد بد مردمی می روید. جبرئیل گفت: این دو بار. سپس به راه افتادند وقتی به دروازه شهر رسید برای سومین بار حرف خود را تکرار کرد. جبرئیل که این سخن را شنید گفت: این سه بار. سپس وارد شهر شده تا به خانه رسیدند لوط به نزد همسر خویش رفت و از او خواست تا ورود میهمانان را به منزلش از قوم خویش پوشیده دارد و او نیز در عوض کرده های زشت او و گذشته تاریکش را خواهد بخشید. همسر لوط این تقاضا را به ظاهر پذیرفت اما در باطن درصدد خبررساندن به قوم خویش برآمد. علامت و رمز میان او و قومش در این بود که هرگاه گروهی به میهمانی لوط می آمدند چنانچه در روز بود بر فراز پشت بام خانه اش دودی را به هوا بلند می کرد و در شب نیز با افروختن آتش خبر از وجود اشخاصی در خانه خویش می داد. همسر لوط این بار نیز چنین کرد و چیزی نگذشت که عده بسیاری گرداگرد خانه لوط تجمع نمودند. لوط که چنان دید سخت پریشان شد و بالحنی تضرع آمیز بدانها گفت: (إِنَّ هَؤُلَاءِ ضِیْفِی فَلَا تَفْضَحُون ، وَاتَّقُوا اللَّهَ وَ لَا تَخْزُون) اینان میهمانان منند پس رسوا نسازید مرا و بترسید از خداوند و خوار مسازید مرا (الیس منکم رجل رشید) آیا نیست در بین شما مردی هدایت یافته. آنان گفتند: (أولم ننهک عن العالمین) مگر ما تو را از حمایت مردمان نهی نکردیم و نگفتیم کسی را به خانه ات راه مده. و لوط که آنها را مست در شهوترانی دید (انهم لفی سکرتهم یعمهون) برای دفع آن، آنها را به پیروی از قانون مشروع طبیعی دعوت کرد و به کام جویی از زنان و همسران خود هدایتشان کرد و از شدت ناراحتی و پریشانی پیشنهاد ازدواج با دختران خود را به آنها کرد (هؤلاء

بناتی هُنَّ اطهر لکم) یعنی دختران من و زنان شما بر شما مباح هستند چرا از مردان بهره می جوید. اما پاسخ آنها چیز دیگری بود (لقد علمت مالنا فی بناتک من حق و انک لتعلم ما نريد) یعنی تو خود دانسته ای که ما را به دختران تو نیازی نیست و تو خود خواسته ما را بهتر می دانی. لوط که از قوم خویش بشدت مایوس گشته بود گفت (لو ان لی بکم قوّة ۚ أو آوی الی رکن شدید) کاش مرا به شما قوتی بود. در این آیه در بعضی از روایات واژه (قوت) به قائم آل محمد (عج) تفسیر گشته و منظور از ترکیب (رکن شدید) همان سیصد و سیزده نفری هستند که با مهدی منتظر خروج می نمایند. و در حدیث است که پس از لوط خداوند هیچ پیغمبری را نفرستاد جز آنکه او را در میان قوم و عشیره ای نیرومند مبعوث گردانید. علی بن ابراهیم در تفسیرش داستان مذکور را چنین پی می گیرد: جبرئیل به فرشتگان گفت: او نمی داند چه قدرتی را خداوند بدو ارزانی داشته است لوط که صحبت آنها را شنیده بود خواست تا خود را معرفی نمایند و وقتی متوجه حضور جبرئیل شد از علت حضور آنها جويا گردید. جبرئیل در پاسخ لوط گفت: ما برای هلاکت قوم تو ماموریت یافته ایم و زمان نزول بلا به هنگام طلوع صبح است (انّ موعدهم الصّبح الیس الصّبح بقرب) چیزی نگذشت که قوم لوط درب خانه راشکستند و وارد منزل شدند. جبرئیل که در منزل حضور داشت با به حرکت در آمدن بالهایش و کوبیدن در سر و صورت آن عده باعث شد تا حائلی دیدگان آنها را بپوشاند و قرآن نیز به این ماجرا اینگونه اشاره می کند (و لقد راودوه عن ضیفه فطمسنا عینهم فذوقوا عذابی و نذر) قوم لوط وقتی این صحنه را مشاهده کردند، دریافتند که عذاب آنها نزدیک گشته است سپس جبرئیل به لوط فرمان کوچ شبانه داد (فأسر بأهلک بقطع من اللیل و لا یاتفت منکم احد إلا امرأتک فانه مصیبتها ما أصابهم) در میان قوم لوط مردی دانشمند وجود داشت که همواره به آنها از وقوع عذاب الهی هشدار می داد و می گفت: نگذارید تا لوط از میان شما کوچ نماید چرا که وجود او مانع نزول عذاب الهی است آنها که مرگ خود را نزدیک می دیدند اطراف خانه لوط جمع شدند تا نگذارند از خانه خارج شود اما جبرئیل با عمودی از نور راه خروج از منزل را از طریق کانالی زیرزمینی به او نشان داد. همسر لوط که از جریان آگاه گشته بود درصدد خبرچینی بود که به امر خداوند با سقوط صخره ای بر رویش به هلاکت رسید. هنگام صبح جبرئیل و سه فرشته دیگر زمین را از ریشه برکنده و به آسمان بردند و سپس آنها بر اهلس واژگون نمودند. متعاقباً بارانی از سنگ و سجیل بر آن نابکاران فرود آمد. (فلما جاء امرنا جعلنا عالیها سافلها و امطرنا علیها حجارة من سّجیل منصود) پس چون آمدفرمان ماگردانیدیم زبرآن رازیرآن و بارانیدیم بر آن سنگهائی از سنگ گل برهم نهاده شده. طبرسی در بیان آیه (هؤلاء بناتی) گوید در میان دانشمندان اختلاف نظر وجود دارد که آیا مقصود لوط از بنات همان دختران خویش است و یا سبب آنکه هر پیامبری به مثابه پدر امت محسوب می گردد منظور او تمام زنان قوم لوط است. همچنان در نحوه عرضه دخترانش تناقض آراء وجود دارد

بعضی آنها را از راه نکاح می دانند چرا که در شریعت لوط ازدواج دختر مومنه با مرد کافر جایز بود همچنانکه در آغاز دعوت اسلام نیز وضعیت اینگونه بود و بعضی عقیده دارند که لوط حاضر گشت دختران خود یا امت خویش را بشرط قبول ایمان از جانب آنها به ازدواجشان درآورد. عده ای عقیده دارند که در میان قوم لوط دو سرکرده وجود داشت و مردم می خواستند تا میهمانان را برای آندو ببرند و تصادفاً قبل از این موضوع نیز از دختران لوط خواستگاری کرده بودند اما آنحضرت بسبب کفرشان با وصلت آن دو مخالفت کرده بود در آن وقت که با هجوم مردم آبروی خود را در خطر دید و سخت درمانده شد به عنوان موافقت با این وصلت این سخن را اظهار نمود. فخر رازی معتقد است که لوط (ع) این سخن را بطور جدی نمی گفت بلکه اظهار این مطلب فقط برای این بود که آنها شرم کنند و از رسوایی میهمانانش دست بردارند همانطور که ما در هنگام درگیری افراد در وساطت و جلوگیری از زدن شخص ضارب می گوئیم او را زن و مرا بزن .

در حدیثی آمده بعد از اینکه مردم به زور وارد خانه لوط شدند و با اشاره ای که جبرئیل با انگشت خویش به سوی آنها کرد و آنها قوه بینایی خود را از دست دادند برای بازگشت به بیرون خانه ناچار شدند دستها را به دیوار خانه بگذارند و بدین ترتیب در خانه را پیدا کنند . و در عین حال که وحشت کرده بودند به لوط گفتند که چون صبح شد سزای کارش را خواهند داد و با خود پیمان بستند که اگر صبح شد یک تن از خاندان لوط را زنده باقی نگذارند . و در تاریخ طبری نقل است که مردم به صورت تهدید به لوط گفتند : تو برای ما افراد ساحر می آوری تا ما را سحر و جادو کنند ، باشد تا فردا صبح شود آن وقت خواهی دید . لوط که خیالش آسوده و پریشانش برطرف شده بود ، به سخنان تهدید آمیز آنها وقعی ننهاد و از آنجایی که حوصله اش از دست آنها تنگ گردیده و کاسه صبرش لبریز شده بود به جبرئیل گفت : اکنون که برای عذاب این قوم آمده اید ، پس شتاب کنید . جبرئیل گفت : (اِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ) یعنی موعده هلاکت ایشان صبح است و به دنبال آن برای دلداری او این جمله را افزود : (الیس الصُّبْحُ بَقَرِیْبٍ) یعنی آیا صبح نزدیک نیست .

امام باقر (ع) ضمن حدیثی مفصل می فرمایند : به هنگام نزول عذاب و در دل تاریک شب لوط و همسر و دخترانش قوم خویش را ترک گفت اما همسر لوط در میانه راه از آنها جدا گشت تا قوم خویش را از حرکت همسر و دخترانش آگاه سازد . در این میان خداوند به جبرئیل وحی فرستاد که به هنگام طلوع فجر عذاب قوم او حتمی خواهد بود . عذابی بسیار دردناک بطوریکه قطعه ای از زمین از جای خویش کنده شده و به آسمان رسید تا آنجا که صدای سگان و خروسهای آن را اهل آسمان نیز می شنیدند . آنگاه آن شهر بر اهالی آن واژگون گردید و متعاقباً بارانی از سنگریزه های سجیل بر سر آنها فرود آمد و هیچ اثری از آن قوم بر روی زمین باقی نماند مگر خانه لوط تا عبرتی باشد برای کسانی که از آن منطقه عبور خواهند کرد . مکانی که عذاب خداوند بر قوم لوط نازل

گشت نواحی شامات بود و بر اثر زمین لرزه در حد فاصل دریای شام و مصر صخره های عظیمی سر از آب بیرون آورد .

ابو بصیر از امام صادق (ع) پرسید : رسول خدا (ص) از بخل به خداوند پناه می جست ؟ حضرت پاسخ دادند بلی در هر صبح و شامی و ما نیز اینگونه ایم چرا که قرآن فرموده است : (و من یوق شُحَّ نفسه فاولئک هم المفلحون) و عاقبت شوم بخل بود که قوم لوط را به عذاب الهی مبتلا ساخت آنها که در مسیر عبور کاروانها زندگی می کردند ابتدا از آنها به نحو شایسته ای پذیرائی کردند اما بعداً بخل و پستی دامان آنها را فرا گرفت چرا که تعداد میهمانان هر روز بیشتر می گشت . شیوه آنها به این ترتیب بود که هر میهمان تازه واردی را مورد تهمت لواط قرار می دادند تا مجبور شود آنها را ترک گوید . سپس پستی آنها تا آنجا بالا گرفت که از بخل ورزی به لواط با یکدیگر می پرداختند حتی میهمانان نیز از این فعل حرام آنها بر حذر نبودند . آنها در عوض به مفعولین غرامت می پرداختند این کار در میان تمامی قوم لوط شایع بود و تنها گروه اندکی از مسلمانان معتقد از این کار ناپسند برکنار بودند . همچنانکه قرآن می فرماید : (فاخرجنا من کان فیها من المؤمنین فما وجدنا فیها غیر بیتٍ من المسلمین) قوم لوط به طهارت و غسل اعتقادی نداشتند و نصایح لوط که مدت سی سال بطول انجامید در مردم قومش به نتیجه ای نرسید .

لوط خود فردی سخاوتمند و میهمان دوست بود و هنگامیکه قومش را از کرده های ناپسند خویش برحذر داشت مورد تهدید آنها قرار گرفت که اگر از دعوت خویش دست برندارد او را به فضاحت و رسوایی خواهند کشانید و آن پیامبر بزرگوار از ترس تهمت قومش منتظر نزول عذاب الهی بودند اما خداوند بخاطر دوستی و محبت آندو بارها عذاب خویش را به تأخیر انداخت تا آنکه زمان موعده فرا رسید و خداوند اراده فرمود تا برای تسکین خاطر ابراهیم از پس عذاب قوم لوط او را به تولد فرزندی مبارک که اسحاق نام داشت بشارت دهد و به این منظور فرشتگانی را شب هنگام نزد او فرستاد . ابراهیم ابتدا از ورود مخفیانه آنها دچار ترس و اضطراب گردید و گفت (اَنَا مِنْكُمْ وَ جِلُونَ ، قالوا لا توجل انا نبشرك بغلام عليم) یعنی از ما خوفی به خود راه مده چون ما برای بشارت تولد پسر دانا بنام اسحاق بنزد تو آمده ایم . آنگاه ابراهیم پرسید غیر بشارت چه پیغام دیگری دارید : (فما خطبکم بعد البشارة) و آنها از عذاب قوم لوط پرده برداشتند (قالوا انا ارسلنا الی قوم لوط لندرهم عذاب رب العالمین ، فقال ابراهیم للرسول : ان فیها لوطاً . قالوا نحن اعلم بما فیها لننجینه واهله اجمعین إلا امرأته...) (ع)

در کتاب ثواب الاعمال از امام باقر (ع) روایتی بدین شرح نقل گردیده است : قوم لوط در ابتدا در زمره برترین و شایسته ترین مخلوقات خداوند بودند . آنها حتی موقعی که بسوی محلی حرکت می کردند زنان را بدنبال خویش قرار می دادند . آنها بشدت متعبد و متمسک به آداب شرعی و الهی

بودند اما ابلیس به آنها حسد ورزید و بارها سد راه آنها گشت. او زمانیکه مردم به خانه هایشان بازمی گشتند آنچه ساخته و تهیه کرده بودند را ویران و تباہ می ساخت. مردم که چنان دیدند به یکدیگر گفتند: خوب است در کمین بنشینیم و ببینیم این کیست که محصول زحمات و دسترنج ما را تباہ می سازد تا او را نابود سازیم. اما آنها در برابر خود پسرکی زیباروی را مشاهده کردند. شبانگاه مردی را به مراقبت از او گماردند. اما آن پسرک فریادی سر داده و گفت: پدرم مرا بر شکم خود می خواباند و الا به خواب نمی رفتم آن مرد نیز پسرک را بر شکم خود خوابانید و بدین ترتیب به آن مرد لواط را آموخت و خود بطور مخفیانه فراری گشت. چیزی نگذشت که آن قوم در کمین رهگذران نشسته و با آنها به لواط پرداختند و آنگاه که شهر آنها از عبور و مرور انسانها خالی گشت آنها از زنان خود دست کشیده و به سراغ پسران نونهال آمدند. ابلیس که ماموریت خویش را تا این مرحله بخوبی انجام داده بود به سراغ زنان آن قوم آمد و ضمن تحریک آنها بدانها آموخت تا بسان مردان با یکدیگر به مساحقه بپردازند.

در کتاب ثواب الاعمال از امام صادق (ع) این روایت وارد گشته است. رسول اکرم (ص) فرمودند: هنگامیکه قوم لوط به آن اعمال شنیع دست زدند زمین از قباحات اعمال آنها در درگاه خداوند به زاری نشست تا آنجا که قطره های اشکش به آسمان رسید و آسمان نیز از وقاحت کردار آن قوم آنقدر گریست که قطره های اشکش به عرش خداوند متصل گردید و پروردگار نیز آسمان را مامور ساخت تا به آن انسانهای شوم سنگریزه بباراند و زمین نیز آنها را در کام خویش فرو برد.

زید بن ثابت گوید: مردی از امیرالمومنین (ع) پرسید آیا مضاجعه با زنان از دبر جایز است؟ آنحضرت در پاسخ فرمودند: بسیار پستی و ذلت است خداوند از منزلت او بکاهد. آیا نشنیده ای که در قرآن می فرماید: (لَتَأْتُنَّ الْفَاحِشَةَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ)

قصه حضرت یعقوب علیه السلام

لقب: اسرائیل

پدر: اسحاق

مادر: رفقه

تاریخ ولادت: ۳۴۸۳ سال بعد از هبوط آدم

مدت عمر: ۱۴۷ سال

بعثت: آن حضرت در فلسطین مبعوث شد

محل دفن: جامع الخلیل واقع در کشور فلسطین

تعداد فرزندان: آن حضرت ۱۲ فرزند داشت.

مختصری از زندگی نامه: حضرت یعقوب ۵۰ سال اهل کنعان رابه راه راست و شریعت حضرت ابراهیم دعوت کرد. آن حضرت مدت ۱۷ سال در مصر زندگی کرد. در هنگام وفات فرزندش حضرت یوسف را به عنوان وصی و جانشین خود معرفی و وصیت کرد جنازه اش را در قدس الخلیل در جوار حضرت ابراهیم و ساره مدفون سازند. از اندرزهای ایشان این است که آدمی باید خود کار کند و سربار دیگران نباشد. ایشان تمام عمر به ارشاد و هدایت مردم پرداخت به گونه ای که در ادب و عبادت و احترام به بزرگان و تربیت فرزندان نمونه و مربی بزرگی بود.

یعقوب فرزند اسحاق است و مادرش راحیل نام داشت او پس از اسحاق ماموریت امر نبوت را داشت. یعقوب ۱۴۷ سال زیست لقب ایشان اسرائیل است و از وی ۱۲ فرزند پسر متولد شد ند که اسباط یا اقوام دوازدهگانه بنی اسرائیل را پایه گذاشتند در ۴۱ ایه از آیات قرآن از این پیامبر سخن رفته است مخصوصا در سوره یوسف به همراه فرزندشان. یعقوب در خصوص ازدواج با دختر داییش به سر زمین عراق سفر کرد و مدتی نزد داییش لابان به چوپانی مشغول بود و پس از انجام تعهدات خود و ازدواج با راحیل به کنعان باز گشت از راحیل دو فرزند به نام یوسف و بنیامین و از کنیز راحیل به نام لیاده فرزند به نام های دان - زبولون - جاد - یهودا - اشیر - نفتالی - شمعون - لاوی - روبین - یساکار دارا شد. او در ماجرای زندگی حضرت یوسف رنج های بسیار کشید و سرانجام به وصال دیدار فرزند نائل شد.

آیات الهی را مرور میکنیم

آیات ۱۳۲ تا ۱۴۰ سوره بقره - آیه ۷۳ سوره انبیاء - آیه ۸۴ سوره آل عمران - آیه ۸۴ سوره انعام - آیه ۷۱ سوره هود - آیه ۴۹ سوره مریم - آیه ۲۷ سوره عنکبوت - آیه ۴۵ تا ۴۷ سوره ص - و آیاتی در سوره یوسف

آیات قرآن درباره حضرت یعقوب علیه السلام

یعقوب از پیامبرانی است که داستان دعوتشان به طور کامل در قرآن نیامده و تنها موضعی از آن جهت درس آموزی و عبرت اندوزی مطرح گردیده است.

وَوَصَّي بِهَا إِبْرَاهِيمَ بَنِيهِ وَيَعْقُوبُ يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُمْ مُسْلِمُونَ. «بقره ۱۳۲» و ابراهیم و یعقوب (در واپسین لحظات عمر)، فرزندان خود را به این آیین، وصیت کردند؛ (و هر کدام به فرزندان خویش گفتند: «فرزندان من! خداوند این آیین پاک را برای شما برگزیده است؛ و شما، جز به آیین اسلام [= تسلیم در برابر فرمان خدا] از دنیا نروید!»

أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ إِذْ قَالَ لِبَنِيهِ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ بَعْدِي قَالُوا نَعْبُدُ إِلَهَكَ وَالِلَّهِ أَبَانُكَ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِلَهًا وَاحِدًا وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ. «بقره ۱۳۳» آیا هنگامی که مرگ یعقوب فرا رسید، شما حاضر بودید؟! در آن هنگام که به فرزندان خود گفت: «پس از من، چه چیز را می پرستید؟» گفتند: «خدای تو، و خدای پدرانت، ابراهیم و اسماعیل و اسحاق، خداوند یکتا را، و ما در برابر او تسلیم هستیم.»

قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنْزِلَ إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَمَا أُوتِيَ مُوسَى وَعِيسَى وَمَا أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ. «بقره ۱۳۶» بگوئید: «ما به خدا ایمان آورده ایم؛ و به آنچه بر ما نازل شده؛ و آنچه بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و پیامبران از فرزندان او نازل گردید، و (همچنین) آنچه به موسی و عیسی و پیامبران (دیگر) از طرف پروردگار داده شده است، و در میان هیچ یک از آنها جدایی قائل نمی شویم، و در برابر فرمان خدا تسلیم هستیم؛ (و تعصبات نژادی و اغراض شخصی، سبب نمی شود که بعضی را بپذیریم و بعضی را رها کنیم.)»

أَمْ تَقُولُونَ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطَ كَانُوا هُودًا أَوْ نَصَارَى قُلْ أَأَنْتُمْ أَعْلَمُ أَمِ اللَّهُ وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَتَمَ شَهَادَةً عِنْدَهُ مِنَ اللَّهِ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ. «بقره ۱۴۰» یا می گویید: «ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط، یهودی یا نصرانی بودند؟» بگو: «شما بهتر می دانید یا خدا؟! (و با اینکه می دانید آنها یهودی یا نصرانی نبودند، چرا حقیقت را کتمان می کنید؟)» و چه کسی ستمکارتر است از آن کس که گواهی و شهادت الهی را که نزد اوست، کتمان می کند؟! و خدا از اعمال شما غافل نیست.

قُلْ آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنْزِلَ عَلَيْنَا وَمَا أُنْزِلَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَمَا أُوتِيَ مُوسَى وَعِيسَى وَالنَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ. «آل عمران ۸۴» بگو: «به خدا ایمان آوردیم؛ و (همچنین) به آنچه بر ما و بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط نازل گردیده؛ و آنچه به موسی و عیسی و (دیگر) پیامبران، از طرف

پروردگارشان داده شده است؛ ما در میان هیچ یک از آنان فرقی نمی‌گذاریم؛ و در برابر (فرمان) او تسلیم هستیم.»

إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَى نُوحٍ وَالنَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَوْحَيْنَا إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَعِيسَى وَأَيُّوبَ وَيُونُسَ وَهَارُونَ وَسُلَيْمَانَ وَآتَيْنَا دَاوُودَ زَبُورًا. «نساء ۱۶۳» ما به تو وحی فرستادیم؛ همان گونه که به نوح و پیامبران بعد از او وحی فرستادیم؛ و (نیز) به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط [= بنی اسرائیل] و عیسی و ایوب و یونس و هارون و سلیمان وحی نمودیم؛ و به داوود زبور دادیم.

وَتِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَى قَوْمِهِ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَنْ نَشَاءُ إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ. «انعام ۸۳» وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ كُلًّا هَدَيْنَا وَنُوحًا هَدَيْنَا مِنْ قَبْلُ وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ وَأَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسَى وَهَارُونَ وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ. «انعام ۸۳ و ۸۴» اینها دلایل ما بود که به ابراهیم در برابر قومش دادیم! درجات هر کس را بخواهیم (و شایسته بدانیم)، بالا می‌بریم؛ پروردگار تو، حکیم و داناست. و اسحاق و یعقوب را به او [= ابراهیم] بخشیدیم؛ و هر دو را هدایت کردیم؛ و نوح را (نیز) پیش از آن هدایت نمودیم؛ و از فرزندان او، داوود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون را (هدایت کردیم)؛ این گونه نیکوکاران را پاداش می‌دهیم!

وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبَشْرَى قَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَامٌ فَمَا لَبِثَ أَنْ جَاءَ بِعِجْلٍ حَنِيذٍ فَلَمَّا رَأَى أَيْدِيَهُمْ لَا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ وَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً قَالُوا لَا تَخَفْ إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلَى قَوْمٍ لُوطٍ وَامْرَأَتُهُ فَاتِمَةُ فَضَحِكَتْ فَبَشَّرْنَاهَا بِإِسْحَاقَ وَمِنْ وَرَاءِ إِسْحَاقَ يَعْقُوبَ. «هود ۶۹ تا ۷۱» فرستادگان ما [= فرشتگان] برای ابراهیم بشارت آوردند؛ گفتند: «سلام!» (او نیز) گفت: «سلام!» و طولی نکشید که گوساله بریانی (برای آنها) آورد. (اما) هنگامی که دید دست آنها به آن نمی‌رسد از آن نمی‌خورند، کار آنها را زشت شمرد؛ و در دل احساس ترس نمود. به او گفتند: «ترس! ما به سوی قوم لوط فرستاده شده‌ایم!» و همسرش ایستاده بود، (از خوشحالی) خندید؛ پس او را بشارت به اسحاق، و بعد از او یعقوب دادیم.

إِذْ قَالَ يُونُسُ لَأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ. «یوسف ۴» قَالَ يَا بَنِي لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَى إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُبِينٌ. «یوسف ۵» وَكَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَيَعْلَمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَيَتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَعَلَى آلِ يَعْقُوبَ كَمَا أَتَمَّهَا عَلَى أَبَوَيْكَ مِنْ قَبْلُ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ إِنَّ رَبَّكَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ. «یوسف ۴ تا ۶» (به خاطر بیاور) هنگامی را که یوسف به پدرش گفت: «پدرم! من در خواب دیدم که یازده ستاره، و خورشید و ماه در برابر من سجده می‌کنند!» گفت: «فرزندم! خواب خود را برای برادرانت بازگو مکن، که برای تو نقشه (خطرناکی) می‌کشند؛ چرا که شیطان، دشمن آشکار انسان

است! و این گونه پروردگارت تو را برمی گزیند؛ و از تعبیر خوابها به تو می آموزد؛ و نعمتش را بر تو و بر خاندان یعقوب تمام و کامل می کند، همان گونه که پیش از این، بر پدران ابراهیم و اسحاق تمام کرد؛ به یقین، پروردگار تو دانا و حکیم است!»

وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ مَا كَانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ ذَلِكَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا وَعَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ. «یوسف ۳۸» من از آیین پدرانم ابراهیم و اسحاق و یعقوب پیروی کردم! برای ما شایسته نبود چیزی را همتای خدا قرار دهیم؛ این از فضل خدا بر ما و بر مردم است؛ ولی بیشتر مردم شکرگزاری نمی کنند!

وَقَالَ يَا بَنِي لَا تَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ وَادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ وَمَا أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ وَلَمَّا دَخَلُوا مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُمْ مَا كَانَ يُغْنِي عَنْهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا حَاجَةً فِي نَفْسِ يَعْقُوبَ قَضَاهَا وَإِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ لَمَّا عَلِمَهَا وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ. «یوسف ۶۷ و ۶۸» و (هنگامی که می خواستند حرکت کنند، یعقوب) گفت: «فرزندان من! از یک در وارد نشوید؛ بلکه از درهای متفرق وارد گردید (تا توجه مردم به سوی شما جلب نشود)؛ و (من با این دستور)، نمی توانم حادثه ای را که از سوی خدا حتمی است، از شما دفع کنم! حکم و فرمان، تنها از آن خداست! بر او توکل کرده ام؛ و همه متوکلان باید بر او توکل کنند!» و هنگامی که از همان طریق که پدر به آنها دستور داده بود وارد شدند، این کار هیچ حادثه حتمی الهی را نمی توانست از آنها دور سازد، جز حاجتی در دل یعقوب (که از این طریق) انجام شد (و خاطرش آرام گرفت)؛ و او به خاطر تعلیمی که ما به او دادیم، علم فراوانی داشت؛ ولی بیشتر مردم نمی دانند!

كهيعص ، ذِكْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدَهُ زَكَرِيَّا إِذْ نَادَى رَبَّهُ نِدَاءً خَفِيًّا قَالَ رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا وَلَمْ أَكُنْ بِدُعَائِكَ رَبِّ شَقِيًّا وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِنْ وَرَائِي وَكَانَتِ امْرَأَتِي عَاقِرًا فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرْتَنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا. «مریم ۲ تا ۶» (این) یادی است از رحمت پروردگار تو نسبت به بنده اش زکریا... در آن هنگام که پروردگارش را در خلوتگاه (عبادت) پنهان خواند... گفت: «پروردگارا! استخوانم سست شده؛ و شعله پیری تمام سرم را فراگرفته؛ و من هرگز در دعای تو، از اجابت محروم نبوده ام! و من از بستگانم بعد از خودم بیمناکم (که حق پاسداری از آیین تو را نگاه ندارند)؛ و (از طرفی) هم سرم نازا و عقیم است؛ تو از نزد خود جانشینی به من ببخش... که وارث من و دودمان یعقوب باشد؛ و او را مورد رضایت قرار ده!»

فَلَمَّا اعْتَرَاهُمُ وَمَا يُعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَكُلًّا جَعَلْنَا نَبِيًّا. «مریم ۴۹» هنگامی که «ابراهیم» از آنان «بت پرستان» و آنچه غیر خدا می پرستیدند کناره گیری کرد، ما اسحاق و یعقوب را به او بخشیدیم؛ و هر یک را پیامبری (بزرگ) قرار دادیم!

وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَكُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ. «انبیاء ۷۲» و اسحاق، و علاوه بر او، یعقوب را به وی بخشیدیم؛ و همه آنان را مردانی صالح قرار دادیم!

وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَجَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِ النُّبُوَّةَ وَالْكِتَابَ وَآتَيْنَاهُ أَجْرَهُ فِي الدُّنْيَا وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ. «عنکبوت ۲۷» و (در اواخر عمر،) اسحاق و یعقوب را به او بخشیدیم و نبوت و کتاب آسمانی را در دودمانش قرار دادیم و پاداش او را در دنیا دادیم و او در آخرت از صالحان است!

وَإِذْ كُنَّا عِبَادًا لِّإِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ أُولَى الْأَيْدِي وَالْأَبْصَارِ إِنَّا أَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ ذِكْرَى الدَّارِ وَإِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيَارِ. «ص ۴۵ تا ۴۷» و به خاطر بیاورندگان ما ابراهیم و اسحاق و یعقوب را، صاحبان دستها (ی نیرومند) و چشمها (ی بینا)! ما آنها را با خلوص ویژه ای خالص کردیم، و آن یادآوری سرای آخرت بود! و آنها نزد ما از برگزیدگان و نیکانند!

حضرت یعقوب علیه السلام در روایات

به سند صحیح از ابو حمزه ثمالی منقول است که گفت: یک روز جمعه نماز صبح را با حضرت امام زین العابدین علیه السلام در مسجد مدینه ادا نمودم و چون آن حضرت از نماز و تعقیبات فارغ شدند، بسوی منزل خود حرکت فرمودند و من در همراهی آن حضرت بودم، چون به خانه رسیدیم آن حضرت کنیز خود را که سکینه نام داشت، طلبید و به او فرمود: هر سائلی آمد بدر خانه او را محروم نکنید و غذایش دهید زیرا امروز جمعه است. من عرض کردم: چنین نیست که هر کسی سؤال کند مستحق باشد، فرمود (چنین است ولیکن) ای ابو حمزه می ترسم که بعضی از آنها که سؤال می نمایند مستحق (حقیقی باشند و ایشان را چیزی ندهیم و به ما اهل بیت نازل شود. آنچه که به حضرت یعقوب و خاندانش نازل گردید. البته طعام بدهید زیرا حضرت یعقوب هر روز گوسفندی ذبح می کرد (چون عائله او زیاد بود) و قسمتی از آن را صدقه می داد، به فقرا و قسمتی از آن را خود و اهل و عیال او صرف می نمودند تا شب جمعه ای موقع افطار سائل مؤمن روزه دار مسافر غریب مستحق که در پیشگاه خدای تعالی با قرب و منزلت بود بر در خانه آن حضرت آمد و گفت: طعام دهید سائل غریب مسافر گرسنه را از زیادی غذای خود و چندین مرتبه تکرار کرد ولیکن می شنیدند و سخنش را باور نمی کردند چون ناامید شد و تاریکی شب همه جا را فراگرفت گریست و (جمله ای بدین مضمون) گفت: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ و شکایت کرد گرسنگی خود را به خداوند و شب را با گرسنگی بسر برد و صبح نمود در حالی که روزه بود و صبر کرد بر گرسنگی و حمد خدای را بجای آورد. و یعقوب و خاندانش شب را با شکم سیر خوابیدند و صبح نمودند در حالی که زیادی غذای شب آن ها مانده بود، حق تعالی وحی فرمود به یعقوب در صبح همان شب که: ای یعقوب ذلیل نمودی بنده مرا و غضب مرا بسوی خود کشیدی و مستوجب تأدیب و عقوبت من شدی و باعث

گردیدی که تو و فرزندت مبتلا به بلا شوید . ای یعقوب همانا محبوب ترین پیغمبران و گرامی ترین ایشان نزد من آن پیغمبر است که ترحم به مساکین و بیچارگان بندگان مرا بنماید و با ایشان مجالست و معاشرت نماید و اطعام کند و پناهگاه و ملجأ ایشان باشد . ای یعقوب ترحم نکردی به بنده من ذمیال (بکسر ذال و سکون میم) را با این که او بنده خالص منست و در عبادت من منتهای سعی و کوشش را می نماید و به اندکی از غذا قانعست و شب گذشته از درب خانه تو عبور کرد (و چون روزه بود و افطاری نداشت برای سد جوع خود) شما را صدا زد و طلب غذائی نمود و گفت: طعام دهید سائل غریب راهگذر را و شما او را طعام ندادید و (با حال یأس و ناامیدی جمله ای بدین معنی) گفت: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، و اشک دیدگانش جاری شد و به من شکایت کرد و شب را گرسنه بسر برد و حمد و ثنای مرا بجای آورد و روز را روزه گرفت و تو و خاندان تو ای یعقوب شب را با شکم سیر خوابیدید و باقیمانده غذای شب شما تا صبح باقی بود . ای یعقوب مگر ندانسته ای که عقوبت و بلا به دوستان من زودتر می رسد تا به دشمنان من و این از لطف و حسن نظر منست به اولیاء خودم و استدراج و امتحان منست نسبت به دشمنانم . به عزت خودم قسم نازل کنم و فروفرستم بر تو بلا را و تو و فرزندان تو را در معرض مصیبت و عقوبت قرار دهم، باید مهیا و آماده بلای من شوید و راضی باشید به قضا و مقدرات من و صبر کنید در مصائب . ابوحزمه گوید، عرض کردم: فدایت شوم در چه وقت حضرت یوسف آن خواب را دید، فرمود: در همان شبی که یعقوب و خاندانش با شکم سیر خوابیدند و ذمیال گرسنه خوابید و یوسف چون خواب را دید صبح به پدر خود حضرت یعقوب نقل کرد، (که دیدم یازده ستاره و آفتاب و ماه مرا سجده کردند) حضرت یعقوب سخت مغموم شد از شنیدن خواب و وحی هم به او شد که مستعد بلا باش، به یوسف فرمود (فرزند عزیزم این خواب از خواب های صادق است و) برادران خود را از این خواب آگاه مکن زیرا می ترسم حيله و مکرى درباره تو بنمایند، و یوسف (به اراده و مشیت خداوند) غافل از دستور پدر شد و خواب را به برادران نقل کرد . حضرت امام سجاد علیه السلام فرمود: اولین بلائی که گرفتار آن شدند یعقوب و خاندانش، حسد بود که برادران به یوسف بردند زمانی که خواب را شنیدند از او و میل و علاقه یعقوب به یوسف زیاد شد و می ترسید آن وحی که خدا به او فرموده بود که: مستعد و آماده بلا باش، در فرزندش یوسف واقع گردد. [علل الشرائع/ترجمه مسترحمی (سید هدایت الله مسترحمی)، ص ۱۰۹، باب چهل و یکم] حنان بن سدير می گوید: به امام باقر علیه السلام عرض کردم: مقصود سخن یعقوب به پسرانش که گفت: «اَذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يَوْسُفَ وَ أَخِيهِ»: بروید و یوسف و برادرش را بجوئید. (سوره یوسف، آیه ۸۷) چیست؟ آیا یعقوب پس از آن که بیست سال از یوسف دور شده بود می دانست که او زنده است؟ امام علیه السلام فرمود: آری، عرض کردم: چگونه می دانست که او زنده است؟ امام علیه السلام فرمود: هنگام سحر دعا کرد و از خدای عزوجل خواست که فرشته مرگ

بر او نازل گردد، خداوند عزوجل دعایش را اجابت فرمود و فرشته مرگ که نامش «بریال» بود نزد یعقوب آمد. بریال گفت: ای یعقوب! چه می خواهی؟ فرمود: بگو، بدانم آیا جانمایی را که می گیری یک جا و دسته جمعی می گیری یا جدا جدا؟ بریال گفت: جدا جدا می گیرم. فرمود: آیا در میان این جانمایی که گرفته ای به جان یوسف برخوردی؟ عرض کرد: نه. یعقوب دانست که یوسف زنده است و از این رو به فرزندانش فرمود: بروید و یوسف و برادرانش را بجویید. [بهشت کافی/ترجمه روضه کافی (حمیدرضا آژیر)، ص ۲۴۵] امام سجاد علیه السلام: مردم سه چیز را از سه کس فراگرفتند: صبر را از حضرت ایوب علیه السلام فراگرفتند و شکرگزاری را از حضرت نوح علیه السلام و حسادت را از فرزندان حضرت یعقوب علیه السلام. [بحار الأنوار (علامه مجلسی)، ج ۱۱، ص: ۲۹۱]

اخلاق، فضائل و ویژگی های حضرت یعقوب علیه السلام

حضرت یعقوب علیه السلام از عبادالله الصالحین شمرده شده و در آیات «وَأَذْكُرْ عِبَادَنَا إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ أُولَى الْأَيْدِي وَالْأَبْصَارِ. إِنَّا أَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ ذِكْرَى الدَّارِ. وَ إِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنِ الْأَخْيَارِ»: و بندگان ابراهیم و اسحاق و یعقوب را که نیرومند و دیده ور بودند به یادآور. ما آنان را با موهبت ویژه ای که یادآوری آن سرای بود خالص گردانیدیم و آنان در پیشگاه ما جداً از برگزیدگان نیکانند. (سوره ص، آیه ۴۵-۴۷) به بهترین توصیف یاد شده است. [قاموس قرآن (سید علی اکبر قرشی)، ج ۷، ص ۲۶۷] در سوره ص آیات ۴۵-۴۷ خداوند می فرماید: و ای پیامبر! از بندگان ما ابراهیم و اسحاق و یعقوب یاد کن که پیامبرانی صاحبان نیروی عملی و صاحبان علم بودند و تمام همشان را به یاد آخرت مصروف داشتیم و البته آنان به نزد ما از پاکیزه نهادان و نیکان بودند. [حجة التفاسیر و بلاغ الإکسیر (سید عبدالحجت بلاغی)، ج ۶، ص ۳۷] از جمله ادعیه انبیاء دعائی است که خدای متعال آن را از حضرت یعقوب علیه السلام وقتی که فرزندانش از مصر مراجعت کردند در حالی که بنیامین و یهودا را نیاورده بودند حکایت کرده و فرمود: «وَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا أَسْفَى عَلَى يَوْسُفَ وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ. قَالُوا تَاللَّهِ تَفْتَنُوا تَذْكُرُ يَوْسُفَ حَتَّى تَكُونَ حَرَضًا أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ. قَالَ إِنَّمَا أَشْكُوا بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَ أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ». (سوره یوسف، آیه ۸۴-۸۶) به فرزندان خود چنین می گوید که مداومت من بر یاد یوسف شکایتی است که من از حال دل خود به درگاه خدا می برم و از رحمت او و این که یوسفم را به صورتی که تصور نمی کنم به من برگرداند مایوس نیستم، و این خود از ادب انبیاء است نسبت به پروردگار خود که در جمیع احوال متوجه پروردگارشان بوده و جمیع حرکات و سکنات خود را در راه او انجام می دادند و این معنا از آیات کریمه قرآن به خوبی استفاده می شود. [ترجمه المیزان (سید محمدباقر موسوی همدانی)، ج ۶، ص ۳۹۱] از آن جمله دعاء یعقوب علیه السلام است در هنگامی که خدای عزوجل به

او که حضرت یوسف علیه السلام را برگردانید، و آن این است: ابتدا می کنم به نام خدای بخشنده مهربان ای کسی که آفریده است همه آفریدگان را بدون نمونه ای و ای کسی که پهن کرده است زمین را بدون یاری کنندگان و ای کسی که تدبیر کرده است امرها را بدون وزیری و ای کسی که روزی می دهد خلائق را بدون کسی که مشورت نماید با او ای کسی که خراب می کند دنیا را بدون مصلحت کردن با احدی. [مهج الدعوات ترجمه طبسی (محمدتقی طبسی)، ص ۴۷۶]

کار و تلاش توأم با اندیشه: مطابق بیان قرآن، یعقوب نیز چون سایر پیامبران اهل تلاش و کوشش برای کسب معاش و خدمت به خلق خدا بود. این خود می تواند درسی آموزنده از جانب یک اسوه قرآنی و حاوی یک روش تبلیغ غیر مستقیم باشد.

وَاذْكُرْ عِبَادَنَا إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ أُولَى الْأَيْدِي وَالْأَبْصَارِ [ص/سوره ۳۸، آیه ۴۵] و بندگان ما ابراهیم و اسحاق و یعقوب را به یادآور که ایشان صاحبان قدرت و دیدگان بصیر بودند. زمخشری در تبیین «أُولَى الْأَيْدِي وَالْأَبْصَارِ» می گوید: منظور این است که اینها صاحبان اعمال و اندیشه ها هستند، گویی کسانی که اعمال نیکو انجام نمی دهند و اندیشه های دینداران در تفکرشان نیست مانند افراد زمین گیری هستند که جوارحشان به هیچ کاری نیاید و مثل کسانی که عقل خویش از کف داده و هیچ بینشی ندارند [زمخشری، الکشاف، ج ۴، ص ۹۹]

یاد خدا و قیامت: حضرت یعقوب در خوشی و ناخوشی همواره یاد خدا را بر زبان و در دل داشت. خداوند طی آیه ای او و ابراهیم و اسحاق را به ویژگی یادآوری عمیق قیامت می ستاید: إِنَّا أَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةِ ذِكْرِ الدَّارِ [ص/سوره ۳۸، آیه ۴۶] ما ایشان را با موهبت ویژه ای که یاد سرای دیگر بود، خالص گردانیدیم.

و اینک نمونه هایی از یاد خدا در برخوردها و گفتارهای یعقوب: زمانی که فرزندان خطا کارش، یوسف را به چاه انداخته و عذرهای باطلی تراشیدند، گفت: فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ [یوسف/سوره ۱۲، آیه ۱۸] و اینک صبری نیکو برای من بهتر است و خدا بر آنچه وصف می کنید، یاری ده است. و چون در یکی از سفرهای فرزندان به حضور عزیز مصر، برادر دیگر یعنی بنیامین را نیز از دست دادند و باز گشتند، یعقوب امیدوارانه گفت: فَصَبْرٌ جَمِيلٌ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ. [یوسف/سوره ۱۲، آیه ۱۸] پس صبر من صبری نیکوست، امید که خدا همه آنان را به سوی من باز آورد، که او دانای حکیم است. و زمانی که خواستند فرزند کوچک را از پدر ستانده و نزد عزیز مصر ببرند، گفته بود: فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ [یوسف/سوره ۱۲، آیه ۶۴] پس خدا بهترین نگهبان است و اوست مهربان ترین مهربانان. نیز وقتی که فرزندان را در سفر پایانی به سوی عزیز فرستاد، آنها را به رحمت الهی امید بسیار داد. يَا بَنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يَوْسُفَ وَأَخِيهِ وَلَا تَبْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَأْسُ مِنَ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ. [یوسف

سوره ۱۲، آیه ۸۷] ای پسران من، بروید و از یوسف و برادرش جست و جو کنید و از رحمت خدا نومید مباشید، زیرا جز گروه کافران کسی از رحمت خدا نومید نمی شود. دعوت به اسلام هر چند از دعوت عمومی یعقوب به توحید در قرآن ذکری به میان نیامده، اما با توجه به دعوت ویژه خانواده و نیز رسالت کلی انبیا می توان گفت یعقوب دارای دعوت عام نیز بوده است، اما ضرورتی برای ذکر آن در قرآن وجود نداشته است. قرآن پس از آن که روی گردانی از آیین ابراهیم را دلیل سفاهت و نادانی شمرده و دین او را همان اسلام معرفی می کند، می فرماید: وَوَصَّىٰ بِهَا إِبْرَاهِيمُ بَنِيهِ وَيَعْقُوبُ يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُمْ مُسْلِمُونَ [بقره/سوره ۲، آیه ۱۳۲] و ابراهیم و یعقوب پسران خود را به همان آیین اسلام سفارش کردند و گفتند: ای پسران من خدا برای شما این دین را برگزید، پس نباید جز مسلمان بمیرید. و چون هنگام رحلتش فرا می رسد از فرزندان خود بر توحید و یگانه پرستی اعتراف می گیرد: أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ إِذْ قَالَ لِبَنِيهِ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ بَعْدِي قَالُوا نَعْبُدُ إِلَهَكَ وَإِلَهَ آبَائِكَ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِلَهُاً وَاحِداً وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ [بقره/سوره ۲، آیه ۱۳۳] آیا وقتی یعقوب را مرگ فرا رسید حاضر بودید؟ هنگامی که به پسران خود گفت: پس از من چه را خواهید پرستید؟ گفتند: معبود تو و معبود پدرانت ابراهیم و اسماعیل و اسحاق، معبودی یگانه را می پرستیم و در برابر او تسلیم هستیم.

دلسوزی برای همگان و آموزش خواهی برای خطا کاران: با وجود دروغ ها و توطئه های برادران یوسف، وقتی ایشان پس از رسوایی اظهار ندامت کرده و از پدر طلب استغفار نمودند، نه تنها آنان را سرزنش نکرد، که به درخواستشان عمل کرد و از خداوند برایشان آموزش طلبید. قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ. [یوسف/سوره ۱۲، آیه ۹۸] گفت: به زودی برای شما از خدا استغفار خواهم کرد که او آمرزنده و مهربان است. گفته اند وی استغفار را تا سحر به تأخیر انداخت و قول دیگر این است که طلب مغفرت برای پسران را تا شب جمعه که هنگام استجابت دعا ست، تأخیر داد و گفته اند این بدان سبب بود تا معلوم شود آیا پشیمانی و توبه آنها صادقانه است یا نه و نیز روایت شده است که در طول بیست و چند سال هر شب جمعه برای ایشان طلب آموزش و استغفار می کرد [الکشاف، زمخشری، ج ۲، ص ۵۰۴]

صبر و بردباری: استقامت و شکیبایی یعقوب بر مصیبت فراق یوسف به حدی بود که می توان او را اسوه صبر و بردباری دانست. وقتی پیراهن دروغین یوسف را برای او آوردند گفت: قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً فَصَبْرٌ جَمِيلٌ [یوسف/سوره ۱۲، آیه ۱۸] گفت: بلکه نفس شما کاری بد را برای شما آراسته است. اینکه صبری نیکو برای من بهتر است. و چون فرزند کوچک تر را نیز از دست داد، باز بر شکیبایی و صبر خویش اصرار فرمود: فَصَبْرٌ جَمِيلٌ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعاً [یوسف/سوره ۱۲، آیه ۸۳] پس صبر من صبری نیکوست، امید که خدا همه آنان را برای من باز آورد.

جمله دیگر او نیز نهایت صبر و شکیبایی درونی او را می رساند. زمانی که به او هشدار می دهند که با این همه اندوه و حزن ممکن است خود را تلف کنی، می گوید: قَالَ إِنَّمَا أَشْكُوا بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ. [یوسف/سوره ۱۲، آیه ۸۶] گفت: من شکایت غم و اندوه خود را پیش خدا می برم و از عنایت خدا چیزی می دانم که شما نمی دانید.

بصیرت و آینده نگری: یعقوب به تصریح قرآن دارای اندیشه ای نافذ و ذهنی بصیر بود (أُولَى الْأَيْدِي وَالْأَبْصَارِ). نمونه این بصیرت، تیز بینی و آینده نگری را در سفارش یعقوب به یوسف شاهدهیم که پس از رویای یوسف مبنی بر مشاهده سجده یازده ستاره و ماه و خورشید در مقابل او صورت گرفت و او با توجه به روحیات برادران و حسادت ایشان بر یوسف، او را از باز گفتن رویا نهی کرد. قَالَ يَا بُنَيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَى إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا [یوسف سوره ۱۲، آیه ۵] ای پسر، خواب خود را برای برادرانت حکایت نکن، مبادا علیه تو حيله‌ای بسازند.

مهمان نوازی: در روایات، از مهمان نوازی یعقوب ذکر مختصری به میان آمده که شیوه‌ای مؤثر در نفوذ عاطفی و جذب قلوب مخاطبان و زمینه سازی برای القای پیام های الهی را نشان می‌دهد. علامه مجلسی چنین روایت کرده است: یعقوب یک منادی داشت که هر صبح از کنار منزل او تا یک فرسنگی اعلام می‌کرد: هرکس خواهان طعام است به خانه یعقوب درآید. و هنگام عصر نیز اعلام می‌کرد، هرکس غذای شب می‌خواهد به خانه یعقوب بیاید [محمدباقر مجلسی، بحار الأنوار، ج ۱۲، ص ۲۸۴] خدمتگزاری مسجد: سنت ابراهیمی خدمت به بیت الله و عابدان، در سیره سایر پیامبران نیز مشهود است، یعقوب بنا بر روایات رسیده اقامت دائمی و خدمت در مسجد و خانه خدا را غنیمت می‌شمرد. إِنَّ يَعْقُوبَ (ع) كَانَ يَخْدُمُ بَيْتَ الْمَقْدَسِ وَ كَانَ أَوَّلَ مَنْ يَدْخُلُ وَ آخِرَ مَنْ يَخْرُجُ وَ كَانَ يَسْرُجُ الْقَنَادِيلَ [نعمت الله جزایری، قصص الانبياء، ص ۲۰۲] یعقوب، خادم بیت المقدس و مسجد الاقصی بود و همواره نخستین کسی بود که وارد مسجد می‌شد و واپسین فردی بود که از آن جا خارج می‌گشت و قندیل‌ها و چراغ‌های آن را روشن می‌نمود.

حضرت یعقوب چهار زن داشت و از آنان ۱۲ پسر پیدا کرد که به آنان فرزندان اسرائیل و اسباط دوازده گانه و بنی اسرائیل می‌گویند. لذا یعقوب جدّ بنی اسرائیل بود. شریعتی که تبلیغ می‌کرد همان شریعت ابراهیم (ع) و کتاب او هم همان صحف ابراهیم بود.

یعقوب یا اسرائیل فرزند اسحاق و نوه ابراهیم است و مادرش دختر حضرت لوط (ع) بود.

یعقوب توسط پدر خود اسحاق نسبت به همه برادران خود و نیز خاندان اسحاق، برتری یافت و برکت گرفت و جانشین وی و ابراهیم گردید و به مقام پیامبری رسید. اسحاق به او دستور داده بود تنها با دختران بین النهرین (که در آن زمان از باز ماندگان طوفان حضرت نوح بودند) ازدواج کند. و یعقوب

نیز چنین کرد. قرآن هم فرزندان یعقوب یا بنی اسرائیل را «باقیمانده کسانی که با نوح بر کشتی سوار شده‌اند»، خوانده‌است

یعقوب توسط پدر خود اسحاق نسبت به همه برادران خود و نیز خاندان اسحاق، برتری یافت و برکت گرفت و جانشین وی و ابراهیم گردید. اسحاق به او دستور داد تنها با دختران بین النهرین (که در آن زمان از باز ماندگان طوفان نوح بودند) ازدواج کند. و یعقوب نیز چنین کرد. قرآن هم فرزندان یعقوب یا بنی اسرائیل را «باقیمانده کسانی که با نوح بر کشتی سوار شده‌اند»، خوانده است. همچنین یعقوب و پدرش اسحاق در قرآن امام خوانده شده‌اند. یعقوب در مصر در گذشت ولی از آنجا که به یوسف وصیت کرده بود تا او را در کنعان در مقبره خانوادگی در کنار ابراهیم و همسرش ساره و اسحاق و همسرش ربکا و همسر خود یعقوب لیه خاک کنند، یوسف از فرعون وقت مصر اجازه گرفت و به کنعان رفته و او را در آنجا دفن کرد.

اسرائیل لقب یعقوب است. در اینکه چرا او را اسرائیل گویند اختلاف است.

نام یعقوب ۱۶ بار در قرآن تکرار شده است. لقب اسرائیل نیز، در قرآن چند جا برای یعقوب آمده است. همچنین سوره‌ای به نام "اسراء" در قرآن وجود دارد که نام دیگر آن "بنی اسرائیل" است. طبری روایتی نقل کرده و آن را مشتق از سری (به معنی حرکت در شب) دانسته و می‌گوید: چون در داستان اختلاف میان یعقوب و برادرش عیص ایجاد شد یعقوب از فلسطین گریخت و به سوی (فدان آرام) رهسپار شد و شبها راه می‌رفت و روزها مخفی می‌شد اسرائیل نامیده شد. ولی امام جعفر صادق علیه السلام در روایتی گفته است: اسرائیل به معنای عبدالله است زیرا (اسرا) به معنای عبد است و (ایل) هم نام خدای عزوجل می‌باشد. در روایت دیگر آمده است که (اسرا) به معنای قوّت است و ایل هم نام خداست و معنای اسرائیل نیروی خداست. همچنین در دعای سمات یعقوب، اسرائیل خدا نامیده شده است.

سرانجام حضرت یعقوب (ع)

حضرت یعقوب ۵۰ سال اهل کنعان رابه راه راست و شریعت حضرت ابراهیم دعوت کرد. آن حضرت مدت ۱۷ سال در مصر زندگی کرد. در هنگام وفات، از اندرزهای ایشان این است که آدمی باید خود کار کند و سربار دیگران نباشد. ایشان تمام عمر به ارشاد و هدایت مردم پرداخت به گونه ای که در ادب و عبادت و احترام به بزرگان و تربیت فرزندان نمونه و مربی بزرگی بود.

یعقوب پس از تحمل و رنج و اندوه بسیار، در ۱۴۰ یا ۱۴۷ سالگی در مصر از دنیا رفت و هنگام مرگ فرزندش حضرت یوسف را به عنوان وصی و جانشین خود معرفی کرد و به ایشان وصیت کرد که جنازه او را به فلسطین ببرد و نزد پدر و جدش، اسحاق و ابراهیم، دفن کند. یوسف نیز به وصیت پدر

عمل کرد، پس از فوت پدر، طبق وصیت او، دستور داد تا حضرت جنازه را مومیایی شده به فلسطین حمل کردند و طبق وصیت حضرت یعقوب (ع) در کنار قبر جدش ابراهیم (ع) و اسحاق دفن در حرم ابراهیم در شهر الخلیل به خاک سپرد نمود. و وی. اکنون نیز قبر این خاندان در الخلیل بر جا است. اکنون نیز قبر این خاندان در الخلیل بر جا است. (منابع: تاریخ الانبیاء، رسول محلاتی، ج ۱، ص ۲۱۹؛ اعلام قرآن خزائی، ص ۱۱۸)

طبرسی در مجمع البیان از ابن اسحاق روایت کرده که جنازه یعقوب را در تابوتی از چوب ساج (آبنوس) گذاشته و به شهر بیت المقدس منتقل کردند. روز ورود آن تابوت به بیت المقدس، مصادف شد با روزی که عیص هم از دنیا رفته بود، از این رو هر دو را در یک قبر دفن کردند و به همین سبب است که یهودیان مرده های خود را به بیت المقدس می برند. چون یعقوب و عیص هر دو با هم به دنیا آمدند و با هم از دنیا رفتند، عمرشان در دنیا به یک اندازه بود و در وقت مرگ ۱۴۷ سال از عمرشان می گذشت. مسعودی می نویسد: «هنگامی که یعقوب از دنیا رفت، یوسف چهل روز به عزاداری مشغول شد و در این مدت، فرزندان یعقوب و بزرگان مصر در تدارک بردن جنازه به فلسطین بودند. پس از گذشتن چهل روز، به فلسطین حرکت کردند. در آن جا هنگامی که خواستند او را در کنار قبر ابراهیم دفن کنند، عیص بیامد و مانع دفن یعقوب شد و با آن ها به منازعه پرداخت. در این وقت فرزند شمعون که جوانی نیرومند بود، پیش آمده و به عیص حمله کرد و او را به قتل رسانید. همین موضوع سبب شد که یعقوب و عیص را در یک جا دفن کنند.» چنان که مورخان ذکر کرده و طبرسی (ره) نیز در دنباله داستان فوق می گوید، خود یوسف برای دفن پدر به فلسطین آمد و پس از دفن او در بیت المقدس، به مصر بازگشت. (منابع: ترجمه المیزان جلد ۱۰ صفحه ۴۸۴ - سیمای الگوی پیامبران در قرآن کریم، سیدهاشم رسولی محلاتی - تاریخ انبیاء، ابوعلی فضل بن الحسن الطبرسی - مجمع البیان - جلد ۲ ص ۴۷۵، جلد ۵ ص ۲۰۹-۲۱۶، محمدبن جریر طبری - تاریخ طبری - جلد ۱ صفحه ۲۲۵، عبدالوهاب نجار - قصص الانبیاء - صفحه ۱۱۹)

قصه حضرت یوسف علیه السلام

لقب: صدیق

معنای اسم: خواهد افزود

پدر: یعقوب

مادر: راحیل

تاریخ ولادت: ۳۵۵۶ سال بعد از هبوط آدم

مدت عمر: ۱۲۰ سال

بعثت: ایشان در مصر مبعوث شد و مقام وزارت هم داشت

محل دفن: جامع الخلیل واقع در کشور فلسطین

تعداد فرزندان: آن حضرت دو پسر و یک دختر داشت

مختصری از زندگی نامه: حضرت یوسف از پیامبران بنی اسرائیل است که در بین النهرین متولد شد. برادرانش به واسطه حسادت به او روزی به بهانه گردش وی را در چاهی انداختند و وانمود کردند که گرگ او را دریده است از قضا کاروانی که از آنجا می گذشت به قصد بیرون آوردن آب سطلی را داخل چاه انداخت و یوسف از چاه بیرون آمد. سپس آنها وی را به بوتیفار عزیز مصر فروختند. زلیخا همسر عزیز مصر شیفته وی شد اما چون نتوانست او را آلوده کند نزد شوهرش از وی بدگویی کرد و آن حضرت را به زندان افکند حضرت یوسف در زمینه تعبیر خواب تبحر داشت و همین امر باعث شد تا از زندان آزاد شود و به لطف خداوند به فرمانروایی مصر برسد.

یوسف فرزند یعقوب و راحیل پس از رحلت پدر امر نبوت و ترویج دین حنیف را بعهدہ گرفت او ۱۱۰ سال زیست و از کنعان به مصر رفت و تا پایان عمر در آنجا زندگی کرد. داستان حضرت یوسف به طور کامل در سوره یوسف آمده است. بطوریکه سرگذشت ایشان احسن القصص نامیده شده است داستان یوسف طی یکصد آیه متوالیا" در سوره یوسف آمده است داستان ایشان از آنجا آغاز شد که یوسف شبی در خواب می بیند که خورشید و ماه و یازده ستاره بر او سجد می کنند رویا را بر پدر می گوید او وی را از بیان خواب باز می دارد. روزی برادران یوسف را به اصرار از پدر گرفته و بدشت می روند و با توطئه ای از پیش ساخته او را در چاهی قرار داده و به شهر باز میگردند و به دروغ به پدر خود می گویند یوسف را گرگ دریده است.

یوسف در چاه می ماند تا کاروانی بدانجا آمده و او را از چاه در میاورند و همراه با کاروانی به مصر میروند و توسط زن عزیز مصر خریداری می شود او در دربار عزیز مورد محبت همسرش زلیخا قرار میگیرد. و از وی طلب وصال می کند لیکن یوسف نمی پذیرد و در زمانیکه از دست وی می گریزد عزیز آنها را می یابد و سرانجام یوسف بنزدان می افتد در زندان خواب دو نفر از نزدیکان عزیز را تعبیر

می کند و یکی از آندو که از زندان رها شده و بدربار برگشت نموده بود در ماجرای خواب هولناکی که عزیزمصر دیده بود یوسف را از زندان بیرون میاورند و حقیقت ماجرای زلیخا بر عزیز مصر آشکار می شود. آنگاه یوسف برای رفع مشکل آینده مصر مسئولیت بزرگی بر عهده میگیرد بعثت قحطی که در مناطق آنزمان رویداد برادران یوسف بدستور پدر بسوی مصر حرکت میکنند تا ذوقه فراهم کنند یوسف با انجام حيله ای برادران را متعهد میسازد تا در سفر آتی برادر کوچک خود یعنی بنیامین را همراه بیاورند و همین میشود و در سفر بعدی با حيله ای دیگر بنیامین نزد یوسف میماند و یوسف از برادران میخواهد که در سفر بعدی پدرشان را همراه بیاورند و لحظه تاریخی دیدار یوسف با پدر فرا میرسد پیراهن یوسف را برای پدر میاورند و با مالیدن آن بر روی صورت چشمان یعقوب بینا می شود یعقوب به همراه خانواده بسوی مصر حرکت میکند و با دیدار فرزند عزیز خود رویای یوسف تعبیر میشود آنان سالها در مصر اقامت گزیدند و در همان جا رحلت فرمودند لیکن بنی اسرائیل بهنگام خروج از مصر اجساد آنان را به فلسطین باز گرداندند تا در آنجا دفن شوند

آیات الهی را مرور میکنیم

سوره یوسف از آیه ۳ تا ۱۰۱ - آیه ۸۴ سوره انعام - آیه ۳۴ سوره مومن

قصه حضرت یوسف علیه السلام در سوره مبارکه یوسف

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الر تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ. «۱» الر، آن آیات کتاب آشکار است! إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ. «۲» ما آن را قرآنی عربی نازل کردیم، شاید شما درک کنید (و ببینید) نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ. «۳» ما بهترین سرگذشتها را از طریق این قرآن - که به تو وحی کردیم - بر تو بازگو می کنیم؛ و مسلما پیش از این، از آن خبر نداشتی! إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَيِّهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ. «۴» (به خاطر بیاور) هنگامی را که یوسف به پدرش گفت: «پدرم! من در خواب دیدم که یازده ستاره، و خورشید و ماه در برابر من سجده می کنند!» قَالَ يَا بُنَيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَى إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُبِينٌ. «۵» گفت: «فرزندم! خواب خود را برای برادرانت بازگو مکن، که برای تو نقشه (خطرناکی) می کشند؛ چرا که شیطان، دشمن آشکار انسان است! وَكَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَيَتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَعَلَى آلِ يَعْقُوبَ كَمَا أَتَمَّهَا عَلَى أَبَوَيْكَ مِنْ قَبْلُ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ إِنَّ رَبَّكَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ» «۶» و این گونه پروردگارت تو را برمی گزیند؛ و از تعبیر خوابها به تو می آموزد؛ و نعمتش را بر تو و بر خاندان یعقوب تمام و کامل می کند، همان گونه که پیش از این، بر پدرانت ابراهیم و اسحاق تمام کرد؛ به یقین، پروردگار تو دانا و حکیم است!» لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ

وَإِخْوَتِهِ آيَاتٌ لِلْمَلَائِكِينَ. «۷» در (داستان) یوسف و برادرانش، نشانه‌ها (ی هدایت) برای سؤال کنندگان بود! إِذْ قَالُوا لِيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِمَّا نَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ. «۸» هنگامی که (برادران) گفتند: «یوسف و برادرش [= بنیامین] نزد پدر، از ما محبوبترند؛ در حالی که ما گروه نیرومندی هستیم! مسلماً پدر ما، در گمراهی آشکاری است! اقْتُلُوا يُوسُفَ أَوْ امْكُرُوا وَخِصِمُوا فَوْقَ عُنُقِهِمْ لِيُجَنِّبَهُمُ اللَّهُ الْمَوْلَى عَلَيْهِمْ إِنَّهُمْ يَكِيدُونَ كَيْدًا. «۹» یوسف را بکشید؛ یا او را به سرزمین دوردستی بیفکنید؛ تا توجه پدر، فقط به شما باشد؛ و بعد از آن، (از گناه خود توبه می کنید؛ و) افراد صالحی خواهید بود! قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَالْقَوْهَ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ يَلْتَقِطُهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ. «۱۰» یکی از آنها گفت: «یوسف را نکشید! و اگر می خواهید کاری انجام دهید، او را در نهانگاه چاه بیفکنید؛ تا بعضی از قافله ها او را بگیرند (و با خود به مکان دوری ببرند)!» قَالُوا يَا أَبَانَا مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَى يُوسُفَ وَإِنَّا لَهُ لَنَاصِحُونَ «۱۱» (و برای انجام این کار، برادران نزد پدر آمدند و) گفتند: «پدر جان! چرا تو درباره (برادرمان) یوسف، به ما اطمینان نمی کنی؟! در حالی که ما خیرخواه او هستیم! أَرْسَلَهُ مَعَنَا عَدَا يَرْتَعُ وَيَلْعَبُ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ. «۱۲» فردا او را با ما (به خارج شهر) بفرست، تا غذای کافی بخورد و تفریح کند؛ و ما نگهبان او هستیم!» قَالَ إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ وَأَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ. «۱۳» (پدر) گفت: «من از بردن او غمگین می شوم؛ و از این می ترسم که گرگ او را بخورد، و شما از او غافل باشید!» قَالُوا لَئِنْ أَكَلَهُ الذِّئْبُ وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّا إِذَا لَنَاصِرُونَ. «۱۴» گفتند: «با اینکه ما گروه نیرومندی هستیم، اگر گرگ او را بخورد، ما از زیانکاران خواهیم بود (و هرگز چنین چیزی ممکن نیست!)» فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَاجْتَمَعُوا أَنْ يُجْعَلُوهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهُمْ هَذَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ. «۱۵» هنگامی که او را با خود بردند، و تصمیم گرفتند وی را در مخفی گاه چاه قرار دهند، (سرانجام مقصد خود را عملی ساختند؛ و به او وحی فرستادیم که آنها را در آینده از این کارشان با خبر خواهیم ساخت؛ در حالی که آنها نمی دانند!) وَجَاءُوا أَبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ «۱۶» (برادران یوسف) شب هنگام، گریان به سراغ پدر آمدند. قَالُوا يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَتَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا فَأَكَلَهُ الذِّئْبُ وَمَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنَا وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ. «۱۷» گفتند: «ای پدر! ما رفتیم و مشغول مسابقه شدیم، و یوسف را نزد اثاث خود گذاردیم؛ و گرگ او را خورد! تو هرگز سخن ما را باور نخواهی کرد، هر چند راستگو باشیم!» وَجَاءُوا عَلَى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ. «۱۸» و پیراهن او را با خونی دروغین (آغشته ساخته، نزد پدر) آوردند؛ گفت: «هوسهای نفسانی شما این کار را برایتان آراسته! من صبر جمیل (و شکیبایی خالی از ناسپاسی) خواهم داشت؛ و در برابر آنچه می گوئید، از خداوند یاری می طلبم!» وَجَاءَتْ سَيَّارَةٌ فَأَرْسَلُوا وَارِدَهُمْ فَأَدْلَى دَلْوَهُ قَالَ

یا بُشْرٰی هٰذَا غُلَامٌ وَأَسْرُوهُ بَضَاعَةً وَاللّٰهُ عَلِيْمٌ بِمَا يَعْمَلُوْنَ. «۱۹» و (در همین حال) کاروانی «که رئیس آن مالک بن زهر از نوادگان حضرت ابراهیم علیه السلام بود بود» فرا رسید؛ و مأمور آب را (به سراغ آب) فرستادند؛ او دلو خود را در چاه افکند؛ (ناگهان) صدا زد: «مژده باد! این کودکی است (زیبا و دوست داشتنی!)» و این امر را بعنوان یک سرمایه از دیگران مخفی داشتند. و خداوند به آنچه آنها انجام می دادند، آگاه بود. وَشَرُوهُ بِثَمَنِ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ وَكَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِيْنَ. «۲۰» و (سرانجام،) او را به بهای کمی -چند درهم- فروختند؛ و نسبت به (فروختن) او، بی رغبت بودند (؛ چرا که می ترسیدند رازشان فاش شود). وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لَا مَرْآتِهِ أَكْرَمِي مَثْوَاهُ عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا وَكَذٰلِكَ مَكَّنَا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ وَلِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَاللّٰهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُوْنَ. «۲۱» و آن کس که او را از سرزمین مصر خرید [= عزیز مصر]، به همسرش گفت: «مقام وی را گرامی دار، شاید برای ما سودمند باشد؛ و یا او را بعنوان فرزند انتخاب کنیم!» و اینچنین یوسف را در آن سرزمین متمکن ساختیم! (ما این کار را کردیم، تا او را بزرگ داریم؛ و) از علم تعبیر خواب به او بیاموزیم؛ خداوند بر کار خود پیروز است، ولی بیشتر مردم نمی دانند! وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِيْنَ. «۲۲» و هنگامی که به بلوغ و قوت رسید، ما «حکم» [= نبوت] و «علم» به او دادیم؛ و اینچنین نیکوکاران را پاداش می دهیم! وَرَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ وَغَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ قَالَ مَعَاذَ اللّٰهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يَفْلِحُ الظَّالِمُوْنَ. «۲۳» و آن زن که یوسف در خانه او بود، از او تمنای کامجویی کرد؛ درها را بست و گفت: «بیا (بسوی آنچه برای تو مهیاست!)» (یوسف) گفت: «پناه می برم به خدا! او [= عزیز مصر] صاحب نعمت من است؛ مقام مرا گرامی داشته؛ (آیا ممکن است به او ظلم و خیانت کنم؟!) مسلما ظالمان رستگار نمی شوند!» وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنَّ رَأٰى بُرْهَانَ رَبِّهِ كَذٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِيْنَ. «۲۴» آن زن قصد او کرد؛ و او نیز -اگر برهان پروردگار را نمی دید- قصد وی می نمود! اینچنین کردیم تا بدی و فحشا را از او دور سازیم؛ چرا که او از بندگان مخلص ما بود! وَاسْتَبَقَا الْبَابَ وَقَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ وَأَلْفَا سَيِّدَهَا لَدَى الْبَابِ قَالَتْ مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا إِلَّا أَنْ يَسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ. «۲۵» و هر دو به سوی در، دویدند (در حالی که همسر عزیز، یوسف را تعقیب می کرد)؛ و پیراهن او را از پشت (کشید و) پاره کرد. و در این هنگام، آقای آن زن را دم در یافتند! آن زن گفت: «کیفر کسی که بخواهد نسبت به اهل تو خیانت کند، جز زندان و یا عذاب دردناک، چه خواهد بود؟!» قَالَ هِيَ رَاوَدْتَنِي عَنْ نَفْسِي وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ أَهْلِهَا إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ قُبُلٍ فَصَدَقَتْ وَهُوَ مِنَ الْكََاذِبِيْنَ. «۲۶» (یوسف) گفت: «او مرا با اصرار به سوی خود دعوت کرد!» و در این هنگام، شاهی از خانواده آن زن شهادت داد که: «اگر پیراهن او از پیش رو

پاره شده، آن آن راست می گوید، و او از دروغگویان است. وَإِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ فَكَذَبَتْ وَهُوَ مِنَ الصَّادِقِينَ. «۲۷» و اگر پیراهنش از پشت پاره شده، آن زن دروغ می گوید، و او از راستگویان است. «فَلَمَّا رَأَى قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ قَالَ إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ». «۲۸» هنگامی که (عزیز مصر) دید پیراهن او [= یوسف] از پشت پاره شده، گفت: «این از مکر و حيله شما زنان است؛ که مکر و حيله شما زنان، عظیم است! یوسف اَعْرِضْ عَنْ هَذَا وَاسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ إِنَّكِ كُنْتِ مِنَ الْخَاطِئِينَ. «۲۹» یوسف از این موضوع، صرف نظر کن! و تو ای زن نیز از گناهت استغفار کن، که از خطاکاران بودی!» وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا إِنَّا لَنَرَاهَا فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ. «۳۰» (این جریان در شهر منعکس شد؛) گروهی از زنان شهر گفتند: «همسر عزیز، جوانش [= غلامش] را بسوی خود دعوت می کند! عشق این جوان، در اعماق قلبش نفوذ کرده، ما او را در گمراهی آشکاری می بینیم!» فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَأً وَآتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ سِكِّينًا وَقَالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ. «۳۱» هنگامی که (همسر عزیز) از فکر آنها باخبر شد، به سراغشان فرستاد (و از آنها دعوت کرد)؛ و برای آنها پشتهی (گرانبها، و مجلس باشکوهی) فراهم ساخت؛ و به دست هر کدام، چاقویی (برای بریدن میوه) داد؛ و در این موقع (به یوسف) گفت: «وارد مجلس آنان شو!» هنگامی که چشمشان به او افتاد، او را بسیار بزرگ (و زیبا) شمردند؛ و (بی توجه) دستهای خود را بردند؛ و گفتند: «منزه است خدا! این بشر نیست؛ این یک فرشته بزرگوار است!» قَالَتْ فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ وَلَقَدْ رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ وَلَئِنْ لَمْ يَفْعَلْ مَا أَمَرُهُ لَيَسْجَنَنَّ وَلَيَكُونَا مِنَ الصَّاغِرِينَ. «۳۲» (همسر عزیز) گفت: «این همان کسی است که بخاطر (عشق) او مرا سرزنش کردید! (آری،) من او را به خویشتن دعوت کردم؛ و او خودداری کرد! و اگر آنچه را دستور می دهم انجام ندهد، به زندان خواهد افتاد؛ و مسلما خوار و ذلیل خواهد شد!» قَالَ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ وَإِلَّا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَأَكُنْ مِنَ الْجَاهِلِينَ. «۳۳» (یوسف) گفت: «پروردگارا! زندان نزد من محبوبتر است از آنچه اینها مرا بسوی آن می خوانند! و اگر مکر و نیرنگ آنها را از من باز نگردانی، بسوی آنان متمایل خواهم شد و از جاهلان خواهم بود!» فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ. «۳۴» پروردگارش دعای او را اجابت کرد؛ و مکر آنان را از او بگردانید؛ چرا که او شنوا و داناست! ثُمَّ بَدَأَ لَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا رَأَوُا الْآيَاتِ لَيَسْجُنَنَّهُ حَتَّى حِينٍ. «۳۵» و بعد از آنکه نشانه های (پاکی یوسف) را دیدند، تصمیم گرفتند او را تا مدتی زندانی کنند! وَدَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَيَانٍ قَالَ أَحَدُهُمَا إِنِّي أَرَانِي أَعْصِرُ خَمْرًا وَقَالَ الْآخَرُ إِنِّي أَرَانِي أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْرًا تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ نَبِّئْنَا بِتَأْوِيلِهِ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ. «۳۶» و دو جوان، همراه او وارد

زندان شدند؛ یکی از آن دو گفت: «من در خواب دیدم که (انگور برای) شراب می فشارم!» و دیگری گفت: «من در خواب دیدم که نان بر سرم حمل می کنم؛ و پرندگان از آن می خورند؛ ما را از تعبیر این خواب آگاه کن که تو را از نیکوکاران می بینیم.» قَالَ لَا يَأْتِيَكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ إِلَّا نَبَأُكُمَا بِتَأْوِيلِهِ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَكُمَا ذَلِكَمَا مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ. «۳۷» (یوسف) گفت: «پیش از آنکه جیره غذایی شما فرا رسد، شما را از تعبیر خوابتان آگاه خواهم ساخت. این، از دانشی است که پروردگارم به من آموخته است. من آیین قومی را که به خدا ایمان ندارند، و به سرای دیگر کافرند، ترک گفتم (و شایسته چنین موهبتی شدم)! وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ مَا كَانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ ذَلِكَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا وَعَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ. «۳۸» من از آیین پدرانم ابراهیم و اسحاق و یعقوب پیروی کردم! برای ما شایسته نبود چیزی را همتای خدا قرار دهیم؛ این از فضل خدا بر ما و بر مردم است؛ ولی بیشتر مردم شکرگزاری نمی کنند! يَا صَاحِبِي السَّجْنِ أَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ. «۳۹» ای دوستان زندانی من! آیا خدایان پراکنده بهترند، یا خداوند یکتای پیروز؟! مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ. «۴۰» این معبودهایی که غیر از خدا می پرستید، چیزی جز اسمهای (بی مسمای) که شما و پدرانتان آنها را خدا نامیده اید، نیست؛ خداوند هیچ دلیلی بر آن نازل نکرده؛ حکم تنها از آن خداست؛ فرمان داده که غیر از او را نپرستید! این است آیین پابرجا؛ ولی بیشتر مردم نمی دانند! يَا صَاحِبِي السَّجْنِ أَمَا أَحَدُكُمَا فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْرًا وَأَمَّا الْآخَرُ فَيُصْلَبُ فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ. «۴۱» ای دوستان زندانی من! اما یکی از شما (دو نفر، آزاد می شود؛ و) ساقی شراب برای صاحب خود خواهد شد؛ و اما دیگری به دار آویخته می شود؛ و پرندگان از سر او می خورند! و مطلبی که درباره آن (از من) نظر خواستید، قطعی و حتمی است!» وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنْسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السَّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ. «۴۲» و به آن یکی از آن دو نفر، که می دانست رهایی می یابد، گفت: «مرا نزد صاحب [= سلطان مصر] یادآوری کن!» ولی شیطان یادآوری او را نزد صاحبش از خاطر وی برد؛ و بدنبال آن، (یوسف) چند سال در زندان باقی ماند. وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَسَبْعَ سُنبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي رُؤْيَايَ إِنْ كُنْتُمْ لِلرُّؤْيَا تَعْبُرُونَ. «۴۳» پادشاه گفت: «من در خواب دیدم هفت گاو چاق را که هفت گاو لاغر آنها را می خورند؛ و هفت خوشه سبز و هفت خوشه خشکیده؛ (که خشکیده ها بر سبزه ها پیچیدند؛ و آنها را از بین بردند.) ای جمعیت اشراف! درباره خواب من نظر دهید، اگر خواب را تعبیر می کنید!» قَالُوا

أَصْغَاتُ أَخْلَامٍ وَمَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَخْلَامِ بِعَالَمِينَ. «۴۴» گفتند: «خوابهای پریشان و پراکنده‌ای است؛ و ما از تعبیر این گونه خوابها آگاه نیستیم!» وَقَالَ الَّذِي نَجَا مِنْهُمَا وَادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ أَنَا أُنَبِّئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ فَأَرْسِلُونِ. «۴۵» و یکی از آن دو که نجات یافته بود - و بعد از مدتی به خاطرش آمد - گفت: «من تأویل آن را به شما خبر می‌دهم؛ مرا (به سراغ آن جوان زندانی) بفرستید!» يوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعُ عِجَافٍ وَسَبْعِ سُنبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ لَعَلِّي أَرْجِعُ إِلَى النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ. «۴۶» (او به زندان آمد، و چنین گفت:) یوسف، ای مرد بسیار راستگو! درباره این خواب اظهار نظر کن که هفت گاو چاق را هفت گاو لاغر می‌خورند؛ و هفت خوشه تر، و هفت خوشه خشکیده؛ تا من بسوی مردم بازگردم، شاید (از تعبیر این خواب) آگاه شوند! قَالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَابًّا فَمَا حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِي سُنْبُلِهِ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تَأْكُلُونَ. «۴۷» گفت: «هفت سال با جدیت زراعت می‌کنید؛ و آنچه را درو کردید، جز کمی که می‌خورید، در خوشه‌های خود باقی بگذارید (و ذخیره نمایید). ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ سَبْعٌ شِدَادٌ يَأْكُلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تَحْصِنُونَ. «۴۸» پس از آن، هفت سال سخت (و خشکی و قحطی) می‌آید، که آنچه را برای آن سالها ذخیره کرده‌اید، می‌خورند؛ جز کمی که (برای بذر) ذخیره خواهید کرد. ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَامٌ فِيهِ يَغَاتُ النَّاسُ وَفِيهِ يَعْصِرُونَ. «۴۹» سپس سالی فرامی‌رسد که باران فراوان نصیب مردم می‌شود؛ و در آن سال، مردم عصاره (میوه‌ها و دانه‌های روغنی را) می‌گیرند (و سال پر برکتی است.)» وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهِ فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ قَالَ ارْجِعْ إِلَى رَبِّكَ فَاسْأَلْهُ مَا بَالُ النِّسْوَةِ اللَّاتِي قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ إِنَّ رَبِّي بِكَيْدِهِنَّ عَلِيمٌ. «۵۰» پادشاه گفت: «او را نزد من آورید!» ولی هنگامی که فرستاده او نزد وی [= یوسف] آمد گفت: «به سوی صاحب بازگرد، و از او بپرس ماجرای زنانی که دستهای خود را بریدند چه بود؟ که خدای من به نیرنگ آنها آگاه است.» قَالَ مَا خَطْبُكُنَّ إِذْ رَاوَدْتَنِّي يوسُفُ عَنْ نَفْسِهِ قُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ قَالَتِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ أَنَا رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ. «۵۱» (پادشاه آن زنان را طلبید و) گفت: «به هنگامی که یوسف را به سوی خویش دعوت کردید، جریان کار شما چه بود؟» گفتند: «منزه است خدا، ما هیچ عیبی در او نیافتیم!» (در این هنگام) همسر عزیز گفت: «الآن حق آشکار گشت! من بودم که او را به سوی خود دعوت کردم؛ و او از راستگویان است! ذَلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَيْبِ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي كَيْدَ الْخَائِنِينَ» «۵۲» این سخن را بخاطر آن گفتم تا بداند من در غیاب به او خیانت نکردم؛ و خداوند مکر خائنان را هدایت نمی‌کند! وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ. «۵۳» من هرگز خودم را تبرئه نمی‌کنم، که نفس (سرکش) بسیار به بدیها امر می‌کند؛ مگر آنچه را پروردگارم رحم کند! پروردگارم آمرزنده و مهربان است.» وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهِ أَسْتَخْلِصُهُ لِنَفْسِي فَلَمَّا كَلَّمَهُ قَالَ

إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ. «۵۴» پادشاه گفت: «او [=یوسف] را نزد من آورید، تا وی را مخصوص خود گردانم!» هنگامی که (یوسف نزد وی آمد و) با او صحبت کرد، (پادشاه به عقل و درایت او پی برد؛ و) گفت: «تو امروز نزد ما جایگاهی والا داری، و مورد اعتماد هستی!» قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلَيْكُمْ. «۵۵» (یوسف) گفت: «مرا سرپرست خزائن سرزمین (مصر) قرار ده، که نگهدارنده و آگاهم!» وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ يَتَّبِعُوا مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ نُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مَنْ نَشَاءُ وَلَا نُضِيعَ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ. «۵۶» و این گونه ما به یوسف در سرزمین (مصر) قدرت دادیم، که هر جا می خواست در آن منزل می گزید (و تصرف می کرد)؛ ما رحمت خود را به هر کس بخواهیم (و شایسته بدانیم) میبخشیم؛ و پاداش نیکوکاران را ضایع نمی کنیم! وَلَا جُزْءَ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ. «۵۷» (اما) پاداش آخرت، برای کسانی که ایمان آورده و پرهیزگاری داشتند، بهتر است! وَجَاءَ إِخْوَةُ يُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ. «۵۸» (سرزمین کنعان را قحطی فرا گرفت؛) برادران یوسف (در پی مواد غذایی به مصر) آمدند؛ و بر او وارد شدند. او آنان را شناخت؛ ولی آنها او را نشناختند. وَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَازِهِمْ قَالَ ائْتُونِي بِأَخٍ لَكُمْ مِنْ أَبِيكُمْ أَلَا تَرَوْنَ أَنِّي أَوْفَى الْكَيْلِ وَأَنَا خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ. «۵۹» و هنگامی که (یوسف) بارهای آنان را آماده ساخت، گفت: «(نوبت آینده) آن برادری را که از پدر دارید، نزد من آورید! آیا نمی بینید من حق پیمانه را ادا می کنم، و من بهترین میزبانان هستم؟! فَإِنْ لَمْ تَأْتُونِي بِهِ فَلَا كَيْلَ لَكُمْ عِنْدِي وَلَا تَقْرَبُونِ. «۶۰» و اگر او را نزد من نیاورید، نه کیل (و پیمانه ای از غله) نزد من خواهید داشت؛ و نه (اصلاً) به من نزدیک شوید!» قَالُوا سَنُرَاوِدُ عَنْهُ أَبَاهُ وَإِنَّا لَفَاعِلُونَ. «۶۱» گفتند: «ما با پدرش گفتگو خواهیم کرد؛ (و سعی می کنیم موافقتش را جلب نمائیم)؛ و ما این کار را خواهیم کرد!» وَقَالَ لِفَتْيَانِهِ اجْعَلُوا بِضَاعَتَهُمْ فِي رِحَالِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَعْرِفُونَهَا إِذَا انْقَلَبُوا إِلَى أَهْلِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ «۶۲» (سپس) به کارگزاران خود گفت: «آنچه را بعنوان قیمت پرداخته اند، در بارهایشان بگذارید! شاید پس از بازگشت به خانواده خویش، آن را بشناسند؛ و شاید برگردند!» فَلَمَّا رَجَعُوا إِلَى أَبِيهِمْ قَالُوا يَا أَبَانَا مُنِعَ مِنَّا الْكَيْلُ فَأَرْسِلْ مَعَنَا آخَانًا نَكَتْلُ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ. «۶۳» هنگامی که به سوی پدرشان بازگشتند، گفتند: «ای پدر! دستور داده شده که (بدون حضور برادرمان بنیامین) پیمانه ای (از غله) به ما ندهند؛ پس برادرمان را با ما بفرست، تا سهمی (از غله) دریافت داریم؛ و ما او را محافظت خواهیم کرد!» قَالَ هَلْ آمَنُكُمْ عَلَيْهِ إِلَّا كَمَا أَمِنْتُكُمْ عَلَى أَخِيهِ مِنْ قَبْلُ فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ. «۶۴» گفت: «آیا نسبت به او به شما اطمینان کنم همان گونه که نسبت به برادرش (یوسف) اطمینان کردم (و دیدید چه شد)؟! و (در هر حال)، خداوند بهترین حافظ، و مهربانترین مهربانان است» وَلَمَّا فَتَحُوا مَتَاعَهُمْ وَجَدُوا بِضَاعَتَهُمْ رُدَّتْ إِلَيْهِمْ قَالُوا يَا أَبَانَا مَا نَبْغِي هَذِهِ بِضَاعَتُنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا وَنَمِيرُ أَهْلَنَا وَنَحْفَظُ أَخَانًا وَنَزِدَادُ كَيْلَ بَعِيرٍ ذَلِكَ

کَیْلٌ یَسِیرٌ. «۶۵» و هنگامی که متاع خود را گشودند، دیدند سرمایه آنها به آنها بازگردانده شده! گفتند: «پدر! ما دیگر چه میخواهیم؟! این سرمایه ماست که به ما باز پس گردانده شده است!» (پس چه بهتر که برادر را با ما بفرستی؛) و ما برای خانواده خویش مواد غذایی می آوریم؛ و برادرمان را حفظ خواهیم کرد؛ و یک بار شتر زیادتر دریافت خواهیم داشت؛ این پیمان (بار) کوچکی است!» قَالَ لَنْ أَرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتَّى تُؤْتُونِ مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ لَتَأْتُنِنِي بِهِ إِلَّا أَنْ يَحْطَا بِكُمْ فَلَمَّا آتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ قَالَ اللَّهُ عَلَى مَا نَقُولُ وَكِيلٌ. «۶۶» گفت: «من هرگز او را با شما نخواهم فرستاد، تا پیمان مؤکد الهی بدهید که او را حتما نزد من خواهید آورد! مگر اینکه (بر اثر مرگ یا علت دیگر،) قدرت از شما سلب گردد. و هنگامی که آنها پیمان استوار خود را در اختیار او گذاردند، گفت: «خداوند، نسبت به آنچه می گوییم، ناظر و نگهبان است!» وَقَالَ يَا بَنِي لَا تَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ وَادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ وَمَا أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ. «۶۷» و (هنگامی که می خواستند حرکت کنند، یعقوب) گفت: «فرزندان من! از یک در وارد نشوید؛ بلکه از درهای متفرق وارد گردید (تا توجه مردم به سوی شما جلب نشود)؛ و (من با این دستور،) نمی توانم حادثه ای را که از سوی خدا حتمی است، از شما دفع کنم! حکم و فرمان، تنها از آن خداست! بر او توکل کرده ام؛ و همه متوکلان باید بر او توکل کنند!» وَلَمَّا دَخَلُوا مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُمْ مَا كَانَ يُغْنِي عَنْهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا حَاجَةٌ فِي نَفْسِ يَعْقُوبَ قَضَاهَا وَإِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ لِمَا عَلَّمْنَاهُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ. «۶۸» و هنگامی که از همان طریق که پدر به آنها دستور داده بود وارد شدند، این کار هیچ حادثه حتمی الهی را نمی توانست از آنها دور سازد، جز حاجتی در دل یعقوب (که از این طریق) انجام شد (و خاطرش آرام گرفت)؛ و او به خاطر تعلیمی که ما به او دادیم، علم فراوانی داشت؛ ولی بیشتر مردم نمی دانند! وَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ آوَى إِلَيْهِ أَخَاهُ قَالَ إِنِّي أَنَا أَخُوكَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ. «۶۹» هنگامی که (برادران) بر یوسف وارد شدند، برادرش را نزد خود جای داد و گفت: «من برادر تو هستم، از آنچه آنها انجام می دادند، غمگین و ناراحت نباش!» فَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَّازِهِمْ جَعَلَ السَّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَيَّتُهَا الْعِيبُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ. «۷۰» و هنگامی که (مأمور یوسف) بارهای آنها را بست، ظرف آبخوری پادشاه را در بار برادرش گذاشت؛ سپس کسی صدا زد: «ای اهل قافله، شما دزد هستید!» قَالُوا وَأَقْبَلُوا عَلَيْهِمْ مَاذَا تَفْقِدُونَ. «۷۱» آنها رو به سوی او کردند و گفتند: «چه چیز گم کرده اید؟» قَالُوا نَفَقْدُ صَوَاعَ الْمَلِكِ وَلِمَنْ جَاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ وَأَنَا بِهِ زَعِيمٌ. «۷۲» گفتند: «پیمان پادشاه را! و هر کس آن را بیاورد، یک بار شتر (غله) به او داده می شود؛ و من ضامن این (پادشاه) هستم!» قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ وَمَا كُنَّا سَارِقِينَ. «۷۳» گفتند: «به خدا سوگند شما می دانید ما نیامده ایم که در این سرزمین فساد

کنیم؛ و ما (هرگز) دزد نبوده ایم!» **قَالُوا فَمَا جَزَاؤُهُ إِنْ كُنْتُمْ كَاذِبِينَ** «۷۴» آنها گفتند: «اگر دروغگو باشید، کیفرش چیست؟» **قَالُوا جَزَاؤُهُ مَنْ وَجَدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ جَزَاؤُهُ كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ**. «۷۵» گفتند: «هر کس (آن پیمانه) در بار او پیدا شود، خودش کیفر آن خواهد بود؛ (و) بخاطر این کار، برده شما خواهد شد؛) ما این گونه ستمگران را کیفر می دهیم!» **فَبَدَأَ بِأَوْعِيَتِهِمْ قَبْلَ وِعَاءِ أَخِيهِ ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِنْ وِعَاءِ أَخِيهِ كَذَلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَن نَّشَاءُ وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ**. «۷۶» در این هنگام، (یوسف) قبل از بار بردارش، به کاوش بارهای آنها پرداخت؛ سپس آن را از بار بردارش بیرون آورد؛ این گونه راه چاره را به یوسف یاد دادیم! او هرگز نمی توانست بردارش را مطابق آیین پادشاه (مصر) بگیرد، مگر آنکه خدا بخواهد! درجات هر کس را بخواهیم بالا می بریم؛ و برتر از هر صاحب علمی، عالمی است! **قَالُوا إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ فَأَسْرَهَا يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ وَلَمْ يَبْدِهَا لَهُمْ قَالَ أَنْتُمْ شَرُّ مَكَانًا وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا تَصِفُونَ**. «۷۷» (برادران) گفتند: «اگر او [بنیامین] دزدی کند، (جای تعجب نیست؛) بردارش (یوسف) نیز قبل از او دزدی کرد» یوسف (سخت ناراحت شد، و) این (ناراحتی) را در درون خود پنهان داشت، و برای آنها آشکار نکرد؛ (همین اندازه) گفت: «شما (از دیدگاه من)، از نظر منزلت بدترین مردمید! و خدا از آنچه توصیف می کنید، آگاهتر است!» **قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ إِنَّ لَهُ أَبًا شَيْخًا كَبِيرًا فَخُذْ أَحَدَنَا مَكَانَهُ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ**. «۷۸» گفتند: «ای عزیز! او پدر پیری دارد (که سخت ناراحت می شود)؛ یکی از ما را به جای او بگیر؛ ما تو را از نیکوکاران می بینیم!» **قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ إِنَّا إِذًا لَّظَالِمُونَ**. «۷۹» گفت: «پناه بر خدا که ما غیر از آن کس که متاع خود را نزد او یافته ایم بگیریم؛ در آن صورت، از ظالمان خواهیم بود!» **فَلَمَّا اسْتِیَاسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا قَالَ كَبِيرُهُمْ أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ أَبَاكُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُمْ مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ وَمِنْ قَبْلُ مَا فَرَّطْتُمْ فِي يُوسُفَ فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّى يَأْذَنَ لِي أَبِي أَوْ يَحْكُمَ اللَّهُ لِي وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ**. «۸۰» هنگامی که (برادران) از او مایوس شدند، به کناری رفتند و با هم به نجوا پرداختند؛ (برادر) بزرگشان گفت: «آیا نمی دانید پدرتان از شما پیمان الهی گرفته؛ و پیش از این درباره یوسف کوتاهی کردید؟! من از این سرزمین حرکت نمی کنم، تا پدرم به من اجازه دهد؛ یا خدا درباره من داوری کند، که او بهترین حکم کنندگان است!» **ارْجِعُوا إِلَى آبَائِكُمْ فَقُولُوا يَا أَبَانَا إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ وَمَا شَهِدْنَا إِلَّا بِمَا عَلَّمَنَا وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ**. «۸۱» شما به سوی پدرتان بازگردید و بگوید: پدر (جان)، پسر دزدی کرد! و ما جز به آنچه می دانستیم گواهی ندادیم؛ و ما از غیب آگاه نبودیم! **وَاسْأَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا وَالْعِيرَ الَّتِي أَقْبَلْنَا فِيهَا وَإِنَّا لَصَادِقُونَ**. «۸۲» (و اگر اطمینان نداری)، از آن شهر که در آن بودیم سؤال کن، و نیز از آن قافله که با آن آمدیم (بپرس)؛ و ما (در گفتار خود) صادق هستیم!» **قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا**

فَصَبْرٌ جَمِيلٌ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ. «۸۳» (يعقوب) گفت: «(هوای) نفس شما، مسأله را چنین در نظر تان آراسته است! من صبر می کنم، صبری زیبا (و خالی از کفران)! امیدوارم خداوند همه آنها را به من بازگرداند؛ چرا که او دانا و حکیم است! وَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا أَسْفَى عَلَى يَوْسُفَ وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ. «۸۴» و از آنها روی برگرداند و گفت: «وا اسفا بر يوسف!» و چشمان او از اندوه سفید شد، اما خشم خود را فرو می برد (و هرگز کفران نمی کرد)! قَالُوا تَاللَّهِ تَفْتَأُ تَذْكُرُ يَوْسُفَ حَتَّى تَكُونَ حَرَضًا أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ. «۸۵» گفتند: «به خدا تو آنقدر یاد يوسف می کنی تا در آستانه مرگ قرار گیری، یا هلاک گردی!» قَالَ إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ. «۸۶» گفت: «من غم و اندوهم را تنها به خدا می گویم (و شکایت نزد او می برم)! و از خدا چیزهایی می دانم که شما نمی دانید! يَا بَنِي إِدْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يَوْسُفَ وَأَخِيهِ وَلَا تَيَاسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَبْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ. «۸۷» پسرانم! بروید، و از يوسف و برادرش جستجو کنید؛ و از رحمت خدا مأیوس نشوید؛ که تنها گروه کفران، از رحمت خدا مأیوس می شوند!» فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسْنَا وَأَهْلُنَا الضَّرُّ وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ. «۸۸» هنگامی که آنها بر او [= يوسف] وارد شدند، گفتند: «ای عزیز! ما و خاندان ما را ناراحتی فرا گرفته، و متاع کمی (برای خرید مواد غذایی) با خود آورده ایم؛ پیمانه را برای ما کامل کن؛ و بر ما تصدق و بخشش نما، که خداوند بخشنندگان را پاداش می دهد!» قَالَ هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيَوْسُفَ وَأَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ. «۸۹» گفت: «آیا دانستید با يوسف و برادرش چه کردید، آنگاه که جاهل بودید؟! قَالُوا إِنَّكَ لَأَنْتَ يَوْسُفَ قَالَ أَنَا يَوْسُفَ وَهَذَا أَخِي قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ. «۹۰» گفتند: «آیا تو همان يوسفی؟! گفت: «(آری)، من يوسفم، و این برادر من است! خداوند بر ما منت گذارد؛ هر کس تقوا پیشه کند، و شکیبایی و استقامت نماید، (سرانجام پیروز می شود)؛ چرا که خداوند پاداش نیکوکاران را ضایع نمی کند!» قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ آثَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا وَإِنْ كُنَّا لَخَاطِئِينَ. «۹۱» گفتند: «به خدا سوگند، خداوند تو را بر ما برتری بخشیده؛ و ما خطاکار بودیم!» قَالَ لَا تَثْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَعْرِفُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ. «۹۲» (يوسف) گفت: «امروز ملامت و توبیخی بر شما نیست! خداوند شما را می بخشد؛ و او مهربانترین مهربانان است! إِذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَالْقَوَّةُ عَلَى وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا وَأْتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ. «۹۳» این پیراهن مرا ببرید، و بر صورت پدرم بیندازید، بینا می شود! و همه نزدیکان خود را نزد من بیاورید!» وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يَوْسُفَ لَوْلَا أَنْ تَفَنَّدُونِ. «۹۴» هنگامی که کاروان (از سرزمین مصر) جدا شد، پدرشان [= يعقوب] گفت: «من بوی يوسف را احساس می کنم، اگر مرا به نادانی و کم عقلی نسبت ندهید!» قَالُوا تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي

صَلَّاكَ الْقَدِيمِ. «۹۵» گفتند: «به خدا تو در همان گمراهی سابق هستی!» فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَى وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ. «۹۶» اما هنگامی که بشارت دهنده فرا رسید، آن (پیراهن) را بر صورت او افکند؛ ناگهان بینا شد! گفت: «آیا به شما نگفتم من از خدا چیزهایی می دانم که شما نمی دانید؟! قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ. «۹۷» گفتند: «پدر! از خدا آمرزش گناهان ما را بخواه، که ما خطاکار بودیم!» قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ. «۹۸» گفت: «بزودی برای شما از پروردگارم آمرزش می طلبم، که او آمرزنده و مهربان است!» فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ آوَى إِلَيْهِ أَبْوِيهِ وَقَالَ ادْخُلُوا مَصْرَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ. «۹۹» و هنگامی که بر یوسف وارد شدند، او پدر و مادر خود را در آغوش گرفت، و گفت: «همگی داخل مصر شوید، که انشاء الله در امن و امان خواهید بود!» وَرَفَعَ أَبْوِيهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا وَقَالَ يَا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا وَقَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ وَجَاءَ بِكُم مِنَ الْبَدْوِ مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِمَا يَشَاءُ إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ. «۱۰۰» و پدر و مادر خود را بر تخت نشاند؛ و همگی بخاطر او به سجده افتادند؛ و گفت: «پدر! این تعبیر خوابی است که قبلا دیدم؛ پروردگارم آن را حق قرار داد! و او به من نیکی کرد هنگامی که مرا از زندان بیرون آورد، و شما را از آن بیابان (به اینجا) آورد بعد از آنکه شیطان، میان من و برادرانم فساد کرد. پروردگارم نسبت به آنچه می خواهد (و شایسته می داند)، صاحب لطف است؛ چرا که او دانا و حکیم است! رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّ فِی الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ. «۱۰۱» پروردگارا! بخشی (عظیم) از حکومت به من بخشیدی، و مرا از علم تعبیر خوابها آگاه ساختی! ای آفریننده آسمانها و زمین! تو ولی و سرپرست من در دنیا و آخرت هستی، مرا مسلمان بمیران؛ و به صالحان ملحق فرما!» ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ وَهُمْ يَمْكُرُونَ. «۱۰۲» این از خبرهای غیب است که به تو وحی می فرستیم! تو (هرگز) نزد آنها نبودی هنگامی که تصمیم می گرفتند و نقشه می کشیدند! وَمَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ. «۱۰۳» و بیشتر مردم، هر چند اصرار داشته باشی، ایمان نمی آورند! وَمَا تَسْأَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ. «۱۰۴» و تو (هرگز) از آنها پاداشی نمی طلبی؛ آن نیست مگر تذکری برای جهانیان! وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ. «۱۰۵» و چه بسیار نشانه ای (از خدا) در آسمانها و زمین که آنها از کنارش می گذرند، و از آن رویگردانند! وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ. «۱۰۶» و بیشتر آنها که مدعی ایمان به خدا هستند، مشرکند! أَفَأَمِنُوا أَنْ تَأْتِيَهُمْ غَاشِيَةٌ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ أَوْ تَأْتِيَهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ. «۱۰۷» آیا ایمن از آنند که عذاب فراگیری

از سوی خدا به سراغ آنان بیاید، یا ساعت رستخیز ناگهان فرارسد، در حالی که متوجه نیستند؟! قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي وَسُبْحَانَ اللَّهِ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ. «۱۰۸» بگو: «این راه من است من و پیروانم، و با بصیرت کامل، همه مردم را به سوی خدا دعوت می‌کنیم! منزّه است خدا! و من از مشرکان نیستم!» وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رَجُلًا نُوحِيَ إِلَيْهِمْ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى أَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَدَارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا أَفَلَا تَعْقِلُونَ. «۱۰۹» و ما نفرستادیم پیش از تو، جز مردانی از اهل آبادیها که به آنها وحی می‌کردیم! آیا (مخالفان دعوت تو) در زمین سیر نکردند تا ببینند عاقبت کسانی که پیش از آنها بودند چه شد؟! و سرای آخرت برای پرهیزکاران بهتر است! آیا فکر نمی‌کنید؟! حَتَّى إِذَا اسْتَيْأَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِّبُوا جَاءَهُمْ نَصْرُنَا فَنُجِّى مَنْ نَشَاءُ وَلَا يَرَدُ بَأْسُنَا عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ. «۱۱۰» (پیامبران به دعوت خود، و دشمنان آنها به مخالفت خود همچنان ادامه دادند) تا آنگاه که رسولان مأیوس شدند، و (مردم) گمان کردند که به آنان دروغ گفته شده است؛ در این هنگام، یاری ما به سراغ آنها آمد؛ آنان را که خواستیم نجات یافتند؛ و مجازات و عذاب ما از قوم گنهکار بازگردانده نمی‌شود! لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةً لِأُولِي الْأَلْبَابِ مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَى وَلَكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ وَهَدًى وَرَحْمَةً لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ. «۱۱۱» در سرگذشت آنها درس عبرتی برای صاحبان اندیشه بود! اینها داستان دروغین نبود؛ بلکه (وحی آسمانی است، و) هماهنگ است با آنچه پیش روی او (از کتب آسمانی پیشین) قرار دارد؛ و شرح هر چیزی (که پایه سعادت انسان است)؛ و هدایت و رحمتی است برای گروهی که ایمان می‌آورند!

تفسیرپاره ای از آیات درباره حضرت یوسف علیه السلام

إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ سَاجِدِينَ

امام باقر (ع) در تأویل رویای یوسف می‌فرماید: خواب او به این معنا بود که بزودی بر مصر حکمرانی خواهد کرد و پدر و برادرانش بر او وارد خواهند گشت. و منظور از خورشید مادر یوسف و مراد از قمر یعقوب و کواکب برادران او می‌باشند او جمعاً یازده برادر داشت و بنیامین برادر مادری یوسف بود. یعقوب را اسرائیل الله می‌خواندند. چرا که خود را برای پروردگار خالص گردانیده بود. رویای یوسف زمانی اتفاق افتاد که او نه ساله بود و هنگامیکه خواب خود را برای پدرش بازگو کرد یعقوب از او خواست تا راز خود را از برادرانش پوشیده دارد. (یا بنی لا تقصص رؤیاك على إخوتك...) و اما یوسف یکی از زیباترین مخلوقات خداوند بود. پدرش او را به دیگر فرزندان امتیاز بخشیده بود و به همین خاطر همواره مورد حسادت برادرانش بود. (أذقوا: لیوسف و إخوه حباً الى ابینا مثلاً) و به همین خاطر تصمیم به قتل او گرفتند تا پدر را از نعمت وجود او تنها گذارند.

امام صادق (ع) می فرمایند: یعقوب و عیص دوقلو هستند و چون یعقوب بعد از برادرش عیص به دنیا آمد او را اینگونه نامیدند. و او را اسرائیل الله یعنی عبدالله می خوانند چرا که در زبان سریانی (اسرا) به معنای (عبد) و ایل به معنای الله است بعضی نیز اسرا را به معنای قوت می دانند.

و کعب الاخبار ضمن حدیثی طولانی می گوید: یعقوب را بدان جهت اسرائیل نامیدند چون در زمره خادمین بیت المقدس بود. او اولین کسی بود که داخل بیت می شد و آخرین کسی بود که از آن خارج می گشت. یعقوب مسئولیت روشنایی بیت المقدس را نیز بر عهده داشت.

در کتاب معانی الاخبار آمده است که یوسف از واژه (أسف) گرفته شده است به این معنا که خشم برادران خویش را بخاطر فضل و برتری موجود در خویش برانگیخت. قرآن نیز به این واژه چنین اشاره می کند (فلما اسفونا انتقمنا منهم) یعنی هنگامیکه فرعونیان خشم ما را برانگیختند درصدد انتقام جویی از آنها برآمدیم.

نام برادران یوسف عبارتند از: (فزوتیل) که بزرگترین آنها بود (شمعون)، (لاوی)، (یهودا)، (ریالون)، (یشجر) که مادر آنها الیا دخترخاله یعقوب است، یوسف و بنیامین که مادرشان راحیل است. (بجماع)، (لی) و (اشر) که مادرشان زلفه و بلهه می باشد.

بیشتر مفسرین عقیده دارند که برادران یوسف جملگی از پیامبرانند اما گروهی با این نظر مخالفت کرده اند چرا که از انبیاء هرگز فعل قبیحی مانند دروغ و تهدید به قتل و غیره سر نخواهد زد. و امام باقر (ع) فرمودند: برادران یوسف در زمره پیامبران نمی باشند.

در تفسیر این گفته یعقوب که گفت: (و اخاف أن يأكله الذئب) باید دانست که در منطقه مسکونی یعقوب و فرزندانش گرگهای گرسنه بسیاری زندگی می کردند. ضمن آنکه یعقوب در خواب دیده بود که ده گرگ بر یوسف هجوم می آورند اما یکی از گرگها به دفاع از یوسف می پردازد تا اینکه زمین دهان باز کرده و او را در خود فرو می برد. اما بعد از سه روز مجدداً از آن گودال بیرون می آید. پیامبر (ص) فرمودند: هیچگاه زبانتان را به دروغ عادت ندهید چرا که روزی خودتان تکذیب شده و بالاخره به دروغ متهم خواهید گشت، فرزندان یعقوب نیز ابتدا نمی دانستند که گرگ انسان را طعمه خویش می سازد تا آنکه پدرشان آنها را بداند آموخت. روزی که یوسف در چاه افکنده شد بیشتر از ده سال نداشت و بعضی آنها میان هفت تا دوازده سال متغیر می دانند و یعقوب در آن وقت مردی چهل ساله بود. هنگامیکه برادران یوسف او را در چاه افکندند تهدیدش کردند تا پیراهنش را از تن بیرون آورد، سپس او را در درون چاه رها کردند یوسف که خود را تنها می دید به درگاه خداوند استغاثه کرد. (یا إله ابراهیم و اسحق و یعقوب أرحم ضعفی و قلة حیلتي و صغری)

کاروانی از اهالی مصر از آن نزدیکی عبور می کرد. آنها مردی را مامور ساختند تا از آن چاه برایشان مقداری آب تهیه نماید. هنگامیکه سطل به انتهای چاه رسید یوسف خود را در درون آن دلو قرار داد.

فردی که از چاه آب می کشید با مشاهده پسرکی بسیار زیبا متعجب گشته و موضوع را به اطلاع بزرگ قافله «مالک بن زعر» رسانید (یا بشری هذا غلام) آنها تصمیم گرفتند تا او را به بازار مصر به فروش برسانند اما برادران یوسف که در آن حوالی بودند نزد اهالی کاروان آمده و گفتند: او بنده ای است که از میان ما گریخته است و اگر به ما بازگردانده نشود او را خواهیم کشت یوسف ادعای آنها را تصدیق کرد و با وساطت کاروانیان یوسف در ازای هجده درهم از برادرانش خریداری شد تا به مصر منتقل شود. (و شروه بثمان بخص دراهم معدودة) امام رضا (ع) می فرماید: برادران یوسف او را در ازای بیست درهم که قیمت یک سگ شکاری کشته شده است بفروش رساندند! پیامبر (ص) می فرماید: نیمی از تمام زیباییها در یوسف نهاده شده است و نیمی دیگر میان انسانهای زیبا چهره تقسیم گشته است.

ابن عباس گفته است: کسی که یوسف را پیدا کرد و به مصر آورد و در مصر فروخت، و نامش مالک بن زعر «از بستگان خود حضرت یوسف بود ولی یوسف را نمیشناخت» بود، وی یوسف را به چهل دینار پول و یک جفت کفش و دو جامه سفید به «پوتیفار» عزیز مصر فروخت «پوتیفار او را به همسرش زلیخا اهدا کرد». (مجمع البیان، ج ۵، ص ۲۲۰)

امام باقر (ع) در تفسیر آیه (و جاءو علی قمیصه بدم کذب) می فرماید: برادران یوسف برای فریب یعقوب بزغاله ای را ذبح نموده و پیراهن یوسف را در خون آن آغشته کردند و تصمیم گرفتند که وانمود نمایند یوسف را گرگ دریده است.

در پاره ای از روایات آمده است: برادران یوسف که او را برهنه کرده بودند با سطلی به داخل چاه انداخته و از میان چاه طناب را رها کردند اما او داخل آبی زلال سقوط کرد و سپس به صخره ای که آب سر بیرون آورده بود پناه جست. در آنروز یهودا دور از چشم برادرانش از یوسف سرکشی کرده و برایش آب و غذا فراهم نمود.

ابوبصیر از امام صادق (ع) اینگونه روایت می کند: هنگامیکه یوسف در درون چاه از زندگی خویش قطع امید نموده بود با خداوند اینگونه به مناجات پرداخت: بارخدا یا اگر چنانچه گناهانم چهره ام را نزد تو زشت نموده است و صدایم بسوی تو بالا نمی آید و دعایم به هدف اجابت نمی رسد پس اینک ترا به پدر پیرم یعقوب که در ناتوانی به سر می برد قسم می دهم که بار دیگر دیده مرا به رؤیت او روشن فرمائی و تو خود شوق و سوز او را در فراق من شاهی. امام صادق (ع) در اینجا اشک از چشم مبارکشان جاری گشته و فرمودند: من هرگاه بخواهم دعای یوسف را بخوانم به این صورت به قرائت آن خواهم پرداخت: (اللهم ان کانت الخطایا و الذنوب قد اخلقت وجهی عندک فلن ترفع الیک صوتاً و لم تستجب لی دعوة فائی اسألك بک فلیس کمثلک شیء و اتوجه الیک بنیک نبی الرحمة یا

الله یا الله یا الله یا الله) سپس آنحضرت فرمودند: در مواقعی که دچار گرفتاریهای بزرگ می شوید به این دعا رو آورید.

امام صادق می فرمایند: هنگامیکه برادران یوسف او را در داخل چاه افکندند جبرئیل به نزد او آمده و از وی پرسید آیا دوست داری که از درون چاه خلاصی یابی؟ یوسف گفت: آن برعهده پدرانم ابراهیم و اسحق و یعقوب است. جبرئیل به یوسف گفت: خداوند ابراهیم به تو امر می فرماید تا برای نجات خویش اینگونه دست به دعا برداری: (اللهم انی اسألك بأن لك الحمد کلمة لا اله الا انت الحنان المنان بديع السموات و الارض ذوالجلال و الاکرام صلّ علی محمّد و آل محمّد (ص) واجعل لی من امری فرجا و مخرجا و ارزقنی من حیث لا احتسب) آنگاه یوسف نیز این جملات را تکرار نمود تا خداوند وسیله نجات او و به عزت رسیدنش در مصر را تضمین نماید.

(فقالو یا ابانا انا ذهبنا نستبق) آنها به پدر گفتند: ما برای دودن با یکدیگر به مسابقه پرداختیم. (و ترکنا یوسف عند متاعنا فأکله الذئب) اما در غیاب ما گرگ یوسف را درید. یعقوب به فرزندانش گفت: چگونه گرگی بوده که پیراهن یوسف را ندیده اما او را خورده است؟! از طرفی یوسف به مصر منتقل شد و عزیز مصر او را به غلامی خرید. (فقال العزیز: لأمراته اکرمی مثنوا) عزیز مصر به همسرش گفت: جایگاهی رفیع را برای او در نظر گیر. (عسی أن ینفعنا أو نتخذہ ولداً) عزیز مصر و همسرش از نعمت داشتن فرزند محروم بودند و به همین خاطر یوسف را به نیکی تربیت کردند اما او هنگامیکه به سن بلوغ رسید مورد توجه همسر عزیز قرار گرفت بطوریکه دلباخته او گشت. هیچ زنی نبود که بدو می نگریست اما محبت او در دلش جای نمی گرفت. چهره همچو ماه درخشنده او بالاخره باعث رفت و آمدهای مشکوک زلیخا و دلدادگی او شد. (ورأوته الّتی هو فی بیتها عن نفسه و غلّقت الابواب و قالت هیت لك) زلیخا همواره مترصد فرصتی مناسب بود تا از یوسف کام ستاند. او تصمیم خود را گرفت و یک روز یوسف مشاهده کرد که وضع خانه و رفتار زلیخا تغییر کرده است و زلیخا را دید که بهترین لباسهای خود را پوشیده و بهترین آرایشها را کرده و طرز رفتار او با یوسف تغییر کُلّی یافته، و اطوار و حرکاتی که قبلاً نیز از وی نظیرش را دیده بود و دانسته بود که زلیخا درصدد فریب و کامجویی از اوست، با وضع زننده تر و تند تری از وی سر می زند. کم کم متوجه شد که در های تو در توی کاخ به دستور وی بسته شده و یوسف به سوی اطاق مخصوص خوابگاه زلیخا راهنمایی شد و چون بدانجا درآمد، زلیخا را دید که از خود بی خود شده است و با بی صبری مصمم به کامجویی از یوسف است و همه این مقدمات را نیز برای همین کار فراهم ساخته است و به محض اینکه یوسف را دید، در اطاق را بست و بی پروا هدف خود را از این کار بیان کرد.

یوسف که جز به معشوق حقیقی و پروردگار مهربان دل نبسته و تمام نعمتهای خود را از او می داند و به این حقیقت واقف است که هر گونه انحراف و گناهی که از انسان سر زند ستمی است که انسان

به نفس خویش کرده و محرومیتی است از رستگاری و هدایت حق تعالی در اینجا بدون تأمل گفت: (معاذ الله إنه ربی احسن مثنوی آنه لا یفلح الظالمین) یعنی پناه به خدا! او پروردگار من است که جایگاه و منزلت مرا نیکو کرده و براستی که مردمان ستمکار رستگار نمی شوند.

باری یوسف صدیق آن فرشته پاکی با این جمله صریح و منطق نیرومند پاسخ بانوی عزیز را داد و تمام نقشه های خائنانه او را نقش بر آب کرد، و برنامه زندگی خود را که بر پایه ایمان و عشق به خدا برنامه ریزی شده بود متذکر شد. طبیعی است که زلیخا در مقابل چنین محرومیت و شکستی که در عشق خورد و در برابر چنین بی مهری عجیبی که از معشوق زیبای خود دید در حالی که از شخصیت و مقام خویش چشم پوشیده بود فکری جز انتقام از وی به مغزش خطور نمی کند و در چنین موقعیتی شروع کرد به حمله و ضربه به معشوق خود تا شکست خود را جبران نماید و با تهمت و افترا و دروغ انتقام خود را از او بگیرد.

(و لقد همّت به و همّ بها لو لا أن رأى برهان ربه، کذا لک لنصرف عنه السوء و الفحشاء، انه من عبادنا المخلصین. و استبقا الباب و قدت قمیصه من دبر و أفلیا سیّدها لدی الباب، قالت ما جزاء من اراد باهک سوءاً الا ان یسجن او عذاب الیم) ان زن قصد یوسف کرد و یوسف نیز قصد او را کرد، اگر ندیده بود برهان پروردگار خویش را، این چنین شد تا بدی و گناه را از وی بگردانیم که براستی او از بندگان خالص و برگزیده ما بود. هر دو به سوی در شتافتند و آن زن پیراهن یوسف را از پشت بدید، و شوهرش را دم در یافتند. زن (پیشدستی کرد) گفت: سزای کسی که به خانواده تو قصد خیانت داشته بجز زندان یا عذابی دردناک چه خواهد بود؟

با توجه به آنچه در بالا ذکر شد شاید بهترین معنی همین باشد که چون یوسف درخواست او را رد کرد و بدون توجه به شخصیت زلیخا و زیبایی و عشق و علاقه و عجز و لابه او صریحاً گفت: (معاذ الله إنه ربی احسن مثنوی آنه لا یفلح الظالمین)

زلیخا سخت برآشفته و به صورت یک پارچه آتش مشتعل در آمد و تصمیم به انتقام از یوسف گرفت و قصد حمله به او را کرد، یوسف نیز که زلیخا را به آن حال مشاهده کرد و دید که آن زن قصد حمله به او را دارد درصدد دفاع برآمده و قصد زدن زلیخا را کرد اما برهان روشن پروردگار که به صورت وحی و الهام بوده است او را از این کار بازداشت و ناگهان متوجه شد که اگر او نیز اقدام به زدن زلیخا کند ممکن است در این میان یکی از آن دو کشته شود و اتفاقی بیفتد که که دیگر جبران آن به هیچ وجه میسر نباشد و مورد بحثهای گوناگون و تهمتهای زیادی قرار گیرد، و اگر هم کشته نشوند زلیخا برای انتقام از یوسف موضوع را به صورت دیگری در خارج منعکس خواهد کرد و خواهد گفت که یوسف قصد خیانت و تجاوز مرا داشته است و چون ممانعت مرا دید به زدنم اقدام کرد و خدای سبحان نیز بیان فرموده که او نیز اگر برهان پروردگار خود را ندیده بود، قصد زلیخا را کرده

بود و لی ما برای اینکه یوسف از بندگان مخلص ما بود و خواستیم بدی و فحشا را که همان قتل یا اتهام بود از وی دور کنیم موضوع را بدو وحی کرده تا بدی و فحشا را از وی بگردانیم . یوسف در اینجا با نیروی شکست ناپذیر خود تصمیم خود را به فرار از آن خلوتگاه گناه آلود گرفت و بدون درنگ به طرف در دوید تا از مکر زلیخا بگریزد ، زلیخا نیز وقتی متوجه شد یوسف به سوی در فرار می کند شروع به دویدن به سوی در کرد تا نگذارد وی در را باز کند و مانع شود که پس از این همه رنجها که کشیده و نقشه هایی که طرح کرده معشوق از دستش بگریزد یا چنانچه گفتیم به وسیله ای انتقام خود را از محبوب گریز پا بگیرد . و چون دید که یوسف چابکتر و در تصمیم خود نیرومند تر است و ممکن است زودتر خود را به در رسانده و فرار کند از پشت سر دست انداخته و پیراهنش را گرفت و در این گیرودار و کشمکش پیراهن یوسف از پشت سر درید و لی تسلیم زلیخا نشد . در این میان عزیز مصر یعنی شوهر زلیخا نیز از راه رسید یا دم در نشسته بود که یوسف و زلیخا میان در ، ناگهان او را روبروی خود مشاهده کردند .

بعد از اتهام یوسف از جانب زلیخا ، یوسف خطاب به عزیز مصر گفت : (هی راودتنی عن نفسی) یعنی زلیخا با مکر و نیرنگ در آرزوی تحصیل کام خویش بود . اگر زلیخا یوسف پاکدامن را اینگونه متهم نمی نمود او به هیچ عنوان لب به سخن نمی گشود و سر زلیخا را فاش نمی کرد .

(شهد شاهد من اهلها ، ان كان قمیصه قد من قبل فصدقت و هو من الکاذبین و ان كان قمیصه قد من دبر فکذبت و هو من الصادقین) با الهام خداوند یوسف خطاب به عزیز مصر گفت : از کودکی که در گهواره آرمیده است و آن کودک سه ماهه به روایاتی خواهرزاده زلیخا بود استنطاق نما تا حقانیت من ثابت شود و به امر خداوند نوزاد به سخن آمده و گفت : چنانچه پیراهن یوسف از مقابل دریده شده باشد حق با زلیخا ست در غیر این صورت یوسف بی گناه خواهد بود . در بعضی روایات آمده که آن شخص شاهد مرد دانایی از خویشان زلیخا و در بعضی روایات آن مرد را پسر عمه زلیخا می دانند. بهر حال قضیه مشخص بود چون پیراهن یوسف از پشت سر و توسط زلیخا پاره گشته بود . عزیز مصر که بر جریان مطلع گشته بود به زلیخا گفت : (انه من کید کن ان کید کن عظیم) این کار از مکر شما زنان است بدرستیکه مکر شما زنان بزرگ است . آنگاه رو به یوسف نموده و گفت : (یوسف اعرض عن هذا و «زلیخا» استغفری لذنبک انک کنت من الخاطئین) یعنی ای یوسف از این کار زشت رو بگردان و «ای زلیخا» آمرزش خواه برای گناه خود بدرستیکه تو ای زن هستی از خطاکاران.

امام صادق (ع) می فرمایند : هنگامیکه زلیخا با یوسف خلوت نمود بطرف بتی که در اطاق داشت رفته و پارچه ای را بر آن افکند تا شاهد عمل زشت او نباشد . در این لحظه یوسف به او گفت : آیا تو از بتی که قدرت شنوایی و بینایی ندارد حیاء میورزی پس چگونه است که من از خدای یگانه حیا نکنم !

خبر دلباختگی همسر عزیز مصر بر یوسف در مدت کوتاهی به گوش همگان رسید و زنان پیوسته زلیخا را مورد نکوهش قرار می دادند . (وقال نسوة فى المدينة امرأة العزيز تراود فتاها عن نفسها) ودر ادامه می گویند (انّا لنرىها فى ضلال مبين) بدرستی که ما او را در گمراهی آشکار می بینیم . این ظاهر قضیه بود و حقیقت چیز دیگری بود و آن این بود که چون زنان مذکور خبر دلدادگی زلیخا را به جوان کنعانى شنیده بودند و در این خلال کم و بیش وصف زیبایی خیره کننده یوسف را شنیده بودند تحریک شده و سعی می کردند بوسیله و نیرنگی این جوان ماهرو را از نزدیک مشاهده و احیاناً اگر بشود کام دل از وی بگیرند و از این رو خدای متعال به دنبال این آیه لحن سخن را تغییر داده و حقیقت را بیان می فرماید (فلما سمعت بمكرهنّ ارسلت الیهنّ) و چون زلیخا مکر آنها را شنید دستور داد تا مجلسی بیارایند و تمام زنان دربار در آن جمع گردند . همسر عزیز مصر به هر زنی کاردی را داد تا با آن ترنجی را ببرند سپس به یوسف دستور داد تا در مجلس زنان داخل شود . وقتی دیده آنان به یوسف افتاد همگی دستهای خود را بریده و گفتند : (إن هذا إلاً ملك كريم) همسر عزیز نیز از این فرصت استفاده کرده و خطاب به آنها گفت (ذالک الذى لمتننى فيه ، و لقد راودته عن نفسه فاستعصم و لئن لم يفعل ما أمرته لیسجننّ) این همان غلامی است که نسبت به دوستی او مرا ملامت می کردید ، منکام خویش از او خواستم اما او خویشتن را از آلودگی بر خذر داشت . و اگر نکند آنچه فرمان دهم هر آینه محبوس شود .

سرانجام این جسارت و تهدید و بی پروایی کار را بر یوسف پاکدامن بسیار سخت کرد و زندگی در آن کاخ با عظمت و وسیع و زیبا را برای فرزند با ایمان یعقوب از سیاه چال تاریک زندان مشکلتر ساخت . بخصوص وقتی که زنان مصری هم با زلیخا هم داستان شده و به صورت خیرخواهی یوسف را به تسلیم در برابر زلیخا دعوت کردند و از سرسختی و مخالفت با وی بیمش دادند ، یا چنانچه برخی از مفسران گفته و در روایتی هم آمده هر یک از زنان که یوسف را در آن مجلس دیدار کردند زلیخای تازه ای برای یوسف شده و تقاضای کامجویی از وی کردند و برای دسترسی به یوسف و ملاقات خصوصی با او نقشه تازه ای ریختند و هر یک جداگانه نزد زلیخا آمده بدو می گفتند : اجازه بده تا ما در خلوت با این جوان کنعانى مذاکره کنیم و او را به تسلیم در برابر تو سفارش نموده و برای کامروا ساختن تو آماده اش سازیم . زلیخا ساده دل که می خواست به هر وسیله ای که شده به مقصود خود نائل شود شرایط این ملاقات خصوصی را در داخل کاخ فراهم می کرد و زنان مذکور جداجدا پیش یوسف می رفتند ، اما به محض ورود سخن از عشق خود به میان کشیده و سعی بر آن داشتند تا ماه رخسار کنعانى را متوجه خود سازند و دل او را برابند . این اوضاع و احوال دست بهم داد و یوسف را وارد کرد تا به معشوق حقیقی خود که در هر پیشامد ناگواری او را نگهداری و محافظت می نمود رو آورد و نجات خود را از این دام خطرناکی که زنان مصری سر راهش نهاده بودند از وی بخواهد .

بخصوص وقتی به یاد جمله تهدید آمیز زلیخا می افتاد که صریحاً گفته بود که اگر رام و مطیع او نشود به سیاه چال زندانش می اندازد و او را از این عزت به خواری و ذلت می افکند تصمیم او در دعا به درگاه پروردگار مهربان محکم تر می ساخت .

سرانجام روی تضرع به سوی پروردگار بلند نمود و گفت: (قال ربّ السّجن احبّ الّی ممّا یدعوننی الیه و الاّ تصرف عتّی کیدهّنّ اصب الیهنّ و اکن من الجاهلین) پروردگارا زندان نزد من محبوب تر است از آنچه زنان مرابدان میخوانند، واگرکید آنها را از من نگردانی بدانها متمایل شده و از نادانان می گردم . لطف خدای سبحان که همه جا شامل حال این بنده پاکدامن و فرمانبر بود و پیوسته از بلاها و فتنه های سخت محافظتش فرموده بود اینبار هم به کمکش شتافت و کید زنان را از وی بگرداند و تمام آن دلربایی ها و سخنان فریبنده زنان مصری نتوانست یوسف معصوم را تحت تأثیر قرار دهد و تزلزلی در اراده آهنینش ایجاد کند ، و تدریجاً شکست های پی در پی که در راه رام کردن این جوان کنعانی نصیبشان شد آنها را مجبور به عقب نشینی و یأس و نومیدی کرد و دست از مزاحمت کشیدند . و در نتیجه یوسف پیروزمندانه و فاتح از میدان جنگ بیرون آمد .

خدای سبحان به صورت یادآوری یکی دیگر از نعمتهای خود را که به فرزند یعقوب عنایت کرده می گوید: (فاستجب له ربّه فصرف عنه کیدهّنّ ، انه هو السّميع العليم) پروردگار او دعایش را مستجاب کرد و کید زنان را از او بگردانید که براستی او شنوا و داناست . چیزی نگذشت که زلیخا همسرش عزیز مصر را مجبور ساخت تا یوسف را که عصمتش بروی آشکار گشته و از او ناامید شده بود را روانه زندان کند.

پیرامون زنان درباری لازم به ذکر است که آنها با آنکه دستان خویش را بریده بودند اما احساس درد نمی کردند و این حالت در شرایطی که شیفتگی و عشقی سرشار قلب را احاطه نماید ، بوجود می آید (و در لابلای تاریخ امثال این حوادث را بسیار شاهد بودیم مانند داستان آن یهودی که وقتی برای معشوقه بیمار خویش طعامی را مهیا می ساخت با ناله او چمچمه غذا را رها کرد و بسویش شتافت ، به هنگام بازگشت از فرط شوق و محبت بدون آنکه متوجه باشد با دستان خویش غذای جوش آمده بر روی آتش را به هم می زد و از اینکه گوشت دستش تکه تکه در داخل دیگ غذا می افتد هیچگونه دردی را احساس نمی کرد . و در شهر شیراز نیز صحنه دلخراش خودزنی مردی که به معشوق خود نرسیده بود گزارش شده . او در حالی که دو کارد در دست داشت پیاپی آنها را بر سینه خویش فرود می آورد و با اینکه گوشت بدنش آویزان گشته بود هیچگونه رنجش و دردی را از خود بروز نمی داد) یوسف در زندان افکنده شد و در همان زمان دو نفر از غلامان فرعون مصر به یوسف ملحق شدند . یکی از آن دو نانو بود و دیگری ساقی شراب که به جرم توطئه چینی برای مسموم کردن غذای

فرعون به زندان افتاده بودند . علی بن ابراهیم در تفسیر خود می گوید : در حقیقت پادشاه مصر آن دو تن را برای جاسوسی و مراقبت به نزد یوسف فرستاده بود .

در زندان شبی آن دو خواب دیدند و برای تعبیر آن بهتر دیدند که به رفیق زندانی خود که در قیافه او آثار نجابت و بزرگی دیده بودند مطرح کنند و تعبیرش را از او بخواهند . یکی از آن دو که ساقی شراب بود گفت : (عصر خمرأ) در خواب دیدم که شیرۀ انگور می افشردم . و دیگری که نانوا بود به اظهار داشت که در خواب دیده است بر سر قرص نانی نهاده است و مرغان از آن می خورند (احمل فوق رأسی خبزاً تأکل الطیر منه) . یوسف پس از اینکه به هدایت و ارشاد آنان به خدای یگانه اقدام کرد و خود و حسب و نسب پر افتخارش را معرفی نمود آن دو را به تفکر واداشت و مرام باطلی را که داشتند گوشزدشان فرمود در تعبیر خواب آن دو گفت : بزودی یکی از شما از زندان خارج خواهد شد و در زمره ندیمان ملک و قربتی فزون خواهد یافت . و دیگری به دار مجازات آویخته خواهد شد و مرغان از مغز سرش خواهند خورد . دلیل اینکه یوسف به صراحت محکوم به اعدام را تعیین نفرمود چون نمی خواست بطور مستقیم او را ناراحت سازد اما بدیهی است که خود آن دو از روی تناسب خواب و تعبیری که یوسف کرد هر کدام تعبیر خواب خود را فهمیدند در همان موقع نانوا از تعبیری که یوسف برای او کرد ناراحت شد و طبق بعضی روایات به یوسف گفت : من دروغ گفتم و چنین خوابی ندیدم اما یوسف به او گوشزد کرد که این اتفاق حتمی است . (قصی الامر الذی تستفتیان) بعد از مدتی زمان آزادی یکی از زندانیان یعنی ساقی شراب فرا رسید به هنگام خروج یوسف از او خواست تا او را نزد فرعون یاد کند (اذکرنی عند ربک) و اینجا بود که شیطان از یاد آن جوان برد که یوسف را نزد شاه یادآوری کند نه آنکه شیطان خدا را از یاد یوسف برد . و این قضیه باعث شد تا یوسف مدت بیشتری بالغ بر هفت سال را در زندان سپری کند .

روایت شده است هنگامیکه یوسف به آن زندانی در شرف آزادی گفت که سفارش او را نزد پادشاه کند جبرئیل بر او نازل گشته و بر پای او کوبید . آنگاه کرمی را که در زیر سنگی در اعماق هفتمین طبقه زمین زندگی می کرد به او نشان داده و از او پرسید : روزی رسان این کرم چه کسی است ؟ یوسف پاسخ داد : تحقیقاً پروردگار یگانه . آنگاه جبرئیل به او گفت خداوند کرمی را در اعماق زمین از روزی و محبت خویش محروم نمی سازد چگونه ترا به حال خود رها خواهد ساخت تو اینک بخاطر آنکه به بنده ای ضعیف توسّل جستی می بایست مدت هفت سال دیگر را در زندان سپری نمایی . یوسف از مجازات الهی آنقدر گریست که زندانیان از ناله او معذب بودند .

علی بن ابراهیم قمی در تفسیرش می گوید : بعد از آنکه یوسف از آن جوان در شرف آزادی که در تعبیر خواب او چنین روزی رامی دید خواست تا نزد عزیز مصر او را نیز یاد نماید ، شاید وسیله استخلاصش بگونه ای فراهم شود و از توکل مطلق بر خداوند فاصله گرفت به او وحی فرستاده شد

که آیا ما نبودیم که به تو تعبیر خواب آموختیم؟ آیا ما نبودیم که تو را مورد محبت پدرت قرار دادیم؟ آیا ما نبودیم که کاروان مصریان را بطرف چاه هدایت کردیم؟ آیا ما نبودیم که ترا دعای فرج و خلاصی از چاه آموختیم؟ آیا این ما نبودیم که آن کودک در گهواره را به طرفداری از تو به سخن واداشتیم؟ پس چگونه است که از غیر ما استعانت می جویی و بنده ای را که خود مدتی در زندان بوده واسطه نجات خویش می گردانی؟!

مرحوم طبرسی طاب ثراه گویند اگر ما عتابی را در روایات راجع به یوسف و سفارش او در نزد پادشاه می بینیم بیشتر بدان جهت است که او از عادت پسندیده خود یعنی صبر و توکل صرف بر ذات احدیت غافل گشت و در راه نجات خویش از بند فرعون زمان بر غیر تکیه زد .

امام صادق (ع) ضمن روایتی می فرمایند: هنگامیکه مدت زندان یوسف سپری شد به هنگام آزادی چنین با خداوند به مناجات پرداخت: (اللهم ان کانت ذنوبی قد اخلقت وجهی عندک فإِنِّی اتوجه الیک بوجه آبائی الصالحین ابراهیم و اسماعیل و اسحق و یعقوب) یعنی خداوندا اگر چنانچه گناهانم چهره ام را نزد تو زشت نموده تو را به مقام پدرانم قسم می دهم . راوی گوید: شخص سوال کننده از امام صادق (ع) پرسید: یابن رسول الله آیا جایز است ما نیز اینگونه دست به دعا برداریم؟ آنحضرت در پاسخ فرمودند: شما بهتر است اینگونه نیاز گوئید: (اللهم انَّه کانت ذنوبی قد اخلقت وجهی عندک فإِنِّی اتوجه ألیک بنبیِّک نبیِّ الرِّحمة (ص) و علی و فاطمه و الحسن و الحسین و الائمة علیهم السَّلام) . در حاشیه بحارالانوار آمده است: شبی فرعون مصر در خواب دید که هفت گاو لاغر هفت گاو فربه را می خورند و همچنین هفت خوشه سبز که هفت خوشه خشک گرداگرد آنها را پوشانیده است . او از معبرین و وزیران خویش خواست تا با تأویل رویای او بپردازند اما همگی از توضیح آن درماندند تا آنکه همان جوان ساقی که مدتی را در زندان همراه یوسف بود و اینک از مقربان پادشاه محسوب می گشت داستان مهارت یوسف در تعبیر خواب را برای ملک بازگفت پادشاه نیز عده ای را به نزد یوسف در زندان فرستاد آنها بیان پادشاه را به یوسف رساندند و از او پیرامون آن رویا توضیح خواستند (إیَّها الصِّدیق افتنا فی سبع بقرات سمان یا کلهنَّ یبع عجاف و سبع سنبلات خضر و اُخَرَّ یا بسات) یوسف نیز در تعبیر خواب پادشاه چنین گفت: (تزرعون سبع سنین دابا فما حصدتم فذروه فی سنبله الا قلیلا ممَّا تأکلون ثمَّ یأتی من بعد ذالک سبع شداد یا کلن ما قدَّمتم لهن) یعنی هفت سال پیایی بکارید و جز اندکی که از آن می خورید بقیه آن دانه ها را برای امان ماندن از آفات در داخل خوشه ها قرار دهید پس از این سالها هفت سال بسیار سخت خواهد آمد و آنچه را برای سالهای قحطی ذخیره نموده اید ، بخورید . فرستادگان پادشاه به نزد او بازگشته و تعبیر رویای یوسف را به اطلاع وی رساندند . پادشاه از حسن رأی او شگفت زده گشته و از اطرافیان خویش خواست تا یوسف را به نزد وی آورند امَّا یوسف خواجگان سلطان را بازگردانده و از آنها خواست تا از

سلطان بخواهند که داستان آن زنانی که دست خویش را بریدند چه بوده است . چیزی نگذشت که همسر عزیز و زنان دیگر به پاکی یوسف گواهی دادند . (قال الملك ائتونی به فلما جاءه الرسول قال ارجع الی ربک فسأله ما بال النسوة اللاتی قطعن ایدیهن ان ربی بکیدهن علیم . قال ما خطبک ان اذ راودتن یوسف عن نفسه قلن حاش لیه ما علمنا علیه من سوء قالت امرأة العزیز الآن حصحص الحق أنا راودته عن نفسه وانه لمن الصادقین.ذلك لیعلم انی لم أخنه بالغیب و ان الله لا یهدی کید الخائنین) زلیخا که خود را در محاصره تهمتهای بی‌شمار می دید گفت : (و ما ابزئی نفسی ان النفس لامارة بالسوء) اکثر مفسرین آیه (ما أبزىء نفسی) (فقال الملك ائتونی به استخلصه فلما کلمه قال انک الیوم لدینا مکین امین) (قال اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم) . را به یوسف (ع) نسبت می دهند، اما عده ای مانند علی بن ابراهیم قمی آنرا از زبان زلیخا نیز نقل کرده اند . آنگاه عزیز مصر دستور آزادی یوسف را صادر نموده و او را از معتمدین خویش قرار داد . چیزی نگذشت که عزیز مصر به درخواست یوسف او را بر خزینه های ثروت و انبارهای مصر مامور ساخت و در حقیقت او را وزیر دارائی خویش نمود .

حضرت عیسی و حضرت موسی نیز از نسل حضرت یعقوب بودند

حضرت یعقوب چهار زن داشت و از آنان ۱۲ پسر پیدا کرد که به آنان فرزندان اسرائیل و اسباط دوازده گانه و بنی اسرائیل می گویند. لذا یعقوب جد بنی اسرائیل بود. بنی اسرائیل به فرزندان و نوادگان حضرت یعقوب پیامبر (علیه السلام) گفته می شود. اسرائیل واژه ای عبری به معنای بنده خدا و نیز لقب حضرت یعقوب است. از این رو به فرزندان و نوادگان آن پیامبر بزرگ الهی «بنی اسرائیل» گفته می شود. با رفتن حضرت یوسف به مصر و سپس هجرت حضرت یعقوب و دیگر فرزندان به آنجا و فراوان شدن تعداد نوادگان آن پیامبر، بنی اسرائیل به صورت خاندانی پر جمعیت در مصر درآمد. این جمعیت که فرزندان و نوادگان دوازده پسر حضرت یعقوب بودند، به دوازده گروه یا دوازده سبط بنی اسرائیل شناخته می شدند که در قرآن کریم از آنان با عنوان «اسباط» یاد شده است بنا به تورات، یعقوب از دو همسر خود: راحیل و لیه و دو متعه یا همسران فرعی اش: بلهه و زلفاه، صاحب دوازده فرزند شد که نامهایشان: رئوین، شمعون، لاوی، یهودا، یساکار، زبولون، دان، نفتالی، عاشر، گاد، یوسف و بنیامین است که به بنی اسرائیل معروفند. طبق منابع اسلامی حضرت موسی فرزند شخصی به نام عمران بوده است که وی نیز فرزند یصهر بن ماهث بن لاوی بن یعقوب می باشد. عمران پدر حضرت موسی از قبیله لاوی و عمران پدر حضرت مریم از قبیله یهودا می باشد. عمران پدر حضرت مریم «ع» از اولاد حضرت داود می باشد. و حضرت داود هم از اولاد یهودا، فرزند حضرت یعقوب و برادر لاوی می باشد.

قصه حضرت ایوب علیه السلام

معنای اسم: رجوع کنند به خدا

پدر: آموص

مادر: یاحیر

تاریخ ولادت: ۳۶۴۲ سال بعد از هبوط آدم

مدت عمر: ۱۴۰ سال

بعثت: حضرت ایوب در سرزمین شام مبعوث شد

محل دفن: به روایتی ایشان در بلاد حوران مدفون است

تعداد فرزندان: آن حضرت ۷ پسر و ۳ دختر داشت

مختصری از زندگی نامه: آنچه از قرآن و روایات مسلم است این است که خدای تعالی اموال زیاد و فرزندان برومندی به حضرت ایوب عنایت کرد و سپس برای آزمایش آنها را از وی گرفت و خودش را نیز به بیماری سختی مبتلا کرد تا میزان صبر و سپاس وی را بیازماید. پس از اتمام دوران بلا و آزمایش به خاطر صبر عجیبی که حضرت ایوب در این مدت از خود نشان داد خداوند همه اموال و فرزندان او را به او باز گردانید. در تمام دوران مشقت و سختی که برای حضرت ایوب پیش آمد همسرش نیز یار و مدد کار وی بود. این شرح حال گفته رسول اکرم (ص) را به یاد می آورد که فرمود: بلاکش ترین مردم پیامبرانند.

حضرت ایوب یکی از مروجان دین حنیف بود او نبیره حضرت اسحاق بود و مدت ۱۴۰ سال زیست ایوب در طول مدت نبوت خود تلاش های زیادی را برای هدایت مردم انجام داد او انقدر محبوب حق بود که شیطان تصمیم گرفت او را مورد آزمایش قرار دهد خداوند ایوب را دچار مشکلات فراوان نمود اموال او به یغما رفت فرزندان او مردند او دچار بیماری شد بسیار ناتوان و فرتوت و همسرش در کنارش تیمار دار بود. شیطان در این اوضاع و احوال بسیار سعی نمود او را بفریبد لیکن ایوب هر بار او را مایوس می نمود سر انجام ایوب از امتحانات الهی موفق و پیروز بر آمد و هر آنچه را که از دست داده بود دوچندان باز یافت قرآن کریم طی ۸ آیه از مشکلات ایوب و دعای ایشان و استجاب دعا سخن گفته است از ایوب صحیفه ای به یادگار مانده است.

آیات قرآن کریم را مرور میکنیم

آیات ۸۳ و ۸۴ سوره انبیا - آیات ۴۱ تا ۴۴ سوره ص - آیه ۱۶۳ سوره نسا - آیه ۸۴ سوره انعام

آیات قرآن کریم درباره حضرت ایوب علیه السلام

وَأَيُّوبَ إِذْ نَادَىٰ رَبَّهُ أَنِّي مَسْنِي الضُّرِّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ فَاسْتَجَبْنَا لَهُ فَكَشَفْنَا مَا بِهِ مِنْ ضُرٍّ وَآتَيْنَاهُ أَهْلَهُ وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَذِكْرَىٰ لِلْعَابِدِينَ. «انبیاء ۸۳ و ۸۴» و ایوب را

(به یاد آور) هنگامی که پروردگارش را خواند (و عرضه داشت): «بدحالی و مشکلات به من روی آورده؛ و تو مهربانترین مهربانانی!» ما دعای او را مستجاب کردیم؛ و ناراحتیهایی را که داشت برطرف ساختیم؛ و خاندانش را به او بازگرداندیم؛ و همانندشان را بر آنها افزودیم؛ تا رحمتی از سوی ما و تذکری برای عبادت کنندگان باشد.

وَأَذْكُرْ عَبْدَنَا أَيُّوبَ إِذْ نَادَى رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الشَّيْطَانُ بِنُصْبٍ وَعَذَابٍ ارْجُصْ بِرَجْلِكَ هَذَا مَغْتَاسِلٌ بَارِدٌ وَشَرَابٌ وَوَهَبْنَا لَهُ أَهْلَهُ وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنَّا وَذِكْرَى لَأُولَى الْأَلْبَابِ وَخُذْ بِيَدِكَ ضِغْثًا فَاضْرِبْ بِهِ وَلَا تَحْنُثْ إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ. «ص ۴۱ تا ۴۴» و به خاطر بیایور بنده ما ایوب را، هنگامی که پروردگارش را خواند (و گفت: پروردگارا!) شیطان مرا به رنج و عذاب افکنده است. (به او گفتیم:) پای خود را بر زمین بکوب! این چشمه آبی خنک برای شستشو و نوشیدن است! و خانواده اش را به او بخشیدیم، و همانند آنها را بر آنان افزودیم، تا رحمتی از سوی ما باشد و تذکری برای اندیشمندان. (و به او گفتیم:) بسته ای از ساقه های گندم (یا مانند آن) را بگیر و با آن (همسرت را) بزن و سوگند خود را مشکن! ما او را شکوبا یافتیم؛ چه بنده خوبی که بسیار بازگشت کننده (به سوی خدا) بود!

إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَى نُوحٍ وَالنَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَوْحَيْنَا إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَعِيسَى وَأَيُّوبَ وَيُونُسَ وَهَارُونَ وَسُلَيْمَانَ وَآتَيْنَا دَاوُودَ زَبُورًا وَرُسُلًا قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَرُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا. «نساء ۱۶۳ تا ۱۶۵» ما به تو وحی فرستادیم؛ همان گونه که به نوح و پیامبران بعد از او وحی فرستادیم؛ و (نیز) به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط [= بنی اسرائیل] و عیسی و ایوب و یونس و هارون و سلیمان وحی نمودیم؛ و به داوود زبور دادیم. و پیامبرانی که سرگذشت آنها را پیش از این، برای تو باز گفته ایم؛ و پیامبرانی که سرگذشت آنها را بیان نکرده ایم؛ و خداوند با موسی سخن گفت. (و این امتیاز از آن او بود) پیامبرانی که بشارت دهنده و بیم دهنده بودند، تا بعد از این پیامبران، حتی برای مردم برخدا باقی نماند، (و بر همه اتمام حجت شود) و خداوند، توانا و حکیم است

وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ كُلًّا هَدَيْنَا وَنُوحًا هَدَيْنَا مِنْ قَبْلُ وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ وَأَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسَى وَهَارُونَ وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ وَزَكَرِيَّا وَيَحْيَى وَعِيسَى وَإِلْيَاسَ كُلٌّ مِنَ الصَّالِحِينَ وَإِسْمَاعِيلَ وَالْيَسَعَ وَيُونُسَ وَلُوطًا وَكُلًّا فَضَّلْنَا عَلَى الْعَالَمِينَ. «انعام ۸۴ تا ۸۶» و اسحاق و یعقوب را به او [= ابراهیم] بخشیدیم؛ و هر دو را هدایت کردیم؛ و نوح را (نیز) پیش از آن هدایت نمودیم؛ و از فرزندان او، داوود و سلیمان و ایوب و یوسف و هارون را (هدایت

کردیم؛ این گونه نیکوکاران را پاداش می دهیم! و (همچنین) زکریا و یحیی و عیسی و یاس را؛ همه از صالحان بودند. و اسماعیل و یسع و یونس و لوط را؛ و همه را بر جهانیان برتری دادیم.

قصه حضرت ایوب علیه السلام در روایات

علامه طبرسی در مجمع البیان، سلسله نسب حضرت ایوب علیه السلام را چنین ذکر نموده: ایوب بن اموص بن رازج بن روم بن عیص ا بن اسحاق بن ابراهیم علیه السلام (مجمع البیان، ج ۴، ص ۳۳۰) بنابراین ایوب با پنج واسطه به حضرت ابراهیم علیه السلام می رسد (در مورد سلسله نسب حضرت موسی علیه السلام چنین به دست می آید که آن حضرت با شش واسطه به ابراهیم می رسد، از این رو ظاهراً ایوب علیه السلام جلوتر از موسی علیه السلام می زیست، و به همین خاطر ما در این کتاب، شرح زندگی ایوب علیه السلام را بر شرح زندگی موسی علیه السلام مقدم داشتیم. و در تاریخ نیز آمده: ایوب علیه السلام قبل از موسی علیه السلام ظهور کرد (تاریخ انبیاء عمادزاده، ص ۴۵۳)

و از سوی دیگر مادر ایوب علیه السلام، از نواده های حضرت لوط علیه السلام بود. (به نقل بعضی: رُحْمه دختر ابراهیم بن یوسف علیه السلام بود، و به نقل دیگر دختر یعقوب علیه السلام بود. بحار، ج ۱۲، ص ۳۵۲ و ۳۵۳ و در بعضی از عبارات بجای رحمه، رحیمه آمده است. (ارشاد القلوب، ج ۱، ص ۳۳۶) او از نوادگان حضرت اسحق (ع) و نوه حضرت ابراهیم (ع) است. مادرش دختر حضرت لوط (ع) بود. همسرش "رحیمه" دختر افرایم فرزند حضرت یوسف (ع) بود. حضرت ایوب (ع) صاحب چندین سر زمین از بلاد شام بود و نیز صاحب انواع گله از قبیل شتر و گاو و اسب و گوسفند و بود. او فردی نیکوکار و متقی و مهربان بود. همواره از شیطان و وسوسه های او پرهیز می کرد.

حضرت ایوب علیه السلام بر اثر دامداری، دارای گوسفندان و شترها و گاوهای بسیار شد، و ثروت کلانی به دست آورد، به علاوه در توسعه کشاورزی کوشید، و دارای مزارع، باغها، ساریانان، چوپانان، غلامان و فرزندان بسیار گردید. ولی همه تلاشهایش بر اساس عدالت بود، حقوق الهی و حقوق مردم را ادا می کرد، و همواره نعمت های الهی را شکر می نمود، و هرگز امور مادی او را از عبادت الهی باز نداشت، اگر در انجام دو کار ناگزیر می شد، آن را که برای بدنش دشوارتر و خشن تر بود بر می گزید، و همواره در کنار سفره اش یتیمان حاضر بودند.

بعضی نوشته اند: ایوب علیه السلام هفت پسر و سه دختر داشت، و دارای شش هزار شتر و چهارده هزار گوسفند، و هزار جفت گاو و هزار الاغ بود. (اقتباس از تفسیر نورالثقلین، ج ۳، ص ۴۴۵ و ۴۴۶؛ تاریخ انبیاء عمادزاده، ص ۴۵۳ و ۴۵۴)

حضرت ایوب علیه السلام در سرزمین جاییه، یکی از نقاط معروف شام چشم به جهان گشود، و پس از بلوغ، از طرف خداوند به پیامبری مبعوث گردید تا مردم آن سرزمین را از بت پرستی و فساد به سوی خداپرستی و عدالت بکشاند، او ۹۳ سال عمر کرد.

در تفسیر قمی آمده که پدرم از ابن فضال، از عبد الله بن بحر، از ابن مسکان، از ابی بصیر، از امام صادق (علیه السلام) چنین حدیث کرد که ابو بصیر گفت: از آن جناب پرسیدم گرفتاریهایی که خدای تعالی ایوب (علیه السلام) را در دنیا بدانها مبتلا کرد چه بود، و چرا مبتلاش کرد؟ در جوابم فرمود: خدای تعالی نعمتی به ایوب ارزانی داشت، و ایوب (علیه السلام) همواره شکر آن را به جای می آورد، و در آن تاریخ شیطان هنوز از آسمانها ممنوع نشده بود و تا زیر عرش بالا می رفت. روزی از آسمان متوجه شکر ایوب شد و به وی حسد ورزیده عرضه داشت: پروردگارا ایوب شکر این نعمت که تو به وی ارزانی داشتهای به جای نیاورده، زیرا هر جور که بخواهد شکر این نعمت را بگذارد، باز با نعمت تو بوده، از دنیایی که تو به وی دادهای انفاق کرده، شاهدش هم این است که: اگر دنیا را از او بگیری خواهی دید که دیگر شکر آن نعمت را نخواهد گذاشت. پس مرا بر دنیای او مسلط بفرما تا همه را از دستش بگیرم، آن وقت خواهی دید چگونه لب از شکر فرو می بندد، و دیگر عملی از باب شکر انجام نمی دهد. از ناحیه عرش به وی خطاب شد که من تو را بر مال و اولاد او مسلط کردم، هر چه می خواهی بکن.

امام علیه السلام سپس فرمود: ابلیس از آسمان سرازیر شد، چیزی نگذشت که تمام اموال و اولاد ایوب از بین رفتند، ولی به جای اینکه ایوب از شکر بازایستد، شکر بیشتری کرد، و حمد خدا زیاده بگفت. ابلیس به خدای تعالی عرضه داشت: حال مرا بر زراعتش مسلط گردان. خدای تعالی فرمود: مسلطت کردم. ابلیس با همه شیطانهای زیر فرمانش بیامد، و به زراعت ایوب بدمیدند، همه طعمه حریق گشت. باز دیدند که شکر و حمد ایوب زیادت یافت. عرضه داشت: پروردگارا مرا بر گوسفندانش مسلط کن تا همه را هلاک سازم، خدای تعالی مسلطش کرد. گوسفندان هم که از بین رفتند باز شکر و حمد ایوب بیشتر شد. ابلیس عرضه داشت: خدایا مرا بر بدنش مسلط کن، فرموده مسلط کردم که در بدن او به جز عقل و دو دیدگانش، هر تصرفی بخواهی بکنی. ابلیس بر بدن ایوب بدمید و سرپایش زخم و جراحت شد. مدتی طولانی بدین حال بماند، در همه مدت گرم شکر خدا و حمد او بود، حتی از طول مدت جراحات کرم در زخمهایش افتاد، و او از شکر و حمد خدا باز نمی ایستاد، حتی اگر یکی از کرمها از بدنش می افتاد، آن را به جای خودش برمی گردانید، و می گفت به همانجایی برگرد که خدا از آنجا تو را آفرید. این بار بوی تعفن به بدنش افتاد، و مردم قریه از بوی او متاءذی شده، او را به خارج قریه بردند و در محله ای افکندند.

در این میان خدمتی که از همسر او - که نامش (رحمت) دختر (افراییم) فرزند یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم (علیهم السلام) بود - سرزد این که دست به کار گدایی زده ، هر چه از مردم صدقه می گرفت نزد ایوب می آورد ، و از این راه از او پرستاری و پذیرایی می کرد.

امام علیه السلام سپس فرمود : چون مدت بلا بر ایوب به درازا کشیده شد ، و ابلیس صبر او را بدید ، نزد عده ای از اصحاب ایوب که راهبان بودند ، و در کوهها زندگی می کردند برفت ، و به ایشان گفت: بیایید مرا به نزد این بنده مبتلا ببرید ، احوالی از او پرسیم ، و عیادتی از او بکنیم . اصحاب بر قاطرانی سفید سوار شده ، نزد ایوب شدند ، همین که به نزدیکی وی رسیدند ، قاطران از بوی تعفن آن جناب نفرت کرده ، رمیدند . بعضی از آنان به یکدیگر نگریسته آنگاه پیاده به نزدش شدند ، و در میان آنان جوانی نورس بود . همگی نزد آن جناب نشسته عرضه داشتند : خوبست به ما بگویی که چه گناهی مرتکب شدی ؟ شاید ما از خدا آمرزش آن را مسالت کنیم ، و ما گمان می کنیم این بلایی که تو بدان مبتلا شده ای ، و احدی به چنین بلایی مبتلا نشده ، به خاطر امری است که تو تاکنون از ما پوشیده می داری . ایوب (علیه السلام) گفت : به مقربان پروردگارم سوگند که خود او می داند تاکنون هیچ طعامی نخورده ام ، مگر آنکه یتیم و یا ضعیفی با من بوده ، و از آن طعام خورده است ، و بر سر هیچ دو راهی که هر دو طاعت خدا بود قرار نگرفته ام ، مگر آن که آن راهی را انتخاب کرده ام که طاعت خدا در آن سخت تر و بر بدنم گرانبارتر بوده است . از بین اصحاب آن جوان نورس رو به سایرین کرد و گفت : وای بر شما آیا مردی را که پیغمبر خداست سرزنش کردید تا مجبور شد از عبادت‌هایش که تاکنون پوشیده می داشته پرده بردارد ، و نزد شما اظهار کند؟! ایوب در اینجا متوجه پروردگارش شد ، و عرضه داشت : پروردگارا اگر روزی در محکمه عدل تو راه یابم ، و قرار شود که نسبت به خودم اقامه حجت کنم ، آن وقت همه حرفها و درد دل‌هایم را فاش می گویم . ناگهان متوجه ابری شد که تا بالای سرش بالا آمد ، و از آن ابر صدایی برخاست : ای ایوب تو هم اکنون در برابر محکمه منی ، حجت‌های خود را بیاور که من اینک به تو نزدیکم هر چند که همیشه نزدیک بوده ام . ایوب (علیه السلام) عرضه داشت : پروردگارا! تو می دانی که هیچگاه دو امر برایم پیش نیامد که هر دو اطاعت تو باشد و یکی از دیگری دشوارتر ، مگر آن که من آن اطاعت دشوارتر را انتخاب کرده ام، پروردگارا آیا تو را حمد و شکر نگفتم ؟ و یا تسبیح نکرده که این چنین مبتلا شدم ؟ !

باردیگر از ابر صدا برخاست ، صدایی که با ده هزار زبان سخن می گفت ، بدین مضمون که ای ایوب ! چه کسی تو را به این پایه از بندگی خدا رسانید ؟ در حالی که سایر مردم از آن غافل و محرومند ؟ چه کسی زبان تو را به حمد و تسبیح و تکبیر خدا جاری ساخت ، در حالی که سایر مردم از آن غافلند . ای ایوب ! آیا بر خدا منت می نهی ، به چیزی که خود منت خداست بر تو ؟ امام علیه السلام می فرماید : در اینجا ایوب مشتی خاک برداشت و در دهان خود ریخت ، و عرضه داشت : پروردگارا

مُت همگی از تو است و تو بودی که مرا توفیق بندگی دادی . پس خدای عزوجل فرشته ای بر او نازل کرد ، و آن فرشته با پای خود زمین را خراشی داد ، و چشمه آبی جاری شد ، و ایوب را با آن آب بشست ، و تمامی زخمهایش بهبودی یافته دارای بدنی شاداب تر و زیباتر از حد تصور شد ، و خدا پیرامونش باغی سبز و خرم برویانید ، و اهل و مالش و فرزندان و زراعتش را به وی برگردانید ، و آن فرشته را مونسش کرد تا با او بنشیند و گفتگو کند . در این میان همسرش از راه رسید ، در حالی که پاره نانی همراه داشت ، از دور نظر به محله ایوب افکند ، دید وضع آن محل دگرگون شده و به جای یک نفر دو نفر در آنجا نشسته اند ، از همان دور بگریست که ای ایوب چه بر سرت آمد و تو را کجا بردند ؟ ایوب صدا زد ، این منم ، نزدیک بیا ، همسرش نزدیک آمد ، و چون او را دید که خدا همه چیز را به او برگردانیده ، به سجده شکر افتاد . در سجده نظر ایوب به گیسوان همسرش افتاد که بریده شده ، و جریان از این قرار بود که او نزد مردم می رفت تا صدقه ای بگیرد ، و طعامی برای ایوب تحصیل کند و چون گیسوانی زیبا داشت ، بدو گفتند : ما طعام به تو می دهیم به شرطی که گیسوانت را به ما بفروشی . (رحمت) از روی اضطرار و ناچاری و به منظور این که همسرش ایوب گرسنه نماند گیسوان خود را فروخت . ایوب چون دید گیسوان همسرش بریده شده قبل از اینکه از جریان پرسد سوگند خورد که صد تازیانه به او بزند ، و چون همسرش علت بریدن گیسوانش را شرح داد ، ایوب (علیه السلام) در اندوه شد که این چه سوگندی بود که من خوردم ، پس خدای عزوجل بدو وحی کرد : (و خذ بیدک ضغثا فاضرب به و لا تحنث) (یک مشت شاخه در دست بگیر و به او بزن تا سوگند خود را نشکسته باشی) . او نیز یک مشت شاخه که مشتمل بر صد ترکه بود گرفته چنین کرد و از عهده سوگند برآمد .

و از وهب روایت شده که همسر ایوب دختر میثا فرزند یوسف بوده . و این روایت - به طوری که ملاحظه گردید - ابتلای ایوب را به نحوی بیان کرد که مایه نفرت طبع هر کسی است ، و البته روایات دیگری هم مؤید این روایات هست ، ولی از سوی دیگر از ائمه اهل بیت (علیهم السلام) روایاتی رسیده که این معنا را با شدیدترین لحن انکار می کند.

و از خصال نقل شده که از قطان از سکری ، از جوهری ، از ابن عماره ، از پدرش از امام صادق ، از پدرش (علیهما السلام) روایت کرده که فرمود : ایوب (علیه السلام) هفت سال مبتلا شد ، بدون اینکه گناهی کرده باشد ، چون انبیا به خاطر عصمت و طهارتی که دارند ، گناه نمی کنند ، و حتی به سوی گناه - هر چند صغیره باشد - متمایل نمی شوند .

و نیز فرمود : هیچ یک از ابتلائات ایوب (علیه السلام) عفوئت پیدا نکرد ، و بدبو نشد ، و نیز صورتش زشت و زنده نگردید ، و حتی ذره ای خون و یا چرک از بدنش بیرون نیامد ، و احدی از دیدن او تنفر نیافت و از مشاهده اش وحشت نکرد ، و هیچ جای بدنش کرم نینداخت ، چه ، رفتار خدای

عزّوجلّ درباره انبیا و اولیای مکرمش که مورد ابتلایشان قرار می دهد، این چنین است. و اگر مردم از او دوری کردند، به خاطر بی پولی و ضعف ظاهری او بود، چون مردم نسبت به مقامی که او نزد پروردگارش داشت جاهل بودند، و نمی دانستند که خدای تعالی او را تاءبید کرده، و به زودی فرجی در کارش ایجاد می کند و لذا می بینیم رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلّم) فرموده: گرفتارترین مردم از جهت بلاء انبیا و بعد از آنان هر کسی است که مقامی نزدیک تر به مقام انبیا داشته باشد.

و اگر خدای تعالی او را به بلایی عظیم گرفتار کرد، بلایی که با آن در نظر تمامی مردم خوار و بی مقدار گردید، برای این بود که مردم درباره اش دعوی ربوبیت نکنند، و از مشاهده نعمتهای عظیمی که خدا به وی ارزانی داشته، او را خدا نخوانند. و نیز برای این بود که مردم از دیدن وضع او استدلال کنند بر اینکه ثوابهای خدایی دو نوع است، چون خداوند بعضی را به خاطر استحقاقشان ثواب می دهد، و بعضی دیگر را بدون استحقاق به نعمتهایی اختصاص می دهد. و نیز از دیدن وضع او عبرت گرفته، دیگر هیچ ضعیف و فقیر و مریضی را به خاطر ضعف و فقر و مرضش تحقیر نکنند، چون ممکن است خدا فرجی در کار آنان داده، ضعیف را قوی، و فقیر را توانگر، و مریض را بهبودی دهد. و نیز بدانند که این خداست که هر کس را بخواهد مریض می کند، هر چند که پیغمبرش باشد، و هر که را بخواهد شفا می دهد به هر جور و به هر سببی که بخواهد، و نیز همین صحنه را مایه عبرت کسانی قرار می دهد، که باز مشیتش به عبرتگیری آنان تعلق گرفته باشد، همچنان که همین صحنه را مایه شقاوت کسی قرار می دهد که خود خواسته باشد و مایه سعادت کسی قرار می دهد که خود اراه کرده باشد، و در عین حال او در همه این مشیتها عادل در قضا، و حکم در افعالش است. و با بندگان هیچ عملی نمی کند مگر آن که صالحتر به حال آنان باشد و بندگان هر نیرو و قوتی که داشته باشند از او دارند.

و در تفسیر قمی در ذیل جمله (و وهبنا له اهله و مثلهم معهم...) آمده که خدای تعالی آن افرادی را هم که از اهل خانه ایوب قبل از ایام بلاء مرده بودند به وی برگردانید، و نیز آن افرادی را که بعد از دوران بلاء مرده بودند همه را زنده کرد و با ایوب زندگی کردند.

و وقتی از ایوب بعد از عافیت یافتنش پرسیدند: (از انواع بلاها که بدان مبتلا شدی کدامیک بر تو شدیدتر بود؟) فرمود: شماتت دشمنان.

و در تفسیر مجمع البیان در ذیل جمله (انی مسنی الشیطان...) گفته: بعضی ها گفته اند دخالت شیطان در کار ایوب بدین قرار بود، که وقتی مرض او شدت یافت بطوری که مردم از او دوری کردند، شیطان در دل آنان وسوسه کرد که آن جناب را پلید پنداشته، و از او بدشان بیاید، و نیز به دلپایان انداخت که او را از شهر و از بین خود بیرون کنند، و حتی اجازه آن ندهند که همسرش که یگانه

پرستار او بود ، بر آنان درآمد، و ایوب از این بابت سخت متاثر می شد ، به طوری که در مناجاتش هیچ شکوه ای از دردها که خدا بر او مسلط کرده بود نکرد . بلکه تنها از شیطنیت شیطان شکوه کرد که او را از نظر مردم انداخت . قتاده گفته: این وضع ایوب هفت سال ادامه داشت ، و همین معنا از امام صادق (علیه السلام) هم روایت شده . (از کتاب داستانهای قرآن و تاریخ انبیاء در المیزان حسین فعال عراقی)

مسافران و زائرانی که امروزه با قطار دمشق - مدینه سفر می کنند، در صحرای شمالی عربستان در ایستگاهی به نام تبوک در جنوب شرقی خلیج عقبه توقف می کنند. این مکان، همان سرزمین کهن عوص است و در گذشته مسکن قوم اِودمیان و موطن حضرت ایوب (علیه السلام) بوده است. در انجیل برنابا به نقل از حضرت عیسی (علیه السلام) آمده است: «به من بگویند آیا ایوب در غیر سرزمین عوص ساکن شد و در میان بت پرستان؟»

در کتاب ایوب (علیه السلام) به سه پیامبر دیگر که از آن ها به «دوستان ایوب» تعبیر شده به نام های «الیفار تیمانی» و «بلداد شوحانی» و «صوفر نعمانی» اشاره گردیده است. منطقه ی تیما (موطن الیفار تیمانی) امروزه به نام «تَلّ الجَمسی» شناخته می شود که از تبوک به سوی جاده ی مَعان در عَقَبه امتداد دارد و ناحیه ی شوح (موطن بلداد شوحانی) نیز در همان حوالی است و موطن صوفر نعمانی نیز همان حِبالِ نَعمان می باشد که در ۶۰ کیلومتری شرق تبوک واقع است.

پس موطن حضرت ایوب (ع) به احتمال در شمال غربی عربستان و شرق دریای سرخ بوده است؛ در مکانی که به واسطه جنگ تبوک در صدر اسلام شهرت یافته و امروزه ناحیه ای خشک و داغ است.

عصر زندگی حضرت ایوب نبی (علیه السلام)، نیمه ی اول هزاره ی دوم پیش از میلاد تخمین زده شده که به «دوران شیوخ» مشهور است و با این محاسبه، ایوب (علیه السلام) معاصر ابراهیم (علیه السلام) یا اسحاق (علیه السلام) یا یعقوب (علیه السلام) بوده است.

در باره ی محل دفن ایوب (ع) اختلاف است

بعضی معتقد اند که ایوب در سرزمین (عوص) می زیسته و در قله کوه حِجاف در حدود یمن به فاصله ۸۰ میل از عدن دفن شده است . بعضی می گویند در بیضای فارس کنار دهی به نام خیر آباد دره کوچکی است که مردم قبر ایوب (ع) را در آنجا می دانند. اما مشهورترین بقعه ی منسوب به ایشان، در ۱۰ کیلومتری جنوب شهر حله در کشور عراق قرار دارد. این منطقه که به نام «الزَّائِجِیَه» شناخته می شود، در حاشیه ی جاده ی اصلی حله به کوفه واقع است. به محض ورود به محدوده ی حرم، این جمله که به خط نستعلیق بر بالای ایوان نوشته شده، جلب توجه می کند: «مَرْفُؤُ صَابرٍ نَبِیِّ اللّهِ اَیُّوبَ عَلَیْهِ السَّلَامُ». مزار دیگری منسوب به حضرت ایوب نبی (علیه السلام) در کشور عَمّان قرار دارد. این بقعه در ۷ کیلومتری شمال غربی بندر سَلاله و در کنار جاده ی سَلاله به «عین جَزْزیز»، بر بلندای کوه «التّین» واقع شده و شامل اتاق آرامگاه و مسجدی بسیار زیباست. مزار دیگری نیز در منطقه ی آسیای مرکزی وجود دارد که منسوب به حضرت ایوب نبی (علیه السلام) است. این مکان در شهر بخارا در جنوب کشور ازبکستان قرار دارد . در روستای گرماب از توابع شهرستان بجنورد نیز مقام و مقبره ای منسوب به حضرت ایوب (علیه السلام) وجود دارد . با فاصله ی کمی از این مقام، چشمه های آب گرم که دارای خواص طبی و معالجات امراض پوستی است، بر زمین جاری است.

قصه حضرت شعیب علیه السلام

لقب: خطیب الانبیاء

پدر: صیفون

مادر: میکاء

تاریخ ولادت: ۳۶۱۶ سال بعد از هبوط آدم

مدت عمر: ۲۴۲ سال

بعثت: برای هدایت مردم مدین مبعوث شد

محل دفن: به روایتی آن حضرت در بیت المقدس مدفون است

تعداد فرزندان: آن حضرت ۷ دختر داشت

مختصری از زندگی نامه: حضرت شعیب پدر زن حضرت موسی بود. او در شهر مدین زندگی می کرد. زمانی که اهل مدین به لهو و لعب و بت پرستی روی آورده و کم فروشی را پیشه خود ساخته بودند خداوند حضرت شعیب را برانگیخت تا آنها را هدایت کند. آن حضرت قوم خود را موعظه کرده و می فرمود: در خرید و فروش به دیگران خیانت نکنید که می ترسم عذاب خداوند بر شما نازل شود. اما سران قوم وی را تهدید کردند که تو و پیروانت را از شهر بیرون خواهیم کرد. عاقبت شعیب آنان را نفرین کرد و زلزله عظیمی رخ داد و تمام آبادی ها و عمارات سر مردم ناسپاس در هم شکست. حضرت شعیب و پیروان مومنش آن شهر را دوباره بنا کردند.

شعیب پیامبر یکی از مروجان دین حنیف بود. او در شهر مدین و بر قوم ایکه نبوت نمود. مدت ۱۴۲ سال زیست او نوه حضرت لوط بود و قرآن کریم طی ۴۶ ایه از زندگی ایشان وقومش یاد کرده است او قوم خود را به خدا پرستی دعوت نمود برخی پیرو ایشان شدند و اکثریت از او دوری می نمودند شعیب آنان را از مجازات الهی پرهیز می داد سر انجام زمان عذاب فرا رسید و ابری در آسمان ظاهر شد مردم به زیر آن ابرپناه بردند اما از آسمان سنگ بارید و همه آن مردم و دیارش را نابود ساخت.

آیات قرآن کریم را مرور میکنیم

آیات ۸۵ تا ۹۳ سوره اعراف - آیات ۳۷ و ۳۶ سوره عنکبوت - آیات ۸۴ تا ۹۵ سوره هود - آیات ۲۲ تا ۲۹ سوره قصص - آیات ۱۷۶ تا ۱۹۱ سوره شعرا - آیات ۳۶ تا ۴۰ سوره عنکبوت - آیه ۱۵ سوره ق - آیه ۱۳ سوره ص - آیات ۷۸ و ۷۹ سوره حجر.

آیات قرآن کریم درباره حضرت شعیب علیه السلام

حضرت شعیب در سوره عنکبوت: **وَإِلَىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا فَقَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَارْجُوا الْيَوْمَ الْآخِرَ وَلَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ.** «۳۶» و ما بسوی «مدین»، برادرشان «شعیب» را فرستادیم؛ گفت: «ای قوم من! خدا را بپرستید، و به روز بازپسین امیدوار باشید، و در زمین فساد

نکنید!» فَكَذَّبُوهُ فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جَاثِمِينَ. «۳۷» (ولی) آنها او را تکذیب کردند، و به این سبب زلزله آنان را فراگرفت، و بامدادان در خانه های خود به رو در افتاده و مرده بودند! حضرت شعیب در سوره اعراف: **وَإِلَىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَهِ غَيْرُهُ قَدْ جَاءَتْكُم بَيِّنَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ فَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ مُّؤْمِنِينَ.** «۸۵» و به سوی مدین، برادرشان شعیب را (فرستادیم)؛ گفت: «ای قوم من! خدا را بپرستید، که جز او معبودی ندارید! دلیل روشنی از طرف پروردگارتان برای شما آمده است؛ بنابر این، حق پیمان و وزن را ادا کنید! و از اموال مردم چیزی نکاهید! و در روی زمین، بعد از آنکه (در پرتو ایمان و دعوت انبیاء) اصلاح شده است، فساد نکنید! این برای شما بهتر است اگر با ایمان هستید! وَلَا تَقْعُدُوا بِكُلِّ صِرَاطٍ تُوعِدُونَ وَتَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ مَن آمَنَ بِهِ وَتَبْغُونَهَا عِوَجًا وَادْكُرُوا إِذْ كُنتُمْ قَلِيلًا فَكَثَرَكُمْ وَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ.» «۸۶» و بر سر هر راه نشینید که (مردم با ایمان را) تهدید کنید و مؤمنان را از راه خدا باز دارید، و با (القای شبهات)، آن را کج و معوج نشان دهید! و به خاطر بیاورید زمانی را که اندک بودید، و او شما را فزونی داد! و بنگرید سرانجام مفسدان چگونه بود! وَإِنْ كَانَ طَائِفَةٌ مِّنْكُمْ آمَنُوا بِالَّذِي أُرْسِلْتُ بِهِ وَطَائِفَةٌ لَّمْ يُؤْمِنُوا فَاصْبِرُوا حَتَّىٰ يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَنَا وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ.» «۸۷» و اگر گروهی از شما به آنچه من به آن فرستاده شده ام ایمان آورده اند، و گروهی ایمان نیاورده اند، صبر کنید تا خداوند میان ما داوری کند، که او بهترین داوران است! قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لَنُخْرِجَنَّكَ يَا شُعَيْبُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَكَ مِنْ قَرْيَتِنَا أَوْ لَتَعُوذُنَّ فِي مِلَّتِنَا قَالَ أَوَلَوْ كُنَّا كَارِهِينَ.» «۸۸» اشراف زورمند و متکبر از قوم او گفتند: «ای شعیب! به یقین، تو و کسانی را که به تو ایمان آورده اند، از شهر و دیار خود بیرون خواهیم کرد، یا به آیین ما بازگردید!» گفت: «آیا (می خواهید ما را بازگردانید) اگر چه مایل نباشیم؟! قَدْ افْتَرَيْنَا عَلَى اللَّهِ كَذِبًا إِنْ عُدْنَا فِي مِلَّتِكُمْ بَعْدَ إِذْ نَجَّانَا اللَّهُ مِنْهَا وَمَا يَكُونُ لَنَا أَنْ نَعُودَ فِيهَا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّنَا وَسِعَ رَبُّنَا كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْنَا رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَأَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ.» «۸۹» اگر ما به آیین شما بازگردیم، بعد از آنکه خدا ما را از آن نجات بخشیده، به خدا دروغ بسته ایم؛ و شایسته نیست که ما به آن بازگردیم مگر اینکه خدایی که پروردگار ماست بخواهد؛ علم پروردگار ما، به همه چیز احاطه دارد. تنها بر خدا توکل کرده ایم. پروردگار! میان ما و قوم ما بحق داوری کن، که تو بهترین داورانی! «وَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لَئِنْ اتَّبَعْتُمْ شُعَيْبًا إِنَّكُمْ إِذًا لَّخَاسِرُونَ.» «۹۰» اشراف زورمند از قوم او که کافر شده بودند گفتند: «اگر از شعیب پیروی کنید، شما هم زیانکار خواهید شد!» فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جَاثِمِينَ.» «۹۱» سپس زمین لرزه آنها را فرا گرفت؛ و صبحگاهان بصورت اجساد بی جان در خانه هاشان

مانده بودند. الَّذِينَ كَذَبُوا شُعَيْبًا كَأَن لَّمْ يَغْنَوْا فِيهَا الَّذِينَ كَذَبُوا شُعَيْبًا كَانُوا هُمُ الْخَاسِرِينَ. «۹۲» آنها که شعیب را تکذیب کردند، (آنچنان نابود شدند که) گویا هرگز در آن (خانه‌ها) سکونت نداشتند! آنها که شعیب را تکذیب کردند، زیانکار بودند! فَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا قَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي وَنَصَحْتُ لَكُمْ فَكَيْفَ آسَىٰ عَلَىٰ قَوْمٍ كَافِرِينَ. «۹۳» سپس از آنان روی برتافت و گفت: «ای قوم من! من رسالت‌های پروردگارم را به شما ابلاغ کردم و برای شما خیرخواهی نمودم؛ با این حال، چگونه بر حال قوم بی‌ایمان تأسف بخورم؟!»

حضرت شعیب در سوره: وَإِلَىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَهِ غَيْرُهُ وَلَا تَتَّقُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ إِنِّي أَرَاكُمْ بِخَيْرٍ وَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ مُّحِيطٍ. «هود ۸۴» و بسوی «مدین» برادرشان شعیب را (فرستادیم)؛ گفت: «ای قوم من! خدا را پرستش کنید، که جز او، معبود دیگری برای شما نیست! پیمانه و وزن را کم نکنید (و دست به کم‌فروشی نزنید)! من (هم اکنون) شما را در نعمت می‌بینم؛ (ولی) از عذاب روز فراگیر، بر شما بیمناکم! و یا قَوْمِ أَوْفُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَعْنُوا فِي الْأَرْضِ مُمْسِدِينَ. «هود ۸۵» و ای قوم من! پیمانه و وزن را با عدالت، تمام دهید! و بر اشیاء (و اجناس) مردم، عیب نگذارید؛ و از حق آنان نکاهید! و در زمین به فساد نکوشید! بَقِيْتُ اللَّهُ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ مُّؤْمِنِينَ وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ. «هود ۸۶» آنچه خداوند برای شما باقی گذارده (از سرمایه‌های حلال)، برایتان بهتر است اگر ایمان داشته باشید! و من، پاسدار شما (و مأمور بر اجبارتان به ایمان) نیستم! قَالُوا يَا شُعَيْبُ أَصْلَاتُكَ تَأْمُرُكَ أَنْ نَتْرَكَ مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا أَوْ أَنْ نَفْعَلَ فِي أَمْوَالِنَا مَا نَشَاءُ إِنَّكَ لَأَنْتَ الْحَلِيمُ الرَّشِيدُ. «هود ۸۷» گفتند: «ای شعیب! آیا نمازت به تو دستور می‌دهد که آنچه را پدرانمان می‌پرستیدند، ترک کنیم؛ یا آنچه را می‌خواهیم در اموالمان انجام ندهیم؟! تو که مرد بردبار و فهمیده‌ای هستی!» قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِن كُنْتُ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّي وَرَزَقَنِي مِنْهُ رِزْقًا حَسَنًا وَمَا أُرِيدُ أَنْ أَخَالِفَكُمْ إِلَىٰ مَا أَنهَآكُمْ عَنْهُ إِن أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتِطَعْتُ وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ. «هود ۸۸» گفت: «ای قوم! به من بگویید، هرگاه من دلیل آشکاری از پروردگارم داشته باشم، و رزق (و موهبت) خوبی به من داده باشد، (آیا می‌توانم بر خلاف فرمان او رفتار کنم؟! من هرگز نمی‌خواهم چیزی که شما را از آن باز می‌دارم، خودم مرتکب شوم! من جز اصلاح - تا آنجا که توانایی دارم - نمی‌خواهم! و توفیق من، جز به خدا نیست! بر او توکل کردم؛ و به سوی او باز می‌گردم! و یا قَوْمِ لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شِقَاقِي أَنْ يُصِيبَكُمْ مِثْلُ مَا أَصَابَ قَوْمَ نُوحٍ أَوْ قَوْمِ هُودٍ أَوْ قَوْمِ صَالِحٍ وَمَا قَوْمُ لُوطٍ مِنْكُمْ بِبَعِيدٍ. «هود ۸۹» و ای قوم من! دشمنی و مخالفت با من، سبب نشود که شما به همان سرنوشتی که قوم نوح یا قوم هود یا قوم صالح گرفتار شدند، گرفتار شوید! و قوم لوط از شما چندان دور نیست! وَاسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ إِنَّ رَبِّي رَحِيمٌ وَدُودٌ. «

هود ۹۰» از پروردگار خود، آمرزش بطلبید؛ و به سوی او بازگردید؛ که پروردگارم مهربان و دوستدار (بندگان توبه کار) است! «قَالُوا يَا شُعَيْبُ مَا نَفَقَهُ كَثِيرًا مِّمَّا تَقُولُ وَإِنَّا لَنَرَاكَ فِينَا ضَعِيفًا وَلَوْلَا رَهْطُكَ لَرَجَمْنَاكَ وَمَا أَنتَ عَلَيْنَا بِعَزِيزٍ. «هود ۹۱» گفتند: «ای شعیب! بسیاری از آنچه را می گویی، ما نمی فهمیم! و ما تو را در میان خود، ضعیف می یابیم؛ و اگر (بخاطر) قبیله کوچک نبود، تو را سنگسار می کردیم؛ و تو در برابر ما قدرتی نداری! «قَالَ يَا قَوْمِ أَرَهْطِي أَعَزُّ عَلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَاتَّخَذْتُمُوهُ وَرَاءَكُمْ ظَهْرِي إِنَّ رَبِّي بِمَا تَعْمَلُونَ مُحِيطٌ. «هود ۹۲» گفت: «ای قوم! آیا قبیله کوچک من، نزد شما عزیزتر از خداوند است؟! در حالی که (فرمان) او را پشت سر انداخته اید! پروردگارم به آنچه انجام می دهید، احاطه دارد (و آگاه است)! وَيَا قَوْمِ اَعْمَلُوا عَلَى مَكَاتِبِكُمْ إِنِّي عَامِلٌ سَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَمَنْ هُوَ كَاذِبٌ وَارْتَقِبُوا إِنِّي مَعَكُمْ رَقِيبٌ. «هود ۹۳» ای قوم! هر کاری از دستتان ساخته است، انجام دهید، من هم کار خود را خواهم کرد؛ و بزودی خواهید دانست چه کسی عذاب خوارکننده به سراغش می آید، و چه کسی دروغگوست! شما انتظار بکشید، من هم در انتظارم! «وَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا شُعَيْبًا وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَأَخَذَتِ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةَ فَأَصْبَحُوا فِي دِيَارِهِمْ جَاثِمِينَ. «هود ۹۴» و هنگامی که فرمان ما فرا رسید، شعیب و کسانی را که با او ایمان آورده بودند، به رحمت خود نجات دادیم؛ و آنها را که ستم کردند، صیحه (آسمانی) فرو گرفت؛ و در دیار خود، به رو افتادند (و مردند)... كَأَن لَّمْ يَغْنَوْا فِيهَا أَلَا بُعْدًا لِّمَدِينٍ كَمَا بَعْدَتْ ثُمُودُ. «هود ۸۵ تا ۹۵» آنچه آن که گویی هرگز از ساکنان آن (دیار) نبودند! دور باد مدین (و اهل آن) از رحمت خدا، همان گونه که قوم ثمود دور شدند! خداوند حضرت شعیب علیه السلام را به سوی مردم مدین و آیکه فرستاد تا آنها را به یکتاپرستی و آیین خدایی دعوت نماید و از بت پرستی و فساد اخلاقی نجات بخشد.

گفتاری پیرامون قصه حضرت شعیب (ع) و قوم او

حضرت شعیب (ع) لقب: خطیب الانبیاء، پدر: صیفون، مادر: میکاء، تاریخ ولادت: ۳۶۱۶ سال بعد از هبوط، مدت عمر: ۲۴۲ سال، بعثت: برای هدایت مردم مدین و آیکه مبعوث شد. محل دفن: بروایتی آن حضرت در بیت المقدس مدفون است. بروایتی نسب آن حضرت: شعیب بن صیفون بن عنفاء بن ثابت بن مدین بن ابراهیم (ع) تعداد فرزندان: آن حضرت هفت دختر داشت. حضرت شعیب پدر زن حضرت موسی بود، در جنوب سرزمین شام، کنار خلیج عقبه، شهری آباد و پر نعمت به نام «مدین» بود. ساکنان این شهر، اغلب مرقه و دارای مکت و مال بودند و همین امر سبب فساد و انحرافات عقیدتی و اخلاقی آن ها گردید و به طور کلی، به پرستش بتها مشغول بودند.

از جمله ناهنجاریهای اخلاقی و اجتماعی آن ها، خیانت در مال مردم و کم فروشی بود. شعیب (ع) که مردی نیکسیرت و سخنوری زبردست بود، به هدایت و راهنمایی آنان پرداخت

در مورد سلسله نسب شعیب، به اختلاف نقل شده، محدث معروف مسعودی او را از فرزندان ثابت بن مدین بن ابراهیم دانسته است. (به این ترتیب شعیب بن صفوان بن عیفا بن ثابت بن مدین بن ابراهیم) بنابراین او از نواده های حضرت ابراهیم علیه السلام از ناحیه ثابت بود نه از ناحیه اسماعیل و اسحاق. (بحار، ج ۱۲، ص ۳۷۵)

شعیب (ع) سومین پیامبر عرب بود: منظور این است که آن جناب سومین پیامبر عربی است که نام شریفشان در قرآن کریم آمده و پیامبران عرب عبارتند از: هود و صالح و شعیب و محمد (صلی الله علیه و آله و سلم)، که پاره ای از سرگذشت های زندگی شعیب (علیه السلام) در سوره های اعراف و هود و شعراء و قصص و عنکبوت آمده است.

شعیب (علیه السلام) از اهل مدین بوده (و مدین شهری بوده در سر راه شام، راهی که از شبه جزیره عربستان به طرف شام می رفته) و آن جناب با موسی بن عمران (علیه السلام) معاصر بوده و یکی از دو دختر خود را در برابر هشت سال خدمت به عقد آن جناب در آورده و اگر موسی خواست ده سال خدمت کند خودش داوطلب شده و این دو سال جزء قرار داد نبوده، موسی (علیه السلام) ده سال وی را خدمت کرد و سپس از آن جناب خدا حافظی نموده، با خانواده اش از مدین به طرف مصر رهسپار شد.

و قوم این پیغمبر یعنی اهل مدین بت می پرستیدند، مردمی برخوردار از نعمتهای الهی بودند. امنیت و رفاه و ارزانی قیمت ها و فراوانی نعمت داشتند ولی فساد در بینشان شیوع یافت مخصوصا کم فروشی و نقص در ترازو و قپان، لذا خدای تعالی شعیب را بسوی آنها مبعوث کرد و دستور داد تا مردم را از پرستش بتها و از فساد در زمین و نقص کیلها و میزانهای نهی کند و آن جناب مردم را بدانچه مأمور شده بود دعوت کرد، اندرزشان داد، انذارشان کرد، بشارتشان داد، و مصایبی که به قوم نوح، قوم هود، قوم صالح و قوم لوط رسیده بود به یادشان آورد، و در احتجاج علیه کارهای زشتشان و در موعظه و اندرزشان سعی بلیغ کرد اما جز بیشتر شدن طغیان و کفر و فسوق در آنان نتیجه ای نگرفت.

مردم مدین بجز چند نفر به وی ایمان نیاوردند بلکه در عوض شروع به اذیت او و مسخره کردن و تهدیدش نموده، مردم دیگر را از پیروی آن جناب بر حذر داشتند، بر سر هر راهی که به جناب شعیب منتهی می شد می نشستند و رهگذران را از اینکه نزد شعیب بروند می ترساندند و کسانی که به وی ایمان آورده بودند را از راه خدا منع می کردند و راه خدا را کج و معوج نشان می دادند و می خواستند هر چه بیشتر این راه را زنده در نظرها جلوه دهند.

و سپس شروع کردند به تهمت زدن ، گاهی او را ساحر خواندند و زمانی کذابش معرفی کردند و خود آن جناب را تهدید کردند که اگر دست از دعوت برنداری سنگسارت خواهیم کرد و بار دیگر او و گروندگان به او را تهدید کردند که از شهر بیرونتان می کنیم مگر اینکه به کیش بت پرستی ما برگردید. و به این رفتار خود همچنان ادامه دادند تا آنکه آن حضرت از ایمان آوردنشان بکلی مایوس گردید و بناچار رهایشان کرده به حال خودشان واگذار نمود و در آخر دعا کرد و از خدای تعالی درخواست فتح نموده ، عرضه داشت : (ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین) .

دنبال این دعا خدای تعالی عذاب یوم الظله را نازل کرد ، روزی که ابر سیاه همه جا را تاریک کرد و بارانی سیل آسا ببارید ، اهل مدین آنجناب را مسخره می کردند که اگر از راستگوییانی قطعه ای از طاق آسمان را بر سر ما ساقط کن ، پس صیحه آسمان آنها را بگرفت در نتیجه در خانه هایشان صبح کردند در حالی که به زانو در آمده و مرده بودند و خدای تعالی شعیب و مؤمنین به وی را نجات داد، پس شعیب پشت به آن قوم مرده کرده ، گفت : چقدر در ابلاغ رسالت پروردگارم به شما کوشیدم و چقدر نصیحتتان کردم حالا چگونه می توانم درباره سرنوشت شوم مردمی کافر اندوهناک باشم .

شخصیت معنوی شعیب (ع)

شعیب (علیه السلام) از زمره پیغمبران مرسل و محترم خدای تعالی بود و خدای عزوجل آن جناب را در ستایش هایی که از انبیای گرام خود نموده و در ثنای جمیلی که قرآن آن را در این باره آورده شرکت داده و قرآن کریم در آیات شریفه اش و مخصوصا در سوره اعراف و هود و شعراء از آن جناب مقدار زیادی از حقایق معارف و علوم الهی و ادب خیره کننده ای که نسبت به پروردگارش و نسبت به مردم داشته حکایت کرده است .

و او خود را رسولی امین و مصلح و از صالحین شمرده و خدای تعالی همه اینها را از آن جناب حکایت کرده و امضاء و تصدیق نموده و در شخصیت معنوی آن جناب همین بس که کلیم خدا ، موسی بن عمران (علیه السلام) نزدیک به ده سال او را خدمت کرده است سلام الله علیه .

شهادت جانسوز سه نماینده شعیب به دست بت پرستان

از بعضی از روایات استفاده می شود که موضعگیری قوم بت پرست شعیب علیه السلام در برابر آن حضرت، به قدری شدید بود که چند نفر از نمایندگان آن حضرت را مظلومانه و بسیار جانسوز کشتند، در این رابطه نظر شما را به سه روایت زیر جلب می کنم:

۱ - سهل بن سعید می گوید: به دستور هشام بن عبدالملك (دهمین خلیفه اموی) در یکی از روستاهای متعلق به او، چاهی را حفر کردند در درون چاه جنازه مردی بلندقامت پیدا شد که پیراهن سفیدی در تن داشت، و دستش را بر جای ضربتی که در سرش وجود داشت نهاده بود، وقتی که دستش را کشیدند، از جای ضربت سر، خون تازه جاری شد، دستش را رها کردند، بار دیگر به روی

همان ضربه قرار گرفت و خون بند آمد و در پیراهن او نوشته شده بود: من این بنده صالح نماینده حضرت شعیب علیه السلام بودم، و از طرف او برای تبلیغ قوم، فرستاده شده بودم، قوم مرا زدند و در میان این چاه افکندند و خاک بر سرم ریختند و چاه را پر کردند. (بحار، ج ۱۲، ص ۳۸۳)

۲ - عبدالرحمان بن زیاد می گوید: در زمین مزروعی عمومیم، چاهی می کنسیم که به خاک نرم رسیدیم، آن خاکها را کنار زدیم، ناگاه به اطاقی رسیدیم، در آن جا پیرمردی را که پارچه ای بر رویش انداخته شده بود دیدیم، ناگاه در کنار سرش نامه ای یافتیم، در آن نوشته بود: من حسان بن سنان نماینده شعیب پیامبر بودم، از سوی او به سوی این بلاد آمدم و مردم را به سوی خدای یکتا دعوت نمودم، آن ها مرا تکذیب کردند و در میان این اطاق درون چاه زندانی نمودند، و در این جا هستم تا روز قیامت بر پا گردد و در دادگاه الهی آن ها را محاکمه کنند. (کنزالفوائد کراچی، ص ۱۷۹)

۳ - نیز نقل شده: سلیمان بن عبدالملك (هفتمین خلیفه اموی) به سرزمین وادی القری رسید، دستور داد در آن جا چاهی حفر نمایند، کارگران به حفر چاه مشغول شدند، ناگاه به سنگ بزرگی رسیدند، آن سنگ را از جا کردند، ناگاه جنازه مردی را در زیر آن سنگ یافتند که دو پیراهن بر تن داشت، و دستش را بر سرش نهاده بود، وقتی که دستش را کشیدند، خون از سرش فوران کرد، سپس دست را رها کرده، بر جای خود روی سر قرار گرفت و خون بند آمد.

همراه آن جنازه نامه ای را یافتند که در آن چنین نوشته شده بود: من حارث بن شعیب غسانی هستم، به نمایندگی از شعیب علیه السلام برای تبلیغ به سوی قومش رفتم، آن قوم مرا تکذیب نمودند، و مرا کشتند. (کنزالفوائد کراچی، ص ۱۸۰)

داشتن روح پلید، مجازات گنهکار مغرور

عصر حضرت شعیب علیه السلام بود، يك نفر مغرور گنهکار که بازوان ستبر و سلامتی و پیکر چاق و چله ای داشت، به هرکه می رسید می گفت: من با این که گنهکارم خداوند مرا هیچگونه مجازات ننموده، و از هر نظر در سلامتی و عافیت هستم، پس مجازات الهی دروغ است.

خداوند به حضرت شعیب علیه السلام الهام کرد به آن شخص بگو: ای احمق! چقدر تو را مجازت کنم، تو ظاهر سالمی داری ولی باطنت سراسر تیره و تار است، قلب کور و واژگونه داری، از این رو گوش شنوا و چشم بینا و دلی آگاه و پندپذیر نداری آیا آن همه بلا و بیماری کافی نیست؟!

شعیب علیه السلام سخن خداوند را به او ابلاغ کرد. او گفت: اگر خداوند مرا مجازات کرده، نشانه آن چیست؟ شعیب علیه السلام از خدا خواست تا نشانه مجازات او را بیان کند، خداوند به شعیب علیه السلام الهام کرد: نشانه اش این است که از عبادت هایی که انجام می دهی مانند نماز، روزه، زکات، و... هیچگونه لذت روحی نمی ببری، اطاعت تو ظاهری زیبا دارد، ولی باطن آن همچون گردوی پوچ است، گردوی پوچ را اگر در زمین بکاری، هرگز رشد نخواهد کرد.

عشق و دلدادگی شعیب علیه السلام به خدا

از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده فرمود: حضرت شعیب علیه السلام به عشق خدا آن قدر گریه کرد تا نابینا شد، خداوند او را بینا کرد، باز آن قدر گریست تا نابینا شد، باز خداوند او را بینا کرد، برای بار سوم نیز آن قدر به عشق الهی گریست که نابینا شد، خداوند باز او را بینا کرد، در مرتبه چهارم، خداوند به او چنین وحی کرد: ای شعیب! تا کی به این حالت ادامه می دهی؟ اگر گریه تو از ترس آتش دوزخ است، آن را بر تو حرام کردم، و اگر از شوق بهشت است، آن را برای تو مباح نمودم. شعیب علیه السلام عرض کرد: ای خدای من و ای آقای من! تو می دانی که من نه از خوف آتش دوزخ تو گریه می کنم و نه به خاطر اشتیاق بهشت تو، بلکه حب و عشق تو در قلبم گره خورده که قرار و صبر ندارم تا تو را (باز چشم دل) بنگرم و به درجه نهایی عرفان و یقین برسم، و مرا به عنوان حبیب درگاهت بپذیری. خداوند به شعیب فرمود: اکنون که دارای چنین حالتی هستی به زودی کلیم و هم سخن خودم موسی علیه السلام را خدمتگذار تو می کنم. (علل الشرایع، ص ۳۰ و ۳۱؛ ج ۱۲، ص ۳۱۸)

محل دفن حضرت شعیب علیه السلام

محل دقیق مدفن آن حضرت نیز در روایت های اسلامی ذکر نگردیده، اما دو مقبره به او منسوب است که یکی در غرب اردن و دیگری در روستای قدیمی «حِطّین» در شمال فلسطین در عمق بیابان غربی مجاور دریاچه ی طَبْرِیه واقع شده است. قدیمی ترین سندی که به مزار منسوب به حضرت شعیب (علیه السلام) در حِطّین اشاره داشته، متعلّق به حدود ۱۰۰۰ سال پیش است که ناصر خسرو قبادیانی در سال ۴۱۵ ش / ۴۳۸ ق آن مکان شریف را این گونه توصیف کرده است. (سفرنامه خسرو، ۱۳۶) و در کتاب مسالک الابصار فی ممالک الامصار آمده است: «... قبر شعیب (علیه السلام) در روستایی است که به آن حِطّین می گویند...». (مسالک الابصار فی ممالک الامصار). ابن جبیر نیز در سال ۵۸۰ ق / ۱۱۸۵ م این مکان را از نزدیک دید و در سفرنامه اش ثبت نموده است. (رحله ابن جبیر، ۳۷۶) در سرزمین حضر موت قبری است که مردم آنجا معتقدند که قبر شعیب (ع) است. فاصله آن قبر تا شام دو ساعت راه است. در ۱۵ کیلومتری جنوب غربی شهر «سَلْط» در غرب اردن و فاصله ۴۰ کیلومتری عمان — پایتخت اردن — در منطقه «بُلْقَاء» و در میان نشیب و فراز تپه ها، مقبره ای منسوب به حضرت شعیب پیغمبر (علیه السلام) وجود دارد. این ناحیه به «وادی شعیب» مشهور است و وزارت اوقاف اردن برای سهولت دسترسی زوار، به تازگی راه منتهی به این مکان را تسطیح کرده و عمارت حرم منسوب به آن حضرت را توسعه داده و گنبدی موزون با نمایی سفید رنگ بر فراز قبر مطهر ساخته شده است. (الانبیا فی الاردن، مصطفی بنی هاشم زین الدین، مجله فصلیه السیاحه الاسلامیه، ش ۷)

قصه حضرت موسی علیه السلام

لقب: کلیم الله

معنای اسم: از آب کشیده شده

پدر: عمران

مادر: یوکابد

تاریخ ولادت: ۳۷۴۸ سال بعد از هبوط آدم

مدت عمر: ۱۲۰ سال

بعثت: آن حضرت با برادرش هارون برای بنی اسرائیل مبعوث شد.

محل دفن: به روایتی در ۶ فرسنگی بیت المقدس مدفون است.

تعداد فرزندان: آن حضرت ۲ پسر داشت.

مختصری از زندگی نامه: حضرت موسی از پیامبران اولوالعزم است تولد او در زمانی اتفاق افتاد که رامسس دوم نوزادان پسر بنی اسرائیل را معدوم می کرد به همین خاطر مادرش تا سه ماه او را به طور مخفیانه نگهداری کرد وبعد او را در صندوقی گذاشت و در رود نیل رها کرد از قضا آسیه زن فرعون او را از آب گرفت و از او نگهداری کرد. موسی در قصر فرعون بزرگ شد و سر انجام روزی خداوند او را به رهبری قوم یهود برگزید حضرت موسی و برادرش هارون جهت نجات بنی اسرائیل از جنایات فرعون به مصر آمدند و او را به خداپرستی دعوت کردند ولی فرعون با وجود معجزاتی که از موسی دید او را انکار کرد تا عاقبت همراه با لشکریانش در رود نیل هلاک شد.

حضرت موسی پیامبر بزرگ خداوند ملقب به کلیم ا... از پیامبران اولوالعزم بوده و صاحب شریعت کلیمی یا یهودی است او فرزند عمران و صفورا و نوه لاوی از فرزندان یعقوب پیامبر است زمانیکه حضرت یوسف در مصر اقامت گزید و همانجا رحلت نمود موسی در دربار فرعون مصر متولد شد زیرا پدرش از خادمان فرعون بود و از بنی اسرائیل .موسی ۱۲۰ سال زیست و سرانجام در کوه طور از دنیا رفت قرآن کریم در ۴۲۰ آیه داستان زندگی حضرت موسی و حوادث دوران ایشان را مشروحا" بیان داشته است اینک شرح ماجرا: همانطور که بیان شد موسی فرزند عمران و صفورا است و زمانی وی متولد شد که فرعون خوابی را دیده بود که در آن قتل خود را بدست انسانی از بنی اسرائیل پیش بینی می کرد لذا دستور داد تا هر کودکی را متولد میشود و ذکور است وی را بکشند مادر موسی پس از تولد طفل از ترس وی را در جعبه ایی قرار داد و در آب نیل آنرا رها کرد و دخترش مریم را مامور کرد تا در خفا مسیر طفل را پیگیری کند همسر فرعون (آسیه) که در کنار نیل نشسته بود جعبه را مشاهده کرد و دستور داد آنرا از آب بگیرند پس از گشودن درب جعبه مشاهده نمود

طفلی زیباست او را در بر گرفت و به آغوش فشرد او را فرزندی نبود و فرعون گفت بیا او را بفرزندی برگزینیم فرعون پذیرفت خواهر موسی شاهد امر بود بدنبال دایه ای گشتند

سرانجام باراهنمایی مریم مادر موسی ببالین فرزند رسید و موسی با آرامش در دربار فرعون رشد کرد او دیگر جوانی شده بود، روزی در بازار میان دو کس درگیری شد و موسی به حمایت از طرف مظلوم به دیگری مشتی زد که بالفور نقش بزمین شد موضوع مکتوم ماند بار دیگر در نزاعی بحماییت از مظلوم برخاست آن مرد موسی را شناخت و تصور کرد که موسی قصد زدن او را دارد و فریاد زد موسی از ترس گریخت و از مصر خارج شد و در شهر مدین با دختران شعیب بر خورد کرد دختران او را نزد پدر بردند قرار شد موسی نزد شعیب شبانی کند و پس از هشت سال دختر شعیب را به همسری بگیرد. پس از گذراندن تعهد و انتخاب همسر تصمیم گرفت بمصر برگردد. در مسیر در بیابان سینا از دور شعله ایی دید به همسرش گفت تو منتظر باش تا بروم آتشی فراهم کنم چون به آن مکان رسید ندائی شنید که ای موسی من خدای تو هستم این چیست در دست تو؟ گفت عصا گفت آن را بیفکن او عصا را انداخت ناگهان تبدیل به ماری بزرگ شد وحشت کرد ندا آمد نترس آنرا بر گیر دست برد و گرفت عصا شد آن صدا فرمود دستان خود را به گریبان ببر و چون بیرون آورد چون خورشید می درخشید ندا آمد ای موسی تو به پیامبری مبعوث شده ای بنده من فرعون طغیان کرده است تو ماموریت داری به سوی او بروی و او را هدایت کنی موسی گفت من از او بیمناکم خداوند فرمود نگران نباش برادرت هارون را وزیر تو کردم زبانت را باز و سینه ات را گشاده ساختم اینک روانه شو موسی بسوی مصر روانه شد به پیش فرعون آمد و خود را معرفی کرد و از او خواست تا به خدای یگانه ایمان بیاورد و از ظلم و ستم بمردم و بنی اسرائیل بپرهیزد فرعون گفت چه دلیلی بر این امر داری موسی عصای خود را افکند ناگهان اژدهایی شد و فرعون ترسید و گفت این سحر است و من هم ساحرانی دارم و قرار شد در روز موعود فرعون ساحران خود را جمع کند و با موسی مقابله نمایند در آنروز همه ساحران ریسمانهای خود را افکندند که به حرکت در آمدند که موسی عصای خود را افکند و همه آنها را بلعید. ساحران پی به حقیقت بردند و به خدای موسی ایمان آوردند فرعون در صدد چاره بر آمد و تصمیم گرفت که قوم بنی اسرائیل را نابود سازد موسی بقوم فرمود شبانه آماده سفر شوند و از مصر خارج شوند در پیش رو رودخانه نیل بود که عبور از آن میسر نبود بنی اسرائیل بموسی گفتند تو ما را به کشتن دادی الان ماموران فرعون درصدد کشتن ما بر میایند خطاب آمد با عصایت به دریا بزن دریا دو نیمه شد و راه برای عبور باز شد بنی اسرائیل از آن گذشته و بدنبال آن لشکریان فرعون و خود او نیز عبور کردند که دو نیمه دریا بهم متصل شد و همگی را غرق نمود بنی اسرائیل پس از نجات از دست فرعون در صحرای سینا روان بودند روزی بقوم خود گفت من بفرمان الهی مدت ۳۰ روز به میعاد با خدا میروم شما همچنان خدای خود را عبادت کنید

مدت ۳۰ روز تمام شد و ده روز دیگر ادامه یافت قوم که از غیبت موسی نگران شده بودند به سامری پیوستند و گوساله از طلا ساختند و مشغول عبادت آن شدند از خداوند به موسی خطاب آمد که برگرد که برخی از قوم تو از دین برگشته اند موسی همراه یارانش بازگشت و مساله گوساله پرستی امت خود را دید ریش برادرش را گرفت و به او پرخاش کرد هارون گفت برادر من تقصیر ندارم آنها قصد داشتند من را نیز بکشند موسی سامری را از آنجا راند و بفرمان خدا دستور داد تا قوم با شمشیرهای آخته بجان هم بیفتند سرانجام با زاری مردم خداوند توبه انان را پذیرفت بنی اسرائیل به دلیل نافرمانیهای بسیار در بیابان سینا گرفتار در بدری و سرگردانی شدند و موسی در همان دیار از جهان رفت و برای ادامه مسیر خادم و وصی خود یوشع را بسرپرستی قومش برگزید قارون پسرعموی حضرت موسی و از ثروتمندان بنام دوره ایشان بود بلعم باعور دانشمند مستجاب الدعوه ای بود که در زمان ایشان میزیست و هامن نیز وزیر فرعون بود. در قرآن بیش از هر پیامبر و شخصی از حضرت موسی سخن به میان رفته است بیش از ۴۰۰ آیه قرآن از زندگی و حوادث تاریخی زمان ایشان سخن بمیان آمده است کتاب آنحضرت تورات است تورات از ۵ باب تشکیل شده است که عبارتند از: سفر پیدایش - سفر خروج - سفر تثنیه - سفر لاویان - سفر اعداد. احکام مدنی و جزایی یهودیان در کتابی بنام تلمود جمع اوری شده است.

پس از حضرت موسی پیامبران بسیاری ظهور کردند که نام برخی از آنها در قرآن مجید آمده است و بعضاً بطور مشروحتری از زندگی آنها سخن بمیان رفته است برخی دیگر در کتابهای عهد عتیق از آنها یاد شده است اینک بترتیب به شرح زندگی انان می پردازیم.

نام مبارك حضرت موسی علیه السلام ۱۳۶ بار در ۳۴ سوره قرآن آمده است، از این رو می توان گفت: قرآن عنایت و توجه ویژه ای به زندگی حضرت موسی علیه السلام داشته است.

آیات الهی را مرور میکنیم:

آیات ۳ تا ۵۰ سوره قصص - آیات ۱۰۳ تا ۱۷۱ سوره اعراف - آیات ۹ تا ۱۰۱ سوره طه - آیات ۷۵ تا ۹۵ سوره یونس - آیات ۴۰ تا ۹۳ سوره بقره - آیات ۱۵۳ تا ۱۶۱ سوره نسا - آیات ۲۰ تا ۲۶ سوره مائده - آیات ۵ تا ۱۷ سوره ابراهیم - آیات ۶۰ تا ۸۲ سوره کهف - آیات ۱۰۱ تا ۱۰۴ سوره اسرا - آیات ۷ تا ۱۴ سوره نمل - آیات ۳۵ و ۳۶ سوره فرقان - آیات ۵۱ تا ۵۳ سوره مریم - آیات ۲۳ تا ۲۹ سوره غافر - آیات ۳۷ تا ۴۸ آیات غافر - آیات ۴۵ تا ۴۹ سوره مؤمنون - آیات ۱۱۴ تا ۱۲۲ سوره صافات - آیات ۱۰ تا ۶۸ سوره شعرا - آیات ۱۵ تا ۲۶ سوره نازعات - آیات ۴۶ تا ۵۶ سوره زخرف - آیات ۱۷ تا ۳۶ سوره دخان - آیات ۳۷ تا ۴۲ سوره ذاریات - آیه ۱۲۴ سوره نحل - آیات ۲ تا ۸ سوره اسرا - آیه ۱۶۳ سوره اعراف - آیه ۵۸ سوره بقره - آیات ۱۶ تا ۲۰ سوره جاثیه - آیات ۴۱ تا ۴۶ سوره قمر - آیات ۹ تا ۱۲ سوره حاقه - آیه ۵ سوره صف.

قصه حضرت موسی علیه السلام ازسوره «قصص»

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ طسم «۱» تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ. «۲» اینها از آیات کتاب مبین است! تَتْلُو عَلَيْكَ مِنْ نَبَأِ مُوسَى وَفِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ. «۳» ما از داستان موسی و فرعون بحق بر تو می خوانیم، برای گروهی که (طالب حقد و) ایمان می آورند! إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيْعًا يَسْتَضِعُّ طَائِفَةً مِنْهُمْ يَذَّبَحُ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ. «۴» فرعون در زمین برتری جویی کرد، و اهل آن را به گروه های مختلفی تقسیم نمود؛ گروهی را به ضعف و ناتوانی می کشاند، پسرانشان را سر می برید و زنانشان را (برای کنیزی و خدمت) زنده نگه می داشت؛ او به یقین از مفسدان بود! وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُّوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ. «۵» ما می خواهیم بر مستضعفان زمین منت نهیم و آنان را پیشوایان و وارثان روی زمین قرار دهیم! وَنُمَكِّنْ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِي فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ. «۶» و حکومتشان را در زمین پابرجا سازیم؛ و به فرعون و هامان و لشکریانشان، آنچه را از آنها [= بنی اسرائیل] بیم داشتند نشان دهیم! وَأَوْحَيْنَا إِلَى أُمِّ مُوسَى أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خِفَتْ عَلَيْهِ فَالْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكَ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ. «۷» ما به مادر موسی الهام کردیم که: «او را شیر ده؛ و هنگامی که بر او ترسیدی، وی را در دریا (ی نیل) بیفکن؛ و نترس و غمگین مباش، که ما او را به تو بازمی گردانیم، و او را از رسولان قرار می دهیم!» فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا إِنَّ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا كَانُوا خَاطِئِينَ. «۸» (هنگامی که مادر بفرمان خدا او را به دریا افکند) خاندان فرعون او را از آب گرفتند، تا سرانجام دشمن آنان و مایه اندوهشان گردد! مسلما فرعون و هامان و لشکریانشان خطاکار بودند. وَقَالَتِ امْرَأَتُ فِرْعَوْنَ قُرْتُ عَيْنٍ لِي وَلَكَ لَا تَقْتُلُوهُ عَسَى أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ. «۹» همسر فرعون (چون دید آنها قصد کشتن کودک را دارند) گفت: «نور چشم من و توست! او را نکشید شاید برای ما مفید باشد، یا او را بعنوان پسر خود برگزینیم!» و آنها نمی فهمیدند (که دشمن اصلی خود را در آغوش خویش می پروراند)! وَأَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسَى فَارِغًا إِنْ كَادَتْ لَتُبْدِي بِهِ لَوْلَا أَنْ رَبَطْنَا عَلَى قَلْبِهَا لِتَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ. «۱۰» (سرانجام) قلب مادر موسی از همه چیز (جز یاد فرزندش) تهی گشت؛ و اگر دل او را (بوسیله ایمان و امید) محکم نکرده بودیم، نزدیک بود مطلب را افشا کند! وَقَالَتْ لِأُخْتِهِ قُصِّيهِ فَبَصُرَتْ بِهِ عَنْ جُنْبٍ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ. «۱۱» و (مادر موسی) به خواهر او گفت: «وضع حال او را پیگیری کن!» او نیز از دور ماجرا را مشاهده کرد در حالی که آنان بی خبر بودند. وَحَرَّمْنَا عَلَيْهِ الْمَرَاضِعَ مِنْ قَبْلُ فَقَالَتْ هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَى أَهْلِ بَيْتٍ يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ وَهُمْ لَهُ نَاصِحُونَ. «۱۲» ما همه زنان شیرده را از پیش بر او حرام کردیم (تا تنها به آغوش مادر بازگردد)؛ و خواهرش (که بیتابی مأموران را برای

پیدا کردن دایه مشاهده کرد) گفت: «آیا شما را به خانواده‌ای راهنمایی کنم که می‌توانند این نوزاد را برای شما کفالت کنند و خیرخواه او باشند؟!» **فَرَدَدْنَاهُ إِلَىٰ أُمِّهِ كَىٰ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ وَلِتَعْلَمَ أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ.** «۱۳» ما او را به مادرش بازگرداندیم تا چشمش روشن شود و غمگین نباشد و بداند که وعده الهی حق است؛ ولی بیشتر آنان نمی‌دانند! **وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوَىٰ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ.** «۱۴» و هنگامی که (موسی) نیرومند و کامل شد، حکمت و دانش به او دادیم؛ و این گونه نیکوکاران را جزا می‌دهیم! **وَدَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَىٰ حِينِ غَفْلَةٍ مِّنْ أَهْلِهَا فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلَانِ هَذَا مِنْ شِيعَتِهِ وَهَذَا مِنْ عَدُوِّهِ فَاسْتَغَاثَهُ الَّذِي مِنْ شِيعَتِهِ عَلَى الَّذِي مِنْ عَدُوِّهِ فَوَكَرَهُ مُوسَىٰ فَقَضَىٰ عَلَيْهِ قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُّضِلٌّ مُّبِينٌ.** «۱۵» او به هنگامی که اهل شهر در غفلت بودند وارد شهر شد؛ ناگهان دو مرد را دید که به جنگ و نزاع مشغولند؛ یکی از پیروان او بود (و از بنی اسرائیل)، و دیگری از دشمنانش، آن که از پیروان او بود در برابر دشمنش از وی تقاضای کمک نمود؛ موسی مشت محکمی بر سینه او زد و کار او را ساخت (و بر زمین افتاد و مرد)؛ موسی گفت: «این (نزاع شما) از عمل شیطان بود، که او دشمن و گمراه‌کننده آشکاری است» **قَالَ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي فَغَفَرَ لَهُ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ.** «۱۶» (سپس) عرض کرد: «پروردگارا! من به خویشتن ستم کردم؛ مرا ببخش!» خداوند او را بخشید، که او غفور و رحیم است! **قَالَ رَبِّ بِمَا أَنْعَمْتَ عَلَيَّ فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيرًا لِلْمُجْرِمِينَ.** «۱۷» عرض کرد: «پروردگارا! بشارانه نعمتی که به من دادی، هرگز پشتیبان مجرمان نخواهم بود!» **فَأَصْبَحَ فِي الْمَدِينَةِ خَائِفًا يَتَرَقَّبُ فَإِذَا الَّذِي اسْتَنْصَرَهُ بِالْأَمْسِ يَسْتَنْصِرُ لَهُ قَالَ لَهُ مُوسَىٰ إِنَّكَ لَعَوَى مُّبِينٌ.** «۱۸» موسی در شهر ترسان بود و هر لحظه در انتظار حادثه‌ای (و در جستجوی اخبار)؛ ناگهان دید همان کسی که دیروز از او یاری طلبیده بود فریاد می‌زند و از او کمک می‌خواهد، موسی به او گفت: «تو آشکارا انسان (ماجرافرو) و گمراهی هستی!» **فَلَمَّا أَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْطِشَ بِالَّذِي هُوَ عَدُوٌّ لَّهُمَا قَالَ يَا مُوسَىٰ أَتُرِيدُ أَنْ تَقْتُلَنِي كَمَا قَتَلْتَ نَفْسًا بِالْأَمْسِ إِنْ تُرِيدُ إِلَّا أَنْ تَكُونَ جَبَّارًا فِي الْأَرْضِ وَمَا تُرِيدُ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْمُصْلِحِينَ.** «۱۹» و هنگامی که خواست با کسی که دشمن هر دوی آنها بود درگیر شود و با قدرت مانع او گردد، (فریادش بلند شد)، گفت: «ای موسی می‌خواهی! مرا بکشی همان گونه که دیروز انسانی را کشتی؟! تو فقط می‌خواهی جباری در روی زمین باشی، و نمی‌خواهی از مصلحان باشی!» **وَجَاءَ رَجُلٌ مِّنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ يَسْعَىٰ قَالَ يَا مُوسَىٰ إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ.** «۲۰» (در این هنگام) مردی با سرعت از دورترین نقطه شهر [= مرکز فرعونیان] آمد و گفت: «ای موسی! این جمعیت برای کشتن تو به مشورت نشسته‌اند؛ فوراً از شهر خارج شو، که من از خیرخواهان توام!» **فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ**

الظَّالِمِينَ. «۲۱» موسی از شهر خارج شد در حالی که ترسان بود و هر لحظه در انتظار حادثه‌ای؛ عرض کرد: «پروردگارا! مرا از این قوم ظالم رهایی بخش!» وَلَمَّا تَوَجَّهَ تَلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ. «۲۲» و هنگامی که متوجه جانب مدین شد گفت: «امیدوارم پروردگارم مرا به راه راست هدایت کند!» وَلَمَّا وَرَدَ مَاءَ مَدْيَنَ وَجَدَ عَلَيْهِ أُمَّةً مِنَ النَّاسِ يَسْقُونَ وَوَجَدَ مِنْ دُونِهِمْ امْرَأَتَيْنِ تَذُودَانِ قَالَ مَا خَطْبُكُمَا قَالَتَا لَا نَسْقِي حَتَّى يَصْدُرَ الرَّعَاءُ وَأَبُونَا شَيْخٌ كَبِيرٌ. «۲۳» و هنگامی که به (چاه) آب مدین رسید، گروهی از مردم را در آنجا دید که چهارپایان خود را سیراب می‌کنند؛ و در کنار آنان دو زن را دید که مراقب گوسفندان خویشند (و به چاه نزدیک نمی‌شوند؛ موسی) به آن دو گفت: «کار شما چیست؟ (چرا گوسفندان خود را آب نمی‌دهید؟!)» گفتند: «ما آنها را آب نمی‌دهیم تا چوپانها همگی خارج شوند؛ و پدر ما پیرمرد کهنسالی است (و قادر بر این کارها نیست.)» فَسَقَى لَهُمَا ثُمَّ تَوَلَّى إِلَى الظِّلِّ فَقَالَ رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ. «۲۴» موسی برای (گوسفندان) آن دو آب کشید؛ سپس رو به سایه آورد و عرض کرد: «پروردگارا! هر خیر و نیکی بر من فرستی، به آن نیازمندم!» فَجَاءَهُ إِحْدَاهُمَا تَمْشِي عَلَى اسْتِحْيَاءٍ قَالَتْ إِنَّ أَبِي يَدْعُوكَ لِيَجْزِيَكَ أَجْرَ مَا سَقَيْتَ لَنَا فَلَمَّا جَاءَهُ وَقَصَّ عَلَيْهِ الْقَصَصَ قَالَ لَا تَخَفْ نَجَوْتُ مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ. «۲۵» ناگهان یکی از آن دو (زن) به سراغ او آمد در حالی که با نهایت حیا گام برمی‌داشت، گفت: «پدرم از تو دعوت می‌کند تا مزد آب دادن (به گوسفندان) را که برای ما انجام دادی به تو بپردازد.» هنگامی که موسی نزد او [= شعیب] آمد و سرگذشت خود را شرح داد، گفت: «نترس، از قوم ظالم نجات یافتی!» قَالَتْ إِحْدَاهُمَا يَا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوَى الْأَمِينِ. «۲۶» یکی از آن دو (دختر) گفت: «پدرم! او را استخدام کن، زیرا بهترین کسی را که می‌توانی استخدام کنی آن کسی است که قوی و امین باشد (و او همین مرد است!)» قَالَ إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أُنكِحَكَ إِحْدَى ابْنَتَي هَاتَيْنِ عَلَى أَنْ تَأْجِرَنِي ثَمَانِي حِجَجٍ فَإِنْ أَتَمَمْتَ عَشْرًا فَمِنْ عِنْدِكَ وَمَا أُرِيدُ أَنْ أَشُقَّ عَلَيْكَ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّالِحِينَ. «۲۷» (شعیب) گفت: «من می‌خواهم یکی از این دو دخترم را به همسری تو درآورم به این شرط که هشت سال برای من کار کنی؛ و اگر آن را تا ده سال افزایش دهی، محبتی از ناحیه توست؛ من نمی‌خواهم کار سنگینی بر دوش تو بگذارم؛ و ان شاء الله مرا از صالحان خواهی یافت» قَالَ ذَلِكَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ أَيَّمَا الْأَجَلَيْنِ قَضَيْتُ فَلَا عُدْوَانَ عَلَيَّ وَاللَّهُ عَلَيَّ مَا نَقُولُ وَكِيلٌ. «۲۸» (موسی) گفت: «(مانعی ندارد)، این قراردادی میان من و تو باشد؛ البته هر کدام از این دو مدت را انجام دهم ستمی بر من نخواهد بود (و من در انتخاب آن آزادم!) و خدا بر آنچه ما می‌گوییم گواه است!» فَلَمَّا قَضَى مُوسَى الْأَجَلَ وَسَارَ بِأَهْلِهِ آنَسَ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ نَارًا قَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ جَذْوَةٍ مِنَ النَّارِ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ. «۲۹» هنگامی که موسی

مدت خود را به پایان رسانید و همراه خانواده اش (از مدین به سوی مصر) حرکت کرد، از جانب طور آتشی دید! به خانواده اش گفت: «درنگ کنید که من آتشی دیدم! (می‌روم) شاید خبری از آن برای شما بیآورم، یا شعله‌ای از آتش تا با آن گرم شوید!» فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ. «۳۰» هنگامی که به سراغ آتش آمد، از کرانه راست دره، در آن سرزمین پر برکت، از میان یک درخت ندا داده شد که: «ای موسی! منم خداوند، پروردگار جهانیان! وَأَنْ أَلْقِ عَصَاكَ فَلَمَّا رَآهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ وَلَّى مُدْبِرًا وَلَمْ يُعَقِّبْ يَا مُوسَى أَقْبِلْ وَلَا تَخَفْ إِنَّكَ مِنَ الْآمِنِينَ. «۳۱» عصایت را بیفکن!» هنگامی که (عصا را افکند و) دید همچون ماری با سرعت حرکت می‌کند، ترسید و به عقب برگشت، و حتی پشت سر خود را نگاه نکرد! ندا آمد: «برگرد و نترس، تو در امان هستی! أَسْلُكْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجْ بَيْضًا مِنْ غَيْرِ سُوءٍ وَاضْمُمْ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ مِنَ الرَّهْبِ فَذَانِكَ بُرْهَانَانِ مِنْ رَبِّكَ إِلَى فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ إِنَّهُمْ كَانُوا فَاسِقِينَ. «۳۲» دستت را در گریبان خود فروبر، هنگامی که خارج می‌شود سفید و درخشنده است بدون عیب و نقص؛ و دستهایت را بر سینه‌ات بگذار، تا ترس و وحشت از تو دور شود! این دو [= معجزه عصا و ید بیضا] برهان روشن از پروردگارت بسوی فرعون و اطرافیان اوست، که آنان قوم فاسقی هستند!» قَالَ رَبِّ إِنِّي قَتَلْتُ مِنْهُمْ نَفْسًا فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُون. «۳۳» عرض کرد: «پروردگارا! من یک تن از آنان را کشته‌ام؛ می‌ترسم مرا به قتل برسانند! وَأَخِي هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا فَأَرْسَلْهُ مَعِيَ رِدْءًا يُصَدِّقُنِي إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُون. «۳۴» و برادرم هارون زبانش از من فصیحتر است؛ او را همراه من بفرست تا یاور من باشد و مرا تصدیق کند؛ می‌ترسم مرا تکذیب کنند!» قَالَ سَنَنْشُدُ عَصِدَكَ بِأَخِيكَ وَنَجْعَلُ لَكُمَا سُلْطَانًا فَلَا يَصِلُونَ إِلَيْكُمَا بِآيَاتِنَا أَنْتُمَا وَمَنِ اتَّبَعَكُمَا الْغَالِبُونَ. «۳۵» فرمود: «بزودی بازوان تو را بوسیله برادرت محکم (و نیرومند) می‌کنیم، و برای شما سلطه و برتری قرار می‌دهیم؛ و به برکت آیات ما، بر شما دست نمی‌یابند؛ شما و پیروانتان پیروزید!» فَلَمَّا جَاءَهُمْ مُوسَى بِآيَاتِنَا بَيِّنَاتٍ قَالُوا مَا هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُفْتَرًى وَمَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأَوَّلِينَ. «۳۶» هنگامی که موسی معجزات روشن ما را برای آنان آورد، گفتند: «این چیزی جز سحر نیست که بدروغ به خدا بسته شده؛ ما هرگز چنین چیزی را در نیاکان خود نشنیده‌ایم!» وَقَالَ مُوسَى رَبِّي أَعْلَمُ بِمَنْ جَاءَ بِالْهُدَى مِنْ عِنْدِهِ وَمَنْ تَكُونُ لَهُ عَاقِبَةُ الدَّارِ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ. «۳۷» موسی گفت: «پروردگارم از حال کسانی که هدایت را از نزد او آورده‌اند، و کسانی که عاقبت نیک سرا (ی دنیا و آخرت) از آن آنهاست آگاهتر است! مسلما ظالمان رستگار نخواهند شد!» وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي فَأَوْقِدْ لِي يَا هَامَانُ عَلَى الطِّينِ فَاجْعَلْ لِي صَرْحًا لَعَلِّي أَطَّلِعُ إِلَى إِلَهِ مُوسَى وَإِنِّي لَأَظُنُّهُ مِنَ الْكَاذِبِينَ. «۳۸» فرعون گفت: «ای جمعیت اشراف! من خدایی جز خودم برای شما سراغ ندارم. (اما برای

تحقیق بیشتر، ای هامان، بر ایم آتشی بر گل بیفروز (و آجرهای محکم بساز)، و برای من برج بلندی ترتیب ده تا از خدای موسی خبر گیرم؛ هر چند من گمان می کنم او از دروغگویان است!» **وَاسْتَكَبَرَ هُوَ وَجُنُودُهُ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَظَنُّوا أَنَّهُم إِلَيْنَا لَا يُرْجَعُونَ.** «۳۹» (سرانجام) فرعون و لشکریانش بدون حق در زمین استکبار کردند، و پنداشتند بسوی ما بازگردانده نمی شوند! **فَأَخَذْنَاهُ وَجُنُودَهُ فَنَبَذْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الظَّالِمِينَ.** «۴۰» ما نیز او و لشکریانش را گرفتیم و به دریا افکندیم؛ اکنون بنگر پایان کار ظالمان چگونه بود! **وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا يُنصَرُونَ.** «۴۱» و آنان [= فرعونیان] را پیشوایانی قرار دادیم که به آتش (دوزخ) دعوت می کنند؛ و روز رستاخیز یاری نخواهند شد! **وَأَتَّبَعْنَاهُمْ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا لَعْنَةً وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ هُمْ مِنَ الْمَقْبُوحِينَ.** «۴۲» و در این دنیا نیز لعنتی بدنبال آنان قرار دادیم؛ و روز قیامت از زشت رویانند! **وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ مِنْ بَعْدِ مَا أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ الْأُولَىٰ بَصَائِرَ لِلنَّاسِ وَهُدًى وَرَحْمَةً لَّعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ.** «۴۳» و ما به موسی کتاب آسمانی دادیم بعد از آنکه اقوام قرون نخستین را هلاک نمودیم؛ کتابی که برای مردم بصیرت آفرین بود، و مایه هدایت و رحمت؛ شاید متذکر شوند! **وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الْعَرَبِيِّ إِذْ قَضَيْنَا إِلَىٰ مُوسَى الْأَمْرَ وَمَا كُنْتَ مِنَ الشَّاهِدِينَ.** «۴۴» تو در جانب غربی نبودی هنگامی که ما فرمان نبوت را به موسی دادیم؛ و تو از شاهدان نبودی (در آن هنگام که معجزات را در اختیار موسی گذاردیم)! **وَلَكِنَّا أَنْشَأْنَا قُرُونًا فَتَطَاوَلَ عَلَيْهِمُ الْعُمُرُ وَمَا كُنْتَ ثَاوِيًا فِي أَهْلِ مَدْيَنَ تَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا وَلَكِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ.** «۴۵» ولی ما اقوامی را در اعصار مختلف خلق کردیم، و زمانهای طولانی بر آنها گذشت (که آثار انبیا از دلهایشان محو شد؛ پس تو را با کتاب آسمانیت فرستادیم)! **تَوَّهَّرْكَزْ دَر مِیَان مَرْدَم مَدِیْن اِقَامَت نداشتی تا (از وضع آنان آگاه باشی و) آیات ما را برای آنها [= مشرکان مکه] بخوانی، ولی ما بودیم که تو را فرستادیم (و این آیات را در اختیارت قرار دادیم)! وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الطُّورِ إِذْ نَادَيْنَا وَلَكِنْ رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ لِتُنْذِرَ قَوْمًا مَّا أَتَاهُمْ مِنْ نَذِيرٍ مِنْ قَبْلِكَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ.** «۴۶» تو در کنار طور نبودی زمانی که ما ندا دادیم؛ ولی این رحمتی از سوی پروردگارت بود (که این اخبار را در اختیار تو نهاد) تا بوسیله آن قومی را انداز کنی که پیش از تو هیچ اندازکننده ای برای آنان نیامده است؛ شاید متذکر شوند! **وَلَوْلَا أَنْ تُصِيبَهُمْ مُصِيبَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ فَيَقُولُوا رَبَّنَا لَوْلَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آيَاتِكَ وَنَكُونُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ.** «۴۷» هرگاه (پیش از فرستادن پیامبری) مجازات و مصیبتی بر اثر اعمالشان به آنان می رسید، می گفتند: «پروردگارا! چرا رسولی برای ما نفرستادی تا از آیات تو پیروی کنیم و از مؤمنان باشیم؟! فَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا لَوْلَا أُوتِيَ مِثْلَ مَا أُوتِيَ مُوسَى أَوْلَمْ يَكْفُرُوا بِمَا أُوتِيَ مُوسَى مِنْ قَبْلُ قَالُوا سِحْرَانِ تَظَاهَرَا وَقَالُوا إِنَّا بِكُلِّ كَافِرُونَ. «۴۸» ولی هنگامی که حق از نزد ما برای آنها آمد گفتند: «چرا مثل همان چیزی که به موسی داده شد به این

پیامبر داده نشده است؟!» مگر بهانه جویانی همانند آنان، معجزاتی را که در گذشته به موسی داده شد، انکار نکردند و گفتند: «این دو نفر [= موسی و هارون] دو ساحرند که دست به دست هم داده‌اند (تا ما را گمراه کنند) و ما به هر دو کافریم؟! قُلْ فَأْتُوا بِكِتَابٍ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ هُوَ أَهْدَىٰ مِنْهُمَا أَتَّبِعُهُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ. «۴۹» بگو: «اگر راست می‌گویید (که تورات و قرآن از سوی خدا نیست)، کتابی هدایت‌بخش‌تر از این دو از نزد خدا بیاورید، تا من از آن پیروی کنم!» فَإِنْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكَ فَاعْلَمْ أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَاءَهُمْ وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ. «۵۰» اگر این پیشنهاد تو را نپذیرند، بدان که آنان تنها از هوسهای خود پیروی می‌کنند! و آیا گمراه‌تر از آن کس که پیروی هوای نفس خویش کرده و هیچ هدایت الهی را نپذیرفته، کسی پیدا می‌شود؟! مسلماً خداوند قوم ستمگر را هدایت نمی‌کند!

گفتاری پیرامون قصه موسی و هارون (ع)

موسی: این کلمه معرب «موشه» (از آب کشیده شده) در زبان عبری است. وی از پیامبران الواعزم و صاحب شریعت و کتاب آسمانی است و نام کتاب وی تورات می‌باشد. او فاتح و منجی یهود است و به پیروان وی یهودی می‌گویند. داستان زندگی موسی و بنی اسرائیل در سوره‌ها و آیه‌های متعددی آمده است، مانند سوره بقره، اعراف، طه، قصص، شعراء و... موسی بین قرن ۱۳ - ۱۵ قبل از میلاد به دنیا آمد، نام پدرش عمران و نام مادرش یوکابد است. وقایع زندگی موسی بیش از سایر پیامبران در قرآن آمده است، نام او ۱۳۶ بار در قرآن کریم بیان شده است.

«موسی بن عمران بن یصهر بن قاهث بن لیوی (لاوی) بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم». [بحار الانوار، علامه مجلسی، ج ۱۳، ص ۴] و ۵۰۰ سال بعد از ابراهیم خلیل (ع) ظهور کرد و ۲۴۰ سال عمر نمود. [بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۶]

مادر موسی (ع) «یوکابد» نام داشت، موسی (ع) و مادرش هر دو از نژاد بنی اسرائیل بودند، و جدشان اسرائیل، یعنی حضرت یعقوب (ع) بود، نظر به این که حضرت یعقوب (ع) هفده سال آخر عمر در مصر می‌زیست، فرزندان و نوادگان او به نام خاندان بزرگ بنی‌شاهان بنی اسرائیل در مصر را با لقب فراغه (جمع فرعون) می‌خواندند، بزرگترین و دیکتاتورترین فرعون‌های مصر، سه نفر بودند به نامهای: ۱. ایوفس؛ فرعون معاصر حضرت یوسف (ع) ۲. رامسیس دوم؛ که حضرت موسی (ع) در عصر سلطنت او متولد شد ۳. منفتاح پسر رامسیس دوم؛ که موسی و هارون (ع) از طرف خدا مأمور شدند تا نزد او روند و او را به سوی خدای یکتا دعوت کنند. این فرعون همان است که با لشکرش در دریای نیل غرق شده و به هلاکت رسیدند.

موسی (علیه السلام) یکی از پنج پیغمبر اولوالعزم است، که آنان سادات انبیاء بودند، و کتاب و شریعت داشتند، و خدای تعالی در آیه شریفه (و اذ اخذنا من النبیین میثاقهم، و منک و من نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم و اخذنا منهم میثاقا غلیظا) و آیه (شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا، والذی اوحینا الیک و ما وصینا به ابراهیم و موسی و عیسی) که راجع به شریعت های آسمانی، و انبیای دارای شریعت است، آنجناب را در زمره آنان بر شمرده است. و خدا بر او و بر برادرش منت نهاده و فرموده: (و لقد مننا علی موسی و هرون)، و نیز بر آن دو بزرگوار سلام کرده، فرموده: (سلام علی موسی و هرون) و نیز او را به بهترین مدح و ثنا ستوده، و فرموده: (و اذکر فی الکتاب موسی، انه کان مخلصا، و کان رسولا نبیا، و نادیناه من جانب الطور الایمن، و قریناه نجیا) و نیز فرموده: (و کان عند الله وجیها) و نیز فرموده: (و کلم الله موسی تکلیما).

و نیز آن جناب را در سوره انعام، و در چند جای دیگر، در زمره انبیاء ذکر کرده، و در آیه های ۸۴ - ۸۸ سوره انبیاء او و سایر انبیاء را ستوده، به اینکه ایشان پیامبرانی نیکوکار و صالح بودند، که خدا بر عالمیان اجتناب و برتریشان داده بود، و به سوی صراط مستقیم هدایتشان کرده بود.

و در سوره مریم در آیه ۵۸ ایشان را چنین ستوده که اینان از کسانی هستند که خدا بر آنان انعام کرده است، در نتیجه صفات زیر برای موسی جمع شده است:

اخلاص، تقریب، وجاهت، احسان، صلاحیت، تفضیل، اجتناب، هدایت و انعام، که در مورد مناسب با آنها، هر یک از این صفات در این کتاب «المیزان» مورد بحث قرار گرفته، و همچنین پیرامون معنای نبوت و رسالت و تکلیم گفتگو شده است.

و اما کتابی که بر آن جناب نازل شده قرآن کریم آن را (تورات) معرفی نموده و در سوره احقاف، آیه ۱۲ آن را به دو وصف امام و رحمت توصیف نموده، در سوره انبیاء آیه ۴۸ آن را (فرقان) و (ضیاء) خوانده، در سوره مائده آیه ۴۴ آن را هدی و نور خوانده و در سوره اعراف، آیه ۱۴۵ فرموده: (و کتبنا له فی الالواح من کل شیء موعظة و تفصیلا لکل شیء) (برایش در الواح از هر چیزی موعظه ای، و نیز برای هر چیزی تفصیلی نوشتیم).

چیزی که هست خدای تعالی در چند جای قرآن کریم که او را به اوصاف مزبور ستوده، فرموده که: بنی اسرائیل تورات را تحریف کردند، و در آن اختلاف نمودند، تاریخ هم مؤید گفتار قرآن است، برای اینکه به طوری که در جلد سوم این کتاب «المیزان»، در ذیل قصص مسیح (علیه السلام) گذشت خاطرنشان کردیم که بعد از آنکه بخت نصر فلسطین را فتح کرد و هیکل (معبد یهود) را ویران ساخت، و تورات را سوزانید، و در سال پانصد و هشتاد و هشت قبل از میلاد، یهود را از فلسطین به سوی بابل کوچ داد، در سال پانصد و سی و هشت قبل از مسیح، یعنی پنجاه سال بعد، کورش پادشاه، بابل را فتح نمود و به یهود اجازه داد تا به سرزمین خود، فلسطین بروند، و در آنجا

(عزرای کاهن) تورات را برایشان از بر نوشت پس تورات اصلی منقرض شده و آنچه در دست است محفوظات (عزراء) است .

آنچه از سرگذشت موسی که در قرآن آمده است

نام آن جناب از هر پیغمبری دیگر در قرآن کریم بیشتر آمده ، و به طوری که شمرده اند نامش در صد و شصت و شش جای قرآن کریم ذکر شده ، و در سی و شش سوره از سوره های قرآن به گوشه هایی از داستانهایش ، یا به طور اجمال و یا به تفصیل اشاره شده و در بین انبیاء (علیهم السلام) به کثرت معجزه اختصاص یافته ، که قرآن کریم بسیاری از معجزات باهره وی را ذکر کرده ، مانند اژدها شدن عصای او ، نور دادن دستش ، ایجاد طوفان ، مسلط کردن ملخ ، شپش ، قورباغه و خون بر مردم ، شکافتن دریا ، نازل کردن من و نیز سلوی ، و جوشاندن دوازده چشمه از یک سنگ با زدن عصا ، زنده کردن مردگان ، و بلند کردن کوه طور بالای سر مردم ، و غیر اینها .

همانطور که گفتیم در کلام خدای تعالی گوشه هایی از داستانهای آن جناب آمده ، و لیکن تمامی جزئیات و دقائق آنها را ذکر نفرموده ، بلکه به چند فصل از آنها که ذکرش در هدایت ، و ارشاد خلق اهمیت داشته ، اکتفا کرده ، و این داءب و روش قرآن کریم در اشاره به داستانهای همه انبیاء و امت ها است که از هر داستان آنچه که ذکرش مایه عبرت و هدایت خلق است ذکر می کند .

و از داستان های موسی آنچه که ذکرش اهمیت دارد که گفتیم کلیاتش در قرآن آمده این است که: آن جناب در مصر در خانه مردی اسرائیلی به دنیا آمد ، و در روزهایی به دنیا آمد که فرعونیان به دستور فرعون پسر بچه های بنی اسرائیل را سر می بریدند ، و مادر موسی (به دستور خدای تعالی) او را در صندوقی نهاده ، به دریا انداخت ، فرعون او را از دریا گرفت ، و به مادرش برگردانید تا شیرش دهد ، و تربیتش نماید و از آن روز در خانه فرعون نشو و نما کرد .

آن گاه به سن بلوغ رسیده و مردی قبطی را می کشد ، و از مصر به سوی مدین فرار می کند ، چون ترس این را داشته که فرعونیان به قصاص آن مرد قبطی به قتلش بپردازند .

سپس مدتی مقرر که همان ده سال باشد ، در مدین پیش شعیب مکث نموده و خدمت کرد ، و با یکی از دختران او ازدواج نمود و پس از به سر رساندن آن مدت مقرر به اتفاق اهل بیتش از مدین بیرون آمده ، در بین راه آنجا که کوه طور واقع است ، از طرف آن کوه آتشی می بیند ، و چون راه را گم کرده بودند ، و آن شب هم شبی بسیار تاریک بوده ، به امید اینکه کنار آن آتش کسی را ببیند ، و راه را از او بپرسد ، و هم آتشی برداشته با خود بیاورد ، به خانواده اش میگوید : شما اینجا باشید تا من بروم پاره ای آتش برایتان بیاورم ، و یا کنار آتش راهنمایی ببینم ، و از او از راه بپرسم ، ولی همین که نزدیک می شود خدای تعالی از کنار سمت راست آن بیابان که از نظر شکل با زمینهای اطراف فرق داشته ، از طرف درختی که آن جا بوده ، ندایش می دهد ، و با او سخن می گوید ، و او را

به رسالت خود برمی گزیند ، و معجزه عصا و ید بیضا به او می دهد ، که دو تا از نه معجزه های او است ، و به عنوان رسالت به سوی فرعون و قومش گسیل می دارد ، تا بنی اسرائیل را نجات دهد .
موسی نزد فرعون می آید ، و او را به سوی کلمه حق و دین توحید می خواند ، و نیز به او پیشنهاد می کند که بنی اسرائیل را همراه او روانه کند ، و دست از شکنجه و کشتارشان بردارد ، و به منظور اینکه بفهماند رسول خداست ، معجزه عصا و ید بیضا را به او نشان می دهد ، فرعون از قبول گفته او امتناع می ورزد ، و در مقام برمی آید با سحر ساحران با معجزه او معارضه کند ، و حقا سحری عظیم نشان دادند ، اژدها و مارهای بسیار به راه انداختند ، ولی همین که موسی عصای خود را بیفکند ، تمامی آن سحرها را برچید و خورد ، و دوباره به صورت عصا برگشت ساحران که فهمیدند عصای موسی از سنخ سحر و جادوی ایشان نیست ، همه به سجده افتادند و گفتند : ما به رب العالمین ایمان آوردیم ، به آن کسی که رب موسی و هارون است ، ولی فرعون همچنان بر انکار دعوت وی اصرار ورزید ، و ساحران را تهدید کرد ، و ایمان نیاورد .

موسی (علیه السلام) هم همچنان به دعوت خود پافشاری می کرد ، او و دربارانش را به دین توحید همی می خواند ، و معجزه ها می آورد ، یک بار آنها را دچار طوفان ساخت ، یک بار ملخ و شپش و قورباغه و خون را بر آنان مسلط کرد ، آیاتی مفصل آورد ، ولی ایشان بر استکبار خود پافشاری کردند ، به هر یک از گرفتاریها که موسی به عنوان معجزه برایشان می آورد ، مبتلا می شدند ، می گفتند : ای موسی پروردگار خودت را بخوان و از آن عهدهی که به تو داده که اگر ایمان بیاوریم این بلا را از ما بگرداند استفاده کن ، که اگر این بلا را بگردانی به طور قطع ایمان می آوریم ، و بنی اسرائیل را با تو می فرستیم ولی همین که خدا در مدت مقرر بلا را از ایشان برطرف می کرد ، دوباره عهد خود را می شکستند ، و به کفر خود ادامه می دادند .

ناگزیر خدای تعالی دستورش می دهد تا بنی اسرائیل را در یک شب معین بسیج نموده از مصر بیرون ببرد موسی و بنی اسرائیل از مصر بیرون شدند و شبانه به راه افتادند ، تا به کنار دریا رسیدند ، فرعون چون از جریان آگهی یافت ، از دنبال سر ، ایشان را تعقیب کرد و همین که دو فریق یکدیگر را از دور دیدند ، اصحاب موسی به وی گفتند : دشمن دارد به ما می رسد موسی گفت : حاشا ، پروردگار من با من است ، و به زودی مرا راهنمایی می کند در همین حال به وی وحی می شود که با عصایش به دریابزند همین که زد ، دریا شکافته شد ، و بنی اسرائیل از دریا گذشتند فرعون و لشکریانش نیز وارد دریاشدند ، همین که آخرین نفرشان وارد شد ، خداوند آب را از دو طرف به هم زد ، و همه شان را غرق کرد .

بعد از آنکه خداوند بنی اسرائیل را از شر فرعون و لشکرش نجات داد و موسی (علیه السلام) ایشان را به طرف بیابانی برد که هیچ آب و علفی نداشت ، در آنجا خداوند آنان را اکرام کرد و (من) و

(سلوی)، (که اولی گوشتی بریان و دومی چیزی به شکل ترنجبین بود) بر آنان نازل کرد، تا غذایشان باشد، و برای سیراب شدنشان موسی به امر خداوند عصا را به سنگی که همراه داشت زد، دوازده چشمه از آن جوشید هر یک از تیره های بنی اسرائیل چشمه خود را می شناخت و از آن چشمه می نوشیدند، و از آن من و سلوی می خوردند، و برای رهایی از گرمای آفتاب، ابر بر سر آنان سایه می افکند.

آنگاه در همان بیابان خدای تعالی با موسی مواعده کرد که چهل شبانه روز به کوه طور برود، تا تورات بر او نازل شود. موسی (علیه السلام) از بنی اسرائیل هفتاد نفر را انتخاب کرد، تا تکلم کردن خدا با وی را بشنوند، (و به دیگران شهادت دهند) ولی آن هفتاد نفر با اینکه شنیدند مع ذلک گفتند: ما ایمان نمی آوریم تا آنکه خدا را آشکارا ببینیم، خدای تعالی (جلوه ای به کوه کرد، کوه متلاشی شد)، ایشان از آن صاعقه مردند، و دوباره به دعای موسی زنده شدند، و بعد از آنکه میقات تمام شد خدای تعالی تورات را بر او نازل کرد آنگاه به او خبر داد که بنی اسرائیل بعد از بیرون شدنش گوساله پرست شدند، و سامری گمراهشان کرد.

موسی (علیه السلام) بین قوم برگشت، در حالی که بسیار خشمگین و متاعسف بود، گوساله را آتش زد و خاکسترش را به دریا ریخت، و سامری را طرد کرد، و فرمود: برو که در زندگی همیشه بگویی: (لا مساس نزدیکم نشوید)، اما مردم را دستور داد تا توبه کنند، و به همین منظور شمشیر در یکدگر به کار بزنند، و یکدگر را بکشند، تا شاید توبه شان قبول شود و قبول شد دوباره از پذیرفتن احکام تورات که همان شریعت موسی بود سرباز زدند، و خدای تعالی کوه طور را بلند کرد، و در بالای سر آنان نگه داشت، (که اگر ایمان نیاورید، بر سرتان می کوبم).

سپس بنی اسرائیل از خوردن (من) و (سلوی) به تنگ آمده، و درخواست کردند که پروردگار خود را بخواند از زمین گیاهانی برایشان برویاند، و از سبزی، خیار، سیر، عدس، و پیاز آن برخوردارشان کند خدای تعالی دستورشان داد برای رسیدن به این هدف داخل سر زمین مقدس شوید، که خداوند بر شما واجب کرده در آنجا به سر برید. بنی اسرائیل زیر بار نرفتند، و خدای تعالی آن سرزمین را بر آنان حرام کرد، و به سرگردانی مبتلاشان ساخت، در نتیجه مدت چهل سال در بیابانی سرگردان شدند.

و باز یکی از داستانهای آن جناب سرگذشت رفتنش با آن جوان به مجمع البحرین برای دیدار بنده صالح خدا، و رفاقتش با آن عبد صالح است، که در سوره کهف آمده است.

مقام هارون نزد خدا و پایه عبودیت او

خدای تعالی در سوره صافات آن جناب را در منت هایش، و در دادن کتاب، و هدایت به سوی صراط مستقیم، و در داشتن تسلیم، و بودنش از محسنین، و از بندگان مؤمنین به خدا، با موسی (علیه

السلام) شریک دانسته ، و او را از مرسلان دانسته ، و از انبیایش معرفی کرده ، و او را از کسانی دانسته که بر آنان انعام فرموده ، و او را با سایر انبیاء در صفات جمیل آنان از قبیل احسان ، صلاح ، فضل ، اجتناب و هدایت شریک قرار داده و یکجا ذکر کرده .

و در آیه (و اجعل لی وزیرا من اهلی ، هرون اخی ، اشدد به ازری ، و اشركه فی امری ، کی نسبحك کثیرا ، و نذکرک کثیرا انک کنت بنا بصیرا) موسی (علیه السلام) در مناجات شب طور دعا کرده و از خدا خواسته که هارون را وزیر او قرار دهد ، و پشتش را به وی محکم نموده و او را شریک او قرار دهد ، تا خدا را بسیار تسبیح کنند ، و بسیار ذکر گویند ، هم طراز موسی دانسته . و آن جناب در تمامی مواقف ملازم برادرش بوده ، و در عموم کارها با او شرکت می کرده ، و او را در رسیدنش به مقاصد یاری می کرد .

و در قرآن کریم هیچ مسأله ای که مختص به آن جناب باشد ، نیامده مگر همان جانشینی او برای برادرش ، در آن چهل روزی که به میقات رفته بود ، (و قال لایخیه هرون اخلفنی فی قومی و اصلح و لا تتبع سبیل المفسدین) که به برادر خود هارون گفت : خلیفه من باش در قومم ، و اصلاح کن ، و راه مفسدان را پیروی مکن ، و وقتی از میقات برگشت ، در حالی که خشمناک و متأسف بود که چرا گوساله پرست شدند ، الواح تورات را بیفکنند ، و سر برادر را بگیرت و به طرف خود بکشید ، هارون گفت ای پسر مادر! مردم مرا ضعیف کردند ، (و گوش به سخنم ندادند) ، و نزدیک بود مرا بکشند ، پس پیش روی دشمنان مرا شرمنده و سرافکنده مکن ، و مرا جزو این مردم ستمگر قرار مده ، موسی گفت : پروردگارا مرا و برادرم را بیامرز ، و ما را در رحمت خود داخل کن ، که تو ارحم الراحمینی . (ازکتاب داستانهای قرآن و تاریخ انبیاء در المیزان حسین فعال عراقی)

مراحل داستان زندگی حضرت موسی(ع)

داستان زندگی پرفراز و نشیب موسی(ع) را می توان در پنج دوره زیر خلاصه کرد :

۱. عصر ولادت و کودکی و پرورش او در دامن فرعون .
۲. دوران هجرت او از مصر به مدّین و زندگی او در محضر حضرت شعیب نبی(ع) در آن سرزمین (بیش از ده سال)
۳. دوران پیامبری و بازگشت او به مصر و مبارزه او با فرعون و فرعونیان .
۴. دوران غرق و هلاکت فرعون و فرعونیان و نجات بی اسرائیل و حوادث ورود موسی(ع) همراه بنی اسرائیل به بیت المقدّس .
۵. عصر درگیری های موسی (ع) با بنی اسرائیل .

از آیات متعدد قرآن بر می آید که حضرت موسی (ع) از سوی خدا، از آغاز برای مبارزه با سه شخص فرستاده شد که عبارتند از: فرعون (سمیل طغیان و سرکشی و حاکمیت ظلم) و هامان (سمیل و مظهر شیطنیت و طرحهای شیطانی) و قارون (مظهر سرمایه داری استثمار، و ثروت اندوزی ناسالم) این سه تن آشکارا با موسی (ع) مخالفت و دشمنی نموده و آن حضرت را به عنوان ساحر و دروغگو متهم نمودند، و هر سه نفر مذکور گرفتار غضب الهی شده و به هلاکت رسیدند. اسرائیل، از مصر برخاستند و در دنیا منتشر شدند .

خواب وحشتناک فرعون و اقدامات وی

فرعون (رامسیس دوّم) طاغوت خودسر و مغرور مصر بود، او مردم را به دو طبقه مستضعف و مستکبر (بردگان و اشرافیان) به نام سبطیان و قبطیان، تقسیم نمود، قبطیان همان فرعونیان بودند که در اطراف فرعون به هوسبازی و عیش و نوش و ظلم و ستم سرگرم بودند، و همه اختیارات کشور در دست آنها بود، ولی به عکس، سبطیان طبقه پایین اجتماع، و ستمدیدگان مستضعف بودند، که همواره زیر چکمه و چنگال فرعونیان، رنج می بردند، موسی (ع) و بنی اسرائیل از سبطیان بودند، ولی فرعون از قبطیان. به این ترتیب نژادپرستی عجیبی در کشور مصر و اطراف، حکمفرما بود، و قبطیان می خواستند، همین وضع ادامه یابد، چهارصد سال این وضع نابسامان ادامه یافت تا اینکه خداوند بر بنی اسرائیل لطف کرد، که پیامبری به نام موسی (ع) بفرستد، و آنها را از زیر یوغ استعمار و استثمار فرعون نجات بخشد. در همین ایام، یک شب فرعون در عالم خواب دید: آتشی از طرف شام شعله ور شد و زیانه کشید و به طرف مصر آمد و به خانه های قبطیان افتاد و همه آن خانه ها را سوزانید، و سپس کاخها و باغها و تالارهای آنها را فراگرفت و همه را به خاکستر و دود تبدیل نمود. فرعون در حالی که بسیار وحشتزده شده بود، از خواب برخاست و در غم و اندوه فرو رفت، ساحران، کاهنان و دانشمندان تعبیر خواب را به حضور طلبید، و به آنها رو کرد و گفت: «چنین خوابی را دیده ام، تعبیرش چیست؟» یکی از آنها گفت: «چنین به نظر می رسد که به زودی نوزادی از بنی اسرائیل به دنیا آید و واژگونی تخت و تاج فرعون، و نابودی فرعونیان، به دست او انجام شود» [بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۵۱]

کنترل شدید برای جلوگیری از تولّد نوزاد

فرعون پس از مشاوره و گفتگو با درباریان و ساحران، دو تصمیم خطرناک گرفت، نخست اینکه فرمان داد در آن شبی که منجمین و ساحران، آن شب را به عنوان شب انعقاد نطفه کودک موعود (موسی) مشخص کرده بودند، زنان از همسرانشان جدا گردند. این فرمان اعلام شد و در همه جا کنترل شدیدی به وجود آمد، مردان از شهر بیرون رفتند و زنان در شهر ماندند، و هیچ

همسری جرئت نداشت با همسر خود تماس بگیرد. ولی در نیمه همان شب، عمران که در کنار کاخ فرعون به نگهبانی اجباری اشتغال داشت، [باید توجه داشت که کارهای سخت، مانند نگهبانی شب و... به بنی اسرائیل واگذار شده بود] همسرش یوکابد را دید که نزدش آمده است، آن دو با هم همبستر شدند و نطفه موسی (ع) منعقد گردید. عمران به همسرش گفت: «مثل اینکه تقدیر الهی این بود که آن کودک موعود از ما پدید آید. این راز را پنهان دار و در پوشیدن آن بکوش که وضع بسیار خطرناک است.» یوکابد با شتاب و نگرانی از کنار شوهر دور شد، و در پوشاندن راز، کوشش بسیار کرد. [تاریخ انبیاء (عمادزاده)، ص ۴۹۵]

دومین تصمیم فرعون، کشتن نوزادان پسر بود که به طور وسیع، و بسیار خطرناکتر از تصمیم نخست، اجرا شد، از دربار فرعون خطاب به عموم مردم، این اعلامیه صادر گردید: «همه مأموران و قابله‌ها باید در میان بنی اسرائیل، مراقب اوضاع باشند، هرگاه پسری از آنها به دنیا آمد، بی‌درنگ سر از بدن او جدا کنند و او را بکشند، ولی دختران را برای کنیزی نگهدارند.» به دنبال این اعلامیه، جلادان خون‌آشام حکومت فرعون به جان مردم افتادند، تمام زنهای باردار تحت مراقبت شدید قرار گرفتند، قابله‌ها از هر سو، زنان را کنترل می‌کردند، در این گیرودار، شکم بسیاری از زنان شکافته شد، و بسیاری از نوزادهایی که در رحم مادرانشان بودند، بر اثر فشار و لگزدن مأموران سنگدل، سقط شدند، و کشتن نوزادان پسر به هفتاد هزار نفر رسید. [بحار الانوار، ج ۱۳، ص (۵۱-۵۵)] [سوره بقره آیه ۴۹]

لحظات تولد موسی (ع) فرا رسید، مادر موسی (ع) به دنبال دوستِ قابله اش فرستاد و از او استمداد نمود، قابله آمد و مادر موسی (ع) را یاری نمود، موسی (ع) در مخفیگاه دور از دید مردم متولد شد، در این هنگام نور مخصوصی از چهره موسی درخشید که بدن قابله به لرزه افتاد، همان دم محبت موسی در قلب قابله جای گرفت، قابله به مادر موسی گفت: «من تصمیم گرفته بودم تولد موسی (ع) را به مأموران خبر دهم (و جایزه ام را بگیرم) ولی محبت این نوزاد به قدری بر قلبم چیره شد که حتی حاضر نیستم مویی از او کم شود» متوجه خدا شد و از خدا خواست راه چاره ای پیش روی او بگشاید، خداوند با الهام خود به مادر موسی، او را از نگرانی حفظ کرد. [بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۵۳]

[مجمع البیان، ج ۷، ص ۴۱۷]

در این مورد از زبان قرآن چنین می‌خوانیم: «وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خِفَتْ عَلَيْهِ فَالْقَاهِ فِي الْبُيُوتِ وَلَا تَخَافِ وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكَ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ؛ ما به مادر موسی، الهام کردیم او را شیر بده و هنگامی که بر او ترسیدی، وی را در دریا (ی) نیل بیفکن و نترس و غمگین مباش که ما او را به تو باز می‌گردانیم و او را از رسولان قرار می‌دهیم.» [سوره قصص (۲۸)، آیه ۷]

واز امدادهای غیبی دیگر اینکه یوکابد سه ماه مخفیانه به موسی (ع) شیر داد، در این مدت هیچگاه موسی گریه نکرد و حرکتی که موجب باخبر شدن جاسوسان شود از خود نشان نداد. [سوره قصص (۲۸)، آیه ۷]

ماجرای صندوق و افکندن آن به دریا

مادر موسی (ع) نوزاد خود را در میان آن صندوق نهاد، صبحگاهان هنگامی که خلوت بود، کنار رود نیل آمد و آن صندوق را به رود نیل انداخت، امواج نیل آن صندوق را با خود برد، این لحظه برای مادر موسی، لحظه بسیار حسّاس و پرهیجانی بود، اگر لطف الهی نبود، مادر فریاد می کشید و از فراق نوردیده اش، جیغ می زد و در نتیجه جاسوسان متوجه می شدند، ولی خطاب «وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي» (نترس و محزون نباش، ماموسی رابه تو برمی گردانیم)، [سوره قصص (۲۸)، آیه ۷] قلب مادر را آرام کرد.

موسی (ع) در خانه فرعون

فرعون در کاخ خود بود، و همسری به نام «آسیه» داشت. [مجمع البیان، ج ۷، ص ۴۱۷، آسیه اصلاً از نژاد بنی اسرائیل، و از نوه های پیامبران بود، که فرعون با او ازدواج کرد] آنها فرزندی جز یک دختر (به نام انیسا) نداشتند، و او نیز به یک بیماری شدید و بی درمان «بَرَص» مبتلا بود، و همه طبیب های آن عصر از درمان آن درمانده شده بودند، فرعون در مورد شفای او به کاهنان متوسّل شده بود، کاهنان گفته بودند: «ای فرعون! ما پیش بینی می کنیم که از درون این دریا انسانی به این کاخ گام می نهد که اگر از آب دهانش را به بدن این دختر بیمار بمالند، شفا می یابد»

فرعون و همسرش آسیه در انتظار چنین ماجرای بودند که ناگهان روزی در کنار رود نیل صندوقچه ای را دیدند که امواج دریا آن را حرکت می داد، به دستور فرعون بی درنگ آن صندوقچه را گرفتند و نزد فرعون آوردند، آسیه در صندوق را گشود، ناگاه چشمش به نوزادی نورانی افتاد، همان لحظه محبت موسی (ع) در قلب آسیه جای گرفت در قرآن این مطلب چنین آمده: «همسر فرعون (آسیه) گفت او را نکشید شاید نور چشم من و شما شود، و برای ما مفید باشد و بتوانیم او را به عنوان پسر خود برگزینیم.» [سوره قصص (۲۸)، آیه ۹] انیسا دختر فرعون از آب دهان آن کودک به بدنش مالید و شفا یافت، آن کودک را به بغل گرفت و بوسید، اطرافیان فرعون به فرعون گفتند: «به گمان ما این کودک، همان است که موجب واژگونی تخت و تاج تو خواهد شد، فرمان بده او را به دریا بیفکنند، فرعون چنین تصمیم گرفت، ولی آسیه نگذاشت و با به کار بردن انواع شیوه ها، که شاید یکی از آنها شفای دخترش بود، از کشتن موسی جلوگیری نمود. به هر حال مشیت نافذ پروردگار موجب شد که این نوزاد در درون کاخ فرعون، مهمترین کانون خطر، پرورش یافت. [مجمع البیان، ج ۷، ص ۴۱۷، بحار الانوار، ج ۱۳، (ص ۵۱-۵۵)] مادر موسی به خواهر موسی گفت: «به دنبال صندوقچه برو و

ماجرا را پی گیری کن» خواهر موسی (ع) دستور مادر را انجام داد و از فاصله دور به جستجو پرداخت، و از دور دید که فرعونیان آن صندوقچه را از آب گرفتند، بسیار شاد شد که برادر کوچکش از خطر آب نجات یافت. طولی نکشید که احساس کردند نوزاد گرسنه است و نیاز به شیر دارد، به دستور آسیه و فرعون، مأمورین به دنبال یافتن دایه حرکت کردند، مأمورین همچنان در جستجوی دایه بودند که ناگهان در فاصله نه چندان دور به دختری برخورد کردند که گفت: «من خانواده ای را میشناسم که میتوانند این کودک را شیر دهند و سرپرستی کنند»

آن دختر، خواهر موسی بود، مأمورین که او را نمی شناختند با راهنمایی او نزد مادر موسی (ع) رفتند و او را به کاخ فرعون آوردند تا به نوزاد شیر دهد، نوزاد را به او دادند، نوزاد با اشتیاق تمام، پستان او را گرفت و شیر خورد، همه حاضران خوشحال شدند، و به مادر موسی (ع) آفرین گفتند. از آن پس مادر موسی، موسی (ع) را به خانه اش برد و به او شیر داد. (یا به کاخ فرعون رفت و آمد می کرد و به موسی شیر می داد) به این ترتیب خداوند به وعده اش وفا کرد که به مادر موسی (ع) فرموده بود: «او را به دریا بیفکن، ما او را به تو برمی گردانیم» [سوره قصص آیه ۱۳]

قتل و ترک اولی ی حضرت موسی (ع)

هنگامی که موسی (ع) به حدّ رشد و بلوغ رسید، روزی وارد شهر (مصر) شد و در بین مردم عبور می کرد، دید دو نفر گلاویز شده اند و همدیگر را می زنند، یکی از آنها از بنی اسرائیل، و دیگری «قبطی»، یعنی از فرعونیان بود، در همین هنگام بنی اسرائیل از موسی (ع) استمداد نمود. از آنجا که موسی (ع) می دانست فرعونیان از طبقه اشرافی هستند و همواره به بنی اسرائیل ستم می کنند، به یاری مظلوم شتافت و تصمیم گرفت از ظلم ظالم جلوگیری کند.

به گفته بعضی، موسی دید یکی از آشپزهای فرعون می خواهد یک نفر بنی اسرائیل را برای حمل هیزم، به بیگاری کشد، و بر سر همین موضوع با هم گلاویز شده اند.

موسی (ع) به یاری مظلوم شتافت و مشی محکوم بر سینه مرد فرعونی زد، اما همین یک مشت کار او را ساخت، او بر زمین افتاد و مرد.

موسی (ع) قصد کشتن او را نداشت، نه از این جهت که آن مرد مقتول، سزاوار کشته شدن نبود، بلکه به خاطر پیامدهای دشواری که برای موسی (ع) و بنی اسرائیل داشت، از این رو موسی (ع) به خاطر این ترک اولی، از درگاه خداتقاضای عفو کرد، و از کار خود اظهار پشیمانی نمود. [سوره قصص آیه ۱۷-۱۴] حکم اعدام موسی (ع)

فرعون و اطرافیانش از ماجرا باخبر شدند، و در جلسه مشورت خود، حکم اعدام موسی (ع) را صادر کردند. یکی از خویشاوندان فرعون به نام «حزقیل» (که بعدها به عنوان مؤمن آل فرعون معروف گردید) از اخبار جلسه مشورت فرعونیان، اطلاع یافت، از آنجا که او در نهان به موسی (ع) ایمان

داشت، خود را محرمانه به موسی (ع) رسانید و گفت: «ای موسی! این جمعیت (فرعون و فرعونیان) برای اعدام تو به مشورت پرداخته اند، بی درنگ از شهر خارج شود که من از خیرخواهان تو هستم.» موسی (ع) تصمیم گرفت به سوی سرزمین «مَدِیْن» که شهری در جنوب شام و شمال حجاز قرار داشت، و از قلمرو مصر و حکومت فرعونیان جدا بود، برود و از چنگال ستمگران بی رحم نجات یابد، گرچه سفری طولانی بود و توشه راه سفر را به همراه نداشت، ولی چاره ای جز این نداشت، با توکل به خدا و امید به امداد های الهی حرکت کرد، در حالی که می گفت: «رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ؛ خدایا مرا از گزند ستمگران نجات بده» [سوره قصص ۱۸-۲۱] [مجمع البیان، ج ۷، ص ۴۲۵] موسی (ع) در صحرای مَدِیْن

موسی بدون توشه راه و سفر، با پای پیاده به سوی مَدِیْن روانه شد و فاصله بین مصر و مدین را در هشت شبانه روز پیمود، در این مدّت غذای او سبزی های بیابان بود و بر اثر پیاده روی پایش آبله کرد، هنگامی که به نزدیک مَدِیْن رسید، گروهی از مردم را در کنار چاهی دید که از آن چاه با دلو، آب می کشیدند و چهارپایان خود را سیراب می کردند، در کنار آنها دو دختر را دید که مراقب گوسفند های خود هستند و به چاه نزدیک نمی شوند، نزد آنها رفت و گفت: «چرا کنار ایستاده اید؟ چرا گوسفندهای خود را آب نمی دهید؟»

دختران گفتند: «پدر ما پیرمرد سالخورده و شکسته ای است، و به جای او ما گوسفندان را می چرانیم، اکنون بر سر این چاه مردها هستند، در انتظار رفتن آنها هستیم تا بعد از آنها از چاه آب بکشیم.» در کنار آن چاه، چاه دیگری بود که سنگی بزرگ بر سر آن نهاده بودند که سی یا چهل نفر لازم بود تا با هم آن سنگ را بردارند، موسی (ع) به تنهایی کنار آن چاه آمد، آن سنگ را تنها از سر چاه برداشت و با دلو سنگینی که چند نفر آن را می کشیدند، به تنهایی از آن چاه آب کشید و گوسفندهای آن دختران را آب داد، آنگاه موسی، از آنجا فاصله گرفت و به زیر سایه ای رفت و به خدا متوجه شد و گفت: «رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ؛ پروردگارا! هر خیر و نیکی به من برسانی، به آن نیازمندم.» [سوره قصص ۲۴]

امانت داری و پاکدامنی موسی (ع)

دختران به طور سریع نزد پدر پیر خود که حضرت شعیب (ع) پیامبر بود، بازگشتند و ماجرا را تعریف کردند، شعیب یکی از دخترانش (به نام صفورا) را نزد موسی (ع) فرستاد و گفت: «برو او را به خانه ما دعوت کن، تا مزد کارش را بدهم.» صفورا در حالی که با نهایت حیا گام برمی داشت نزد موسی (ع) آمد و دعوت پدر را به او ابلاغ نمود، موسی (ع) به سوی خانه شعیب حرکت کرد، در مسیر راه، دختر که برای راهنمایی، جلوتر حرکت می کرد، در برابر باد قرار گرفت، باد لباسش را به بالا و پایین حرکت می داد، موسی (ع) به او گفت: «تو پشت سر من بیا، هرگاه از مسیر راه منحرف شدم، با

انداختن سنگ، راه را به من نشان بده. زیرا ما پسران یعقوب به پشت سر زنان نگاه نمی‌کنیم» صفورا پشت‌سر موسی آمد و به راه خود ادامه دادند تا نزد شعیب (ع) رسیدند [بحارالانوار، ج ۱۳، ص ۵۹]

ملاقات موسی (ع) با شعیب (ع)

شعیب (ع) از موسی (ع) استقبال گرمی کرد و به او گفت: «هیچگونه نگران نباش از گزند ستمگران رهایی یافته‌ای، اینجا شهری است که از قلمرو حکومت ستمگران فرعون، خارج است» موسی (ع) ماجرای خود را برای شعیب (ع) تعریف کرد، شعیب (ع) او را دلداری داد و به او گفت: «از غربت و تنهایی رنج نبر، همه چیز به لطف خدا حل می‌شود» موسی (ع) دریافت که در کنار استاد بزرگی قرار گرفته که چشمه‌های علم و معرفت از وجودش می‌جوشد، شعیب نیز احساس کرد که با شاگرد لایق و پاکی روبرو گشته است. نقل شده هنگامی که موسی (ع) بر شعیب وارد شد، شعیب در کنار سفره غذا نشسته بود و غذایی می‌خورد، وقتی که نگاهش به موسی (آن جوان غریب و ناشناس) افتاد، گفت: «بنشین از این غذا بخور» موسی گفت: «أَعُوذُ بِاللَّهِ؛ پناه می‌برم به خدا» شعیب: چرا این جمله را گفتی، مگر گرسنه نیستی؟ موسی: چرا گرسنه هستم، ولی از آن نگرانم که این غذا را مزد من در برابر کمکی که به دخترانت در آب کشی از چاه کردم قرار دهی، ولی ما از خاندانی هستیم که عمل آخرت را با هیچ چیزی از دنیا، گرچه پر از طلا باشد، عوض نمی‌کنیم. شعیب گفت: «نه، ما نیز چنین کاری نکردیم، بلکه عادت ما، احترام به مهمان است» آنگاه موسی کنار سفره نشست، و غذا خورد. [بحارالانوار، ج ۱۳، ص ۲۱] در این میان یکی از دختران شعیب (ع) گفت: «يَا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ؛ ای پدر! او (موسی) را استخدام کن، چرا که بهترین کسی را که می‌توانی استخدام کنی همان کسی است که نیرومند و امین باشد» [سوره قصص ۲۶] [بحارالانوار، ج ۱۳، ص ۲۱ و ۵۹] شعیب گفت: «نیرومندی او از این جهت است که او به تنهایی سنگ بزرگ را از سرچاه برداشت و با دلو بزرگ آب کشید، ولی امین بودن او را از کجا فهمیدی؟»

دختر جواب داد: در مسیر راه به من گفت: پشت‌سر من بیا تا باد لباس تو را بالا نزنند، و این دلیل عفت و پاکی و امین بودن او است. [بحارالانوار، ج ۱۳، ص ۵۹-۵۸]

ازدواج موسی (ع) با دختر شعیب (ع)

شعیب (ع) به موسی (ع) گفت: «من می‌خواهم یکی از این دو دخترم را به همسری تو درآورم به این شرط که هشت سال برای من کار (چوپانی) کنی، و اگر تا ده سال کار خود را افزایش دهی محبتی از طرف تو است، من نمی‌خواهم کار سنگینی بر دوش تو نهیم، ان شاء الله مرا از شایستگان خواهی یافت.» موسی (ع) با پیشنهاد شعیب موافقت کرد. (گرچه در ظاهر به نظر می‌رسد که شعیب (ع) برای موسی (ع) مهریه سنگینی قرار داد (با اینکه مهریه سنگین مکروه است) ولی با توجه به اینکه همه

مخارج زندگی موسی (ع) بر عهده شعیب بود، و شعیب می‌خواست با این کار، مهمان عزیز خود را نزد خود نگهدارد، و برای موسی (ع) مصلحت مادی و معنوی بود که در خدمت شعیب پیر تجربه، کلاس ببیند و تجربه‌هاییاموزد، پاسخ به سؤال فوق (مهریه سنگین) روشن می‌شود. [سوره قصص ۲۸-۲۷] به این ترتیب موسی (ع) با کمال آسایش در مدّین ماند و با صفورا ازدواج کرد و به چوپانی و دامداری پرداخت و به بندگی خدا ادامه داد تا روزی فرارسد که به مصر بازگردد و در فرصت مناسبی، بنی‌اسرائیل را از یوغ طاغوتیان فرعونی رهایی بخشد

بازگشت موسی به مصر

موسی پس از ده سال سکونت در مدّین، در آخرین سال سکونتش، به شعیب (ع) چنین گفت: «من ناگزیر باید به وطنم بازگردم و از مادر و خویشانم دیدار کنم، در این مدّت که در خدمت تو بودم، در نزد تو چه دارم؟» شعیب گفت: «امسال هر گوسفندی که زائید و نوزاد او اَبْلَق (دو رنگ و سیاه و سفید) بود مال تو باشد» موسی (ع) (با اجازه شعیب) هنگام جفت‌گیری گوسفندان، چوبی را در زمین نصب کرد و پارچه دورنگی روی آن افکند، همین پارچه دورنگ در روبروی چشم گوسفندان بود، هنگام انعقاد نطفه، در نوزاد آنها اثر کرد و آن سال همه نوزادهای گوسفندها، ابلق شدند، آن سال به پایان رسید، موسی اثاث و گوسفندان و اهل و عیال خود را آماده ساخت تا به سوی مصر حرکت کنند. [بحارالانوار، ج ۱۳، ص ۲۹]

موسی هنگام خروج به شعیب گفت: «یک عدد عصا به من بده تا همراه من باشد» با توجه به اینکه چندین عصا از پیامبران گذشته مانده بود، و شعیب آنها را در خانه مخصوصی نگهداری می‌کرد، شعیب به موسی گفت: «به آن خانه برو، و یک عصا از میان آن عصاها برای خود بردار» موسی (ع) به آن خانه رفت، ناگاه عصای نوح و ابراهیم (ع) به طرف موسی (ع) جهید. این عصا در عصر نوح (ع) در دست نوح (ع) بود، و در عصر ابراهیم (ع) به دست ابراهیم افتاد، از این رو به هر دو منسوب بود. و در دستش قرار گرفت، شعیب گفت: «آن را به جای خود بگذار و عصای دیگری بردار» موسی (ع) آن را سر جای خود نهاد تا عصای دیگری بردارد، باز همان عصا به طرف موسی جهید و در دست او قرار گرفت، و این حادثه، سه بار تکرار شد. وقتی که شعیب آن منظره عجیب را دید، به موسی (ع) گفت: «همان عصا را برای خود بردار، خداوند آن را به تو اختصاص داده است» موسی (ع) آن عصا را به دست گرفت و با همان عصا گوسفندان خود را به سوی مصر حرکت می‌داد، همین عصا بود که در مسیر راه نزدیک کوه طور، به اذن خدا به صورت ماری درآمد، و از نشانه‌های نبوّت موسی (ع) گردید [بحارالانوار، ج ۱۳، ص ۳۰-۲۹]] که در قرآن می‌خوانیم: «خداوند به موسی فرمود: آن چیست که در دست راست است؟ موسی گفت: این عصای من است، بر آن تکیه می‌کنم، برگ درختان را با آن برای گوسفندانم فرو می‌ریزم، و نیازهای دیگری را نیز با آن برطرف می‌سازم. خداوند فرمود: ای

موسی! آن را بیفکن. موسی آن را افکند، ناگهان مار عظیمی شد و به حرکت درآمد. خدا فرمود: آن را بگیر و نترس، ما آن را به همان صورت اول باز می گردانیم» [سوره طه (۲۰)، آیه (۲۱-۱۷)]

بعثت موسی (ع) در کنار کوه طور

موسی (ع) اثاث زندگی و گوسفندان خود و عصای اهدایی شعیب را برداشت و همراه خانواده اش، مدین را به مقصد مصر، ترک کرد و قدم در راه گذاشت، راهی که لازم بود با پیمودن آن در طی هشت شبانه روز، به مصر برسد، موسی (ع) در مسیر، راه را گم کرد، و شاید گم کردن راه از این رو بود که او برای گرفتار نشدن در چنگال متجاوزان شام، از بیراهه می رفت. موسی در این وقت در جانب راست غربی کوه طور بود، ابر های تیره سراسر آسمان را فرا گرفته بود و رعد و برق شدیدی از هر سو شنیده و دیده می شد، از سوی دیگر درد زایمان به سراغ همسرش آمده بود، موسی (ع) در آن شرایط سخت و در هوای تاریک، حیران و سرگردان بود. ناگهان نوری در کوه طور مشاهده کرد. گمان برد در آنجا آتشی وجود دارد، به خانواده خود گفت: «همین جا بمانید، تا من به جانب کوه طور بروم، شاید اندکی آتش برای گرم کردن شما بیاورم» وقتی که به نزدیک آن نور رسید، دید آتش عظیمی از آسمان تا درخت بزرگی که در آنجا بود، امتداد یافته است، موسی (ع) با دیدن آن منظره ترسید و نگران شد، زیرا آتش بدون دودی را دید که از درون درخت سبزی شعله ور بود و لحظه به لحظه شعله ورتر می شد. (در حقیقت آن شعله، آتش نبود، بلکه یک پارچه نور بود که نمایی مانند آتش داشت) اندکی نزدیک شد، ولی همان لحظه از ترس آن، چند قدم بازگشت. اما نیاز او و خانواده اش به آتش او را از بازگشتن منصرف ساخت. نزدیک شد تا اندکی از آتش را بردارد، ناگهان از ساحل راست وادی، در آن سرزمین بلند و پر برکت از میان یک درخت ندا داده شد: «یا موسی اِنِّی اَنَا اللّٰهُ رَبُّ الْعَالَمِیْنَ؛ ای موسی! منم خداوند، پروردگار جهانیان» [بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۶۰]

عصای خود را بیفکن. وقتی که موسی (ع) عصای خود را افکند، مشاهده کرد که عصا چون ماری با سرعت به حرکت درآمد، ترسید و به عقب برگشت، حتی پشت سر خود را نگاه نکرد، به او گفته شد: برگرد و نترس تو در امان هستی، اکنون دستت را در گریبان فرو بر، هنگامی که خارج می شود، سفید و درخشنده است! و این دو برهان روشن از پروردگارت به سوی فرعون و اطرافیان او است که آنها قوم فاسقی هستند» [سوره قصص ۳۲-۲۹] [بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۳۰] به این ترتیب موسی (ع) به مقام پیامبری رسید و نخستین ندای وحی را شنید که با دو معجزه (اژدها شدن عصا و ید بیضاء) همراه بود. [سوره طه ۲۲-۲۰] [بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۲۴] و مأمور شد که برای دعوت فرعون به توحید، حرکت کند.

راز لقب (کلیم الله) برای موسی

در مورد ارتباط موسی (ع) با خداوند، امام صادق (ع) میفرماید: خداوند به حضرت موسی بن عمران (ع) وحی کرد: ای موسی! آیا می دانی که چرا تو را برای هم کلامی خودم برگزیدم، نه دیگران را؟! «(با تو هم سخن شدم و تو به مقام کلیم الله نائل شدی)، موسی (ع) عرض کرد: نه، راز این مطلب را نمی دانم. خداوند، به او وحی کرد: ای موسی! من بندگانم را زیر و رو (و بررسی کامل) نمودم در میان آنها هیچکس را در برابر خودم، متواضعت و فروتن تر از تو ندیدم. یا موسی إِنَّكَ إِذَا صَلَّيْتَ، وَضَعْتَ حَدَّكَ عَلَى الثَّرَابِ. ای موسی! تو هرگاه، نماز می گذاری، گونه خود را روی خاک می نهی و چهره ات را روی زمین می گذاری. [اصول کافی، ج ۲، ص ۱۲۳]

به این ترتیب، در می یابیم که عالیتین مرحله عبادت، کوچکی نمودن بیشتر در برابر خدا است.

مأموریت موسی و هارون برای دعوت فرعون

حضرت موسی علیه السلام به مصر نزدیک شد، خداوند به هارون برادر موسی که در مصر زندگی می کرد، الهام نمود که برخیز و به برادرت موسی علیه السلام بپیوند. هارون به استقبال برادر شتافت و کنار دروازه مصر، با موسی ملاقات کرد، همدیگر را در آغوش گرفتند و با هم وارد شهر شدند.

یوکابد مادر موسی از آمدن فرزندش آگاه شد، دوید و موسی علیه السلام را در بر کشید و بوسید و بویید. حضرت موسی علیه السلام برادرش هارون را از نبوت خود آگاه ساخت و سه روز در خانه مادر ماند و در آن جا با بنی اسرائیل دیدار کرد و مقام پیامبری خود را به آن ها ابلاغ نمود و به آن ها گفت: من از طرف خدا به سوی شما آمده ام تا شما را به پرستش خداوند یکتا دعوت کنم. آن ها دعوت موسی را پذیرفتند و بسیار شاد شدند. از جانب خداوند به موسی علیه السلام خطاب شد که همراه هارون نزد فرعون بروید، و او را با نرمی و اخلاق نیک به سوی خدا دعوت کنید، شاید پند گیرد و ایمان آورد. موسی و هارون عرض کردند: پروردگارا! از این می ترسیم که او بر ما پیشی گیرد یا طغیان کند. خداوند فرمود: نترسید من باشما هستم، همه چیز را می شنوم و می بینم. (سوره طه، آیه ۴۲ تا ۴۶)

موسی و هارون با زحمات بسیار توانستند با شخص فرعون روبرو شوند، آن دو، دعوت خود را در پنج جمله کوتاه اما پرمحتوا و قاطع بیان کردند: ۱ - ما فرستادگان پروردگار توایم. ۲ - بنی اسرائیل را همراه ما بفرست و به آن ها آزار نرسان. ۳ - ما بیهوده و بی دلیل سخن نمی گوئیم، بلکه از طرف پروردگارت نشانه (و معجزه ای) برای تو آورده ایم. ۴ - سلام و درود بر آن ها که از راه هدایت پیروی می کنند. ۵ - به ما وحی شده است که عذاب الهی دامن کسانی را که آیاتش را تکذیب کنند، و سرکشی نمایند خواهد گرفت.

فرعون: ای موسی! پروردگار شما کیست؟ موسی: پروردگار ما کسی است که به هر موجودی آن چه را لازمه آفرینش او بود داده، سپس راهنماییش کرده است. فرعون: پس تکلیف پیشینیان ما چه خواهد شد که به خدا ایمان نیاوردند؟ موسی: آگاهی مربوط به آن ها نزد پروردگارم در کتابی ثبت است، پروردگار من هرگز گمراه نمی شود و فراموش نمی کند. همان خدایی که زمین را برای شما محل آسایش قرار داد، و راههایی را در آن پدید آورد، و از آسمان آبی فرستاد که به وسیله آن، انواع گوناگون گیاهان را (از خاک تیره) بر آوردیم.... (سوره طه، آیه ۵۶ تا ۶۴)

فرعون خیره سر در برابر گفتار منطقی و نرم موسی علیه السلام و هارون نه تنها هیچگونه تمایلی نشان نداد، بلکه به رجال و شخصیت های اطراف خود رو کرد و گفت: یا ایها المَلَأُ ما عَمِلْتُ مِنَ اله؛ ای جمعیت (درباریان) من معبودی جز خودم برای شما سراغ ندارم. (قصص، ۳۸)

سپس فرعون با کمال غرور و گستاخی به وزیرش هامان گفت: قصر و برجی بسیار بلند، برای من بساز، تا بر بالای آن روم و خبر از خدای موسی بگیرم، به گمانم موسی از دروغگویان است. هامان دستور داد در زمین بسیار وسیعی، به ساختن کاخ و برجی بلند مشغول شدند، پنجاه هزار بنا و معمار مشغول کار گشتند و ده ها هزار کارگر، شبانه روز به کار خود ادامه دادند، و در همه جا سر و صدای آن پیچید. به گفته بعضی، معماران آن را چنان ساختند که از پله های مارپیچ آن، مرد اسب سواری می توانست بر فراز برج قرار گیرد.

پس از پایان کار ساختمان، فرعون شخصاً بر فراز برج رفت، نگاهی به آسمان کرد، منظره آسمان را همانگونه دید که از روی زمین صاف معمولی می دید، تیری به کمان گذاشت و به آسمان پرتاب کرد، تیر بر اثر اصابت به پرند (یا طبق توطئه قبلی خودش) خون آلود بازگشت، فرعون از فراز برج پایین آمد و به مردم گفت: بروید فکرتان راحت باشد، خدای موسی را کشتم.

فرعون با این گونه تزویر و نیرنگ و نمایش قدرت، به عوام فریبی پرداخت و مدتی با این حرکات بیهوده، مردم را به امور پوچ و توخالی، سرگرم کرد و با این سرگرمی های خنده آور، می خواست مردم را از موسی و خدای موسی علیه السلام غافل و بی خبر سازد و با ایجاد مسائل انحرافی، آن ها را از مسائل اصلی دور نگهدارد، ولی به قدرت الهی برج آسمان خراش او به لرزه افتاد و فرو ریخت و جمعی در میان آن کشته شدند. (اقتباس از تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۸، ص ۴۶۴؛ تفسیر نمونه، ج ۱۲، ص ۸۵ تا ۸۸)

طبق بعضی از روایات، جبرئیل از سوی خدا به سوی آن برج آمد و با پر خود به آن زد، برج سه قسمت شد و هر قسمتی به جایی سقوط کرد. (بحار، ج ۱۳، ص ۱۵۱)

پیروزی عصای موسی علیه السلام و ایمان ساحران

موسی علیه السلام در ملاقات با فرعون، نخست با استدلال و منطق، او را به سوی خدای یکتا دعوت کرد و به همه حاضران نشان داد که دعوت او بر اساس استدلال محکم و منطق نیرومند است. (این استدلال، در آیه ۲۳ تا ۲۸ سوره شعراء آمده است) ولی فرعون، موسی علیه السلام را تهدید به زندان کرد و او را مجنون خواند. (شعرا/ ۲۹ تا ۲۸)

اینجا بود که موسی علیه السلام صحنه مبارزه با فرعون را عوض کرد و با تکیه بر قدرت الهی، از طریق معجزه وارد شد و به فرعون گفت: حتی اگر نشانه آشکاری برای رسالتم برایت بیاورم، نمی‌پذیری؟ فرعون گفت: اگر راست می‌گویی آن را بیاور. در این هنگام، موسی علیه السلام عصای خود را به زمین انداخت. ناگاه دیدند که آن عصا به صورت ماری بزرگ آشکار شد. سپس موسی علیه السلام دستش را در گریبان خود فرود برد و بیرون آورد. همه حاضران دیدند که دست او سفید و درخشنده گردید (به گونه‌ای که نور خیره‌کننده آن به سوی آسمان کشیده شد. فرعون به اطرافیان گفت: این (موسی) ساحر آگاه و ماهری می‌باشد!! می‌خواهد با سحر خود شما را از سرزمینتان بیرون کند، شما چه نظر می‌دهید؟ اطرافیان گفتند: موسی و برادرش (هارون) را مهلت بده و مأمورانی را در تمام شهرها بسیج کن تا به جستجوی ساحران بپردازند و هر ساحر آگاه و زبردستی دیدند نزد تو بیاورند. فرعون، همین کار را کرد و همه ساحران برای روز معینی جمع‌آوری شده (مضمون آیه ۳۰ تا ۳۸ سوره شعراء، و آیه ۱۰۹ تا ۱۱۱ سوره اعراف) و به مصر آمدند.

از محمد بن اسکندر نقل شده که از میان آن‌ها هفت هزار ساحر (در تعداد و چند نفر بودن ساحران اختلاف می‌باشد) را برگزیدند و از میان هفت هزار ساحر، هفتصد ساحر و از هفتصد ساحر هفتاد ساحر را که از همه استادتر و زبردست‌تر بودند انتخاب نمودند. (بحار، ج ۱۳، ص ۱۴۸)

روز موعود فرا رسید. دهها هزار - بلکه صدها هزار - نفر برای تماشا اجتماع کردند. فرعون و اطرافیان در جایگاه مخصوص قرار گرفتند، در این هنگام ساحران با غرور مخصوصی به موسی علیه السلام گفتند: یا تو آغاز به کار کن و عصا را بیفکن و یا ما آغاز می‌کنیم و وسایل خود را می‌افکنیم. موسی علیه السلام با خونسردی مخصوصی پاسخ داد: شما کار خود را آغاز کنید. ساحران طناب‌ها و ریسمان‌ها و عصاهای خود را به میدان افکندند و با چشم بندی مخصوص، سحر عظیمی را نشان دادند. صحنه‌ای که ساحران به وجود آوردند بسیار وسیع و هولناک بود (چنان که در آیه ۱۱۶ سوره اعراف آمده: وَ جَاءُوا بِسِحْرِ عَظِيمٍ) و به قدری به پیروزی خود مغرور بودند که گفتند: بَعْرَةُ فِرْعَوْنَ اَنَا لَنَحْنُ الْغَالِبُونَ؛ (شعراء/ ۴۴) به عزت فرعون، قطعاً ما پیروز هستیم. وسایلی که ساحران به میدان افکندند به صورت مارهای بسیار بزرگ و گوناگونی در آمدند و بعضی سوار بر بعضی دیگر می‌شدند و خلاصه غوغا و محشری بر پا شد. (بحار، ج ۱۳، ص ۱۴۹) ساحران که هم تعدادشان بسیار بود هم در فن چشمبندی و شعبده بازی و استفاده از خواص مرموز فیزیکی و شیمیایی آگاهی زیادی داشتند،

با اعمال عجیب خود توانستند همه تماشاچیان را مجذوب و شیفته خود کرده و در آن‌ها نفوذ کنند. غریو شادی از فرعونیان برخاست و از هر سو نعره مستانه سر دادند. در این غوغا و هیاهوی عجیب و گسترده، موسی علیه السلام که تک و تنها همراه برادرش هارون بود، ترس خفیفی در دلش به وجود آمد. (طه/ ۶۷) امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: موسی علیه السلام به خاطر خودش احساس ترس نکرد، بلکه از آن می‌ترسید که جاهلان غلبه کنند و طاغوت‌های گمراه پیروز شوند. (نهج البلاغه، خطبه ۶)) در این هنگام خداوند به موسی علیه السلام وحی کرد: نترس! قطعاً برتری و پیروزی با تو است. وَ الْقِيَامَ يَمِينِكَ تَلَقَّفْ مَا صَنَعُوا؛ (طه / ۶۹) عصایی را که در دست راست داری بیفکن که تمام آن چه را ساحران ساخته‌اند می‌بلعد. موسی علیه السلام عصای خود را افکند. آن عصا به اژدهای عظیمی تبدیل شد و به جان مارها و اژدهاهای مصنوعی ساحران افتاد و همه را بلعید. حتی يك عدد از آن‌ها را به عنوان نمونه باقی نگذاشت. تماشاچیان آن چنان هولناك و وحشت‌زده شده بودند که پا به فرار گذاشتند. جمعیت بسیاری در زیر دست و پای فرارکنندگان ماندند و کشته شدند. فرعون به گونه ای مرعوب و منکوب شد که اختیار از او سلب شد و اسهال عجیبی گرفت و عقل از سرش پرید. به این ترتیب موسی علیه السلام پیروز و ساحران در مانده و مغلوب شدند. ساحران با خود گفتند: قطعاً تبدیل عصای موسی به اژدها، از نوع سحر نیست، اگر سحر می‌بود، وسایل ما را نمی‌بلعید و نابود نمی‌کرد. رؤسای ساحران که چهار نفر بودند به همراه ۷۲ نفر از ریش سفیدان معروف آن‌ها به حقانیت موسی علیه السلام پی برده و ایمان آوردند و به دنبال آن‌ها همه ساحران به خدای موسی علیه السلام معتقد شدند. فرعون آن‌ها را تهدید به اعدام همراه شکنجه کرد، ولی ایمان به موسی علیه السلام آن چنان در قلوب آن‌ها جای گرفت که از تهدیدهای فرعون ترسی نداشتند و در راه ایمان خود استوار و محکم باقی ماندند. قرآن در این باره چنین می‌گوید: همه ساحران در برابر خدای موسی علیه السلام به سجده افتادند و گفتند: ما به پروردگار موسی و هارون ایمان آوردیم. فرعون گفت: آیا قبل از آنکه به شما اجازه دهم ایمان آوردید؟ قطعاً او (موسی) بزرگ شماس است که به شما سحر آموخته، به یقین دست و پای شما را به طور مخالف قطع می‌کنم و بر فراز شاخه‌های نخل به دار می‌آویزم و خواهید دانست کدام يك از ما مجازاتش دردناکتر و پایدارتر است. ساحران ایمان آورنده به فرعون گفتند: به خدایی که ما را آفریده، هرگز تو را بر دلایل روشنی که به ما رسیده، مقدم نخواهیم داشت، هر حکمی می‌خواهی صادر کن که تنها می‌توانی در زندگی دنیا داوری کنی. ما به پروردگارمان ایمان آوردیم تا گناهان و آنچه را از سحر بر ما تحمیل کردی ببخشد و خدا بهتر و باقی‌تر است... هر مجرمی که در محضر پروردگارش حاضر شود، آتش دوزخ برای اوست که نه در آن می‌میرد و نه زنده می‌شود... (طه: ۷۰ تا ۷۴) سرانجام فرعون آن ساحران مؤمن

را در همان روز به دار آویخت و همه را به شهادت رسانید. (بحار، ج ۱۳، ص ۱۵۰؛ تفسیر مجمع البیان، ج ۴، ص ۴۶۴))

شهادت همسر حزقیل و آسیه دو بانوی قهرمان و مقاوم

قابل توجه این که: دستگاه طاغوتی فرعون به قدری جبار و بی رحم بود، که برای پایدار ماندن خود به صغیر و کبیر و زن و مرد رحم نمی کردند در این راستا نظر شما را به دو ماجرای زیر جلب می کنیم:

۱ - فرعون در کاخش برای دخترانش آرایشگر مخصوصی داشت که همسر حزقیل (مؤمن آل فرعون) بود (در چندین روایت آمده به دستور فرعون، حزقیل را نیز به شهادت رساندند، و بدنش را قطعه قطعه کردند. (تفسیر نورالثقلین، ج ۴، ص ۵۲۱)) که ایمان خود را مخفی می داشت. روزی او در قصر فرعون مشغول آرایش کردن سر و صورت دختر فرعون بود ناگهان شانه از دستش افتاد و طبق عادت خود گفت: بسم الله (به نام خدا)، دختر فرعون گفت: آیا منظورت از خدا، در این کلمه پدرم فرعون بود؟ آرایشگر: نه، بلکه منظورم پروردگار خودم، پروردگار تو و پروردگار پدرت بود. دختر فرعون: این مطلب را به پدر خبر خواهم داد. آرایشگر: برو خبر بده، باکی نیست، او نزد پدر رفت و ماجرا را گزارش داد. فرعون: آرایشگر و فرزندش را طلبید و به او گفت: پروردگار تو کیست؟ آرایشگر: پروردگار من و تو خداست! فرعون دستور داد تنوری را که از مس ساخته بودند پر از آتش کردند تا او و فرزندانش را در آن تنور بسوزانند. آرایشگر به فرعون گفت: من يك تقاضا دارم و آن این که استخوان های من و فرزندانم را در يك جا جمع کرده و دفن کنید. فرعون گفت: چون بر گردن ما حق داری، این کار را انجام می دهیم! فرعون برای این که زن اعتراف به خدا بودنش کند، فرمان داد نخست فرزندان آرایشگر را یکی یکی در درون تنور انداختند، ولی او همچنان مقاومت کرد و فرعون را خدا نخواند، سپس نوبت به کودک شیرخوارش، که آخرین فرزندش بود رسید، جلادان او را از آغوش مادر کشیدند تا به درون تنور بیفکنند (مادر بسیار مضطرب شد) کودک به زبان آمد و گفت: إصْبِرِي يَا أُمَّاهُ! إِنَّكَ عَلَى الْحَقِّ؛ مادرم صبر کن که تو بر حق هستی. آنگاه او و کودکش را در میان تنور انداخته، سوزاندند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس از نقل این حادثه جگرسوز فرمود: در شب معراج در آسمان بوی بسیار خوشی به مشامم رسید، از جبرئیل پرسیدم: این بوی خوش از چیست؟ جبرئیل گفت: این بوی خوش (از خاکستر) آرایشگر دختران فرعون است که به شهادت رسید. (بحار، ج ۱۳، ص ۱۶۳)

۲ - آسیه همسر فرعون از بانوان محترم بنی اسرائیل بود و به طور مخفی خدای حقیقی را می پرستید. فرعون نزد او آمد و ماجرای شهادت آرایشگر و فرزندانش را به او خبر داد. آسیه: وای بر

تو ای فرعون! چه چیز باعث شده که این گونه بر خداوند متعال جرأت یابی و گستاخی کنی؟ فرعون: گویا تو نیز مانند آن آرایشگر دیوانه شده‌ای؟! آسیه: دیوانه نشده‌ام، بلکه ایمان دارم به خداوند متعال، پروردگار خودم و پروردگار تو و پروردگار جهانیان. فرعون مادر آسیه را طلبید و به او گفت: دخترت دیوانه شده، سوگند یاد کرده‌ام اگر به خدای موسی کافر نگردد او را با آتش بسوزانم. مادر آسیه در خلوت با آسیه صحبت کرد: که خود را به کشتن نده و با شوهرت توافق کن... ولی آسیه، سخن بیهوده مادر را گوش نکرد و گفت: هرگز به خداوند متعال، کافر نخواهم شد. فرعون فرمان داد دست‌ها و پاهای آسیه را به چهارمیخی که در زمین نصب کرده بودند بستند. (از این رو در قرآن، فرعون به عنوان ذوالاوتاد (صاحب میخها) یاد شده است. (فجر / ۸۹)) و او را در برابر تابش سوزان خورشید نهادند، و سنگ بسیار بزرگی را روی سینه اش گذاشتند. او نیمه نیمه نفس می‌کشید و در زیر شکنجه بسیار سختی قرار داشت. موسی علیه‌السلام از کنار او عبور کرد، او با حرکات انگشتانش از موسی علیه‌السلام استمداد نمود، موسی علیه‌السلام برای او دعا کرد و به برکت دعای موسی علیه‌السلام او دیگر احساس درد نکرد و به خدا متوجه شد و عرض کرد: خدایا! خانه ای در بهشت برای من فراهم ساز. خداوند همان دم روح او را به بهشت برد، او از غذاها و نوشیدنی‌های بهشت می‌خورد و می‌نوشید، خداوند به او وحی کرد: سرت را بلند کن، او سرش را بلند کرد و خانه خود را در بهشت که از مروارید ساخته شده بود، مشاهده کرد و از خوشحالی خندید. فرعون به حاضران گفت: دیوانگی این زن را ببینید در زیر فشار چنین شکنجه سختی می‌خندد!! به این ترتیب این بانوی مقاوم و مهربان، که حق بسیاری بر موسی علیه‌السلام داشت و او را در موارد گوناگونی از گزند دشمن نجات داده بود، به شهادت رسید. (بحار، ج ۱۳، ص ۱۶۴؛ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۱۹)

گرفتاری فرعونیان به نُه بلا و غرور آن‌ها

پس از ماجرای پیروزی موسی علیه‌السلام بر ساحران، گروه‌های بسیاری از بنی اسرائیل و... به موسی علیه‌السلام ایمان آوردند. موسی علیه‌السلام طرفداران بسیاری پیدا کرد و از آن پس بین بنی اسرائیل (پیروان موسی) و قبطیان (فرعونیان) همواره درگیری و کشمکش بود، فرعونیان همواره به ظلم و آزار بنی اسرائیل می‌پرداختند، و موسی علیه‌السلام همواره پیروان خود را به صبر و مقاومت دعوت می‌کرد، و امدادهای غیبی الهی را به یاد آن‌ها می‌آورد، و به آن‌ها مژده می‌داد که به زودی وارث زمین می‌شوند و دشمنان دستخوش بلاهای گوناگون و سخت خواهند گردید. (مضمون آیات ۱۲۷ تا ۱۲۹ سوره اعراف)

بلاهای گوناگونی که پیاپی (در فاصله سال به سال، یا ماه به ماه) بر فرعونیان وارد شد عبارت از بلاهای نُه گانه زیر بود: ۱ - عصای موسی ۲ - ید بیضاء ۳ - قحطی و خشکسالی ۴ - کمبود میوه

۵ - طوفان ۶ - ملخ ۷ - آفت های گیاهی (مانند کنه، شپش و مورچه های ریز) ۸ - افزایش قورباغه
 ۹ - خون شدن آب رود نیل، یا ابتلای عموم مردم به خون دماغ. (این معجزات نه گانه، در آیات
 ۱۰۷. ۱۰۸ و ۱۳۰ و ۱۳۳ سوره اعراف ذکر شده است.) فَالْقَى عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ. «اعراف
 ۱۰۷» (موسی) عصای خود را افکند؛ ناگهان از دهان آشکاری شد! وَنَزَعَ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ بَيْضَاءُ
 لِلنَّاسِ طَرِيقٌ. «اعراف ۱۰۸» و دست خود را (از گریبان) بیرون آورد؛ سفید (و درخشان) برای
 بینندگان بود! وَلَقَدْ أَخَذْنَا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنِينَ وَنَقَصْنَا مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ. «اعراف ۱۳۰» و ما
 نزدیکان فرعون (و قوم او) را به خشکسالی و کمبود میوه ها گرفتار کردیم، شاید متذکر گردند!
 فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجَرَادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفَادِعَ وَالْدَّمَ آيَاتٍ مُفَصَّلَاتٍ فَاسْتَكْبَرُوا وَكَانُوا قَوْمًا مُّجْرِمِينَ.
 «اعراف ۱۳۳» سپس (بلاها را پشت سر هم بر آنها نازل کردیم:) طوفان و ملخ و آفت گیاهی و
 قورباغه ها و خون را - که نشانه هایی از هم جدا بودند - بر آنها فرستادیم؛ (ولی باز بیدار نشدند، و)
 تکبر ورزیدند، و جمعیت گنهکاری بودند. ولی فرعون و طرفداران مغرور و خیره سر او، عبرت
 نگرفتند و به لجajt و عناد خود افزودند، و آن نشانه ها را سحر خواندند.

غرق شدن فرعونیان و نجات موسائیان

هر بار که بلا می آمد، فرعونیان دست به دامن موسی علیه السلام می شدند، تا از خدا بخواهد بلا بر
 طرف گردد و قول می دادند که در صورت رفع بلا، ایمان بیاورند، چندین بار بر اثر دعای موسی علیه
 السلام، بلا برطرف شد، ولی آنها پیمان شکنی کردند و به کفر خود ادامه دادند، سرانجام بلای عمومی
 غرق شدن فرعونیان در دریا و نجات بنی اسرائیل پیش آمد. (مضمون آیه ۱۳۴ تا ۱۳۶ سوره اعراف)
 موسی علیه السلام و پیروانش از ظلم و فرعونیان به ستوه آمده بودند، و همچنان در فشار و سختی
 به سر می بردند، سرانجام موسی علیه السلام تصمیم گرفت که با پیروانش، به سوی فلسطین (بیت
 المقدس) هجرت نمایند. خداوند به موسی علیه السلام وحی کرد: پیروان خود را شبانه از مصر خارج
 کن. موسی علیه السلام و پیروانش، شبانه از مصر به سوی فلسطین حرکت کردند، در مسیر راه به
 دریای سرخ رسیدند، و از آن جا نتوانستند عبور کنند. سپاه تا بن دندان مسلح و بی کران فرعون
 همچنان به پیش می آمد، شیون و غوغای بنی اسرائیل به آسمان رفت و نزدیک بود از شدت ترس،
 جان شان از کالبدشان پرواز کند. در آن میان یوشع بن نون (وصی موسی) فریاد می زد: ای موسی!
 تدبیرت چه شد؟ مگر طوفان حوادث را نمی نگری، اینک پیش روی ما و پشت سرمان سپاه دشمن
 است، و چاره و راه فراری نداریم. شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین حائل - کجا دانند حال ما
 سبکباران ساحل ها. در این بحران شدید، خداوند با لطف خاص خود به موسی علیه السلام وحی
 کرد: عصای خود را به دریا بزن (فَاَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَى أَنْ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ... (شعراء، ۶۳)) و نیز

فرمود: فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِيقاً فِي الْبَحْرِ يَبَساً لَا تَخَافُ دَرَكاً وَ لَا تَخْفَى؛ برای بنی اسرائیل راهی خشک در دریا بگشا که از تعقیب (فرعونیان) خواهی ترسید و نه از غرق شدن در دریا. (طه، ۷۷) موسی علیه السلام به فرمان خدا عصای خود را به دریا زد. آب دریا شکافته شد و زمین درون دریا آشکار گشت، موسی و بنی اسرائیل از همان راه حرکت نموده و از طرف دیگر به سلامت خارج شدند. فرعون و سپاهیانش فرا رسیدند و از همان راهی که در میان دریا پیدا شده بود، بنی اسرائیل را تعقیب کردند، غرور آن چنان بر فرعون چیره شده بود که به سپاه خود رو کرد و گفت: تماشا کنید چگونه به فرمان من دریا شکافته شد و راه داد تا بردگان فراری خود (بنی اسرائیل) را تعقیب کنم. وقتی که تا آخرین نفر از لشکر فرعون وارد راه باز شده دریا شدند، ناگهان به فرمان خدا آبها از هر سو به هم پیوستند و همه فرعونیان را به کام مرگ فرو بردند. (اقتباس از قصص قرآن بلاغی، ص ۱۴۶) در همان لحظه طوفانی که فرعون خود را در خطر شدید مرگ می دید، غرورهایش فرو ریخت و درک کرد که همه عمرش بوج بوده و اشتباه کرده است با چشمی گریان به خدای جهان متوجه شد و گفت: آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُؤَا اسْرَائِيلَ وَ أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ؛ ایمان آوردم که هیچ معبودی جز معبودی که بنی اسرائیل به او ایمان آورده اند وجود ندارد، و من از تسلیم شدگان هستم. (یونس، ۹۰) ولی دیگر وقت و فرصت گذشته بود، و لحظه ای برای توبه نمانده بود، امواج سهمگین دریا، فرعون را غرق کرد و سپس کالبد بی جان او را به بیرون دریا پرتاب نمود تا مایه عبرت برای آیندگان گردد. (مضمون آیه ۹۰ تا ۹۲ سوره یونس)

[تفسیر العیاشی: زراره؛ از حضرت باقر علیه السلام روایت می کند که فرمود: وقتی روح به اینجا رسید و به گلوگاه خود اشاره نمود توبه عالم [کسی که می داند که می میرد] پذیرفته نمی باشد و توبه جاهل کسی که احتمال مرگ نمی دهد قبول است]

روایت شده: هنگامی که فرعون در لحظه مرگ گفت: به خدای موسی ایمان آوردم. جبرئیل مشتی خاک بر دهان او زد و گفت: ای خاک بر دهانت! تا در ناز و نعمت بودی، دم از خدایی زدی، و مکرر با موسی مخالفت کردی و پیمان شکنی نمودی و به بنی اسرائیل ستم کردی و آن ها رنج دادی، اینک که در بن بست قرار گرفته ای، همان دروغهای قبل را تکرار می کنی؟! (تاریخ انبیاء، ص ۵۳۱)

از آن سوی دریا، بنی اسرائیل همراه موسی علیه السلام و هارون علیه السلام به حرکت خود به سوی بیت المقدس ادامه دادند، و برای همیشه از دست فرعون و فرعونیان نجات یافتند و فصل جدیدی در زندگی آن ها پدیدار شد.

تمایل بنی اسرائیل به بت پرستی و سرزنش موسی

با واژگونی رژیم طاغوتی فرعون، گرفتاری های داخلی سنگینی برای موسی علیه السلام پدیدار شد، از جمله این که: بنی اسرائیل که تازه از دریا به ساحل رسیده بودند و به سوی فلسطین حرکت می کردند، در مسیر راه، قومی را دیدند که با خضوع خاصی اطراف بت های خود را گرفته و آن ها را می پرستند، افراد جاهل و بی خرد از بنی اسرائیل، تحت تأثیر آن منظره بت پرستی قرار گرفته و به موسی گفتند: برای ما نیز معبودی قرار بده، همانگونه که آن ها (بت پرستان) معبودانی دارند. (موسی علیه السلام که چهل سال فرعونیان را به سوی توحید دعوت کرده و از بت پرستی و شخص پرستی بر حذر داشته بود، اکنون در برابر جاهلانی قرار گرفته بود که تقاضای بت پرستی می کردند، به راستی این پیشنهاد احمقانه چقدر دل موسی علیه السلام را آزرده و اعصابش را خرد کرد.) موسی به سرزنش آن ها پرداخت و فرمود: شما جمعیتی جاهل و نادان هستید - این بت پرستان را بنگرید، سرانجام کارشان هلاکت است، و آنچه انجام می دهند، باطل و بیهوده می باشد - آیا جز خدای یکتا معبودی برای شما بطلبم، خدایی که شما را از مردم عصرتان برتری داد و از ظلم و ستم فرعون و فرعونیان رهایی بخشید. اینک مراقب گفتار و کردارتان باشید که در آزمایشی بزرگ قرار گرفته اید. (مضمون آیات ۱۳۸ تا ۱۴۱ سوره اعراف)

روزی یکی از یهودیان از روی شمت به یکی از مسلمانان گفت: شما هنوز پیامبران را به خاک نسپرده بودید بین خود اختلاف نمودید. حضرت علی علیه السلام به او فرمود: ما درباره دستورهای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اختلاف نموده ایم، نه درباره اصل نبوتش (تا چه رسد به یکتایی خدا) ولی شما هنوز پایتان از آب دریا خشک نشده بود، به پیامبران پیشنهاد بت پرستی کردید و پیامبران موسی علیه السلام، شما را سرزنش کرد و فرمود: شما قومی جاهل و نادان هستید. (نهج البلاغه، حکمت ۳۱۷)

رفتن موسی به کوه طور و آشوب سامری

موسی علیه السلام تا آن عصر، پیرو آیین ابراهیم علیه السلام بود، و همان را برای بنی اسرائیل تبلیغ می کرد. قوم موسی علیه السلام در انتظار برنامه های جدید و کتاب آسمانی جدید موسی علیه السلام بودند، تا به آن عمل کنند. موسی علیه السلام به آنها فرمود: برادرم هارون را در میان شما می گذارم و برای سی روز از میان شما غیبت می کنم، و به کوه طور می روم تا احکام شریعت و (الواح تورات) را برای شما بیاورم. از سوی دیگر جمعی از بنی اسرائیل با اصرار و تأکید از موسی علیه السلام خواستند که خدا را مشاهده کنند، و اگر او را مشاهده نکنند هرگز ایمان نخواهند آورد، موسی علیه السلام هرچه آن ها را نصیحت کرد، فایده نداشت، سرانجام موسی علیه السلام از میان آن ها هفتاد

نفر را برگزید و همراه خود به میعادگاه پروردگار (کوه طور) برد، موسی علیه السلام در کوه طور تقاضای بنی اسرائیل را چنین به خدا عرض کرد: رَبِّ ارْنِي انْظُرْ إِلَيْكَ؛ پروردگارا! خودت را به من نشان بده تا تو را ببینم. خداوند فرمود: هرگز مرا نخواهی دید، ولی به کوه بنگر اگر در جای خود ثابت ماند، مرا خواهی دید. ناگاه موسی علیه السلام دید تجلی خداوند باعث شد که کوه نابود شود، و همسان زمین گردد، موسی علیه السلام از مشاهده این صحنه هول انگیز، چنان وحشت زده شد که مدهوش بر روی زمین افتاد. وقتی که به هوش آمد، عرض کرد: پروردگارا! تو منزّه هستی، من به سوی تو باز می گردم، و توبه می کنم، و من از نخستین مؤمنان هستم. (اعراف، ۱۴۳) و در آیه ۱۵۵ سوره اعراف چنین آمده: موسی از قوم خود، هفتاد تن از مردان را برای میعادگاه ما برگزید وقتی که آنها را به کوه طور برد و زمین لرزه آنها را فرا گرفت و همه آنها هلاک شدند. این همان تجلی قدرت خدا بر کوه بود، چرا که قوم موسی علیه السلام از موسی علیه السلام خواسته بودند از خدا بخواهد که خود را نشان دهد، با این که خداوند دیدنی نیست، تجلی خدا بر کوه طور و هلاکت هفتاد نفر از قوم موسی علیه السلام و مدهوش شدن خود موسی علیه السلام، هم از معجزات آنها بود که چرا چنین تقاضایی کرده اندوهم نشان دادن قدرت الهی بود، تا آنها بآیدین جلوه های قدرت الهی، با چشم باطن خدا را بنگرند.

موسی علیه السلام وقتی که به هوش آمد و هلاکت نمایندگان بنی اسرائیل را دید، عرض کرد: پروردگارا! اگر تو می خواهستی می توانستی آنها و مرا پیش از این هلاک کنی (یعنی من چگونه پاسخ قوم را بگویم که بر نمایندگان آنها چنین گذشت) آیا ما را به خاطر کار سفیهان از ما هلاک می کنی (اعراف، ۱۵۵) سپس با تضرع و زاری گفت: پروردگارا! می دانیم که این آزمایش تو بود که هر که را بخواهی (و سزاوار بدانی) با آن همراه می کنی و هر کس را بخواهی (و شایسته بینی) هدایت می نمایی. بار الها! تو ولی و سرپرست ما هستی، ما را ببخش و مشمول رحمت خود قرار ده، تو بهترین آمرزندگان هستی. (اعراف، ۱۵۵ و ۱۵۶) سرانجام هلاک شدگان زنده شدند و به همراه موسی علیه السلام به سوی بنی اسرائیل بازگشتند و آن چه را دیده بودند برای آنها بازگو کردند.

موسی علیه السلام در همین سفر الواح تورات را از خداوند گرفت. خداوند در کوه طور به موسی علیه السلام فرمود: ای موسی! من تو را با رسالت های خویش و سخن گفتنم (با تو) بر مردم برگزیدم، پس آن چه را به تو داده ام محکم بگیر و از شکرگزاران باش. و برای مردم در الواح (تورات) از هر موضوعی اندری نوشتیم، و از هر چیز بیانی کردیم، پس آن را با جدیت بگیر، و به قوم خود بگو به نیکوترین آنها عمل کنند و آنها که به مخالفت بر می خیزند کیفرشان دوزخ است و به زودی خانه فاسقان را به شما نشان خواهیم داد. (اعراف، ۱۴۴، ۱۴۵)

به این ترتیب موسی علیه السلام در میعادگاه طور، شرایع و قوانین آیین خود را به صورت صفحه‌هایی از تورات، از درگاه الهی گرفت و به سوی قوم بازگشت تا آن‌ها را در پرتو این کتاب آسمانی و قانون اساسی، هدایت کند و به سوی تکامل برساند.

آشوب سامری منافق در غیاب موسی علیه السلام

گفتیم حضرت موسی علیه السلام اکنون که از دست فرعونیان نجات یافته، می‌خواهد برای ملت بنی اسرائیل، حکومت تشکیل دهد و هر حکومتی نیاز به قانون دارد. او با گروهی از برجستگان بنی اسرائیل به کوه طور رفت، تا الواح تورات را از درگاه خدا بگیرد، تا همان کتاب آسمانی، قانون اساسی مردم گردد.

نخست طبق وعده خدا، به بنی اسرائیل فرمود: من سی روز از میان شما غایب هستم، جانشین من برادرم هارون است. در پرتو راهنمایی او به زندگی ادامه دهید تا من باز گردم. موسی علیه السلام به کوه طور رفت و به مناجات و عبادت پرداخت سی شبانه روز به پایان رسید، خداوند ده روز دیگر را به آن افزود و مجموع آن چهل روز گردید.

از آن جا که در آغاز هر انقلابی، حوادثی انحرافی رخ می‌دهد، و خود انقلاب کرده‌ها، گاهی حزب و گروه خاصی را به دور خود جمع می‌کنند، قوم موسی علیه السلام نیز از این انحراف مصون نماندند. موسی بن ظفر که بعداً به نام سامری معروف شد، از بنی اسرائیل بود (او همان کسی است که در ماجرای درگیری او با قبطی، موسی به کمک او شتافت و قبطی را کشت) سامر با این که سابقه انقلابی داشت، و از یاران موسی علیه السلام بود، پس از پیروزی موسی علیه السلام جزء منافقین گردید، و در غیاب موسی علیه السلام، و از زمینه‌ای که در میان بنی اسرائیل وجود داشت سوءاستفاده کرده و از طلاهای فرعونیان، که جمع شده بود، با زیرکی خاصی مجسمه گوساله ای درست کرد، و مردم را به پرستش آن دعوت نمود. بر اثر وزش باد از سوراخ‌های بدن این مجسمه صدایی همچون صدای گوساله بیرون آمد و به این ترتیب اکثریت قاطع جاهلان بنی اسرائیل، از راه توحید خارج شده و گوساله پرست شدند. هارون هر چه قوم را نصیحت کرد، و آن‌ها را در گوساله پرستی بر حذر داشت، به سخنش اعتنا نکردند، حتی باجوسازی‌ها و هیاهوی خود نزدیک بود او را بکشند.

برخورد شدید موسی علیه السلام با آشوب سامری

خداوند ماجرای گمراهی قوم توسط سامری را به موسی علیه السلام وحی کرد، موسی علیه السلام با ناراحتی و خشم از کوه طور به سوی قوم خود بازگشت و آن‌ها را در زیر رگبار سرزنش خود قرار داد. (مضمون آیات ۹۳ تا ۹۰ سوره طه) موسی علیه السلام از شدت خشم و ناراحتی، الواح تورات را بر زمین زد و شکست، بنی اسرائیل، به پیش آمده و گفتند: ما در این کار تقصیری نداریم، بلکه سامری این کار را کرد. موسی علیه السلام به برادرش هارون متوجه شد و از شدت خشم، سر و ریش او را

گرفت و گفت: چرا وقتی که دیدی آن‌ها گمراه شدند، از من پیروی نکردی؟ آیا از من نافرمانی نمودی؟ هارون: ای فرزند مادرم! ریش و سرم را بگیر، من ترسیدم بگویی تو میان بنی اسرائیل تفرقه انداختی، و سفارش مرا به کار نیستی. موسی علیه السلام متوجه سامری شد و او را محکوم و سرزنش کرد و سپس فرمود: برو که بهره تو در زندگی دنیا این است که هر کس به تو نزدیک شود، خواهی گفت: که با من تماس بگیرد. (آیه ۹۲ تا ۹۶ سوره طه) آری، سامری که منافقی خودخواه ولی با هوش بود، از نقاط ضعف، بنی اسرائیل سوءاستفاده کرد و فتنه عظیمی به پا نمود، سرانجام موسی علیه السلام او را آن چنان مجازات کرد که از کشتن بدتر بود یعنی او را از جامعه طرد کرد و مردم او را به عنوان یک مرد نجس و آلوده می‌دانستند و با او تماس نمی‌گرفتند.

روایت شده: سامری به بیماری مرموز و واگیردار لامساس گرفتار شد. هر کس با او تماس می‌گرفت به آن بیماری مبتلا شده و بدنش آن چنان می‌سوخت که گویی در میدان آتش افتاده است. او سر به بیابان‌ها نهاد و همچنان گرفتار بیماری و نفرت جامعه بود تا به هلاکت رسید. (تاریخ انبیاء، ۵۵۱)

گرچه سامری، ضربه شدیدی بر وحدت و انسجام بنی اسرائیل وارد ساخت، ولی موسی علیه السلام به زودی به فریاد آنها رسید، و با مقاومت و شدت عمل و برنامه های انقلابی غائله سامری را به زباله دان تاریخ سپرد، و فریب خوردگان را بازسازی نمود و برای چندمین بار، بنی اسرائیل را از انحراف و سقوط نجات داد، آن‌ها از کرده خود پشیمان شده و توبه کردند، و به فرمان موسی علیه السلام مجسمه گوساله را خرد کرده و ریزه‌های آن را به رود نیل ریختند. (بحار، ج ۱۳، ص ۲۴۶)

بنی اسرائیل به فرزندان و نوادگان حضرت یعقوب پیامبر (علیه السلام) گفته می‌شود. اسرائیل واژه‌ای عبری به معنای بنده خدا و نیز لقب حضرت یعقوب است. از این رو به فرزندان و نوادگان آن پیامبر بزرگ الهی «بنی اسرائیل» گفته می‌شود. با رفتن حضرت یوسف به مصر و سپس هجرت حضرت یعقوب و دیگر فرزندان به آنجا و فراوان شدن تعداد نوادگان آن پیامبر، بنی اسرائیل به صورت خاندانی پر جمعیت در مصر درآمد. این جمعیت که فرزندان و نوادگان دوازده پسر حضرت یعقوب بودند، به دوازده گروه یا دوازده سبط بنی اسرائیل شناخته می‌شدند که در قرآن کریم از آنان با عنوان «اسباط» یاد شده است. امیر مومنان علیه السلام فرمود: «یوسف علیه السلام به هنگام مرگ، بنی اسرائیل را نزد خود فرا خواند و مصائب و گرفتاری‌هایی را که در آینده برای آنها رخ می‌داد بیان کرد؛ آنگاه به ظهور و بعثت حضرت موسی علیه السلام در میان بنی اسرائیل بشارت داد «بنی اسرائیل سالیان دراز زیر شکنجه فرعون بودند تا این که حضرت موسی علیه السلام آنان را از عذاب فرعون رها کنید و از سرزمین مصر بیرون برد؛ ولی بنی اسرائیل در غیاب حضرت موسی به پرستش گوساله سامری روی آوردند و مورد خشم خداوند قرار گرفتند؛ و چنین شد که به مدت چهل سال در بیابان سینا سرگردان ماندند. داستان گاو بنی اسرائیل، ماجرای نقبای دوازده گانه، حمله

بخت نصر به بنی اسرائیل و سرانجام آزادی آنها توسط کورش هخامنشی، پادشاه ایران، از حوادث مهم این دوران است. (منبع: دایره المعارف تشیع ج ۲، تفسیر نمونه ج ۱۵، ص ۲۳۶ - ۲۴۶)

ماجرای گاوبنی اسرائیل در قرآن

آیات ۶۷ تا ۷۳ سوره بقره: **وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً قَالُوا أَتَتَّخِذُنَا هُزُؤًا قَالَ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ. «۶۷»** و (به یاد آورید) هنگامی را که موسی به قوم خود گفت: «خداوند به شما دستور می دهد ماده گاوی را ذبح کنید (و قطعه ای از بدن آن را به مقتولی که قاتل او شناخته نشده بزنید، تا زنده شود و قاتل خویش را معرفی کند؛ و غوغا خاموش گردد)» گفتند: «آیا ما را مسخره می کنی؟» (موسی) گفت: «به خدا پناه می برم از اینکه از جاهلان باشم!» **قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يَبِينْ لَنَا مَا هِيَ قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَا فَارِضٌ وَلَا بِكْرٌ عَوَانٌ بَيْنَ ذَلِكَ فَافْعَلُوا مَا تُؤْمَرُونَ. «۶۸»** گفتند: «(پس) از خدای خود بخواه که برای ما روشن کند این ماده گاو چگونه ماده گاوی باشد؟» گفت: خداوند می فرماید: «ماده گاوی است که نه پیر و از کار افتاده باشد، و نه بکر و جوان؛ بلکه میان این دو باشد. آنچه به شما دستور داده شده، (هر چه زودتر) انجام دهید.» **قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يَبِينْ لَنَا مَا لُونُهَا قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ صَفَرَاءُ فَاقْعَ لُونُهَا تَسْرُ النَّاطِرِينَ. «۶۹»** گفتند: «از پروردگار خود بخواه که برای ما روشن سازد رنگ آن چگونه باشد؟» گفت: خداوند می گوید: «گاوی باشد زرد یکدست، که رنگ آن، بینندگان را شاد و مسرور سازد.» **قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يَبِينْ لَنَا مَا هِيَ إِنَّ الْبَقَرَ تَشَابَهُ عَلَيْنَا وَإِنَّا إِن شَاءَ اللَّهُ لَمُهْتَدُونَ. «۷۰»** گفتند: «از خدایت بخواه برای ما روشن کند که چگونه گاوی باید باشد؟ زیرا این گاو برای ما مبهم شده! و اگر خدا بخواهد ما هدایت خواهیم شد!» **قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ وَلَا تَسْقِي الْحَرْثَ مُسَلَّمَةٌ لَا شِئَةٍ فِيهَا قَالُوا الْآنَ جِئْتُ بِالْحَقِّ فَذَبَحُوهَا وَمَا كَادُوا يَفْعَلُونَ. «۷۱»** گفت: خداوند می فرماید: «گاوی باشد که نه برای شخم زدن رام شده؛ و نه برای زراعت آبکشی کند؛ از هر عیبی برکنار باشد، و حتی هیچ گونه رنگ دیگری در آن نباشد.» گفتند: «الان حق مطلب را آوردی!» سپس (چنان گاوی را پیدا کردند و) آن را سر بریدند؛ ولی مایل نبودند این کار را انجام دهند. **وَإِذْ قَتَلْتُمْ نَفْسًا فَادَّارَأْتُمْ فِيهَا وَاللَّهُ مُخْرِجٌ مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ. «۷۲»** و (به یاد آورید) هنگامی را که فردی را به قتل رساندید؛ سپس درباره (قاتل) او به نزاع پرداختید؛ و خداوند آنچه را مخفی می داشتید، آشکار می سازد. **فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِهَا كَذَلِكَ يُحْيِي اللَّهُ الْمَوْتَى وَيُرِيكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ. «۷۳»** سپس گفتیم: «قسمتی از گاو را به مقتول بزنید! (تا زنده شود، و قاتل را معرفی کند.) خداوند این گونه مردگان را زنده می کند؛ و آیات خود را به شما نشان می دهد؛ شاید اندیشه کنید!»

آیات ۶۷ تا ۷۳ سوره بقره و تفاسیر آنها ماجرای گاو بنی اسرائیل را بیان میکند که از این قرار است : یکی از بنی اسرائیل به طرز مرموزی کشته شده بود و کسی نمی دانست قاتل کیست. به همین دلیل، میان قبائل بنی اسرائیل درگیری شد، چون هر یک، آن را به طایفه و افراد قبیله دیگر نسبت می داد و خود را تبرئه می کرد . سرانجام نمایندگان همه گروه ها جهت داوری نزد حضرت موسی علیه السلام رفتند و از او خواستند این مشکل را حل کند. موسی علیه السلام نیز از پروردگار کمک خواست. خداوند به موسی وحی کرد به آنان امر کند که گاو را بکشند و جسد مقتول را به قسمتی از آن گاو بزنند تا زنده شود و قاتل خود را معرفی کند . بنی اسرائیل، ابتدا موسی را مسخره کردند. بعد وقتی مطمئن شدند موضوع جدی است، شروع کردند به سوالات جزئی پرسیدن درباره خصوصیات و ویژگی های گاو که بایست بکشند؛ رنگ پوستش، سنش و . . . هر پاسخی که موسی از سوی خدا می داد کار پیدا کردن گاو مورد نظر سخت تر می شد. اگر همان ابتدا می رفتند و گاو را می کشتند به هدفشان می رسیدند اما چون مشخصات گاو کامل تر شده بود، پس از جستجوی بسیار ناگزیر شدند مبلغ زیادی بپردازند و گاو مورد نظر را بخرند . سرانجام گاو را خریدند و سر بریدند و جسد را به بدن گاو زدند. مقتول نیز زنده شد و قاتل خود را معرفی کرد . (منابع : تفسیر نمونه، ج ۲۲، ص ۲۸۶ تا ۴۸۹)

سپردن موسی (ع) صندوق عهد را به یوشع

در آیه ۲۴۸ سوره بقره سخن از تابوت (صندوق عهد موسی) به میان آمده و در آن آیه چنین می خوانیم: «و پیامبرشان (اشموئیل) به بنی اسرائیل گفت: نشانه صحت حکومت و فرماندهی طالوت آن است که تابوت (صندوق عهد) به سوی شما خواهد آمد، که در آن، آرامشی از پروردگار شما، و یادگارهای خاندان موسی (ع) قرار دارد، در حالی که فرشتگان آن را حمل می کنند. در این موضوع نشانه روشن برای شما است، اگر ایمان داشته باشید.» [سوره بقره (۲)، آیه ۲۴۸] توضیح اینکه موسی (ع) در روزهای آخر عمر خود، الواح مقدس تورات، کتاب آسمانی را به ضمیمه زره خود و یادگارهای دیگر در میان صندوقی نهاد و آن را به وصی خود یوشع بن نون سپرد، این صندوق چنانکه از آیه فوق استفاده می شود، دارای اعتبار و عظمت خاصی برای بنی اسرائیل، و مایه اطمینان و آرامش خاطر برای آنها بود.

از گفتار اهل بیت (ع) و مفسران برمی آید که این صندوق همان صندوقی بود که مادر موسی، موسی را هنگام خردسالی در میان آن نهاده و به رود نیل انداخت، آب آن را تا کنار کاخ فرعون آورد، و به وسیله کارگران فرعون از آب گرفته شد، و نزد فرعون فرستاده شد، موسی (ع) را از میان آن بیرون آوردند و این صندوق در دستگاه فرعون نگهداری می شد. سپس به دست بنی اسرائیل افتاد و چون

دارای خاطره شیرین نجات موسی (ع) بود، در نزد بنی اسرائیل، بسیار احترام داشت. آنها از آن صندوق استمداد می جستند، و در جنگهایی که با عمالقه و دشمنان داشتند، آن را همراه خود می بردند، و آن صندوق اثر معنوی و روانی خاصی در بالا رفتن روحیه آنها داشت، سرانجام در یکی از جنگها، دشمنان آن صندوق را از بنی اسرائیل گرفتند و این حادثه برای بنی اسرائیل بسیار تلخ بود و موجب ضعف آنها شد، چرا که آنها آن صندوق را شعار و پرچم بلند خود می دانستند، و اکنون آن را از دست داده بودند. [سوره بقره آیه ۲۴۸] به این ترتیب موسی (ع) در واپسین روزهای عمرش، چنین صندوقی را به وصی خود یوشع سپرد، محل دفن حضرت موسی (ع) را عموم مورخان در کوه نبا یا نبو در کنار جاده اصلی پهلوی تل قمرز رنگ ذکر کرده اند و قبر هارون را در کوه هور در طور سینا نوشته اند.

داستان حضرت موسی (ع) با حضرت خضر (ع)

داستان حضرت موسی (ع) با حضرت خضر (ع) در سوره کهف: **وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِفَتَاهُ لَا أَبْرَحُ حَتَّى أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا.** «۶۰» به خاطر بیاور هنگامی را که موسی به دوست خود گفت: دست از جستجو برنمی دارم تا به محل تلاقی دو دریا برسم؛ هر چند مدت طولانی به راه خود ادامه دهم! **فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنَهُمَا نَسِيَا حُوتَهُمَا فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا.** «۶۱» (ولی) هنگامی که به محل تلاقی آن دو دریا رسیدند، ماهی خود را (که برای تغذیه همراه داشتند) فراموش کردند؛ و ماهی راه خود را در دریا پیش گرفت (و روان شد). **فَلَمَّا جَاوَزَا قَالَ لِفَتَاهُ آتِنَا غَدَاءَنَا لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا.** «۶۲» هنگامی که از آن جا گذشتند، (موسی) به یار همسفرش گفت: «غذای ما را بیاور، که سخت از این سفر خسته شده ایم!» **قَالَ أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَمَا أَنْسَانِيهِ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَبًا.** «۶۳» گفت: «به خاطر داری هنگامی که ما (برای استراحت) به کنار آن صخره پناه بردیم، من (در آن جا) فراموش کردم جریان ماهی را بازگو کنم - و فقط شیطان بود که آن را از خاطر من برد - و ماهی بطرز شگفت آوری راه خود را در دریا پیش گرفت!» **قَالَ ذَلِكَ مَا كُنَّا نَبْغِ فَارْتَدَّآ عَلَى آثَارِهِمَا قَصَصًا.** «۶۴» (موسی) گفت: «آن همان بود که ما می خواستیم!» سپس از همان راه بازگشتند، در حالی که پی جویی می کردند. **فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا.** «۶۵» (در آن جا) بنده ای از بندگان ما را یافتند که رحمت (و موهبت عظیمی) از سوی خود به او داده، و علم فراوانی از نزد خود به او آموخته بودیم. **قَالَ لَهُ مُوسَى هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَى أَنْ تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا.** «۶۶» موسی به او گفت: «آیا از تو پیروی کنم تا از آنچه به تو تعلیم داده شده و

مایه رشد و صلاح است، به من بیاموزی؟» قَالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا. «۶۷» گفت: «تو هرگز نمی توانی با من شکیبایی کنی!

وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَىٰ مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا. «۶۸» و چگونه می توانی در برابر چیزی که از رموزش آگاه نیستی شکیبا باشی؟! قَالَ سَتَجِدُنِي إِنِ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا. «۶۹» (موسی) گفت: «به خواست خدا مرا شکیبا خواهی یافت؛ و در هیچ کاری مخالفت فرمان تو نخواهم کرد!» قَالَ فَإِنِ اتَّبَعْنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّىٰ أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا. «۷۰» (خضر) گفت: «پس اگر می خواهی بدنبال من بیایی، از هیچ چیز می پرس تا خودم (به موقع) آن را برای تو بازگو کنم.» فَأَنْطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا رَكِبَا فِي السَّفِينَةِ خَرَقَهَا قَالَ أَخَرَقْتُهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا إِمْرًا. «۷۱» آن دو به راه افتادند؛ تا آن که سوار کشتی شدند، (خضر) کشتی را سوراخ کرد. (موسی)

گفت: «آیا آن را سوراخ کردی که اهلش را غرق کنی؟! راستی که چه کار بدی انجام دادی!» قَالَ أَلَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا. «۷۲» گفت: «آیا نگفتم تو هرگز نمی توانی با من شکیبایی کنی؟! قَالَ لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ وَلَا تُزْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْرًا. «۷۳» (موسی) گفت: «مرا بخاطر این فراموشکاریم مؤاخذه مکن و از این کارم بر من سخت مگیر!» فَأَنْطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا لَقِيَا غُلَامًا فَقَتَلَهُ قَالَ أَقْتَلْتُمْ نَفْسًا زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا. «۷۴» باز به راه خود ادامه دادند، تا اینکه نوجوانی را دیدند؛ و او آن نوجوان را کشت. (موسی) گفت: «آیا انسان پاکی را، بی آنکه قتلی کرده باشد، کشتی؟! براستی کار زشتی انجام دادی!» قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا. «۷۵» (باز آن مرد عالم) گفت: «آیا به تو نگفتم که تو هرگز نمی توانی با من صبر کنی؟! قَالَ إِنْ سَأَلْتَهُ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَهَا فَلَا تُصَاحِبْنِي قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْرًا. «۷۶»

(موسی) گفت: «بعد از این اگر درباره چیزی از تو سؤال کردم، دیگر با من همراهی نکن؛ (زیرا) از سوی من معذور خواهی بود!» فَأَنْطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا أَتِيَا أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطْعَمَا أَهْلُهَا فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّفُوهُمَا فَوَجَدَا فِيهَا جِدَارًا يُرِيدُ أَنْ يَنْقُصَ فَأَقَامَهُ قَالَ لَوْ شِئْتُ لَاتَّخَذْتُ عَلَيْهِ أَجْرًا. «۷۷» باز به راه خود ادامه دادند تا به مردم قریه ای رسیدند؛ از آنان خواستند که به ایشان غذا دهند؛ ولی آنان از مهمان کردنشان خودداری نمودند؛ (با این حال) در آن جا دیواری یافتند که می خواست فروریزد؛ و (آن مرد عالم) آن را برپا داشت. (موسی) گفت: «(لا اقل) می خواستی در مقابل این کار مزدی بگیری!» قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنَكَ سَابِقُكَ بِنَاوِيلٍ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا. «۷۸» او گفت: «اینک زمان جدایی من و تو فرا رسیده؛ اما بزودی راز آنچه را که نتوانستی در برابر آن صبر کنی، به تو خبر می دهم. أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَهَا وَكَانَ وَرَاءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا. «۷۹» اما آن کشتی مال گروهی از مستمندان بود که با آن در دریا کار می کردند؛ و من خواستم آن را معیوب کنم؛ (چرا که) پشت سرشان پادشاهی

(ستمگر) بود که هر کشتی (سالمی) را بزور میگرفت! وَأَمَّا الْغُلَامُ فَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنَيْنِ فَخَشِينَا أَنْ يُرْهِقَهُمَا طُغْيَانًا وَكُفْرًا. «۸۰» و اما آن نوجوان، پدر و مادرش با ایمان بودند؛ و بیم داشتیم که آنان را به طغیان و کفر وادارند! فَأَرَدْنَا أَنْ يُبْدِلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْرًا مِنْهُ زَكَاةً وَأَقْرَبَ رُحْمًا. «۸۱» از این رو، خواستیم که پروردگارشان به جای او، فرزندی پاکتر و با محبت تر به آن دو بدهد! وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَكَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا فَأَرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَيَسْتَخْرِجَا كَنْزَهُمَا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي ذَلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا. «کهف ۶۰ تا ۸۲» و اما آن دیوار، از آن دو نوجوان یتیم در آن شهر بود؛ و زیر آن، گنجی متعلق به آن دو وجود داشت؛ و پدرشان مرد صالحی بود؛ و پروردگار تو می خواست آنها به حد بلوغ برسند و گنجشان را استخراج کنند؛ این رحمتی از پروردگارت بود؛ و من آن (کارها) را خودسرانه انجام ندادم؛ این بود راز کارهایی که نتوانستی در برابر آنها شکیبایی به خرج دهی!»

از داستان های جالب زندگی موسی - علیه السلام - ماجرای شیرین او با حضرت خضر - علیه السلام - است که در قرآن سوره کهف آمده و دارای نکات و درسهای آموزنده گوناگونی است، در این راستا نظر شما به فرازهایی زیر از آن داستان جلب می کنیم.

سخنرانی موسی - علیه السلام - و ترک اولی او: هنگامی که فرعون و فرعونیان در دریای نیل غرق شده و به هلاکت رسیدند، بنی اسرائیل به رهبری حضرت موسی - علیه السلام - پس از سالها مبارزه، پیروز شدند و زمام امور رهبری به دست موسی - علیه السلام - افتاد. او در یک اجتماع بسیار بزرگ (که می توان آن را به عنوان جشن پیروزی نامید) در حضور بنی اسرائیل سخنرانی کرد، مجلس بسیار باشکوه بود، ناگاه یک نفر از موسی - علیه السلام - پرسید: «آیا کسی را می شناسی که نسبت به تو اعلم (عالم تر) باشد؟» موسی - علیه السلام - در پاسخ گفت: نه.

و مطابق بعضی از روایات، پس از نزول تورات و سخن گفتن مستقیم خدا با موسی - علیه السلام - موسی در ذهن خود به خودش گفت: «خداوند هیچکس را عالم تر از من نیافریده است.» در این هنگام خداوند به جبرئیل وحی کرد موسی را دریاب که در وادی هلاکت افتاده. (یعنی بر اثر حالتی شبیه خودخواهی، در سراشیبی نزول از مقامات عالیه معنوی قرار گرفته، به یاریش بشتاب تا اصلاح شود. جبرئیل به سراغ موسی آمد...)»

خداوند همان دم به موسی - علیه السلام - وحی کرد: آری داناتر از تو عبد و بنده ما خضر - علیه السلام - است، او اکنون در تنگه دو دریا، [به گفته اکثر مفسران، منظور از این تنگه دو دریا، محل اتصال خلیج عقبه با خلیج سوئز است] در کنار سنگی عظیم است. موسی - علیه السلام - عرض کرد: «چگونه به حضور او نایل شوم؟» خداوند فرمود: «یک عدد ماهی بگیر و در میان زنبیل خود بگذار، و به سوی آن تنگه دو دریا برو، در هر جا که آن ماهی را گم کردی، آن عالم در همانجا است.»

[بحارالانوار، ج ۱۳، ص ۲۷۸] موسی - علیه السلام - در جستجوی استاد موسی - علیه السلام - که دانش دوست بود، گفت: من دست از جستجو برنمی دارم تا به محل آن تنگه دو دریا برسم، هرچند مدّت طولانی به راه خود ادامه دهم. موسی دوست و همسفری برای خود انتخاب کرد که همان مرد رشید و شجاع و با ایمان بنی اسرائیل به نام یوشع بن نون بود، موسی یک عدد ماهی در میان زنبیل نهاد و اندکی زاد و توشه راه برداشت و همراه یوشع به سوی تنگه دو دریا حرکت کردند. هنگامی که به آنجا رسیدند در کنار صخره ای اندکی استراحت کردند، در همان جا موسی و یوشع، ماهی ای را به همراه داشتند، فراموش کردند. بعد معلوم شد که ماهی بر اثر رسیدن قطرات آب به طور معجزه آسایی خود را در همان تنگه به دریا افکنده و ناپدید شده است. موسی و همسفرش از آن محل گذشتند، طولانی بودن راه و سفر موجب خستگی و گرسنگی آنها گردید، در این هنگام موسی - علیه السلام - به خاطرش آمد که غذایی به همراه خود آورده اند، به یوشع گفت: «غذای ما را بیاور که از این سفر سخت خسته شده ایم.» یوشع گفت: آیا به خاطر داری هنگامی که ما به کنار آن صخره پناه بردیم، من در آنجا فراموش کردم که ماجرای ماهی را بازگو کنم، و این شیطان بود که یاد آن را از خاطر من ربود، و ماهی راهش را به طرز شگفت انگیز در دریا پیش گرفت و ناپدید شد. و از آنجا که این موضوع به صورت نشانه ای برای موسی - علیه السلام - در رابطه با پیدا کردن عالم، بیان شده بود موسی - علیه السلام - مطلب را دریافت و گفت: این همان چیزی است که ما می خواستیم و به دنبال آن می گشتیم. در این هنگام از همانجا بازگشتند و به جستجوی آن عالم پرداختند، وقتی که به تنگه رسیدند حضرت خضر - علیه السلام - را در آنجا دیدند، [در حدیثی از پیامبر - صلی الله علیه و آله - نقل شده فرمود: هنگامی که موسی - علیه السلام - با خضر - علیه السلام - در کنار دریا ملاقات کرد، پرنده ای در برابر آن دو ظاهر شد، قطره ای آب دریا با منقارش برداشت، خضر به موسی - علیه السلام - گفت: «آیا می دانی این پرنده چه می گوید؟ موسی گفت: چه می گوید؟ خضر گفت: می گوید «وَرَبِّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَرَبِّ الْبَحْرِ مَا عِلْمُكُمَا مِنْ عِلْمِ اللَّهِ إِلَّا قَدَرٌ مَا أَخَذْتُ بِمِنْقَارِي مِنْ هَذَا الْبَحْرِ؛ و سوگند به پروردگار آسمانها و زمین و پروردگار دریا، دانش شما دو نفر (موسی و خضر) در مقایسه با علم خدا نیست مگر به اندازه آنچه از آب در منقارم گرفته ام نسبت به این دریا» (بحارالانوار، ج ۱۳، ص ۳۰۲). و در روایت دیگر آمده: «این پرنده کوچکتر از گنجشک بود و از نوع پرستو بود و گفت: «علم شما در مقابل علم محمد و آل محمد - صلی الله علیه و آله - به اندازه مقدار آبی است که به منقار گرفته ام نسبت به دریا.» (همان مدرک؛ پاورقی)]

پس از احوالپرسی، موسی - علیه السلام - به او گفت: «آیا من از تو پیروی کنم تا از آنچه به تو تعلیم داده شده است و مایه رشد و صلاح است به من بیاموزی؟» خضر: تو هرگز نمی توانی همراه من صبر و تحمل کنی، و چگونه می توانی در مورد رموز و اسراری که به آن آگاهی نداری شکیا باشی؟

موسی: به خواست خدا مرا شکایا خواهی یافت، و در هیچ کاری مخالفت فرمان تو را نخواهم کرد. خضر: پس اگر می خواهی به دنبال من بیایی از هیچ چیز سوال نکن، تا خودم به موقع، آن را برای تو بازگو کنم. موسی - علیه السلام - مجدداً این تعهد را داد که با صبر و تحمل همراه استاد حرکت کند و به این ترتیب همراه خضر - علیه السلام - به راه افتاد. [مضمون آیات ۶۰ تا ۷۰ سوره کهف] دیدار موسی از سه حادثه عجیب موسی و یوشع و خضر - علیه السلام - با هم به کنار دریا آمدند و در آنجا سوار کشتی شدند آن کشتی پر از مسافر بود، در عین حال صاحبان کشتی آنها را سوار کردند. پس از آنکه کشتی مقداری حرکت کرد، خضر - علیه السلام - برخاست و گوشه ای از کشتی را سوراخ کرد و آن قسمت را شکست و سپس آن قسمت ویران شده را با پارچه و گل محکم نمود که آب وارد کشتی نشود. موسی - علیه السلام - وقتی این منظره نامناسب را که موجب خطر جان مسافران می شد دید، بسیار خشمگین شد و به خضر گفت: «آیا کشتی را سوراخ کردی که اهلش را غرق کنی، راستی چه کار بدی انجام دادی؟» حضرت خضر - علیه السلام - گفت: «آیا نگفتم که تو نمی توانی همراه من صبر و تحمل کنی؟!» موسی گفت: مرا به خاطر این فراموشکاری، بازخواست نکن و بر من به خاطر این اعتراض سخت نگیر. از آنجا گذشتند و از کشتی پیاده شدند به راه خود ادامه دادند، در مسیر راه خضر - علیه السلام - کودکی را دید که همراه خردسالان بازی می کرد، خضر به سوی او حمله کرد و او را گرفت و کشت. موسی - علیه السلام - با دیدن این منظره وحشتناک تاب نیاورد و با خشم به خضر - علیه السلام - گفت: «آیا انسان پاک را بی آنکه قتلی کرده باشد کشتی؟ به راستی کار زشتی انجام دادی.» حتی موسی - علیه السلام - بر اثر شدت ناراحتی به خضر - علیه السلام - حمله کرد و او را گرفت و به زمین کوبید که چرا این کار را کردی؟ خضر گفت: به تو نگفتم تو هرگز توانایی نداری با من صبر کنی؟ موسی - علیه السلام - گفت: اگر بعد از این از تو درباره چیزی سوال کنم، دیگر با من مصاحبت نکن، چرا که از ناحیه من معذور خواهی بود. از آنجا حرکت کردند تا اینکه شب به قریه ای به نام ناصره رسیدند، آنها از مردم آنجا غذا و آب خواستند، مردم ناصره، غذایی به آنها ندادند و آنها را مهمان خود ننمودند، در این هنگام خضر - علیه السلام - به دیواری که در حال ویران شدن بود نگاه کرد و به موسی - علیه السلام - گفت: به اذن خدا برخیز تا این دیوار را تعمیر و استوار کنیم تا خراب نشود. خضر - علیه السلام - مشغول تعمیر شد. موسی - علیه السلام - که خسته و کوفته و گرسنه بود، و از همه مهمتر احساس می کرد شخصیت والای او و استادش به خاطر عمل نامناسب اهل آن آبادی سخت جریحه دار شده و در عین حال خضر - علیه السلام - به تعمیر دیوار آن آبادی می پردازد، بار دیگر تعهد خود را به کلی فراموش کرد و زبان به اعتراض گشود، اما اعتراضی سبکتر و ملایمتر از گذشته، گفت: «می خواهستی در مقابل این کار اجرتی بگیری؟» اینجا بود که خضر - علیه السلام - به موسی - علیه السلام - گفت: «هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ...» اینک وقت

جدایی من و تو است، اما به زودی راز آنچه را که نتوانستی بر آن صبر کنی، برای تو بازگو می کنم.» [کهف، ۷۱ تا ۷۸؛ بحارالانوار، ج ۱۳، ص ۲۸۰] روایت شده: پیامبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: «خدا برادرم موسی - علیه السلام - را رحمت کند، اگر تحمل می کرد، عجیبترین شگفتیها را (از دست خضر) می دید و نیز فرمود: اگر صبر می کرد، هزار شگفتی می دید. (نورالثقلین، ج ۳، ص ۲۸۲) و از امام باقر - علیه السلام - یا امام صادق - علیه السلام - نقل شده فرمود: «لَوْ صَبَرَ مُوسَى لَأَرَاهُ الْعَالَمَ سَبْعِينَ أَعْجُوبَةً؛ اگر موسی - علیه السلام - صبر و تحمل می کرد، آن عالم (خضر) هفتاد حادثه عجیب به موسی - علیه السلام - نشان می داد.» (بحارالانوار، ج ۱۳، ص ۲۸۴ و ۳۰۱). نیز روایت شده: از موسی - علیه السلام - پرسیدند: سخت ترین حادثه زندگی تو چه بود؟ موسی - علیه السلام - در پاسخ گفت: «هیچیک از آن همه مشکلات (عصر فرعون و عصر حکومت بنی اسرائیل با آن همه رنجها) همانند گفتار خضر - علیه السلام - برایم رنج آور نبود که خبر از فراق و جدایی خود از من داد و مرا از علوم خود محروم ساخت.» (تفسیر ابوالفتوح رازی، ذیل آیه ۷۸ کهف) [موسی - علیه السلام - سخنی نگفت، و دریافت که نمی تواند همراه خضر - علیه السلام - باشد و در برابر کارهای عجیب او صبر و تحمل داشته باشد.

توضیحات خضر - علیه السلام - در مورد سه حادثه عجیب حضرت خضر - علیه السلام - راز سه حادثه شگفت انگیز فوق را برای موسی - علیه السلام - چنین توضیح داد: اما آن کشتی مال گروهی از مستمندان بود که با آن در دریا کار می کردند، و من خواستم آن را معیوب کنم و به این وسیله آن کشتی را از غصب ستمگر زمان برهانم. چرا که پشت سرشان پادشاه ستمگری بود که هر کشتی سالمی را به زور می گرفت. معیوب کردن من، برای نگهداری کشتی برای صاحبانش بود. و اما آن نوجوان، پدر و مادرش با ایمان بودند و بیم داشتیم که آنان را به طغیان و کفر وادارد، از این رو خواستیم که پروردگارشان به جای او فرزندی پاک سرشت و با محبت به آن دو بدهد.

[کارهای خضر - علیه السلام - به خصوص کشتن نوجوان گرچه ظاهری بسیار زننده داشت، ولی باید توجه داشت که فرق است بین نظام تشریع و تکوین، خداوند حاکم بر هر دو نظام است، در این صورت هیچ مانعی ندارد که خداوند گروهی مانند موسی - علیه السلام - را مامور اجرای نظام تشریع کند، و گروهی یا شخصی (مانند خضر) را مامور اجرای نظام تکوین، از نظر نظام تکوین، هیچ مانعی ندارد که خداوند حتی کودک نابالغی را دچار حادثه ای کند که جان بسپارد، چرا که وجودش ممکن است در آینده موجب خطرهای عظیم گردد، مانند اینکه پزشک دست یا پای کسی را قطع می کند تا میکرب سرطان از آن به سایر اعضا سرایت ننماید، ایضاً کارهای حضرت خضر - علیه السلام - در ماجرای فوق در محدوده نظام تکوین بوده، ولی حضرت موسی - علیه السلام - مامور کارها در محدوده تشریع بود، از این رو مقام موسی - علیه السلام - در این راستا از حضرت خضر - علیه السلام

- بالاتر بود، اگرچه در محدوده نظام تکوین، مقام خضر - علیه السلام - بالاتر بود. و از سوی دیگر این کار خضر - علیه السلام - از نشانه های رحمت الهی و پاداش او به پدر و مادر با ایمان بود، خضر به دستور خدا آن کودک کافر را - که اگر می ماند موجب کفر و انحراف پدر و مادر می شد، کشت، ولی به جای آن کودک، خداوند دختری به آن پدر و مادر مرحمت فرمود، که کانون ایمان و تقوا بود و به فرموده امام صادق «ع» از نسل او هفتاد پیامبر، به وجود آمد. (تفسیر نورالثقلین، ج ۳، ص ۲۸۶)

و اما آن دیوار از آن دو نوجوان یتیم در آن شهر بود، گنجی متعلق به آن یتیمان در زیر دیوار وجود داشت، و پدرشان مرد صالحی بود، و پروردگار تو می خواست آنها به حد بلوغ برسند و گنجشان را استخراج کنند. این رحمتی از پروردگار تو بود، من آن کارها را انجام دادم تا زیر دیوار محفوظ بماند و آن گنج خارج نشود و به دست بیگانه نیفتد، من این کارها را خودسرانه انجام ندادم. این بود راز کارهایی که نتوانستی در برابر آنها تحمل کنی. [کهف، ۷۹ تا ۸۳] موسی - علیه السلام - از توضیحات حضرت خضر «ع» قانع شد.

توصیه خضر - علیه السلام - و نوشته لوح گنج هنگام جدایی خضر از موسی - علیهما السلام : موسی به حضرت خضر گفت: مرا سفارش و موعظه کن، خضر مطالبی فرمود از جمله گفت: «از سه چیز پرهیز و دوری کن: ۱. لجاجت، ۲. و از راه رفتن بی هدف و بدون نیاز، ۳. و از خنده بدون تعجب، خطاهایت را بیاد بیاور و از تجسس در خطاهای مردم پرهیز کن»

از حضرت رضا - علیه السلام - نقل شده آن گنجی که زیر دیوار مخفی بود، لوح طلایی بود که در آن چنین نوشته شده بود: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، عَجِبْتُ لِمَنْ أَيْقَنَ بِالْمَوْتِ كَيْفَ يَفْرَحُ، عَجِبْتُ لِمَنْ أَيْقَنَ بِالْقَدَرِ كَيْفَ يَحْزَنُ؟ وَ عَجِبْتُ لِمَنْ رَأَى الدُّنْيَا وَ تَقَلَّبَهَا بِأَهْلِهَا كَيْفَ يَرْكُنُ إِلَيْهَا، وَ يَنْبَغِي لِمَنْ غَفَلَ عَنِ اللَّهِ أَلَّا يَتَّهَمَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى فِي قَضَائِهِ وَ لَا يَسْتَبْطِئُهُ فِي رِزْقِهِ؛ به نام خداوند بخشنده مهربان - تعجب می کنم برای کسی که یقین به مرگ دارد چگونه شادی مستانه می کند؟ تعجب می کنم برای کسی که یقین به قضا و قدر الهی دارد، چگونه اندوهگین می شود، تعجب می کنم برای کسی که دنیا و دگرگونیهای آن را با اهلش می نگرد، چگونه بر آن اعتماد می کند؟ و سزاوار است آن کسی که از خداوند غافل می گردد، خداوند متعال را در قضاوتش متهم نکند، و در رزق و روزی رساندن او را به کندی و تاخیر یاد نماید.» [بحارالانوار، ج ۱۳، ص ۲۹۴]

قصه حضرت هارون علیه السلام

معنای اسم: کوه نشین

پدر: عمران

مادر: یوکابد

تاریخ ولادت: ۳۷۴۵ سال بعد از هیوط آدم

مدت عمر: ۱۲۳ سال

بعثت: آن حضرت با برادر خویش حضرت موسی برای هدایت بنی اسرائیل مبعوث شد.

محل دفن: کوه هور در طور سینا

تعداد فرزندان: آن حضرت ۴ پسر داشت

مختصری از زندگی نامه: حضرت هارون نیز مانند حضرت موسی بر قوم بنی اسرائیل مبعوث شد. روزی از جانب خداوند خطاب رسید: ای موسی! مردم بنی اسرائیل را از مصر نجات ده و به کنعان آور موسی گفت: خدایا! برایم شریکی مقرر فرما و او هارون برادر من باشد زیرا او از من فصیح تر است و خداوند نیز چنین کرد. هارون چون بلیغ و رسا سخن می گفت شریعت برادرش را به بهترین نحو تبلیغ می کرد.

هارون برادر موسی پیامبری است که در زمان آنحضرت زیست و وزارت و یآوری آنحضرت را بر عهده داشت او ۱۲۳ سال زیست و پیش از آنحضرت وفات نمود قرآن کریم طی ۷۳ آیه بخشی از زندگی آنحضرت را که به همراه موسی بودند مطرح کرده است هارون برادر بزرگتر موسی بود و موسی در کو طور بهنگام دیدار خدا از او خواست تا برادرش را همراه او سازد و خداوند تقاضای او را اجابت نمود و هارون را به وزارت او برگزید البته او در آنزمان در مصر بود و به محض آمدن موسی همراه وی قرار گرفت. در کنار برادرش در خروج از مصر بود و در صحرای سینا در غیاب برادرش قوم را رهبری نمود لیکن قوم از او تبعیت ننمود سرانجام پس از عمری خدمت و پیش از موسی درگذشت. آیات قرآن کریم را مرور میکنیم:

آیات ۲۹ و ۳۴ و ۴۲ تا ۴۸ سوره طه - آیه ۱۳۶ و ۲۴۸ سوره بقره - آیه ۲۵ سوره مائده - آیه ۸۴ سوره انعام - آیات ۱۱۱ و ۱۲۲ و ۱۴۲ و ۱۵۰ و ۱۵۱ سوره اعراف - آیه ۷۵ سوره یونس - آیات ۹۰ تا ۹۴ سوره طه - آیات ۴۵ تا ۴۹ سوره مؤمنون - آیات ۳۵ و ۳۶ سوره فرقان - آیات ۱۳ تا ۴۸ سوره شعرا - آیات ۱۱۴ تا ۱۲۲ سوره صافات.

قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي وَ اخْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي وَ اجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي هَارُونُ أَخِي أَشَدُّ بِهِ أَزْرًى وَ أَشْرَكُهُ فِي أَمْرِي. (طه ۲۹ تا ۳۶) و وزیری از خاندانم برای من قرار ده... برادرم هارون را! با او پشتم را محکم کن؛ و او را در کارم شریک ساز؛

وَأَخِي هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا فَأَرْسَلْهُ مَعِيَ رِدْءًا يُصَدِّقُنِي إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُون قَالَ سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَنَجْعَلُ لَكُمَا سُلْطَانًا فَلَا يَصِلُونَ إِلَيْكُمَا بِآيَاتِنَا أَنْتُمَا وَمَنِ اتَّبَعَكُمَا الْغَالِبُونَ. (قصص ۳۴ و ۳۵) و برادرم هارون زبانش از من فصیحتر است؛ او را همراه من بفرست تا یاور من باشد و مرا تصدیق کند؛ می ترسم مرا تکذیب کنند! فرمود: «بزودی بازوان تو را بوسیله برادرت محکم (و نیرومند) می کنیم، و برای شما سلطه و برتری قرار می دهیم؛ و به برکت آیات ما، بر شما دست نمی یابند؛ شما و پیروانتان پیروزید!»

هارون، برادر بزرگ حضرت موسی پیغمبر و وزیر و سخنگوی او در مصر بود که روحانیان و احبار (بزرگان یهود) همه از خاندان او هستند .

معرفی اجمالی حضرت هارون (ع)

هارون، کلمه ای است عبری به معنی «کوه نشین یا روشن شده». پدر حضرت هارون (ع) (عمران نام داشت و نام مادرش یوکابد بود، [خروج ۴:۱۴] تاریخ ولادت او ۳۷۴۵ سال بعد از هبوط آدم بوده است (با توجه به اینکه ولادت هارون قبل از موسی بوده، به دلیل تقدم در نبوت حضرت موسی، بعد از وی ذکر شده است). یهودیان، مسیحیان و مسلمانان معتقد به پیامبری او هستند. مدت عمر ایشان را ۱۲۳ سال ذکر نموده اند آن حضرت با برادر خویش حضرت موسی برای هدایت بنی اسرائیل مبعوث شد. محل دفن وی را کوه طور در طور سینا در سرزمین فلسطین ذکر کرده اند. [اعداد ۲۰:۲۳] نسب حضرت هارون (ع) را اینگونه گفته اند: هارون بن عمران بن قاهث بن لاوی بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم (ع). آن حضرت ۴ پسر داشت بنام های عزار، شبر، شبیر و مبشر .

حضرت هارون نیز مانند حضرت موسی بر قوم بنی اسرائیل مبعوث گردید. روزی که از جانب خداوند خطاب رسید: ای موسی! مردم بنی اسرائیل را از مصر نجات ده و به کنعان آور، موسی گفت: خدایا، برایم شریکی مقرر فرما و او هارون برادر من باشد، زیرا اواز من فصیح تر است و خداوند نیز چنین کرد. هارون چون بلیغ و رسا سخن میگفت، به همین دلیل شریعت برادرش را به بهترین نحو تبلیغ می کرد .

فهرست سوره هایی که نام حضرت هارون در آن ذکر شده عبارتند از: سوره بقره ، سوره نساء، سوره انعام ، سوره اعراف ، سوره یونس ، سوره مریم ، سوره طه ، سوره انبیاء ، سوره مومنون ، سوره فرقان ، سوره شعراء ، سوره قصص ، سوره صافات .

مقام هارون نزد خدا و پایه عبودیت او

خدای تعالی در سوره صافات آن جناب را در منت هایش، و در دادن کتاب، و هدایت به سوی صراط مستقیم، و در داشتن تسلیم، و بودنش از محسنین، و از بندگان مؤمنین به خدا، با موسی (ع) شریک دانسته، و او را از مرسلان دانسته، و از انبیایش معرفی کرده، و او را از کسانی دانسته که بر آنان

انعام فرموده، و او را با سایر انبیاء در صفات جمیل آنان از قبیل احسان، صلاح، فضل، اجتناب و هدایت شریک قرار داده و یک جا ذکر کرده است .

خداوند در این سوره می فرماید: «و لقد منّا علی موسی و هارون و نجّیناهما و قومهما من الکرب العظیم و نصرنا هم فکانوا هم الغالبین و آتینا هما الکتاب المستبیین و هدینا هما الصراط المستقیم و ترکنا علیهما فی الآخرین سلام علی موسی و هارون إنّما کذلک نجزی المحسنین إنّهما من عبادنا المؤمنین»، [سوره صافات آیه (۱۲۲-۱۱۴)] ترجمه: ما به موسی و هارون نعمت بخشیدیم. آنها قومشان را از اندوه بزرگ نجات دادیم. و آنها را یاری کردیم تا بر دشمنان خود پیروز شدند. ما به آنها کتاب (آسمانی) دادیم. آنها را به راه راست هدایت کردیم. و ذکر خیر آنها را در اقوام بعد باقی گذاردیم. سلام بر موسی و هارون. ما اینگونه نیکوکاران را پاداش می دهیم. آنها از بندگان مؤمن ما بودند و در آیه «و اجعل لی وزیرا من اهلی، هرون اخی، اشدد به ازری، و اشکره فی امری، کی نسبحک کثیرا، و نذکرک کثیرا انک کنت بنا بصیرا .» [ترجمه: تو برای من دستیاری از کسانم قرار ده، هارون برادرم را، پشت من را بدو محکم کن. و او را در کارم شریک ساز. تا تو را فراوان تسبیح گوئیم. و تو را بسیار یاد کنیم. بی تردید تو بر حال ما ناظر بوده ای. [سوره طه، آیه (۳۵-۲۹)] موسی (ع) در مناجات شب طور دعا کرده و از خدا خواسته که هارون را وزیر او قرار دهد، و پشتش را به وی محکم نموده و او را شریک او قرار دهد، تا خدا را بسیار تسبیح کنند، و بسیار ذکر گویند، هم طراز موسی دانسته. و آن جناب در تمامی مواقف ملازم برادرش بوده، و در عموم کارها با او شرکت می کرده، و او را در رسیدنش به مقاصد یاری می کرد .

و در قرآن کریم هیچ مسأله ای که مختص به آن جناب باشد، نیامده مگر همان جانشینی او برای برادرش، در آن چهل روزی که به میقات رفته بود، «و قال لایخیه هرون اخلفنی فی قومی و اصلح و لا تتبع سبیل المفسدین»، [سوره اعراف آیه ۱۴۲] که به برادر خود هارون گفت: خلیفه من باش در قومم، و اصلاح کن، و راه مفسدان را پیروی مکن، و وقتی از میقات برگشت، در حالی که خشمناک و متأسف بود که چرا گوساله پرست شدند، الواح تورات را بیفکنند، و سر برادر را بگیرت و به طرف خود بکشید، هارون گفت ای پسر مادر! مردم مرا ضعیف کردند، (و گوش به سخنم ندادند)، و نزدیک بود مرا بکشند، پس پیش روی دشمنان مرا شرمنده و سرافکنده مکن، و مرا جزو این مردم ستمگر قرار مده، موسی گفت: پروردگارا مرا و برادرم را بیامر، و ما را در رحمت خود داخل کن، که تو ارحم الراحمینی. [داستانهای قرآن و تاریخ انبیا در المیزان، گرد آوری و تدوین: حسین فعال عراقی]

هارون هبه و رحمت الهی

هارون، مصداق هبه و رحمت خاص خداست: "و وهبنا له من رحمتنا أخاه هرون نبیا" [سوره مریم آیه ۵۳] همان طور که اوصاف کمالی درونی رحمت است، انسانهای کامل نیز نسبت به امتهای

اسلامی و انسانی رحمت‌های الهی هستند. تنها آمرزش گناه و بخشش های ظاهری رحمت نیست. خدا چون وهاب است، هبه ای مانند هارون به موسی (ع) می دهد و چون رحمان و رحیم است، رحمتی همانند هارون دارد. پس هارون هم "رحمة الله" است و هم "هبة الله". و موسای کلیم با هماهنگی این رحمة الله و هبة الله رسالت عظمای خود را به مقصد رساند. قرآن کریم از هارون به عظمت یاد کرده، می فرماید: "و هبنا له من رحمتنا أخاه هرون نبيا". [سوره مریم، آیه ۵۳] هارون مصداق عینی رحمت و هبه خدایی بوده و نبی و رسول است و از صراط مستقیم خاص بر خوردار می باشد. اگرچه به نصاب اولو العزمی نرسید، زیرا برای رسالت جهانی شرایطی لازم است که در موسی (ع) جمع بود و در هارون فراهم نبود. مادر، مظهر اعلای رحمت گرچه رحمت الهی مظاهر گوناگون دارد، ولی مادر نسبت به اعضای خانواده مظهر و مثل اعلای رحمت خداست، از این رو وقتی سخن از برادری موسی و هارون به میان می آید، هارون موسی را به عنوان فرزند مادر خطاب کرده، می گوید: "یابن أم". [سوره مریم آیه ۵۳] و از او با تعبیر "برادر" یا "پسر پدر" یاد نمی کند، با این که نقل شده است که پدر هر دو یکی بود.

شاید لطیفه دیگری هم در تعبیر "یابن أم" باشد. و آن این که چون غضب موسای کلیم (ع) مظهر غضب الهی بود و غضب الهی را رحمت خاص الهی فرو می نشاند نه رحمت احساسی و هارون که مصداق عینی رحمت خاص الهی است از مادری متولد شد که مظهر همان رحمت مخصوص خدایی است: "المؤمن أبوه النور وأمه الرحمة"، از این رو یاد مادر می تواند غضب کلیم خدا را فرو نشاند، زیرا جنگ و ستیز و غضب موسای کلیم روی مسایل عادی نبود تا با عواطف عادی فرو نشانده شود. هارون نمی خواهد با استفاده از عاطفه برادری، مسئله مهم پیدایش بت پرستی و رواج سحر را حل کند. خدای سبحان از فرو نشستن غضب موسی با تعبیر "سکوت" یاد می کند نه "سکون": "و لَمَّا سَكَتَ عَنْ مُوسَى الْغَضَبَ". [سوره اعراف آیه ۱۵۴] سکوت در برابر نطق است، برخلاف سکون که در مقابل حرکت است. غضب موسای کلیم آنگاه که شکوفا شد نطق است و آنگاه که فرو نشست سکوت است. و نطق و سکوت غالبا وصف موجود عاقل است. یعنی آن غضب عاقلانه در حال ظهور، ناطق است و در حال خمود، ساکت. البته غضب عاقل را باید با رحمت عقلی فرو نشاند نه رحمت احساسی. پس تعبیر عاطفی "یا بن أم" یادآور آن رحمت خاص است. یعنی ای موسی! من از اوج رحمت نصیب تو شده ام و تو را به آن رحمت خاص فرا می خوانم تا غضب عاقلانه تو عاقلانه فروکش کند. آری آن رحمت خاص است که می تواند این غضب را تعدیل کند و اجتماع و هماهنگی جلال و جمال می تواند انسانی را پیروراند که خداوند دربارهی آفرینش وی بگوید: "خلقت بیدی". [سوره ص آیه ۷۵] انسان مظهر جمال و جلال حق است و مقصود هارون این است که ای موسی! تو مظهر جلال

حقّی که فراعنه را به کام دریا می فرستی و قارون را به خاک می سپاری. آن جمال حق را هم رعایت کن. [تاریخ انبیاء، رسول محلاتی]

ستایش از هارون

در غالب مواردی که خداوند بر موسای کلیم درود می فرستد و او را به بسیاری از اوصاف برجسته می ستاید، نام هارون را نیز در کنار نام او یاد می کند. موسی (ع) جزء پیشگامان رسالت و جزء انبیای اولوالعزم است. هارون گرچه این ویژگیها را ندارد، لیکن در بسیاری از برجستگیهای نبوت، رسالت و ولایت سهیم است. آنگاه که حضرت موسی به خدای سبحان عرض کرد: برادرم هارون را که از من فصیحتر است به همراه من بفرست تا اگر بنی اسرائیل نتوانستند سخن مرا بفهمند برادرم هارون از من دفاع کرده، حجت مرا به آنان تلقین کند و با آنها به احتجاج بپردازد. او زبان وحی را می یابد، می فهمد و می فهماند: "و أخى هرون هو أفصح منى لسانا فأرسله معى ردءا يصدّقنى إنى أخاف أن يكذبون". [قصص آیه ۳۴] خدای سبحان در برابر این درخواست می فرماید: "سنشدّ عضدك بأخيك ونجعل لكما سلطانا" [قصص آیه ۳۵] به زودی بازویت را به وسیله برادرت محکم می کنیم و به شما سلطنت می دهیم. بنابراین، همه آیات الهی و سلطنت های نبوت و ولایت نصیب هارون (ع) هم شده است. در جای دیگر می فرماید: "ولقد منّنا على موسى و هارون" ما بر موسی و هارون منت نهادیم. منت همان نعمت عظیم است که حملش دشوار است. آن منتی که خدای سبحان به موسی و هارون داد نصیب قوم آنها نشد، اما نجات از فراعنه و طاغوت مصر نصیب موسی و هارون و بنی اسرائیل محروم و مستضعف شد. [سوره صافات آیه (۱۱۷-۱۱۴)] می فرماید: ما به آن دو، کتاب روشن بخشیدیم، کتابی که هیچ ابهامی در آن نبود. زیرا زبان وحی، نور است. زیرا وحی نور است خواه به صورت عبری و سریانی درآید و خواه به صورت عربی. البته اوج معارف قرآن کریم در کتب انبیای پیشین نبوده است، زیرا قرآن مهیمن بر دیگر کتابهاست. اگر آنها به منزله ی ماه یا ستارگان دیگرند، قرآن به منزله خورشید است. به هر تقدیر، قرآن و تورات اصیلی که بر موسای کلیم نازل شده است، هر دو کتاب مستبین است. خداوند در ادامه ی بیان ویژگی های مشترک موسی و هارون (ع) فرمود: ما آن دو را به صراط مستقیم هدایت کردیم: "و هديناهما الصّراط المستقيم". هدایت به صراط مستقیم به معنای ارایه ی راه و هدایت تشریعی که خدای سبحان به وسیله ی آن دو پیامبر همگان را به آن راه هدایت کرده، نصیب همه ی انسانها شده است. چون اصل هدایت، مخصوص موسی و هارون نیست، بلکه برای توده ی بشر است. اما آن هدایت خاص که به نام هدایت تکوینی است و توان طی طریق را به انسان عطا می کند، بهره همگان نیست و موسی و هارون (ع) از آن متنعم شده اند. کسی که از هدایت تکوینی برخوردار شد، می تواند به خوبی راه سعادت را تشخیص داده، به آسانی آن را مانند برق جهنده طی کند، گرچه از مو باریکتر و از شمشیر تیزتر است. آنگاه فرمود آثار

پربرکت ایشان را در نسل های بعد به یادگار گذاشته ایم و درود خدا بر موسی و هارون باد: "و ترکنا علیهما فی الاخرین سلام علی موسی و هرون". [سوره صافات، آیه (۱۲۰-۱۱۹)] سلام خدا، فعل خداست و فعل خدا که سلامت است با قلب بیمار سازگار نیست. درودی که خداوند بر اولیای خود می فرستند متفاوت است. و این درودها بر اثر کارهای نیک است. [سمیح عاطف الزین، داستان پیامبران علیهم السلام در قرآن، ترجمه علی چراغی]

نبوت هارون (ع)

قرآن کریم به پیامبر بودن هارون تصریح نموده می فرماید: «و وهبنا له من رحمتنا أخاه هرون نبیا» ترجمه: ما از رحمت خود، برادرش هارون را، که پیامبر بود، به او بخشیدیم. [سوره مریم آیه ۵۳] این آیه اشاره است به اجابت دعایی که موسی (ع) در اولین بار که در طور به او وحی شد کرده و گفته بود "و اجعل لی وزیرا من أهلی هارون أخی اشدد به أزری و أشركه فی أمری" ترجمه: وزیری از خاندانم برای من قرار بده. برادرم هارون را به وسیله او پشتم را محکم کن و او را در کار من شریک گردان. [ترجمه المیزان، ج ۱۴، ص ۸۳] [سوره طه آیه ۳۲-۲۹]

وفات هارون

درباره مدت عمر موسی و هارون و هم چنین کیفیت وفات آن دو اختلافی در روایات و تواریخ دیده می شود. مشهور آن است که عمر موسی هنگام رحلت ۱۲۰ و عمر هارون ۱۲۳ سال بوده. قبر موسی را عموما در کوه نبا یا نبو در کنار جاده اصلی، کنار تل قرمز رنگ ذکر کرده و قبر هارون را در کوه هور در طور سینا نوشته اند. مطابق حدیثی که صدوق از امام صادق (ع) روایت کرده، داستان وفات هارون این گونه بود که موسی با هارون به طور سینا رفتند و در آن جا به خانه ای برخوردند که بر آن درختی بود و دو جامه بر آن درخت آویزان بود. موسی به هارون گفت: جامه ات را بیرون آر و این دو جامه را بپوش و داخل این خانه شو و روی تختی که در آن قرار دارد بخواب. هارون چنان کرد و چون روی تخت خوابید خدای تعالی قبض روحش کرد و مرگش فرا رسید.

قصه حضرت خضر علیه السلام

خضر یکی از اولیاء و پیامبران الهی است که معاصر حضرت موسی بود و شخصیتی مجهول الحقیقه در فرهنگ اسلامی و دارای مقامی خاص در عرفان اسلامی که به ادبیات فارسی و فرهنگ عامه نیز راه یافته است. نام او به دو صورت خَضَر و خَضِر ضبط شده است.

همانگونه که تاریخ نویسان در نام حضرت خضر اختلاف دارند، در نسب او نیز اختلاف دارند. که صحیح ترین آن‌ها و آنچه که از پیامبر رسیده این است که نامش (تالیا) بلیا بن ملک بن عامر بن ارفخشذ بن سام بن نوح می باشد. و خضر لقب او است، زیرا هر کجا گام می نهاده زمین از قدومش سر سبز می شده است. بنا بر این خضر از اولاد سام بن نوح و پسر خاله ذوالقرنین بوده است. پس نام اصلی وی خضر نبوده بلکه به خاطر صفاتی که در او بوده است به خضر معروف شده است. ابن حبیب (متوفی ۲۴۵)، که از قدیم‌ترین مورخان مسلمانی است که از خضر نام برده، او را از اعقاب اسحاق نبی دانسته و نامش را خضرون بن عمیایل ذکر کرده است. ابن قتیبه (متوفی ۲۷۶) به نقل از وهب بن منبه، نام خضر را بلیا پسر ملک که پادشاهی بسیار بزرگ بوده — آورده و نسب او را در نهایت به نوح پیامبر رسانده است. مقدسی (متوفی بعد از ۳۵۵) خضر را، براساس اقوال مختلف، با پیامبرانی چون ارمیا یا الیسع یکی دانسته است. به نوشته وی، بسیاری از مردم او را پسر خاله و وزیر ذوالقرنین می دانند. از جمله اقوال غریب درباره نسب خضر آن است که گفته اند پدر یا مادر او ایرانی یا رومی اند یا این که او فرزند فرعون زمان موسی است یا حتی برخی او را فرزند بلا فصل آدم علیه السلام شمرده اند. (احمد مهدوی دامغانی، رساله درباره خضر علیه السلام - محمد بشیر نیفر، «الحديث الشريف: شرح حديث موسى والخضر»، المجلة الزيتونية، ج ۱، ش ۲ (شعبان ۱۳۵۵)، ش ۵ (ذیقعدة ۱۳۵۵) - احمد بن محمد شفیع وقارشیرازی، مثنوی خضر و موسی، چاپ محمود طاووسی، تهران ۱۳۶۰ ش)

خضر یا ارمیای نبی یکی از پیامبران مروج دین حنیف فرزند ملکا و نوه حضرت هود است که دارای عمری طولانی است و در عصر حضرت ابراهیم با ایشان دیدار نمود و پیش از نبوت حضرت موسی نیز دیداری با ایشان نیز داشته اند.

قرآن کریم طی آیات ۶۰ تا ۸۲ کهف دیدار حضرت موسی را با ایشان بیان می کند.

موسی به همراه یوشع خادم خود در کنار دریای احمر قدم میزد و منتظر دیدار مردی حکیم بود سرانجام او را یافت و از او تقاضای دانش و آگاهی کرد او خضر نبی بود و فرمود تو توان همراهی مرا نداری موسی گفت انشا... خواهیم توانست ترا همراهی کنم آندو حرکت کردند و سوار بر کشتی شدند خضر کشتی را سوراخ کرد موسی به او اعتراض نمود و خضر گفت دیدی نمیتوانی مرا تحمل کنی موسی پوزش خواست دوباره حرکت کردند تا جوانی بر خورد کردند خضران جوان را کشت موسی

بدواعتراض نمود و خضر مسئله را بار دیگر گوشزد نمود و موسی عذر خواست دوباره راهی شدند تا به قریه ای رسیدند در آنجا از آنان پذیرایی شد و به هنگام خروج خضر دیوار مخروبه ای را تجدید بنا کرد و این امر موجب اعتراض موسی شد خضر فرمود دیگر میان من تو جدایی است اما حکمت این امر چه بود اولاً آن کشتی مورد طمع پادشاه آن زمان بود که من با سوراخ کردنش جلوگیری از ضبط آن کردم و آن جوان که کشته شد پدر و مادر موحدی داشت که نگران از مرگ آن دو بودم لذا آن جوان ناباب را کشتم و بالاخره در زیر آن دیوار مخروبه گنجی پنهان بود متعلق به یتیمی صغیر دیوار را تجدید بنا کردم تا یتیم بزرگ شود و برای یافتن گنج پدر بیاید اینها تاویل اقدامات من بود .

خضر علیه السلام کیست؟

خضر بر اساس برخی روایات اسلامی، از پیامبران و بر اساس برخی دیگر از روایات، بنده صالحی بود. بسیاری از مفسرین همراه موسی و یوشع بن نون را در داستانی که در سوره کهف آمده است؛ خضر می دانند. از معجزاتش این بود که روی هر زمین خشکی می نشست، زمین سبز و خرم می گشت و دلیل نامش، خضر (سبز) نیز همین است. زندگی خضر، از قبل از زمان موسی تا زمان حاضر، و ادامه زندگیش تا آخر الزمان، مورد اتفاق مسلمانان است. مجموعه روایات، مؤید آن است که خضر، طولانی ترین عمر را در میان فرزندان آدم دارد.

نسب و کیستی خضر، برپایه روایات: گفته اند خضر از اولاد سام بن نوح و پسر خاله ذوالقرنین بود. در وجه تسمیه خضر نوشته اند که هر کجا می نشست سبز می شد. با این حال بنا به برداشتی نیز، دو نفر با نام خضر وجود داشته اند، خضر اکبر که از اولاد سام بن نوح بوده و خضر ثانی که از انبیای بنی اسرائیل بود و مصاحب موسی بوده است. او یکی از چهار مادر هستی در اشعار فردوسی است که با لقب مشک خوانده شده است: یکی نام نار آن دگر سوسنک - یکی مشک نام و دگر سیسنگ یک بررسی دقیق تر متون مختلف نشان می دهد که نسخ بعدی داستان های ذوالقرنین به قرآن وابسته اند به طوری که از طریق مفسران اولیه مسلمان فهمیده می شود. عناصر کلیدی داستان های بعدی مانند وجه تسمیه «ذوالقرنین» که نسبت داده شده به کورش هخامنشی مدیون منابع آنها در تفاسیر است.

دیدار خضر علیه السلام با ذوالقرنین

خضر از شاهزادگان بود و پدرش مال و نعمت بسیار داشت. اما خضر دوستدار حکمت بود و به راه پیغمبری می رفت، و تا در خانواده خود بود، به راهنمایی گمشدگان و دستگیری بینوایان می پرداخت و چون به پیغمبری رسید به راهنمایی قوم ذوالقرنین فرمان یافت. ذوالقرنین جهاندار آگاه بود و

خضر را گرامی داشت و خداپرستی وی را ستایش می کرد و در کارها با وی مشورت می کرد و کار دین و شریعت مردم را به او محول می ساخت.

جستجو برای آب حیات

ذوالقرنین عمری دراز داشت اما عمر جاویدان می خواست و در کتابها خوانده بود که در جهان چشمه ای هست نامش آب حیوان یا آب حیات که هر که از آن بنوشد عمر جاوید یابد. پس راز آن را از خضر پرسید و خضر نشانی ها که می دانست می گفت و چون معلوم شده بود که جای چشمه آب حیات در ظلمات است، ذوالقرنین عزم راه کرد و خضر و الیاس را با خود همراه کرد که الیاس نیز از برگزیدگان روزگار بود. مدت ها در سرزمین تاریک جهان گردش کردند و از هر آبی و چشمه ای امتحان کردند اما خوردن آب حیات ذوالقرنین را نصیب نبود و خضر و الیاس در جستجو به آب حیات رسیدند و از آن نوشیدند و اثر آن را دانستند و چون به ذوالقرنین خبر رسید هرچه جستجو کردند دیگر آن چشمه را نیافتند و چون مدت سفر دراز شده بود و آذوقه کم داشتند برگشتند تا دوباره با اسباب فراهم بروند. اما عمر ذوالقرنین به سفر دوباره نرسید و بدینسان خضر و الیاس عمر جاوید یافتند و می گویند الیاس در جوانی کشتی بان بود و سفر دریا دوست می داشت و بدین سبب وی بیش تر در دریاها به سر می برد و گمشدگان و درماندگان را راهبری می کند و خضر در خشکی ها به سر می برد و هر که در خدمت مردم و راستی و پاکی کوتاهی نکند و دیدار خضر را دریابد و از او حاجت بخواهد حاجتش برآورده شود و هرچه از او بپرسد جواب درست بشنود. [عماد زاده اصفهانی، قصص الانبیاء، ص ۳۴۲]

معمر بودن حضرت خضر علیه السلام

همچنین حدیثی ناظر به حیات طولانی خضر دست کم تا عصر پیامبر اسلام نقل شده است. ابن بابویه در عیون أخبار الرضا [محمد بن اسماعیل بخاری، صحیح البخاری] حدیثی نبوی را — به نقل از امام رضا علیه السلام از پدران بزرگوارش تا امام علی علیه السلام — روایت کرده است که براساس آن، خضر در هیئت پیرمردی بلندقد و تنومند با ریش انبوه بر پیامبر اکرم و حضرت علی — که در حال راه رفتن در یکی از کوچه های مدینه بودند — وارد می شود و با آنها گفتگو می کند. [حسین بن مسعود بغوی، تفسیر البغوی] عبدالله انصاری گفته است که: حق تعالی با صفت عالمی و صفت حیات خود، در خضر متجلی شده، همچنان که با صفت کلام خود در موسی (ع) متجلی شده است [احمد بن محمد ثعلبی، الکشف و البیان، المعروف تفسیر الثعلبی] مجلسی در جلد سیزدهم بحار الانوار بابتی را به داستان موسی و خضر اختصاص داده و ۵۵ روایت را در این باب درج کرده است.

لابد می پرسید که سرانجام کار خضر به کجا خواهد رسید و تا چه وقت زنده می ماند و آیا مرگ برای او هست تا نیست؟ پاسخ می دهیم از آنجایی که قرآن می فرماید: «کل نفس ذائقة الموت» مرگ بر همه مقدر شده، بنابراین خضر هم خواهد مرد اما چه وقت، این را باید از روایات و اقوال مفسرین به دست آورد. نیشابوری از ثعلبی نقل می کند که گفته می شود حضرت نمی میرد، مگر در آخرالزمان بعد از آنکه قرآن بالا می رود. (و هم چنین از نیشابوری نقل گردید که: آخرین کسی از بنی آدم از دنیا می رود، الیاس و خضر است) [عمر و بن بحر جاحظ، کتاب الحیوان]

امکان رؤیت حضرت خضر علیه السلام

در اینکه آیا می شود حضورا به خدمت خضر رسید یا نه باز روایات دو دسته هستند. دسته اول آنهایی می باشند که امکان رؤیت را نفی کرده حتی از امامان معصوم. مثلا از امام رضا (ع) نقل شده که فرمود: «و انه لیاتینا فیسلم فنسمع صوته و لا نری شخصی». خضر نزد ما می آید و به ما سلام می کند پس ما صدایش را می شنویم ولی شخص او را نمی بینیم. دسته دوم روایاتی هستند که از آنها چنین بر می آید: علاوه بر اینکه معصومین صدای خضر را می شنیدند شخص او را نیز می دیدند و گاهی هم یاران امام با خضر ملاقات می کردند. و بارها دیده شده که به حضور امامان رسیده و سؤالاتی از آنان کرده که در برخی موارد پاسخ پرسش ها را به فرزند معصومشان واگذار کرده اند.

قصه ذوالقرنین

داستان ذوالقرنین در قرآن سوره کهف: **وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الذِّقْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُو عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا. «۸۳»** و از تو درباره «ذو القرنین» می پرسند؛ بگو: «بزودی بخشی از سرگذشت او را برای شما بازگو خواهم کرد.» **إِنَّا مَكْنَأُ لَهُ فِي الْأَرْضِ وَآتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا. «۸۴»**

ما به او در روی زمین، قدرت و حکومت دادیم؛ و اسباب هر چیز را در اختیارش گذاشتیم. **فَاتَّبَعَ سَبَبًا. «۸۵»** او از این اسباب، (بیروی و استفاده) کرد... **حَتَّى إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ وَوَجَدَ عِنْدَهَا قَوْمًا قُلْنَا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِمَّا أَنْ تُعَذِّبَ وَإِمَّا أَنْ تَتَّخِذَ فِيهِمْ حُسْنًا. «۸۶»** تا به غروبگاه آفتاب رسید؛ (در آن جا) احساس کرد (و در نظرش مجسم شد) که خورشید در چشمه تیره و گل آلودی فرو می رود؛ و در آن جا قومی را یافت؛ گفتیم: «ای ذو القرنین! آیا می خواهی (آنان) را مجازات کنی، و یا روش نیکویی در مورد آنها انتخاب نمایی؟» **قَالَ أَمَّا مَنْ ظَلَمَ فَسَوْفَ نُعَذِّبُهُ ثُمَّ يُرَدُّ إِلَىٰ رَبِّهِ فَيُعَذِّبُهُ عَذَابًا نُكْرًا. «۸۷»** گفت: «اما کسی را که ستم کرده است، مجازات خواهیم کرد؛ سپس به سوی پروردگارش بازمی گردد، و خدا او را مجازات شدیدی خواهد کرد! **وَأَمَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُ جَزَاءُ الْحُسْنَىٰ وَسَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنَا يُسْرًا. «۸۸»** و اما کسی که ایمان آورد و عمل صالح انجام دهد، پاداشی نیکوتر خواهد داشت؛ و ما دستور آسانی به او خواهیم داد.» **ثُمَّ اتَّبَعَ سَبَبًا. «۸۹»** سپس (بار دیگر) از اسبابی (که در اختیار داشت) بهره گرفت... **حَتَّى إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَطْلُعُ عَلَىٰ قَوْمٍ لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِهَا سِتْرًا. «۹۰»** تا به خاستگاه خورشید رسید؛ (در آن جا) دید خورشید بر جمعیتی طلوع می کند که در برابر (تابش) آفتاب، پوششی برای آنها قرار نداده بودیم (و هیچ گونه سایبانی نداشتند). **كَذَلِكَ وَقَدْ أَحَطْنَا بِمَا لَدَيْهِ خُبْرًا. «۹۱»** (آری) اینچنین بود (کار ذو القرنین)؛ و ما بخوبی از امکاناتی که نزد او بود آگاه بودیم! **ثُمَّ اتَّبَعَ سَبَبًا. «۹۲»** (باز) از اسباب مهمی (که در اختیار داشت) استفاده کرد... **حَتَّى إِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمَا قَوْمًا لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا. «۹۳»** (و همچنان به راه خود ادامه داد) تا به میان دو کوه رسید؛ و در کنار آن دو (کوه) قومی را یافت که هیچ سخنی را نمی فهمیدند (و زبانشان مخصوص خودشان بود)؛ **قَالُوا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِنَّا يَا جُوجَ وَمَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجًا عَلَىٰ أَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ سَدًّا. «۹۴»** (آن گروه به او) گفتند: «ای ذو القرنین یا جوج و مأجوج در این سرزمین فساد می کنند؛ آیا ممکن است ما هزینه ای برای تو قرار دهیم، که میان ما و آنها سدی ایجاد کنی؟» **قَالَ مَا مَكْنَأِي فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْمًا. «۹۵»** (ذو القرنین) گفت: «آنچه پروردگارم در اختیار من گذارده، بهتر است (از آنچه شما پیشنهاد می کنید)؛ مرا با نیرویی یاری دهید، تا میان شما و آنها سد محکمی قرار دهم! **آتُونِي زُبَرَ الْحَدِيدِ حَتَّى إِذَا سَاوَى بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ قَالَ انْفُخُوا حَتَّى**

إِذَا جَعَلَهُ نَارًا قَالَ آتُونِي أُفْرِغْ عَلَيْهِ قِطْرًا. «۹۶» قطعات بزرگ آهن برایم بیاورید (و آنها را روی هم بچینید)!» تا وقتی که کاملاً میان دو کوه را پوشانید، گفت: «(در اطراف آن آتش بیفروزید، و) در آن بدمید!» (آنها دمیدند) تا قطعات آهن را سرخ و گداخته کرد، و گفت: «(اکنون) مس مذاب برایم بیاورید تا بر روی آن بریزم!» فَمَا اسْطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا. «۹۷» (سرانجام چنان سد نیرومندی ساخت) که آنها [= طایفه یأجوج و مأجوج] قادر نبودند از آن بالا روند؛ و نمی توانستند نقبی در آن ایجاد کنند. قَالَ هَذَا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّي فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دُغَاءً وَكَانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا. «۹۸» (آنگاه) گفت: «این از رحمت پروردگار من است! اما هنگامی که وعده پروردگارم فرا رسد، آن را در هم می کوبد؛ و وعده پروردگارم حق است!»

نام اصلی ذوالقرنین (عیاش) می باشد و بعد از نوح اولین پادشاهی است که بر شرق و غرب زمین حکم راند. قرآن درباره او چنین می فرماید: و يسألونك عن ذي القرنين قل سأتلو عليكم منه ذكراً . انا مكننا له في الارض و آتيناه من كل شى سبباً فاتبع سبباً . حتى اذا بلغ مغرب الشمس وجدها تغرب في عين حُمَيْةٍ و وجد عندها قوماً قلنا يا ذا القرنين إما أن تعذب و إما أن تتخذ فيهم حسناً . قال أما من ظلم فسوف نعذبه ثم يرد إلى ربه فيعذبه عذاباً نكراً . و أما من آمن و عمل صالحاً فله جزاء الحسنى و سنقول له من أمرنا يسراً ...)

طبرسی در تفسیر آیه (انا مكننا له في الارض) می گوید: خداوند ذوالقرنین را بر سراسر جهان استیلاء بخشید و از علی (ع) روایت گشته است که خداوند ابرها را نیز در حیطه قدرت او درآورده بود بطوریکه بر آنها می نشست و اقصی نقاط گیتی سفر می کرد و ذات باری تعالی اسباب هر چیزی را در اختیار او نهاد و نوری را فراروی او قرار داد که شب و روز برایش یکسان می نمود. (و آتیناه من كل شى سبباً) یعنی دانش و قدرتی بدو عطا کردیم تا چیزی را که اراده می نمود در اختیار گیرد. (فاتبع سبباً) یعنی براه خویش ادامه داد و روش خویش را به مرحله اجرا نهاد. (حتى اذا بلغ مغرب الشمس) یعنی به آخرین آبادانی در غرب کره زمین رسید جایی که بعد از آن تا محل غروب خورشید احدی زندگی نمی کرد. (وجدها تغرب) یعنی ذوالقرنین به نظرش رسید که خورشید فرو می رود (في عين حُمَيْةٍ) با اینکه خورشید پشت آن چشمه لای دار معدنی غروب می کرد و غیر ممکن بود که از منظومه خویش جدا گردد و در چشمه آبی فرو رود اما به مانند کسی که درون دریاست منظره غروب خورشید را به شکلی می بیند که گویا در آب فرو می رود و یا کسی که در خشکی شاهد غروب آن است تصور می کند که خورشید پشت کوهها غروب می نماید به همین شکل نیز برای ذوالقرنین این تصور بوجود آمد که خورشید در درون آن چشمه لای دار معدنی فرو می رود و کعب می گوید: در تورات آمده است که خورشید در آب گل آلود غروب می نماید.

در کتاب علل الشرایع و امالی بطور مسند از وهب نقل گشته است: در یکی از کتب آسمانی نوشته است هنگامیکه ذوالقرنین از کار ساخت سد معروف خویش فراغت حاصل کرد به مسیری که آنرا آغاز کرده ادامه داد. در راه او و لشکریانش به پیرمردی برخوردند که به نماز ایستاده بود. ذوالقرنین از بی تفاوتی او نسبت به خود آزرده گشت و از او پرسید چگونه است که عظمت و شوکت سپاهیانم ترا به وحشت نینداخت. مرد عابد پاسخ داد: من با کسی در حال مناجات هستم که لشکریانی به مراتب بیشتر از تو و قدرتش بس شگرف تر از قدرت تو دارد و چنانچه رویم را بسوی تو متمایل سازم محققاً به مطلوبم نخواهم رسید. ذوالقرنین از آن مرد خواست تا او را همراهی نموده و در پاره ای از امور مشاور و یاور او باشد. مرد عابد با ۴ شرط خواسته ذوالقرنین را پذیرفت اول آنکه به او نعمتی بخشد که در آن فنایی نباشد. دوم سلامتی و صحتی که در آن هیچگاه رنجوری و ضعف نباشد، سوم اکسیری از جوانی و نشاط که هرگز پیری و ضعف در آن راه نیابد و بالاخره حیاطی که ابداً مرگی دامنگیر آن نگردد. ذوالقرنین که از برآوردن حاجات او درمانده گشته بود گفت کدامین بنده خواهد توانست اینگونه باشد. مرد عابد گفت: من نیز در کنار کسی خواهم بود که این خصلتها برآورده اوست. ذوالقرنین از او جدا گشته و در مسیر خویش با مردی دانشمند مواجه گشت و از او پرسید آیا می توانی بگوئی دو چیز که از ابتدای خلقت همچنان پابرجا مانده اند کدامند و نیز مرا از دو چیز که با یکدیگر متناقض هستند و آن دو چیزی که با یکدیگر حرکت می کنند و نیز دو چیزی که دشمن یکدیگرند باخبر سازی؟ مرد دانشمند در پاسخ گفت: آن دو چیزی که با یکدیگر حرکت می کنند ماه و خورشید هستند و آن دو چیز که متناقض می باشند همان شب و روز است و منظور از دو دشمن همان زندگی و مرگ می باشد.

ذوالقرنین به مسیر خویش ادامه داد تا به پیرمردی رسید که جمجمه مردگان را زیرو رو می کرد. ذوالقرنین علت این کار پیرمرد را جويا شد. پاسخ او اینگونه بود: می خواستم انسانهای شریف و با اصل و نسب را از اشخاص پست و فرومایه بازشناسم و فقیر را از غنی جدا سازم. اما در این مدت بیست سال نتیجه ای عایدم نگشته است. ذوالقرنین که گفته آن شخص را تلویحاً در مورد خویش فرض نموده بود از وی جدا گشت و به قومی که از بازماندگان و هدایت یافتگان امت موسی (ع) بودند رسید و از آنها خواست تا برایش توضیح دهند که چرا آرامگاه مردگان را در آستانه منزل خویش می ساختند. آنها پاسخ دادند: تا همیشه مرگ در برابر چشمان ما مجسم باشد و آنرا به نیشان نسپاریم. ذوالقرنین در ادامه پرسید: چگونه است که خانه های شما درب ورودی ندارد؟ آنها پاسخ دادند: زیرا در میان ما هیچ انسان مظنون و سارقی وجود ندارد و ما یکدیگر را امین خویش می دانیم. ذوالقرنین پرسید: به چه سبب بر شما پادشاه و قاضی و امیری حکم نمی راند؟ آنها پاسخ دادند: بدان علت که هرگز رعیت به یکدیگر ستم نمی ورزند تا احتیاج به حاکمی باشد و هیچگاه کارشان به

مخاصمه و جدال نینجامیده تا به قاضی تظلم برند و هرگز اتفاق نیافتاده تا کسی فزون طلبی نموده و به ذخیره ثروت و احتکار بپردازد تا نیاز به امیر و حکمران احساس شود. ذوالقرنین پرسید: چگونه است که هیچیک از شما بر دیگری برتری نداشته و تفاوت آشکار میان شما وجود ندارد؟ پاسخ دادند: چرا که ما نسبت به یکدیگر ترحم می ورزیم و در مشکلات غمخوار و پشتیبان هم هستیم. ذوالقرنین پرسید: چگونه است که در میان شما فرد بدخلق و عصبانی مزاج وجود ندارد؟ پاسخ دادند: حکمت آنرا می بایست در تواضع و فروتنی ما جستجو کرد. ذوالقرنین سوال کرد: دلیل آنکه شما دارای عمرهای طولانی هستید چه می باشد؟ آنها پاسخ دادند: چون حق و عدالت در میان ما حکمفرماست.

در پایان ذوالقرنین از آنها پیرامون نحوه رفتار پدرانشان سوال نمود و آنها پاسخ دادند: پدران ما بر مساکین و نیازمندان ترحم میآوردند، از خطاهای آنها چشم می پوشند و برایشان احسان می نمودند، برای گناهکاران طلب استغفار می نمودند و از بستگان خویش بازدید بعمل می آوردند، امانات را به صاحبانشان باز می گردانند و هرگز لب به دروغ نمی گشادند و خداوند نیز به جبران احسان آنها امورشان را به صلاح و سداد بیمه می نمود. ذوالقرنین که سعادت آن مردم را مشاهده کرد تصمیم گرفت تا در میان آنها به حیات خویش ادامه دهد. اوتاسن پانصد سالگی که زندگی را وداع کرد در کنار آنها زیست.

در تفسیر علی بن ابراهیم از امام صادق (ع) آمده است: ذوالقرنین دو بار بسوی قومش مبعوث گردید و هر بار ضربه ای که بر سمت راست و چپ سرش فرود آمد مدت هزار سال قبض روح شد و او در سومین بار بر شرق و غرب کره زمین سیطره یافت.

برای خداوند در روی زمین چشمه ای است بنام عین الحیاة هر کس از آن چشمه بنوشد عمری جاودانه خواهد یافت. ذوالقرنین سیصد و شصت نفر از اطرافیان خویش از آن جمله خضر را که برترین اصحاب او بود را فراخواند و به هر یک از آنها یک ماهی بخشید تا در موضعی مشخص داخل در سیصد و شصت چشمه نموده و آنها را شستشو دهند. هر یک از آنها به سویی حرکت کرد و خضر نیز مشغول شستن ماهی خود بود که ناگهان آن ماهی به سرعت از دست خضر رها گشته و داخل چشمه گردید. تلاش خضر برای دست یافتن بر آن ماهی بی نتیجه ماند و در بازگشت ضمن شستشوی خود در آن چشمه از آب آن نیز مقداری نوشید اما با خود گفت پاسخ ذوالقرنین را چگونه دهم. چیزی نگذشت که او در نزد ذوالقرنین حاضر گشت و هنگامیکه نوبت تحویل ماهی او رسید. داستان رها شدن ماهی و نوشیدن از آب آن چشمه را بازگو کرد. ذوالقرنین به جستجوی آن چشمه پرداخت اما اثری از آن نیافت چرا که راز نهفته آن چشمه در اختیار خضر بود.

امام صادق (ع) می فرمایند: هنگامیکه ذوالقرنین از کار ساختن سد معروف خویش فارغ گشت وارد ظلمات شد، در آنجا فرشته ای را دید که طول قامتش پانصد ذراع است و بر بالای کوهی ایستاده است ذوالقرنین از او پرسید تو کیستی؟ آن ملک پاسخ داد من یکی از فرشتگان الهی و مامور حفاظت از این کوه هستم. تمام سلسله جبال موجود در عالم به این کوه اتصال دارند هرگاه خداوند اراده نماید تا زلزله ای در عالم اتفاق افتد به من دستور می دهد تا آن منطقه را بلرزانم.

امام باقر (ع) می فرمایند: هیچیک از انبیاء بعد از نوح به مقام پادشاهی نرسیدند مگر چهار نفر از آنها که عبارتند از: ذوالقرنین که نامش عیاش است، داود، سلیمان و یوسف. ذوالقرنین یا عیاش بر سراسر شرق و غرب عالم حکم راند، و محدوده حکومت داود و سلیمان منطقه شامات تا اصطخر را شامل می گشت. و یوسف نیز بر مصر و بیابانهای اطراف آن حکومت می کرد.

در کتاب بصائر الدرجات از امام باقر (ع) آمده است: ذوالقرنین در میان ابرها می نشست و مرکب ذلول را به خدمت گرفته بود و ابری بنام صعب را که دارای رعد و برق فراوانی است برای صاحب شما یعنی قائم آل محمد (عج) به ذخیره نهاد. او بر اسباب آسمانها و طبقات هفتگانه زمین و کرات و کهکشانهای لایتناهی قدم نهاد. پنج طبقه از طبقات زمین که ذوالقرنین بر آنها پا نهاد آباد بود اما دو طبقه زیرین به ویرانه ای می ماند.

در کتاب کمال الدین از عبدالله بن سلیمان که فردی کتاب شناس بود اینگونه حدیث گشته است: من در یکی از کتابهای آسمانی خواندم که ذوالقرنین مردی بود از اهالی اسکندریه و مادرش پیرزنی از پافتاده بود که تنها پسرش اسکندروس نام داشت. او پسری خوش خلق و پاکدامن بود. شبی در خواب دید که به خورشید نزدیک شده و بر شرق و غرب آن مسلط گشته است و هنگامیکه رویای خویش را برای قومش بازگفت او را ذوالقرنین نامیده و مورد عزت و احترام بیشتر قرار دادند. اولین اقدام ذوالقرنین این بود که مردم را به اسلام و توحید فراخواند او به قومش فرمان داد تا مسجدی بسازند که طول آن چهارصد ذراع و عرض صحنش بیست و دو ذراع و ارتفاعش صد ذراع بود. مردم از او توضیح خواستند که چگونه فاصله بسیار میان دو دیوار را با چوب به یکدیگر متصل سازند و ذوالقرنین به آنها فرمان داد تا چوبها را با خاک اندود کنند و سپس به آنها طلا و نقره بیافزایند و از مخلوط آنها قطعاتی از مس و ورقهای فولادی گداخته شده فراهم آوردند. چیزی نگذشت که آن مسجد با سقفی محکم و بلند برافراشته گشت. سپاه ذوالقرنین شامل ۴ لشکر بود و هر لشکری از ده هزار نفر تشکیل یافته بود. ذوالقرنین افرادی را به اقصی نقاط مملکت خویش فرستاد تا آنها را از حرکت خویش به سوی شرق و غرب آگاه سازد قومش اطراف او جمع شده و از وی خواستند تا دیگران را در این سفر بر آنها ترجیح ندهد چرا که او در میان همین قوم بدینا آمد و اختیار جان و مال مردم نیز با او بود. ذوالقرنین در جواب مردم گفت: قول و رأی شما برای من حجت است اما

من بسان کسی هستم که اختیار در کفم نمی باشد و از جایی دیگر هدایت می گردم . بهتر است در مسجد تجمع نمائید و از مخالفت نیز بپرهیزید . چرا که هلاکت عاقبت آن خواهد بود . آنگاه از فرماندار اسکندیه خواست تا به آبادانی مسجدش بپردازد و مادرش را مورد اکرام قرار دهد . فرماندار ، مادر ذوالقرنین را بخاطر فراقی که نزدیک بود آشفته دید ، دستور داد تا برای تسلی خاطر او تمام مردمی که در ادوار گذشته دچار مصیبت و بلا گشته بودند به شکلی شناخته شوند . او ابتدا روز معینی را برای تجمع مردم معین نمود اما هنگامیکه روز موعود رسید منادی بانک برآورد که تنها کسانی می بایست در اجتماع مذکور حضور یابند که هیچگونه مصیبتی را متحمل نگشته اند قوم ذوالقرنین که این شرط را شنیدند همگی در خانها محبوس گشتند زیرا در میان آنها حتی یک نفر نیز وجود نداشت که دچار بلایی سخت و یا مرگ جانکاه و زودرس نشده باشند . بار دیگر فرمان تجمع داده شد اما اینبار تنها آنهایی دعوت گشته بودند که به شکلی مصیبت زده بودند و منادی نیز در میان مردم اعلام کرده بود کسیکه به بلایی دچار نگشته باشد تحقیقاً از خیر و برکت بدور بوده است . حال تمام گرفتارها و مصیبت زده ها در مسجد جمع آمده اند فرماندار نیز فرصت را غنیمت شمرد و خطاب به آنها گفت : قصد من این بود که با شما راجع به ذوالقرنین صحبت کنم چرا که ما بزودی با فاجعه دوری از او مواجه خواهیم گشت . شما نیک می دانید که آدم بعد از آنکه مسجود فرشتگان الهی واقع گشت به بلایی بزرگ مبتلا شد و آن رانده شدن از بهشت خلد بود و ابراهیم نیز بعد از اینکه از آتش بیرون آمد بوسیله قربانی کردن فرزندش در بوته امتحان و آزمایش قرار گرفت و یعقوب نیز با اندوه و زاری و یوسف با غلامی و ایوب بوسیله بیماری و یحیی با ذبح و زکریا با کشته شدن و عیسی با تحت فرمان بودن هر یک به نوبه خویش مورد ابتلا و امتحان الهی واقع گشتند . اینک نزد مادر اسکندر بروید تا صبر او را بر فرزندش بیازمایید هنگامیکه آن عده بر مادر ذوالقرنین وارد گشتند این کلمات را از او شنیدند : هیچ چیز شما بر من پوشیده نیست و هیچکدام از شما بمانند من بر فراق اسکندر پریشان و محزون نیست اما خداوند توان کافی و رضایت و تحمل بر شدائد را در من به ودیعت نهاد . جمعیت حاضر که شکیبائی او را مشاهده کردند از نزدش متفرق گشتند حرکت ذوالقرنین به اقصی نقاط گیتی آغاز گشت در ابتدای کار سپاهیان او را گروهی پابرنه تشکیل میدادند و خداوند به ذوالقرنین وحی فرستاد که من ترا حاکم بر شرق و غرب زمین گردانیدم ذوالقرنین خطاب به پروردگار گفت : خداوند تو مرا به امری بس عظیم گماردی پس اینک مرا آگاه ساز که با کدامین نفرات بر دشمنان غلبه نمایم و چه حيله ای را در مورد آنها بکار بندم و با کدام زبان به صحبت با آنها بپردازم . خداوند به او وحی فرستاد که بزودی به تو شرح صدر عطا خواهم نمود و بر درک و فهمت خواهم افزود تا هر چیزی را بشنوی و بر هر پوشیده ای اطلاع یابی . و ترا آنچنان قدرتی بخشم که هیچ چیز باعث وحشت نگردد و نور و ظلمت را بسان دو لشکر مسخر تو

گردانم تا همه انسانها گرداگرد تو جمع شوند . آنگاه ذوالقرنین با حکم الهی بسوی غرب حرکت کرد و به هر سرزمینی که می رسید آنها را به خداپرستی دعوت می کرد اگر چنانچه مردم به پاسخ او ندای مثبت می دادند به حال خویش واگذارشان می کرد . در غیر این صورت لشکر ظلمت و تاریکی آنها را فرا می گرفت و سراسر منازل و شهر آنها را سیاهی می پوشانید بطوریکه نمی توانستند به مشاهده یکدیگر بپردازند و وضعیت به همین منوال ادامه می یافت تا دعوت ذوالقرنین را اجابت نمایند . سپس ذوالقرنین بسمت مشرق حرکت کرد و از میان ملتهای مختلف و سرزمینهای متعددی عبور کرد آنگاه بسوی رومیان شتافت که قرآن نیز به آنها اشاره نموده است بعد از مدتی او به قومی رسید که هیچ زبانی را نمی فهمیدند (لا یکادون یفقهون قولاً) آنها کسانی بودند که در مجاورت رومیان زندگی می کردند اشکالی چون انسانها داشتند و به نام یاجوج و ماجوج معروف گشته بودند همانند انسانها می خوردند و می آشامیدند اما بدنهایشان نواقصی داشت که آنها را از انسانهای طبیعی تمیز می داد . طول قامت آنها از پنج وجب تجاوز نمی کرد چیزی بر تن نداشتند و با پای برهنه گام برمی داشتند . بدنشان پوشیده از پشم بود که بوسیله آن خود را از گرما و سرما محافظت می کردند . هر یک دو گوش داشتند که یکی از آنها پوشیده از مو بود و دیگری انباشته از پشم . بجای ناخن چنگالهایی داشتند و دندانهای آنها بمانند دندان درندگان بلند و تیز بود . گوش آنها بقدری بزرگ بود که به هنگام خواب یکی را زیرانداز و دیگری را روپوش خویش می ساختند . غذای آنها عبارت بود از نوعی نهنگ دریایی که سالی یکبار طوفان و امواج آنرا برایشان به ارمغان می آورد . در ایامی که آنها آذوقه کافی داشتند به تولید مثل و آبادانی سرزمین خویش مشغول می گشتند و تا سال آینده از هیچ نوع طعامی غیر از آن ماهی استفاده نمی کردند و هر زمان که غذایشان مطابق معمول در دسترسشان قرار نمی گرفت به سرزمینها و مزارع اطراف هجوم می آوردند و مانند ملخ های صحرایی باعث بروز انواع آفت ها می شدند . و هرگاه بسوی شهر هجوم می آوردند ساکنین آن منطقه مجبور به ترک محل زندگی خویش می شدند و چون آکنده از تعفن و نجاست بودند احدی جرأت پیدا نمی کرد تا برای دفعشان به آنها نزدیک شود و زمانیکه بسوی محلی حرکت می کردند وجود آنها بخاطر تعداد فراوانشان از فاصله صد فرسخی قابل مشاهده بود و صدایی بمانند زنبورهای عسل داشتند . آنها در مسیر خود هر حیوانی را به کناری می راندند و هیچ جنبنده ای نبود که از گزند آنها در امان باشد . تمامی آن موجودات خارق العاده از زمان مرگ خویش آگاه بودند چرا که هر یک بعد از آنکه صاحب هزار فرزند می شدند آماده جان باختن می گشتند و تنها در آن موقع بود که دیگر برای امرار معاش از خود فعالیتی نشان نمی دادند . آنها در زمان ذوالقرنین به اقصی نقاط زمین پای نهادند . مردم ناحیه ای که ذوالقرنین در میان آنها بود از وجود آنها در نزدیکی خویش مطلع گشته و به او پناه جستند . آنها به ذوالقرنین گفتند میان ما و قوم یاجوج و ماجوج تنها کوهی

فاصله انداخته است اگر آنها بتوانند بر ما مستولی شوند ناچار خواهیم بود تا شهر خویش را ترک گوئیم و آنها تمام چهارپایان را دریده و خواهند خورد حتی به حشرات و مارو عقرب درون زمین هم رحم نخواهند کرد و اگر چنانچه سدی میان ما و آنها زده نشود چیزی نخواهد گذشت که بر تمام کره زمین چنگ اندازند . (... علی ان تجعل بیننا و بینهم سداً ... آتونی زیرالحدید) ذوالقرنین به مردم آن ناحیه دستور داد تا با شکافتن دو کوه نزدیک خود به معدن آهن و مس رسیده و آنها را استحصال نمایند . ابتدا کار تراشیدن آهن و مس مشکل می نمود تا آنکه به دستور ذوالقرنین معدن الماس نیز کشف گردید و از آن ابزاری برای ادامه کار ساکنین آن منطقه ساخت و این همان وسیله ای است که بعدها سلیمان بن داود کنگره های بیت المقدس را با آن تراش داده و برید . آنگاه آهن را گداخته و از آن تکه هایی به مانند سنگهای عظیم جدا ساخت . سپس مس را گداخته و از آن خمیره ای مانند گل برای آن تکه های آهن فراهم ساخت او در ادامه به اندازه گیری میان آن دو کوه پرداخت . طول آن در حدود سه میل بود . به دستور ذوالقرنین پایه های کوه را آنقدر تراشیدند تا به نزدیکی آب رسیدند عرض آن حفره را یک میل قیاس نموده و آن را از پاره های آهن و مس گداخته انباشته ساختند . آنها طبقه ای را با آهن و طبقه دیگر را با مس می چیدند تا آنکه ارتفاع سد به اندازه آن دو کوه گردید و از دور بسان بردی یمانی با رنگهای زرد و سرخ و سیاه به نظر می رسید . قوم یاجوج و ماجوج سالی یکبار تا پشت آن سد پیشروی می کردند اما وقتی با مانعی به آن عظمت برخورد می نمودند ناچار به عقب نشینی می شدند و این وضعیت تا زمان فرج قائم آل محمد (عج) ادامه پیدا خواهد کرد . بعد از فراغت از ساختمان سد ذوالقرنین نزد مردمی دانشمند از قوم موسی (ع) اقامت گزید و در همانجا فیض روح شد . (أمة یهدون بالحق و یعدلون) سن او در آنهنگام بالغ بر پانصد سال بود .

حذیفه گوید : از پیامبر (ص) راجع به یاجوج و ماجوج پرسدم . آنحضرت پاسخ دادند : آن ها دو ملت هستند که هر یک به چهار صد طایفه مختلف تقسیم می گردند . همگی غرق در سلاح می باشند و هر کدام از آنها صاحب هزار فرزند می گردد . بعضی از آنها به اندازه دانه های برنج هستند و گروهی از آنها دارای طول و عرض برابرند و سنگ و آهن در برابر آنها قدرت مقاومت نداند . تعدادی از آنها نیز دارای گوشهای بس بزرگ هستند بطوریکه به موقع استراحت دو گوش خود را زیرانداز و روپوش می گردانند . بر چیزی نمی گذرند مگر آنکه آنرا طعمه خویش سازند . منطقه سکونت آنها از شام تا بلاد خراسان گسترده است و از رودخانه های جاری در شرق و غرب زمین می آشامند . وهب و مقاتل می گویند که آنها از اولاد یافث بن نوح و ترکها از نژاد آنها هستند .

طبرسی پیرامون سد ذوالقرنین می گوید : آن سد پشت دریای مدیترانه و میان دو رشته کوه که به اقیانوس آرام منتهی می گردد بنا گردید . بعضی گفتند آن سد در منطقه ای از ارمنستان و

آذریابجان بنام دریند یا خزر ساخته شده است . در پاره ای از احادیث آمده است یاجوج و ماجوج صبح و شب بطور مستمر به کار حفر سد ذوالقرنین مشغولند اما هیچگاه در کار خود توفیقی پیدا نخواهند کرد و وضعیت تا ظهور قائم آل محمد (عج) به همین صورت باقی خواهد ماند . بعد از آن آنها سد را شکافته و بسوی مردم هجوم می آورند . آبهای چشمه ها را خشکانیده و مردم را از ترس بدهون قلعه ها می کشانند . آنها تیرهایی از خون را بسوی آسمان رها می سازند و می گویند اینک بر اهل آسمان و زمین غلبه پیدا کردیم . در این موقع است که خداوند کرمهای سفید رنگی را بر آنها مسلط می گرداند تا از راه قفا و پشت گردن وارد گوش آنها شده و به هلاکتشان رسانند تعداد آنها به حدی است که حیوانات روی زمین از خوردن گوشتشان فربه می گردند .

در تفسیر کلینی آمده است : خضر و الیاس هر شب نزد آن سد با یکدیگر ملاقات می کنند تا مانع خروج قوم یاجوج و ماجوج از آن شوند .

امام باقر(ع) می فرمایند : ذوالقرنین در غالب ششصد هزار جنگنده سوار نظام به زیارت بیت الله الحرام نائل شد و هنگامیکه بازگشت دیده اش بر مردی بسیار نورانی افتاد و هنگامیکه متوجه شد او ابراهیم خلیل الله است دستور داد تا ششصد هزار اسب را زین و لگام بندند تا بتواند با ابراهیم (ع) ملاقات داشته باشد . هنگامیکه ذوالقرنین به ملاقات ابراهیم نائل آمد خلیل خدا از او پرسید : چگونه فواصل طولانی زمین را پیموده ای ؟ او پاسخ داد : یوسیه یازده کلمه نورانی بدین شرح : (سبحان من هو باقی لا یفنی ، سبحان من هو عالم لا یسنی ، سبحان من هو حافظ لا یسقط ، سبحان من هو بصیر لا یرتاب ، سبحان من هو قیوم لا ینام ، سبحان من هو ملم لا یُرام ، سبحان من هو عزیز لا یضام ، سبحان من هو محتجب لا یری ، سبحان من هو واسع لا یتکلف ، سبحان من هو قائم لا یلهو ، سبحان من هو دائم لا یسهو) .

هنگامیکه ذوالقرنین به شرق و غرب زمین لشکر می کشید یکی از فرشتگان الهی به نام رفائیل همنشین او بود و گاه با ذوالقرنین به صحبت می نشست . او روزی از رفائیل سوال کرد عبادت اهل آسمانها به چه کیفیتی است ؟ رفائیل پاسخ داد : هیچ مکانی در آسمانها نیست که ملکی در آن به عبادت برنخواسته باشد و هر فرشته ای که در آنجا به عبادت ایستاده است هرگز نخواهد نشست و هر کسی که به سجده رفته است هرگز سز از سجده بر نخواهد داشت . ذوالقرنین که شیفته سخنان رفائیل گشته بود از خداوند درخواست کرد تا آنقدر عمر نماید که بتواند نهایت عبادت و شکرگذاری را بجای آورد . رفائیل به او گفت که در روی زمین چشمه ای به نام عین الحیاة وجود دارد و آن در میان وادی ظلمات است هر کس که از آب آن بیاشامد عمری جاودانه خواهد یافت لکن من از محل آن با اینکه در آسمانها درباره اش بسیار سخن می رود اطلاعی ندارم . ذوالقرنین بعد از رفتن رفائیل تمام دانشمندان سرزمینش را جمع نموده و از آنها درباره محل چشمه زندگانی سوال نمود اما

هیچیک از مکان دقیق آن اطلاعی نداشتند در این هنگام پسری از سلاله پیامبران در مجلس ذوالقرنین حاضر گشت و ادعا کرد که محل دقیق آن چشمه را در کتاب آدم (ع) دیده است .

فرح و خوشحالی سراسر وجود ذوالقرنین را فرا گرفت بدستور او هزار نفر از دانشمندان و حکیمان به همراه خیل سربازانش آماده حرکت بسوی شرق شدند . آنها کوهها و دریاها را بسیاری را پشت سر نهادند تا بعد از دوازده سال به ابتدای سرزمین ظلمات رسیدند . اطرافیان اسکندر به او گفتند : با اینکه امیدواریم تو در ظلمات به آرزوی خود برسی لکن خوف آن داریم که در این مسیر به هلاکت رسی اما ذوالقرنین اصرار می ورزید تا داخل آن سرزمین تاریک شود و به دستور او قوی ترین حیوانات را از نظر بینائی یعنی اسبی مادیان را برایش آماده نمودند . شش هزار نفر از دانایان سواره بر اسبها به همراه خضر که فرماندهی یک گروه هزار نفری را بر عهده داشت در وادی ظلمات داخل گشتند . ذوالقرنین به سپاهیان که بیرون از ظلمات خیمه زده بودند دستور داد تا مدت دوازده سال در آن منطقه به انتظار نشینند و در صورتی که از آمدن او بعد از این مدت مایوس گشتند به سرزمین خویش مراجعت نمایند . خضر که از تاریکی مطلق آن وادی مطلع بود به ذوالقرنین گفت : ما راه خویش را چگونه تشخیص دهیم چرا که تاریکی و ظلمت اجازه نمی دهد که یکدیگر را ببینیم .

آنگاه ذوالقرنین خرمهره هایی سرخ رنگ را به خضر بخشید تا هرگاه که نیاز باشد با پرتاب آن بر روی زمین و ایجاد انفجار و صدای مهیب باعث روشنایی اطرافش گردد . آنها به راه خویش ادامه می دادند خضر سواره و ذوالقرنین پیاده حرکت می کردند تا به چشمه ای رسیدند که آبی سپیدتر از شیر و درخشنده تر از یاقوت و شیرین تر از عسل داشت . خضر خود را در درون آب چشمه شستشو داده و از آن قدری آشامید اما کوشش او درکشاندن ذوالقرنین و بقیه افرادش بسوی آن چشمه بی نتیجه ماند چرا که آنها راه را گم کرده و بسویی دیگر حرکت می کردند . چیزی نگذشت که ذوالقرنین و همراهانش خود را در سرزمینی درخشنده با ماسه های سرخ بسان مروارید یافتند . در آن محل قصری باشکوه قرار داشت . ذوالقرنین خیمه خویش را بیرون آن برپا نمود و خود به تنهایی داخل قصر شد . او تکه آهنی بس عظیم را مشاهده کرد که بر دو سوی کنگره قصر قرار داده شده و پرنده ای سیاه رنگ بسان قلابی بر آن آویخته شده است . از صدای به هم خوردن زره اسکندر آن پرنده به وجود شخصی در قصر پی برده و از آن غریبه خواست تا خود را معرفی کند . ذوالقرنین خود را معرفی نمود و بعد از آنکه وحشتش فروکش نمود به سوالات آن پرنده که او را مورد خطاب قرار داده بود پاسخ گفت . پرنده پرسید : آیا ساخت ساختمانهایی از آجر و گچ در روی زمین فزونی یافته است و وقتی جواب مثبت ذوالقرنین را دریافت کرد پرو بالی زد و ناگهان ثلثی از بدنش به آهن تبدیل گشت . مجدداً آن پرنده از ذوالقرنین سوال نمود : آیا استفاده از سازهای مختلف موسیقی در میان انسانها گسترش یافته است ؟ پاسخ اسکندر آری بود و متعاقباً آن ثلثی دیگر از بدن حیوان به آهن

مبدل گشت . بار دیگر پرنده پرسید : آیا شهادت بر دروغ در میان انسانهای کره زمین رایج گشته است ؟ ذوالقرنین پاسخ داد : بلی در این لحظه پرنده پر و بالی زد و به گلوله ای از آهن تبدیل گشت . بطوریکه میان دو ستون قصر را مسدود نمود . ذوالقرنین دچار وحشتی افزون گشت اما ناگهان صدای آن پرنده آهنین را شنید که می گفت : خوفی به خود راه مده . اینک من پرسشی دیگر دارم آیامردم شهادت (لا اله الا الله) را به باد نسیان سپرده اند ؟ ذوالقرنین پاسخ داد : خیر اینطور نیست . در این هنگام یک سوم از بدن پرنده به حالت اولیه بازگشت . آنگاه مجدداً سوال کرد آیا مردم نماز را بجای نمی آورند ؟ ذوالقرنین پاسخ داد بر روی زمین نماز عزیز شمرده می شود . چیزی نگذشت که ثلثی دیگر از بدن حیوان به حالت اولیه بازگشت . سوال دیگر پرنده این بود که آیا انسانها غسل جنابت را رها کرده اند ؟ اسکندر پاسخ داد : ابدأ اینطور نیست در اینجا بود که تمام قسمتهای بدن حیوان مجدداً به حالت طبیعی خویش بازگشت . با اشاره آن پرنده اسکندر از پله های قصر بالا رفت او خود را بر فراز بام باشکوه و گسترده یافت . در کنارش جوانی نورانی با لباسی سپید که سر بر آسمان داشت دست خویش را بر دهان نهاده بود مشاهده کرد . ذوالقرنین از دیدن این منظره شگفت زده شد و از او خواست تا دلیل دست نهادن بر دهانش را بیان نماید ؟ جوان خوش سیما گفت : من متکفل دمیدن در صور هستم و چون ساعت آنرا نزدیک می بینم خود را آماده انجام فرمان الهی نموده ام . آنگاه سنگی را به ذوالقرنین بخشید و گفت : گرسنگی و سیری تو به گرسنگی و سیری او بستگی دارد . سپس ذوالقرنین به نزد اصحابش بازگشت و آنها را از داستان پرنده و جوان بر بام ایستاده آگاه ساخت آنگاه آن سنگ را بر کفه ای از ترازو نهاد و در کفه دیگر هزار سنگ معادل آنرا انباشته ساخت اما سنگینی آن سنگ همچنان کفه ترازو را به نفع خویش تغییر می داد . دانشمندان همراه ذوالقرنین از حکمت آن سنگ و سنگینی بیش از حد متعارفش در شگفت ماندند تا آنکه خضر این معادله را حل نمود . او ابتدا تکه سنگ ذوالقرنین را در کفه ای از ترازو و سنگی معادل آن را در کفه دیگر قرار داد سپس مقداری خاک را برکفه ای که سنگ ذوالقرنین در آن قرار داشت افزود چیزی نگذشت که هر دو کفه متعال گشت . و در تفسیر آن خطاب به حاضرین گفت : مثل بنی آدم بمانند این سنگی است که در کفه ترازو قرار داده شده است هرچند بر آن سنگ دیگر افزودی بخ تعادل نرسید اما همینکه با خاک قرین گشت اشباع شد و بسان سنگی متعارف سنگینی یافت . مثل پادشاهی تو ای ذوالقرنین نیز اینگونه است با اینکه خداوند سراسر گیتی را در ید قدرت بلامنازع تودرآورد اما باز در صد در آمدی تابه سرزمینی قدم نهی که پای هیچ جن وانسی بدان باز نگشته است . فرزندان آدم اینگونه اند . آنها دست از طمع برنخواهند داشت تا خاک بر آنها پاشیده شود ذوالقرنین بعد از نصایح خضر تصمیم به مراجعت گرفت . در مسیر بازگشت متوجه وجود اجسامی شد که از برخورد با سم اسبان صدایی غیر معمول از خود ایجاد می نمایند . افراد او مشغول جمع

آوری آن اجسام شدند و ذوالقرنین به آنها گفت: هر کس از آنها بردارد بعداً پشیمان خواهد گشت و هر کس بی توجه از آنها عبور نماید نیز پشیمان خواهد شد. هنگامیکه آنها از دالان ظلمت خارج شدند متوجه گشتند که آن اجسام چیزی به غیر از زبرجدهای گرانقیمت نبوده است. ذوالقرنین از آنجا به سوی دومة الجندل در نزدیکی تبوک حرکت نمود و در همانجا به درود حیات گفت.

پیامبر (ص) هر وقت داستان ذوالقرنین را نقل قول می فرمودند: در انتها اشاره می کردند که خداوند برادرم ذوالقرنین را رحمت نماید که در مسیر حرکت خود دچار اشتباهی نشد و آنگاه که به سرزمین زبرجد رسید و مردم را از وجود آنها آگاه ساخت تا هر کس بخواهد از آن بهره جوید اما خود بعد از مراجعت از ظلمات به زندگی زاهدانه اش ادامه داد.

امام صادق (ع) می فرمایند: ذوالقرنین محفظه ای از شیشه ساخته و خود در میان آن قرار گرفت سپس دستور داد تا آن محفظه را به همراه طنابی داخل دریا اندازند و آنقدر پائین رود تا خود او با تکان دادن طناب اشاره نماید تا محفظه را بطرف بالا بکشند. ذوالقرنین داخل آب قرار گرفت و مسیری معادل چهل روز به قعر دریا فرو رفت. ناگهان کسی به محفظه کوبید و از ذوالقرنین پرسید: به چه منظوری به اعماق دریاها آمده است؟ ذوالقرنین پاسخ داد: می خواهم محدوده فرمانروایی خداوند را در کف اقیانوسها مشاهده نمایم در پاسخ او گفته شد اینجا همان محلی است که نوح در زمان طوفان معروفش از آنجا عبور کرد و شیشه ای را که به همراه داشت از دستش رها گشت از آن ساعت تا به حال آن شیشه همچنان در قعر اقیانوس در حال فرو رفتن است و هنوز به انتها نرسیده اسنت. ذوالقرنین که این خبر را شنید طناب نگهبانان را به حرکت درآورد.

در تفسیر عیاشی امیرالمومنین (ع) می فرمایند: خورشید در چشمه ای معدنی و لای دار که در میان اقیانوسی قرار دارد غروب می کند و آن در پس شهری در انتهای مغرب زمین است، نام آن سرزمین جابلقا می باشد.

امام فخر رازی می گوید: مردم پیرامون ذوالقرنین دچار تشنگی آراء گشته اند و هر یک او را به گونه ای معرفی کرده اند. بعضی گویند او همان اسکندر پسر فلیقوس یونانی است که در قرآن نیز بنام ذوالقرنین از او یاد گشته است کسی با این شهرت که بر شرق و غرب زمین حکومت کرده است نباید در لابلای صفحات تاریخی گمنام مانده باشد و بدون هیچ شکی او همان اسکندر است که بعد از مرگ پدرش رومیان را بار دیگر با یکدیگر متحد ساخت و تا مغرب زمین و دریای سبز پیشروی کرد. آنگاه به مصر بازگشت و شهر اسکندیه را بنام خویش بنا نمود. سپس بسوی شام لشکر کشید و بنی اسرائیل را نابود ساخت بعد از آن بر عراق و ایران و هند و چین دست یافت و در منطقه خراسان به آبادانی پرداخت و در بازگشت به عراق در منطقه سهرورد بیمار گشته و بدرود حیات گفت.

گروه دیگر که ایرانیان هستند می گویند: دارای بزرگ که اصلاً ایرانی بود با دختر فلیقوس یونانی ازدواج کرد اما چون آن زن رایحه کریهی داشت او را طلاق گفت. ثمره این ازدواج اسکندر بود که بعدها در دامان فلیقوس رشد یافت و همه او را فرزند فلیقوس تصور می کردند اما در حقیقت او به پدرش دارای بزرگ تعلق داشت. اسکندر برادر دیگری داشت به نام دارای دوم که در جنگی کشته شد و او قول داده بود تا انتقامش را از دشمنان بستاند. بهر حال او از دو نژاد فارس و روم تولد یافت و ایرانیان سعی دارند که او را نژاد آریایی بدانند.

ابوریحان بیرونی در کتاب (الآثار الباقیه من القرون الخالیه) نظری دیگر را ابراز می دارد. او می گوید: ذوالقرنین همان أبوکرب بن شمر بن عمیر بن افریقش حمیری است که بر شرق و غرب زمین استیلاء یافت و او همان کسی است که شعرای حمیر بدو فخر می فروشند. در تأیید این مطلب باید اضافه کرد که پادشاه منطقه یمن عموماً کسانی بودند که نام آنها با پیشوند (ذو) شروع می شد مانند ذوالمناره، ذونواس و ذوالنون.

یعقوبی می گوید: ذوالقرنین همان صعب بن قرین بن همال است که در قرآن به او اشاره شده است و در جائی دیگر می گوید: ذوالقرنین همان هرمس بن میطون بن رومی بن لنطی بن کسلوحین بن یونان بن یافث بن نوح است و از اشارات او و ثعلبی برمی آید که جد اعلای اسکندر همان هرمس است. دسته ای دیگر عقیده دارند که ذوالقرنین یکی از بندگان صالح خدا بود و اراده الهی بر آن تعلق گرفته بود که او صاحب دانش و حکمت و هیبت بسیار گردد و بر اهل زمین حکومت نماید و اما در این باره که چرا ذوالقرنین را بدین و صف نامیده اند اقوال مختلفی بیان گشته است که معترض آنها خواهیم گشت.

الف: روایت ابن کوّا از امیرالمومنین (ع) است که فرمودند: ذوالقرنین بنده صالح خدا بود او دوبار به شهادت رسید و در مرحله سوم بر شرق و غرب زمین حکومت نمود و به این سبب خداوند او را ذوالقرنین نامید. اینک به مانند او، در میان شما زندگانی می کند.

ب: او را ذوالقرنین نامیدند چون در زمان او دو نسل از انسانها منقرض گشتند.

ج: گفته شده است که پیشانی و جلوی سر او با مس پوشیده شده بود.

د: تاجی بر سر داشت که بر آن دو شاخ نهاده بودند.

ه: پیامبر فرمودند: او را ذوالقرنین می نامند چرا که به شرق و غرب جهان سفر کرد.

و: خداوند نور و ظلمت را مسخر او گردانیده بود هنگامیکه حرکت می کرد نوری مقابلش را روشن می نمود و تاریکی یا سایه ای نیز در پشت او امتداد می یافت.

ز: شاید بخاطر شجاعت بی مانندش به این نام خوانده شده باشد چرا که قرین و همنشینی قدرت روبرویی با او را نداشت.

ح : او در خواب دید که بر دو طرف خورشید آویزان گشته است و قرن در زبان عربی به معنای طرف و جانب است و بدین خاطر ذوالقرنین نامیده شد .

ط : او را ذوالقرنین نامیدند چون بر وادی ظلمات و سرزمین روشناییها قدم نهاد .

قرائن نشان می دهد که ذوالقرنین همان اسکندر معروف است اما اشکالی که در اینجا وجود دارد آنست که اسکندر یکی از شاگردان ارسطاطالیس حکیم است و ما می دانیم که او تابع مکتب و مرام این فیلسوف و حکیم بزرگ بوده است و تأیید مسلک او از سوی اسکندر با آنچه قرآن درباره ذوالقرنین گفته است منافات دارد .

مسأله بعدی که مورد اختلاف است پیامبری ذوالقرنین است آن عده که ذوالقرنین را در زمره انبیاء شمرده اند به دلایلی چند استناد کرده اند از آن جمله ۱ - آیه (إِنَّا مَكْنَأُ لَهُ فِي الْأَرْضِ) و تمکین کامل در دین از آن پیامبرانست . ۲ - آیه (وَأَتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبِيًّا) این آیه اشاره دارد که خداوند به ذوالقرنین علاوه بر موارد متعدد نبوت را که سببی از اسباب است نیز عنایت فرمود . ۳ - آیه (يَا ذَالْقُرْنَيْنِ إِنَّمَا أَنْ تَعَذَّبَ وَإِنَّمَا أَنْ تَتَّخِذَ فِيهِمْ حَسَنًا) آیه حالت خطاب دارد و کسی را که خداوند با او تکلم نماید حتماً در زمره پیامبرانست .

عده ای نیز عقیده دارند ذوالقرنین پیامبر نیست بلکه بنده ای از بندگان صالح خداوند میباشد اما آنچه از ظواهر روایات استفاده می شود اینست که ذوالقرنین غیر از اسکندر معروف است چرا که او در زمان ابراهیم می زیست و اولین پادشاه بعد از نوح است که به درجه نبوت نرسید . بلکه به مانند خضر یکی از بندگان صالح خداوند است که مهر تائید الهی را به همراه دارد .

سد ذوالقرنین

تاریخدانان و تفسیرگران در این باره دیدگاه های متفاوتی در تطبیق داستان دارند: به بعضی از مورخین نسبت می دهند که گفته اند: سد یادشده در قرآن همان دیوار چین است. آن دیوار طولانی میان چین و مغولستان حائل شده، و یکی از پادشاهان چین به نام «شین هوانک تی» آن را بنا نهاده، تا جلو هجومهای مغول را به چین بگیرد. درازای این دیوار سه هزار کیلومتر و پهنا آن ۹ متر و بلندایش پانزده متر است، که همه با سنگ چیده شده، و در سال ۲۶۴ پیش از زادروز آغاز و پس از ده و یا بیست سال خاتمه یافته است، پس ذوالقرنین همین پادشاه بوده؛ ولی این تاریخدانان توجه نکرده اند که اوصاف و مشخصاتی که قرآن برای ذوالقرنین ذکر کرده و سدی که قرآن بنایش را به او نسبت داده با این پادشاه و این دیوار چین تطبیق نمی کند، چون درباره این پادشاه نیامده که به باختر اقصی سفر کرده باشد، و سدی که قرآن ذکر کرده میان دو کوه واقع شده (بین الصدفین)، و در آن تکه های آهن و قطر، یعنی مس مذاب به کار رفته، چنانکه در آیه آمده است: (آتُونِي زَبَرَ الْحَدِيدِ

حتی ادا ساوی بین الصدفین قال انفخوا حتی اذا جعله نارا قال آتونی افرغ علیه قطرا). و دیوار بزرگ چین که سه هزار کیلومتر است از کوه و زمین همبگونه، هر دو می‌گذرد و میان دو کوه واقع نشده‌است، و دیوار چین با سنگ ساخته شده و در آن آهن و قطری به کاری نرفته و ازطرف دیگر چینیه‌ها هرگز یکتاپرست نبوده‌اند

اکنون از مکانی که سد در آن بنا شده است بحث کنیم: این سد در محلی بین دریای خزر و دریای سیاه واقع شده است و جایی است که سلسله کوه‌های قفقاز مثل یک دیوار طبیعی راه بین جنوب و شمال را قطع می‌کند و فقط یک راه در تنگه میان این سلسله کوه‌ها وجود دارد، این راه را امروز به نام تنگه داریال می‌خوانند و در ناحیه ولادی کیوکز و تفلیس واقع شده است. هم اکنون نیز بقایای دیوار آهنی در این نواحی هست و مسلماً باید همان سد کوروش باشد. در سد ذوالقرنین گفته می‌شود که آهن زیاد به کار رفته و بین دو کوه نیز ساخته شده است، معبر داریال بین دو کوه بلند واقع شده و این سد نیز که آهن زیادی در آن دیده می‌شود در همین دره وجود دارد. از کتب ارمنی بهتر می‌توان شهادت گرفت زیرا بیشتر به وقایع از نزدیک آشنا بوده اند. این سد را در کتب ارمنی از زمان قدیم به «بهاک گورایی» خوانده‌اند و «کابان گورایی» هم می‌گویند معنی هر دو کلمه یکی است و همان معنی «دربند کوروش» یا «گذرگاه کوروش» می‌دهد. زیرا کور قسمتی از نام کوروش است آیا تنها همین شهادت واقعی که الساعه هم وجود دارد نمی‌تواند کفایت کند که سد مزبور را کوروش بنا کرده است؟ از منابع گرجستان نیز همین شهادت را می‌توان یافت در زبان گرجستان از قدیم این دروازه را به نام «دروازه آهنین» میانه خوانده اند و ترک‌ها آن را به دامر کیو (قاپو) ترجمه کرده‌اند و امروز هم به همین نام مشهور است. یکی از سیاحان یهودی مشهور موسوم به یوسف که در قرن اول میلادی می‌زیسته است از این سد نام می‌برد، پس از او «پروکوپیوس» مورخ در قرن ششم میلادی آن را دیده است و سپس یکی از همراهان سردار رومی «بلی سارس» نیز وقتی به این نقطه حمله برد (پانصد و بیست و هشت میلادی) این سد را به چشم دیده است. [فریدون بدره ای در کتاب کورش در قرآن و عهد عتیق]

قوم یاجوج و ماجوج

یکی از داستان های جالب قرآنی، داستان یاجوج و ماجوج و مواجهه ذوالقرنین با آنهاست. در دو جای قرآن از یاجوج و ماجوج نام برده شده است. در آیه ۹۶ انبیاء و در انتهای سوره کهف که در باره ذوالقرنین و سفرهایش سخن گفته می شود. "حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمَا قَوْمًا لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا . قَالُوا يَا ذَا الْقُرْنَيْنِ إِنَّ يَأْجُوجَ وَ مَاْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلْ لَكَ خَرْجًا عَلَىٰ أَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُمْ سَدًّا" (۹۳ و ۹۴ کهف) (و هم چنان به راه

خود ادامه داد) تا به میان دو کوه رسید، و در آنجا گروهی غیر از آن دو را یافت که هیچ سخنی را نمی فهمیدند. (آن گروه به او) گفتند ای ذو القرنین یاجوج و ماجوج در این سرزمین فساد می کنند آیا ممکن است ما هزینه ای برای تو قرار دهیم که میان ما و آنها سدی ایجاد کنی.

ذوالقرنین به سرزمینی می رسد که مردمش در سطح پایینی از تمدن بودند و در سخن گفتن (یا فهم و درک سخن) که یکی از نشانه های تمدن است ضعیف و عقب مانده بودند و بین دو کوه زندگی می کردند، این مردم از دست اقوام یاجوج و ماجوج در رنج و عذاب بودند که از پشت کوه ها به آنها حمله می کردند و آنها را غارت می کردند. مردم این سرزمین به ذوالقرنین پیشنهاد کردند که مالی را از ایشان بگیرد و میان آنان و یاجوج و ماجوج سدی ببندد که مانع از تجاوز آنان بشود. ذوالقرنین پیشنهاد آنها را پذیرفت و به آنها گفت: "آنچه را خدا در اختیار من گذارده بهتر است (از آنچه شما پیشنهاد می کنید) مرا با نیرویی یاری کنید، تا میان شما و آنها سد محکمی ایجاد کنم." (۹۵ کهف)

سپس از آنها خواست یاریش کنند. "قطعات بزرگ آهن برای من بیاورید (و آنها را به روی هم چینند) تا کاملاً میان دو کوه را پوشانید، سپس گفت (آتش در اطراف آن بیافروزید و) در آتش بدمید، (آنها دمیدند) تا قطعات آهن را سرخ و گداخته کرد، گفت (اکنون) مس ذوب شده برای من بیاورید تا به روی آن بریزم. (سرانجام آن چنان سد نیرومندی ساخت) که آنها قادر نبودند از آن بالا روند و نمی توانستند نقبی در آن ایجاد کنند." (۹۶ و ۹۷ کهف) پس از بنای سد، ذوالقرنین گفت: "این از رحمت پروردگار من است اما هنگامی که وعده پروردگارم فرا رسد آن را در هم می کوید و وعده پروردگارم حق است." این سد خود رحمتی از پروردگار بود، یعنی نعمت و سپری بود که خداوند با آن اقوامی از مردم را از شر یاجوج و ماجوج حفظ فرموده و وقتی وعده خدا رسد آن را در هم می کوید و منظور از وعده، وعده ای است که پروردگار در خصوص آن سد داده بوده که به زودی یعنی در نزدیکی های قیامت آن را خرد می کند، در این صورت وعده مزبور پیشگویی خدا بوده که ذو القرنین آن را خبر داده و یا همان وعده ای است که خدای تعالی در باره قیامت داده است و گفته شده شکسته شدن سد ذوالقرنین از نشانه های قیامت است.

درباره اینکه این دو قوم یاجوج و ماجوج که بودند نیز نظرات زیادی وجود دارد.

در برخی روایات آمده که از نژاد ترک از اولاد یافث بن نوح بودند، و در زمین فساد می کردند. ذو القرنین سدی را که ساخت برای همین بود که راه رخنه آنان را ببندد.

در بعضی روایات دیگر آمده که این قوم از نظر نیروی جسمی و شجاعت به حدی بوده اند که از هیچ حیوان و یا درنده و یا انسانی نمی گذشتند مگر آنکه آن را پاره پاره کرده می خوردند. و نیز از هیچ کشت و زرع و یا درختی نمی گذشتند مگر آنکه همه را میچریدند، و از هیچ نهری بر نمی خوردند مگر آنکه آب آن را می خوردند و آن را خشک می کردند.

و نیز روایت شده که سه طائفه بوده اند، یک طائفه مانند ارز بوده اند که درختی است بلند. طائفه دیگر طول و عرضشان یکسان بوده و از هر طرف چهار زرع بوده اند، و طائفه سوم که از آن دو طائفه شدیدتر و قوی تر بودند هر یک دو لاله گوش داشته اند که یکی از آنها را تشک و دیگری را لحاف خود می کرده، یکی لباس تابستانی و دیگری لباس زمستانی آنها بوده اولی پشت و رویش دارای پرهایی ریز بوده و آن دیگری پشت و رویش کرک بوده است. بدنی سفت و سخت داشته اند. کرک وپشم بدنهایشان را می پوشانده.

و روایت شده که قامت هر یک از آنها یک وجب و یا دو وجب و یا سه وجب بوده است. و همچنین در روایات آمده که یاجوج یک قوم و ماجوج قومی دیگر و امتی دیگر بوده اند، و هر یک از آنها چهار صد هزار امت و فامیل بوده اند، و به همین جهت جز خدا کسی از عدد آنها خبر نداشته. در تورات در کتاب "حزقیل" فصل سی و هشتم و فصل سی و نهم، و در کتاب ریای "یوحنا" فصل بیستم از آنها به عنوان "گوگ" و "ماگوگ" یاد شده است که معرب آن یاجوج و ماجوج می باشد. به گفته علامه طباطبائی در "المیزان" از مجموع گفته های تورات استفاده می شود که ماجوج یا یاجوج و ماجوج، گروه یا گروه های بزرگی بودند که در دوردست ترین نقطه شمال آسیا زندگی داشتند و مردمی جنگجو و غارتگر بودند. (منبع: tebyan.net)

در قرآن و کتاب مقدس، به این قوم اشاره شده است، عمدتاً یاجوج و ماجوج را که در داستان ذوالقرنین سد بر روی آنها بسته شده است، ساکنان منطقه شمال شرقی زمین در نواحی مغولستان دانسته اند.

کوروش کبیر یا ذوالقرنین

ورود نخستین اعلامیه حقوق بشر در دنیا به ایران - منشور کوروش - و به نمایش گذاشتن آن در موزه ملی شور و شوقی وصف ناپذیری را در کشور سبب شد.

گروهی براین باورند که این میراث ارزشمند ملی از این رو که در تحقیقات روان شاد علامه آیت الله استاد طباطبایی، استاد شهید مرتضی مطهری اثبات شده که ذوالقرنین، همان کوروش هخامنشی است یک میراث گرانبار اسلامی نیز به شمار میرود.

قرآن مجید، کتاب شریف مسلمانان درآیه های ۸۳ تا ۹۹ سوره کهف، ذوالقرنین را فردی یکتاپرست، صالح، دادگروانسان دوست واز بندگان شایسته و برگزیده خداوند نام برده و از او به نیکی یاد می کند. گروهی از فقها و بزرگان ذوالقرنین را کوروش هخامنشی می دانند چنانکه آیت الله طباطبایی و پروفیسور عبدالکلام آزاد (دانشمند شهیر هندی) با دلایل متقن به اثبات رسانده اند که ذوالقرنین، همان کوروش کبیر، بنیانگذار امپراتوری بزرگ هخامنشی در ایران است.

نظر قطعی علامه طباطبایی درالمیزان بنا بر شواهد تاریخی محکم نیز بر این مهم تاکید دارد که ذوالقرنین قرآن همان کوروش کبیر هخامنشی است.

استاد علامه طباطبایی درتفسیرالمیزان آورده است: اگر ذوالقرنین قرآن، مردی مومن به خدا و به دین توحید بوده، کوروش نیز این چنین بوده و اگر ذوالقرنین، پادشاهی عادل و رعیت پروربوده، کوروش نیز چنین بود؛ اگر او نسبت به ستمگران و دشمنان مردی سیاستمدار بوده او نیز بود؛ اگر دین، عقل، فضایل اخلاقی و ثروت و شوکت داشت، کوروش هم داشت؛ همان گونه که قرآن فرموده کوروش نیز سفری به سوی مغرب کرد، بر لیدی و پیرامون آن مسلط شد و بار دیگر به سوی مشرق سفر کرد. آنجا مردمی دید صحرانشین و وحشی که در بیابان زندگی می کردند. برای همین، به آنها کمک کرد، سدی ساخت در مقابل قبیله و قومی که آنها را آزار می دادند؛ در تنگه داریال میان کوه های قفقاز و نزدیک به شهر تفلیس.

اما مهم آنکه نام بنیانگذار نخستین و بزرگترین امپراتوری دنیا، نه تنها در قرآن مجید بلکه حتی در کتاب های عهد عتیق مانند تورات نیز به عنوان یک انسان برگزیده و بلند مرتبه ثبت شده است.

چندتن ازبزرگان بریکی بودن ذوالقرنین قرآن ومسیح عهد عتیق با کورش هخامنشی گواهی داده اند، مفسران و تاریخ دانانی که به تطابق ذوالقرنین با کوروش کبیر گواهی داده اند: مولانا ابوالکلام آزاد، مفسر بزرگ قرآن ووزیر فرهنگ هند درزمان گاندی در تفسیر مجمعالبیان، ترجمه تفسیر سوره کهف از باستانی پاریزی، علامه طباطبایی در تفسیر المیزان، آیت الله ناصر مکارم شیرازی و ده نفر از مفسران بزرگ قرآن در تفسیر نمونه (مانند قرائتی، امامی، آشتیانی، حسنی، شجاعی، عبدالهی و محمدی)، تابنده گنابادی در کتاب سه داستان عرفانی از قرآن، آیت الله میر محمد کریم علوی در

تفسیر کشف الحقایق (با ترجمه عبدالمجید صادق نوبری)، حجت الاسلام سید نورالدین ابطحی در کتاب ایرانیان در قرآن و روایات، علی شریعتی در کتاب بازشناسی هویت ایرانی اسلامی، صدر بلاغی در قصص قرآن، جلال رفیع در کتاب بهشت شداد، دکتر فاروق صفی زاده در کتاب از کورش هخامنشی تا محمدخاتمی، منوچهر خدایار در کتاب کورش در ادیان آسیای غربی، قاسم آذینی فر در کتاب کورش پیام آور بزرگ، فریدون بدره ای در کتاب کورش در قرآن و عهد عتیق، محمد کاظم توانگر زمین در کتاب ذوالقرنین و کورش، آیت الله سید محمد فقیه استاد اخلاق، حافظ کل قرآن و نماینده مجلس خبرگان دوم، استاد محیط طباطبایی، حجت الاسلام شهید هاشمی نژاد، سر احمدخان بنیان گذار دانشگاه اسلامی علیگر هند، دکتر عبد المنعم النمر، صابر صالح زغلول، الشیخ الشعراوی. [کوروش کبیر یا ذوالقرنین قرآن مجید - دکتر میر مهرداد میرسنجری]

چرا کوروش کبیر ذوالقرنین است؟

یکتاپرستی، نیکوکرداری، رأفت و انسان دوستی از صفات گفته شده ذوالقرنین در کتاب آسمانی مسلمانان است. بنا بر فرموده قرآن مجید، ذوالقرنین، پادشاهی دادگر بود و نسبت به رعیت عظوفت داشت و هنگام کشورگشایی و غلبه قتل و کینه ورزی را اجازه نمی داد. از این روی، هنگامی که بر قومی در غرب چیره شد، پنداشتند، اوهم مانند دیگر کشورگشایان خونریزی آغاز خواهد کرد، ولی او بدین کار دست نبرد، بلکه به آنان گفت: هیچ گونه بیمی پاکن شما در دل راه ندهند و هر یک از شما که عملی نیکو کند، پاداش آن را خواهد دید. با آن که آن قوم بی یاور و دادرسی در چنگال قدرت او بودند، با ایشان شفقت کرد و به دادگری و نیکوکاری دل آنان را به دست آورد. بر پایه شواهد انکارناپذیر تاریخی، همگی این ویژگی ها بر کوروش هخامنشی منطبق است که نمونه بارز خوی انسانی و رأفت و مدارای کوروش را در رفتار او با مردم بابل پس از فتح این سرزمین، در تاریخ می بینیم. با این حال، برخی تلاش می کنند چنگیز و آتیل و یا اسکندر مقدونی را ذوالقرنین معرفی نمایند، در حالی که هیچ یک از صفات آمده در قرآن مجید بر این جهانگشایان ظالم خونریز قابل انطباق نیست. به گفته مورخان یونانی کوروش کبیر از چنان جایگاه بزرگی برخوردار بوده که حتی اسکندر با وجود یورش وحشیانه به ایران و تسخیر و آتش زدن تخت جمشید به پاسارگاد مقبره کوروش رفته، در برابر مزار آن بزرگ مرد زانو زده و مراتب احترام خود را به کوروش کبیر بجا آورده است. بنا بر فرموده قرآن مجید، ذوالقرنین می گوید: «هذا فتح من ربی»؛ یعنی «همه فتوحات من نتیجه لطف خداست» و ما هیچ گاه در تاریخ، نه از اسکندر و نه از مغول، چنین گفتاری را سراغ داریم.

واژه ذوالقرنین در قرآن مجید به معنای فردی است که دو شاخ در بالای سر او قرار دارد. همان گونه که در تصویر حجاری شده کوروش کبیر در تخت جمشید دیده می شود؛ کلاهی با دو شاخ در بالای سر او به خوبی نمایان است.

در ترجمه تفسیر المیزان جلد ۱۳ صفحه ۵۳۹ آمده است: «در کتاب دانیال هم خوابی که وی برای کورش نقل کرده، به صورت قوچی که دو شاخ داشته دیده است». از دیگر نکاتی که شاهدی بر ذوالقرنین بودن کوروش کبیر است می توان به این نکته اشاره کرد که در قرآن مجید آمده ذوالقرنین در آغاز فرمانروایی خود، به منطقه ای که آفتاب غروب می کند، حمله کرده و پیروزی های بزرگی به دست آورده است. سپس به سوی شرق شتافت و در آن سامان، هم به پیروزی دست یافت و پس از آن، به مکانی رفت که آفتاب از آن طلوع می کرد؛ یعنی شرق و آنان پوششی برای محافظت خود نداشتند.

همان گونه که می دانیم، نخستین حمله بزرگ کوروش کبیر به غرب ایران و سرزمین لیدی (در باختر آسیای کوچک یا ترکیه امروزی) بوده که به پیروزی کوروش و تابعیت لیدی به امپراتوری ایران انجامید. فرمانروایان لیدی که با بابل و مصر و حکومت های آسیای صغیر متحد شده بودند، برای تصرف بخشی از ایران، در صدد ضربه زدن به کوروش برآمدند. کوروش پس از آگاهی از این توطئه، سپاهیان را به طرف سارد، پایتخت لیدی گسیل داشت. وی در این نبرد نیز پیروز بود. در نتیجه این حمله در ۵۴۷ ق.م سارد و شهرهای آسیای صغیر، یکی پس از دیگری به دستان پرتوان کوروش کبیر سقوط کرد.

در تاریخ به این نکته اشاره شده که کوروش کبیر، پس از نبرد موفقیت آمیز در غرب ایران زمین (لیدی) برای سر و سامان دادن به شورش اقوام بیابانگردی که متجاوز، وحشی و خونریز بودند، به شمال شرق ایران بزرگ لشکرکشی کرد و موفق به فرو نشاندن آنان و تأمین امنیت مرزهای شرق و شمال شرق ایران شد.

یکی دیگر از مشخصات ذوالقرنین در قرآن، عزیمت او به مناطق شمالی و رویارویی با قوم یأجوج و مأجوج بوده است و علاوه بر این، ایجاد سد یأجوج و مأجوج که در ساخت آن از آهن استفاده شده نیز در قرآن به ذوالقرنین نسبت داده شده است. جالب این که در تورات هم به ساختن سدی از جنس آهن اشاره شده است؛ آنجا که از قول کوروش خطاب به خداوند یکتا می گوید: «من ای کوروش، پیش روی تو خواهم خرامید ... جای ناهموار را برایت هموار می کنم، درهای برنجین را می شکم، پشت بندهای آهنین را خواهم برید...»

در تعیین محل استقرار این سد، گمانه زنی های متعددی شده و حتی برخی آن را همان دیوار بزرگ چین تصور کرده اند، در حالی که کلید حل این معما در خود قرآن نهفته که کاربرد آهن در ساخت این سد مورد تأکید قرار گرفته که با توجه به این که در ساخت دیوار بزرگ چین هیچ گونه مواد آهنی به کار گرفته نشده، این نظریه مردود است.

در سرزمین میان دریای کاسپین و دریای سیاه، سلسله کوه‌های قفقاز به صورت دیواری راه های میان شمال و جنوب را بسته است؛ مگر یک راه که باز گذاشته و آن تنگه ای است که در میان رشته کوه‌هایی واقع شده و شمال و جنوب را به هم متصل می سازد و این تنگه در عصر حاضر، تنگه دارالا نامیده می شود و در نقشه های موجود میان شهر ولادی قفقاز - پایتخت جمهوری اوستیای شمالی، شمالی ترین منطقه ایرانی نشین و فارسی زبان قفقاز که هم اکنون یکی از جمهوری های روسیه است - و تفلیس نشان داده می شود در همان جا که تاکنون دیوار آهنین باستانی موجود است و شک نیست که این دیوار همان سدی است که کوروش بنا کرده، زیرا اوصافی که قرآن بیان کرده، درباره سد ذوالقرنین کاملاً بر آن منطبق است و همان گونه که قرآن یادآور شده، الواح آهنین در ساختمان آن به کار رفته و مس گذاخته برای بستن مفاصل و رخنه های آن استعمال شده و در میان دو دیوار کوهستانی بنا شده است.

با در نظر گرفتن بازمانده سدی که هم اکنون در گذرگاه دارالا قفقاز موجود است و شهادت کتب ارمنی - که این ناحیه را (بهاک کورائی) و (کابان کورائی) می گویند و به معنی گذرگاه و یا دره کوروش است - شکی نمی ماند که کوروش به سمت شمال غربی ایران رفته و از نواحی ای که امروز به نام دربند و معبر دارالس معروف است، گذشته و در آنجا سدی بنا کرده تا مانع هجوم سکا‌های متجاوز بشود.

در آنجا به دستور کوروش آهن و فلز فراوان آوردند و سدی از آهن بسان دیواری در معبر میان دو کوه که تنها راه عبور و مرور اقوام وحشی سکایی بود، بنا شد؛ این سد تنگه باریک میان دو کوه را می بست و مانع گذشتن سواران یغماگر سکایی بود و به همین جهت این دره به نام دره کوروش نامیده شده است.

قصه بلعم باعورا

بلعم باعورا از علماء بنی اسرائیل، معاصر حضرت موسی (علیه السلام) بود که در یکی از قریه های بلقاء شام زندگی می کرد. ابن قتیبه در روایتش از وهب بن منبه، بلعم را از نوادگان دختری لوط پیامبر دانسته، اما طبرسی به نقل از ابو حمزه ثمالی، و ثعلبی او را از نوادگان پسر لوط معرفی کرده اند.

وَ اٰتٰلُ عَلَيْهِمْ نَبَا الَّذِي اٰتَيْنَاهُ اٰيَاتِنَا فَاَنْسَلَخْ مِنْهَا فَاتَّبَعَهُ الشَّيْطٰنُ فَكَانَ مِنَ الْغٰوِيْنَ وَ لَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَ لَكِنَّهُ اَخْلَدَ اِلَى الْاَرْضِ وَ اَتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ اِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ اَوْ تَتْرَكْهُ يَلْهَثْ ذٰلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِيْنَ كَذَّبُوْا بِاٰيَاتِنَا فَاقْصِصْ الْقِصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُوْنَ.

(اعراف ۱۷۵ و ۱۷۶) حکایت کسی را که آیه های خویش به او تعلیم دادیم و از آن به در شد و شیطان به دنبال او افتاد و از گمراهان شد، برای آنها بخوان. اگر می خواستیم، وی را به وسیله آن آیه ها بلندش می کردیم، ولی به زمین گرایید (پستی طلبید و به دنیا میل کرد) و هوس خویش را پیروی کرد. حکایت وی حکایت سگ است که اگر بر او هجوم بری، پارس می کند و اگر او را واگذاری، پارس می کند. این حکایت قومی است که آیه های ما را تکذیب کرده اند. پس این خبر را بخوان، شاید آنها اندیشه کنند.

این آیات داستان دیگری از داستانهای بنی اسرائیل را شرح می دهد، و آن داستان (بلعم بن باعورا) است، خدای تعالی پیغمبر خود رسول اکرم (صلوات الله علیه) را دستور می دهد که داستان مزبور را برای مردم بخواند تا بدانند صرف در دست داشتن اسباب ظاهری و وسایل معمولی برای رستگار شدن انسان و مسلم شدن سعادتش کافی نیست، بلکه مشیت خدا هم باید کمک کند، و خداوند، سعادت و رستگاری را برای کسی که به زمین چسبیده (سر در آخور تمتعات مادی فرو کرده) و یکسره پیرو هوا و هوس گشته و حاضر نیست به چیز دیگری توجه کند، نخواسته است، زیرا چنین کسی راه به دوزخ می برد. آنگاه نشانه چنین اشخاص را هم برایشان بیان کرده و می فرماید: علامت اینگونه اشخاص این است که دلها و چشمها و گوشهایشان را در آنجا که به نفع ایشان است بکار نمی گیرند، و علامتی که جامع همه علامتهاست این است که مردمی غافلند.

و اتل علیهم نبا الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها . . .

بطوری که از سیاق کلام بر می آید معنای آوردن آیات، تلبیس به پاره ای از آیات انفسی و کرامات خاصه باطنی است، به آن مقداری که راه معرفت خدا برای انسان روشن گردد، و با داشتن آن آیات و آن کرامات، دیگر درباره حق شک و ربیبی برایش باقی نماند.

و معنای (انسلاخ) بیرون شدن و یا کندن هر چیزی است از پوست و جلدش، و این تعبیر کنایه استعاری از این است که آیات چنان در بلعم باعورا رسوخ داشت و وی آنچنان ملازم آیات بود که با پوست بدن او ملازم بود، و بخاطر حبث درونی که داشت از جلد خود بیرون آمد.

و (اتباع) و (اتّباع) و (تبع) پیروی کردن و بدنبال جای پای کسی رفتن است ، و کلمات : (تَبَعَ) و (اتَّبَعَ) و (اتَّبَعَ) هر سه به یک معنا است . و (غی) و (غوايه) ضلالت را گویند ، و گویا بیرون شدن از راه بخاطر نتوانستن حفظ مقصد باشد ، پس فرق میان (غوايت) و (ضلالت) این است که اولی دلالت بر فراموش کردن مقصد و غرض هم می کند ، پس کسی که در بین راه درباره مقصد خود متحیر می شود (غوی) است و کسی که با حفظ مقصد از راه منحرف می شود (ضال) است ، و تعبیر اولی نسبت به خبری که در آیه است مناسب تر است ، برای اینکه بلعم بعد از انسلاخ از آیات خدا و بعد از اینکه شیطان کنترل او را در دست گرفت راه رشد را گم کرد و متحیر شد ، و نتوانست خود را از ورطه هلاکت رهایی دهد ، و چه بسا هر دو کلمه یعنی غوايت و ضلالت در یک معنا استعمال شود ، و آن خروج از طریق منتهی به مقصد است .

مفسرین در تعیین صاحب این داستان اقوال مختلفی دارند ، و آیه شریفه هم بطوری که ملاحظه می فرمایید اسم او را مبهم گذاشته و تنها به ذکر اجمالی از داستان او اکتفاء کرده است ، ولیکن در عین حال ظهور در این دارد که این داستان از وقایعی است که واقع شده ، نه اینکه صرف مثال بوده باشد . و معنای آیه چنین است : (و اتل علیهم) بخوان بر ایشان ، یعنی بر بنی اسرائیل و یا همه مردم ، خبر از امر مهمی را و آن (نبا) داستان مردی است که (الذی آتیناه آیاتنا) ما آیات خود را برایش آوردیم ، یعنی در باطنش از علائم و آثار بزرگ الهی پرده برداشتیم ، و بهمین جهت حقیقت امر برایش روشن شد (فانسلخ منها) پس بعد از ملازمت راه حق آن را ترک گفت . (فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین) شیطان هم دنبالش را گرفت و او نتوانست خود را از هلاکت نجات دهد .

و لو شئنا لرفعناه بها و لکنه اخلد الی الارض و اتبع هواه . . .

(اخلاص) به معنای ملازمت دائمی است ، و اخلاص بسوی ارض ، چسبیدن به زمین است ، و این تعبیر کنایه است از میل به تمتع از لذات دنیوی و ملازمت آن .

کلمه (لهث) وقتی درسگ استعمال میشود به معنای بیرون آوردن و حرکت دادن زبان از عطش است پس اینکه فرمود : (و لو شئنا لرفعناه بها) معنایش این می شود که اگر ما می خواستیم او را بوسیله همین آیات به درگاه خود نزدیک می کردیم (آری در نزدیکی به خدا ارتفاع از حضيض و پستی این دنیا است همچنانکه دنیا بخاطر اینکه انسان را از خدا و آیات او منصرف و غافل ساخته و به خود مشغول می سازد اسفل سافلین است) و بلند شدن و تکامل انسان بوسیله آیات مذکور که خود اسباب ظاهری الهی است باعث هدایت آدمی است ، و لیکن سعادت را برای آدمی حتمی نمی سازد زیرا تمامیت تاءثیرش منوط به مشیت خدا است و خداوند سبحان مشیتش تعلق نگرفته به اینکه سعادت را برای کسی که از او اعراض کرده و به غیر او که همان زندگی مادی زمینی است ، اقبال نموده حتمی سازد . آری ، زندگی زمینی آدمی را از خدا و از بهشت که خانه کرامت او است باز می

دارد ، و اعراض از خدا و تکذیب آیات او ظلم است ، و حکم حتمی خدا جاری است به اینکه مردم ظالم را هدایت نکند ، (و الذین کفروا و کذبوا بایاتنا اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون) . و لذا بعد از جمله (و لو شئنا لرفعناه بها) فرمود : (لکنه اخلد الی الارض و اتبع هواه) و بنابراین بیان ، تقدیر کلام این می شود : (لکننا لم نشاء ذلک لانه اخلد الی الارض و اتبع هواه : و لیکن ما چنین چیزی را نخواستیم برای اینکه او به زمین چسبیده و هوای دل خود را پیروی کرده ، و چنین کسی مورد اضلال ما است نه مورد هدایت) . همچنانکه فرموده : (و یضل الله الظالمین و یفعل الله ما یشاء) .

فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث...

یعنی او دارای چنین خوئی است ، و از آن دست بر نمی دارد ، چه او را منع و زجر کنی و چه به حال خود واگذاریش . و کلمه (تحمل) از حمله کردن است نه از حمل و بدوش کشیدن .

ذلک مثل القوم الذین کذبوا بایاتنا...

پس تکذیب از آنان سنجیه و هیئت نفسانی خبیثی است که دست بردار از صاحبش نیست ، زیرا آیات ما یکی دو تا نیست ، همواره آیات ما را به حواس خود احساس می کنند و در نتیجه تکذیب ایشان نیز مکرر و دائمی است . (از کتاب داستانهای قرآن و تاریخ انبیاء در المیزان حسین فعال عراقی)

داستان بلعم باعورا در روایات

علی بن ابراهیم قمی در تفسیر خود در ذیل آیه (و اتل علیهم نبا الذی آتیناه آیاتنا . . .) می گوید: پدرم از حسین بن خالد از ابی الحسن امام رضا (علیه السلام) برایم نقل کرد که آن حضرت فرمود : بلعم باعورا دارای اسم اعظم بود ، و با اسم اعظم دعا می کرد و خداوند دعایش را اجابت می کرد ، در آخر بطرف فرعون میل کرد ، و از درباریان او شد ، این نبود تا آنروزی که فرعون برای دستگیر کردن موسی و یارانش در طلب ایشان می گشت ، عبورش به بلعم افتاد ، گفت : از خدا بخواه موسی و اصحابش را به دام ما بیندازد ، بلعم بر الاغ خود سوار شد تا او نیز به جستجوی موسی برود الاغش از راه رفتن امتناع کرد ، بلعم شروع کرد به زدن آن حیوان ، خداوند قفل از زبان برداشت و به زبان آمد و گفت : وای بر تو برای چه مرا می زنی ؟ آیا می خواهی با تو بیایم تا تو بر پیغمبر خدا و مردمی با ایمان نفرین کنی ؟ بلعم این را که شنید آنقدر آن حیوان را زد تا کشت ، و همانجا اسماعظم از زبانش برداشته شد ، و قرآن درباره اش فرموده : (فانسلخ منها فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین ، و لو شئنا لرفعناه بها و لکنه اخلد الی الارض و اتبع هواه فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث) این مثلی است که خداوند زده است .

مؤلف المیزان: ظاهر اینکه امام در آخر فرمود : (و این مثلی است که خداوند زده است) این است که آیه شریفه اشاره به داستان بلعم دارد . . .

و در الدر المنثور است که فاریابی و عبدالرزاق و عبد بن حمید و نسائی و ابن جریر و ابن المنذر و ابن ابی حاتم و ابو الشیخ و طبرانی و ابن مردویه همگی از عبدالله بن مسعود نقل کرده اند که در ذیل آیه (و اتل علیهم نبا الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها) گفته است: این شخص مردی از بنی اسرائیل بوده که او را (بلعم بن ابر) می گفتند.

و نیز در همان کتاب آمده که عبد بن حمید و ابو الشیخ و ابن مردویه از طرقي از ابن عباس نقل کرده اند که گفت: این مرد بلعم بن باعورا و در نقل دیگری بلعام بن عامر بوده و همان کسی بوده که اسم اعظم می دانسته، و در بنی اسرائیل بوده است.

خلاصه داستان بلعم باعورا

درضمن داستان جنگ های یوشع بن نون با دشمنان بنی اسرائیل، نام بلعم بن باعور در تواریخ و پاره ای از روایات ذکر شده و جمعی از مفسران آیات سوره اعراف را نیز به او تفسیر کرده اند. بلعم بن باعورا از اولاد لوط بود.

خدای تعالی در آن سوره در دو آیه پیغمبر بزرگوار خود را مخاطب ساخته می فرماید: بخوان برایش حکایت آن کسی را که آیات خود را بدو یاد دادیم و از آن ها بیرون شد و از شیطان پیروی کرد و از گمراهان گردید و اگر می خواستیم او را به وسیله آن آیات بالا می بردیم، ولی او به دنیا گرایید و از هوای نفس خود پیروی کرد. حکایت سگی است که اگر بر او حمله کنی پارس کند و اگر واگذاریش پارس کند. این است حکایت مردمی که آیات ما را تکذیب کنند. این داستان را بر ایشان بخوان شاید اندیشه کنند. (اعراف (۷) آیات ۱۷۵ و ۱۷۶)

صاحب کامل التواریخ طبق نظر آن ها که گفته اند موسی از دنیا نرفت تا وقتی که اریحا فتح شد، نقل می کند که موسی از تنه خارج شد و به سوی شهر اریحا حرکت کرد و پیشاپیش لشکرش یوشع بن نون و کالب بن یوفنا بودند. هنگامی که به شهر اریحا رسیدند، جباران شهر به نزد بلعم بن باعور که از اولاد لوط بود رفتند و بدو گفتند: موسی آمده تا با ما بجنگد و ما را از شه رو دیارمان بیرون کند. تو آن ها را نفرین کن. بلعم که اسم اعظم خدا را می دانست - به ایشان گفت: پیغمبر خدا و مردمان باایمان را نفرین کنم با این که فرشتگان الهی همراه ایشان هستند؟ آن ها اصرار کردند ولی او امتناع ورزید تا آن که نزد همسرش آمدند و هدیه ای برای آن زن آوردند و از او خواستند تا به هر ترتیبی شده شوهرش را با این کار موافق سازد تا به موسی و لشکریانش نفرین کند. زن با اصرار عجیبی او را حاضر کرد.

بلعم برخاست و سوار بر الاغ خود شد تا به کوهی که مشرف بر بنی اسرائیل بود برود و در آن جا نفرین کند. مقداری که راه رفت، الاغ از حرکت ایستاد و روی زمین خوابید. بلعم پیاده شد و چندان

او را بزد که از جا برخاست ، ولی هنوز چند قرمی نرفته بود که دوباره خوابید وقتی برای بار سوم نیز این واقعه تکرار شد، خداوند آن حیوان را به زبان آورد و به بلعم گفت : وای بر تو ای بلعم ! به کجا می روی ؟ مگر فرشتگان را نمی بینی که مرا باز می گردانند. بلعم باز هم اعتنایی نکرد و هم چنان پیش رفت تا مشرف بر بنی اسرائیل گردید و خواست نفرین کند، ولی نتوانست . هرگاه می خواست بر آن ها نفرین کند، زبانش به دعا باز میگشت تا وقتی که زبان از کامش خارج شد و دانست که این کار میسر نیست . آن وقت بود که به قوم خود گفت : اکنون دیگر دنیا و آخرتم تباه شد و کاری از من ساخته نیست و راهی جز مکر و حیل به آن ها به جای نمانده . سپس به آن ها دستور داد: زنان را آرایش کنید و کالاهایی به دست آن ها بدهید و به عنوان فروش کالا به میان لشکر موسی بفرستید و به ایشان سفارش کنید اگر مردی از لشکریان موسی خواست با آن ها درآمیزد و زنا کند، ممانعت نکنند، زیرا اگر یکی از آن ها زنا کند و با زنی درآمیزد، هلاک می شوند و شرشان از شما برطرف می شود.

پس زنان را آراستند و اجناسی به عنوان فروش به دستشان دادند و به میان لشکر موسی فرستادند. زمری بن شلوم که رئیس شمعون بن یعقوب بود یکی از زن ها را گرفت و به نزد موسی آورد و گفت : به عقیده تو این زن بر من حرام است ، ولی به خدا ما از تو اطاعت نمی کنیم . سپس آن زن را به خیمه خود برد و با او زنا کرد. در این وقت بود که خداوند طاعون را بر او مسلط کرد و در يك ساعت بیست هزار یا هفتاد هزار نفرشان هلاک شدند. تا سرانجام فحاص بن عیزار بن هارون که امیر لشکریان موسی بود بیامد و چون از موضوع مطلع گشت ، خشمناک شد و يك سره به خیمه زمری بن شلوم رفت و او را با زنی که در خیمه اش بود بکشت و طاعون برطرف گردید. (کامل التواریخ ، ج ۱، ص ۶۸ و ۷۰)

تفسیر (علی بن ابراهیم) از امام رضا علیه السلام نقل می کند: اسم اعظم الهی به بلعم باعورا که از زهاد و عابدان بود داده شده و او بواسطه آن اسم مستجاب الدعوة گشته بود، اما به فرعون تمایل یافت و زمانی که فرعون در طلب حضرت موسی با اصحاب خود روان بود از کنار او گذشت و به او گفت: موسی و یارانش را نفرین کن تا زندانی ما شوند، بلعم باعورا هم سوار بر حمار خود شد تا در طلب موسی علیه السلام حرکت کند، حمار او از رفتن امتناع کرد، بلعم باعورا حمار را ضربه ای زد، حمار به خواست خدا به سخن درآمد و گفت: وای بر تو، آیا من را برای این که نمی خواهم همراه تو بیایم تا پیامبر خدا و قوم مؤمن او را تعقیب و نفرین کنی، کتک می زنی؟ امّا بلعم باعورا آنقدر آن حیوان را تازیانه زد که به قتل رسید و خداوند هم اسم اعظم خود را از زبان او منفک نمود و جدا کرد. [قصص الأنبياء (قصص قرآن)، ص ۴۵۲]

قصه قارون

قارون بن یصهر از جمله افراد مشهور زمان حضرت موسی (ع) که چهار بار در قرآن از او نام برده شده است. با اینکه قارون از بنی اسرائیل بود و طبق برخی منابع پسر عموی حضرت موسی و طبق برخی منابع دیگر پسر خاله وی به شمار می‌رفت، اما در جزو مخالفان حضرت موسی (ع) شد. قرآن او را در بدکاری در ردیف فرعون و هامان قرار داده است: «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَى بِآيَاتِنَا وَ سُلْطَانٍ مُبِينٍ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ قَارُونَ فَقَالُوا سَاحِرٌ كَذَّابٌ؛ وَ به راستی موسی را با معجزات خود و برهانی آشکار فرستادیم، به سوی فرعون و هامان و قارون، ولی [آنان] گفتند: (موسی) جادوگری بسیار دروغگوست». برخی منابع قارون را عامل فرعون بر بنی اسرائیل دانسته‌اند که بر ایشان ظلم بسیار کرد. برخی از مفسران، قارون را از جمله مصادیق آیه: «الَّذِينَ آذَوْا مُوسَى؛ کسانی که موسی را اذیت کردند» دانسته‌اند.

قرآن درباره ی قارون در سوره قصص می‌فرماید: إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسَى فَبَغَىٰ عَلَيْهِمْ وَآتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولَى الْقُوَّةِ إِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ لَا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ. «۷۶» قارون از قوم موسی بود، اما بر آنان ستم کرد؛ ما آنقدر از گنجها به او داده بودیم که حمل کلیدهای آن برای یک گروه زورمند مشکل بود! (به خاطر آورید) هنگامی را که قومش به او گفتند: «این همه شادی مغرورانه مکن، که خداوند شادی‌کنندگان مغرور را دوست نمی‌دارد! وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَأَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ وَلَا تَبْغِ الْفُسَادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ. «۷۷» و در آنچه خدا به تو داده، سرای آخرت را بطلب؛ و بهره‌ات را از دنیا فراموش مکن؛ و همان‌گونه که خدا به تو نیکی کرده نیکی کن؛ و هرگز در زمین در جستجوی فساد مباش، که خدا مفسدان را دوست ندارد! قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي أَوَلَمْ يَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَ أَكْثَرُ جَمْعًا وَلَا يَسْأَلُ عَنْ ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ. «۷۸» (قارون) گفت: «این ثروت را بوسیله دانشی که نزد من است به دست آورده‌ام! آیا او نمی‌دانست که خداوند اقوامی را پیش از او هلاک کرد که نیرومندتر و ثروتمندتر از او بودند؟! (و هنگامی که عذاب الهی فرا رسد،) مجرمان از گناهانشان سؤال نمی‌شوند. فَخَرَجَ عَلَىٰ قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ قَالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ. «۷۹» (روزی قارون) با تمام زینت خود در برابر قومش ظاهر شد، آنها که خواهان زندگی دنیا بودند گفتند: «ای کاش همانند آنچه به قارون داده شده است ما نیز داشتیم! به راستی که او بهره عظیمی دارد!» وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيَلَكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ لِمَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا وَلَا يُلْقَاهَا إِلَّا الصَّابِرُونَ. «۸۰» اما کسانی که علم و دانش به آنها داده شده بود گفتند: «وای بر شما ثواب الهی برای کسانی که ایمان آورده‌اند و عمل

صالح انجام می دهند بهتر است، اما جز صابران آن را دریافت نمی کنند.» فَخَسَفْنَا بِهِ وَبَدَارِهِ الْأَرْضَ فَمَا كَانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَمَا كَانَ مِنَ الْمُنتَصِرِينَ. «۸۱» سپس ما، او و خانه اش را در زمین فرو بردیم، و گروهی نداشت که او را در برابر عذاب الهی یاری کنند، و خود نیز نمی توانست خویشتن را یاری دهد. وَأَصْبَحَ الَّذِينَ تَمَنَّوْا مَكَانَهُ بِالْأَمْسِ يَقُولُونَ وَيَكَآئُ اللَّهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَيَقْدِرُ لَوْلَا أَنْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا لَخَسَفَ بَنَّا وَيَكَآئُهُ لَا يَفْلِحُ الْكَافِرُونَ. «۸۲» و آنها که دیروز آرزو می کردند بجای او باشند (هنگامی که این صحنه را دیدند) گفتند: «وای بر ما! گویی خدا روزی را بر هر کس از بندگان بخواند گسترش می دهد یا تنگ می گیرد! اگر خدا بر ما منت ننهاده بود، ما را نیز به قعر زمین فرو می برد! ای وای گویی کافران هرگز رستگار نمی شوند! تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يَرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فُسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ.» (قصص ۷۶ تا ۸۳) (آری)، این سرای آخر تو را (تنها) برای کسانی قرار می دهیم که اراده برتری جویی در زمین و فساد را ندارند؛ و عاقبت نیک برای پرهیزگاران است! موسی علیه السلام پس از نجات از شر فرعون و فرعونیان و سپس سامری، به شر دیگری در رابطه با قارون دچار شد.

قارون شخص زیبارویی از بنی اسرائیل بود و در بیابان به سر می برد و از علم کیمیاگری بهره داشت و از این راه گنجی فراوان اندوخته بود و به شدت به حضرت موسی (علیه السلام) رشک می برد؛ از این رو به زن بدکاره ای پول داد و او را وادار کرد تا شهادت بدهد که حضرت موسی (علیه السلام) او را به رفتار پرخطر مجبور کرده است، سپس نزد حضرت موسی (علیه السلام) آمد و گفت: بنی اسرائیل را جمع کن و دستور پروردگارت را برای آن ها بازگو! حضرت موسی (علیه السلام) مردم را جمع کرد و احکام خداوند را برای آن ها بیان نمود، وقتی که حکم زنا را بیان می کرد، بنی اسرائیل گفتند: حتی اگر زناکار تو باشی، همین حکم جاری می شود؟ حضرت موسی (علیه السلام) فرمود: آری! بنی اسرائیل گفتند: تو زنا کرده ای! حضرت موسی (علیه السلام) با تعجب گفت: من؟! گفتند: آری! آن گاه از آن زن بدکاره خواستند تا شهادت بدهد. حضرت موسی به او فرمود: تو را به خدا قسم می دهم که جز سخن راست نگویی! آن زن گفت: حال که مرا قسم دادی، راست می گویم، و اینک شهادت می دهم که تو بی گناه و فرستاده ی خداوند هستی! حضرت موسی (علیه السلام) به سجده افتاد و در سجده به شدت گریه کرد؛ وحی آمد: چه چیزی تو را به گریه انداخته است؟ ما زمین را به فرمان تو در آورده ایم، هرچه می خواهی امر کن! حضرت موسی (علیه السلام) سر از سجده برداشت و فرمود: ای زمین آن ها را در کام خود فرو بر! ناگهان زمین شکافته شد و در حالی که فریاد می زدند: یا موسی! یا موسی! ... همگی هلاک شدند. [تاریخ مدینه دمشق، ج ۶۱، ص ۹۴؛ بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۲۵۰؛ تفسیر المیزان، ج ۱۶، ص ۸۴]

قارون، سمبل ثروتمند متکبر است و از سرگذشت او می آموزیم:

۱. تحصیل علم و رسیدن به مراتب عالی علمی، بسیار ارزشمند و عالِم از مقامی بلند برخوردار است؛ ولی اگر به کبر و غرور و حسد گرفتار شود، از بلندای عزّت سقوط خواهد کرد و خود و اطرافیانش را به هلاکت خواهد رساند؛

۲. همه چیز از خداوند متعال است و در هر مقام و مرتبه ای، باید شکرگزار او بود و سرچشمه ی شکرگزاری، تواضع است، در غیر این صورت، تکبر و خودخواهی به زودی به ذلّت و خواری تبدیل خواهد شد؛

۳. اگر انسان بی ایمان باشد و نیکوکاری نکند، تمام گنج های زمین به حال او نفعی ندارد و توانمندی های مادی زودگذر و ناپایدار است.

۴. هیچ گاه عمل نیک را نباید کوچک شمرد، حتی اگر از گنهکار باشد؛ چنانچه راستگویی يك بدکاره به نجات انسانی بزرگ انجامید.

در الدر المنثور است که ابن ابی شیبہ در کتاب مصنف و ابن منذر، ابن ابی حاتم، حاکم - وی حدیث راصحیح دانسته - و ابن مردویه، از ابن عباس روایت آورده اند که گفت: قارون مردی از قوم موسی (علیه السلام)، و پسر عموی آن جناب بود، و همواره در جستجوی علم بود، تا آنکه علم بسیاری جمع آوری نمود، و همچنان به کار خود ادامه داد تا روزی که بر موسی (علیه السلام) طغیان کرد، و به وی حسد ورزید. موسی (علیه السلام) به او فرمود: خدای تعالی به من دستور داده که از بندگانش زکات بگیرم، تو هم باید زکات مالت را بدهی، قارون از اطاعت این دستور سر باز زد، و به مردم گفت: موسی (علیه السلام) می خواهد مال مردم را بخورد، اول دم از نماز زد، شما اطاعتش کردید، و دستورهایی دیگر داد همه را اطاعت کردید، آیا باز او را اطاعت می کنید و اموالتان را به او می دهید، مردم گفتند: نه ما نمی خواهیم به این کار تن در دهیم، ولی چه چاره ای داریم؟ گفت: من نظرم این است که بفرستم به سراغ یکی از زنان فاحشه بنی اسرائیل، و وقتی آمد او را تحریک کنیم، و به سر وقت موسی بفرستیم که او را متهم کند به اینکه خواسته ای با من زنا کنی. مردم این نظریه را پسندیده، شخصی نزد آن زن فاحشه فرستادند و بدو گفتند: اگر شهادت دهی که موسی با تو زنا کرده است هر چه بخواهی به تو می دهیم، زن پذیرفت. قارون نزد موسی (علیه السلام) آمد، و گفت: دستور بده بنی اسرائیل جمع شوند، و آنان را به آنچه خدایت فرموده آگاه کن، موسی (علیه السلام) قبول کرد، و بنی اسرائیل را جمع کرد، و به ایشان فرمود: شما را جمع کرده ام تا به اطلاعاتان برسانم که پروردگارم چه دستوراتی داده، بنی اسرائیل گفتند: چه دستور داده؟ فرمود: مرا دستور داده تا به شما بگویم تنها خدا را بپرستید، و چیزی را شریک او مگیرید، و صله رحم کنید، و چه و چه کنید، تا آنکه فرمود: و اینکه اگر کسی زنا کرد در صورتی که

زن داشته باشد سنگسارش کنید ، گفتند : هر چند که خودت باشی ؟ فرمود بله اگر خودم نیز زنا کنم باید سنگسار شوم، گفتند : خوب تو زنا کرده ای ، و باید سنگسار شوی ، موسی (علیه السلام) با تعجب پرسید : من زنا کرده ام ؟ اطرافیان قارون فرستادند نزد آن زن که بیا و شهادت بده ، چون آمد ، پرسیدند درباره موسی (علیه السلام) چه شهادت می دهی ؟ موسی (علیه السلام) از او پرسید تو را به خدا سوگند راست بگو ، زن گفت : چون مرا به خدا سوگند می دهی (راستش را می گویم) این مردم مرا خواستند و مزدی برایم مقرر کردند تا در برابرش من تو را متهم به زنا با خود کنم ، و اینک شهادت می دهم تو از این تهمت بری هستی ، و نیز شهادت می دهم بر اینکه تو رسول خدایی. موسی باچشم گریان به سجده افتاد ، خدای تعالی به وی وحی فرستاد که چرا می گویی ؟ با اینکه من زمین را مسخر تو کرده ام ، به زمین فرمان بده تا قارون را ببلعد ، که اگر فرمانش دهی اطاعت می کند . موسی (علیه السلام) سر از سجده برداشت ، و به زمین فرمود : قارون و اطرافیانش را بگیر ، زمین آنان را تا اعقاب پاهایشان در خود فرو برد ، همینکه وضع را چنین دیدند ، از در التماس فریاد زدند : ای موسی ای موسی ! موسی (علیه السلام) مجدداً فرمان داد بگیر ایشان را ، پس زمین آنان را تا گردنهایشان فرو برد ، مجدداً فریادشان به یا موسی یا موسی بلند شد ، بار سوم موسی (علیه السلام) فرمان داد که بگیر ایشان را ، پس زمین همه شان را در خود فرو برد ، و خدای تعالی به موسی وحی فرستاد که : بندگان من هر چه تو را خواندند و تضرع کردند اجابت نکردی ، به عزتم سوگند اگر مرا می خواندند اجابتشان می کردم.

ابن عباس می گوید : این است معنای آیه شریفه که می فرماید : (فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ) که زمین قارون و اتباعش را تا طبقه تحتانی خود فرو برد .

قارون از طایفه اسباط بود. یعنی او از قبطنیان مصر نبود و از طایفه فرعونی نبود و ریشه او به وجود مبارک حضرت یعقوب و ابراهیم برمی گردد. او چنین ریشه خانوادگی اصیلی دارد. در ابتدای کار هم از معتقدان به موسی بن عمران بود.

در کتابی که نویسنده آن، دانشمند محقق است، نوشته شده که قارون ۲۵ سال معلم تورات بود و به مؤمنان تورات می آموخت. چه شد که او به چنین سقوط غیر قابل جبرانی دچار شد و چه حالی به او دست داد؟ در آیات سوره قصص نزدیک به ده آیه درباره مسائل قارون است .

حضرت موسی (علیه السلام) نفرین کرد و عذاب الهی، یعنی زمین او را به کام خود فرو برد. [حکایت های شنیدنی، ج ۵، ص ۱۲۲ - بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۲۵۳] فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ. من به زمین دستور دادم، دهان باز کند و او و انبار ثروتش را جلوی چشمش پایین ببرد. البته قرآن از ذکر محل وقوع حادثه ساکت است که آیا در مصر بوده یا صحرای سینا؟

قصه یوشع ابن نون

یوشع فرزند نون خادم و وصی حضرت موسی بود پس از رحلت موسی رهبری قوم بنی اسرائیل را بر عهده گرفت و آنانرا برای رسیدن به ارض موعود رهبری نمود. و سرانجام بعد از ۱۱۰ سال زندگی را بدرود گفت. در قرآن کریم از ایشان نامی برده نشده است اما بطور اشاره در آیات ۶۰ تا ۸۲ از مشارالیه بدینگونه یاد شده است که به همراه حضرت موسی بدنبال مردی حکیم بودند تا از دانش او بهره گیرند و مراد حضرت خضر بوده است که در آن دیدار موسی خضر را همراهی نمود و ضمن بهره گیری از دانش ایشان یوشع را نیز در جریان امر قرار داد.

آیات قرآن کریم را مرور میکنیم:

آیات ۶۰ تا ۸۲ سوره کهف و ۷۱ و ۷۹ سوره کهف

حضرت یوشع بن نون از پیامبران بنی اسرائیل و جانشین حضرت موسی علیه السلام و از فرزندان افرائیم بن یوسف بود. پس از موسی علیه السلام مدت سی سال زنده بود، کار بنی اسرائیل را سامان بخشید و به پیشوایی او بنی اسرائیل به جنگ عمالقه رفتند و شهر اریحا و سرزمین فلسطین را فتح کردند. بنا به کتاب مقدس وی از پیامبران بنی اسرائیل و جانشین موسی بود. عبور بنی اسرائیل از رود اردن تحت فرماندهی وی انجام گردید. صحیفه یوشع نیز منسوب به اوست. او از نسل افرائیم فرزند یوسف بود و جزء ۱۲ نفری بود که موسی برای بازرسی سرزمین موعود فرستاد. و پس از بازگشت به همراه کالیب تنها کسانی در میان بنی اسرائیل بودند که آماده جنگ برای فتح سرزمین موعود بودند. ولی چون قوم از جنگ برای خدا ترسیدند و از دستور خدا سر باز زدند و قصد سنگسار آنها و موسی را کردند خدا آنها را چهل سال در صحرا سرگردان کرد. و پس از آن از میان ۶۰۰ هزار مرد بالای بیست سال بنی اسرائیل، کالیب و یوشع، تنها کسانی بودند که به کنعان وارد شدند. مشابه همین داستان بدون ذکر نام یوشع و با اشاره به دو نفری که قوم خود را به جنگ دعوت می کردند عینا در قرآن (کتاب دینی مسلمانان) نیز آمده است. البته به عقیده مسلمانان، طبق حدیثی از «محمد بن عبدالله» هم، ضمن یادآوری این مطلب، از جمعیت ۶۰۰ هزار نفری بنی اسرائیل و نام یوشع بن نون و کالیب بن یافنا به عنوان تنها دو نفری که غیر از موسی و هارون دعوت خدا را پذیرفته اند سخن رفته است. در قرآن از جوانی که در زمان ملاقات با خضر همراه موسی بوده است یاد شده است که به عقیده بسیاری از مفسرین اسلام او یوشع بن نون بوده است.

یوشع پس از مرگ هارون سه سال وصی موسی شد. موسی با یوشع اندر بیابان برفت. باد و تاریکی برآمد. موسی یوشع را در کنار گرفت و در میان پیراهن ناپدید گشت. یوشع بازگردید و بنی اسرائیل را گفت. گفتند موسی را بکشتی. او را بگرفتند و ده موکل بر وی کردند تا خدای تعالی در خواب بنمود که موسی را اجل رسید. یوشع را رها کردند و خدای تعالی او را پیغامبری داد و بنی اسرائیل را از تیه

بیرون آورد در عهد منوچهر و به حرب جباران برد. آنان حیلت کردند و زنان نیکو را به سپاه بنی اسرائیل فرستادند تا ایشان زنا کنند و هلاک شوند و خدای تعالی سه روزه طاعون بر ایشان افکند بدان گناه. و بسیاری هلاک شدند در آن سه روز. یوشع ولایت جباران بستند و بسیار جایی دیگر و بنی اسرائیل را بازپس آورد. و چون عمر یوشع به ۱۲۸ سال رسید بمرد. پیغمبری مرسل بود مستجاب الدعوه و از بعد او کالوب بن یوفنا بود. (از مجمل التواریخ والقصص صص ۲۰۵-۲۰۳).

در قرآن مجید نام یوشع ذکر نشده است؛ ولی مفسران و محققان، در تفسیر آیه های ۱۲ و ۲۳ سوره مائده و آیه ۶۰ سوره کهف به داستان زندگی او پرداخته و این آیات را منطبق بر یوشع دانسته اند؛ در تفسیر آیه ۱۲ سوره مائده چنین آمده است: «و بعثنا منهم اثنی عشر نقیبا» ترجمه: و از میان آنان دوازده سالار گماشتم. موسی علیه السلام به فرمان خداوند دوازده سالار و نقیب را از میان اسباط دوازده گانه بنی اسرائیل برگزید تا از اخبار سرزمین شام یا سرزمین مقدس و مردم ستمگر آن پرس و جو کنند. موسی علیه السلام آن دوازده تن را به آن سامان اعزام کرد. یوشع بن نون از زمره آن دوازده نقیب بود که سرانجام فتح آن دیار نیز به دست وی صورت پذیرفت.

حضرت موسی (ع) پیش از وفاتش، حضرت یوشع بن نون را وصی خود ساخت. موسی در واپسین روزهای عمر خود الواح مقدس را که احکام خدا بر آن نوشته شده بود به ضمیمه زره خود و یادگارهای دیگری در آن نهاد، و به وصی خویش سپرد. یوشع بن نون در ۹۷ سالگی به وصایت رسید. یوشع، بنی اسرائیل را به جنگ عمالقه برد و پس از مدتی که با آن ها جنگید، خدای تعالی پیروزی ار نصیب او فرمود و شهر اریحا را فتح کرد و بنی اسرائیل را در آن شهر سکونت داد. در روایتی آمده است که یوشع بن نون سی سال پس از موسی زنده بود و در این مدت سر و سامانی به کار بنی اسرائیل داد و با دشمنان آن ها جنگید و همه را قلع و قمع کرد و سرزمین فلسطین و شامات را میان آن ها تقسیم نمود. از جمله کسانی که بر ضد او قیام کردند، صفورا همسر موسی بود که جمعی از بنی اسرائیل را با خود همراه کرد و به جنگ یوشع آمد، ولی شکست خورد و اسیر گردید، اما یوشع با کمال بزرگواری با او رفتار کرد و او را به خانه خود بازگرداند، نظیر آن چه در جنگ جمل اتفاق افتاد. جنگ یوشع بن نون با بلعم بن باعور ضمن داستان جنگ های یوشع بن نون با دشمنان بنی اسرائیل، نام بلعم بن باعور در تواریخ و پاره ای از روایات ذکر شده و جمعی از مفسران آیات سوره اعراف را نیز به او تفسیر کرده اند. خدای تعالی در آن سوره در دو آیه پیغمبر بزرگواری خود را مخاطب ساخته می فرماید: بخوان برایش حکایت آن کسی را که آیات خود را بدو یاد دادیم و از آنها بیرون شد و از شیطان پیروی کرد و از گمراهان گردید و اگر می خواستیم او را به وسیله آن آیات بالا می بردیم، ولی او به دنیا گرایید و از هوای نفس خود پیروی کرد. حکایت سگی است که اگر بر او حمله کنی پارس کند و اگر واگذارش پارس کند. این است حکایت مردمی که آیات ما را تکذیب

کنند. این داستان را بر ایشان بخوان شاید اندیشه کنند. صاحب کامل التواریخ طبق نظر آن ها که گفته اند موسی از دنیا رفت تا وقتی که اریحا فتح شد، نقل می کند که موسی از تنه خارج شد و به سوی شهر اریحا حرکت کرد و پیشاپیش لشکرش یوشع بن نون و کالب بن یوفنا بودند. هنگامی که به شهر اریحا رسیدند، جباران شهر به نزد بلعم بن باعور که از اولاد لوط بود رفتند و بدو گفتند: موسی آمده تا با ما بجنگد و ما را از شهر و دیارمان بیرون کند. تو آنها را نفرین کن. بلعم که اسم اعظم خدا را می دانست - به ایشان گفت: پیغمبر خدا و مردمان باایمان را نفرین کنم با این که فرشتگان الهی همراه ایشان هستند؟ آن ها اصرار کردند ولی او امتناع ورزید تا آن که نزد همسرش آمدند و هدیه ای برای آن زن آوردند و از او خواستند تا به هر ترتیبی شده شوهرش را با این کار موافق سازد تا به موسی و لشکریانش نفرین کند. زن با اصرار عجیبی او را حاضر کرد. بلعم برخاست و سوار بر الاغ خود شد تا به کوهی که مشرف بر بنی اسرائیل بود برود و در آن جا نفرین کند. مقداری که راه رفت، الاغ از حرکت ایستاد و روی زمین خوابید. بلعم پیاده شد و چندان او را بزد که از جا برخاست، ولی هنوز چند قدمی نرفته بود که دوباره خوابید وقتی برای بار سوم نیز این واقعه تکرار شد، خداوند آن حیوان را به زبان آورد و به بلعم گفت: وای بر تو ای بلعم! به کجا می روی؟ مگر فرشتگان را نمی بینی که مرا باز می گردانند. بلعم باز هم اعتنایی نکرد و هم چنان پیش رفت تا مشرف بر بنی اسرائیل گردید و خواست نفرین کند، ولی نتوانست. هرگاه می خواست بر آن ها نفرین کند، زبانش به دعا بازمی گشت تا وقتی که زبان از کامش خارج شد و دانست که این کار میسر نیست. آن وقت بود که به قوم خود گفت: اکنون دیگر دنیا و آخرتم تباه شده و کاری از من ساخته نیست و راهی جز مکر و حيله به آن ها به جای نموده. سپس به آن ها دستور داد: زنان را آرایش کنید و کالاهایی به دست آن ها بدهید و به عنوان فروش کالا به میان لشکر موسی بفرستید و به ایشان سفارش کنید اگر مردی از لشکریان موسی خواست با آنها درآمیزد و زنا کند، ممانعت نکنند، زیر اگر یکی از آن ها زنا کند و با زنی درآمیزد، هلاک می شوند و شرشان از شما برطرف می شود. پس زنان را آراستند و اجناسی به عنوان فروش به دستشان دادند و به میان لشکر موسی فرستادند. زمري بن شلوم که رئیس شمعون بن یعقوب بود یکی از زن ها را گرفت و به نزد موسی آورد و گفت: به عقیده تو این زن بر من حرام است، ولی به خدا ما از تو اطاعت نمی کنیم. سپس آن زن را به خیمه خود برد و با او زنا کرد. در این وقت بود که خداوند طاعون را بر او مسلط کرد و در یک ساعت بیست هزار یا هفتاد هزار نفرشان هلاک شدند. تا سرانجام فنحاص بن عیزار بن هارون که امیر لشکریان موسی بود بیامد و چون از موضوع مطلع گشت، خشمناک شد و یک سره به خیمه زمري بن شلوم رفت و او را با زنی که در خیمه اش بود بکشت و طاعون برطرف گردید.

قصه سموئیل (اشموئیل)

سموئیل از سبط منسی و از نوادگان حضرت یوسف بوده اند مشارالیه پس از یوشع قوم بنی اسرائیل را رهبری کرد در قرآن از ایشان به صراحت یاد نشده است لیکن در آیات ۲۴۶ تا ۲۵۱ بقره گفته شده است که بنی اسرائیل برای ورود به فلسطین با پادشاهی ستمگر بنام جالوت برخورد کردند و ترسان شدند از پیامبر خود درخواست کردند تا خداوند پادشاهی برای آنان برگزیند تا در معیت او بجنگ با جالوت بروند سموئیل نبی درخواست را بخدا عرضه داشت پاسخ مثبت دریافت نمود و به بنی اسرائیل اعلام داشت که خداوند قیس یا طالوت (شائول) را برای پادشاهی برگزیده است بنی اسرائیل به این انتخاب اعتراض نمودند و علت را جویا شدند سموئیل فرمود طالوت مردی قوی و دارای علم است و علامت پذیرفتن آن برگشت تابوت به قوم است بنی اسرائیل با مشاهده تابوت که حاوی شریعت موسی بود بدو پیوستند و به جنگ با طالوت برخاستند و سر انجام بدست داود سردار طالوت کشته شد قبر سموئیل نبی در اراک واقع شده است.

بنی اسرائیل پس از یوشع، دچار اختلاف و کشمکش شدند و صندوق مقدس را (که حاوی تورات، عصا، زره و جامه هایی از هارون یا نشانه های نبوت پیامبران قبل از موسی بود و در هنگام جنگ آن را پیشاپیش لشکر میبردند تا موجب آرامش و پیروزیشان باشد) از دست دادند و به دست دشمنانشان افتاد و کار آنها به جایی رسید که حاکم ستمگری به نام جالوت بر آنها استیلا یافت، سموئیل فرزند القانا، بعثتش در بحبوحه ی جنگ دامنه دار بنی اسرائیل با مردم فلسطین رخ داد!! او تمام تعدیات فلسطینی ها را باز گرداند و بنی اسرائیل را از عذاب و آزار نجات داد. در دوره ی او اعلی مات مذهبی رواج کامل یافت و اسباط یهود، اتحاد کامل یافتند و در مدنیت به درجه ی عالی رسیدند.

سموئیل توانست تا حدودی وضع بنی اسرائیل را سرو سامان بخشد و آنان را از بت پرستی باز دارد. قوم او برای جنگ با دشمن و بازگرفتن سرزمین های از دست رفته، از سموئیل خواستند تا فرمانده یا پادشاهی برایشان برگزیند و او هم به اذن خداوند طالوت را معین کرد (البته اینکه طالوت توسط سموئیل به عنوان پادشاهی انتخاب شد یا پیامبر دیگر بین مورخان اختلاف نظر وجود دارد!) بزرگان دین با انتخاب سموئیل مخالفت کردند. چنانکه قرآن می فرماید: "... از کجا او را بر ما بزرگی و پادشاهی است درحالیکه ما شایسته تر از او هستیم و او را مال فراوان نیست. رسول در پاسخ آنان گفت از این رو به شاهی شایسته تر خواهد بود که خداوندش بر شما برگزیده و او را فزونی بخشیده در سبط دانش و توانایی تن ... ""... نشان شاهی او این است که تابوتی که در آن سکیه ی خدا و الواح بازمانده از خانواده موسی و هارون است و فرشتگان به دوش برند برای شما خواهد آورد... "" [سوره ی بقره، آیات ۲۴۷، ۲۴۸] پس از آن بنی اسرائیل سروری طالوت را پذیرفتند. سموئیل ۵۶ سال عمر کرد و در امیال بیت المقدس مدفون گردید.

قصه حضرت حزقیل

حزقیل، از پیامبران بزرگ بنی اسرائیل در سده ششم پیش از میلاد است. او سومین خلیفه از خلفای حضرت موسی (علیه السلام) پس از یوشع و کالب بن یوفنا بود که به نبوت بنی اسرائیل مبعوث شد. حضرت حزقیل (علیه السلام)، سومین خلیفه از خلفای حضرت موسی (علیه السلام) پس از یوشع و کالب بن یوفنا بود که به نبوت بنی اسرائیل مبعوث شد. او پسر بوذی (بوزی) یا نوری بود. حزقیل را «ابن العجوز» گویند؛ زیرا مادرش پیرزنی عقیم بود که صاحب فرزندی نمی شد تا عاقبت در سن پیری از خدا فرزندی درخواست کرد و خداوند حزقیل را به او داد. در روایات از حضرت حزقیل با عنوان «حزقیل نبی» یاد شده است. مشهور مورخان و مفسران گفته اند که حزقیل همان ذوالکفل است که از پیامبران بوده و در قرآن بعد از نام اسماعیل و ادريس (وَإِسْمَاعِيلُ وَإِدْرِيسَ وَذَا الْكِفْلِ كُلٌّ مِنَ الصَّابِرِينَ) نام برده شده است.

درباره علت موسوم شدنش به این نام گفته شده که هفتاد پیغمبر را از قتل نجات داد و به آنها گفت: شما با آسایش خاطر بروید؛ زیرا اگر من یک نفر کشته شوم، بهتر از آن است که همه شما کشته شوید. چون یهودیان به نزد حزقیل آمده و در مورد هفتاد پیغمبر از او سؤال کردند، به آنها گفت: از آن جا رفتند و من نمی دانم کجا هستند. خدای تعالی ذوالکفل را نیز از شر آنها حفظ فرمود. او در تدبیر امور بنی اسرائیل با کالب همکاری داشت و بعد از وی زمام امور را به دست گرفت. پس از مرگ حزقیل، الیاس بر قوم بنی اسرائیل مبعوث شد.

تبعید به بابل

در سال ۵۹۷ ق م، در ۲۵ سالگی، به همراه یهودیایکین، پادشاه یهودا، و هزاران تن دیگر به فرمان نبوکدنصر به سرزمین بابل تبعید شد. حزقیل و دیگر تبعیدی ها ظاهراً در دهکده ای در تل - اییب، کنار نهر خابور (منشعب از فرات) در نزدیکی شهر بابل، اقامت داشتند و در همین مکان وی به نبوت رسید. حزقیل در دوران اسارت (حدود سال های ۵۹۳ تا ۵۷۰ ق م) پیامبر قوم تبعید شده بود. دانیال و ارمیا نیز از پیامبران معاصر وی در این دوران بودند. رسالت حزقیل در میان اسرا مبارزه با انبیای دروغین و خبر دادن از نابودی قریب الوقوع اورشلیم بود. کتاب حزقیل یکی از کتاب های عهدعتیق و شامل ۴۸ باب و دربردارنده موضوعاتی چون سقوط اورشلیم، نبوات حزقیل درباره ملت های بیگانه و اتحاد دوباره بنی اسرائیل است.

حزقیل را گروهی از یهودیان در سرزمین بابل کشتند. یاقوت حموی مدفن او را بر ملاحه، منطقه ای در بابل نزدیک حله، دانسته و در جای دیگر نوشته شده است که اهالی داوردان در همان جایگاهی که با دعای حزقیل زنده شدند، دیری ساختند که به دیر هزل معروف شد. ابن دیر، که بین بصره و عسکر مکرّم قرار دارد منابع جدید نیز مدفن وی را نزدیکی حله یا حوالی بغداد دانسته اند.

قصه حضرت اسماعیل صادق الوعد

گروه بسیاری از مفسران و به ویژه مفسران اهل سنت و مورخان آنها معتقدند که وی همان اسماعیل فرزند ابراهیم است و مسعودی نیز همین را نقل کرده اما در چند روایت از روایات شیعه، اورایغمبر دیگری دانسته و فرموده اند که او اسماعیل بن حزقیل بوده است.

داستان اسماعیل صادق الوعد فقط در یک آیه از سوره مریم ۵۴ آمده که ترجمه آن این است: و در این کتاب اسماعیل را یاد کن که او راست وعده و فرستاده و پیغمبر بود و چنان بود که کسان خود را به نماز و زکات دستور می داد و نزد پروردگار خویش پسندیده بود. در دو آیه قبل ۵۲ و ۵۳ از این آیه، خداوند داستان ابراهیم و اسحاق را ذکر فرموده و سپس نام موسی و هارون را برده و بعد این آیه است. این خود شاهی است بر این که اسماعیل صادق الوعد فرزند ابراهیم نبوده و گرنه مناسب آن بود که نام او نیز دنبال نام ابراهیم و قبل از نام موسی برده شود، نه بعد از آن.

به هر صورت در روایاتی که صدوق رحمه الله علیه و دیگران از امام صادق علیه السلام روایت کرده اند، آن حضرت فرموده اند که اسماعیل صادق الوعد که خداوند نامش را در این سوره برده است، اسماعیل بن ابراهیم نبوده، بلکه اسماعیل بن حزقیل است و علت آنکه او را صادق الوعد خوانده اند، این بود که با مردی وعده ای گذارد و یک سال تمام در وعده گاه به انتظار آن مرد نشست.

در حدیثی است که خداوند او را برای هدایت قوم خوش به نبوت مبعوث فرمود و قوم وی در صدد آزارش برآمده و پوست صورت و سرش را کردند. خدای تعالی فرشته ای را به کمک وی فرستاد و آن فرشته نزد وی آمد و بدو گفت: خدای بزرگ مرا به یاری تو فرستاده، اکنون بگو که تا با این مردم چه کنم؟ اسماعیل فرمود: مرا به کمک تو نیازی نیست و من در این مصیبت از سایر پیغمبران الهی پیروی کرده و صبر می کنم. در حدیث دیگری است که گفت: به فرامین پیغمبر آخر الزمان تأسی می کنم. (منبع: سید هاشم رسولی محلاتی/تاریخ انبیاء)

اسماعیل یکی از پیامبران بنی اسرائیل و مروج دین یهودی است در قرآن کریم چهار بار نام این پیامبر آمده است او از پیامبران صالح خدا بود و اهل خود را به نماز و زکات دعوت می نمود و آنچنان پایبند وعده های خود بود که ایشان را صادق الوعد لقب دادند.

آیه ۵۵ مریم - آیه ۸۵ سوره انبیا - آیه ۴۸ سوره ص - آیه ۸۶ سوره انعام

خداوند در قرآن می فرماید: «و اذکر فی الکتب اسماعیل إنه کان صادق الوعد و کان رسولا نبیا و کان یأمر أهله بالصلوة و الزکوة و کان عند ربه مرضیا». ترجمه: در این کتاب اسماعیل را یاد کن وی درست وعده، و فرستاده ای پیامبر بود و کسان خود را به نماز خواندن و زکات دادن وادار می کرد و نزد پروردگار خویش پسندیده بود (سوره مریم، ۵۵-۵۴) داستان اسماعیل بن حزقیل پیغمبر جز در این دو آیه در جایی دیگر نیامده، تازه این دو آیه هم بنا به یک تفسیر مربوط به او است، و بنابر آن

خدای سبحان او را به ثنای جمیلی ستوده و صادق الوعد و آمر به معروف و مرضی درگاه خویش خوانده و فرموده که: او رسولی نبی بوده است. در دو آیه قبل از این آیات، خداوند داستان ابراهیم و اسحاق را ذکر فرموده و سپس نام موسی و هارون را برده و بعد این آیه است. این خود شاهدی است بر این که اسماعیل صادق الوعد فرزند ابراهیم نبوده و گرنه مناسب آن بود که نام او نیز دنبال نام ابراهیم و قبل از نام موسی برده شود، نه بعد از آن.

قصه اسماعیل صادق الوعد در روایات

در علل الشرایع به سند خود از ابن ابی عمیر و محمد بن سنان، از شخصی که نام برده، از امام صادق (ع) روایت کرده که "اذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد و کان رسولا نبیا" اسماعیل فرزند ابراهیم نیست بلکه پیغمبری دیگر از انبیاء بوده که خدای عز و جل به سوی قومش مبعوث نمود، و مردمش او را گرفته و پوست سر و رویش را کردند، پس فرشته ای نزدش آمده گفت: خدای عز و جل مرا نزد تو فرستاد تا هر امری داری اطاعت کنم، گفت: من باید به دیگر انبیاء اقتداء داشته و آنان را اسوه خود قرار دهم. این معنا را به سند خود از ابو بصیر از امام صادق (علیه السلام) نیز روایت کرده که در آخر آن آمده: من باید حسین (علیه السلام) را اسوه خود قرار دهم. در حدیثی است که خداوند او را برای هدایت قوم خوش به نبوت مبعوث فرمود و قوم وی در صدد آزارش برآمده و پوست صورت و سرش را کردند. خدای تعالی فرشته ای را به کمک وی فرستاد و آن فرشته نزد وی آمد و بدو گفت: خدای بزرگ مرا به یاری تو فرستاده، اکنون بگو که تا با این مردم چه کنم؟ اسماعیل فرمود: مرا به کمک تونیازی نیست و من در این مصیبت از سایر پیغمبران الهی پیروی کرده و صبر میکنم.

و در کتاب عیون به سند خود از سلیمان جعفری، از امام رضا (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: هیچ می دانی چرا اسماعیل را صادق الوعد خواندند؟ عرض کردم: نه، نمی دانم. فرمود: با مردی وعده کرده بود، در همان موعد در آنجا حاضر شده تا یک سال به انتظارش نشست. این معنا در کافی از ابن ابی عمیر از منصور بن حازم و از امام صادق (علیه السلام) روایت شده در مجمع نیز آن را بدون ذکر سند از آن جناب نقل کرده است. و در تفسیر قمی در ذیل آیه «واذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد» آمده که امام فرمود: اسماعیل وعده ای داده بود و یک سال منتظر دوستش نشست، و او اسماعیل پسر حزقیل بود، وعده ای که آن جناب داده بوده مطلق بوده است، یعنی مقید نکرده که یک ساعت یا یک روز یا فلان مدت در آنجا منتظر می مانم، به همین جهت مقامی که از صدق و درستی داشته اقتضاء کرده که به این وعده مطلق وفا کند، و در جائی که معین نموده، بایستد تا رفیقش بیاید. صفت وفاء مانند سایر صفات نفسانی از حب، اراده، عزم، ایمان، ثقه و تسلیم

دارای مراتب مختلفی است که بر حسب اختلاف مراتب علم و یقین مختلف می شود، همانطور که یک مرتبه از ایمان با تمامی خطاها و گناهان می سازد که نازلترین مراتب آن است، و از آن به بعد مرتبه به مرتبه رو به تزايد و صفا نهاده تابه جایی می رسد که از هر شرک خفی خالص می گردد، و دیگر قلب به چیزی غیر از خدا تعلق پیدا نمی کند، حتی التفاتی هم به غیر خدا نمی نماید، که این اعلا مراتب ایمان است، همچنین وفای به عهد هم دارای مراتبی است: یکی از مراتبش وفای قولی است، مثل اینکه قول بدهد که یک ساعت یا دو ساعت فلان جا منتظر بایستد، تا کار لازم تری پیدا شده او را از بیشتر ایستادن منصرف کند، این یک مرتبه از وفاء است، که عرفا آن را وفاء می خوانند، و از این مرتبه بالاتر این است که آنقدر بایستد تا عادتاً از برگشتن طرف ناامید شود و اطلاق وعده را به یاس مقید سازد، و از این هم بالاتر اینکه اطلاق آن را حفظ نموده اینقدر بایستد تا طرف برگردد هر چند که طولانی شود، پس نفوس قوی که مراقب قول و فعل خود هستند هیچ وقت قولی نمی دهند مگر قولی که طاقت عمل به آن را داشته باشند و بتوانند با عمل آن را تصدیق کنند و همینکه از زبانشان در آمد دیگر هیچ چیز از انفاذ آن بازشان نمی دارد.

اسماعیل صادق الوعد سه مرتبه نامش همراه با ادريس و يسع ذکر شده و نیز در سوره مریم ۵۴ و ۵۵/ و نیز از آیه ۵۵ استفاده می شود که وی تنها بر خانواده خود مبعوث شده است، و بنابراین دیگرى او بر قوم خود مبعوث شده است.

قصه حضرت داوود علیه السلام

لقب: نبی الله

معنای اسم: محبوب

پدر: ایشی

تاریخ ولادت: ۴۳۳۳ سال بعد از هبوط آدم

مدت عمر: ۱۰۰ سال

بعثت: خداوند او را در فلسطین مبعوث کرد و به او سلطنت و حکومت داد.

محل دفن: بیت المقدس واقع در قریه داوود در کشور فلسطین

تعداد فرزندان: آن حضرت ۸ پسر داشت.

مختصری از زندگی نامه: حضرت داوود یکی از پیغمبران بنی اسرائیل است که در بیت اللحم متولد شد. ابتدای جوانی شبانی می کرد و به خاطر شجاعت و دانایی و صدای خوبی که داشت شهرت یافت و نزد شانول پادشاه وقت تقرب پیدا کرد و دختر او را به همسری گرفت و وارث سلطنت شد. آن حضرت بیت المقدس را پایتخت خود قرارداد. حضرت داوود حضرت سلیمان را به عنوان وصی و جانشین خویش معرفی کرد و طرح و نقشه مسجد الاقصی را به حضرت سلیمان داد تا آن را بنا کند. داود از سرداران لشکر طالوت بود طالوت همان پادشاهی بود که بوسیله سموئیل نبی از جانب خداوند به بنی اسرائیل معرفی شد تا با لشکریان جالوت بجنگد وقتی سپاهیان طالوت به جالوت برخوردند کسی جرات نکرد به مقابله با او برخیزد داود که جوانی کم سال بود به طالوت گفت اجازه دهید من به مبارزه با جالوت بروم طالوت گفت تو هنوز جوانی بگذار مردی قویتر برود اما او اصرار کرد و سرانجام داود به مصاف جالوت رفت جالوت او را دست کم گرفت و نصیحتش کرد ولی داود او را به مبارزه طلبید آنگاه سنگی در فلاخن قرار داد و رها کرد سنگ بر پیشانی جالوت خورد و بر زمین افتاد لشکریان چون چنین دیدند پا به فرار گذاشتند و لشکریان طالوت پیروزمندانه وارد فلسطین شدند چون طالوت این دلیری را از داود دید او را به سرداری سپاه برگزید و دخترش را بدو داد و پس از وی داود پادشاه بنی اسرائیل شد. در قرآن کریم ۲۱ آیه در خصوص این پیامبر آمده است معجزات این پیامبر عبارتند از: علم و حکمت - ساختن زره - کوهها و پرندگان همراه او تسبیح می کردند - آهن بدست او نرم شد - پرندگان در اختیار او بودند - تسلط بر اجنه و ساختن عمارت مهم توسط آنها و بالاخره تسلط حضرت داود بر امر قضاوت و داوری سرانجام داود پس از یکصد سال زندگی رحلت فرمود در قرآن کریم بدو مورد از محاکمات ایشان اشاره شده است. کتاب ایشان زبور که حاوی ۱۵۰ سوره است میباشد.

آیات قرآن کریم را مرور میکنیم:

آیات ۲۵۰ و ۲۵۱ سوره بقره - آیات ۱۵ تا ۴۲ سوره نمل - آیات ۷۸ تا ۸۰ سوره انبیا - آیات ۱۰ تا ۱۳ سوره سبا - آیات ۱۷ تا ۲۹ سوره ص - آیه ۱۶۳ سوره نساء - آیه ۵۵ سوره اسراء - آیه ۱۰۵ سوره انبیاء - آیات ۱۲ تا ۱۹ سوره لقمان - آیه ۱۷۸ سوره انبیاء - آیات ۱۵ تا ۱۹ سوره سبا
کلمه داوود ۱۶ بار در قرآن کریم تکرار شده است که محورهای بحث قرآن کریم در مورد داود عبارتند از:

- الف. داستان جنگ جالوت و طالوت که جالوت به دست داود کشته شد (بقره، آیه ۲۴۶ تا ۲۵۲)
- ب. به حضرت داود کتاب آسمانی داده شده و از انبیاست آیه ۱۶۳ نساء گویای آن است.
- ج. طبق آیه ۷۹ از سوره انبیاء پرندگان و کوهها در تسخیر داود بودند و ایشان از صدای خوشی برخوردار بودند.
- د. بنابر آیه ۸۰ از سوره انبیاء و آیه ۱۲ از سوره سبا، خداوند آهن را برای داود نرم ساخت و به او صفت زره سازی آموخت.
- هـ. آزمایش شدن داود، سوره ص، آیه ۱۶-۲۵.

حضرت داود علیه السلام در قرآن

إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَى نُوحٍ وَالنَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَوْحَيْنَا إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَعِيسَى وَأَيُّوبَ وَيُونُسَ وَهَارُونَ وَسُلَيْمَانَ وَآتَيْنَا دَاوُودَ زَبُورًا.
«نساء ۱۶۳» ما به تو وحی فرستادیم؛ همان گونه که به نوح و پیامبران بعد از او وحی فرستادیم؛ و (نیز) به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط [= بنی اسرائیل] و عیسی و ایوب و یونس و هارون و سلیمان وحی نمودیم؛ و به داوود زبور دادیم.
وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُودَ مِنَّا فَضْلًا يَا جِبَالُ أَوِّبِي مَعَهُ وَالطَّيْرَ وَآلْنَا لَهُ الْحَدِيدَ. «سبا ۱۰» و ما به داوود از سوی خود فضیلتی بزرگ بخشیدیم؛ (ما به کوهها و پرندگان گفتیم:) ای کوهها وای پرندگان! باوهم آواز شوید و همراه او تسبیح خدا گوید! آهن را برای او نرم کردیم.
وَدَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفِثَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَكُنَّا لِحُكْمِهِمْ شَاهِدِينَ.
«انبیاء ۷۸» و داوود و سلیمان را (به خاطر بیاور) هنگامی که درباره کشتزاری که گوسفندان بی شبان قوم، شبانگاه در آن چریده (و آن راتباه کرده) بودند، داوری میکردند؛ و ما بر حکم آنان شاهد بودیم.

فَفَقَّهُمْنَاهَا سُلَيْمَانَ وَكُنَّا لِحُكْمِهِمْ شَاهِدِينَ وَكُنَّا لِحُكْمِهِمْ شَاهِدِينَ.
«انبیاء ۷۹» ما (حکم واقعی) آن را به سلیمان فهماندیم؛ و به هر یک از آنان (شایستگی)

داوری، و علم فراوانی دادیم؛ و کوه‌ها و پرندگان را با داوود مسخر ساختیم، که (همراه او) تسبیح (خدا) می‌گفتند؛ و ما این کار را انجام دادیم!

وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَّكُمْ لِيُخْصِنَكُمْ مِنْ بَأْسِكُمْ فَهَلْ أَنْتُمْ شَاكِرُونَ. «انبیاء ۸۰» و ساختن زره را بخاطر شما به او تعلیم دادیم، تا شما را در جنگ‌هایتان حفظ کند؛ آیا شکرگزار (این نعمتهای خدا) هستید؟

اما داستان داوود در سوره ص، آیات ۱۶-۲۵. **وَاذْكُرْ عَبْدَنَا دَاوُودَ ذَا الْأَيْدِ إِنَّهُ أَوَّابٌ**. «۱۷» و به خاطر بیاور بنده ما داوود صاحب قدرت را، که او بسیار توبه‌کننده بود! **إِنَّا سَخَّرْنَا الْجِبَالَ مَعَهُ يُسَبِّحْنَ بِالْعَشِيِّ وَالْإِشْرَاقِ**. «۱۸» ما کوه‌ها را مسخر او ساختیم که هر شامگاه و صبحگاه با او تسبیح می‌گفتند! **وَالطَّيْرَ مَحْشُورَةً كُلٌّ لَهُ أَوَّابٌ**. «۱۹» پرندگان را نیز دسته جمعی مسخر او کردیم (تا همراه او تسبیح خدا گویند)؛ و همه اینها بازگشت‌کننده به سوی او بودند! **وَشَدَدْنَا مُلْكَهُ وَآتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَصَلَ الْخِطَابِ**. «۲۰» و حکومت او را استحکام بخشیدیم، (هم) دانش به او دادیم و (هم) داوری عادلانه! **وَهَلْ أَتَاكَ نَبَأُ الْخَضِصِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ**. «۲۱» آیا داستان شاکیان هنگامی که از محراب (داوود) بالا رفتند به تو رسیده است؟! **إِذْ دَخَلُوا عَلَى دَاوُودَ فَفَزِعَ مِنْهُمْ قَالُوا لَا تَخَفْ خَصْمَانِ بَغَى بَعْضُنَا عَلَى بَعْضٍ فَاخْتُمَ بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَلَا تُشْطِطْ وَاهْدِنَا إِلَى سَوَاءِ الصِّرَاطِ**. «۲۲» در آن هنگام که (بی‌مقدمه) بر او وارد شدند و او از دیدن آنها وحشت کرد؛ گفتند: «نترس، دو نفر شاکی هستیم که یکی از ما بر دیگری ستم کرده؛ اکنون در میان ما بحق داوری کن و ستم روا مدار و ما را به راه راست هدایت کن! **إِنَّ هَذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعَجَةً وَلِي نَعَجَةٌ وَاحِدَةً قَالِ أَكْفَلْنَاهَا وَغَرَضْنِي فِي الْخِطَابِ**. «۲۳» این برادر من است؛ و او نود و نه میش دارد و من یکی بیش ندارم اما او اصرار می‌کند که: این یکی را هم به من واگذار؛ و در سخن بر من غلبه کرده است!» **قَالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعَجَتِكَ إِلَى تَحَاكِجِهِ وَإِنْ كَثِيرًا مِنَ الْخُلَطَاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَقَلِيلٌ مَا هُمْ وَظَنَّ دَاوُودُ أَنَّمَا فَتَنَّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ رَاكِعًا وَأَنَابَ**. «۲۴» (داوود) گفت: «مسلم! او با درخواست یک میش تو برای افزودن آن به میشهایش، بر تو ستم نموده؛ و بسیاری از شریکان (و دوستان) به یکدیگر ستم می‌کنند، مگر کسانی که ایمان آورده و اعمال صالح انجام داده‌اند؛ اما عده آنان کم است!» داوود دانست که ما او را (با این ماجرا) آزموده‌ایم، از این رو از پروردگارش طلب آمرزش نمود و به سجده افتاد و توبه کرد. **فَغَفَرْنَا لَهُ ذَلِكَ وَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفَى وَحُسْنَ مَآبٍ**. «۲۵» ما این عمل را بر او بخشیدیم؛ و او نزد ما دارای مقامی والا و سرانجامی نیکوست! **يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ**. «۲۶» ای داوود! ما تو را خلیفه و

(نماینده خود) در زمین قرار دادیم؛ پس در میان مردم بحق داوری کن، و از هوای نفس پیروی مکن که تو را از راه خدا منحرف سازد؛ کسانی که از راه خدا گمراه شوند، عذاب شدیدی بخاطر فراموش کردن روز حساب دارند! وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا ذَلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ. «۲۷» ما آسمان و زمین و آنچه را میان آنهاست بیهوده نیافریدیم؛ این گمان کافران است؛ وای بر کافران از آتش (دوزخ)! أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ. «۲۸» آیا کسانی را که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده‌اند همچون مفسدان در زمین قرار می‌دهیم، یا پرهیزگاران را همچون فاجران؟! كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ وَلِيَتَذَكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ. «۲۹» این کتابی است پربرکت که بر تو نازل کرده‌ایم تا در آیات آن تدبیر کنند و خردمندان متذکر شوند! وَوَهَبْنَا لِداوود سُلَيْمَانَ نِعَمَ الْعَبْدِ إِنَّهُ أَوَّابٌ. «۳۰» ما سلیمان را به داوود بخشیدیم؛ چه بنده خوبی! زیرا همواره به سوی خدا بازگشت می‌کرد (و به یاد او بود)!

سیمای نورانی حضرت داوود در قرآن کریم به اجمال چنین ترسیم شده است؛ شخصیتی دلاور و شجاع، برخوردار از هدایت الهی، دارای کتاب آسمانی (زبور)، خلیفه خدا که از طرف او بین مردم حکم (قضاوت) کند و... که تفصیل همه آنها در این مختصر نمی‌گنجد.

واژه داود که در زبان عبری «داوید» تلفظ می‌شود، به معنای «محبوب» بوده و نام یکی از پیامبران بزرگ بنی اسرائیل می‌باشد، او اولین پیامبری است که دارای کتاب آسمانی به نام «زبور» بوده و از ذریه اسحاق (ع) فرزند ابراهیم و هم‌عصر با «اشموئیل» می‌باشد و از جمله انبیایی است که دارای حکومت و منصب قضاوت بوده ایت.

سیره عملی حضرت داوود (ع) در قرآن

- ۱- توجه به خدا و سپاسگزاری دائمی: داوود (ع) همچون سایر پیامبران همواره در مسیر زندگی و دعوت، خدا محوری را سرلوحه خویش قرار می‌داد: «وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ عِلْمًا وَقَالَا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَّلَنَا عَلَى كَثِيرٍ مِّنْ عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ» «و ما به داوود و سلیمان، دانش عظیم دادیم، و آنان گفتند: ستایش از آن خداوندی است که ما را بر بسیاری از بندگان مؤمنش برتری بخشید»
۲. همواره در حال تسبیح: خداوند کوهها و پرندگان را مسخر کرد که در تسبیح با او هم آواز شوند: «إِنَّا سَخَّرْنَا الْجِبَالَ مَعَهُ يُسَبِّحْنَ بِالْعَشِيِّ وَالْإِشْرَاقِ وَالطَّيْرَ مَحْشُورَةً» «ما کوهها را مسخر او ساختیم که هر شامگاه و صبحگاه با او تسبیح می‌گفتند! پرندگان را نیز دسته جمعی مسخر او کردیم تا همراه او تسبیح خدا گویند»

۳- قضاوت به حق: یکی از مقام‌هایی که خداوند به داود (ع) عطا فرمود قضاوت در میان مردم بود: «فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ» «پس در میان مردم به حق داوری کن»

۴- ساده زیستی و تأمین معاش از دسترنج خود: با وجود اینکه حضرت داود (ع) شخصیتی نیرومند و پرتوان و دارای حکومت بود همچنانکه قرآن می‌فرماید: «وَإِذْ ذُكِّرَ عَبْدَنَا دَاوُودَ ذَا الْأَيْدِ» «و به خاطر بیاور بنده ما داود صاحب قدرت را» ولی هرگز حاضر نشد از دسترنج دیگران و یا از اموال عمومی مصرف کند بلکه در هر حال از درآمد حاصل از کارهای دستی خود بهره می‌برد که بیشتر عبارت بود از ساخت جامه و لوازم جنگی: «وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَّكُمْ لِنُحْصِنَكُمْ مِّنْ بَأْسِكُمْ» «و ساختن زره را به خاطر شما به او تعلیم دادیم، تا شما را در جنگ‌هایتان حفظ کند»

عطا‌های بزرگ خداوند به حضرت داوود

خداوند در آیات ۱۰ تا ۱۱ سوره سبأ پس از ذکر موهبت وسیع خود به داوود علیه السلام که نشانگر مواهب بسیار معنوی و مادی به داوود علیه السلام است، سه عطیه بزرگ الهی را نام می‌برد که خداوند به حضرت داوود علیه السلام داد:

- ۱ - خداوند به کوه‌ها فرمان داد که با داوود علیه السلام (هنگام تسبیح) همصدا و هم آواز شوند.
 - ۲ - به پرندگان فرمان داد که با داوود علیه السلام (هنگام ذکر خدا) همصدا و هم آواز گردند.
 - ۳ - خداوند آهن را برای داوود علیه السلام نرم کرد و به او دستور داد که با آهن زره های کامل و فراخ بسازد، و حلقه‌های آن را به اندازه و متناسب کند.
- وقتی که حضرت داوود علیه السلام تسبیح خدا می‌نمود، کوه‌ها و پرندگان صدای دلنشین و شیوای او را می‌شنیدند و با او در ذکر خدا هم آهنگ می‌شدند.
- امام صادق علیه السلام در این راستا فرمود: هنگامی که داوود علیه السلام به سوی صحرا و بیابان حرکت می‌کرد، و آیات کتاب زبور را (که غالباً به صورت مناجات بود) می‌خواند، هیچ کوه و سنگ و پرنده‌ای نبود مگر این که با او همصدا می‌شدند آری، آن‌ها با شعوری که داشتند تحت تأثیر مناجات‌های اثربخش داوود علیه السلام قرار می‌گرفتند و هم‌نوا با او دل به خدا می‌بستند.
- او مناجات‌های کتاب زبور را با آن صدای خوش در محرابش می‌خواند. پرندگان آن چنان مجذوب آن صدا می‌شدند که از هوا می‌آمدند و بر روی داوود علیه السلام می‌افتادند، و حیوانات وحشی برای شنیدن آن، پیش مردم می‌آمدند و از آن‌ها نمی‌رمیدند، زیرا همه، حواسشان غرق در لذت صدای داوود علیه السلام می‌شد.

گفتاری پیرامون سرگذشت داوود (ع)

۱. سرگذشت داوود (ع) در قرآن

در قرآن کریم از داستانهای آن جناب به جز چند اشاره، چیزی نیامده، یک جا به سرگذشت جنگ او در لشکر طالوت اشاره کرده که در آن جنگ، جالوت را به قتل رسانده و خداوند سلطنت را بعد از طالوت به او واگذار نموده و حکمتش داده و آنچه می خواسته بدو آموخته است. در جای دیگر به این معنا اشاره فرموده که او را خلیفه خود کرد، تا در بین مردم حکم و داوری کند، و فصل الخطاب (که همان علم داوری بین مردم است) به او آموخته. و در جای دیگر به این معنا اشاره فرموده که خدا او و سلطنتش را تائید نموده و کوهها و مرغان را مسخر کرد تا با او تسبیح بگویند. و جایی دیگر به این معنا اشاره کرده که آهن را برای او نرم کرد تا با آن هر چه می خواهد و مخصوصا زره درست کند.

۲. ذکر خیر داوود (علیه السلام) در قرآن

خدای سبحان در چند مورد او را از انبیا شمرده و بر او و بر همه انبیا ثنا گفته، و نام او را بخصوص ذکر کرده و فرموده: (و آتینا داود زیورا) (ما به داوود زبور دادیم) و نیز فرموده: (به او فضیلت و علم دادیم) و نیز فرموده: (به او حکمت و فصل الخطاب دادیم، و او را خلیفه در زمین کردیم) و او را به اوصاف (اواب) و (دارنده زلفا و قرب در پیشگاه الهی) و (دارنده حسن مآب ستوده).

۳. داستان دو متخاصم در سوره ص

وَهَلْ أَتَاكَ نَبَأُ الْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ. «۲۱» آیا داستان شاکیان هنگامی که از محراب (داوود) بالا رفتند به تو رسیده است؟! إِذْ دَخَلُوا عَلَى دَاوُودَ فَفَزِعَ مِنْهُمْ قَالُوا لَا تَخَفْ خَصْمَانِ بَغَى بَعْضُنَا عَلَى بَعْضٍ فَاحْكُم بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَلَا تُشْطِطْ وَاهْدِنَا إِلَى سَوَاءِ الصِّرَاطِ. «۲۲» در آن هنگام که (بی مقدمه) بر او وارد شدند و او از دیدن آنها وحشت کرد؛ گفتند: «نترس، دو نفر شاکی هستیم که یکی از ما بر دیگری ستم کرده؛ اکنون در میان ما بحق داوری کن و ستم روا مدار و ما را به راه راست هدایت کن! إِنَّ هَذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعْجَةً وَلِيَ نَعْجَةٌ وَاحِدَةٌ فَقَالَ أَكْفِلْنِيهَا وَعَزَّنِي فِي الْخِطَابِ. «۲۳» این برادر من است؛ و او نود و نه میش دارد و من یکی بیش ندارم اما او اصرار می کند که: این یکی را هم به من واگذار؛ و در سخن بر من غلبه کرده است!» قَالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعَجِكَ إِلَى نَعَاجِهِ وَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْخُلَطَاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَقَلِيلٌ مَا هُمْ وَظَنَّ دَاوُودُ أَنَّمَا فَتَنَّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ رَاكِعًا وَأَنَابَ. «۲۴» (داوود) گفت: «مسلم! او با درخواست یک میش تو برای افزودن آن به میشهایش، بر تو ستم نموده؛ و بسیاری از شریکان (و دوستان) به یکدیگر ستم می کنند، مگر کسانی که ایمان آورده و اعمال صالح انجام داده اند؛ اما عده آنان کم است!» داوود دانست که ما او را (با این ماجرا) آزموده ایم،

از این رو از پروردگارش طلب آمرزش نمود و به سجده افتاد و توبه کرد. **فَغَفَرْنَا لَهُ ذَلِكَ وَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفَىٰ وَحُسْنَ مَّآبٍ**. «۲۵» ما این عمل را بر او بخشیدیم؛ و او نزد ما دارای مقامی والا و سرانجامی نیکوست!

آنچه از آیات استفاده می شود: دقت در آیاتی که متعرض داستان آمدن دو متخاصم نزد داوود (علیه السلام) است بیش از این نمی رساند که این داستان صحنه ای بوده که خدای تعالی برای آزمایش داوود در عالم تمثیل به وی نشان داده تا او را به تربیت الهی تربیت کند و راه و رسم داوری عادلانه را به وی بیاموزد، تا در نتیجه هیچ وقت مرتکب جور در حکم نگشته و از راه عدل منحرف نگردد. این آن معنایی است که از آیات این داستان فهمیده می شود، و اما زوایدی که در غالب روایات هست، یعنی داستان (اوریا) و همسرش، مطالبی است که ساحت مقدس انبیا از آن منزّه است، (از کتاب داستانهای قرآن و تاریخ انبیاء در المیزان حسین فعال عراقی)

ده خصلت عظیم داوود علیه السلام

در قرآن، در آیه ۱۵ تا ۲۰ سوره ص، خداوند داوود علیه السلام را با ده خصلت ارجمند می ستاید، خصال دهگانه ارجمند داوود علیه السلام عبارتند از:

۱ - صبر و مقاومت. ۲ - مقام عبودیت و بندگی. ۳ - قوت و قدرت معنوی و جسمی. ۴ - بازگشت و رجوع مداوم به خدا، و رابطه تنگاتنگ با خدا. ۵ - کوهها در تسخیر او بودند و با او صبح و شام تسبیح خدا می گفتند. ۶ - پرندگان در تسبیح خدا با او هم آواز می شدند. ۷ - آنها نه تنها در آغاز کار بلکه در همه احوال، با تسبیح او هماهنگ می شدند. ۸ - داشتن حکومت استوار و مقتدرانه. ۹ - علم و دانش سرشار که مایه برکات است. ۱۰ - منطقی گویا، و بیانی لطیف و شیوا، (تفسیر فخر رازی، ج ۲۶، ص ۱۸۳ (با استفاده از آیات ۱۷ تا ۱۹ ص))

خداوند گاهی او را به عنوان **نِعَمَ الْعَبْدِ** نیکوترین بنده و زمانی او را به عنوان خلیفه خود، و نیز به داشتن امتیاز و فضایل علم و حکمت معرفی کرده، و نزول کتاب اخلاقی و مهم زیور را بر او، برشمرده او را با عالی ترین خصلت ها ستوده است. [سوره ص، آیه ۳۰ و ۲۶، سبأ، ۲۶، نمل، ۱۵، اسراء، ۵۵، نساء، ۱۶۳، این کتاب در شب ۲۸ رمضان به آن حضرت نازل شد (بحار، ج ۴، ص ۳۳)] کتاب زیور مشتمل بر نصایح و مناجات و امور اخلاقی است، مزامیر زیور در کتاب عهدین، مشتمل بر ۱۵۰ فصل است که هر کدام به نام مزمور نامیده شده و سراسر آن به شکل اندرز، دعا و مناجات است.

زره بافی حضرت داوود علیه السلام

امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند به حضرت داوود علیه السلام وحی کرد: نِعَمَ الْعَبْدُ أَنْتَ إِلَّا أَنَّكَ تَأْكُلُ مِنْ بَيْتِ الْمَالِ؛ تو نیکو بنده ای هستی، جز این که هزینه زندگی خود را از بیت المال تأمین می کنی. حضرت داوود علیه السلام چهل روز گریه کرد، و از خداوند خواست که وسیله ای برای او فراهم سازد که از بیت المال مصرف نکند، خداوند آهن را برای او نرم کرد، او هر روز با آهن يك زره می ساخت، و آن را می فروخت، به طوری که در سال ۳۶۰ زره بافت، و از بیت المال بی نیاز گردید. (تفسیر مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۸۱)

آری، قبل از آن عصر، جنگجویان وقتی به جنگ می رفتند، لباس های آهنی می پوشیدند که پوشیدن این لباس ها به خاطر سنگینی و انعطاف ناپذیری، بسیار دشوار و خسته کننده بود. داوود علیه السلام که به مسأله جهاد و دفاع، اهمیت بسیار می داد، در این فکر بود که وسیله دفاعی رزمندگان در عین این که آن ها را حفظ می کند، نرم و استفاده از آن آسان باشد. همین مطلب را از خداوند خواست. خداوند آهن را مانند شمع و موم برای داوود علیه السلام نرم کرد، و از این موهبت کمال استفاده را در زره سازی نمود.

روایت شده: روزی حضرت لقمان علیه السلام نزد داوود علیه السلام آمد، او مشغول درست کردن نخستین زره بود، لقمان سکوت کرد و چیزی نگفت، همچنان تماشا می کرد و می دید داوود علیه السلام از آهن مقداری می گیرد و با آن مفتول های باریک می سازد، و آن مفتول ها را داخل هم می گذارد... لقمان همچنان منتظر بود ببیند که داوود علیه السلام چه می سازد؟! تا این که داوود علیه السلام يك زره را به طور کامل ساخت و سپس برخاست، آن را پوشید و گفت: به راستی چه وسیله دفاعی خوبی برای جنگ است. لقمان با صبر و تحمل بدون سخن گفتن دریافت که داوود علیه السلام چه چیزی می بافته است، گفت: الصَّمْتُ حِكْمَةٌ وَ قَلِيلُ فَاعِلُهُ؛ خاموشی حکمت است، ولی افراد خاموش اندکند. (مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۸۲)

داوود علیه السلام رزمنده ای با فلاخن

خدای تعالی از خاندان لاوی پیغمبری به نام اسموئیل یا شموئیل مبعوث فرمود آن پیغمبر الهی چنان که گفته اند، در طول چهل سال رنج و مشقت، توانست تا حدودی به وضع سیاسی بنی اسرائیل سر و سامانی بدهد و بیشتر آن ها را از بت پرستی و انحراف بازدارد. بنی اسرائیل برای جنگ با دشمنان و باز گرفتن سرزمین های از دست رفته و شوکت و عظمت خود، از وی خواستند پادشاهی برای آن ها تعیین کند تا با سرپرستی و فرمان او با دشمنان بجنگند و او از طرف خدای تعالی طالوت را برای ایشان تعیین کرد.

داستان مزبور را خدای تعالی این چنین بیان فرموده است: آیا داستان آن دسته از بزرگان بنی اسرائیل را پس از موسی نشنیدی که به پیغمبر خود گفتند: پادشاهی برای ما نصب کن تا در راه خدا کارزار کنیم . وی گفت: شاید وقتی کارزار بر شما نوشته (و مقرر) شود کارزار نکنید (و شانه از زیر بار فرمان الهی خالی کنید)؟ گفتند: چرا در راه خدا کارزار نکنیم با این که از دیار و فرزندان خود دور شده ایم ، اما وقتی کارزار بر آنها مقرر شد، جز اندکی از ایشان (از جنگ با دشمن) روی بگردانیدند و خدا به کار ستمکاران دانا و آگاه است . پیغمبرشان به ایشان گفت: همانا خداوند طالوت را به پادشاهی شما نصب فرمود. آن ها (به صورت اعتراض) گفتند: از کجا وی را بر ما پادشاهی باشد با این که ما به پادشاهی از او سزاوارتریم و او را وسعت مال نیست (و مال فراوان ندارد). پیامبرشان به آن ها گفت: نشانه حکومت او این است که صندوق عهد را به سوی شما خواهد آمد. (بقره آیات ۲۴۶-۲۴۸)

بدین ترتیب اسموئیل نشانه پادشاهی و فرمان روایی طالوت را برای ایشان بیان فرمود و پاسخ ایرادشان را نیز داد و طالوت پادشاه بنی اسرائیل شد.

مورخان موضوع آمدن تابوت به نزد بنی اسرائیل را چنین نقل کرده اند که وقتی دشمنان بنی اسرائیل تابوت را از آن ها گرفتند، به بت خانه خود آورده و در محلی گذاشتند. اما پس از چند روز دردی در گردن خود احساس کردند و دانستند که اثر همان تابوت است . به ناچار جای آن را تغییر دادند، اما هر جا تابوت را می بردند، بلا و مرگ و وبا در آن جا ظاهر می شد، از این رو در صدد برآمدن آن را به بنی اسرائیل بازگرداندن و از نزد هود خارج کنند. به همین منظور آن را روی تختی گذاشتند و تخت را بر پشت دو گاو بستند و گاوها ر رها کردند تا این که فرشتگان الهی آمدند و گاوها را به سوی بنی اسرائیل سوق دادند و بدین ترتیب تابوت به نزد بنی اسرائیل بازگشت . بنی اسرائیل پس از مشاهده تابوت ، اطاعت طالوت را گردن نهادند و آماده فرمان او شدند. طالوت نیز آن ها را به جنگ جالوت برد.

قرآن کریم ادامه داستان را این گونه نقل فرموده است: و چون طالوت سپاهیان را حرکت داد به آن ها گفت: خداوند شما را به نهري آزمایش می کند. هر کس از آن بنوشد از من نیست و هر کس از آن ننوشد از من است مگر آن کس که با دست خویش کفی برگیرد و (چون به نهر رسیدند) جز اندکی از ایشان (دیگران) از نهر نوشیدند. (بقره آیات ۲۴۶-۲۴۸)

لشکریان طالوت که به قولی هشتاد هزار و به نقل دیگر هفتاد هزار نفر بودند، سخت تشنه شدند. طالوت به آن ها گفت: سر راه شما نهر آبی است ، (برخی گفته اند که نهری مابین اردن و فلسطین بود وقول دیگر آن است که نهر مزبور نهر فلسطین بود) اما هر کس بیش از يك مشت از آن بخورد پیرو من نیست و این آزمایشی است از جانب خدای تعالی تا فرمان برداری و نافرمانی شم ا معلوم

شود. هنگامی که به آب رسیدند، جز اندکی از آن ها که مطابق روایات سیصد و سیزده نفر بودند، بقیه به دستور طالوت عمل نکرده و هر چه توانستند از آن آب خوردند و همین سبب شد که بر تشنگی آن ها افزوده شود و سیراب نگردند و در روز کارزار نیز بی تابی و ترس خود را اظهار کنند و بگویند: ما امروز طاقت جنگ با جالوت و سپاهیان را نداریم . ولی آن ها که به دستور عمل کرده و آب نخورده و اگر هم خوردند به جز مثنی از آب نیاشامیدند، تشنگی شان برطرف شد و در وقت جنگ نیز چابک و آماده کارزار شدند و انبوهی لشکر دشمن آن ها را مرعوب ساخت و گفتند: چه بسیار گروه های اندک که به خواست خدا بر گروه های زیاد غلبه کرده و خدا پشتیبان صابران است . و از خدای تعالی نیز کمک طلبیده و عرض کردند: پروردگارا! به ما صبر و شایداری بده و بر گروه کافران پیروزمان گردان . بدین ترتیب اهل اخلاص و اطاعت از نافرمانان نفاق پیشه ممتاز شده و طالوت دانست که جز اندکی از لشکریان وی ، بقیه آن ها افرادی سست عنصر و ناپایدار هستند و در وقت آزمایش ، باطن نافرمان خود را آشکار می سازند.

کشتن شدن جالوت به دست داود و پیروزی بنی اسرائیل

دو لشکر به هم رسیدند و در برابر يك دیگر صف کشیدند. در میان سربازان طالوت سه برادر بودند که پدر پیری به نام ایشا داشتند و برادر کوچکی هم به نام داود. ایشا آن سه پسر را به همراه لشکریان طالوت به جنگ فرستاد، ولی برادر کوچکشان داود را برای چرانیدن گوسفندان و رفع احتیاجات خود نگه داشت ، زیرا او کار آزموده برای جنگ نبود و ایشا فکر می کرد که داود دارای قدرت و نیروی کافی نیست که بتواند با لشکریان جالوت بجنگد. بعد از مدتی که ایشا دید جنگ طولانی و دشوار شده و کار لشکریان طالوت سخت گردیده است ، داود را خواست و بدو گفت : قدری خوراکی و غذا برای برادران خود ببر و در ضمن از اوضاع میدان جنگ اطلاع تازه ای برای من بیاور.

داود فلاخن خود را که معمولاً هنگام چرانیدن گوسفندان همراه برمی داشت تا جانوران را بدان دور کند و گوسفندان را به وسیله آن رام خویش گرداند، با خود برداشت و غذای برادران را گرفته به میدان جنگ آمد. در راه که می رفت ، چند سنگ نیز از زمین برداشت و با خود برد. (در برخی از احادیث و هم چنین در کامل ابن اثیر نقل است : هم چنان که می رفت ، سنگ هایی او را صدا زده و گفتند: ای داود! ما را بگیر و با خود ببر که ما برای کشتن جالوت آفریده شده ایم. (اکمال الدین ، ص ۹۲ ۹۵؛ کامل التواریخ ، ج ۱، ص ۳۲۰)

[قیام امروز فلسطینیان را به حق "نوره الحجر = انقلاب سنگ" خوانده اند ، زیرا شاخص ترین سلاح فلسطینیان در این نهضت فراگیر ، سنگ و فلاخن است . استفاده از سنگ و فلاخن علیه دژخیم ، در فلسطین ، ریشه ای تاریخی دارد : به موجب روایت تورات و قصص اسلامی ، داوود ، که کوچکترین پسر "ایسا" (ایشاء) بود ، به شبانی روزگار می گذاشت و جثه او با جنگ آوری مناسب نبود

، اما غیرت و شهامت فوق العاده داشت و چون به قصد رسانیدن آذوقه به برادران خویش به اردو آمد و مبارزه خواهی جالوت فلسطینی را بشنید، برای جنگ با او پیش قدم شد و با فلاخن خود، او را از پای در آورد. اگر در آن دوران، داوود، با جثه کوتاه خویش، جالوت بلند قامت را به ضرب پرتاب فلاخن، با سنگ از پای درآورد، امروزه فلسطینیان، این ملت رنج دیده و نیز محروم از ابتدایی ترین امکانات زندگی ونبرده، رژیم صهیونیستی را تنها با پرتاب سنگ و کلوخ، مستاصل و درمانده کرده اند] همین که داود وارد میدان شد، از سربازان طالوت شنید که از دلاوری و شجاعت جالوت سخن می گفتند و کار او را بزرگ می شمردند. داود به آن ها گفت: چرا از هیبت جالوت ترسیده و کار او را بزرگ می شمارید؟ به خدا اگر من او را ببینم، به قتلش خواهم می رساند. سربازان سخن او را به گوش طالوت رساندند و طالوت او را خواست و از وی پرسید: نیروی تو چیست و چگونه خود را آزموده ای؟ داود گفت: نیروی من چنان است که گاهی شیر درنده به گوسفندانم حمله کرده و گوسفندی را برگرفته و من به تعقیب شیر رفته و سرش را گرفته ام و با دست های خود فک بالا و پایین او را از هم شکافته و گوسفند را از دهانش بیرون کشیده ام.

پیش از آن نیز خدای تعالی به طالوت وحی کرده بود که قاتل جالوت کسی است که وقتی زره تو را بر تن کند، به قامتش راست آید. در این وقت طالوت زره خود را خواست و بر تن داود پوشاند و دید که زره بر تن او راست آمد. این جریان سبب شگفتی طالوت و حاضران گردید و گفت: امید است خدای تعالی به دست این جوان جالوت را بکشد و نابود گرداند.

چون روز دیگر شد و دو لشکر برابر هم قرار گرفتند، داود گفت که جالوت را به من نشان دهید و چون او را به داود نشان دادند، سنگی در فلاخن گذاشت و پیشانی او را هرف گرفته و سنگ را به سمت او پرتاب کرد. آن سنگ سر جالوت را از هم بشکافت، پس سنگ دوم و سوم رانیزرها کرد و جالوت را سرنگون ساخت و لشکریانش را درهم شکست.

این موضوع سبب شد که نام داود بر سر زبان ها بیفتد و اندک اندک عظمتی پیدا کند و بنی اسرائیل وی را به فرمان روایی خود انتخاب کنند و خدای تعالی نیز او را به نبوت خویش برگزید.

از امام صادق (ع) نقل شده که رسول خدا (ص) فرمود: «عمر حضرت داود (ع) صد سال بود و از آن جمله چهل سال مدت حکومت و نبوت او بود» و در این چهل سال مردم را به دین و شریعت حضرت موسی (ع) دعوت می کرد.

قصه لقمان حکیم

نام لقمان در قرآن سوره لقمان آیات ۱۲ تا ۱۹: **وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ أَنْ اشْكُرْ لِلَّهِ وَمَنْ يَشْكُرْ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌ حَمِيدٌ**. «۱۲» ما به لقمان حکمت دادیم؛ (و به او گفتیم:) شکر خدا را بجای آور هر کس شکرگزاری کند، تنها به سود خویش شکر کرده؛ و آن کس که کفران کند، (زیانی به خدا نمی‌رساند)؛ چرا که خداوند بی‌نیاز و ستوده است. **وَإِذْ قَالَ لُقْمَانُ لِابْنِهِ وَهُوَ يَعِظُهُ يَا بُنَيَّ لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ**. «۱۳» (به خاطر بیاور) هنگامی را که لقمان به فرزندش - در حالی که او را موعظه می‌کرد - گفت: «پسرم! چیزی را همتای خدا قرار مده که شرک، ظلم بزرگی است.» **وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَهْنًا عَلَى وَهْنٍ وَفِصَالُهُ فِي عَامَيْنِ أَنْ اشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ إِلَى الْمَصِيرِ**. «۱۴» و ما به انسان درباره پدر و مادرش سفارش کردیم؛ مادرش او را با ناتوانی روی ناتوانی حمل کرد (به هنگام بارداری هر روز رنج و ناراحتی تازه‌ای را متحمل می‌شد)، و دوران شیرخوارگی او در دو سال پایان می‌یابد؛ (آری به او توصیه کردم) که برای من و برای پدر و مادرت شکر بجا آور که بازگشت (همه شما) به سوی من است! **وَإِنْ جَاهَدَاكَ عَلَى أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا وَصَاحِبُهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا وَاتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ إِلَيَّ ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّتُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ**. «۱۵» و هرگاه آن دو، تلاش کنند که تو چیزی را همتای من قرار دهی، که از آن آگاهی نداری (بلکه می‌دانی باطل است)، از ایشان اطاعت مکن، ولی با آن دو، در دنیا به طرز شایسته‌ای رفتار کن؛ و از راه کسانی پیروی کن که توبه‌کنان به سوی من آمده‌اند؛ سپس بازگشت همه شما به سوی من است و من شما را از آنچه عمل می‌کردید آگاه می‌کنم. **يَا بُنَيَّ إِنَّهَا إِنْ تَكُ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ أَوْ فِي السَّمَاوَاتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ**. «۱۶» پسرم! اگر به اندازه سنگینی دانه خردلی (کار نیک یا بد) باشد، و در دل سنگی یا در (گوشه‌ای از) آسمانها و زمین قرار گیرد، خداوند آن را (در قیامت برای حساب) می‌آورد؛ خداوند دقیق و آگاه است! **يَا بُنَيَّ أَقِمِ الصَّلَاةَ وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأَصْبِرْ عَلَى مَا أَصَابَكَ إِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ**. «۱۷» پسرم! نماز را برپا دار، و امر به معروف و نهی از منکر کن، و در برابر مصایبی که به تو می‌رسد شکیبا باش که این از کارهای مهم است! **وَلَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ**. «۱۸» (پسرم!) با بی‌اعتنایی از مردم روی مگردان، و مغرورانه بر زمین راه مرو که خداوند هیچ متکبر مغروری را دوست ندارد. **وَأَقْصِدْ فِي مَشْيِكَ وَاعْصِصْ مِنْ صَوْتِكَ إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ**. «۱۹» (پسرم!) در راه رفتن، اعتدال را رعایت کن؛ از صدای خود بکاه (و هرگز فریاد مزین) که زشت‌ترین صداها صدای خران است.

از بررسی آیات و روایات اسلامی در این زمینه برمی آید که حضرت داود (ع) پیامبر (ص) برگزیده خداوند در آن دوران بوده است که علاوه بر رسالت الهی، پادشاهی بنی اسرائیل را هم در دست داشته است و گستره حکومتی او نیز گسترده بوده است. و لقمان نیز حکیمی بوده وارسته و متقی که از هوش سرشاری برخوردار بوده است و وزارت داود را بر عهده داشته است و اما نصیحت امر به حضرت داود نیز هیچ منعی ندارد و چیزی از ارزشهای حضرت داود نمی کاهد و این سیره مستمره بزرگان بوده و هست که از دیگران خواستار موعظه می شدند.

«حمّاد» از حضرت امام صادق (علیه السلام) درباره ی لقمان و حکمت او پرسید، حضرت فرمود: به خدا قسم! حکمت لقمان از جهت مال و خاندان و قدرت جسمانی و جمال نبود، بلکه او در اطاعت خداوند مردی قوی بود، ورع - تقوی - داشت؛ ساکت، باوقار، دقیق و متفکر بود؛ رأی و نظری صحیح داشت؛ بر روی نمی خوابید؛ در نظافت شخصی بسیار مراقب بود؛ از ترس گناه به چیزی نمی خندید؛ هرگز غضب نکرد؛ با کسی شوخی نمی کرد؛ برای بهره مندی از دنیا شاد و برای محرومیت غمگین نمی شد؛ فرزندان زیادی داشت؛ چندان از فرزندانش را از دست داد، ولی در سوگ آن ها گریه نکرد؛ بین دیگران صلح و آشتی برقرار می کرد؛ با دانشمندان و حکیمان روابط زیادی برقرار می کرد؛ دائماً در حال جهاد با نفس بود و از شیطان دوری می کرد؛ قلب خود را با تفکر درمان می نمود و با عبرت ها، خود را پند می داد. خداوند به گروهی از فرشتگان امر فرمود که به لقمان ندا دهند - لقمان فقط صدای آنان را شنید - ای لقمان! آیا می خواهی خداوند به تو حکومت دهد و تو در میان مردم قضاوت کنی؟ لقمان فرمود: اگر خداوند امر کند، اطاعت می کنم و اگر به اختیار من بگذارد، عافیت را برمی گزینم. ملائک پرسیدند: چرا؟ فرمود: قضاوت، سخت ترین مرحله ی دین است. اگر قاضی درست قضاوت کند در سلامت است و اگر اشتباه کند، راه بهشت را اشتباه کرده است؛ کسی که دنیا را به آخرت بفروشد، در دنیا و آخرت زیان کار است؛ دنیا را از دست می دهد و آخرت را نیز به دست نخواهد آورد. ملائک از سخن و حکمت او تعجب کردند و نطق او را تحسین نمودند. وقتی لقمان حکومت را نپذیرفت، آن را به حضرت داود (علیه السلام) عرضه کردند و ایشان قبول کرد و بارها مورد آزمایش قرار گرفت. لقمان به دیدن حضرت داود (علیه السلام) می رفت و او را موعظه می کرد، حضرت داود نیز به او می گفت: خوشا به حال تو که حکومت را نپذیرفتی! خداوند به تو حکمت عطا کرد و به داود حکومت داد و مرا آزمود. (بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۴۰۹).

روایت شده روزی حضرت لقمان (ع) نزد داود (ع) آمد، او مشغول درست کردن نخستین زره بود، لقمان سکوت کرد و چیزی نگفت، همچنان تماشا می کرد و می دید داود (ع) از آهن مقداری می گیرد و با آن مفتولهای باریک می سازد، و آن مفتولها را داخل هم می گذارد... لقمان هم چنان منتظر بود ببیند که داود (ع) چه می سازد؟! تا این که داود (ع) یک زره را به طور کامل ساخت و سپس

برخاست، آن را پوشید و گفت: «به راستی چه وسیله دفاعی خوبی برای جنگ است.» لقمان با صبر و تحمل بدون سخن گفتن دریافت که داود (ع) چه چیزی می‌بافته است، گفت: «الصمت حکمه و قلیل فاعله؛ خاموشی حکمت است. ولی افراد خاموش اندکند»

جلال الدین مولانا در کتاب مثنوی گوید:

لقمان وقتی که دید داود (ع) لباسی با حلقه های آهن می‌بافد تعجب کرد، می‌خواست بپرسد، با خود گفت: خاموشی و تحمل بهتر است انسان در پرتو تحمل زودتر به مقصود می‌رسد. سرانجام بافتن آن تمام شد و داود (ع) آن را پوشید و به لقمان گفت: «این زره لباس نیکویی برای جنگ است» لقمان گفت: «صبر نیز یار و پناه خوب، و برطرف کننده اندوه است»:

گفت لقمان صبر هم نیکو دمی است - کو پناه و دافع هر جا غمی است

صد هزاران کیمیا حق آفرید - کیمیایی هم چو صبر آدم ندید

صبر گنج است ای برادر صبر کن - تا شفا یابی تو زین رنج کهن

گفتاری پیرامون قصه لقمان و کلمات حکمت آمیزش

نام لقمان در کلام خدای تعالی جز در سوره لقمان نیامده، و از داستانهای او جز آن مقدار که در آیات (و لقد آتینا لقمن الحکمه ان اشکر لله . . .) آمده، سخنی نرفته است، ولی در داستانهای او و کلمات حکمت آمیزش روایات بسیار مختلف رسیده، که ما بعضی از آنها را که با عقل و اعتبار سازگارتر است نقل می‌کنیم.

درمجمع البیان گفته: نافع از ابن عمر روایت کرده که گفت: از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیدم می‌فرمود: به حق می‌گویم که لقمان پیغمبر نبود، و لیکن بنده ای بود که بسیار فکر می‌کرد، و یقین خوبی داشت، خدا را دوست می‌داشت، و خدا هم او را دوست بداشت، و به دادن حکمت به او منت نهاد. روزی در وسط روز خوابیده بود که ناگهان ندایی شنید: ای لقمان! آیا می‌خواهی خدا تو را خلیفه خود در زمین کند، تا بین مردم به حق حکم کنی؟ لقمان صدا را پاسخ داد که: اگر پروردگارم مرا مخیر کند، عافیت را می‌خواهم، و بلاء را نمی‌پذیرم، ولی اگر او اراده کرده مرا خلیفه کند سمعا و طاعتا، برای اینکه ایمان و یقین دارم که اگر او چنین اراده ای کرده باشد، خودش یاریم نموده و از خطا نگهم می‌دارد. ملائکه - به طوری که لقمان ایشان را نمی‌دید - پرسیدند: ای لقمان چرا؟ گفت: برای اینکه هیچ تکلیفی دشوارتر از قضاوت و داوری نیست، و ظلم آن را از هر سو احاطه می‌کند، اگر در داوری راه صواب رود امید نجات دارد، نه یقین به آن، ولی اگر راه خطا رود راه بهشت را عوضی رفته است، و اگر انسان در دنیا ذلیل و بی‌اسم و رسم باشد، ولی در آخرت شریف و آبرومند، بهتر است از اینکه در دنیا شریف و صاحب مقام باشد، ولی در آخرت

ذلیل و بی مقدار ، و کسی که دنیا را بر آخرت ترجیح دهد ، دنیایش از دست می رود ، و به آخرت هم نمی رسد . ملائکه از منطق نیکوی او تعجب کردند ، لقمان به خواب رفت ، و در خواب حکمت به او داده شد ، و چون از خواب برخاست به حکمت سخن می گفت و او با حکمت خود برای داوود وزارت می کرد ، روزی داوود به او گفت : ای لقمان خوشا به حالت که حکمت به تو داده شد ، و بالای نبوت هم از تو گردانده شد .

در تفسیر قمی به سند خود از حماد روایت کرده که گفت : از امام صادق (علیه السلام) از لقمان سراغ گرفتم ، که چه کسی بود ؟ و حکمتی که خدا به او ارزانی داشت چگونه بود ؟ فرمود آگاه باش که به خدا سوگند حکمت را به لقمان به خاطر حسب و دودمان و مال و فرزندان و یا درستی در جسم و زیبایی رخسار ندادند ، و لیکن او مردی بود که در برابر امر خدا سخت نیرومندی به خرج می داد و به خاطر خدا از آنچه خدا راضی نبود دوری می کرد ، مردی ساکت و فقیر احوال بود ، نظری عمیق و فکری طولانی و نظری تیز داشت ، همواره می خواست تا از عبرت ها غنی باشد و هرگز در روز ن خوابید ، و هرگز کسی او را در حال بول و یا غایط و یا غسل ندید ، بس که در خودپوشی مراقبت داشت ، و نظرش بلند و عمیق بود ، و مواظب حرکات و سکنتا خویش بود ، هرگز از دیدن یا شنیدن چیزی نخندید ، چون می ترسید گناه باشد ، و هرگز خشمگین نشد ، و با کسی مزاح نکرد ، و چون چیزی از منافع دنیا عایدش می شد اظهار شادمانی نمی کرد ، و اگر از دست می داد اظهار اندوه نمی نمود ، زنانی بسیار گرفت ، و خدا فرزندان بسیار به او مرحمت نمود ، و لیکن بیشتر آن فرزندان را از دست داد ، و بر مرگ احدی از ایشان نگریست . لقمان هرگز از دو نفر که نزاع و یا کتک کاری داشتند نگذشت ، مگر آنکه بین آن دو را اصلاح کرد ، و از آن دو عبور نکرد ، مگر وقتی که دوستدار یکدیگر شدند ، و هرگز سخن نیکو از احدی نشنید ، مگر آنکه تفسیرش را پرسید ، و پرسید که این سخن را از که شنیده ای ؟ لقمان بسیار با فقهاء و حکما نشست و برخاست می کرد ، و به دیدن قاضیان و پادشاهان و صاحبان منصب می رفت ، قاضیان را تسلیت می گفت ، و برایشان نوحه سرایی می کرد ، که خدا به چنین کاری مبتلایشان کرده ، و برای سلاطین و ملوک اظهار دلسوزی و ترحم می نمود ، که چگونه به ملک و سلطنت دل بسته ، و از خدا بی خبر شده اند ، لقمان بسیار عبرت می گرفت ، و طریقه غلبه بر هوای نفس را از دیگران می پرسید ، و یاد می گرفت ، و با آن طریقه همواره با هوای نفس در جنگ بود ، و از شیطان احتراز می جست ، و قلب خود را با فکر ، و نفس خویش را با عبرت ، مداوا می کرد ، هرگز سفر نمی کرد مگر به جایی که برایش اهمیت داشته باشد ، به این جهات بود که خدا حکمتش بداد ، و عصمتش ارزانی داشت . و خدای تبارک و تعالی دستور داد به طوائفی از فرشتگان که در نیمه روزی که مردم به خواب قیلوله رفته بودند ، لقمان را ندا دهند - به طوری که صدای ایشان را بشنود ، ولی اشخاص ایشان را نبیند - که : ای لقمان آیا

می خواهی خدا تو را خلیفه خود در زمین کند ؟ تا فرمانفرمای مردم باشی ؟ لقمان گفت : اگر خدا بدین شغل فرمانم دهد که سمعا و طاعتا ، چون اگر او اینکار را از من خواسته باشد ، خودش یاریم می کند ، و راه نجاتم می آموزد ، و از خطا نگهم می دارد ، ولی اگر مرا مخیر کند من عافیت را اختیار می کنم . ملائکه گفتند : ای لقمان چرا ؟ گفت برای اینکه داوری بین مردم در دشوارترین موقعیت ها برای حفظ عصمت است ، و فتنه و آزمایش از هر جای دیگر سخت تر و بیشتر است و آدمی بی چاره می ماند ، و کسی هم کمکش نمی کند ، ظلم از چهار سو احاطه اش نموده ، کارش به یکی از دو احتمال می انجامد ، یا این است که در داوری اش رای و نظریه اش مطابق حق و واقع می شود ، که در این صورت جا دارد که سالم باشد ، و احتمال آن هست ، و یا این است که راه را عوضی می رود که در این صورت راه بهشت را عوضی می رود و هلاکتش قطعی است ، و اگر آدمی در دنیا ذلیل و ضعیف باشد آسان تر است تا آنکه در دنیا رئیس و آبرومند بوده ولی در آخرت ذلیل و ضعیف باشد ، از سوی دیگر کسی که دنیا را بر آخرت ترجیح دهد هم در دنیا خاسر و زیانکار است ، و هم در آخرت ، چون دنیایش تمام می شود ، و به آخرت هم نمی رسد . ملائکه از حکمت او به شگفت آمده ، خدای رحمان نیز منطق او را نیکو دانست ، پس همین که شام شد ، و در بستر خوابش آرامید ، خدا حکمت را بر او نازل کرد ، به طوری که از فرق سر تا قدمش را پر کرد ، و او خود در خواب بود که خدا پرده و جامعه ای از حکمت بر سراسر وجود او بپوشانید . لقمان از خواب بیدار شد ، در حالی که قاضی ترین مردم زمانش بود ، و در بین مردم می آمد ، و به حکمت سخن می گفت ، و حکمت خود را در بین مردم منتشر می ساخت . سپس امام صادق (علیه السلام) فرمود : بعد از آن که فرمان خلافت به او داده شد ، و او نپذیرفت ، خدای عزوجل ملائکه را فرمود تا داوود را به خلافت ندا دهند ، داوود پذیرفت بدون اینکه شرطی را که لقمان کرده بود به زبان آورد پس خدای عزوجل خلافت در زمین را به او داد ، و چند مرتبه مبتلا به آزمایش شد ، و در هر دفعه پایش بطرف خطا لغزید و خدا او را نگهداری نموده و از آن انحرافش در گذشت . لقمان بسیار بدیدن داوود می رفت ، و او را اندرز می داد ، و مواعظ و حکمت ها و علوم بسیار در اختیارش می گذاشت ، و داوود همواره به او می گفت : خوشا به حالت ای لقمان ، که حکمت به تو داده شد ، و به بلای خلافت هم گرفتار نگشتی ، و به داوود خلافت داده شد و به حکم و فتنه گرفتار آمد . آنگاه امام صادق (علیه السلام) در ذیل آیه (و اذ قال لقمان لابنه و هو یعظه : یا بنی لا تشک بالله ، ان الشک لظلم عظیم) فرمود : لقمان پسرش (باثار) را وقتی اندرز می داد آن قدر کلماتش نافذ بود که فرزندش در نهایت درجه تائید قرار می گرفت . ای حماد از جمله مواعظی که به فرزندش کرد یکی این بود که : ای پسر ! تو از آن روزی که به دنیا افتادی ، پشت به دنیا و رو به آخرت کردی ، و خانه ای که داری به طرف آن میروی نزدیک تر به تو است ، از خانه ای که از آن دور می شوی ، پسر همواره با علما بنشین ، و بادو زانوی خود مزاحمشان

شو، ولی با آنان مجادله مکن، که اگر چنین کنی از تعلیم تو دریغ می ورزند، و از دنیا بقدر بلاغ و رفع حاجت بگیر، و یک باره ترک آن مگوی، و گر نه سربار جامعه خواهی شد، و در دنیا آن چنان داخل مشو که به آخرت ضرر رساند، آن قدر روزه بگیر که از شهوت جلوگیری کند، و آن قدر روزه بگیر که از نماز بازت دارد، زیرا نماز نزد خدا محبوبتر از روزه است. پسرم دنیا دریایی است عمیق، که دانشمندانی بسیار در آن هلاک شدند، و چون چنین است تو کشتی خود را در این دریا از ایمان بساز، و بادبان آن را از توکل قرار ده، و آذوقه ای از تقوای خدا در آن ذخیره کن، اگر نجات یافتی، به رحمت خدا یافته ای و اگر هلاک شدی، به گناهانت شده ای.

پسرم اگر طفل صغیری را در کودکی ادب کنی، تو را در بزرگی سود می رساند و تو از آن بهره مند شوی، و معلوم است کسی که برای ادب ارزشی قائل است، نسبت به آن اهتمام می ورزد، و کسی که بدان اهتمام بورزد نخست راه بکار بستنش را می آموزد و کسی که می خواهد راه تاءدیب را بیاموزد، سعی و کوشش بسیار می شود، و کسی که سعی و کوشش را در طلب آن بسیار کرد قدم قدم به نفع آن بر می خورد، و آن را عادت خود قرار می دهد. آری خواهی دید که تو خود جانشین گذشتگان خود شده ای، و از جانشین خودت سود میبری، و هر صاحب رغبتی به تو امید می بندد، که از ادب چیزی بیاموزد، و هر ترسنده ای از صولت هراسناک می شود. زنهار، که به خاطر بدست آوردن و طلب غیر علم و ادب، در طلب ادب دچار کسالت نشوی، و اگر در امر دنیا شکست خوردی، زنهار که در امر آخرت مغلوب نشوی، و بدان که اگر طلب علم از تو فوت شود، در امر آخرت شکست خورده ای، و در روزها و شبها و ساعتها بهره ای بگذار برای طلب علم، برای اینکه عمر گرانبمایه را هیچ چیز چون ترک علم ضایع نمی کند. و مبادا که هرگز با اشخاص لجوج در افتی، و هرگز با مردی فقیه جدال مکن، و هرگز با صاحب سلطنتی دشمنی موز، و با هیچ مسمگری سازگاری و دوستی مکن، و با هیچ فاسقی برادری موز، و با هیچ متهمی رفاقت مکن، و علم خود را مانند پولت گنجینه کن، و بهر کس و ناکس عرضه مدار.

پسرم از خدای عزوجل آنچنان بترس که اگر در قیامت نیکیهای همه نیکان جن و انس را داشته باشی باز ترس آن داشته باشی که عذابت کند، و از خدا امید رحمت داشته باش آنچنان که اگر در روز قیامت تمامی گناهان جن و انس را داشته باشی، باز احتمال و امید اینکه خدا تو را بیامرزد، داشته باشی. پسرش به او گفت: پدر جان چطور چنین چیزی ممکن است، که در عین داشتن چنان خوفی، این چنین امیدی هم داشته باشم، و این دو حالت متضاد در یک دل چگونه جمع می شود؟ لقمان گفت: پسرم اگر قلب مومن را بیرون آرند، در آن دو نور یافت می شود، نوری برای خوف، و نوری برای رجاء و اگر آن دو را با مقیاسی بسنجند، برابر همد، هیچ یک از دیگری حتی به سنگینی یک ذره بیشتر نیست، و کسی که به خدا ایمان دارد، به گفته او نیز ایمان دارد، و

کسی که به گفته او ایمان داشته باشد، به فرمان او عمل میکند، و کسی که به فرمان او عمل نکند، گرفتار او را تصدیق نکرده، پس این حالات دل هر یک گواه دیگری است. پس کسی که به راستی ایمان به خدا داشته باشد، برای خدا عمل را خالص و خیرخواهانه انجام می دهد، و کسی که برای خدا عمل را خالص و خیرخواهانه انجام دهد، براستی ایمان به خدا دارد، و کسی که خدا را اطاعت می کند، از او هراسناک نیز هست، و کسی که از خدا هراسناک باشد او را دوست هم دارد، و کسی که او را دوست بدارد، اوامرش را پیروی می کند، و کسی که پیرو اوامر خدا باشد، مستوجب بهشت و رضوان او می شود، و کسی که پیروی خشنودی خدا نکند، از غضب او هیچ باکی ندارد، و پناه می بریم به خدا از غضب او.

و در بحار از قصص الانبیاء به سند خود از جابر از امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: از جمله نصایحی که لقمان به فرزندش کرد، یکی این است که: پسر من اگر درباره مردن شک داری، خواب را از خودت بردار، و هرگز نمی توانی چنین کنی، و اگر درباره قیامت شک داری، بیداری را از خودت بردار، و هرگز نمی توانی. برای اینکه اگر در این اندرز من دقت کنی خواهی دید که نفس تو به دست دیگری اداره می شود، و نیز خواهی دانست که خواب به منزله مرگ، و بیداری بعد از خواب به منزله بعث بعد از مردن است. و نیز فرمود: لقمان به فرزندش گفت: پسر من زیاد نزدیکی مشو، که از آن دور خواهی ماند، و زیاد هم دور مشو که خوار خواهی گشت، (یعنی در طلب دنیا میانه رو باش). و نیز فرموده: پسر من هر جنبنده ای مثل خود را دوست می دارد، مگر فرزند آدم که هم افق خود را - در مزیتی از مزایا - دوست نمی دارد، و متاعی که داری نزد خواهان آن عرضه بدار، (و گر نه بازارش کساد خواهد شد) همانطور که بین گرگ و گوسفند هرگز دوستی برقرار نمی گردد، همچنین بین نیکوکار و فاجر دوستی برقرار نمی شود، (پسر من) هر که با قیر سر و کار پیدا کند، سرانجام به قیر آلوده می شود، آمیزش با فاجران نیز چنین است، عاقبت از او یاد می گیرد، (چون نفس انسان خود پذیر است)، (پسر من) هر کس سر و کله زدن و مجادله را دوست بدارد، عاقبت زبانش به فحاشی باز خواهد شد، و هر کس به جایی ناباب قدم نهد، عاقبت متهم می شود، و کسی که همنشینی با بدان کند، سالم نمی ماند، و کسی که اختیار زبان خود را در کف ندارد، سرانجام پشیمان می شود. و نیز در اندرز فرزندش فرمود: پسر من صد دوست بگیر، ولی یک دشمن مگیر، پسر من وظیفه ای نسبت به خلاق خود داری، و وظیفه ای نسبت به خلقت، اما خلاق تو همان دین تو است، و خلق تو عبارت است از طرز رفتار در بین مردم، پس مراقب باش خلقت را مبعوض و منفور مردم مسازی و به همین منظور محاسن اخلاق را یاد بگیر. (از کتاب داستانهای قرآن و تاریخ انبیاء در المیزان حسین فعال عراقی)

قصه حضرت سلیمان علیه السلام

لقب: حشمت الله

معنای اسم: پر از سلامت

پدر: داوود

مادر: برسبا

تاریخ ولادت: ۴۳۹۱ سال بعد از هبوط آدم

مدت عمر: ۵۳ سال

بعثت: خداوند او را در فلسطین مبعوث کرد

محل دفن: بیت المقدس در قریه داوود در کشور فلسطین

تعداد فرزندان: به روایتی آن حضرت ۴۳ دختر و ۲۷ پسر داشت

سلیمان: این کلمه غیر عربی و معرب شلومه و غیر منصرف است. و فرزند داود است. وی علاوه بر مقام نبوت دارای مقام پادشاهی هم بود و زبان حیوانات را میفهمید و باد و جنیان تحت تسخیر او بودند و تخت او به وسیله باد حرکت میکرد. این کلمه ۱۷ بار در قرآن کریم تکرار شده که در سوره های بقره، نساء، انعام، انبیاء، نمل، سبأ و ص می باشد.

مختصری از زندگی نامه: حضرت سلیمان پادشاه و پیامبر بنی اسرائیل بود در زمان آن حضرت شوکت و ثروت بنی اسرائیل به منتهی درجه خود رسید. به لطف خداوند او زبان همه حیوانات را می دانست و باد هم در فرمان وی بود هنگامی که از زبان هدهد وصف بالقیص ملکه صبا را شنید به آصف بن برخیا دستور داد تا تخت بالقیص را حاضر کند. او در یک چشم به هم زدن این کار را انجام داد. درباره وفات آن حضرت نوشته اند: در حالی که در ایوان قصر خود بر عصا تکیه داده بود از دنیا رفت و به دلیل حشمت بیش از حدش هیچ کس متوجه این امر نشد. از این رو به امر خداوند موریانه ها عصای او را خوردند و سلیمان به زمین افتاد و مردم دانستند که وی فوت کرده است.

سلیمان فرزند داود است که پس از پدر حکومت بنی اسرائیل را بر عهده گرفت. قرآن کریم طی ۲۳ آیه بخشی از سلطنت این پیامبر و پادشاه را بیان داشته است پس از اینکه سلیمان رهبری قوم خویش را بر عهده گرفت مردم را به خداپرستی دعوت نمود و با گسترش عدالت رفاه عمومی را برقرار نمود او تصمیم گرفت به خانه کعبه برود و پس از زیارت در بازگشت در جستجوی هدهد بود زیرا او را نیافت وقتی آمد علت را جویا شد هدهد گفت در اطراف میگذشتم به سرزمینی رسیدم که ملکه آن بلقیس است در آنجا مردم بت می پرستند سلیمان گفت این وظیفه ماست که آنها را هدایت کنیم برایش نامه ای نوشت و داد که هدهد آنرا باو برساند وقتی نامه به بلقیس رسید با سرداران خود مشورت کرد و سرانجام تصمیم گرفت به دیدار سلیمان برود و او را از نزدیک ببیند و چون آمد تخت

خود را آنجا یافت و با دیدن قصر سلیمان و شوکت او دچارانفعال گردید و سرانجام ایمان آورد و با سلیمان ازدواج نمود سلیمان در واپسین روزهای حیات ببالای قصر رفت و نظاره میکرد لیکن عزرائیل جان او را گرفت و او همانجا تکیه بر عصا از دنیا رفت و پس از چند روز ملتفت مرگ او شدند معجزات ایشان عبارتند از: تسخیر باد- تسلط بر دیوان- چشمه مس- و منطق الطیر از ایشان کتاب امثال و حکم بجای مانده است در قرآن کریم به یک مورد از قضاوتهای ایشان اشاره شده است (قضاوت در مورد کشاورزی که مزرعه او مورد تجاوز قرار گرفت).

آیات قرآن کریم را مرور میکنیم:

آیات ۱۶ تا ۴۴ سوره نمل - آیات ۷۹ تا ۸۲ سوره انبیاء - آیات ۳۰ تا ۴۰ سوره ص - آیات ۱۲ تا ۲۱ سوره سباء - آیه ۱۰۲ سوره بقره - آیه ۴۰ سوره نمل - آیه ۱۷۸ سوره انبیاء - آیات ۱۵ تا ۱۹ سوره سباء - آیه ۱۵ سوره ق - آیات ۱۶ تا ۱۷ سوره حشر

حضرت سلیمان علیه السلام در قرآن

آیات ۱۵ تا ۴۴ سوره نمل: وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ عِلْمًا وَقَالَا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَّلَنَا عَلَى كَثِيرٍ مِنْ عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ. «۱۵» و ما به داوود و سلیمان، دانشی عظیم دادیم؛ و آنان گفتند: «ستایش از آن خداوندی است که ما را بر بسیاری از بندگان مؤمنش برتری بخشید.» وَوَرَّثَ سُلَيْمَانَ دَاوُودَ وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَلَّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَأَوْتَيْنَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِنْ هَذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ. «۱۶» و سلیمان وارث داوود شد، و گفت: «ای مردم! زبان پرندگان به ما تعلیم داده شده، و از هر چیز به ما عطا گردیده؛ این فضیلت آشکاری است.» وَحُشِرَ لِسُلَيْمَانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ وَالطَّيْرِ فَهُمْ يَوْمَ عَوْنٍ. «۱۷» لشکریان سلیمان، از جن و انس و پرندگان، نزد او جمع شدند؛ آنقدر زیاد بودند که باید توقف می کردند تا به هم ملحق شوند! حَتَّى إِذَا أَتَوْا عَلَى وَادٍ النَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ. «۱۸» (آنها حرکت کردند) تا به سرزمین مورچگان رسیدند؛ مورچه ای گفت: «به لانه های خود بروید تا سلیمان و لشکرش شما را پایمال نکنند در حالی که نمی فهمند!» فَتَبَسَّمَ ضَاحِكًا مِنْ قَوْلِهَا وَقَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَى وَالِدِي وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَأَدْخِلْنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ. «۱۹» سلیمان از سخن او تبسمی کرد و خندید و گفت: «پروردگارا! شکر نعمتهایی را که بر من و پدر و مادرم ارزانی داشته ای به من الهام کن، و توفیق ده تا عمل صالحی که موجب رضای توست انجام دهم، و مرا برحمت خود در زمره بندگان صالحت وارد کن!» وَتَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقَالَ مَا لِيَ لَا أَرَى الْهُدْهَدَ أَمْ كَانَ مِنَ الْغَائِبِينَ. «۲۰» (سلیمان) در جستجوی آن پرنده [= هدهد] برآمد و گفت: «چرا هدهد را نمی بینم، یا اینکه او از

غایبان است؟! لَأَعَذِّبَنَّهُ عَذَابًا شَدِيدًا أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ أَوْ لَيَأْتِيَنِي بِسُلْطَانٍ مُّبِينٍ. «۲۱» قطعاً او را کیفر شدیدی خواهم داد، یا او را ذبح می‌کنم، یا باید دلیل روشنی (برای غیبتش) برای من بیاورد! فَمَكَثَ غَيْرَ بَعِيدٍ فَقَالَ أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تَحِطْ بِهِ وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَأٍ يَقِينٍ. «۲۲» چندان درنگ نکرد (که هدهد آمد و) گفت: «من بر چیزی آگاهی یافته‌ام که تو بر آن آگاهی نیافتی؛ من از سرزمین «سبا» یک خبر قطعی برای تو آورده‌ام! إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ. «۲۳» من زنی را دیدم که بر آنان حکومت می‌کند، و همه چیز در اختیار دارد، و (به خصوص) تخت عظیمی دارد! وَجَدْتُهَا وَقَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَزَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ فَهُمْ لَا يَهْتَدُونَ. «۲۴» او و قومش را دیدم که برای غیر خدا - خورشید - سجده می‌کنند؛ و شیطان اعمالشان را در نظرشان جلوه داده، و آنها را از راه بازداشته؛ و از این رو هدایت نمی‌شوند!» أَلَا يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي يَخْرِجُ الْحَبَّ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَيَعْلَمُ مَا تُحْفُونَ وَمَا تُغْلِبُونَ. «۲۵» چرا برای خداوندی سجده نمی‌کنند که آنچه را در آسمانها و زمین پنهان است خارج (و آشکار) می‌سازد، و آنچه را پنهان می‌دارید یا آشکار می‌کنید می‌دانند؟! اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ. «۲۶» خداوندی که معبودی جز او نیست، و پروردگار عرش عظیم است! قَالَ سَنَنْظُرُ أَصَدَقْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْكَاذِبِينَ. «۲۷» (سلیمان) گفت: «ما تحقیق می‌کنیم ببینیم راست گفتی یا از دروغگویان هستی؟ اِذْهَبْ بِكِتَابِي هَذَا فَأَلْقِهْ إِلَيْهِمْ ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُمْ فَانْظُرْ مَاذَا يَرْجِعُونَ. «۲۸» این نامه مرا ببر و بر آنان بیفکن؛ سپس برگرد (و در گوشه‌ای توقف کن) ببین آنها چه عکس‌العملی نشان می‌دهند! قَالَتْ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ إِنِّي أُلْقِيَ إِلَيَّ كِتَابٌ كَرِيمٌ. «۲۹» (ملکه سبا) گفت: «ای اشراف! نامه پرارزشی به سوی من افکنده شده! إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. «۳۰» این نامه از سلیمان است، و چنین می‌باشد: به نام خداوند بخشنده مهربان أَلَا تَعْلَمُونَ عَلَىٰ وَأُنْزِلَ إِلَيْنَا الْحُكْمُ. «۳۱» توصیه من این است که نسبت به من برتری جویی نکنید، و بسوی من آید در حالی که تسلیم حق هستید!» قَالَتْ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي أَمْرِي مَا كُنْتُ قَاطِعَةً أَمْرًا حَتَّىٰ تَشْهَدُونِ. «۳۲» (سپس) گفت: «ای اشراف (و ای بزرگان)! نظر خود را در این امر مهم به من بازگو کنید، که من هیچ کار مهمی را بدون حضور (و مشورت) شما انجام نداده‌ام! قَالُوا نَحْنُ أَوْلُو قُوَّةٍ وَأُولُو بَأْسٍ شَدِيدٍ وَالْأَمْرُ إِلَيْكِ فَانْظُرِي مَاذَا تَأْمُرِينَ. «۳۳» گفتند: «ما دارای نیروی کافی و قدرت جنگی فراوان هستیم، ولی تصمیم نهایی با توست؛ ببین چه دستور می‌دهی!» قَالَتْ إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعْرَازَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً وَكَذَلِكَ يَفْعَلُونَ. «۳۴» گفت: پادشاهان هنگامی که وارد منطقه آبادی شوند آن را به فساد و تباهی می‌کشند، و عزیزان آنجا را ذلیل می‌کنند؛ (آری) کار آنان همین‌گونه است! وَإِنِّي مُرْسِلَةٌ إِلَيْهِمْ بِهَدِيَّةٍ فَنَظِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ. «۳۵» و من (اکنون جنگ را صلاح نمی‌بینم،)

هدیه گرانبهایی برای آنان می فرستم تا ببینم فرستادگان من چه خبر می آورند (و از این طریق آنها را بیازمایم)!» فَلَمَّا جَاءَ سُلَيْمَانُ قَالَ أَتُمِدُّونِي بِمَالٍ فَمَا آتَانِي اللَّهُ خَيْرٌ مِمَّا آتَاكُمْ بَلْ أَنْتُمْ بِهَدِيَّتِكُمْ تَفْرَحُونَ. «۳۶» هنگامی که (فرستاده ملکه سبا) نزد سلیمان آمد، گفت: «می خواهید مرا با مال کمک کنید (و فریب دهید)؟! آنچه خدا به من داده، بهتر است از آنچه به شما داده است؛ بلکه شما هستید که به هدیه هایتان خوشحال می شوید! إِنْ جِئْتُمْ إِلَيْهِمْ فَلَنَأْتِيَهُمْ بِجُنُودٍ لَا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا وَلَنَخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا أَذِلَّةً وَهُمْ صَاغِرُونَ. «۳۷» بسوی آنان بازگرد (و اعلام کن) با لشکریانی به سراغ آنان می آیم که قدرت مقابله با آن را نداشته باشند؛ و آنان را از آن (سرزمین آباد) با ذلت و خواری بیرون می رانیم!» قَالَ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْشِهَا قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ. «۳۸» (سلیمان) گفت: «ای بزرگان! کدام یک از شما تخت او را برای من می آورد پیش از آنکه به حال تسلیم نزد من آیند؟» قَالَ عِفْرِيتٌ مِنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ وَإِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِي أَمِينٌ. «۳۹» عفريتی از جن گفت: «من آن را نزد تو می آورم پیش از آنکه از مجلسست برخیزی و من نسبت به این امر، توانا و امینم!» قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ فَلَمَّا رَأَاهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي أَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ وَمَنْ شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّي غَنِي كَرِيمٌ. «۴۰» (اما) کسی که دانشی از کتاب (آسمانی) داشت گفت: «پیش از آنکه چشم بر هم زنی، آن را نزد تو خواهیم آورد!» و هنگامی که (سلیمان) آن (تخت) را نزد خود ثابت و پابرجا دید گفت: «این از فضل پروردگار من است، تا مرا آزمایش کند که آیا شکر او را بجا می آورم یا کفران می کنم؟! و هر کس شکر کند، به نفع خود شکر می کند؛ و هر کس کفران نماید (بزیان خویش نموده است، که) پروردگار من، غنی و کریم است!» قَالَ نَكْرُوا لَهَا عَرْشَهَا نَنْظُرُ أَتَهْتَدِي أَمْ تَكُونُ مِنَ الَّذِينَ لَا يَهْتَدُونَ. «۴۱» (سلیمان) گفت: «تخت او را برایش ناشناس سازید؛ ببینم آیا متوجه می شود یا از کسانی است که هدایت نخواهند شد؟! فَلَمَّا جَاءَتْ قِيلَ أَهَكَذَا عَرْشُكَ قَالَتْ كَأَنَّهُ هُوَ وَأَوْتَيْنَا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهَا وَكُنَّا مُسْلِمِينَ. «۴۲» هنگامی که آمد، به او گفته شد: «آیا تخت تو این گونه است؟» گفت: گویا خود آن است! و ما پیش از این هم آگاه بودیم و اسلام آورده بودیم!» وَصَدَّهَا مَا كَانَتْ تَعْبُدُ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنَّهَا كَانَتْ مِنْ قَوْمٍ كَافِرِينَ. «۴۳» و او را از آنچه غیر از خدا میپرستید بازداشت، که او [= ملکه سبا] از قوم کافران بود. قِيلَ لَهَا ادْخُلِي الصَّرْحَ فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَكَشَفَتْ عَنْ سَاقِهَا قَالَ إِنَّهُ صَرْحٌ مُّمَرَّدٌ مِنْ قَوَارِيرَ قَالَتْ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي وَأَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. «۴۴» به او گفته شد: «داخل حیاط (قصر) شو!» هنگامی که نظر به آن افکند، پنداشت نهر آبی است و ساق پاهای خود را برهنه کرد (تا از آب بگذرد؛ اما سلیمان) گفت: «(این آب نیست)، بلکه قصری است از

بلور صاف!» (ملکه سبا) گفت: «پروردگار! من به خود ستم کردم؛ و (اینک) با سلیمان برای خداوندی که پروردگار عالمیان است اسلام آوردم!»

گفتاری پیرامون داستان سلیمان (ع)

آنچه در قرآن از داستان حضرت سلیمان علیه السلام آمده یکی اینکه: آن جناب فرزند و وارث داود (علیه السلام) بود، که در این باره فرمود: و (وهبنا لداود سلیمان) و نیز فرموده: (و ورث سلیمان داود).

دیگر اینکه: خدای تعالی ملکی عظیم به او داد، جن و طیر و باد را برایش مسخر کرد و زبان مرغان را به وی آموخت، که ذکر این چند نعمت در کلام مجیدش مکرر آمده است، در سوره بقره آیه ۱۰۲، در سوره انبیاء، آیه ۸۱، در سوره نمل، آیه ۱۶ تا ۱۸، در سوره سباء، آیه ۱۲ تا ۱۳ و در سوره ص، آیه ۳۵ تا ۳۹.

قسمت سوم، آن است که به مسأله انداختن جسد، بر روی تخت وی اشاره می کند، که در سوره ص، آیه ۳۳ واقع است.

قسمت چهارم، آیات مربوط به (عرض صافنات جیاد) بر وی است، که در آیات ۳۱ تا ۳۳ سوره ص، آمده است.

قسمت پنجم، آیاتی است که به مسأله داوری او در مسأله افتادن گوسفند در زراعت پرداخته و این آیات در سوره انبیاء، آیه ۷۸ تا ۷۹ آمده است.

قسمت ششم، اشاره به داستان مورچه است، که در سوره نمل، آیه ۱۸ و ۱۹ آمده.

قسمت هفتم، آیات مربوط به داستان هدهد و ملکه سباء است، که در سوره نمل، آیات ۲۰ تا ۴۴ آمده

قسمت هشتم، آیه مربوط به کیفیت درگذشت آن جناب است که در سوره سبا آیه ۱۴ واقع شده.

آیاتی که آن جناب را می ستاید

در قرآن کریم، در پانزده شانزده مورد نام آن جناب را آورده و ثنای بسیاری از او کرده، بنده اش خوانده، اوایش نامیده و فرموده: (نعم العبد انه اواب) و به علم و حکمتش ستوده و فرموده: (فقهّمناها سلیمان و کلا آتینا حکما و علما) و نیز فرموده: (و لقد آتینا داود و سلیمان علما) و باز فرموده: (یا ایّها النّاس علّمنا منطق الطّیر) و او را از انبیاء مهدی و راه یافته خوانده، فرموده: (و ایوب و یونس و هرون و سلیمان) و نیز فرموده: (و نوحا هدینا من قبل و من ذریته داود و سلیمان).

روایاتی مبالغه آمیز که در این داستان وارد شده

اخباری که در قصص آن جناب و مخصوصا در داستان هدهد و دنباله آن آمده، بیشترش مطالب عجیب و غریبی دارد که حتی نظائر آن در اساطیر و افسانه های خرافی کمتر دیده می شود،

مطالبی که عقل سلیم نمی تواند آن را بپذیرد و بلکه تاریخ قطعی هم آنها را تکذیب می کند و بیشتر آنها مبالغه هایی است که از امثال کعب و وهب نقل شده است . و این قصه پردازان مبالغه را به جایی رسانده اند که گفته اند : سلیمان پادشاه همه روی زمین شد و هفتصد سال سلطنت کرد و تمامی موجودات زنده روی زمین از انس و جن و وحشی و طیر ، لشکریانش بودند . و او در پای تخت خود سیصد هزار کرسی نصب می کرد ، که به هر کرسی یک پیغمبر می نشست ، بلکه هزاران پیغمبر و صدها هزار نفر از امرای انس و جن روی آنها می نشستند و می رفتند . و مادر ملکه سباء از جن بوده و لذا پاهای ملکه مانند پای خران ، سم دار بوده و به همین جهت با جامه بلند خود ، آن را از مردم می پوشاند ، تا روزی که دامن بالا زد تا وارد صرح شود ، این رازش فاش گردید . و در شوکت این ملکه مبالغه را به حدی رسانده اند که گفته اند : در قلمرو کشور او چهار صد پادشاه سلطنت داشتند و هر پادشاهی را چهار صد هزار نظامی بوده و وی سیصد وزیر داشته است ، که مملکتش را اداره می کردند و دوازده هزار سر لشکر داشته که هر سرلشکری دوازده هزار سرباز داشته ، و همچنین از این قبیل اخبار عجیب و غیر قابل قبولی که در توجیه آن هیچ راهی نداریم ، مگر آنکه بگوییم از اخبار اسرائیلیات است و بگذریم . و اگر از خوانندگان عزیز ما کسی بخواهد به آنها دست یابد ، باید به کتب جامع حدیث چون الدر المنثور و عرائس و بحار و نیز به تفاسیر مطول مراجعه نماید. (از کتاب داستانهای قرآن و تاریخ انبیاء در المیزان حسین فعال عراقی)

آغاز کار حضرت سلیمان علیه السلام

مورخان نوشته اند: سلیمان دارای برادران دیگری بود که از طرف مادر از او جدا بودند و چون عمرشان بیش از سلیمان بود خود را به جانشینی پدر و پادشاهی سزاوارتر می دانستند. هنگامی که داود به فرمان پروردگار متعال سلیمان را به جانشینی خود برگزید، یکی از برادران سلیمان به نام آبشالوم برآشفته و در صدد مخالفت و جنگ با پدر برآمد و گروهی را به خود همراه کرده و به جنگ داود آمد. داود از ترس او به شرق اردن گریخت و آبشالوم برای چندی بر تخت سلطنت داود تکیه زد تا این که حضرت داود لشکری به سرکردگی شخصی به نام یوآب به جنگ آبشالوم فرستاد و آبشالوم در آن جنگ کشته شد و داود به سلطنت بازگشت .

پس از فوت داود، برادر دیگر سلیمان به نام ادوینا مخالفت آغاز کرده و به همراه هواداران آبشالوم به جنگ سلیمان رفت و پس از جنگی که شد، ادوینا نیز کشته شد و پایه های سلطنت سلیمان میان بنی اسرائیل مسبقر گردید.

نعمت هایی که خداوند به حضرت سلیمان داد

خدای تعالی به سلیمان نیز مانند پدرش داود نعمت های بسیاری بخشید و موهبت های فراوانی بدو عنایت فرمود، مانند: نبوت ، سلطنت ، علم منطق الطیر، علم قضاوت ، حکمت و فرزانی ، رام کردن

باد و جنیان و دیوان و شیاطین برای او و نعمت های دیگری که شرحش خواهد آمد. متأسفانه احوالات این پیغمبر بزرگوار و تاریخ آن حضرت در بسیاری از جاها به دست افسانه پردازان و خرافه نویسان افتاده و اسرائیلیات در تاریخ سلیمان بسیار راه یافته است تا آن جا که نسبت های ناروایی به آن حضرت داده اند که حتی نقل آن ها نیز در این جا مناسب نیست ، (ر.ک: تفسیر المیزان ، ج ۱۵ ، ص ۴۰۳ و خزائلی ، اعلام القرآن ، ص ۳۹۰) چنان که به پدرش داود هم نظیر آن نسبت ها را داده بودند و ما به همتای خدای تعالی در هر قسمت ، آن چه مطابق احادیث صحیح است برای شما ذکر نموده و از نقل احادیث و روایاتی که سندش به امثال وهب بن منبه و کعب می رسد و بیشتر به افسانه و خرافه شباهت دارد تا حدیث صحیح ، خودداری می کنیم .

باری چنان که گفتیم خدای تعالی نبوت و سلطنت را با هم به سلیمان عنایت کرد و او را بر کشور حاصل خیز و پهناوری که از خلیج عقبه تا رود فرات وسعت داشت فرمان روا گردانید و به وسیله جنیان و شیاطین و نیروی باد که در اختیار آن حضرت بود، توانست بناهای مرتفع و شگفت انگیزی مانند بیت المقدس و هیکل معروف و تدمر و سایر آثار که هنوز هم نمونه های بسیاری از آن هادر سرزمین فلسطین و شامات موجود است ، بسازد و نگارنده از نزدیک بعضی از قسمت ها را دیده ام و برای بیننده جای تردیدباقی نمی ماند که برای ساختمان های مزبوروبالا بردن آن سنگ های بزرگ ، از نیروهای نامرئی استفاده شده است .

بنای بیت المقدس

بعضی از مورخان بنای بیت المقدس را به داود پیغمبر نسبت داده اند و گفته اند: در زمان داود عده ای به طاعونی سخت مبتلا شدند و داود چون در مکان فعلی مسجد اقصی دیده بود که فرشتگان از آن جا به آسمان می روند، به همراه مردم به منظور دعا بدان جا رفت و برای برطرف شدن طاعون ، به درگاه خدای تعالی دعا کرد و خداوند هم به دعای او، طاعون را از مردم برطرف نمود. از آن پس داود دستور داد در آن مکان مسجدی بسازند و خود دست به کار شروع آن گردید، اما پیش از آن که بنای آن پایان پذیرد، داود از دنیا رفت و به سلیمان وصیت کرد آن را به اتمام برساند. البته قولی هم هست که خود داود پس از این که شهر بیت المقدس را بساخت ، دست به کار بنای مسجدی شد و بنای آن را نیز به اتمام رسانید و طلا و جواهرات بسیاری برای تزئین سقف ها و دیوارهای آن به کار برد و چون بنای آن به پایان رسید، جشن مفصلی برپا داشت و آن روز را عید قرار داد و قربانی ها کردند.

در مقابل اینان هم گروهی گفته اند که داود خواست تا دست به کار بنای آن شودولی از جانب خدای تعالی بدو وحی شد که این کار به دست تو انجام نمی شود آن را به فرزندت سلیمان واگذار

کن . در نقلی هم که به نظر نگارنده چندان اعتباری ندارد آمده است که داود مصالح ساختمان مسجد بیت المقدس را تهیه کرد، ولی سلیمان دست به کار آن گردید و مصالح عبارت بود از يك صد هزار وزنه طلا و يك ميليون وزنه نقره و مقداری فراوان مس و آهن که قیمت نقره اش به بهای امروز ۳۴۲/۰۰۰/۰۰۰ و بهای طلايش ۸۸۹/۵۰۰/۰۰۰ لیره انگلیسی می شود. سلیمان در سال چهارم سلطنتش بنای هیکل را که همان معبد بیت المقدس بود آغاز کرد و ۱۸۳/۶۰۰ نفر را در ساختارش به کار گماشت . ساهتمان این معبد هفت سال و نیم طول کشید و به سال ۱۰۰۵ قبل از میلاد مسیح پایان یافت و نیکوترین بنای دنیا و فخر اورشلیم گردید.

مرحوم طبرسی در مجمع البیان از جبابی که جزء گروه اوّل است نقل می کند که خدای عزوجل طاعت را بر بنی اسرائیل مسلط کرد و جمع بسیاری در يك روز هلاک شدند. داود به آن ها دستور داد که غسل کنند و با زن ها بچه های خود به صحرا روند و به درگاه خدای تعالی زاری کنند، بلکه خداوندان آن را مورد رحمت و لطف خویش قرار دهد. صحرای مزبور که بنی اسرائیل برای دعا به آن جا رفتند همان سرزمینی بود که بعداً مسجد را در آن بنا کردند. خود داود نیز بالای صخره (و سنگی که اکنون نیز هست) برفت و به سجده افتاد و به درگاه خدا نالید و بنی اسرائیل نیز با او به سجده افتادند. هنوز سر از سجده برنداشته بودند که خداوند طاعون را از میان آن ها برداشت .

پس از این که سه روز از این ماجرا گذشت ، داود آن ها را جمع کرد و به ایشان فرمود: خدای تعالی بر شما منت گذاشت و مورد لطف خویش قرارتان داد. اکنون به شکرانه این نعمت بیایید و در آن نقطه ای که دعایتان بهاجابت رسید مسجدی بنا کنید. بنی اسرائیل به دستور داود عمل کرده و دست به کار بنای بیت المقدس شدند و داود از کسانی بود که سنگ بر دوش خود حمل می کرد و بزرگان و نیکان بنی اسرائیل نیز به داود تاءسی کرده و سنگ می آوردند تا دیوارهای آن را به مقدار يك قامت بالا بردند و در آن روز از عمر داود ۱۲۷ سال گذشته بود. خدای تعالی به داود وحی فرمود که اتمام بنای آن به دست فرزندت سلیمان انجام خواهد شد.

وقتی داود به ۱۴۰ سالگی رسید، سلیمان را به جانشینی خود برگزید و سپس از دنیا رفت . سلیمان نیز جنیان و شیاطین را جمع کرد و کارهای ساختمان را میان ایشان تقسیم نمود و هر دسته ای را به کاری گماشت و جمعی از جنیان و شیاطین را برای تهیه سنگ های مرمر و بلور به کندن معادن وادار کرد و دستور داد شهر بیت المقدس را از سنگ های مرمر سفید بنا کنند و برای آن دوازده قلع ساخت و هر يك از تیره های بنی اسرائیل را در قلعه ای ای داد.

هنگامی که از بنای شهر فراغت یافت ، شروع به ساختن مسجد کرد و شیاطین و دیوان را گروه گروه به استخراج معادن طلا و جوهرات فرستاد و دسته ای را هم برای حمل آن ها به بیت المقدس گماشت و گروهی نیز مشک ، عنبر و سایر عطرها را برایش می آوردند و دسته ای هم ماءمور تهیه

مروارید از قعر دریاها و حمل آن به بیت المقدس گردیدند. در نتیجه آن قدر سنگ های معدنی ، طلا، جواهر و تهیه شد که اندازه آن ها را جز خدا کسی نمی دانست . سپس فرمان داد حجاران و سنگ تراشان زبردست را حاضر کردند و دستور داد سنگ ها و جواهرات را طبق دستور معماران حجاری کنند آن گاه به وسیله آن ها، سلیمان مسجد را با سنگ های سفید و زرد و سبز بنا کرد و ستون های آن را از سنگ های مرمر بلورین قرار داد و سقف و دیوارهای آن را به انواع جواهرات مزین ساخت و کف آن را با صفحه هایی از فیروزه فرش کرد و در روی زمین جایی زیبا و درهشده بر از آن جا نبود و چنان بود که در شب تاریک چون ماه شب چهارده می درخشید.

وقتی ساختمان آن به پایان رسید، بزرگان و نیکان بنی اسرائیل را جمع کرد و به ایشان خبر داد که من این بنا را برای خدای تعالی ساختم و آن روز را که بنای مسجد به اتمام رسید، جشن گرفت و بیت المقدس هم چنان بود تا وقتی که بخت النصر به جنگ بنی اسرائیل آمد و شهر را ویران کرده ، دستور خرابی مسجد را داد و طلا و جواهری که در آن بود همه را به پایتخت کشور خود در سرزمین عراق برد. (مجمع البیان ، ج ۸، ص ۳۸۲)

این بود آن چه جبائی درباره ساختمان شهر تاریخی بیت المقدس و مسجد اقصی ذکر کرده و ما میان روایات مختلف از مورخان و جغرافی دانان به همین مقدار اکتفا می کنیم

بناهای دیگر سلیمان

در قرآن کریم در سوره های انبیاء و سبا و ص آیاتی آمده است که اشاره اجمالی به ساختن های بزرگ ، معابد، حوض های سنگی ، دیگ های بزرگ و که جنیان و شیاطین به فرمان سلیمان می ساختند کرده است و از تورات (باب سفر ملوک اول) نقل شده : ساختمان هایی که به دست سلیمان ساخته شد، بدین قرار بود: بیت الرب ، بیت الملك ، دیوار اورشلیم ، حاصور، مجدو، چارز، بیت حورون سفلی ، بعله و تدمر. این ها غیر از محازن و سربازخانه های بزرگی بود که در اطراف مملکت برای او ساختند و غیر از بناهایی است که در لبنان و دیگر جاها از آن حضرت به یارگار مانده است .

درباره دیگ ها و حوض های سنگی بزرگی که برای خوراک و آب دادن لشکریان او می ساختند، اقول شگفت انگیزی نقل شده ، مانند آن که بعضی گفته اند: سر هر دیگ هزار مرد جمع می شدند و از آن غذا می خوردند.

یکی از نویسندگان معاصر درباره قصر سلطنتی و تخت پادشاهی سلیمان می نویسد: از ساختمان های مهم عصر سلیمان ، قصر سلطنتی او بوده که با چوب های زرکوب و سنگ های گران قیمت ساخته و به جوهر الوان و تمثال های فلزی درختان و جانوران آراسته شده بود و تختی بسیار زیبا و باشکوه در آن قصر بود که از چوب های گران بها مزین به طلا و عاج و مرصع به جواهر فراهم شده بود و در دو طرف آن تخت مجسمه دو شیر و بر فرازش دو کرکس ترتیب داده بودند که چون می

خواست به تخت برآید آن دو شیر دست ها را می گشودند تا قدم بر آن نهد و چون بر تخت می نشست ، کرکسان بال و پر بر فراز سرش می گسترده بودند.

داستان تخت مزبور را تاریخ نگاران و مفسران نیز به اختلاف نقل کرده اند. برخی از مورخان بنای شهر بعلبک را نیز که دارای ساختمان های بی نظیر و قلعه های سنگی عجیبی بوده است به حضرت سلیمان نسبت می دهند، چنان که یاقوت حموی گوید: در آن شهر بناهایی عجیب و آثاری عظیم و قصرهایی از سنگ مرمر وجود دارد که در دنیا بی نظیر است . هم اکنون نیز سیاحان و توریست های جهان برای دیدن آن آثار شگفت انگیز به آن جا می روند و آن ها را از نزدیک تماشا می کنند.

بساط سلیمان و تسخیر باد

در قرآن کریم نامی از بساط سلیمان نیست و تنها در بعضی روایات از آن ذکری شده است . در کیفیت و طول و عرض آن نیز افسانه هایی از وهب بن منبه و کعب نقل شده و در برخی از آن هاست که بساط مزبور، از چوب بوده و چند کیلومتر طول و عرض داشته و چند هزار کرسی در آن قرار می گرفت و آن حضرت با لشکریان خود در آن سوار می شدند و باد به فرمان سلیمان آن را حرکت می داد و یکم ماه راه را صبح در هوا می رفت و یک ماه را عصر، و صبح با آن بساط از بیت المقدس حرکت می کرد و ظهر را در اصطخر (بلاد شیراز) و شام را در خراسان به سر می برد و مطالب دیگری که نه در قرآن کریم ذکری از آن ها شده و نه در اخبار معتبر، و آن چه در قرآن آمده و شاید همان منشاء ذکر قسمتی از این افسانه ها گردیده ، آیتی کست که در سوره انبیاء و سوره سباء و سوره ص ذکر شده و در آن سوره ها نیز بیش از این نیست که خدای متعال داستان تسخیر باد را برای سلیمان ذکر فرموده است :

در سوره انبیاء چنین آمده است : **وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ عَاصِفَةً تَجْرِي بِأَمْرِهِ إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا وَكُنَّا بِكُلِّ شَيْءٍ عَالِمِينَ** (انبیاء آیه ۸۱) ؛ باد سرکش را برای سلیمان رام کردیم که به فرمان وی به سرزمینی که در آن برکت قرار داده بودیم روان بود و ما به همه چیز داناییم .

وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ (ص آیه ۳۶)؛ باد را برای سلیمان رام کردیم که بامداد رفتنش یک ماه راه و شامگاهش یک ماه راه بود.

در سوره ص چنین است : **فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخَاءً حَيْثُ أَصَابَ** ؛ پس باد را رام وی کردیم که هر جا قصد داشت به فرمان وی به نرمی می رفت .

از این آیات به طور اجمال استفاده می شود که باد در اختیار حضرت سلیمان بود که برای اداره مملکت و امور جنگی و کارهای ساختمانی و سایر امور از آن استفاده می کرد، چنان که جنیان و شیاطین در تسخیر او بودند و برای او ستون های بزرگ سنگی و تمثال ها و دیگ های بزرگ می

ساختند و ممکن است برای رساندن پیام ها و اخبار از بادهای سریع و غیر سریع و امواج هوایی استفاده می کرد.

چنان که در پاره ای از روایات نیز اشاره ای بدان شده و البته این احتمال وجود دارد که خود سلیمان یا برخی از لشکریان و مأموران او نیز گاهی از نیروی باد استفاده کرده و به وسیله آن به این طرف و آن طرف می برد، اما آن چه در نقل های مزبور است بعید به نظر می رسد و اساساً سلیمان نیازی به ترتیب دادن چنان بساط و آن گونه مسافرت ها نداشت ، گذشته از این که از داستان سلیمان و مورچه و گفتاری که آن مورچه با مورچگان داشت ، مشخص می شود مسافرت های جنگی سلیمان که با لشکریانش انجام می داده است ، در روی زمین بوده نه هوا، و الله اعلم .

سلیمان و مور

در قرآن کریم سوره ای به نام نمل (مورچه) آمده است . سبب نام گذاری آن ، همان ذکر داستان مورچه و سلیمان است که خدای تعالی ضمن چند آیه ، داستان مزبور را نقل فرموده است . ترجمه آن آیات چنین است : و سپاهیان سلیمان از جنّ و انس و پرنده تحت نظم و ترتیب گرد آمدند تا به واری مورچگان رسیدند. مورچه ای گفت : ای مورچگان ! به مسکن های خویش درآیید که سلیمان و سپاهانش در حال بی خبری شما را پایمل نکنند. پس سلیمان از گفتار او تبسمی کرد و گفت : پروردگارا! به من الهام کن تا سپاس گزاری نعمتی را که به من و پدر و مادرم داده ای به جای آرم و عمل صالحی کنم که آن را پسند کنی و مرا به رحمت خویش در زمره بندگان صالح خود درآوری . (من لایحضره الفقیه ، ص ۱۲۸ ۱۳۹)

در تفسیر آیات فوق چند مطلب مورد بحث قرار گرفته :

۱ جمعی از مفسران گفته اند: این آیات دلالت دارد بر این که سلیمان و لشکریانش سوره و پیاده بر روی زمین عبور می کرده اند، نه در هوا، و گر نه مورچگان ترس پایمال شدن زیر دست و پای آن را نمی کردند. اگر چه در برخی از روایات آمده که گفتار مورچه را باد در هوا به گوش سلیمان رسانید و به دنبال آن سلیمان به باد دستور داد که بساط او را نگاه دارد و مورچه را به نزد او آورند.

۲ از این آیات معلوم می شود که سلیمان علاوه بر آن که زبان پرندگان را می فهمید، زبان حیوانات دیگر و حشرات را نیز درک می کرد. اگر چه برخی می گویند: مورچگان مزبور از مورچگان بالدار بوده اند، از این رو پرندگان محسوب شده اند و سلیمان به جز زبان پرندگان زبان حیوانات دیگر را نمی فهمید.

۳ در این که وادی نمل کجا بوده است ، اختلاف کرده اند: برخی گفته اند که در شام بوده ، قول دیگر آن است که در انتهای یمن بود، در روایت دیگری آمده که در سرزمین هند یا تبّت بوده است .

از یاقوت حموی و ابن بطوله نقل شده که گفته اند: وادی نمل در سرزمین عقلان که نام شهر زیبایی از شهرهای شام است ، بوده و عبدالوهاب نجار و برخی از نویسندگان دیگر همین قول را اختیار کرده اند. علی بن ابراهیم در تفسیر خود از امام صادق (ع) روایت کرده که خدای تعالی را سرزمینی است که در آن طلا و نقره می روید و خداوند آن وادی را به وسیله ناتوان ترین مخلوق خود که مورچگان هستند - محافظت فرموده است .

۴ بیشتر گفته اند: تبسمی که از گفتار مورچه به سلیمان دست داد، به سبب تعجبی بود که از این سخن مورچه کرد. به دنبال آن در روایات آمده که سلیمان ایستاد و مورچه را خواست و با او به گفت و گو پرداخت و مورچه از آن حضرت سؤال الاتی کرد. از آن جمله سلیمان به مورچه فرمود: ای مورچه ! مگر نمی دانی که من پیغمبر خدا هستم و به کسی ظلم و ستم نمی کنم ؟ مورچه در جواب گفت : آری . سلیمان فرمود: پس چرا مورچگان را از ستم من بیم دادی و گفتی که به خانه هایتان درآیید که سلیمان و لشکریانش شما را پایمال نکنند؟ مورچه گفت : ترسیدم آن ها به عضویت تو نظر کنند و مقتون گردند، پس از ذکر خدا دور شوند.

د رنقل فخر رازی است که گفت : به آن ها گفتم که به خانه هاشان بروند تا این همه نعمتی را که خدا به تو داده نبینند و به کفران نعمت های الهی مبتلا نشوند.

شیخ صدوق در کتاب من لا یحضره الفقیه و مسعودی در اثبات الوصیه داستان دیگری نیز از سلیمان و مورچه روایت کرده اند که اجمالش این است : در زمان سلیمان مردم به خشک سالی دچار شدند و از آن حضرت خواستند برای طلب باران به درگاه خدای تعالی دعا کند. سلیمان با اصحاب خود از شهر خارج شدند تا به مکانی رفته و درخواست باران کنند. در هنگام عبور نظر سلیمان به مورچه لی افتاد و دید که آن مورچه دست های خود را به سوی آسمان بلند کرده و می گوید: پروردگارا! ما هم مخلوق تو هستیم و نیازمند روزی تو می باشیم ، پس ما را به گناهان آدم هلاک مکن . سلیمان رو به همراهان خود کرد و فرمود: برگردید که از برکت دیگران ، شما نیز سیراب شدید (من لا یحضره الفقیه ، ص ۱۲۸ ۱۳۹) و در آن سال بیش از هر سال دیگر باران آمد.

داستان (قبره) چکاوک و هدیه او به پیش گاه سلیمان

به هر صورت خلاصه داستان (قبره) چکاوک و هدیه او به پیش گاه سلیمان ، طبق حدیثی که مرحوم کلینی از امام سجاد(ع) روایت کرده این گونه است که چکاوک نر با جفت خود جمع شدند و چون وقت تخم گذاری شد، به جفت خود گفت : در کجا می خواهی تخم بگذاری ؟ چکاوک ماده گفت : نمی دانم ! باید از جاده عبور مردم دور باشد. چکاوک نر گفت : اما نظر من آن است که همان نزدیک جاده تخم گذاری ، زیرا اگر دور از جاده باشد، از پایمال شدن آن ها به وسیله رهگذران ایمن نخواهی بود، اما در کنار جاده که باشد رهگذران خیال می کنند برای برچیدن دانه بدان جا آمده ای .

چکاوک ماده پذیرفت و در کنار جاده تخم گزاری کرد و همین که نزدیک شکافتن تخم ها و بیرون آمدن جوجه شد، روزی دید که سلیمان بن داود با لشکریانش از راه می رسند و پرندگان نیز بالای سر آن ها سایه افکنده اند. چکاوک فریاد زد: سلیمان با لشکریانش از راه می رسند و می ترسم مرا با این تخم ها زیر پای خود پایمال کنند. چکاوک نر گفت: سلیمان مرد مهربانی است، اکنون بگو آیا برای جوجه های خود چیزی ذخیره کرده ای؟ گفت: آری ملخی را ذخیره کرده ام برای وقتی که آن ها از تخم بیرون آمدند. آیاتو هم چیزی برای آنها ذخیره کرده ای؟ گفت: آری من نیز خرمایی برای آن ها اندوخته ام. چکاوک ماده گفت: پس تو خرما را بردار و من نیز ملخ را برمی گیرم و برای سلیمان می بریم، زیرا او مردی است که هدیه را دوست داد. چکاوک نر خرما را به منقار گرفت و در سمت راست جاده ایستاد و چکاوک ماده ملخ را به چنگال خود گرفت و سمت چپ جاده ایستاد. سلیمان پیش آن ها رسید و متوجه آن ها گردید. دستور توقف داد و دست دراز کرده هدیه ایشان را پذیرفت و از حالشان پرسید و چون وضع خود را بدان حضرت گفتند، سلیمان دستور داد لشکریانش از کناری عبور کنند که آن ها را پایمال نکنند و سپس دستی بر سر آن دو کشید و دعای خیر درباره شان کرد. از برکت دستی که سلیمان بر سرشان کشید، کاکلی که اکنون دادند در سرشان پدیدار شد. (فروع کافی، ج ۲، ص ۱۴۶) [چکاوک یا چکاو پرنده ای خوش آواز و حلال گوشت شبیه گنجشک و کمی بزرگ تر از آن، که بالای سرش تاج کوچکی از پر دارد]

سلیمان و رژه اسبان

د رسوره ص داستانی از عرضه کردن اسبان باد پا و تندرو در نزد سلیمان ذکر شده و موجب تفسیرهای گوناگونی گردیده است. متن آیات این است: «وَهَبْنَا لِداوُدَ سُلَيْمَانَ نِعَمَ الْعَبْدِ إِنَّهُ أَوَّابٌ إِذْ عَرَضَ عَلَيْهِ بِالْعَشيِّ الصَّافِنَاتُ الْجِيَادُ فَقَالَ إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي حَتَّى تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ رُدُّوْهَا عَلَيَّ فَطَفِقَ مَسْحًا بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ (ص ۳۸) آیات ۳۰ - ۳۳)؛ ما به داود سلیمان را بخشیدیم، نیکو بنده ای بود، و بسیار توبه کننده بود. چون نزدیکی غروب اسبان تیزرو بر وی عرضه شد، پس سلیمان گفت: من این اسبان را به خاطر پروردگارم دوست دارم (و می خواهیم از آن ها در جهاد استفاده کنم. او هم چنان به آن ها نگاه می کرد) تا از دیدگانش پنهان شدند. (آن ها به قدری جالب بودند که گفت:) بار دیگر آنها را نزد من بازگردانید و به پاها و گردن های آن ها دست کشید (و نوازش کرد).

نخستین مطلبی که دانستن آن در تفسیر این آیات لازم است، این است که سلیمان پیغمبر برای سرکوبی دشمنان و کشور گشایی هایی که کرد، بیشتر وقت خود را صرف کارهای جنگی می کرد و به همین دلیل عنایتی به پرورش اسبان و تهیه ساز و برگ جنگ و سربازان کار آزموده داشت و

خدای تعالی نیز به آن حضرت کمک کرد و گذشته از سربازان مجهزی که داشت، جئیان و شیاطین و پرندگان و حتی باد را نیز در اختیار سلیمان قرار داد. در میان همه وسایل جنگی در آن زمان، اسب تیزرو و تربیت شده اهمیت بیشتری برای پیروزی بر دشمن و شکست آن ها داشت، ازاین رو سلیمان به خاطر عشق و علاقه ای که به جنگ در راه خدا و پیش برد مرام مقدس توحید و ترویج دین الهی داشت، به رژه اسبان و نوازش آن ها اهمیت بیشتری می داد و آیات فوق نیز قبل از هر گونه تفسیر و توضیحی به این مطلب اشاره کرده و علاقه سلیمان را به نوازش و تربیت اسبان جنگی و سان دیدن از سوارکاران و سربازان تذکر می دهد.

درباره تفسیر قسمت های دیگر این آیات و مرجع ضمیرهای آن اختلاف است و بعضی از وجوهی که ذکر کرده اند، با مقام نبوت سلیمان سازگار نیست و به آن حضرت نیت ظلم و ستم داده اند که ائمه بزرگوار ما آن ها را مردود دانسته و تکذیب کرده اند؛ مانند آن چه از کعب نقل شده که گفته است: سلیمان سرگرم دیدن اسبان گردید تا وقتی که خورشید غروب کرد و نماز عصر از وی قضا شد. سلیمان خشمناک شد و دستور داد اسبان را باز گردانند و به بلافی این کار دستور داد همه آن اسبان را که به نقلی هزار است یا بیشتر بوده اند پی کرده و سر بریدند و به دنبال آن داستان های دیگری هم نقل کرده که همگی آن ها با مقام نبوت سازگار نبوده و قابل قبول نیست. (نظیر آن چه از کعب روایت شده در تفسیر علی بن ابراهیم نیز آمده است، ولی چنان که گفته شد، ائمه دین در روایات دیگر آن ها را تکذیب کرده و مردود دانسته اند. ازاین رو علمای بزرگوار ما نقل علی بن ابراهیم را که موافق با اهل سنت است بر تقیه حمل کرده اند)

ما آن چه در روایات معتبر از اهل بیت روایت شده آن است که گفته اند: سلیمان به رژه اسبان سرگرم شد تا این که نماز عصر از وی فوت شد، آن گاه دستور خداوند به فرشتگان موکل بر خورشید فرمان داد تا برای ادای فریضه عصر، خورشید را برای او بازگردانند و وقتی خورشید را برگرداندند، سلیمان و همراهانش که فریضه عصر را نخوانده بودند، به عنوان وضو دست به گردن و پاهای اسبان کشیدند و نماز عصر را خواندند.

این تفسیر ائمه، مرجع ضمیر توارت و ردوها را خورشید دانسته اند و تفسیر مذکور با توجه به صدر و ذیل آیه و رعایت تناسب جملات آن بهترین تفسیری است که بر آیه شده است، و مسئله برگشت خورشید نیز برای سلیمان پس از اثبات معجزات انبیای الهی و اوصیای آن ها (صلوات الله علیهم اجمعین) مسئله ساده ای است که قابل گفت و گو و بحث نیست و در روایات ما نظیر آن برای یوشع بن نون و علی بن ابی طالب نیز ذکر شده است. (مجمع البیان ج ۸، ص ۴۷۵)

تفسیرهای دیگری نیز از مفسران نقل شده که برخی از آن ها در خور دقت و قابل توجه است. مانند آن که گفته اند مرجع ضمیر در توارت و ردوها اسبان هستند و معنای آیه چنین است:

سلیمان هنگام عرضه اسبان دستور تاختن آن ها را داد تا سرعت آن ها را در راه رفتن بیازماید. سواران به فرمان سلیمان اسب ها را به تاختن واداشتند و هم چنان رفتند تا از دیدگان سلیمان پنهان شدند، پس از آن سلیمان دستور داد آن ها را بازگردانند و آن گاه برخاست و گردن و ساق هایشان را با دست نوازش کرد. (مجمع البیان ج ۸، ص ۴۷۵)

گزارش عجیب هُدهد به سلیمان علیه السلام

حضرت سلیمان علیه السلام با تمام حشمت و شکوه و قدرت بی نظیر بر جهان حکومت می کرد. پایتخت او بیت المقدس در شام بود. خداوند نیروهای عظیم و امکانات بسیار در اختیار او قرار داده بود، تا آن جا که رعد و برق و باد و جن و انس و همه پرندگان و چرندگان و حیوانات دیگر تحت فرمان او بودند. و او زبان همه آن ها را می دانست. هدف حضرت سلیمان علیه السلام این بود که همه انسان ها را به سوی خدا و توحید و اهداف الهی دعوت کند و از هر گونه انحراف و گناه باز دارد و همه امکانات را در خدمت جذب مردم به سوی خدا قرار دهد.

در همین عصر در سرزمین یمن، بانویی به نام بلقیس بر ملت خود حکومت می کرد و دارای تشکیلات عظیم سلطنتی بود ولی او و ملتش به جای خدا، خورشیدپرست و بت پرست بودند و از برنامه های الهی به دور بوده و راه انحراف و فساد را می پیمودند. بنابراین لازم بود که حضرت سلیمان علیه السلام با رهبری ها و رهنمودهای خردمندانه خود آن ها را از بیراه ها و کجروی ها به سوی توحید دعوت کند. و مالاریای بت پرستی را که واگیر نیز بود، ریشه کن نماید.

روزی حضرت سلیمان بر تخت حکومت نشسته بود. همه پرندگان که خداوند آن ها را تحت تسخیر سلیمان قرار داده بود با نظمی مخصوص در بالای سر سلیمان کنار هم صف کشیده بودند و پر در میان پر نهاده و برای تخت سلیمان سایه ای تشکیل داده بودند تا تابش مستقیم خورشید، سلیمان را نیازارد. در میان پرندگان، هدهد (شانه به سر) غایب بود، و همین امر باعث شده بود به اندازه جای خالی او نور خورشید به نزدیک تخت سلیمان بتابد. سلیمان دید روزه ای از نور خورشید به کنار تخت تابیده، سرش را بلند کرد و به پرندگان نگریست و دریافت هدهد غایب است. پرسید: چرا هدهد را نمی بینم، او غایب است. به خاطر عدم حضورش او را تنبیهی شدید کرده یا ذبح می کنم مگر این دلیل روشنی برای عدم حضورش بیاورد. چندان طول نکشید که هدهد به محضر سلیمان علیه السلام آمد، و عذر عدم حضور خود را به حضرت سلیمان علیه السلام چنین گزارش داد: من از سرزمین سبأ، (واقع در یمن) یک خبر قطعی آورده ام. من زنی را دیدم که بر مردم (یمن) حکومت می کند و همه چیز مخصوصاً تخت عظیمی را در اختیار دارد. من دیدم آن زن و ملتش خورشید را می پرستند و برای غیر خدا سجده می نمایند، و شیطان اعمال آن ها را در نظرشان زینت داده و از راه

راست باز داشته است و آن‌ها هدایت نخواهند شد، چرا که آن‌ها خدا را پرستش نمی‌کنند...! آن خداوندی که معبودی جز او نیست و پروردگار و صاحب عرش عظیم است. (نمل، ۲۰ تا ۲۶؛ تفسیر القمی. این مطلب حاکی است که پرندگان دارای هوش و دریافت هستند)

حضرت سلیمان علیه السلام عذر غیبت هدهد را پذیرفت، و بی‌درنگ در مورد نجات ملکه سبا و ملتش احساس مسؤولیت نمود و نامه ای برای ملکه سبا (بلقیس) فرستاد و او را دعوت به توحید کرد. نامه کوتاه اما بسیار پرمعنا بود و در آن چنین آمده بود: به نام خداوند بخشنده مهربان - توصیه من این است که برتری جویی نسبت به من نکنید و به سوی من بیایید و تسلیم حق گردید. (نمل، ۳۰ تا ۳۱) سلیمان علیه السلام نامه را به هدهد داد و فرمود: ما تحقیق می‌کنیم تا ببینیم تو راست می‌گویی یا دروغ؟ این نامه را ببر و بر کنار تخت ملکه سبا بیفکن، سپس برگرد تا ببینیم آن‌ها در برابر دعوت ما چه می‌کنند؟! هدهد نامه را با خود برداشت و از شام به سوی یمن ره سپرد و از همان بالا نامه را کنار تخت بلقیس انداخت. ملکه سبا نامه را خواند و بزرگان مملکت و امرای لشکر خود را جمع کرد و به ایشان گفت: نامه ای گرامی به سوی من افکنده شد و آن نامه از سلیمان است که این چند جمله در آن نوشته شده است: بسم الله الرحمن الرحيم، بر من برتری مجوید و مطیعانه پیش من آید. پس از خواندن نامه از آن‌ها نظر خواست تا رأی خود را درباره آن بگویند و گفت: اکنون بگوئید چه باید کرد که من بدون نظر شما کاری نخواهم کرد؟ بزرگان مملکت سبا و امرای لشکر بلقیس که به نیرو و قدرت خود مغرور بودند و تحت تأثیر احساسات سلحشورانه خود قرار گرفته بودند، گفتند: ما از هر نظر نیرومند و آماده و مجهز برای جنگ و نبرد هستیم، اما کار به دست توست و ما مطیع فرمان تویم تا چه باشد و چه حکم فرمایی. ملکه سبا به فکر عمیقی فرو رفت و بدون آن که تحت تأثیر احساسات حماسی آن‌ها قرار گیرد، زیر و روی کار را سنجید و صلح را بهتر از جنگ دید و زیان‌هایی را که جنگ و ستیز به دنبال داشت، پیش خود مجسم ساخت و به آن‌ها گفت: پادشاهان وقتی شهری را بگیرند و با جنگ و نبرد آن را فتح کنند ویران و تبااهش می‌کنند و عزیزانش را خوار و زبون می‌سازند و کارشان این گونه است. (نمل آیه ۳۴) من مصلحت دیده‌ام که هدیه ای به سوی آن‌ها بفرستم تا ببینم فرستادگان ما چه خبر می‌آورند و آیا هدیه ما را می‌پذیرند یا نه؟ مفسران گفته‌اند: بلقیس با این کار خواست بداند که سلیمان پادشاه است یا پیغمبر و فرستاده الهی، چون می‌دانست عادت و شیوه پادشاهان آن است که از هدیه خوششان می‌آید و معمولاً آن را می‌پذیرند، ولی پیغمبران الهی آن را نپذیرفته و باز می‌گردانند.

درباره این که هدیه بلقیس که به دربار سلیمان فرستاد چه بوده میان تاریخ نگاران و مفسران اختلاف است و از مجموع گفتارشان به دست می‌آید که هدیه مزبور مقدار زیادی جواهر قیمتی و

غلام و کنیزانی زیبا بود که آنها را به همراه چند تن از خردمندان و بزرگان دربار خود به نزد سلیمان فرستاد.

هدهد پیش از رسیدن فرستادگان بلقیس خود را به سلیمان رسانید و موضوع را به آن حضرت اطلاع داد و سلیمان خود را آماده ورود حمل کنندگان هدایای بلقیس، پیش روی آن ها صف کشیدند تا عظمتش در دل آن ها جای گیرد. فرستادگان بلقیس وارد بیت المقدس شدند و از مشاهده آن همه زیبایی و شکوه خیره و بهت زده گردیدند و با دیده حقارت به خود و هدایایی که آورده بودند نگرسته و شرمند شدند. سپس وارد قصر سلیمان شده و هدایای بسیاری را که همراه خود آورده بودند تقدیم کردند. سلیمان هدایای ایشان را نپذیرفت و به آن ها فرمود: آیا مرا به مال و منال کمک می دهید؟ آن چه را خداوند به من عطا فرموده، بهتر است از آن چه که شما آورده اید و این شماست که به هدایای خود شادمان و دل خوشید. من هرگز با مال به طمع نمی افتم و از دعوت به حق و پرستش خدای یکتا دست نخواهم کشید. سپس فرستادگان را مخاطب ساخته و فرمود: به سوی مردم سبا بازگردید که من لشکری به جنگ آن ها خواهم فرستاد که تاب مقاومت در برابر آن ها را نداشته باشند و اگر سر به فرمان نهند از آن سرزمین به خواری بیرونشان خواهیم کرد. فرستادگان بلقیس هدایای خود را به نزد ملکه سبا بازگرداندند و آن چه را دیده و شنیده بودند بدو بازگفتند. بلقیس دانست که تاب مقاومت و نبرد با سلیمان را ندارد، از این رو تصمیم گرفت به عنوان تسلیم و اطاعت، با سران قوم و بزرگان مملکت خود به دربار سلیمان و شهر اورشلیم برود و به دنبال آن به سوی بیت المقدس حرکت کند. جبرئیل مجرا را به اطلاع سلیمان رسانید و او برای آن که بزرگی خود و نعمت های بسیاری را که خدا بدو عنایت کرده بود به بلقیس بنماید یا چنان که برخی گفته اند: برای این که معجزه ای به عنوان اثبات نبوت خویش بدو نشان دهد، یا برای این که عقل و زیرکی او بیازماید، خواست تا به وسیله ای پیش از آمدن بلقیس، تخت عظیم و قیمتی او را به اورشلیم و نزد خود بیاورد، از این رو به یاران و لشکریان خود فرمود: کدام یک از شما می تواند پیش از ورود آن ها تخت بلقیس را نزد من حاضر سازد؟ دیوی نیرومند از جنیان گفت: من می توانم پیش از آن که از جای خود برخیزی آن را به نزد تو آورم و من بر این کار توانا و امین هستم که در آوردن آن نیز شرط امانت را به جای می آورم. سلیمان که به گفته برخی می خواست تا کسی را بیابد که زودتر از آن تخت مزبور را نزدش بیاورد باز هم نگریست تا این که آصف بن خیا وزیر و برادر زاده سلیمان که از علم کتاب نیز بهره مند بود و چنان که در روایات آمده و جمعی از مفسران نیز گفته اند، قسمتی از اسم اعظم الهی را می دانست به سلیمان عرض کرد: من پیش از آن که چشم برهم زدن آن را نزد تو حاضر می کنم و چنان که در حدیثی از امام صادق (ع) روایت شده، آصف بن برخیا از طریق طی الارض تخت را نزد سلیمان حاضر کرد. هنگامی که سلیمان آن تخت را نزد خود دید، سپاس خدا را

به جای آورد و گفت: این از کرم پروردگار من است تا ببازماید که آیا سپاس او را می دارم یا کفران می کنم. (آن چه در این جا انتخاب کردیم، مطابق مشهور و روایاتی است که در این باره ذکر شد و گرنه بعضی گفته اند: آن کس که این کار را کرد و از علم بهره داشت جبرئیل بود و دیگری گفته خضر بود و مجاهد گفته مردی بود به نام ایلخیا که اسم اعظم می دانست. قتاده گفته: نامش اسطوم بوده و از اقوال بعیده قول جبائی است که گفته: او خود سلیمان بود، (ر.ک: مجمع البیان) ضمناً سلیمان دستور داد تا برای ورود و پذیرایی بلقیس قصری از آبدینه بسازند و وضع تخت بلقیس را عوض کنند و تغییراتی در آن پدید آرند تا در وقت ورود او را ببازماید و ببینند آیا تخت را می شناسد یا نه؟ وقتی بلقیس وارد شد، بدو گفتند: آیا تخت تو چنین است؟ بلقیس گفت: گویی همان است. و سخت در حیرت فرو رفت، زیرا آن تخت بزرگ را در شهر سبا به جای گذاشته و نگهبانانی بر آن گماشته بود و همین سبب بالا رفتن شناخت وی به مقام نبوت سلیمان گردید. سپس دستور ورود به قصر آبدینه را به وی دادند و چون به قصر درآمد، شیشه های بلورین را آب پنداشت و ساق ها را برهنه کرد تا از آن بگذرد. سلیمان گفت: پروردگارا! من به خویشتن ستم کردم که سال ها را در کفر به سر بردم و اکنون به سلیمان ایمان آورده و مطیع پروردگار جهانیان هستم. در آخر کار بلقیس نیز اختلاف است جمعی گفته اند که سلیمان او را به ازدواج خویش در آورد و سلطنتش رابه او بازگرداند و بعضی از پادشاهان حبشه خود خود را از نسل سلیمان و بلقیس دانسته اند. برخی هم گفته اند که او را به عقد پادشاهی به نام تبع درآورد.

عصای سلیمان علیه السلام که نشانه برتری او گردید

شیخ صدوق رحمه الله علیه نقل می کند: حضرت داوود علیه السلام طبق وحی الهی خواست حضرت سلیمان علیه السلام را خلیفه و جانشین خود قرار دهد. (با توجه به این که سلیمان علیه السلام در این هنگام نوجوانی گوسفند چران بود (نور الثقلین، ج ۴، ص ۷۵)) هنگامی که این موضوع را به بزرگان بنی اسرائیل خبر داد، از این خبر ناراحت شده و فریاد اعتراض بر آورده به داوود گفتند: آیا جوانی را خلیفه خود قرار می دهی با این که بزرگتر از او در میان ما وجود دارد؟ حضرت داوود علیه السلام سران طوایف دوازده گانه بنی اسرائیل را احضار کرد و به آنها فرمود: اعتراض شما به من رسید، شما عصاهای خود را بیاورید و نام خود را روی آن عصا بنویسید. سلیمان علیه السلام نیز عصایش را می آورد و نامش را روی آن عصا می نویسد. همه این عصاها را در درون اطاق بگذارید و در آن اطاق را ببندید و قفل کنید و شما سران و رؤسای طوایف (اسباط) يك شب از این اطاق نگهبانی نمایید تا کسی وارد آن نشود. فردا صبح در اطاق را باز کنید، عصای هر کسی که سبز شده و میوه داده باشد، صاحب آن عصا رهبر مردم بعد از من است. سران قوم (اسباط) این پیشنهاد را پذیرفتند و

عصاهای خود را آورده و در میان اطاقي مخصوص قرار دادند و در آن را بستند و يك شب در آن جا نگهبانی دادند. صبح فردای آن شب، به امامت داوود علیه السلام نماز خوانده شد. بعد از نماز در آن اطاق را باز کردند و دیدند تنها عصای سلیمان علیه السلام سبز شده و میوه داده است. آن را به داوود علیه السلام تسلیم نمودند. داوود علیه السلام آن را به همه نشان داد و همه این نشانه را پذیرفتند. داوود علیه السلام خطاب به پسرانش گفت: ای پسرانم! چه عملی خنک تر از هر چیز است؟ گفتند: عفو خدا و عفو انسان ها از همدیگر. فرمود: ای پسرانم! چه چیز شیرین تر است؟ گفتند: محبت، که روح خدا در میان بندگان می باشد. داوود علیه السلام خشنود شد و در میان بنی اسرائیل عبور نموده و جانشینی سلیمان علیه السلام و رهبری او بعد از خودش را به مردم اعلام کرد. (اصول کافی، ج ۱، ص ۳۸۳؛ بحار، ج ۱۴، ص ۶۸)

چگونگی مرگ سلیمان علیه السلام و بی وفایی دنیا

خداوند تمام امکانات دنیوی را در اختیار حضرت سلیمان علیه السلام گذاشت تا جایی که او بر جن و انس و پرندگان و چرندگان و باد و رعد و برق و... مسلط بود. او روزی گفت: با آن همه اختیارات و مقامات، هنوز به یاد ندارم که روزی را با شادی و استراحت به شب رسانده باشم، فردا دوست دارم تنها وارد قصر خود شوم، و با خیال راحت، استراحت کنم و شاد باشم. فردای آن روز فرا رسید. سلیمان وارد قصر شد و در قصر را از پشت قفل کرد تا هیچکس وارد قصر نشود، و خود به نقطه اعلای قصر رفت و با نشاط به مُلک خود نگریست. نگهبانان قصر در همه جا ناظر بودند که کسی وارد قصر نشود. ناگهان سلیمان دید جوانی زیباچهره و خوش قامت وارد قصر شد. سلیمان به او گفت: چه کسی به تو اجازه داد که وارد قصر گردی، با این که من امروز تصمیم داشتم در خلوت باشم و آن را با آسایش بگذرانم؟! جوان گفت: با اجازه خدای این قصر وارد شدم. سلیمان گفت: پروردگار قصر، از من سزاوارتر به قصر است، اکنون بگو بدانم تو کیستی؟ جوان گفت: انا مَلِكُ الْمَوْتِ؛ من عزرائیل هستم. سلیمان گفت: برای چه به این جا آمده ای؟ عزرائیل گفت: لِاقْبِضَ رُوحَكَ؛ آمده ام تا روح تو را قبض کنم. سلیمان گفت: هرگونه مأمور هستی، آن را انجام بده. امروز روز سرور و شادمانی و استراحت من بود، خداوند نخواست که سرور و شادی من در غیر دیدار و لقایش مصرف گردد. همان دم عزرائیل جان او را قبض کرد، در حالی که به عصایش تکیه داده بود. مردم و جنیان و سایر موجودات خیال می کردند که او زنده است و به آن ها نگاه می کند. بعد از مدتی بین مردم اختلاف نظر شد و گفتند: چند روز است که سلیمان علیه السلام نه غذا می خورد، نه آب می آشامد و نه می خوابد و همچنان نگاه می کند. بعضی گفتند: او خدای ما است، واجب است که او را بپرستیم. بعضی گفتند: او ساحر است، و خودش را این گونه به ما نشان می دهد، و بر چشم ما چیره شده

است، ولی در حقیقت چنان که می‌نگریم نیست. مؤمنین گفتند: او بنده و پیامبر خدا است. خداوند امر او را هرگونه بخواهد تدبیر می‌کند. بعد از این اختلاف، خداوند موریانه ای به درون عصای او فرستاد. درون عصای او خالی شد، عصا شکست و جنازه سلیمان از ناحیه صورت به زمین افتاد. از آن پس جن‌ها از موریانه‌ها تشکر و قدردانی می‌کنند، چرا که پس از اطلاع از مرگ سلیمان علیه السلام دست از کارهای سخت کشیدند. (عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۲۶۵؛ در قرآن، سوره سبأ، آیه ۱۴، به مرگ سلیمان اشاره شده است)

آری، خداوند این گونه سلیمان علیه‌السلام را از دنیا برد تا روشن سازد که: چگونه انسان در برابر مرگ، ضعیف و ناتوان است، به طوری که اجل حتی مهلت نشستن یا خوابیدن در بستر را به سلیمان علیه‌السلام نداد. و چگونه يك عصای ناچیز او را مدتی سر پا نگهداشت؟! و چگونه موریانه ای ضعیف او را بر زمین افکند، و تمام رشته‌های کشور او را در هم ریخت؟! تا گردنکشان مغرور عالم بدانند که هر قدر قدرتمند باشند، به سلیمان علیه‌السلام نمی‌رسند، او چگونه از دنیای فانی رخت بر بست، به خود آیند و مغرور نشوند. بدانند که در برابر عظمت خدا همچون پر کاهی در مسیر طوفان، هیچگونه اراده ای ندارند.

امیرمؤمنان علی علیه‌السلام در ضمن خطبه ای می‌فرماید: فَلَوْ أَنَّ أَحَدًا يَجِدُ إِلَى الْبَقَاءِ سُلْمًا، أَوْ لِدَفْعِ الْمَوْتِ سَبِيلًا، لَكَانَ ذَلِكَ سُلَيْمَانُ بْنُ دَاوُودَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، الَّذِي سُخِّرَ لَهُ مَلَكُ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ، مَعَ النَّبُوءِ وَ عَظِيمِ الزُّلْفَةِ، فَلَمَّا اسْتَوْفَى طُعْمَتَهُ، وَاسْتَكْمَلَ مِدَّتَهُ، زَمَّتْهُ قَيْسِي الْفَنَاءِ بِنَبَالِ الْمَوْتِ؛ اگر کسی در این جهان نردبانی به عالم بقا می‌یافت، و یا می‌توانست مرگ را از خود دور کند، سلیمان علیه‌السلام بود که حکومت بر جن و انس توأم با نبوت و مقام والا برای او فراهم شده بود، ولی وقتی که پیمان عمرش پر شد، تیرهای مرگ از کمان فنا به سوی او پرتاب گردید... (نهج البلاغه، خطبه ۱۸۱)

بیشتر مورخان مدت عمر سلیمان را ۵۵ سال نوشته اند. البته برخی هم مانند یعقوبی ۵۲ سال ذکر کرده اند. قبر آن حضرت در کنار قبر پدرش داود در بیت المقدس است .

قوم سبا در قرآن

قرآن کریم درباره آن ها فرموده است: **لَقَدْ كَانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْكَنِهِمْ آيَةٌ جَنَّتَانِ عَنْ يَمِينٍ وَ شِمَالٍ كُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ وَ اشْكُرُوا لَهُ بَلَدَةٌ طَيِّبَةٌ وَ رَبُّ غَفُورٌ فَاعْرِضُوا فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ وَ بَدَّلْنَاهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ ذَوَاتِي أُكُلٍ خَمْطٍ وَ أُثْلٍ وَ شَىءٍ مِنْ سِدْرٍ قَلِيلٍ ذَلِكَ جَزَيْنَاهُمْ بِمَا كَفَرُوا وَ هَلْ نُجَازِي إِلَّا الْكَفُورَ** [سوره سبا/۱۵]. مردم سبا را در جایگاهشان برهانی بود: دو باغستان از راست و چپ (به آن ها گفت شد) بخورید از روزی پروردگارتان و سپاس گزاری و شکر وی را بجا آرید، که شهری پاکیزه و پروردگاری آمرزنده دارید، ولی آن ها (از اطاعت حق و سپاسگزاری او) روی گرداندند و ما نیز سیلی سخت بر آن ها فرستادیم، و در باغستان (پر نعمت) آن ها را به دو باغستان تبدیل کردیم که بار درختانش میوه تلخ و شوره گز و اندکی سدر بود، و این کیفر ما بدان جهت بود که کفران نعمت کردند، و آیا ما جز کفران پیشه را کیفر کنیم؟

این کلمه تنها دو بار در قرآن آمده: یکی در سوره سبا که به سرزمین و نعمات و ناسپاسی و... قوم می پردازد و دیگری در سوره نمل که داستان حضرت سلیمان و هدهد و ملکه سبا است: **لَقَدْ كَانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْكَنِهِمْ آيَةٌ جَنَّتَانِ عَنْ يَمِينٍ وَ شِمَالٍ كُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ وَ اشْكُرُوا لَهُ بَلَدَةٌ طَيِّبَةٌ وَ رَبُّ غَفُورٌ** [سوره سبا/۱۵] (ترجمه آیات از آیت الله مکارم شیرازی می باشد.) برای قوم سبا در محل سکونتشان نشانه ای (از قدرت الهی) بود، دو باغ (بزرگ و گسترده) از راست و چپ (رودخانه عظیم و میوه های فراوان به آنها گفتیم) (بخورید و شکر او را به جا آورید، شهری است پاک و پاکیزه و پروردگاری آمرزنده و مهربان).

این باغهای به هم پیوسته که در دو طرف نهر به وجود آورده بودند، به قدری پربرکت بود که در تواریخ آمده اگر کسی سبدي بر روی سر می گذاشت و در فصل میوه از زیر درختان عبور می کرد آن قدر میوه در آن می ریخت که بعد از مدت کوتاهی سبد پر می شد! نشانه بزرگی که در این آیات به آن اشاره شده است تبدیل شدن سیل ها به عنوان عامل ویرانی به مهمترین عامل عمران و آبادانی است. [تفسیر نمونه، ج ۱۸، ص ۵۸] وفور نعمت آمیخته با امنیت محیطی بسیار مرفه برای زندگی پاک، آماده ساخته بود. محیطی مهیا برای اطاعت پروردگار و تکامل در جنبه های معنوی، اما آنها قدر این همه نعمت را ندانستند، خدا را بدست فراموشی سپردند و به کفران نعمت مشغول شدند، به

فخر فروشی پرداختند و به اختلافات طبقاتی دامن زدند. [تفسیر نمونه، پیشین، ج ۱۸، ص ۶۸] **«فَقَالُوا رَبَّنَا بَاعِدْ بَيْنَ أَسْفَارِنَا وَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ وَ مَرْفَأَهُمْ كُلٌّ مُمَرِّقٍ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ** [سوره سبا/۱۹] ولی گفتند: پروردگارا میان سفرهای ما دور بیفکن (تا بینوایان نتوانند دوش به دوش اغنیا سفر کنند و به این طریق) آنها به خویشتن ستم کردند و ما آنان را داستانهایی برای عبرت دیگران قرار دادیم و جمعیتشان را متلاشی ساختیم.

این درخواست احمقانه نشانه تنگ نظری اغنیاء نسبت به فقراء بود آنها نمی خواستند افراد کم درآمد مانند ثروتمندان با آسایش و بدون زاد و توشه سفر کنند .

«إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ» یعنی در این داستانها که از قوم سبا نقل کردیم، اندرزها و آیتها است برای هر کسی که در راه خدا صبر بسیار داشته باشد و شکرش در برابر نعمت های بی شمار خدا نیز زیاد باشد و از شنیدن و خواندن این آیات استدلال کند بر این که بر انسان واجب است که پروردگار خود را از در شکر، عبادت کند و نیز بر این که در ماورای این زندگی، روز بعثی هست که در آن روز زنده می شود و به خاطر اعمالش مجازات می شود. [طباطبایی، محمدحسین؛ تفسیر المیزان، ترجمه محمدباقر موسوی همدانی، قم، انتشارات اسلامی، ۱۳۷۴ش، پنجم، ج ۱۶، ص ۵۵۱] چون در داستان سلیمان و بلقیس نام قوم سبا برده شده و خدای تعالی نیز داستان آن ها را در قرآن کریم نقل فرموده و سوره ای بدین نام نازل کرده است ، در این جا اجمال سرگذشت مردم سبا را از نظر شما می گذرانیم .

سبا نام پدر اعراب یمن است. طبق روایتی از پیامبر مردی بود به نام سبا که ۱۰ فرزند داشت واز هر کدام از آنها قبیله ای از قبائل عرب بوجود آمدند. آنها جمعیتی بودند که در جنوب جزیره عربستان میزیستند، دارای حکومتی عالی وتمدنی درخشان بودند، خاک یمن گسترده و حاصلخیز بود اما علیرغم این آمادگی چون رودخانه مهمی نداشت از آن بهره برداری نمیشد. در آنجا بارانهای زیادی میبارید و مردم برای استفاده از آنها سدهای زیادی ساخته بودند. آنها با استفاده از آب سدها باغات وسیع و سرسبزی بوجود آوردند که برکات زیادی داشت، وفور نعمت باید آنها را شکر گذار درگاه الهی میکرد اما آنها به جای شکر و سپاس روشی عکس به کار برده بودند و شکاف طبقاتی زیادی بوجود آمده بود و وضعفا توسط زورمداران به استثمار کشیده شده بودند . قوم سبا دارای ۱۳ شهر بود که در هر شهری پیامبری به ارشادشان مشغول بود و آنها را بسوی خدا دعوت میکرد. اما همواره مورد تکذیب قرار میگرفتند. در نتیجه خداوند موشهای صحرائی را مامور کرد تا سدها را از درون سست کنند و در نتیجه بر اثر باران شدیدی سد شکسته شد و آب آن تمامی باغها و آبادیها را نابود کرد و به بیابان تبدیل نمود. یمن در ناحیه جنوب غربی عربستان است، سرزمین قوم سبا در قسمت شرقی صنعاء (پایتخت یمن) قرار دارد و نام شهر پایتخت قوم سبا "مأرب" بوده است و این محدوده در زمانهای گذشته با تغییر دولتها، متغیر بوده؛ شاهان تابعه و اصحاب اخدود از جمله این دولتها بودند. [مصطفوی، حسن؛ التحقیق فی کلمات القرآن، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۶۰ش، ج ۵، ص ۱۲]

مردم باهوش این سرزمین در نقاط حساس، سدهای زیادی ساخته بودند که از همه مهمتر "سد مأرب" بود و مجاری مختلف در آن ایجاد کرده بودند که در اثر آن باغهای زیبا و کشتزارهای پربرکت

در دو طرف مسیر رودخانه ایجاد شده بود. [مکارم شیرازی، ناصر و دیگران؛ تفسیر نمونه، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۷۴ش، اول، ج ۱۸، ص ۶۷]

سبائیان یا قوم سبأ و دو قوم دیگر (معینیان و حمیریان) در تاریخ عربستان نقش مهمی داشته اند، آنان نخستین قوم عربستان جنوبی بودند که به آستانه تمدن گام نهادند. [خرمشاهی، بهاءالدین؛ دانشنامه قرآن و قرآن پژوهی، تهران، دوستان و ناهید، ۱۳۷۷ش، اول، ج ۲، ص ۱۱۸۲]

دولت سبأ

دولت سبأ یا سبأ از حکومت های باستانی منطقه یمن بوده است. دولت و مملکت سبأ از مهم ترین و معروف ترین دولت ها و ممالک تاریخ گذشته شبه جزیره عربستان بوده است. این دولت در جنوب دولت معین و شمال دولت قتبان و شمال غربی حضرموت و در سمت مشرق ربع الخالی واقع بوده است. به تدریج اسم و شهرت آن بر سایر ممالک مجاور غلبه نمود. آغاز تشکیل این دولت به ظن قوی از قرن هشتم یا آغاز قرن نهم قبل از میلاد مسیح است. از این زمان تا انقراض دولت مستقل یمن در دست حبشی ها در ۵۲۵ مسیحی (میلادی) تاریخ سلطنت «سبأ» به چهار دوره تقسیم می شود که در واقع دو دوره اول آن دولت سبأ به معنی خاص بوده و در دو دوره بعد اگرچه اسم دولت «عنوان سبأ» داشت اما بیشتر نفوذ و حکومت در دست اقوام دیگر یمنی بود. حدس قوی می رود که این چهار دوره با چهار واقعه توأم است یعنی انتهای اولی و آغاز دومی با انقراض کامل (یا از دست رفتن موقع مهم) دولت معین و ابتدای سومی با از میان رفتن دولت قتبان و بالا گرفتن نفوذ ریدان و حمیرها و ابتدای چهارمی با استیلای اولی حبشه و انقراض دولت حضرموت مقارن است. دوره اول حکومت کهنه که به اسم «مکارب» یعنی سبأ نامیده می شود از ابتدای امر دولت سبأ تا حدود قرن ششم قبل از میلاد مسیح (یا اواسط قرن هشتم) فرمانروای مملکت سبأ بودند. نام های چند تن از این پادشاهان سبأ از کتیبه ها به دست آمده که روی هم رفته پنج اسم می شود (یعنی نام ها مکرر می شود) و به احتمال قوی ۱۴ نفر از آنها یک سلسله را تشکیل می دهند که پشت بر پشت در مملکت سبأ حکمرانی کرده اند. چند نفر از آنها اسم مشابه مانند: یثعمر یا یثمر دارند.

در کتیبه ها و نقش های آشوری ها ذکر شده است که دولت سبأ در زمان پادشاه نگلاتپلسر سوم و پادشاه سارگون دوم و سناخریب برپا شده است؛ و ابتدای تأسیس آن از سال ۸۰۰ قبل از میلاد تا سال ۱۱۵ قبل از میلاد که مبدأ تاریخ دوره جدیدی در مملکت سبأ است می باشد.

طبق نظر مورخین سبئیان قومی عرب بودند. و طبق گفته های علمای نسب شناس عرب نیای آنان سبأ بن یشجب بن یعرب بن قحطان که به عبدالشمس ملقب است می باشد. همچنین قبایل عرب قحطانی چون مذحج و طی و غیره از قدیم الایام خود را از تبار قوم عرب سبأ می دانستند. به ظن

قوی از بدو امر، مردم سبأ بَدُو و بادیه نشین بوده‌اند و در طول ایام سال در حال حرکت بودند از شمال و جنوب شبه جزیره عرب؛ و لی در اثر فشار پی در پی آشوری ها بر آنها، عاقبت در سال ۸۰۰ قبل از میلاد در بلاد یمن استقرار یافتند و بنیاد «مملکت سبأ» نهادند. و در اثر ضعف دولت معین رفته رفته حدود دولت خود گسترش داده‌اند تا اینکه سرانجام تمام خاک دولت معین را اشغال کردند و به دولت سبأ پیوند دادند و مملکت بزرگ سبأ ایجاد شد. بعد از انقراض دولت معین توسط «سبأ» مردم سبأ زبان و دین و رسم و رسوم مردم معین به ارث بردند. و بعد از تأسیس مملکت بزرگ سبأ شهر صرواح پایتخت خود قرار دادند. اما بعد ساختن سد تاریخی سبأ که «سد مأرب» نام داشت، پایتخت مملکت خود به شهر مأرب انتقال دادند. با ساختن این سد عظیم و ایجاد باغ‌های مرکبات و نخل خرما و دیگر فراورده‌های کشاورزی بر تجارت مملکت سبأ افزوده شد، و فراورده های کشاورزی از سبأ به سایر مناطق مجاور حمل می‌شد. مردم سبأ در اثر ثروت فراوانی که در اساس از ایجاد آن سد عظیم بدست آورده بودند، بر راه های تجارتی تسلط کامل پیدا کرده بودند، نفوذ مملکت سبأ ابتدا از یمن به جنوب نجد و از شمال تا حجاز، همچنین بر راه های تجارتی عالمی که از شبه جزیره عربستان عبور می‌کرد و به سوریه و مصر می‌رفت نفوذ کامل داشتند. دولت سبأ در سر راه تجارتی این مناطق نقاط تفتیش و بازدید ایجاد کرده بود و پاسگاههای نظامی و اماکن نظارت بر راه های قوافل ساخته بودند و در واحات شمالی بر این راه ها مراکز دولتی و حکومت های محلی تعیین و گماشته بودند که بر سیر قوافل نظارت می‌کردند؛ و یکی از این واحات واحه «دیدن» (العلا) بود که مرکز رئیسی سربازان مملکت سبأ بود. به وسیله کتیبه ها و نقوشات السبئیون می‌توانیم عصر دولت سبأ به دو مرحله تقسیم نمائیم: مرحله اول: «مرحله مکارب» این مرحله حاکم سبأ به لقب «مکرب» یعنی (مقرب) از آلهه و مردم، یعنی حاکم واسطه بین ملت و آلهه است، این مرحله اینجوری نام گذاری کرده بودند. در این مرحله مکارب شهر صرواح پایتخت مملکت خود قرار داده بود، که با ساختن سد تاریخی سبأ (سد مأرب) پایتخت به شهر مأرب منتقل یافت. این مرحله از عصر مکارب از سال ۸۰۰ قبل از میلاد تا سال ۶۵۰ قبل از میلاد نوشته‌اند.

اما مرحله دوم: «پادشاهان سبأ» در این مرحله حکام سبأ لقب «ملوک سبأ» بر خود گرفته بودند، این مرحله از آغاز سال ۶۵۰ قبل از میلاد تا نهایت سال ۱۱۵ قبل از میلاد ادامه یافته است. [کتاب «قتبان و سبأ» چاپ لندن سال ۱۹۵۵ میلادی، دکتر: السید عبدالعزیز، بن سالم، (تاریخ العرب فی عصر الجاهلیة)، دار النهضة العربیة، چاپ سال ۱۹۷۸ میلادی (به عربی)، دکتر: جبرائیل، جبور، سلیمان، (الأمرء و القبائل) دار العلم للملایین: بیروت، چاپ اول، انتشار سال ۱۹۸۸ میلادی (به عربی)، الصنعانی، محمد بن یحیی بن عبدالله بن احمد، الیمانی. (الأنباء عن دولة بلقیس و سبأ)، منشورات دار الیمنیة للنشر والتوزیع، صنعاء، چاپ و انتشار سال ۱۹۸۴ میلادی (به عربی)]

سرانجام قوم ناسپاس سبأ

ناسپاسی و حسادت این قوم مرفه باعث شد تا گرفتار عذاب الهی شوند. آنچه باعث انحطاط تمدن عربستان جنوبی گردید، شکسته شدن سد مشهور "مأرب" بود که باعث جاری شدن آب زیاد آن به سرزمین سبأ شد. آبادی‌ها و باغها و قصرها را ویران نمود و سرزمین آباد آنها تبدیل به بیابانی خشک و بی آب و علف گردید و تنها چند درخت "اراک" و "شوره گز" و "سدر" به جای ماند. [قصه های قرآن بر اساس تفسیر نمونه، ص ۵۰۸] قرآن از این سیل به «سَیْلٍ عَرِمٍ» یاد می کند: «فَأَعْرَضُوا فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ وَ بَدَّلْنَاهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ جُنَّتَيْنِ ذَوَاتِی أُكُلٍ خَمْطٍ وَأَثَلٍ وَ شَيْءٍ مِّن سِدْرٍ قَلِيلٍ. ذَٰلِكَ جَزَاؤُهُمْ بِمَا كَفَرُوا وَ هَلْ نَجَاوِ إِلَّا الْكُفُورُ» [سوره سبأ/ ۱۷-۱۶] و ما سیل ویرانگر را بر آنان فرستادیم و دو باغ پربرکتشان را به دو باغ بی ارزش با میوه های تلخ و درختان شوره گز و اندکی درخت سدر مبدل ساختیم این کیفر را به خاطر کفرانشان به آنها دادیم . «عَرِمٍ» به معنی خشونت و کج خلقی و سختگیری است و توصیف سیلاب به آن اشاره به شدت خشونت و ویرانگری آن است. [تفسیرنمونه، ج ۱۸، ص ۵۹]

برای این لفظ معانی دیگری نیز ذکر شده است از جمله : «عَرِمٍ» سیل بنیان کنی است که قابل تحمل و طاقت نیست. [طبرسی، فضل بن حسن؛ تفسیر مجمع البیان، ترجمه گروهی از مترجمان، تهران، فراهانی، ۱۳۶۰ ش، اول، ج ۲۰، ص ۲۴۵] موشهایی که سد را سوراخ کردند و باعث ویران شدن آن شدند. اسم سد . اسم مکان . باران شدید [لسان العرب، پیشین، ج ۱۲، ص ۳۹۴] به هر حال در اثر ویرانی این سیل شدید قبیله‌های سبأ به مکانهای دیگری مهاجرت کردند و این پراکندگی در میان اعراب ضرب المثل شد .

سرگذشت هاروت وماروت

وَمَا أُنْزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَمَارُوتَ وَمَا يَعْلَمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّى يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يَفْرُقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرءِ وَزَوْجِهِ وَمَا هُمْ بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَيَتَعَلَّمُونَ مَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَلَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ وَلَبِئْسَ مَا شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ» (۱۰۲) هاروت و ماروت نام دو فرشته است که در آیه ۱۰۲ سوره بقره آمده است. این دو فرشته آمده بودند تا به مردم جادو بیاموزند و به آنها کمک کنند تا جادوی جادوگران را باطل کنند. اما پیش از آموزش جادو به هرکس به او هشدار می دادند که ما وسیله آزمایش شمایم مبدا از جادو در مسیر نادرست بهره برید با این حال شمار بسیاری کافر شدند و از جادو بجای بهره بردن در مسیر درست در به هم زدن رابطه میان زن و شوهرها استفاده کردند. [تفسیر المیزان، محمد حسین طباطبایی، بحث روایتی آیه ۱۰۲ سوره بقره به نقل از گفتگوی علی بن موسی الرضا با مأمون]

تنها اشاره به هاروت و ماروت در آیه ۱۰۲ سوره بقره است. در این داستان پس از اشاره به دلایل خشم خدا به بنی اسرائیل و اعمال بدی که از بنی اسرائیل سر زده بود (آیات ۴۰ تا ۱۰۰) اشاره می شود که گروهی از بنی اسرائیل از هاروت و ماروت جادو یاد گرفتند و در نتیجه کافر شدند. وَاتَّبِعُوا مَا تَتْلُو الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكِ سُلَيْمَانَ وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَلَكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السَّحْرَ وَمَا أُنْزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَمَارُوتَ وَمَا يَعْلَمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّى يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يَفْرُقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرءِ وَزَوْجِهِ وَمَا هُمْ بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَيَتَعَلَّمُونَ مَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَلَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ وَلَبِئْسَ مَا شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ. «بقره ۱۰۲» و (یهود) از آنچه شیاطین در عصر سلیمان بر مردم می خواندند پیروی کردند. سلیمان هرگز (دست به سحر نیالود؛ و) کافر نشد؛ ولی شیاطین کفر ورزیدند؛ و به مردم سحر آموختند. و (نیز یهود) از آنچه بر دو فرشته بابل «هاروت» و «ماروت»، نازل شد پیروی کردند. (آن دو، راه سحر کردن را، برای آشنایی با طرز ابطال آن، به مردم یاد می دادند. و) به هیچ کس چیزی یاد نمی دادند، مگر اینکه از پیش به او می گفتند: «ما وسیله آزمایشیم کافر نشو! (و از این تعلیمات، سوء استفاده نکن!)» ولی آنها از آن دو فرشته، مطالبی را می آموختند که بتوانند به وسیله آن، میان مرد و همسرش جدایی بیفکنند؛ ولی هیچ گاه نمی توانند بدون اجازه خداوند، به انسانی زیان برسانند. آنها قسمتهایی را فرامی گرفتند که به آنان زیان می رسانید و نفعی نمی داد. و مسلماً می دانستند هر کسی خریدار این گونه متاع باشد،

در آخرت بهره ای نخواهد داشت. و چه زشت و ناپسند بود آنچه خود را به آن فروختند، اگر می دانستند!!

از احادیث چنین بر می آید که در زمان سلیمان پیامبر (علیه السلام) گروهی در کشور او به عمل سحر و جادوگری پرداختند. سلیمان دستور داد تمام نوشته ها و اوراق آن ها را جمع آوری کرده، در محل مخصوصی نگه داری کنند. این نگه داری شاید به خاطر آن بوده که مطالب مفیدی برای دفع سحر ساحران در میان آن ها وجود داشته است. پس از وفات حضرت سلیمان، گروهی آن ها را بیرون آورده و شروع به اشاعه و تعلیم سحر کردند، بعضی از این موقعیت استفاده کرده و گفتند سلیمان اصلاً پیامبر نبوده، بلکه به کمک همین سحر و جادوگری ها بر کشورش مسلط شد و امور خارق العاده انجام می داد! گروهی از بنی اسرائیل هم از آن ها تبعیت کردند و سخت به جادوگری دل بستند، تا آن جا که دست از تورات نیز برداشتند.

هنگامی که پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) ظهور کرد و ضمن آیات قرآن اعلام نمود، سلیمان از پیامبران خدا بود، بعضی از احبار و علمای یهود گفتند: از محمد تعجب نمی کنید که می گوید سلیمان پیامبر است، در صورتی که او ساحر بوده است؟!

این گفتار یهود علاوه بر این که تهمت و افترای بزرگی نسبت به این پیامبر الهی محسوب می شد، لازمه اش تکفیر سلیمان (علیه السلام) بود؛ زیرا طبق گفته ی آنان سلیمان (علیه السلام) مرد ساحری بوده که خود را به دروغ پیامبر خوانده و این عمل موجب کفر است.

آیات ذکرشده به آن ها پاسخ می گوید: "و (یهود) از آنچه شیاطین در عصر سلیمان بر مردم می خواندند پیروی کردند. سلیمان هرگز (دست به سحر نیالود و) کافر نشد ولی شیاطین کفر ورزیدند و به مردم سحر آموختند. و (نیز یهود) از آنچه بر دو فرشته بابل «هاروت» و «ماروت»، نازل شد پیروی کردند. (آن دو، راه سحر کردن را، برای آشنایی با طرز ابطال آن، به مردم یاد می دادند. و) به هیچ کس چیزی یاد نمی دادند، مگر این که از پیش به او می گفتند: «ما وسیله آزمایشیم کافر نشو! (و از این تعلیمات، سوء استفاده نکن!)» ولی آن ها از آن دو فرشته، مطالبی را می آموختند که بتوانند به وسیله آن، میان مرد و همسرش جدایی بیفکنند ولی هیچ گاه نمی توانند بدون اجازه خداوند، به انسانی زیان برسانند. آن ها قسمت هایی را فرا می گرفتند که به آنان زیان می رسانید و نفعی نمی داد. و مسلماً می دانستند هر کسی خریدار این گونه متاع باشد، در آخرت بهره ای نخواهد داشت. و چه زشت و ناپسند بود آنچه خود را به آن فروختند، اگر می دانستند". [بقره، ۱۰۲]

این دو فرشته زمانی به میان مردم آمدند که بازار سحر داغ بود و مردم گرفتار چنگال ساحران، آن ها مردم را به طرز ابطال سحر ساحران آشنا ساختند، ولی از آن جا که خنثی کردن یک مطلب (همانند خنثی کردن یک بمب) فرع بر این است که انسان نخست از خود آن مطلب آگاه باشد و بعد طرز

خنثی کردن آن را یاد بگیرد، ناچار بودند فوت و فن سحر را قبلاً شرح دهند، اما سوء استفاده کنندگان یهود همین را وسیله قرار دادند برای اشاعه هر چه بیشتر سحر و تا آن جا پیش رفتند که پیامبر بزرگ الهی، حضرت سلیمان را نیز متهم ساختند که اگر عوامل طبیعی به فرمان او است، یا جن و انس از او فرمان می‌برند همه مولود سحر است.

پس در سرزمین بابل چون سحر و جادوگری به اوج خود رسید و باعث ناراحتی و ایزای مردم گردیده بود، خداوند دو فرشته را به صورت انسان مأمور ساخت که عوامل سحر و طریق ابطال آن را به مردم بیاموزند، تا بتوانند خود را از شر ساحران بر کنار دارند.

در نتیجه تعلیم سحر به انسان‌های آن زمان برای از بین بردن سحر ساحران بوده است و چنین تعلیمی گناه و حرام نیست، تا این شبهه پیش آید که اگر فرشتگان معصوم اند و مرتکب گناه نمی‌شوند، پس تعلیم سحر توسط هاروت و ماروت چگونه قابل توجیه است؟ [سایت اسلام کوئست: ۲۰۶۸]

مأموریت هاروت و ماروت از زبان قرآن مجید و ائمه اطهار(ع)

در قرآن مجید آمده است که دو فرشته نازل شده به سوی مردم، یعنی هاروت و ماروت، به مردم سحر آموزش می‌دادند، نه برای این که مردم از آن در جهت کارهای خلاف و از جمله تفرقه بین زن و شوهر استفاده کنند، بلکه در جهت مقابله با سحر شیاطین و ساحران آن را به کار بندند. (بقره (۲)، آیه ۱۰۲)

زجاج از حضرت علی(علیه السلام) روایت می‌کند که حضرت فرمودند: هاروت و ماروت، دور شدن از سحر را به مردم یاد می‌دادند، نه آمدن به سمت سحر را. (انصاری قرطبی، الجامع لأحكام القرآن، ج ۲، ص ۵۴)

امام رضا(علیه السلام) در این باره می‌فرمایند: هاروت و ماروت دو فرشته بودند که به مردم سحر آموختند تا از سحر جادوگران پرهیز کنند و آن را باطل نمایند، و به هرکس چیزی در این باره می‌آموختند و به او می‌گفتند: «إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ» (بقره (۲)، آیه ۱۰۲) ما، وسیله آزمایش تو هستیم، کافر نشو، ولی گروهی با به کارگیری چیزی که دستور داشتند از آن دوری کنند، کافر شدند و به وسیله آن چه می‌آموختند بین زن و شوهر جدایی می‌انداختند. (شیخ صدوق، عیون اخبار الرضا(علیه السلام)، ج ۱، ص ۵۵۶)

امام جعفر صادق(علیه السلام) و امام حسن عسکری(علیه السلام) نیز درباره مأموریت هاروت و ماروت، فرمایشی دارند، و جالب این جاست که کمترین اختلافی در این دو حدیث دیده نمی‌شود. در کتاب تفسیر جامع به نقل از امام جعفر صادق(علیه السلام) آمده است که حضرت می‌فرمایند: پس از نوح پیغمبر، سحر و عقیده و موهومات زیاد شده بود. خداوند دو فرشته هاروت و ماروت را نزد

پیغمبر آن زمان فرستاد که عملیات ساحران را برای او بیان نموده و ضمناً برای ابطال سحر و رد کردن حيله و نیرنگ آن ها اطلاعاتی به او بدهد. پیغمبر مزبور از آن دو فرشته، تعلیماتی فراگرفت و به امر خدا به مردم یاد داد که سحر جادوگران را شناخته و برای باطل نمودن آن ها از دانستنی هایی که به دست آورده بودند، استفاده کنند و به ایشان تأکید و امر شد که خودشان سحر نکنند. (سید ابراهیم بروجردی، تفسیر جامع، ج ۱، ص ۲۲۷)

مطلب بالا با اندکی تغییر به نقل از امام حسن عسکری (علیه السلام) نیز بیان شده است. حضرت می فرمایند: بعد از نوح (علیه السلام) جادوگران و فریب کاران، بسیار شده بودند، لذا خداوند عز و جل دو فرشته را به سوی پیامبر آن زمان فرستاد و به آن دو مأموریت داد که سحر و چگونگی ابطال آن را به آن پیامبر بیاموزند، او نیز آن مطالب را از آن دو فرشته دریافت کرده و به فرمان خدا آن را به مردم آموخت و به آن دو دستور داد تا به این وسیله در مقابل سحر ایستادگی کرده، آن را باطل نمایند. (شیخ صدوق، عیون اخبار الرضا (علیه السلام)، ج ۱، ص ۵۴۸)

از مطالب گفته شده چنین برمی آید که مأموریت و وظیفه هاروت و ماروت آموزش سحر به مردم به منظور ایستادگی و مقابله با سحر ساحران و ابطال آن بود.

بابل کجاست؟

با نگاهی به اقوال ذکر شده در مبحث پیشین درمی یابیم که لفظ «بابل»، یعنی جایی که هاروت و ماروت در آن جا عذاب شده اند، در تمامی آن ها به چشم می خورد. در این مورد هرچند برخی مستقیماً جایی مشخص را به عنوان منظور خود از بابل تعیین کرده اند، ولی بابل طبق نظر صاحب نظران سه جاست: ۱. برخی گفته اند منظور از بابل، شهر «بابل» عراق است؛ ۲. بعضی نیز گفته اند که منظور، «بابل» دماوند است؛ «شهرستان بابل در استان مازندران در گذشته بارفروش، بارفروش ده و مامطیر بود و رودخانه ای که از آن می گذشت - براساس کتاب قرن چهارمی حدودالعالم - «رود بابل» نام داشت که هم اکنون «رود بابل» نامیده می شود. ۳. برخی دیگر، منطقه وسیعی از نصیبین تا رأس العین را به عنوان بابل مطرح کرده اند. (طبرسی، ترجمه تفسیر مجمع البیان، ج ۱، ص ۳۸۱)

قصه حضرت الیاس علیه السلام

معنای اسم: بزرگوار من خداست

پدر: یاسین

مادر: ام حکیم

تاریخ ولادت: ۴۵۰۶ سال بعد از هبوط آدم

بعثت: خداوند او را برای مردم بعلبک مبعوث کرد.

محل دفن: آن حضرت به آسمان عروج کرد.

تعداد فرزندان: آن حضرت یک فرزند داشت.

مختصری از زندگی نامه: چنانچه بعضی نوشته اند حضرت الیاس یکی از انبیای بنی اسرائیل و اهل بعلبک لبنان بود و در زمان اخار می زیست آن حضرت مردم بنی اسرائیل را به راه راست و ترک بت پرستی دعوت می کرد ولی قوم او دعوتش را اجابت نمی کردند. عاقبت الیسع را در نبوت جانشین خود قرار داد و به آسمان عروج کرد البته در پاره ای از روایات آمده است که الیاس همچون خضر پیامبر از آب حیات نوشیده و همیشه زنده است و موکل بردریاهاست همانطور که خضر پیامبر موکل بر خشکی است.

الیاس یا ایلیای نبی پس از ذوالکفل رهبری قوم بنی اسرائیل را برعهده گرفت او مردم خود را به پرستش خدای یگانه دعوت می کرد اما بیشتر قوم بجای شنیدن حرفهای او به بت پرستی مشغول شدند. و بت خود را بل نامیدند در قرآن کریم ۱۱ آیه در خصوص دعوت از قوم خود به خدا پرستی و ترك بت پرستی سخن رفته است سرانجام بنابر روایت مذکور در تورات ایشان از میان خلق خود بیرون رفت و دیگر کسی او را نیافت و معروف است که الیاس هم اکنون زنده است.

آیات قرآن کریم را مرور میکنیم:

آیه ۸۵ سوره انعام - آیات ۱۲۲ تا ۱۳۲ سوره صافات

حضرت الیاس علیه السلام در قرآن

یکی از پیامبران مرسل، حضرت الیاس است که نام مبارکش در قرآن در دو مورد آمده است، در يك جا به عنوان انسانی شایسته در ردیف زکریا و عیسی و یحیی - علیهم السلام - ذکر شده: **وَزَكَرِيَّا وَيَحْيَىٰ وَعِيسَىٰ وَإِيلَاسَ كُلٌّ مِّنَ الصَّالِحِينَ**. «انعام ۸۵» و (همچنین) زکریا و یحیی و عیسی و الیاس را؛ همه از صالحان بودند، و در جای دیگر به عنوان پیامبر مرسل یاد شده است: **وَإِنَّ إِلْيَاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ**. «صافات ۱۲۳» و الیاس از رسولان (ما) بود؛ و در آیه ۱۳۰ سوره صافات می خوانیم: **«سَلَامٌ عَلَىٰ إِيلْيَاسِينَ؛ سَلَامٌ بِرِإِيلَاسِينَ»** سپس در آیه ۱۳۲ می فرماید: **«إِنَّهُ كَانَ مِنْ عِبَادِنَا**

الْمُؤْمِنِينَ؛ او از بندگان مؤمن ما است.» [این آیه بیانگر آن است که منظور آل یاسین نیست، بلکه الیاسین است] کلمه الیاسین همان الیاس است که یا و نون بر آن افزوده شده است، و نیز احتمال دارد نظر به این که پدرش یاسین نام داشت، او را الیاسین خواندند. گرچه طبق بعضی از اقوال الیاس - علیه السلام - همان ادریس، یا خضر یا ایلیا است، ولی از ظاهر آیات قرآن استفاده می شود که او به طور مستقل، یکی از پیامبران است. الیاس از پیامبران بنی اسرائیل و از نواده های هارون - علیه السلام - برادر موسی - علیه السلام - است، [به این ترتیب: «الیاس بن یاسین بن فنحاص بن عیزار بن هارون» (مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۵۷)] و از امام صادق - علیه السلام - نقل شده که الیاس از پیامبران عابد بنی اسرائیل بود. [اصول کافی، ج ۱، ص ۲۲۷]

شیوه دعوت الیاس علیه السلام

حضرت الیاس - علیه السلام - از طرف خدا مأمور هدایت بت پرستان شد، که به قول بعضی، آنها در بَعْلُک (که اکنون در کشور لبنان قرار گرفته) بودند. الیاس - علیه السلام - آنها را به تقوا و پاکسازی دعوت کرد. و از بت پرستی و پرستش بت بَعْلُ (که بت بزرگ آنها بود) برحذر داشت، و قوم بت پرست را به خاطر پرستش بت، سخت نکوهش نمود و به آنها فرمود: خدای یکتا و بی همتا پروردگار شما و پدران پیشین شما است، مربی و تربیت کننده شما او است، همه نعمتهایی که دارید از او است، و حل هر مشکلی به دست با کفایت او می باشد، چرا جز او را می پرستید؟ دست از تقلید کورکورانه بردارید، و روش نیاکان خود را دنبال نکنید، خدای حقیقی را بپرستید. ولی قوم خیره سر و خود خواه او، گوش به اندرزهای او ندادند، و به هدایت های منطقی و دلسوزانه او اعتنا نکردند، و به تکذیب او پرداختند، خداوند به آنها هشدار داد که روزی خواهد آمد که آنها در دادگاه عدل الهی قرار خواهند گرفت و در عذاب دوزخ، احضار خواهند شد. [صافات، ۱۲۴-۱۲۷؛ بحار، ج ۱۳، ص ۳۹۲]

ایمان گروه اندکی به دعوت الیاس - علیه السلام -

تبلیغات الیاس - علیه السلام - باعث شد که عده ای از بندگان خالص خدا، به او ایمان آوردند، و برخلاف مسلک جامعه، سنت شکنی نموده، و باطل را رها کرده و به حق پیوستند، با این که چنین کاری در شرایط سخت آن عصر، بسیار دشوار بود، ولی آنها سنت باطل تقلید کورکورانه و جمله بی اساس «خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت شو» را رها کرده، و دعوت به حق الیاس - علیه السلام - را باور کردند و جزء یاران او شدند. [صافات، ۱۲۸]

مبارزه الیاس (ع) با طاغوت زمانش

از ابن عباس روایت شده: هنگامی که یوشع بن نون بعد از موسی - علیه السلام - بر سرزمین شام مسلط شد، آن را بین طوایف سبطی‌ها (ی دوازده گانه) تقسیم نمود، یکی از آن گروه‌ها که الیاس - علیه السلام - در میانشان بود در سرزمین بَعْلَبَک (که اکنون یکی از شهرهای لبنان است) سکونت نمودند. خداوند الیاس - علیه السلام - را به عنوان پیامبر، برای هدایت مردم بَعْلَبَک فرستاد.

بَعْلَبَک در آن عصر، شاهی به نام «لاجب» داشت که مردم را به پرستش بت فرا می‌خواند که نام آن «بَعْل» بود. طبق سخن خدا در قرآن (آیات ۱۲۴ تا ۱۲۸ سوره صافات) «مردم بَعْلَبَک، سخن الیاس را تکذیب کردند و از دعوت او اطاعت ننمودند.» شاه بَعْلَبَک همسر بدکاری داشت که وقتی شاه به سفر می‌رفت، او جانشین شوهرش شده و بین مردم قضاوت و حکومت می‌کرد، آن زن، مُنشی حکیم و با ایمانی داشت که سیصد مؤمن را از حکم اعدام او نجات داده بود، و در سراسر زمین زنی زشت کارتر از همسر شاه نبود. با شاهان متعددی همبستر شده بود و از آنها دارای فرزندان بسیار بود.

شاه همسایه‌ای صالح از بنی اسرائیل داشت که دارای باگی در کنار قصر شاه بود، و در گوشه‌ای از آن باغ زندگی می‌کرد. شاه به او احترام می‌نمود، ولی همسر شاه در غیاب شاه، آن مؤمن صالح را کشت، و باغ او را غصب و تصرف کرد. وقتی که شوهرش از سفر آمد، زن ماجرا را به او گفت، شوهرش به او گفت: «کار خوبی نکردی» (بیش از این، او را سرزنش نکرد) خداوند متعال الیاس - علیه السلام - را به بَعْلَبَک فرستاد، الیاس به آن شهر وارد شد و مردم آن جا را از بت پرستی بر حذر داشت و آنها را به سوی خدای یکتا و بی‌همتا فراخواند. بت پرستان، آن حضرت را تکذیب کردند، و به ساحت مقدسش توهین نمودند، و او را از خود راندند و تهدید نمودند، ولی او با کمال مقاومت به دعوت و مبارزات خود ادامه داد، و آزار آنها را تحمل کرد، و آنها را به سوی توحید دعوت نموده، ولی آنها بر طغیان خود افزودند و عرصه را بر حضرت الیاس - علیه السلام - تنگ کردند. الیاس - علیه السلام - خدا را سوگند داد که شاه و همسر بدکارش را، اگر توبه نکردند، به هلاکت برساند، و به آنها هشدار داد.

این هشدار باعث شد که شاه و طرفدارانش خشونت بیشتر نمودند و تصمیم گرفتند تا الیاس - علیه السلام - را شکنجه داده و به قتل رسانند. الیاس - علیه السلام - از دست آنها گریخت و به پشت کوه‌ها و درون غارها رفت و در آن جا هفت سال مخفیانه زندگی کرد، و از گیاهان و میوه درختها می‌خورد و ادامه زندگی می‌داد. در این میان پسر شاه به بیماری سختی مبتلا شد و بیماری او درمان نیافت. با توجه به این که شاه در میان فرزندان، او را از همه بیشتر دوست داشت، برای شفای او به بتها متوسل شدند، ولی نتیجه نگرفتند. بت پرستان به شاه گفتند: بت بَعْل به تو غضب کرده، از این رو پسر تو را شفا نمی‌دهد، کسانی را به نواحی شام بفرست. در آن جا خدایان دیگری

وجود دارد. باید آنها را نزد بت بعل واسطه قرار دهی، بلکه بت بعل او را شفا دهد. شاه گفت: چرا بعل به من غضب کرده است؟ بت پرستان گفتند: زیرا تو الیاس را که بر ضد خدایان برخاسته بود، نکشتی و او هم اکنون سالم است و در کوهها زندگی می کند. بت پرستان کنار کوهها رفتند و فریاد زدند: «ای الیاس! نزد ما بیا و شفای پسر شاه را از درگاه خدا بخواه!» الیاس - علیه السلام - نزد آنها آمد و به آنها گفت: خداوند مرا به عنوان پیامبر به سوی شما فرستاده است، رسالت پروردگارم را بپذیرید. خداوند می فرماید: «نزد شاه بروید و به او بگویید: من خدای یکتا و بی همتا هستم، معبودی جز من نیست، من بنی اسرائیل را آفریده ام و به آنها روزی می دهم و آنها را زنده می کنم و می میرانم و نفع و زیان می رسانم، پس چرا شفای پسر را از غیر من می طلبی؟» آنها نزد شاه رفتند و پیام الیاس - علیه السلام - را به او رساندند، شاه بسیار خشمگین شد و به آنها گفت: «چرا وقتی که الیاس نزد شما آمد، او را دستگیر نکردید و زنجیر بر گردنش نیافکندید تا او را کشان کشان نزد من بیاورید، او دشمن من است.» بت پرستان گفتند: «وقتی که ما الیاس - علیه السلام - را دیدیم رعب و وحشتی از او در قلب ما نشست، از این رو نتوانستیم کاری کنیم.» سرانجام پنجاه نفر از سرکشان و قهرمانان طرفدار شاه، آماده شدند تا به سوی کوه بروند و الیاس - علیه السلام - را دستگیر کرده نزد شاه بیاورند. شاه به آنها سفارش کرد که الیاس را با تطمیع و نیرنگ، غافلگیر کنید و نزد من بیاورید. آنها به سوی کوه رفتند، و از پای کوه به بالا حرکت نمودند و در آن جا برای پیدا کردن الیاس - علیه السلام - متفرق شده و به جستجو پرداختند. در حالی که فریاد می زدند: «ای پیامبر خدا! نزد ما بیا، ما به تو ایمان آورده ایم.» وقتی که الیاس - علیه السلام - صدای آنها را شنید، در میان غار بود. به ایمان آنها طمع کرد، و به خدا متوجه شد و عرض کرد: «خدایا! اگر اینها راست می گویند، به من اجازه بده به سوی آنها بروم، و اگر دروغ می گویند، مرا از گزند آنها حفظ کن، و با آتشی سوزان آنها را مورد هدف قرار بده.» هنوز دعای الیاس - علیه السلام - تمام نشده بود که از جانب بالا به سوی آنها آتش فرو ریخت و آنها را سوزانید. شاه از این حادثه آگاه شد و بسیار ناراحت و خشمگین گردید. در این هنگام شاه منشی همسرش را که مردی حکیم و مؤمن بود (و قبلاً از او یاد کردیم) همراه جماعتی به سوی آن کوهی که الیاس - علیه السلام - در آن جا بود فرستاد، و به او گفت: به الیاس - علیه السلام - بگو: «اکنون وقت توبه فرا رسیده، نزد ما بیا نزد شاه برویم تا او به ما پیوندد و ما را به آن چه که مورد خشنودی خداوند است فرمان دهد، و به قومش دستور دهد که از بت پرستی دست بردارند، و به سوی خدای یکتا و بی همتا جذب گردند.» منشی مؤمن به اجبار همراه جماعتی این مأموریت را انجام دادند، و بالای کوه رفته و سخن خود را به سمع الیاس - علیه السلام - رساندند. الیاس - علیه السلام - صدای آن منشی مؤمن را شناخت، و از طرف خدا به الیاس - علیه السلام - وحی شد که نزد برادر صالحت برو و به او خوش آمد بگو و از او احوالپرسی کن. الیاس - علیه السلام

- نزد آن منشی مؤمن رفت، مؤمن گفت: «این طاغوت (شاه) و اطرافیانش، مرا نزد تو فرستاده اند که چنین بگویم که گفتم، و من ترس آن دارم که اگر همراه من نیایی، شاه مرا بکشد.» در همین هنگام خداوند به الیاس - علیه السلام - وحی کرد: همه اینها نیرنگی از سوی شاه است که تو را دستگیر کرده و اعدام کند، من با شدید نمودن بیماری پسر شاه و سپس مرگ او، کاری می‌کنم که شاه و اطرافیانش از منشی مؤمن غافل گردند، به مؤمن بگو باز گردد و نترسد. منشی با ایمان با همراهان بازگشت. دید بیماری پسر شاه شدید شده و همه سرگرم او هستند تا این که پسر شاه مُرد. شاه و اطرافیان بر اثر اشتغال به مصیبت آن پسر، مدتی همه چیز را فراموش کردند. پس از گذشت مدتی طولانی، شاه از منشی با ایمان پرسید: «مأموریت خود را به کجا رساندی؟» منشی مؤمن گفت: «من از مکان الیاس - علیه السلام - آگاهی ندارم.» سپس الیاس - علیه السلام - مخفیانه از کوه پایین آمد و به خانه مادر حضرت یونس - علیه السلام - رفت و شش ماه در آن جا مخفی شد... سپس به کوه بازگشت و خداوند پس از هفت سال زندگی مخفیانه او، به او وحی کرد: «هر چه می‌خواهی از من تقاضا کن»

الیاس - علیه السلام - عرض کرد: مرگم را برسان و مرا به پدرانم ملحق کن، که من برای تو بنی اسرائیل را خسته کردم و به خشم آوردم، و آنها مرا خسته کردند و به خشم آوردند. خداوند فرمود: اکنون وقت آن نرسیده که زمین و اهلش را از وجود تو خالی کنم، بلکه قوام و استواری زمین و اهلش به وجود تو است. تقاضا کن تا برآورم. الیاس - علیه السلام - عرض کرد: «انتقام مرا از آن کسانی که مرا آزرده و عرصه را بر من تنگ کردند بگیر. باران رحمت را از آنها قطع کن به طوری که قطره‌ای آب باران نباید مگر به شفاعت من. خداوند سه سال قحطی را بر بنی اسرائیل مسلط کرد. گرسنگی و قحطی آنها را در فشار سختی قرار داد. بلا زده شدند و دچار مرگهای پی در پی گشتند، و فهمیدند که همه آن بلاها بر اثر نفرین الیاس - علیه السلام - است. با کمال شرمندگی و حالت فلاکت بار خود را نزد الیاس - علیه السلام - رساندند و گفتند: «همه ما مطیع تو هستیم، به داد ما برس.» الیاس - علیه السلام - همراه آنها به شهر بَغْلَبْک وارد شد، شاگردش «اَلِیْسَع» نیز همراهش بود. به همراه هم نزد شاه رفتند و گفتگوی زیر بین شاه و الیاس - علیه السلام - رخ داد: شاه: «تو بنی اسرائیل را با قحطی، نابود کردی» الیاس: «بلکه آن کسی آنها را نابود کرد، که آنها را گمراه نمود» شاه: «از خدا بخواه که آب به آنها برساند.» وقتی نیمه های شب فرا رسید، الیاس - علیه السلام - به دعا و راز و نیاز پرداخت. سپس به اَلِیْسَع فرمود: به اطراف آسمان بنگر چه می‌بینی. او به آسمان نگریست و گفت: ابری را می‌نگرم. الیاس - علیه السلام - گفت: «مژده باد به شما به باران و آب، خود را حفظ کنید که غرق نشوید.» خداوند باران پی در پی برای آنها فرستاد. زمین سبز و خرم شد. الیاس - علیه السلام - در میان قوم آمد و مدتی آنها در اطراف او بودند و در راه

خداپرستی استوار ماندند. ولی پس از مدتی بر اثر غرور و سرمستی نعمت، بار دیگر غافل شدند، و حقّ الیاس - علیه السلام - را انکار نموده، و از دستور او سرکشی کردند. سرانجام خداوند دشمنانشان را بر آنها مسلط کرد. دشمنان به میانشان راه یافتند، و آنها را سرکوب نموده، شاه و همسرش را کشتند. و پیکر آنها را به همان باغی که همسر شاه آن را غصب کرده بود و صاحب صالحش را کشته بود افکندند. الیاس - علیه السلام - پس از نابودی طاغوتیان، وصیتهای خود را به وصی خود «اَلِیْسَع» نمود و سپس به سوی آسمان عروج کرد، و لباس نبوّت را از طرف خدا به اَلِیْسَع - علیه السلام - پوشانید. اَلِیْسَع به هدایت بنی اسرائیل پرداخت. بنی اسرائیل از او اطاعت کرده و احترام شایانی به او نمودند. [بحار، ج ۱۳، ص ۳۹۳-۳۹۶]

نصیحتی از الیاس (ع)

حضرت الیاس - علیه السلام - در سیر و سیاحت خود در صحرا به یکی از سیاحان رسید، و ساعتی با هم همدم شدند. بین الیاس و سیاح، گفتگوی زیر رخ داد: الیاس: آیا ازدواج کرده‌ای؟ سیاح: نه. الیاس: حتماً ازدواج کن، و از تنها زندگی کردن بیرون بیا. سیاح: بسیار خوب ولی با کدام بانویی، با چه ویژگی‌هایی ازدواج کنم. الیاس: به تو نصیحت می‌کنم، با بانویی که دارای یکی از این چهار خصلت باشد ازدواج نکن تا دارای آرام گردی. آن چهار خصلت عبارت است از: ۱. با زن «مختلفه»، یعنی زنی که بدون جهت، تقاضای جدایی از همسرش دارد. ۲. با زن «مُباریه» یعنی زن خودخواه فخر فروشی که به چیزهای واهی افتخار می‌کند. ۳. با زن «عاهره» یعنی زنی که مرزهای شرم و عفت را رعایت نکرده و بی‌بند و بار است. ۴. با زن «ناشزه» یعنی زن بلند پروازی که می‌خواهد بر شوهرش چیره گردد، و اطاعت از شوهر نکند. [المحجّة البیضاء، ج ۳]

قصه حضرت یسع علیه السلام

معنای اسم: نجات دهنده

پدر: اخطوب

تاریخ ولادت: ۴۵۲۹ سال بعد از هبوط آدم

مدت عمر: ۷۵ سال

محل دفن: دمشق کشور سوریه

مختصری از زندگی نامه: عموم مورحین و اهل تفسیر حضرت یسع را شاگرد الیاس می دانند. یسع در کودکی دچار بیماری سختی شد و حضرت الیاس او را شفا بخشید و ملازم خود کرد. یسع پس از الیاس نبوت یافت و بنی اسرائیل را به شریعت حضرت موسی دعوت می کرد.

پس از الیاس یسع رهبری قوم را برعهده گرفت و آنانرا به یگانه پرستی و ترك بت پرستی دعوت نمود و تعدادی چند به او گرویدند لیکن اکثریت به سخنان او گوش ندادند در قرآن تنها دو بار نام ایشان آمده است.

آیات قرآن کریم را مرور میکنیم:

آیه ۸۶ سوره انعام - آیه ۴۸ سوره ص

حضرت یسع علیه السلام در قرآن

وَأَذْكُرُ إِسْمَاعِيلَ وَالْيَسَعَ وَذَا الْكِفْلِ وَكُلٌّ مِنَ الْأَخْيَارِ؛ [ص آیه ۴۸] و اسماعیل و الیسع و ذوالکفل رابه یاد آور، که همگی از نیکان بودند.

وإِسْمَاعِيلَ وَالْيَسَعَ وَيُونُسَ وَلُوطًا وَكُلًّا فَضَّلْنَا عَلَى الْعَالَمِينَ؛ [انعام آیه ۸۶] و اسماعیل و الیسع و یونس و لوط (را به یاد آر) و جملگی را بر جهانیان فضیلت بخشیدیم.

مطابق روایات، یسع جانشین الیاس بوده که پس از تلاش ها و فعالیت های تبلیغی و زمینه سازیهای مفید و مؤثر، راه را برای ایمان بنی اسرائیل هموار کرده است، به گونه ای که پس از او، عموم بنی اسرائیل به یسع ایمان آورده و به فرمانش گردن نهاده اند. طبرسی به نقل از ابن عباس می گوید: پس از آن که خداوند الیاس را برای نجات از توطئه پادشاه و همسرش به آسمان برد و دشمنانی نیرومند را بر پادشاه و قومش مسلط کرد که وی و همسرش را به قتل رساندند، خدای تعالی یسع را به رسالت میان مردم برانگیخت. بنی اسرائیل بدو گرویدند و او را بزرگ داشتند و فرمانش گردن نهادند. [محمدباقر مجلسی، بحار الأنوار، ج ۱۳، ص ۳۹۷]

الیسع اسوه همکاری و استمرار دعوت

قرآن مجید به شیوه های تبلیغی حضرت الیسع هیچ اشاره ننموده و تنها او را مدح نموده است، اما آنچه از روایات موجود بر می آید این است که الیسع در شرایط خفقان و فشار و بدون آن که رابطه خویشی میان او و الیاس بوده باشد همراهی و مساعدت نیکویی با الیاس انجام داده و پس از او به خوبی از عهده جانشینی او برآمده است.

ثعلبی در قصص الانبیاء می نویسد: الیاس (در هنگام گریختن از چنگ جبار زمان) به خانه زنی از بنی اسرائیل وارد شد که پسری بیمار به نام الیسع بن اخطوب داشت. آن زن الیاس را پناه داد و خبرش را پنهان داشت. الیاس برای فرزند او دعا کرد و شفا یافت. از آن پس الیسع تابع مرام الیاس گشت و به او ایمان آورد و تصدیقش نمود و همراهی کرد و به هر کجا می رفت ملازم او بود. [ثعلبی، قصص القرآن، ص ۲۲۹]

با این همه، مأموریت اصلی الیسع هنگامی آغاز می شود که از سوی الیاس به جانشینی منصوب می شود و خدا نیز او را به رسالت مبعوث می فرماید: و قیل انه استخلف الیسع علی بنی اسرائیل ... و بعث الله الیسع رسولاً فامنت به بنو اسرائیل و عظموه و انتهوا الی امره. [محمدباقر مجلسی، بحار الأنوار، ج ۱۳، ص ۳۹۷] گفته شده که الیسع به جانشینی برای رهبری بنی اسرائیل منصوب شد.

قصه حضرت یونس علیه السلام

لقب: ذوالنون

معنای اسم: کبوتر

پدر: متی

مادر: تنجیس

تاریخ ولادت: ۴۷۲۸ سال بعد از هبوط آدم

بعثت: خداوند او را پس از یسع برای هدایت مردم نینوا برانگیخت

محل دفن: شهر کوفه در کشور عراق

مختصری از زندگی نامه: حضرت یونس در نینوا مردم را به خدا پرستی دعوت می کرد ولی آنها از دستورات او سر پیچی کرده و به گفتار او عمل نمی کردند. حضرت یونس از لجاجت آن مردم ناراحت شد و با حالت قهر آنها را ترک کرد و سوار کشتی شد . ماهی بزرگی سر راه کشتی آمد و مانع عبور آن شد. قرعه زده شد ۳ یا ۷ بار قرعه بنام یونس افتاد عاقبت او را به دریا انداختند و ماهی بزرگی وی را بلعید ولی از سوی خداوند ندا آمد: ای ماهی! ما یونس را روزی تو نکرده ایم! آنگاه آن حضرت به مدت ۳ روز یا بیشتر در شکم ماهی بود تا به امر خداوند ماهی یونس پیامبر را به ساحل افکند.

یونس بن متی از مروجان دین یهودی و از نوادگان حضرت نوح و ملقب به ذوالنون و صاحب الحوت است در قرآن کریم ۱۷ آیه در خصوص زندگی و شخصیت آن بزرگوار آمده است او در شهر نینوا میزیست و مردم را به پرستش خدا دعوت می نمود و ۳۰ سال در این زمینه تلاش کرد اما ثمری چندان نیافت سرانجام تصمیم گرفت از میان آن قوم خارج شود به کنار دریا رسید و سوار بر کشتی شد دریا طوفانی شد تصمیم گرفتند یکی را بقرعه به دریا بیندازند سه بار قرعه کشیده شد بنام یونس افتاد و سرانجام او را بدریا افکندند ماهی بزرگی بفرمان خدا او را بلعید فهمید که اشتباه کرده است از امت خود گریخته است توبه کرد خداوند دعایش را مستجاب نمود و ماهی او را کنار ساحلی انداخت مردمیکه در غیاب یونس متوجه نزول عذاب شده بودند با توصیه مردی زاهد طلب بخشش نمودند و به دنبال یونس گشتند او را یافتند و از او دلجویی نمودند.

آیات قرآن کریم را مرور میکنیم:

آیات ۱۳۹ تا ۱۴۸ سوره صافات - آیات ۸۷ و ۸۸ سوره انبیاء - آیات ۴۸ تا ۵۰ سوره قلم - آیه ۱۸۶ سوره

انعام - آیه ۹۸ سوره یونس

حضرت یونس علیه السلام در قرآن

داستان حضرت یونس از سوره صافات: **وَإِنَّ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ**. «۱۳۹» و یونس از رسولان (ما) است! **إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ**. «۱۴۰» به خاطر بیاور زمانی را که به سوی کشتی پر (از جمعیت و بار) فرار کرد. **فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ**. «۱۴۱» و با آنها قرعه افکند، (و قرعه به نام او افتاد و) مغلوب شد! **فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَهُوَ مُلِيمٌ**. «۱۴۲» (او را به دریا افکندند) و ماهی عظیمی او را بلعید، در حالی که مستحق سرزنش بود! **فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ**. «۱۴۳» و اگر او از تسبیح کنندگان نبود... **لَلْبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ**. «۱۴۴» تا روز قیامت در شکم ماهی می ماند! **فَنَبَذْنَاهُ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ سَقِيمٌ**. «۱۴۵» (به هر حال ما او را رهایی بخشیدیم و) او را در یک سرزمین خشک خالی از گیاه افکندیم در حالی که بیمار بود!

وَأَنْبَتْنَا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِنْ يَقْطِينٍ. «۱۴۶» و بوته کدوئی بر او رویاندیم (تا در سایه برگهای پهن و مرطوبش آرامش یابد)! **وَأَرْسَلْنَاهُ إِلَى مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ**. «۱۴۷» و او را به سوی جمعیت یکصد هزار نفری - یا بیشتر - فرستادیم! **فَأَمَّنُوا فَمَرَّعْنَاهُمْ إِلَى حِينٍ**. «۱۴۸» آنها ایمان آوردند، از این رو تا مدت معلومی آنان را از مواهب زندگی بهره مند ساختیم!

قرآن کریم از سرگذشت این پیامبر و قوم او جز قسمتی را متعرض نشده . در سوره صافات این مقدار را متعرض شده که آن جناب به سوی قومی فرستاده شد و از بین مردم فرار کرده و به کشتی سوار شد و در آخر نهنگ او را بلعید . و سپس نجات داده شده و بار دیگر به سوی آن قوم فرستاده شد و مردم به وی ایمان آوردند . اینک آیات آن سوره از نظر خواننده می گذرد . (و اِنَّ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ اذ ابق الى الفلك المشحون فساهم فكان من المدحضين فالتقمه الحوت و هو ملیم فلو لا انه كان من المسبحين للبت في بطنه الى يوم يبعثون فنبدناه بالعراء و هو سقیم و انبتنا عليه شجرة من يقطين و ارسلناه الى مائة الف او يزيدون فامنوا فمررعناهم الى حين). و در سوره انبياء متعرض تسبیح گویی او در شکم ماهی شده که علت نجاتش از آن بلیه شد ، می فرماید : (و ذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر عليه فنادى فى الظلمات ان لا اله الا انت سبحانك اننى كنت من الظالمين فاستجبنا له و نجیناه من الغم و كذلك نجى المؤمنین). و در سوره قلم متعرض ناله اندوهگین او در شکم ماهی شده و سپس بیرون شدنش و رسیدن به مقام اجتناء را آورده ، می فرماید : (فاصبر لحکم ربک و لا تکن کصاحب الحوت اذ نادى و هو مکظوم لو لا ان تدارکه نعمة من ربه لنبذ بالعراء و هو مذموم فاجتبه ربه فجعله من الصالحين). و در سوره یونس متعرض ایمان آوردن قومش و بر طرف شدن عذاب از ایشان شده ، می فرماید : (فلو لا كانت قرية آمنت فنفعها إيمانها الا قوم یونس لما آمنوا کشفنا عنهم عذاب الخزی فی الحیوة الدنیا و متعناهم الى حین). .

خلاصه آنچه از مجموع آیات قرآنی استفاده می شود، با کمک قرائن موجود در اطراف این داستان این است که: یونس (علیه السلام) یکی از پیامبران بوده که خدا وی را به سوی مردمی گسیل داشته که جمعیت بسیاری بوده اند، یعنی آمارشان از صد هزار نفر تجاوز می کرده و آن قوم دعوت وی را اجابت نکردند و به غیر از تکذیب عکس العملی نشان ندادند، تا آنکه عذابی که یونس (علیه السلام) با آن تهدیدشان می کرد فرا رسید. و یونس (علیه السلام) خودش از میان قوم بیرون رفت. همین که عذاب نزدیک ایشان رسید و با چشم خود آن را دیدند، همگی به خدا ایمان آورده و توبه کردند خدا هم آن عذاب را که در دنیا خوارشان می ساخت، از ایشان برداشت. و اما یونس (علیه السلام) وقتی خبردار شد که آن عذابی که خبر داده بود از ایشان برداشته شده، و گویا متوجه نشده که قوم او ایمان آورده و توبه کرده اند، لذا دیگر به سوی ایشان برگشت درحالی که از آنان خشمگین و ناراحت بود. همچنان پیش رفت، در نتیجه ظاهر حالش حال کسی بود که از خدا فرار می کند و به عنوان قهر کردن از اینکه چرا خدا او را نزد این مردم خوار کرد دور می شود، و نیز در حالی می رفت که گمان می کرد دست ما به او نمی رسد، پس سوار کشتی پر از جمعیت شد و رفت. در بین راه نهنگی برسر راه کشتی آمد، چاره ای ندیدند جز اینکه یک نفر را نزد آن بیندازند، تا سرگرم خوردن او شود و از سر راه کشتی به کناری رود، به این منظور قرعه انداختند و قرعه به نام یونس درآمد، او را در دریا انداختند، نهنگ او را بلعید و کشتی نجات یافت. آنگاه خدای سبحان او را در شکم ماهی چند شبانه روز زنده نگه داشت، و حفظ کرد یونس (علیه السلام) فهمید که این جریان یک بلا و آزمایشی است که خدا وی را بدان مبتلا کرده و این مؤ اخذه ای است از خدا در برابر رفتاری که او با قوم خود کرد، لذا از همان تاریکی شکم ماهی فریادش بلند شد به اینکه: (لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین). خدای سبحان این ناله او را پاسخ گفت و به نهنگ دستور داد تا یونس را بالای آب و کنار دریا بیفکند. نهنگ چنین کرد. یونس وقتی به زمین افتاد مریض بود. خدای تعالی بوته کدویی بالای سرش رویانید، تا بر او سایه بیفکند. پس همین که حالش جا آمد، و مثل اولش شد خدا او را به سوی قومش فرستاد، و قوم هم دعوت او را پذیرفتند و به وی ایمان آوردند، در نتیجه با اینکه اُجلشان رسیده بود، خداوند تا یک مدت معین عمرشان داد. ستایش خدای تعالی از یونس (ع): خدای تعالی در چند مورد از قرآن کریم یونس علیه السلام را ستایش کرده. و در سوره انبیاء آیه ۸۸ او را از مؤ منین خوانده، و در سوره القلم آیه ۵۰ فرموده او را (اجتباء) کرده - و (اجتباء) به این است که خداوند بنده ای را خالص برای خود کند - و نیز او را از صالحان خوانده، و در سوره انعام، آیه (۸۷) در زمره انبیاء شمرده، و فرموده که او را بر عالمیان برتری داده، و او و سایر انبیاء را به سوی صراط مستقیم هدایت کرده. (از کتاب داستانهای قرآن و تاریخ انبیاء در المیزان حسین فعال عراقی)

دعای حضرت یونس در نماز غفيله و ذکر یونسیه

نماز غفيله، از نمازهای مستحب شیعیان است که بین نمازهای مغرب و عشا خوانده میشود. نماز غفيله دو رکعت است، که بعد از نماز مغرب خوانده می شود. در رکعت اول نماز غفيله باید پس از حمد به جای سوره، این آیه (آیه ی ۸۷ و ۸۸ سوره ی الانبیاء) خوانده شود: «وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْعَمِّ وَكَذَلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ» و در رکعت دوم پس از حمد به جای سوره این آیه (آیه ی ۵۹ سوره ی الأنعام) را بخواند: «وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ وَ يَعْلَمُ مَا فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ مَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَ لَا حَبَّةٍ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ وَ لَا رَطْبٍ وَ لَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ» و در قنوت آن بگوید: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِمَفَاتِيحِ الْغَيْبِ الَّتِي لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا أَنْتَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَي مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَ أَنْ تَفْعَلَ بِي كَذَا وَ كَذَا» و به جای عبارت «كَذَا وَ كَذَا» حاجات خود را به زبان آورد و بعد از آن بگوید: «اللَّهُمَّ أَنْتَ وَلِي نِعْمَتِي وَ الْفَادِرُ عَلَي طَلَبَتِي تَعْلَمُ حَاجَتِي فَأَسْأَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ لَمَّا قَضَيْتَهَا لِي»

نماز غفيله و توبه یزید

برخی مدعی شده اند: «یزید بن معاویه پس از به شهادت رساندن امام حسین (ع) و مشاهده نارضایتی عمومی، از امام سجاد سؤال کرد آیا راه توبه و نجاتی از این کار وجود دارد. امام به او فرمود اگر نماز غفيله بخوانی خداوند تو را نجات خواهد داد. حضرت زینب از امام می پرسد آیا راه توبه را به قاتل پدر خویش یاد می دهید؟ امام سجاد در پاسخ فرمود: عمه جان او موفق به انجام این نماز نخواهد شد.» این نقل در منابع معتبر حدیث وجود نداشته و به مضمون آن هم ایراداتی وارد شده است.

دعای حضرت یونس در ذکر یونسیه

مرحوم استاد علامه طباطبائی فرمودند که مرحوم قاضی (استاد آنجناب عارف عظیم و سالک مستقیم حضرت آیت الله حاج سید علی قاضی تبریزی) اول دستوری که می دادند ذکر یونسیه بود: لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ. که در مدت یک سال در وقت خاص به حالت سجده ات باز خوانده شود. وقتی از مرحوم آیه الله کشمیری پرسیدند بهترین کار برای سالک در کدام یک از اعمال عبادی است؟ فرمودند: بهترین آن سجده است که ذکر یونسیه در آن گفته شود. و فرمودند: امان ذکر یونسیه موجب اتصال به ارواح و باز شدن چشم برزخی می گردد.

رسول خدا (ص): آیا به شما خبر دهم از دعایی که هرگاه غم و گرفتاری پیش آمد آن دعا را بخوانید گشایش حاصل شود؟ اصحاب گفتند: آری ای رسول خدا. آن حضرت فرمود: دعای یونس که طعمه ماهی شد: لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ.

قصه حضرت ذوالکفل علیه السلام

لقب و اسم: اکثر مورخین لقب آن حضرت را ذوالکفل و نام او را حزقیل نوشته اند
پدر: ادریم

ظهور: ۴۸۳۰ سال بعد از هبوط آدم

مدت عمر: ۷۵ سال

محل دفن: مدفن آن حضرت بین شهر کوفه و حله قرار دارد

مختصری از زندگی نامه: حق تعالی ۱۲۴ هزار پیامبر بر خلق مبعوث گردانید که ۳۱۳ نفر از ایشان مرسل بودند و ذوالکفل از جمله ایشان بود وی بعد از سلیمان ابن داوود مبعوث شد. او در میان مردم حکم می کرد و هرگز غضب نکرد مگر برای خدا. قرآن حق تعالی فرموده است: یاد کن اسماعیل و یسع و ذوالکفل را که هر یک از ایشان از جمله نیکان بودند.

آیات قرآن کریم را مرور میکنیم

آیه ۸۵ سوره انبیاء - آیه ۴۸ سوره ص - آیه ۲۸ سوره غافر - آیه ۳۲ سوره کهف

حضرت ذوالکفل (ع) در قرآن

ذوالکفل (به معنی صاحب حصار) در قرآن و روایات اسلامی از پیامبران بنی اسرائیل دانسته شده است. یکی از پیامبرانی است که نام او دو بار در قرآن (انبیاء - ۸۵، ص - ۴۸) آمده است.

این پیامبر در آیه ۸۵ انبیاء در ردیف اسماعیل و ادریس به عنوان صابر ذکر شده است. و در آیه ۴۸ ص همطراز اسماعیل و یسع به عنوان اخیار (مردان نیک) یاد شده است.

وَإِسْمَاعِيلَ وَإِدْرِيسَ وَذَا الْكِفْلِ كُلٌّ مِنَ الصَّابِرِينَ. «انبیاء ۸۵» و اسماعیل و ادریس و ذوالکفل را (به یاد آور) که همه از صابران بودند.

وَاذْكُرْ إِسْمَاعِيلَ وَالْيَسَعَ وَذَا الْكِفْلِ وَكُلٌّ مِنَ الْأَخْيَارِ. «ص ۴۸» و به خاطر بیاور «اسماعیل» و «الیسع» و «ذا الکفل» را که همه از نیکان بودند!

درباره ذی الکفل علیه السلام که چه کسی بوده اختلاف نظر است، معروف این است که از پیامبران بوده و ذکر نام او در کنار پیامبران در دو آیه مذکور این مطلب را تایید می کند.

معرفی اجمالی ذوالکفل (ع)

اکثر مورخین لقب آن حضرت را ذوالکفل و نام او را حزقیل نوشته اند. نام پدر وی ادریم نام داشت. زمان ظهور او ۴۸۳۰ سال بعد از هبوط آدم بوده است. مدت عمر ایشان را ۷۵ سال نوشته اند. نسب حضرت ذوالکفل را برخی الیاس بعضی یسع و دسته ای زکریا دانسته اند در هر حال پیغمبری بود،

پس از سلیمان که کفالت امور هفتاد پیغمبر را به عهده داشت. محمد بن جریر طبری ذوالکفل را مردنیکی دانسته است که پیامبری نداشته است. ییدوی، ذوالکفل را با حزقیال پیامبر برابر دانسته است. به گفته بعضی، او از فرزندان حضرت ایوب علیه السلام بود و نام اصلیش بشر بن ایوب (با بشیر) بود، در شام می زیست، ۹۵ سال عمر کرد، پسرش به نام عبدوان را وصی خود کرد، و خداوند بعد از او، حضرت شعیب را به عنوان پیامبر مبعوث کرد. (سعد السعود سید بن طاووس، ص ۲۴۱، بحار، ج ۱۲، ص ۳۷۴؛ به همین دلیل ما شرح حال او را بعد از شرح حال ایوب علیه السلام ذکر نمودیم)

از قصص انبیاء نقل شده است که ذوالکفل پسر داوود و برادر سلیمان بوده است. در قرآن او مردی شکیب و نیک سیرت دانسته شده است. مقبره منسوب به ذوالکفل در عراق، در نزدیکی نجف در روستایی به نام کفل قرار دارد که یهودیان و مسلمانان آن را زیارت میکنند.

میرخواند در حبیب السیر گوید: بنا بر اصح او غیر حزقیل و الیسع بلکه وصی الیسع است و به نبوت بر کنعانیان فائز گردید و امروز ذوالکفل نام محلی است میان حله و بغداد نزدیک برص و بدانجا قبه ای است که گویند قبر ذوالکفل است و مزار او است.

صاحب قاموس الاعلام ترکی گوید: به مناسبت بودن وی یکی از انبیاء بنی اسرائیل نام او در قرآن کریم آمده است. و با این که این کلمه عربی است در امر اصل عبرانی آن اختلاف است و گمان می رود که او حزقیل باشد. وی بعد از الیسع مبعوث نبوت شده است. به روایتی قبر او در بتلیس است و نیز در شام و بعضی جاهای دیگر گفته اند.

ذا الکفل مشهور این است که از پیامبران بوده است. هر چند بعضی معتقدند که او یکی از صالحان بود، ظاهر آیات قرآن که او را در ردیف پیامبران بزرگ می شمرد نیز این است که او از انبیاء است و بیشتر به نظر می رسد که او از پیامبران بنی اسرائیل بوده است. در علت نامگذاری او به این نام با توجه به اینکه "کفل" (بر وزن فکر) هم به معنی نصیب و هم به معنی کفالت و عهده داری آمده است، احتمالات متعددی داده اند، بعضی گفته اند چون خداوند نصیب وافر از ثواب و رحمتش در برابر اعمال و عبادات فراوانی که انجام می داد به او مرحمت فرمود ذالکفل نامیده شد (یعنی صاحب بهره وافی) و بعضی گفته اند چون تعهد کرده بود شبها را به عبادت برخیزد و روزها روزه بدارد، و هنگام قضاوت هرگز خشم نگیرد و تا آخر به وعده خود وفا کرد، "ذا الکفل" نامیده شد. بعضی نیز معتقدند که ذالکفل لقب "الیاس" است، همانگونه که "اسرائیل" لقب "یعقوب"، و "مسیح" لقب "عیسی"، و "ذا النون" لقب "یونس" می باشد. [تفسیر نمونه، مکارم شیرازی، ج ۱۳، ص ۴۸۳] [تفسیر

نمونه، مکارم شیرازی، ج ۱۹، ص ۳۱۲] [دائرة المعارف تشیع، ج ۸، ص ۶۵]

اختلاف در مورد نامگذاری ذوالکفل

در اینکه چرا او "ذوالکفل" نامیده شده، با توجه به اینکه "کفل" هم به معنی نصیب آمده و هم به معنی کفالت و عهده داری، احتمالات مختلفی داده اند:

گاه گفته اند: چون خداوند نصیب وافر از ثواب و رحمتش به او مرحمت فرمود "ذوالکفل" یعنی "صاحب بهره وافی" نامیده شد. [دهخدا، لغت نامه ذیل واژه ذوالکفل]

و گاه گفته اند چون تعهد کرده بود که شبها را به عبادت برخیزد، و روزها را روزه دارد، و هنگام قضاوت هرگز خشم نگیرد، و برسر این عهد و پیمان باقیماند این لقب به او داده شد.

و گاه گفته اند چون گروهی از انبیاء بنی اسرائیل را کفالت کرد و جان آنها را در برابر پادشاه جبار زمان حفظ نمود او را به این اسم نامیدند. به هر حال همین مقدار از زندگی او که امروز در دست ماست دلیلی بر استقامت او در طریق اطاعت و بندگی خدا و مقاومت در برابر جباران است و سرمشقی است برای امروز و فردای ما، هر چند در باره جزئیات زندگی آنها بر اثر بعد زمان نمی توان قضاوت دقیقی کرد.

علامه طباطبایی می فرماید: خدای سبحان نام این بزرگوار را در کلام مجیدش برده، و او را از انبیا شمرده، و بر او ثنا خوانده، و وی را از اخیار معرفی فرموده است. و ذوالکفل را از صابران شمرده است. در روایات هم نامی از این دو پیغمبر دیده می شود. [ترجمه تفسیر المیزان ج ۱۷، ص ۳۲۹]

در کتاب بحار الانوار روایتی از رسول خدا (ص) نقل شده که خلاصه اش آن است چون عمر یسع به پایان رسید، در صدد برآمد کسی را به جانشینی خود منصوب دارد، از این رو مردم را جمع کرد و گفت: هر یک از شما که تعهد کند سه کار را انجام دهم من او را جانشین خود گردانم. روزها را روزه بدارد، شب ها را بیدار باشد و خشم نکند. جوانی که نامش عوید یابن ادریم بود و در نظر مردم خوار می آمد، برخاست و گفت: من این تعهد را می پذیرم. یسع آن جوان را باز گرداند و روز دیگر همان سخن را تکرار کرد و همان جوان برخاست و تعهد را پذیرفت و یسع او را به جانشینی خود منصوب داشت تا این که از دنیا رفت و خدای تعالی آن جوان را که همان ذوالکفل بود به نبوت برگزید. شیطان که از ماجرا مطلع شد، در صدد برآمد تا ذوالکفل را خشمگین سازد و او را برخلاف تعهدی که کرده بود به خشم وادارد، از این رو به پیروانش گفت: کیست که این مأموریت را انجام دهد؟ یکی از آن ها که نامش ابیض بود گفت: من این کار را انجام می دهم. شیطان بدو گفت: نزدش برو، شاید خشمگینش کنی. ذوالکفل شب ها نمی خوابید و شب زنده داری می کرد و نیمه روز مقداری می خوابید. ابیض صبر کرد تا چون ذوالکفل به خواب رفت بیامد و فریاد زد: به من ستم شده و من مظلوم هستم (حق مرا از کسی که به من ستم کرده بگیر). ذوالکفل به او گفت: برو و او را نزد من آر. ابیض گفت: من از این جا نمی روم. ذوالکفل انگشتر مخصوص خود را به او داد و گفت: این

انگشتر را بگیر و به نزد آن شخصی که به تو ستم کرده ببر و او را نزد من آر، ابیض آن انگشتر را گرفت و چون فردا همان وقت شد بیامد و فریاد زد: من مظلوم هستم و طرف من که به من ظلم کرده، به انگشتر توجهی نکرد و به همراه من نیامد. دربان ذوالکفل بدو گفت: بگذار بخوابد که او نه دیروز خوابیده و نه دیشب، ابیض گفت: هرگز نمی گذارم بخوابد، زیرا به من ستم شده و باید حق مرا از ظالم بگیرد. حاجب وارد خانه شد و ماجرا را به ذوالکفل گفت. ذوالکفل نامه ای برای او نوشت و تا مهر خود آن را مهرکرد و به ابیض داد. وی برفت تا چون روز سوم شد، همان وقت یعنی هنگامی که ذوالکفل تازه به خواب رفته بود، بیامد و فریاد زد که شخص ستم کار به هیچ یک از این ها واقعی نگذارد پیوسته فریاد زد تا ذوالکفل از بستر خود برخاست و دست ابیض را گرفت و برای دادخواهی از ستم کار به راه افتاد. گرمای آن ساعت به حدی بود که اگر گوشت را در برابر آفتاب می گذاشتند، پخته می شد. مقداری راه رفتند ولی ابیض دید به هیچ ترتیب نمی تواند ذوالکفل را به خشم درآورد و در مأموریت خود شکست خورد، پس دست خود را از دست ذوالکفل بیرون کشید و فرار کرد.

قصه حضرت زکریا علیه السلام

معنای اسم: کسی که خدا او را یاد می کند.

پدر: برخیا

تاریخ ولادت: ۵۵۰۰ سال بعد از هبوط آدم

مدت عمر: ۱۱۵ سال

بعثت: در فلسطین مبعوث شد.

محل دفن: آن حضرت در بیت المقدس مدفون است.

تعداد فرزندان: آن حضرت فرزندی بنام یحیی داشت.

زکریا بن برخیا (ع) از پیامبران بنی اسرائیل بود، که سلسله نسبش به حضرت داود (ع) می رسد، او رئیس راهبان و خدام بیت المقدس بود و مردم را به شریعت حضرت موسی (ع) دعوت می کرد. در میان بنی اسرائیل دو خواهر بر جسته و بزرگ زاده وجود داشتند، یکی به نام «حَنَّة» (در بعضی از روایات او با نام «حَنَّانَه» خوانده شده که مادر حضرت یحیی (ع) بود.) و دیگری به نام «أَشْيَاع»، [۱] زکریا (ع) از أَشْيَاع خواستگاری کرد، و عمران که یکی از راهبان و بزرگ بنی اسرائیل بود (و طبق نقلی از پیامبران بنی اسرائیل بود) از «حَنَّة» خواستگاری نمود، سرانجام اشیاع همسر زکریا (ع) گردید، و حَنَّة همسر عمران شد. به این ترتیب زکریا و عمران، دو شخصیت بزرگ بنی اسرائیل، با جناب همدیگر شدند، و علاوه بر رابطه مکتبی، رابطه خویشاوندی نیز پیدا کردند. چند سال از این ماجرا گذشت، عمران صاحب دختری به نام مریم شد، ولی زکریا (ع) دارای فرزند نشد، زیرا همسرش نازا بود. (منظور از این عمران غیر از عمران پدر موسی (ع) است، و میان آنها ۱۸۰ سال فاصله وجود داشت).

زکریا بن برخیا بن شوا بن نحرائیل بن سهلون بن ارسوا بن شویل بن نعوذ بن موسی بن عمران بر اساس روایت انجیل، زکریا با زنی از نسل هارون به نام الیزابت یا الیصابات ازدواج کرد. همسر زکریا نازای بود و زکریا که خود از نودسالگی گذشته بود، به عموزاده -هایش در معبد سلیمان اعتماد نداشت. طبق روایات، یک بار وقتی نوبت زکریا بود که وارد قدس شده در آن جا خدمت کند، او نزد خداوند دعا کرد تا خداوند به وی جانشینی شایسته عطا کند که وارث او و خاندان یعقوب باشد. مسلمانان و مسیحیان، اعتقاد دارند، که جبرئیل فرشته ی وحی، بر او نازل شده، او را به فرزندی به اسم یحیی بشارت داد و به نشانه این بشارت، زکریا تا سه روز نمی -توانست سخن بگوید. زکریا از محراب عبادت خارج شد و نزد قوم خود آمد و به آنان فهماند که روز و شب تسبیح بگویند. بر اساس انجیل لوقا، وقتی خواستند فرزندش را به اسم خود او زکریا نام نهند، تخته -ای خواست و روی آن اسم یحیی را نوشت که اسمی بی -سابقه بود.

حضرت زکریا بیشتر اوقات خود را به عبادت حق تعالی و موعظه و اندرز بندگان خدا می گذرانید تا اینکه به دستور پادشاه جبار آن زمان فرزندش یحیی را به قتل رساندند و حضرت زکریا نیز مورد تعقیب حکومت قرار گرفت. زکریا از شهر خارج و در یکی از باغهای اطراف بیت المقدس در میان درختی پنهان شد. ماموران شاه به راهنمایی شیطان کنار درخت آمده و آن را با اره به دو نیم کرده و بدین ترتیب حضرت زکریای پیامبر نیز به دو نیم شد.

زکریا فرزند برخیا از آخرین پیامبران بنی اسرائیل و مروج دین یهودیت که همزمان با ظهور مسیح (ع) بدین ایشان گرویدند و سرانجام بشهادت رسیدند در قرآن کریم در ۲۲ آیه از زندگی ایشان مطرح شده است .

زکریا در معبد مسئولیت هدایت مردم را بر عهده داشت روزی خانواده مریم مادر عیسی را که نذر کرده بودند نزد ایشان آوردند و او تکفل او را بر عهده گرفت .و هر زمان که در محراب بمريم مراجعه میکرد مشاهده میکرد که مائده آسمانی برایش آورده اند روزی زکریا بهنگام پیری آرزوی پسری نمود خداوند خواسته او را اجابت نمود و یحیی را به او بشارت داد و علامت تولد او را سه روز سکوت اعلام نمود سرانجام زکریا بعد از شهادت فرزندش در درون درختی که پنهان شده بود بشهادت رسید.

آیات قرآن کریم را مرور میکنیم:

آیات ۳۷ تا ۴۱ سوره آل عمران - آیات ۲ تا ۱۲ سوره مریم - آیات ۸۹ و ۹۰ سوره انبیاء - آیه ۸۵ سوره انعام

سالها از زندگی عمران و همسرش حَنّه گذشت آنها دارای فرزند نشدند، حَنّه همچون زنان دیگر آرزو داشت که دارای فرزند شود، و با دیدن کودکی احساساتش برای داشتن فرزند به جوش می آمد. تا این که روزی در زیر درختی نشسته بود، پرندهای را دید که به جوجه های خود غذا می دهد، مشاهده این محبت مادرانه آتش عشق به فرزند را در دل او شعله ور ساخت، و از صمیم دل از خدا تقاضای فرزند کرد، چیزی نگذشت که دعای خالصانه او اجابت شد و او باردار گردید.

طبق بعضی از روایات، از سوی خدا به عمران وحی شد که به زودی خداوند پسر پر برکتی که می تواند بیماران غیر قابل درمان را درمان کند و مردگان را به فرمان خدا زنده نماید به تو عنایت خواهد کرد، عمران این مطلب را به همسرش حَنّه خبر داد.

حَنّه وقتی که باردار شد، تصور می کرد که فرزند مذکور، همان است که در رحم دارد (غافل از آن که منظور از آن پسری که خداوند به عمران وحی نمود، نوه عمران به نام عیسی (ع) است، که حَنّه برای مادر او (مریم) باردار می باشد)

به همین دلیل حَتّه نذر کرد که کودک پسر خود را وقتی که بزرگ شد خدمتگذار مسجد بیت المقدس قرار دهد.

ولی وقتی که فرزندش متولد شد دید دختر است، نگران شد که چه کند، زیرا خدمتگذاران مسجد را از میان پسران انتخاب می کردند، از این رو گفت: «پسر همانند دختر نیست.» سپس افزود: خدایا من نام دختر را مریم می گذارم، و او و فرزندانش را از وسوسه های شیطان رجیم، در پناه درگاه تو قرار می دهم.

مریم(ع) به معنی عبادت کننده و خدمتگذار است. از آن جا که حَتّه می خواست او را خدمتگذار مسجد و عبادت کننده در مسجد بیت المقدس قرار دهد، نام او را مریم نهاد.

کم کم مریم(ع) بزرگ شد و با این که دختر بود، خداوند او را به عنوان خدمتگذار مسجد بیت المقدس پذیرفت.

مطابق تواریخ، عمران پدر مریم(ع)، قبل از تولد مریم(ع) از دنیا رفت، از این رو وقتی که مریم(ع) خدمتگذار مسجد شد، نیاز به سرپرست داشت، حَتّه مریم را که کودک بود به بیت المقدس نزد علما و دانشمندان یهود آورد و گفت: «این کودک هدیه به بیت المقدس است، سرپرستی او را یک نفر از شما برعهده بگیرد.»

چون آثار عظمت از چهره مریم(ع) دیده می شد، گفتگو در میان دانشمندان بنی اسرائیل در گرفت، هر کدام از آنها می خواست این افتخار نصیب او شود. سرانجام تصمیم گرفتند قرعه کشی کنند، به کنار نهی آمدند. حضرت زکریا(ع) نیز جزء آنها بود. قلم ها و چوبه های را که به وسیله آنها قرعه می زدند حاضر کردند، نام هر یک از داوطلبان سرپرستی مریم(ع) را روی آن چوبه ها نوشتند و آن قلم ها را در میان آب انداختند، هر قلمی که در میان فرو می رفت، با زنده بود و تنها قلمی که روی آب ماند، قلمی بود که نام زکریا روی آن نوشته شده بود. به این ترتیب سرپرستی زکریا(ع) نسبت به مریم(ع) قطعی شد، و در واقع حضرت زکریا(ع) از همه شایسته تر به سرپرستی مریم(ع) بود، زیرا علاوه بر مقام نبوت، شوهر خاله مریم(ع) نیز بود. حضرت زکریا(ع) هم چنان سرپرستی حضرت مریم(ع) را بر عهده گرفت تا مریم(ع) بزرگ شد.

حضرت زکریا(ع) از درگاه خداوند خواست تا نام های پنج تن آل عبا را به او بیا موزد. خداوند نام آنها را به او آموخت. زکریا(ع) هر گاه نام محمد(ص)، علی(ع)، فاطمه(س) و حسن را به زبان می آورد، غم و اندوه از او برطرف می شد. ولی وقتی که نام حسین(ع) را به زبان می آورد، بی اختیار منقلب شده و اشکهایش جاری می گشت و نفس هایش به شماره می افتاد. روزی به خدا عرض کرد: «خداوند! چه شده که وقتی نام محمد(ص)، علی(ع)، فاطمه(س) و حسن(ع) را به زبانم می آورم، اندوهم برطرف می گردد، ولی همین که نام حسین(ع) را به زبان می آورم منقلب می شوم و اشکهایم

سرازیر می شود؟» خداوند ماجرای جانسوز شهادت حسین (ع) را به او خبر داد و فرمود: «کهیصص» کاف اشاره به کربلا است، هاء اشاره به هلاکت عترت حسین (ع) است، یاء اشاره به یزید ستمگر است که موجب ظلم به حسین (ع) می شود، عین اشاره به عطش حسین (ع) است، و صاد اشاره به صبر او است. وقتی زکریا قصه حسین (ع) را شنید، سه روز از مسجد بیت المقدس بیرون نیامد و برای مصائب حسین (ع) گریه و ناله کرد و گفت: «خدایا! آیا علی و فاطمه (ع) را به چنین مصیبت جانسوزی مبتلا می کنی؟!...» آن گاه عرض کرد: «خدایا! به من فرزندی بده که در این سنین پیری چشمم از او روشن گردد. سپس علاقه آن فرزند را در قلبم بیفکن، آن گاه همان گونه که محمد (ص) حبیبیت، را به فاجعه جانسوز قتل فرزندش مبتلا کردی، مرا نیز به فاجعه جانسوز قتل پسر من مبتلا گردان تا من نیز هم درد پیامبر اسلام گردم» خداوند حضرت یحیی (ع) را به زکریا داد و همین حضرت یحیی (ع) به خاطر نهی از منکر، به فرمان طاغوت زمان، کشته شد و سرش را در میان طشت طلا نهادند، و جریان شهادتش شبیه شهادت حسین (ع)، جانسوز بود.

شهادت زکریا (ع)

حضرت زکریا بیشتر اوقات خود را به عبادت حق تعالی و موعظه و اندرز بندگان خدا می گذرانید، تا اینکه به دستور پادشاه آن زمان، فرزندش یحیی را به قتل رساندند و حضرت زکریا نیز مورد تعقیب حکومت قرار گرفت. زکریا از شهر خارج شد و در یکی از باغ های اطراف بیت المقدس در میان درختی پنهان کردید. مامورین شاه به راهنمایی شیطان کنار درخت آمده و آن را با اره به دو نیم کرده و بدین ترتیب حضرت زکریای پیامبر نیز به دو نیم شد. حضرت زکریا در بیت المقدس مدفون است.

قصه حضرت یحیی علیه السلام

لقب: تعمید دهنده

معنای اسم: زندگی بخش

پدر: زکریا

مادر: عیشاع

تاریخ ولادت: ۵۵۸۵ سال بعد از هیوط آدم

مدت عمر: ۳۰ سال

بعثت: در فلسطین مبعوث شد

محل دفن: قبر آن حضرت در مسجد جامع اموی دمشق است

مختصری از زندگی نامه:

سالها بود که حضرت زکریا(ع) از تنهایی و نداشتن فرزند که یار و یاور او باشد رنج می برد، و با امیدی سرشار به خدا دل می بست و از خدا می خواست که او را تنها نگذارد. سرانجام خداوند او را از تنهایی بیرون آورد، و یحیی(ع) را به او داد، و زندگی او و همسرش را با داشتن چنین فرزندی نورانی، سامان بخشید. خداوند از این رو آنها را مورد الطاف سرشارش قرار داد که در انجام نیکی ها سرعت می نمودند و همواره به خاطر عشق به رحمت خدا، و ترس از عذاب او، او را می خواندند، و خضوع و اخلاص خاصی در در خانه خدا داشتند. یحیی(ع) همدم و مونس خوبی برای پدر و مادرش بود، و عصای پیری آنها در جهت ظاهر و باطن به شمار می رفت، و به راستی که آنها را از تنهایی بیرون آورد، و یار و فرزند صالحی برای آنها شد. آری کسانی که با قلبی صاف و پاک، و اخلاصی بی شائبه به درگاه خداوند برونمایندگونه به نتیجه درخشان می رسند، و زندگی با صفا و درخشنده پیدا می نمایند.

سالها از عمر حضرت زکریا گذشته بود که خداوند به او فرزندی بنام یحیی عنایت کرد این فرزند به درجه نبوت رسید و همه مسائل و مباحث تورات را مورد دقت قرار داد و در بین مردم شهرت پیدا کرد. روزی به حضرت یحیی خبر رسید: هرود عاشق دختر برادر خود بنام هرودیا شده است و قصد ازدواج با او را دارد آن حضرت با این ازدواج غیر قانونی مخالفت کرد خبر مخالفت یحیی به هرود رسید. هرودیا سر یحیی را به عنوان مهریه طلب کرد شاه با این درخواست موافقت کرد و دستور داد سر یحیی را ببرند سپس سر او را در ظرفی زرین به هرودیا تقدیم کرد.

حضرت زکریا بیشتر اوقات خود را به عبادت حق تعالی و موعظه و اندرز بندگان خدا می گذرانید تا وقتی که به دستور پادشاه جبار آن زمان فرزندش یحیی را به قتل رساندند، زکریا از ترس وی از شهر خارج شد و در یکی از باغ های اطراف شهر بیت المقدس پنهان گردید، مأمورین شاه به تعقیب او

وارد باغ شدند. درختی در آنجا بود و زکریا در میان آن درخت رفته و پنهان گردید، مأمورین به راهنمایی شیطان که به صورت انسانی درآمده بود به کنار آن درخت آمده و با ارمه آن درخت را دو نیم کرده و زکریای پیغمبر نیز در وسط درخت به دو نیم شد. و سپس خداوند بزرگ برای انتقام خون یحیی و زکریا خبیث ترین مردم «بخت النصر» را بر سر آنها مسلط کرد و جمع بیشماری از آنها را به انتقام ریختن خون پاک آن دو پیغمبر بزرگوار به دیار نابودی فرستاد. جنازه آن بزرگوار در بیت المقدس دفن شد و قبر آن حضرت در آنجا است. ابلیس در آن روزها در خانه های بنی اسرائیل رفت و آمد می کرد و در مورد زکریا و مریم تهمت هایی روا می داشت. و پیوسته شایعاتی در مورد آنها رواج می داد تا آنکه مردم را علیه زکریا تحریک کرد و آنان پیامبر خدا را به شهادت رساندند. خداوند به فرشتگانش دستور داد که زکریا را غسل داده و سه روز بر آن نماز بخوانند و آنگاه دفن کنند.

بر اساس قرآن، یحیی از کودکی شایستگی تحویل گرفتن امانت پیغامبری را به دست آورد و تورات با قوت نبوت فراگرفت. بنا به قرآن، یحیی بر اساس کتاب تورات قضاوت می کرد و به تبلیغ دین می پرداخت تا جایی که در میان بنی اسرائیل مشهور شد که تنها کسی که به احکام تورات آگاهی تمام دارد، یحیی است. قرآن اشاره می کند که او نسبت به والدین خود مهربان بود و نیکی می کرد، از این آیه ی قرآن می توان استنباط نمود که یحیی در دامان زکریا و مادرش رشد کرده است.

در بیت المقدس پادشاهی هوسباز به نام «هیرودیس» (یا هردوش) بود، که از طرف قیصر روم در آن جا فرمانروایی می کرد، برادرش بهنام دختری به نام «هیرودیا» داشت. پس از آن که فیلبوس از دنیا رفت، هیرودیس با همسر برادرش ازدواج کرد. هیرودیس شاه هوسباز، عاشق دختر هیرودیا دختر زیبای برادرش شد، به طوری که زیبایی هیرودیا او را در گرو عشق آتشین خود قرار داده بود، از این رو تصمیم گرفت با او که برادر زاده، و دختر همسرش بود، ازدواج کند. این خبر به پیامبر خدا حضرت یحیی (ع) رسید، آن حضرت با صراحت اعلام کرد که این ازدواج برخلاف دستورات تورات است و حرام می باشد. سر و صدای این فتوا در تمام شهر پیچید و به گوش آن دختر (هیرودیا) رسید، او کینه یحیی (ع) را به دل گرفت، چرا که او را بزرگترین مانع بر سر راه هوسهای خود می دانست و تصمیم گرفت در يك فرصت مناسبی از او انتقام بگیرد. ارتباط نامشروع هیرودیا با عمویش هیرودیس بیشتر شد، و زیبایی او شاه هوسران را شیفته اش کرد به طوری که هیرودیا آن چنان در شاه نفوذ کرد، که شاه به او گفت: «هر آرزویی داری از من بخواه که قطعاً انجام خواهد یافت» هیرودیا گفت: من هیچ چیز جز سر بریده یحیی (ع) را نمی خواهم، زیرا او نام من و تو را بر سر زبانها انداخته و همه مردم را به عیبجویی ما مشغول نموده است. و طبق پاره ای از روایات، مادر هیرودیا (که همسر شاه بود) هیرودیا را وادار کرد، که شاه را مجبور به قتل یحیی (ع) کند، به این ترتیب که به شوهرش شراب داد، و دخترش را آرایش کرده با لباسهای پرزرق و برق نزد شاه فرستاد و به او گفت: اگر شاه به

طرف تو آمد تمکین نکن. مگر سر بریده یحیی(ع) را در آن جا حاضر کند... در سالروز جشن تولد هیرودیس پادشاه فلسطین طبق پاره‌ای از روایات، یحیی بن زکریا(ع) در محراب عبادت در مسجد بیت المقدس به سر می‌برد، مأموران جلاد سراغ او آمدند و او را دستگیر کرده و به مجلس شاه بردند، شاه در همان جا فرمان داد سر از بدن او جدا کردند و سر بریده‌اش را در میان طشت طلا نهادند و آن گاه که هیرودیا تسلیم هوسهای شاه گردید، سر بریده یحیی(ع) به سخن آمد و در همان حال نهی از منکر کرد و خطاب به شاه فرمود: «یا هذا إِنْشَاءُ اللَّهِ لَا يَحِلُّ لَكَ هَذِهِ؛ آی شخص از خدا بترس این زن بر تو حرام است.» به این ترتیب حضرت یحیی(ع) مظلومانه به شهادت رسید.

پس از بالا رفتن مسیح تا ظهور حضرت محمد(ص) تنها سه پیامبر ظهور کردند که مروج دین ایشان بوده اند که عبارتند از:

- ۱- یحیی(ع): یحیی فرزند زکریا از پیامبران بنی اسرائیل بود که با تولد حضرت مسیح به ایشان گروید و غسل تعمید یافت و سرانجام در راه آن پیامبر بزرگ به شهادت رسید. یحیی با بشارت خداوند به زکریا اعطاء شد و جزء اولین کسانی است که به عیسی ایمان آورد و بعثت حمایت جدی از ایشان سر او را بریده و بشهادت رسانیدند لقب یحیی سید است (آیه ۳۹ سوره آل عمران)
- ۲- خالد بن ستان: قبر خالد در شهر گنبد استان گلستان است
- ۳- جرجیس نبی(باقیا): که چندین بار او را شهید نموده لیکن بامر خداوند دوباره زنده میشد.

قصه حضرت عیسی علیه السلام

القاب: مسیح روح الله

معنای اسم: نجات دهنده

مادر: مریم علیه السلام

تاریخ ولادت: ۵۵۸۵ سال بعد از هبوط آدم

مدت عمر: ۳۳ سال

بعثت: در فلسطین مبعوث شد

محل دفن: آن حضرت به آسمان عروج کرد

نسب حضرت عیسی از طرف مادر اختلاف است به نقل از مسلمانان از نسل هارون و از طایفه لاوی می باشد و به نظر مسیحیان وی از لاوی نبود بلکه نسبش به داوود پادشاه می رسید و از طایفه یهودا بود. به نقلی نسب حضرت مریم این گونه است که: مریم بنت عمران بن ماثان بن العازار بن اُبی یوز بن یوزن بن زربابل بن سالیان بن یوحنا بن اُوشیا بن اُمون بن منشکن بن حازقا بن آخاز بن یوثام بن عوزیا بن یورام بن ساقط بن ایشا بن راجعیم بن سلیمان بن داود بن ایشی بن عوبد بن سلمون بن یاعز بن نحشون بن عمیاد بن رام بن حصروم بن فارص بن یهوذا بن یعقوب علیه السلام. (أنوار التنزیل و أسرار التأویل، ج ۲، ص ۱۳)

حضرت عیسی (ع) از پیامبران اولوالعزم است که نام و سرگذشتش در قرآن ذکر شده است خداوند متعال با قدرت لایزال خود وی را بدون پدر در رحم مادرش مریم که در زهد و پاکدامنی شهرت بسیار داشت قرار داد پس از تولد در گهواره لب به سخن گشود و فرمود: من بنده خدا هستم و خدا به من کتاب داده و مرا به پیامبری برگزیده است. حضرت عیسی با پشتکار دین الهی را تبلیغ کرد. او به هر شهر و دیاری که می رسید بیماران کران و کوران را شفا میداد ولی جمعی از یهودیان متعصب با وی سخت دشمنی کردند و تصمیم گرفتند با کمک پادشاه وقت او را به صلیب بکشند اما آن حضرت به امر خداوند به آسمانها عروج کرد و شخص دیگری را که به قدرت خداوند شبیه آن حضرت شد به جای ایشان به صلیب کشیدند.

عیسی مسیح (ع) فرزند مریم و نوه عمران یکی از پیامبران اولوالعزم بوده و صاحب شریعت مسیحیت است کتاب ایشان انجیل است که حاوی دستورات بسیاری در خصوص مسائل اخلاقی و اجتماعی است حواریون ایشان که ۱۲ نفر بودند نسبت به جمع آوری گفتار ایشان اقدام نمودند و هم اکنون در عهد جدید چهار انجیل بنامهای متی - مرقس - لوقا - یوحنا موجود است حضرت مسیح که در عبری یسوعا و عمانوئیل نامیده می شود مدت ۳۳ سال عمر کردند و بفرمان الهی هنگامی که قصد

کشتن ایشان را داشتند خداوند او را به آسمان برد و هم اکنون ایشان زنده اند و در هنگام ظهور حضرت مهدی همراه ایشان خواهند بود پادشاه زمان حضرت عیسی هرودیس بود. حواریون ایشان عبارتند بودند از: پطرس - آندریاس - یعقوب - یوحنا - فیلیپس - برتولی - توما - متی - یعقوب - لبئی - شمعون و یهوذا اسخریوطی.

خانواده مریم نذر کرده بودند چنانچه خداوند به آنها فرزندی ذکور عنایت فرماید او را خادم کنیسا کنند لیکن پس از تولد معلوم شد که دختر است و ناراحت شدند لیکن خداوند نذر آنها را پذیرفت و مریم تحویل کنیسا گردید و زکریا متکفل وی شد روزی مریم در محراب مشغول عبادت بود فرشته ای بر او ظاهر میگردد و و بشارت فرزندی باو میدهد او میگوید که مرا کسی ملاقات نکرده و من خطائی مرتکب نشده ام فرشته گفت امر خدا حتمی است مریم باردار شد و خود را از همگان مخفی داشت سرانجام درد زایمان فرا رسید و بدور دست پناه برد و بزیر درختی پناه گرفت و میگفت ای کاش مرده بودم عیسی بدنیا آمد و بمادر خویش گفت غمگین مباش زیر پایت نهری روان است شاخه درخت خرما را تکان ده و از میوه آن تناول کن و با کسی سخن مگو مریم آسوده شد و قدری از خرما و آب برگرفت و رمقی یافت کودک را در آغوش گرفت و نزد خویشان خود رفت آنها از دیدن وضع او در تعجب شدند و گفتند ای خواهر هارون پدرت مرد بدی نبود و نیز مادرت تو این فرزند را بدون شوهر از کجا آوردی او سکوت کرد و به کودک اشاره نمود کودک به امر پروردگار به سخن درآمد من بنده پروردگارم او به من کتاب آسمانی داده است و مرا پیامبر نموده است شما را بنماز و زکات و نیکی به پدر و مادر سفارش می کنم موضوع به سرعت در تمام ناصره شیوع پیدا کرد روحانیون دنیا پرست یهودی در مقابل او جبهه گرفتند و او همیشه از ستمدیدگان حمایت میکرد سرانجام در سی سالگی پیامبری خود را آشکار نمود و انجیل به او عطا شد او مردمان را به توحید و عدالت و خدمت بیکدیگر فرامیخواند گروهی به او پیوستند که بعدها حواریون خوانده شدند تبلیغ عیسی (ع) تمام منطقه را فرا گرفت و محافل یهودی بشدت بوحشت افتادند سرانجام تصمیم گرفتند عیسی را دستگیر و بکشند عیسی در بیت المقدس مشغول تبلیغ بود یکی از حواریون بنام یهوذا اسخر یوطی به او خیانت کرد و جای او را به سپاهیان دشمن نشان داد و قرار شد تا وی در جمع حواریون حضور یافته و در زمان مناسب عیسی را نشان دهد یهودیان با سپاهی به سوی محل حضرت عیسی روانه شدند و شبانه به آن محل حمله ور شدند بلطف حق تعالی یهوذا که شباهت بسیار زیادی به عیسی داشت اشتباهها دستگیر شد و بلافاصله به صلیب کشیده شد و عیسی مسیح نزد خداوند رفت عیسی (ع) در انجیل آمدن پیامبر اسلام را پیشگویی نمود و این امر در آیات ۶ صف اشاره شده است در مسیحیت اعتقاد به تثلیث است یعنی اب ابن و روح القدس لیکن خداوند اعتقاد به تثلیث را مردود دانسته و مسیح را بنده خدا می داند معجزات آنحضرت عبارتند از: ساختن مرغ از

خاک شفا‌ی کور مادرزاد و پیس-زنده کردن مردگان. مسئله عدم تثلیث عیسی در آیات ۱۵۷ تا ۱۵۹ نساء آمده است.

آیات قرآن کریم را مرور میکنیم

آیات ۳۵ تا ۳۷ و ۳۹ تا ۶۲ سوره آل عمران - آیات ۷۲ تا ۷۸ و ۴۶ و ۱۱۰ تا ۱۲۰ سوره مائده - آیات ۸۷ و ۲۵۳ سوره بقره - آیات ۵۷ تا ۶۵ سوره زخرف - آیه ۹۱ سوره انبیاء - آیه ۵۰ سوره مؤمنون - آیه ۲۷ سوره حدید - آیات ۱۷۱ تا ۱۷۳ سوره نساء - آیات ۳۰ و ۳۱ سوره توبه - آیات ۶ و ۱۴ سوره صف - آیات ۱۵۷ تا ۱۵۹ سوره نساء - آیات ۱۷ و ۱۸ سوره مائده - آیات ۲۷ تا ۱۳ سوره یس.

در قرآن کریم نام حضرت مسیح ۲۳ مرتبه با اسم عیسی، ۱۱ بار با نام مسیح و ۲ مرتبه به وصف ابن مریم آمده است. عیسی که صاحب کتاب انجیل است، در بیت اللحم در جنوب اورشلیم، از مادری پاک به نام مریم زاده شد. واژه عیسی در زبان عبری به معنای «خدا کمک می کند» و مسیح به معنای «نجات دهنده» است که به زبان یونانی به «کریستوس» ترجمه شده به همین دلیل به پیروان مسیح «کریستیان» می گویند.

از طرفی، کلمه مسیح به قدرت سیاسی؛ اجتماعی مسیح اشاره دارد و در فرهنگ یهودیان، مسیح یعنی کسی که برای بدست گرفتن قدرت اجتماعی آماده شده و این لفظ برای طالوت، داود و حضرت سلیمان علیه السلام نیز بکار رفته است و در معنای لغوی یعنی کسی که با روغن مقدس، تعمید یافته است؛ که مفصل در قرآن کریم و در دیگر منابع مسیحی در عهد جدید و قدیم، بدان اشاره شده است. درباره حضرت عیسی بن مریم در سوره آل عمران می فرماید: «وَرَسُولًا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ» پیامبری به سوی بنی اسرائیل (یعنی عیسی) به مردم گفت من برای شما از ناحیه پروردگار معجزه ای آورده ام، به این ترتیب: «أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطَّيْنِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ» من می سازم برای شما از گِل به شکل مرغ و سپس می دمم در آن. «وَأُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُخِي الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِ اللَّهِ» شفا می دهم کور مادرزاد را و پیس را و زنده می کنم مرده را به اذن پروردگار. اینجا در کمال صراحت، فعل را به خودش نسبت می دهد ولی می گوید به اذن پروردگار. (ی، مرتضی، مجموعه آثار، ج ۴، ۳۹۶)

در مورد مکان تولد تصویری که اناجیل به ما می دهند با تصویری که قرآن به ما می دهد متفاوت است. داستان انجیل این گونه است که: «حضرت مریم به همراه شوهر یا نامزدش یوسف نجار برای شرکت در سرشماری به جنوب فلسطین یعنی بیت اللحم می روند؛ در بیت اللحم به خاطر شلوغی جایی را پیدا نمی کنند و مجبور می شوند در یک آغولی شب را به صبح بربسانند که در همان شب، عیسی به دنیا می آید، یعنی محل تولد ایشان آغول گوسفندان و جایی بوده است که حیوانات را نگه می داشتند و دو نفر هم حضور داشته اند؛ یکی یوسف نجار و دیگری مریم؛ در حالی که قرآن محل

تولد را مکان شرقی معرفی می کند «وَ اذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ إِذِ اتَّخَذَتْ مِنْ أَهْلِهَا مَكَانًا شَرْقِيًّا» (مریم، آیه ۱۶) کسی هم همراه مریم نبوده است و نگاه قرآن به مکان تولد و وقایع میلاد آن حضرت با کمال احترام و حفظ حرمت پیامبر الهی است در حالی که در انجیل تحریف شده، این وقایع به صورتی نقل شده که از ساحت مقدس انبیای الهی به دور است.

تاریخچه جشن کریسمس

در مورد زمان تولد هم تاریخ های مختلفی گفته شده است؛ خود مسیحیان با محاسبه ای که ما می کنیم معتقدند حضرت مسیح، چهار سال قبل از تاریخ میلادی که اکنون برای او معین کرده اند به دنیا آمده است و این تاریخ میلادی دقیق نیست، زیرا تاریخ میلادی را ششصد سال بعد از میلاد مسیح به عنوان تاریخ میلادی قرار دادند لذا در محاسبه اشتباه کرده اند و اگر بخواهیم تاریخ دقیق میلادی را محاسبه کنیم الان در سال ۲۰۱۴ باید باشیم و چهار سال با تاریخ کنونی اختلاف است؛ در مورد فصل هم اطلاع دقیقی در دست نیست و اینکه مسیحیان زمستان و کریسمس را به عنوان زمان تولد مسیح جشن می گیرند دقیق نیست و به احتمال زیاد این را از «میترا پرستان» گرفته اند؛ گفتنی این امر ضروری است که جشن های کریسمس از قرن چهاردهم به بعد متداول شده است و جشن هایی به نام جشن کریسمس تا قبل از این قرن نداشته ایم.

تولد حضرت عیسی علیه السلام

در مورد چگونگی تولد، اختلافی بین قرآن و اناجیل وجود دارد، اناجیل می گویند: وقتی عیسی مسیح در آن آغول گوسفندان که عیسی به دنیا آمد، فرشتگان، چوپان هایی که در اطراف آن منطقه بودند را خبر کردند که بیائید در اینجا نوزاد مبارکی به دنیا آمد است و مجوسی هایی که از شرق به آن منطقه آمده بودند به دنبال یک ستاره که در محل تولد، طلوع کرده بود به آن منطقه رفته بودند؛ و وقتی هم که مردم به آنجا آمدند، همگان فکر می کردند که عیسی فرزند مریم و یوسف است و طبق گزارش اناجیل، هیچ کس اطلاع نداشت که حضرت عیسی پدر ندارد. اما اسلام، نامی از یوسف نجار نمی برد و بیان می کند که در محل تولد حضرت عیسی فقط حضرت مریم (س) هست و وقتی که به واسطه روح القدس به این فرزند آبستن می شوند در ابتدا خیلی ناراحت می شوند، ولی خدا در این خصوص و برای تسلی دل حضرت مریم می فرماید که این امر الهی است.

همگان از تولد عیسی تعجب می کنند و به او تهمت می زنند و حضرت عیسی به خاطر رفع این تهمت در گهواره سخن می گوید و مسئله تولد عیسی به سرعت در بین بنی اسرائیل می پیچد:

«فَأَتَتْ بِهِ قَوْمَهَا تَحْمِلُهُ قَالُوا يَا مَرْيَمُ لَقَدْ جِئْتِ شَيْئًا فَرِيًّا (۲۷) يَا أُخْتَ هَارُونَ مَا كَانَ أَبُوكَ امْرَأَ سَوْءٍ وَ مَا كَانَتْ أُمُّكَ بَعْثًا (۲۸) فَأُشَارَتْ إِلَيْهِ قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا (۲۹) قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا (۳۰) وَ جَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ وَ أَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَ الزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا (۳۱) وَ

بَرًّا بِوَالِدَتِي وَ لَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا شَقِيًّا (مریم آیات ۲۷-۳۲) حتی در انجیل «متی» اولین مطلبی که در این خصوص آورده است، نسب نامه عیسی علیه السلام است و در حقیقت نام اجداد یوسف نجار را می شمارد و در واقع ایشان را فرزند یوسف نجار معرفی می کند.

مادر حضرت عیسی علیه السلام بانوی عابده

در این مورد بین قرآن و اناجیل اختلاف است؛ به طوری که حضرت مریم در قرآن، شخص پاک و پاکیزه و معصوم و دارای علو درجه یاد می شود؛ در قرآن آمده: «وَ إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَ طَهَّرَكِ وَ اصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ؛ وَ [یاد کن] هنگامی را که فرشتگان گفتند: ای مریم، خداوند تو را برگزیده و پاک ساخته و تو را بر زنان جهان برتری داده است.» (آل عمران، ۴۲) یا در آیه ای او را صدیقه معرفی می کند «وَ أُمُّهُ صِدِّيقَةٌ (مائده، ۷۵) اما در اناجیل، مریم را یک زن عادی معرفی می کند و تنها امتیاز او این است که فرزندی به دنیا می آورد که بعدها «فرزند خدا» نامیده شد و مسیحیت بعد از قرن ها متوجه این مطلب شدند که باید جایگاه مریم را بالا ببرند تا اینکه در قرن گذشته کلیسا اعلام کرد که بر ما الهام شده مریم هم مانند عیسی به آسمانها رفته است. این تفکرات دقیقاً بر عکس نظر قرآن کریم است، زیرا قرآن کریم چهره ای عالی از حضرت مریم (س) معرفی کرده است و او را بانویی عابده و دارای کرامات معنوی بسیار دانسته است.

اسامی و القاب حضرت عیسی علیه السلام

برای حضرت عیسی؛ القاب متفاوتی؛ در مسیحیت گفته شده است؛ که خیلی از این اسم ها ساختگی است و واقعیت ندارد؛ ولی اسامی معروف ایشان در بین مسیحیت عبارتند از: «عیسی» که در اصل «یشوع» بوده به معنی «نجات دهنده» و یهودیان آن را «یسوس» می خواندند و در عربی هم «عیسی» می گویند و اسامی دیگری هم برای ایشان گفته اند مانند؛ بنده خدا؛ منجی؛ راه؛ حقیقت، شبان؛ نیکو؛ کلمه خدا؛ زندگی و... اما در قرآن تنها دو نام برای ایشان آمده است یکی «عیسی» که ۲۳ بار در قرآن آمده است و دیگری «مسیح» که ۹ بار در قرآن ذکر شده است.

در قرآن آمده است: «إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُشْرِكُ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ؛ [یاد کن] هنگامی [را] که فرشتگان گفتند: ای مریم، خداوند تو را به کلمه ای از جانب خود، که نامش مسیح، عیسی بن مریم است مژده می دهد، در حالی که [او] در دنیا و آخرت آبرومند و از مقربان [درگاه خدا] است» (آل عمران، ۴۵) که هم نام مسیح و هم نام عیسی بن مریم در آن آمده است و جالب است که همواره «عیسی بن مریم» گفته است.

هدف از بعثت حضرت عیسی علیه السلام

کلمه مسیح به قدرت سیاسی؛ اجتماعی مسیح اشاره دارد و در فرهنگ یهودیان، مسیح یعنی کسی که برای بدست گرفتن قدرت اجتماعی آماده شده و این لفظ برای طالوت، داود و حضرت سلیمان

علیه السلام نیز بکار رفته است و در معنای لغوی یعنی کسی که با روغن مقدس، تعمید یافته است؛ و داستان آن از این قرار است که: وقتی خواستند طالوت را به عنوان حاکم برای یهودیان انتخاب کنند؛ سموئیل نبی ایشان را با روغن مقدس تعمید داد و بعد از ایشان داود را و... غسل تعمید دادند، پس تعمید دادن با روغن مقدس برای بدست گرفتن قدرت است؛ حضرت عیسی هم اگر مسیح نامیده می شود چون ایشان برای ایجاد حکومت اقدام کرده است. متأسفانه مسیحیان برای رسیدن به اهداف خود از ایشان چهره ای معرفی می شود که گویا ایشان با حکومت و کارهای اجتماعی کاری نداشت و فردی گوشه گیر و منزوی بود! در حالیکه حضرت مسیح هم مثل سایر انبیاء الهی می خواستند احکام الهی را اجرا کنند و لفظ مسیح اشاره به این دارد که آن حضرت هم می خواسته حکومتی بر قرار کند و اتفاقاً این مبارزه را هم شروع کردند و اولین درگیری ایشان با کاهنان معبد حضرت سلیمان بود، حکومت داخلی یهودی ها را بزرگان بنی اسرائیل به عهده داشتند و آن حضرت با کاهنان درگیر می شوند که چرا احکام شریعت را خوب اجرا نمی کنند.

بعثت حضرت مسیح علیه السلام

در قرآن درباره دوره قبل از بعثت ایشان مطلب خاصی نداریم؛ و مهم ترین مطلبی که درباره این دوره گفته شده است، مسئله سخن گفتن در گهواره است که ایشان در گهواره سخن می گوید و خودش را بنده خدا معرفی می کند بیش از این درباره دوره کودکی ایشان به طور صریح مطلبی نداریم و از اناجیل هم گزارش دقیق و واضحی درباره کودکی ایشان به ما نرسیده است. اما وقتی ایشان به بعثت می رسند قرآن چهره ای از اعمال و تکالیف ایشان معرفی می کند که ایشان چه کارهایی را انجام می دادند و چه تعالیمی داشته اند؛ اولین کارهایی که قرآن از ایشان خبر می دهد، معجزاتی است که از ایشان سر زده است مانند شفای بیماران؛ شفای کور مادر زاد؛ شفای کسی که مبتلا به پستی شده است؛ زنده کردن مردگان؛ ساختن پرنده از گل و دمیدن روح در او به اذن الهی و تاکید هم می شود که همه این ها به اذن الهی است در سوره مائده می فرماید: «إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ اذْكُرْ نِعْمَتِي عَلَيْكَ وَعَلَىٰ وَالِدَتِكَ إِذْ أُتِدْتُكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ تَكَلَّمَ النَّاسُ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا وَإِذْ عَلَّمْتُكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي وَتُبْرِئُ الْأَكْمَةَ وَالْأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِي وَإِذْ كَفَفْتُ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَنْكَ إِذْ جِئْتَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ؛ [یاد کن] هنگامی را که خدا فرمود: ای عیسی پسر مریم، نعمت مرا بر خود و بر مادرت به یاد آور، آن گاه که تو را به روح القدس تأیید کردم که در گهواره [به اعجاز] و در میانسالی [به وحی] با مردم سخن گفتی؛ و آن گاه که تو را کتاب و حکمت و تورات و انجیل آموختم؛ و آن گاه که به اذن من، از گل [چیزی] به

شکل پرنده می ساختی، پس در آن می دمیدی، و به اذن من پرنده ای می شد، و کور مادرزاد و پیس را به اذن من شفا می دادی؛ و آن گاه که مردگان را به اذن من [زنده از قبر] بیرون می آوردی؛ و آن گاه که [آسیب] بنی اسرائیل را - هنگامی که برای آنان حجت های آشکار آورده بودی - از تو باز داشتیم. پس کسانی از آنان که کافر شده بودند گفتند: این [ها چیزی] جز افسونی آشکار نیست.» (مائده، ۱۱۰) که اکثر معجزات مسیح در این آیه آمده است و در اناجیل هم به این معجزات اشاره شده است بجز سخن گفتن در گهواره و ساختن پرنده که این دو را در اناجیل نداریم؛ اما تعجب اینجاست که در انجیل یوحنا اولین معجزه ایشان را ساختن شراب می دادند. (انجیل یوحنا باب دوم) عبادت و نماز

در اوصاف ایشان نماز و عبادت ذکر شده است که «وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ وَ أَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَ الزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا» و هر جا که باشم مرا با برکت ساخته، و تا زنده ام به نماز و زکات سفارش کرده است» (مریم، ۳۱) تصریحاً به نماز و زکات اشاره می کند که ایشان از عابدان و زاهدان بوده اند و هیچ گاه شریعت را کنار نگذاشته اند.

تناقض گویی که مسیحیت دچار آن می باشد این است که چرا مسیحیان به شریعت عمل نمی کنند و باید به این سؤال جواب دهند که چطور بود که حضرت عیسی علیه السلام اعمال عبادی اش را انجام می داد، ولی مسیحیان از عیسی تبعیت نمی کنند؛ از منظر قرآن، ایشان شریعت داشته و خودش هم به شریعت عمل می کرده است و دیگران را هم دعوت به آن شریعت کرده است و از نظر اخلاقی هم ایشان بسیار انسان نیکوکاری بوده اند «وَبَرًّا بِوَالِدَتِي وَ لَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا شَقِيًّا؛ خدا به من وصیت کرده است که به مادرم نیکی کنم و جبار و شقی نباشم» (مریم، ۳۲) برخلاف انجیل یوحنا که چهره ای پر خاشگر نسبت به مادر از ایشان نشان می دهد در همان انجیل یوحنا در «داستان شراب» وقتی مادرش به او می گوید، شراب ندارم، عیسی می گوید: «ای زن مرا با تو چکار است.» (انجیل یوحنا باب دوم) و یک حالت پر خاشگری دارد بر خلاف قرآن که او را نسبت به مادر بسیار نیکو کار می شمارد و همچنین چهره عیسی در قرآن به عنوان شخصی مبارک مطرح می شود که «وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا» و انسانی صالح معرفی می گردد «وَوَكَرُّنَا وَ يَحْيَى وَ عِيسَى وَ إِبْرَاهِيمَ كُلٌّ مِّنَ الصَّالِحِينَ» (الأنعام، ۸۵) و اینها همه نشان می دهد که اسلام چه چهره عالی از مسیح معرفی می کند و اناجیل سعی می کنند که عیسی را از آن مقام بلند بکاهند.

مناظره حضرت رضا علیه السلام با دانشمند مسیحی

مسیحیت، حضرت عیسی را به عنوان پسر یکی از اقانیم سه گانه (توفیقی، حسین، آشنایی با ادیان بزرگ، ص ۱۵۰. سلیمانی، عبدالرحیم، سیری در ادیان زنده جهان) معرفی می کنند و در مناظره ای که امام رضا علیه السلام با یکی از مسیحیان داشتند، حضرت خطاب به ایشان می گویند که حضرت

عیسی اشکال بزرگی داشت و آن هم این بود که اصلاً عبادت نمی کرد. آن عالم مسیحی ناراحت می شود و می گوید: «خیر ایشان شب و روز نماز می خواند» و بر صحبت خود نیز خیلی تاکید می کند در این وقت حضرت می فرمایند این مطلب که ایشان اهل عبادت بوده اند دلیل بر این مطلب است که ایشان خدا نیست و بنده خدا بوده اند. (پیشوایی، مهدی، سیره پیشوایان. مجموعه آثار استاد شهید مطهری، ج ۵، ص ۱۱۹) و این همه تاکید در اناجیل بر عبادت کردن ایشان دلیل بر همین مطلب است و قرآن هم او را به عنوان یک پیامبر معرفی می کند. (مائده، آیه ۷۵)

آموزه های مسیح

قرآن بر دو نکته تاکید می کند یکی اینکه حضرت عیسی تایید کننده تورات بوده است «مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَةِ»؛ و این مطلب در اناجیل هم آمده است که «من نیامده ام که تورات را نسخ کنم بلکه آمده ام آن را کامل کنم». حضرت عیسی علیه السلام خود شریعت داشته و تکمیل کننده شریعت موسی بوده است و در ادامه همین آیه جنبه بشیر بودن ایشان را مطرح می کند که بشارت دهنده به رسالت حضرت محمد (ص) است وَ مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ (صف، ۶) در اناجیل، نکته دوم را نگفته اند مگر انجیل «برنابا» که بشارت دادن را آورده است و مسیحیان آن انجیل را قبول دارند.

اصحاب و حواریون

حواریون، استمرار دهندگان نهضت مسیح هستند و در اناجیل اربعة در بخش اعمال رسولان به حواریون پرداخته است. قرآن حواریون را انسان هایی پاکیزه، مومن و خوش قلب معرفی می کند. (آل عمران، ۵۲-۵۳) و چهره و جیهی از ایشان بیان می کند و وصی حضرت عیسی هم از بین آنها بوده اند، اما در اناجیل اینگونه نیست بلکه چهره های نامناسب و زشتی از آنان معرفی می کند که ایشان افرادی کم فهم و سست دل و بی ایمان بوده اند و خیلی در اجتماع تاثیر گذار نبوده اند؛ (انجیل متی، باب ۲۰ آیه ۱۷؛ لوقا باب ۲۵) بر خلاف اسلام که ایشان را مومن و وارسته می داند. اناجیل اربعة چهره ای از مسیح معرفی می کند که هرچند گزارش کاملی هم نمی دهد ولی با وجود همه اینها آن چهره ای که اناجیل از ایشان ترسیم می کنند غیر از آن چهره ای است که مسیحیان به آن توجه دارند. حضرت عیسی آمده بود تا قوانین شریعت و الهی را اجرا بکند و نیامده بود تنها خودش و چند نفر را نجات بدهد، آن حضرت اهل کوشش و جهاد بودند؛ در «لوقا» آمده است «من آمده ام تا آتشی در زمین بیا افروزم پس آن چه می خواهم الان در گرفته است» (لوقا) باب ۱۲، آیه ۴۹ تا ۵۳ پس معلوم می شود که حضرت عیسی علیه السلام برای مبارزه آمده است و حتی یارانش را دعوت می کند تا شمشیر و ادوات جنگی تهیه کند تا بتواند مبارزه کنند و کسی که شمشیر ندارد جامه خود را فروخته و آن را بخرد. این که نسبت به مسیح می گویند به سیاست کاری نداشته است

اینگونه نبوده است بلکه مستقیماً به پادشاه حمله می کند، مسیحیان می گویند که آن حضرت سکولار بود اصلاً اینگونه نیست، ایشان فردی سیاسی و مبارز و قوی بوده است و سیاست او عین دیانت او و دیانت او عین سیاست او بوده است.

صلیب یا عروج حضرت عیسی علیه السلام

در مورد سرنوشت مسیح همه اناجیل، گزارش تقریباً واحدی دارند که بر اساس آن؛ بزرگان معبد سلیمان جمع شدند و توطئه ای چیدند و حضرت را دستگیر کردند و تحویل حاکم رومی دادند و حاکم رومی هم ابتدا نمی خواست ایشان را اعدام کند و در آخر تحت فشار یهودیان ایشان را به مکان اعدام مجرمین بردند و در کنار دو نفر دیگر ایشان را به صلیب کشیدند، حضرت هم در آنجا جان داد و ایشان را در قبری گذاشتند و بعد از مدتی دیدند در قبر نیست و از میان مردگان بر خواسته است و به آسمان رفته است؛ ولی قرآن این مطلب را قبول ندارد [۱۲]. و تصریح می کند که حضرت مسیح زنده است و او را به صلیب نکشیده اند، بلکه فردی را اشتباهی که مجرم هم بود به صلیب کشیدند. در برخی متون دیگر اسلامی آمده است که آن حضرت هنگام ظهور حضرت مهدی (عج) به زمین بازخواهند گشت.

پس از بالا رفتن مسیح تا ظهور حضرت محمد (ص) تنها سه پیامبر ظهور کردند که مروج دین ایشان بوده اند که عبارتند از:

۱- یحیی (ع): یحیی فرزند زکریا از پیامبران بنی اسرائیل بود که با تولد حضرت مسیح به ایشان گروید و غسل تعمید یافت و سرانجام در راه آن پیامبر بزرگ به شهادت رسید. یحیی با بشارت خداوند به زکریا اعطاء شد و جزء اولین کسانی است که به عیسی ایمان آورد و بعثت حمایت جدی از ایشان سر او را بریده و بشهادت رسانیدند لقب یحیی سید است (۳۹ ال عمران)

۲- خالد بن ستان: قبر خالد در شهر گنبد استان گلستان است

۳- جرجیس نبی (باقیا): که چندین بار او را شهید نموده لیکن بامر خداوند دوباره زنده میشد.

قصه حضرت حنظله بن صفوان وداستان اصحاب رس

اصحاب الرس دو مرتبه در قرآن کریم به ترتیب در سوره های فرقان [وَعَادًا وَثَمُودَ وَأَصْحَابَ الرَّسِّ وَقُرُونًا بَيْنَ ذَلِكَ كَثِيرًا] و ق [كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَأَصْحَابُ الرَّسِّ وَثَمُودُ] در کنار اقوام دیگری چون عاد ، ثمود و قوم نوح (علیه السلام) به کار رفته است. در این آیات و آیه های پیش و پس آن، اصحاب رس به عنوان قومی بد دین معرفی شده‌اند که از پرستش خدای یگانه دوری گزیدند و به عذاب الهی گرفتار آمدند.

وَعَادًا وَثَمُودًا وَأَصْحَابُ الرَّسِّ وَقُرُونًا بَيْنَ ذَلِكَ كَثِيرًا. (سوره مبارکه فرقان ۳۸) ما قوم عاد که قوم هود پیغمبر بودند و ثمود را که قوم صالح بودند و اصحاب رس و اقوامی بسیار را که در فاصله میان این اقوام زندگی می کردند ، یعنی قوم نوح و اقوام بعد از ایشان را هلاک کردیم . یکی از پیامبران دین یهودیست که دریمامه می زیست و مسئولیت رهبری اصحاب الرس را بر عهده داشت در قرآن کریم دو بار اشاره به قوم ایشان شده است. (آیه ۴۵ سوره حج -آیه ۱۲ سوره ق - آیه ۳۸ سوره فرقان)

زمان تعیین شده در روایات برای دوره زیست اصحاب رس، روزگاری پس از نوح (علیه السلام) ، پس از سلیمان بن داوود (علیه السلام) ، حد فاصل نبوت عیسی (علیه السلام) و رسول اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) و حتی در زمان خالد بن سنان عبسی دانسته شده است.

حضرت حنظله بن صفوان (علیه السلام) از پیامبران الهی است. نام آن حضرت در هیچ یک از کتاب های آسمانی نیامده، اما در «اعمال اُم داوود» به نقل از امام صادق (علیه السلام) از آن حضرت با عبارت «أَلَّهُمْ صَلَّ عَلَى... حَنْظَلَةَ» یاد شده است. حضرت حنظله (علیه السلام) بر مردم آذربایجان و ارمنیه (ارمنستان) در حاشیه ی رود ارس واقع در شمال غربی ایران مبعوث گردید. در قرآن کریم ۲ بار از مردم آن دیار به «اصحاب الرس» تعبیر شده است. علامه مجلسی به نقل از امام علی (علیه السلام) درباره اصحاب الرس چنین آورده است: «آن ها گروهی بودند که درخت صنوبری را که «شاه درخت» نام داشت، پرستش می کردند و قومی بودند که پس از سلیمان نبی می زیستند و «رس» نام رودی بود که شهرهایشان در کنار آن قرار داشت. آن ها برای درخت قربانی می کردند و در مقابلش به سجده می افتادند. پس چون کفر ایشان به طول انجامید، حق تعالی پیغمبری از بنی اسرائیل از فرزندان یهودا بن یعقوب [علیه السلام] را بر ایشان مبعوث گردانید. آن حضرت مدت مدیدی در میان آن ها ماند و مردم را به معرفت خدا و عبادت او خواند، اما ایشان نپذیرفتند. پس آن حضرت به درگاه الهی مناجات کرد که: پروردگارا، این بندگان تو مرا تکذیب می کنند و به تو کفر می ورزند و درختی را می پرستند که از آن نفع و ضرری نمی یابند؛ پس درختی را که ایشان می پرستند، بخشکان. فردا صبح دیدند که درخت خشکیده است و آن را از جادوی حنظله [علیه السلام]

پنداشتند، پس او را گرفته، در چاهی افکندند و در تمام روز صدای ناله ی پیغمبر خود را می شنیدند که با پروردگار خود، مناجات می کرد تا آن که به رحمت الهی واصل شد و بدین سبب به عذاب خداوند دچار گردیدند و بادسرخى برايشان وزیدن گرفت و آتش بر آنها بارید و همگی هلاک شدند».

در خطبه ۱۸۱ نهج البلاغه آمده است که امیرالمؤمنین (علیه السلام) در قسمتی از سخنان خود، که برای مردم کوفه ایراد کرد، فرمود: «صاحبان شهرهای رَس کجا رفتند؟ آنان که پیامبران را می کشتند و چراغ سنت های پیامبران را خاموش می کردند و سنت های جباران را زنده می کردند». ابن حوقل — جغرافی دان مسلمان در قرن ۵ ق / ۱۱ م نواحی رود ارس را این گونه توصیف کرده است: «این همان رَس است که خداوند متعال عذاب خود را بر آن قوم ذکر می کند و اگر کسی در این موضوع دقت کند و از دو سوی رود ارس از شهر ورثان درآید و بالا و پایین رود، آثار شهرهایی را می بیند فرو ریخته و واژگون شده و زیر و رو گردیده در بدترین وضع...». یعقوبی نیز در البلدان نوشته است که «گفته می شود که پشت سر رودخانه ی ارس ۳۰۰ شهر ویران است و این همان است که خدای متعال داستان آن و اصحاب رس را ذکر کرده و حنظله بن صفوان را بر ایشان مبعوث کرد. پس او را کشتند و خدای نابودشان کرد و درباره ی اصحاب رس جز این هم گفته شده است».

علامه مجلسی (رحمه الله) به نقل از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره ی کوه سبلان نقل کرده است که: «[سبلان] کوهی است در ارمنیه و آذربایجان که در آن چشمه ای از چشمه های بهشتی جاری است و قبری از قبور پیامبران در آنجاست». اگرچه امروزه موقعیت مزار حضرت حنظله نبی (علیه السلام) بر ما معلوم نیست، اما با دقت در این روایات و اخبار می توان چنین استنباط کرد که مزار مطهر آن حضرت در منطقه ای حدّ فاصل کوه سبلان تا حاشیه ی جنوبی رود ارس در خاک ایران واقع شده است. (منابع: حیوه القلوب، بحار الانوار، ۱۴؛ قضاوت های حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام)، تفسیر صافی؛ علل الشرایع، ابن حوقل، صوره الارض، یعقوبی، البلدان، مزار پیامبران)

«حنظله بن صفوان از انبیاء عرب در جاهلیت و از اصحاب الرّس مذکور در قرآن (است) وی به هدایت قوم حمیر و اعراب یمن مبعوث شد اما او را انکار کردند و کشتند، مراد از رَس به قول اکثر راویان چاهی بوده در شهر خضوز از توابع زبید در یمن (میان نجران و حضر موت)».

از زندگی ایشان و مردمی که وی برای آنان مبعوث شده است اطلاع دقیقی در دست نیست، برخی از مفسران در ذیل آیه ۴۵ حج در تفسیر «بئر معطله» آورده اند. «این چاهی است که حضرت صالح - علیه السلام - به همراه چهار هزار نفر از پیروانش، آن را بنا کرده و سالیان درازی در کنار آن زندگی می کردند ولی کفر ورزیده و بت پرست شدند و پس از صالح - علیه السلام - خداوند حنظله بن

صفوان را برای هدایتشان فرستاد و آنان او را به قتل رسانده و خود نیز هلاک شدند و خداوند چاهشان را خشک کرده و قصرهایشان را خراب کرد».

برخی دیگر نیز حنظله را پیامبر اصحاب رس می دانند.

بیضاوی در تفسیر خود آورده است: «اصحاب رس، پیروان حنظله بن صفوان اند که خداوند آنان را به پرنده ای بزرگ که دارای پرهای رنگین بود گرفتار کرد این پرنده عنقاء نام داشت و در کوه ها زندگی می کرد و وقتی احتیاج به شکار داشت، فرزندان خردسال آنان را می ربود و و حنظله دعا کرد و صاعقه ای آن پرنده را از پای در آورد، اما پیروان وی، او را به شهادت رساندند و خود نیز هلاک شدند. وی در ادامه می افزاید: «گفته شده است اصحاب رس گروهی هستند که پیامبرشان را تکذیب کرده و او را در چاه دفن کردند».

در روایات ما آمده است که سه روز پیش از شهادت امام علی - علیه السلام - مردی به محضر ایشان رسید و گفت «یا امیر المومنین اصحاب الرس در چه عصری می زیستند؟ امام علی - علیه السلام - نیز در شرح حال این گروه، آنان را کسانی می داند که «پیامبرشان را در زمین مدفون کردند». امام علی - علیه السلام - با اشاره به این نکته که آنان، در روزهای عید، درختی به نام «صنوبر» را می پرستید و در پیشگاهش سجده می کردند و به رقص و شرب خمر مشغول می شدند، می فرماید: «خداوند پیامبری را از نسل یهودا فرزند یعقوب بر آنان مبعوث کرد و او مدت زیادی به ارشاد آنان می پرداخت اما وقتی که دید گمراهی آنان شدت گرفته است شبی دعا کرد که خدایا درختشان را خشک کن و وقتی آنان از خواب بیدار شدند و دیدند درخت خشک شده است تصمیم گرفتند پیامبر شان را به قتل برسانند، و او را در چاهی دفن کردند و صخره ای از سنگ هم بر در چاه گذاشتند، آنان هر روز صدای ناله آن پیامبر را می شنیدند که دعا می کرد «خدایا تنگی مکانم را می بینی و شدت گرفتاری ام را می بینی در قبض روحم تعجیل کن» و خداوند به جبرئیل فرمود: «آیا این بندگانم فکر می کنند که از عذاب من در امانند؟ من از کسانی که معصیت کارند انتقام می گیرم» و در روز عیدشان طوفان سرخی وزیدن گرفت و همه سرگردان شده و یکدیگر را در آغوش می گرفتند و... با بارش مواد مذاب و گداخته به هلاکت رسیدند.

از ابن عباس روایت شده است: مردی جهنی به محضر رسول خدا رسید و اسلام آورد - و وقتی از احوالات قبر، سخن به میان آمد - از جهنیه بن قوصان نقل کرد که از بزرگان قومش شنیده است: «در خشکسالی همراه گروهی برای خوردن گیاهان به بیابان رفتیم و چون شب فرا رسید در غاری پناه گرفتیم - و وقتی بچه شیرهایی دیدیم فرار کردیم و به چاهی (حفره ای) رسیدیم که سنگی بر روی آن قرار داشت - سنگ را به کمک هم کنار زدیم - و (جنازه) مردی را دیدیم که نشسته است و در دستش انگشتی است که بر نگین آن نوشته شده است «من حنظله بن صفوان رسول خدایم» و

کتیبه ای از مس کنار سرش قرار داشت که بر روی آن نوشته شده بود «خداوند مرا به قوم حمیر و همدان مبعوث کرد و مرا تکذیب کردند و به شهادت رساندند».

به هر روی - در اینکه حنظله - علیه السلام - پیامبر بوده است هیچ شکی نیست، ولی زندگی او مبهم است و به طور دقیق در متون دینی بیان نشده است.

(منابع: فرهنگ اعلام تاریخ اسلامی، ج ۱، (حرف حاء - حنظله رسی)، تفسیر کشاف (۴۵ حج). تفسیر شبر، ۳۸ فرقان. تفسیر بیضاوی، ج ۴، (۳۸ فرقان). بحار الانوار، ج ۱۱ و ۱۴، کنز الفوائد، ج ۱، مفاتیح الجنان، اعمال نیمه رجب، دعای ام داود).

درباره هویت اصحاب رس و علت عذاب آنان در بین مفسران اختلاف نظر است که ما برای اختصار از ذکر اقوال صرف نظر کرده ایم و فقط به ذکر داستان آنان که امام رضا (علیه السلام) آن را امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) نقل کرده به این شرح اکتفا می کنیم: یافت، پسر نوح (علیه السلام) بعد از طوفان، در کنار چشمه ای نهال درخت صنوبری کاشت که به آن درخت (شاه درخت) و به آن چشمه (دوشاب) می گفتند. این قوم در مشرق زمین زندگی می کردند و دارای دوازده آبادی در امتداد رودخانه ای به نام ((رس)) بودند. نام های این قریه های دوازده گانه عبارت بود از: آبان، آذر، دی، بهمن، اسفندار، فروردین، اردیبهشت، خرداد، تیر، مرداد، مهر و شهریور. بزرگ ترین شهر اسفندار نام داشت که پایتخت پادشاهشان (ترکوز بن غابور)، نوه نمرود بود. درخت اصلی صنوبر و چشمه دوشاب در این شهر قرار داشت. از بذر همان درخت در شهرهای دیگر نیز کاشته بودند که رشد کرده بود. آن قوم جاهل، درخت های صنوبر را خداهای خود می دانستند، نوشیدن آب چشمه و رودخانه را بر خود و حیوانات حرام کرده بودند، هرکس از آن آب می نوشید، او را به قتل می رساندند و می گفتند: این آب مایه حیات خدایان ماست و کسی حق استفاده از آن را ندارد. [قصه های قرآن، تاریخ انبیاء از آدم تا خاتم، سید جواد رضوی]

در کتاب عیون به سند خود از ابو الصلت هروی از حضرت رضا (علیه السلام) روایت کرده که امیر المؤمنین (علیه السلام) در حدیثی طولانی که راجع به داستان اصحاب رس است فرمودند: اصحاب رس مردمی بودند که درخت صنوبری را می پرستیدند و نام آن را (شاه درخت) نهاده بودند و آن درختی بود که (یافت) فرزند نوح آن را بعد از داستان طوفان بر کنار چشمه ای به نام (روشن آب) کاشته بود و این قوم، دوازده شهر آباد پیرامون نهری به نام رس داشتند و نام آنها: آبان، آذر، دی، بهمن، اسفند، فروردین، اردیبهشت، خرداد، مرداد، تیر، مهر و شهریور بود که مردم فرس این اسامی را بر ماههای دوازده گانه خود قرار دادند، قوم نامبرده از آن صنوبر دوازده جوانه گرفته در هر یک از شهرهای خود، یکی را کاشتند و نیز از آن چشمه که گفتیم صنوبر بزرگ بر کنار آن بود - نهری به طرف آن جوانه ها و قریه ها بردند، و نوشیدن از آب آن نهرا را بر خود حرام کردند، به

طوری که اگر کسی از آن نهرها می نوشید و یا به چهارپای خود می داد به قتلش می رساندند ، چون می گفتند : زنده ماندن این دوازده خدا بستگی به آب این نهرها دارد پس سزاوار نیست کسی از آنها بخورد و مایه حیات خدایان را کم کند .

و نیز در هر ماه یک روز را در یکی از آن شهرها عید می گرفتند و همگی در زیر درخت صنوبر آن شهر جمع شده قربانی هایی پیشکش و تقدیم آن می کردند ، و آن قربانیها را در آتشی که افروخته بودند می سوزاندند ، وقتی دود آن بلند می شد برای درخت صنوبر به سجده می افتادند و به گریه و زاری در می آمدند و شیطان هم از باطن درخت ، با آنان حرف می زد .

این عادت آنان در آن دوازده شهر بود تا آنکه روز عید شهر بزرگ فرا می رسید ، نام این شهر اسفندار بود و پادشاهشان نیز در آنجا سکونت داشت و همه اهل شهرهای دوازده گانه در آنجا جمع شده به جای یک روز دوازده روز عید می گرفتند ، و تا آنجا که می توانستند بیشتر از شهرهای دیگر قربانی می آوردند و عبادت می کردند ، ابلیس هم وعده ها به ایشان می داد ، و امیدوارشان می کرد (البته) بیشتر از آن وعده هایی که شیطانهای دیگر در اعیاد دیگر ، از سایر درختان به گوششان می رسانیدند .

سالهای دراز بر این منوال گذشت و همچنان بر کفر و پرستش درختان ، ادامه دادند تا آنکه خداوند رسولی از بنی اسرائیل از فرزندان یهودا [نوادگان یعقوب (بنابر بعضی از روایات ؛ نام او حنظله است)] ، به سوی ایشان فرستاد آن رسول مدتی آنها را به پرستش خدا و ترک شرک می خواند ، ولی ایشان ایمان نیاوردند. پیغمبر نامبرده ، آن درختان را نفرین کرد تا خشک شدند. چون چنین دیدند به یکدیگر گفتند : این مرد خدایان ما را جادو کرد ، عده ای گفتند: نه ، خدایان بر ما غضب کردند ، چون دیدند که این مرد ما را می خواند تا بر آنها کفر بورزیم و ما هیچ کاری به آن مرد نکردیم و درباره آلهه خود غیرتی به خرج ندادیم ، آنها هم قهر کردند و خشکیدند . لذا همگی راء را بر این نهادند که نسبت به آلهه خود غیرتی نشان دهند ، یعنی آن پیغمبر را بکشند . پس چاهی عمیق حفر کرده او را در آن افکندند و سر چاه را محکم بستند و آن قدر ناله او را گوش دادند تا برای همیشه خاموش گشت . [صدای ناله او را می شنیدند و می گفتند: امیدواریم که خدایان ما از ما راضی گردند و سبز شوند و شادابی و خشنودی خود را به ما نشان دهند. پیامبر نیز با خدای خود راز و نیاز کرد و عرضه داشت : خدایا! مکان تنگ مرا می نگری ، شدت و اندوه مرا می بینی ، به ضعف و بینایی من لطف و مرحمت نما و هر چه زودتر دعایم را به اجابت برسان و روحم را قبض کن ! در همین حال بود که خداوند جان او را گرفت . در این هنگام خداوند به جبرئیل فرمود: به این مخلوقات بنگر که چگونه حلم من مغرورشان کرده و خود را از عذاب من در امان می بینند و غیر مرا می پرستند و پیامبر مرا می کشند. به عزتم سوگند یاد کرده ام که هلاکت آنان را مایه عبرت جهانیان قرار دهم .

دنبال این جنایت خدای تعالی عذایی بر ایشان مسلط کرد که همه را هلاک ساخت . چون روز عید فرا رسید همه در کنار درخت صنوبر اجتماع کردند و جشن گرفتند، ناگهان طوفان سرخ شدیدی به سراغشان آمد. همه وحشت زده به یکدیگر چسبیدند و به دنبال پناهگاه بودند که دریافتند هر کجا پای می گذارند، زمین همانند سنگ کبریت شعله ور، سوزان ، و داغ است و در همین بحران شدید، ابر سیاهی بر سرشان سایه افکند و از درون آن ابر، صاعقه هایی از آتش ، باریدن گرفت ، به طوری که پیکرهای آنان بر اثر آن آتش ها، همچون مس ذوب شده گداخته شد و به هلاکت رسیدند. (عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۲۰۷)

و در الدرالمنثور است که ابن ابی الدنيا (در مذمت ملاهی) و بیهقی و ابن عساکر از جعفر بن محمد بن علی (علیه السلام) روایت کرده اند که دو نفر زن از آن جناب پرسیدند : آیا افتادن زن روی زنی دیگر را در کتاب خدا حرام می دانی ؟ فرمود : بلی، این عمل همان زنان است که در عهد تبع می زیستند و آن زنان که با رس بودند . آنگاه اضافه کرده اند که هر نهر و چاهی را رس گویند ، سپس فرمود : کسانی که چنین کنند بر ایشان جلباب و زره و کمر بند و تاج و چکمه ای از آتش درست کرده روی همه آنها پارچه ای غلیظ و خشک و متعفن از آتش بر تنشان می کنند ، آنگاه جعفر فرمود : این مسأله را به همه زنان خود یاد دهید .

اما م رضا(ع) از زبان امام حسین(ع) نقل میکند: سه روز قبل از شهادت پدرم مردی از اشراف تمیم نزد وی آمد وگفت: پیرامون اصحاب رس و زمان و مکان زندگیشان و... مرا با خبر کن. آنگاه پدرم فرمودند: آنها درختی به نام شاه درخت را میپرستیدند این قوم در مشرق زمین زندگی میکردند و دارای ۱۲ شهردار امتداد رودخانه ای بودند که رس نامیده میشد. نام شهرها آبان، آذر، دی، بهمن، اسفندار، فروردین، اردیبهشت، خرداد، مرداد، تیر، مهر و شهریور نام داشت. بزرگترین شهرشان اسفندار نام داشت که پادشاهی به نام ترکوذ بن غابور از نوادگان نمرود بر آن حکومت میکرد و درخت اصلی صنوبر و چشمه اصلی در این شهر قرار داشت. آنها این درخت را که در تمامی شهرها بود به عنوان معبود عبادت میکردند، نوشیدن آب از آن چشمه را بر خود و حیوانات حرام کرده بودند و هر کس از آب آن میخورد به قتل میرساندند. آنها در هر ماه از سال يك روز را بعنوان عید میدانستند و در آنروز کنار یکی از درختان مذکور رفته و قربانی میکردند و آتش به پا میکردند. وقتی که دود غلیظ آتش به آسمان میرفت در برابر درخت به خاک می افتادند و گریه و زاری میکردند. شیطان نیز در آن موقع به کمک آنها میرفت و در شاخ و برگ درخت حرکت ایجاد میکرد و در این هنگام صدای کودکی به گوش میرسید که میگفت: بندگانم من از شما راضی هستم!! در این هنگام مردم خوشحال شده و شروع به شادی میکردند. ضمناً همجنس بازی و خرافه های دیگری نیز در میان زنان و مردانشان رایج بود. هنگامی که سرکشی اصحاب رس از حد گذشت خداوند پیامبری از نوادگان یهودابن یعقوب که

نامش حنظله بود برای هدایت آنها مبعوث گرداند و به راهنمایی آنها پرداخت اما زحمتش هیچ تاثیری نداشت. سرانجام با نفرین این مرد درختان صنوبرشان خشک شد. آنها قضیه را متوجه همین پیامبر دانستند و تصمیم به قتل او گرفتند. آنها چاهی را کنده که انتهای آن تنگ بود و حنظله را درون چاه انداخته و درش را بستند. حنظله در ته چاه ناله میکرد و آنها در بالای چاه با شنیدن صدای مناجات او میگفتند: امیدواریم خدایان ما و درختان صنوبر از ما راضی گردند و سبز شده و خوشنودی خود را به ما نشان دهند. سرانجام حنظله در چاه به شهادت رسید. در این هنگام خداوند به جبرئیل وحی نمود که این قوم را ببین که حلم و بردباری من مغرورشان کرده و گمان کرده اند که با کشتن نماینده من از عذابم در امان خواهند بود. به عزتم سوگند از آنها انتقامی سخت خواهم گرفت تا باعث عبرت جهانیان گردد. روز عید آنها فرا رسید همه آنها در کنار درخت صنوبر جمع شده بودند که ناگهان طوفان شدید و سرخ رنگی وزیدن گرفت و زمین تکانی خورد و زیر پایشان تبدیل به سنگی گداخته شد. از آسمان نیز صاعقه هایی از آتش بر آنها باردیدن گرفت و بدنهای آنها را به مس ذوب شده تبدیل نمود.

در دسته ای از روایات، زیستگاه اصحاب رس، حضرموت یمن، و پیامبر ایشان حنظله بن صفوان یاد شده است. در این روایات، رس ناحیه ای در صیهد در میان بیحان، مأرب و جوف، یا آنکه اهل رس قبایلی از نسل اسلم، یامن ابوزرع، رعویل و قدمان از قحطان شناسانده شده اند.

گویند مردم آن دیار به فعل حرام می پرداختند و زنان نیاز جنسی خود را به صورتی مغایر با طبیعت انسان بر می آوردند و به مساحقه می پرداختند، پس حنظله تلاش می کرد ایشان را از ارتکاب اینگونه اعمال حرام باز دارد، اما آنان فرمان نبردند و به آزار او پرداختند و بر پایه روایت مشهور، در چاهش افکندند، خداوند سیل عرم را به مثابه عذابی سهمگین از سوی خود نازل کرد.

شایان ذکر است که گفته شده در قبر حنظله مکتوبی یافت گردیده که بر آن از زبان خود حنظله مرقوم شده بوده است که وی رسول خداست و برای حمیر و همدان و عریب یا عزیز از اهل یمن مبعوث شده بوده است تا آنها را بشارت دهد و از بدی باز دارد، ولی آنها او را تکذیب کرده، بکشتند آنچه درباره مساحقه گفته شد و در بیش تر روایات اصحاب رس دیده می شود، به طور ویژه در نقلیاتی پراکنده از کسان گوناگون درباره این قوم وجود دارد.

جالب آنکه در دسته ای از همین روایات، این، دلهات دختر ابلیس یا شیطان بوده که مساحقه را به زنان آن قوم آموزش داده، به انجام دادن آن ترغیب شان کرده است. به هر صورت درباره زنان بدکار اصحاب رس، حضرت امام صادق (علیه السلام) آنها را دوزخی خوانده، و در روایتی حد عمل زشت آنان را حد زنا دانسته است.

قصه حضرت عزیر نبی

یکی از پیامبران اِبنی اسرائیل، عزیر نام داشت. نَسَبش به بنیامین فرزند حضرت یعقوب (علیه السلام) می‌رسد. عزیر (ارمیا یا یرمیا) (علیه السلام) یکی از پیامبران مهم بنی اسرائیل است. پدرش خلیقا است و او در سال چهارم سلطنت یوتاتیم پادشاه آل یهودا میزیست. حضرت عَزِیر علیه السلام است که نام مبارکش يك بار در قرآن آمده، آن جا که در آیه ۳۰ سوره توبه می‌خوانیم: **وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ**، یهود گفتند: عَزِیر پسر خدا است. نیز داستانی در قرآن به طور فشرده (در آیه ۲۵۹ بقره) راجع به مرگ صد ساله شخصی، و زنده شدن او بعد از صد سال آمده که طبق روایات متعدد، این شخص همان عَزِیر پیامبر بوده که خاطرنشان می‌شود.

أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّى يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قَالَ كَمْ لَبِثْتَ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالَ بَلْ لَبِثْتُ مِائَةَ عَامٍ فَانْظُرْ إِلَى طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ وَانْظُرْ إِلَى حِمَارِكَ وَلِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ وَانْظُرْ إِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ نُنشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوهَا لَحْمًا فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. «بقره ۲۵۹» یا همانند کسی که از کنار یک آبادی (ویران شده) عبور کرد، در حالی که دیوارهای آن، به روی سقفها فرو ریخته بود، (و اجساد و استخوانهای اهل آن، در هر سو پراکنده بود؛ او با خود) گفت: «چگونه خدا اینها را پس از مرگ، زنده می‌کند؟!» (در این هنگام) خدا او را یکصد سال میراند؛ سپس زنده کرد؛ و به او گفت: «چه قدر درنگ کردی؟» گفت: «یک روز؛ یا بخشی از یک روز». فرمود: «نه، بلکه یکصد سال درنگ کردی! نگاه کن به غذا و نوشیدنی خود (که همراه داشتی، با گذشت سالها) هیچ‌گونه تغییر نیافته است! (خدایی که یک چنین مواد فاسدشدنی را در طول این مدت، حفظ کرده، بر همه چیز قادر است!) ولی به الاغ خود نگاه کن (که چگونه از هم متلاشی شده! این زنده شدن تو پس از مرگ، هم برای اطمینان خاطر توست، و هم) برای اینکه تو را نشانه‌ای برای مردم (در مورد معاد) قرار دهیم. (اکنون) به استخوانها (ی مرکب سواری خود نگاه کن که چگونه آنها را برداشته، به هم پیوند می‌دهیم، و گوشت بر آن می‌پوشانیم!» هنگامی که (این حقایق) بر او آشکار شد، گفت: «می‌دانم خدا بر هر کاری توانا است».

یکی از پیامبران بنی اسرائیل، عزیر نام داشت. نَسَبش به بنیامین فرزند حضرت یعقوب (ع) می‌رسد. «عَزِیر» همان عَزْرَا یا «اسدرا» Esdras است که به امر اردشیر اول، پادشاه هخامنشی، بقیه یهودیان مقیم ایران را به همراه خود به فلسطین آورد. اردشیر اول، او را تقویت کرد و وسائل این مهاجرت را برای وی فراهم ساخت. [دایره المعارف الاسلامی (ترجمه فرانسه)]

عزیر (ارمیا یا یرمیا) (ع) یکی از پیامبران مهم بنی اسرائیل است. پدرش خلقیا است و او در سال چهارم سلطنت یوتاتیم پادشاه آل یهودا میزیست. [اعلام القرآن، محمد خزائی، ص ۴۵۶]

به عزیر پیامبر وحی شد که بنی اسرائیل را به سوی حق و راه راست هدایت کن. ارمیا اعلامیه را در بیت المقدس (بیت الله) برای مردم قرائت کرد. در این اعلامیه آمده بود: «ای آل یهودا! تقوای الهی پیشه کنید و شریعت حضرت موسی (ع) را به پا دارید تا خداوند شما را مورد رحمت قرار دهد، وگرنه، عزیر به شما اعلام خطر میکند که به دست سپاه بابل کشته و یا اسیر میشوید و اگر به تورات عمل نکنید، تمامی کتب موجود میان شما را جمع میکنند و در آتش میسوزانند». [تاریخ انبیا، عمادزاده اصفهانی، ص ۲۵۶]

چون خبر انتشار اعلامیه ارمیای نبی به گوش یوتاتیم رسید، او دستور داد تا آن را پاره کنند و بسوزانند و ارمیا را هر کجا یافتند، دستگیر کنند و به قتل برسانند. سرانجام همانطور که حضرت عزیر اعلام کرده بود، بخت النصر، پادشاه بابل، بیت المقدس را تسخیر و تمام اموال و جواهرات مردم را غارت کرد و یوتاتیم را دستگیر کرد و به بابل فرستاد و برادرش صدقیا را به جای وی نشاند. صدقیا، ارمیای نبی را ۱۰ سال به زندان افکند، اما وی به دست بخت النصر از زندان آزاد شد و آل یهودا به اسارت به بابل رفتند. بخت النصر به ارمیا احسان بسیاری کرد. [دایره المعارف الاسلامیه، ترجمه احمد شنتاوی، مصر، ج ۱، ص ۶۳۶]

عزیر که نامش در لغت یهود عزراء است در تاریخ یهود دارای موقعیت خاصی است. یهودیان معتقدند که با بروز بخت النصر پادشاه بابل، و کشتار وسیع او، وضع یهود در هم ریخت. او معبدهای آنان را ویران کرد و توراتشان را سوزانید و مردانشان را به قتل رسانید و زنان و کودکانشان را اسیر کرد. سرانجام کورش پادشاه ایران بابل را فتح کرد و روی کار آمد. عزیر علیه السلام نزد او آمد و برای یهود شفاعت کرد، کورش موافقت کرد، آن گاه یهودیان به شهرهای خود بازگشتند. در این هنگام عزیر طبق آن چه در خاطرشان مانده بود، تورات را از نو نوشت و خدمت شایانی در بازسازی جمعیت یهود کرد. از این رو یهودیان برای او احترام شایانی قایلند و او را نجاتبخش و زنده کننده آئین خود می دانند. همچنین موضوع باعث شد که گروهی از یهود را ابنُ الله (پسر خدا) خواندند.

امروز در میان یهود چنین عقیده ای وجود ندارد، ولی این مطلب (که در قرآن آمده) حاکی است که در عصر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم گروهی از یهود بودند که چنین عقیده ای داشتند. پدر و مادر عزیر در منطقه بیت المقدس زندگی می کردند، خداوند دو پسر دوقلو به آنها داد و آنها نام یکی را عزیر، و نام دیگری را عزره گذاشتند. عزیر و عزره با هم بزرگ شدند تا به سن سی سالگی رسیدند، عزیر ازدواج کرده بود، و همسرش حامله بود، که بعدها پسر از او به دنیا آمد. (اقتباس از يك

روایت مفصل به نقل از امام باقر علیه السلام؛ روضة الکافی، ص ۱۲۳؛ دلائل الامامه طبری، ص ۱۰۷ و (۱۰۸)

مرگ صد ساله عَزِيز، و زنده شدنش پس از صد سال

در قرآن داستان مرگ صد ساله عزیر، و سپس زنده شدن او به طور خلاصه در يك آیه (بقره - ۲۵۹) آمده است، «أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّى يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قَالَ كَمْ لَبِثْتَ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالَ بَلْ لَبِثْتُ مِائَةَ عَامٍ فَانْظُرْ إِلَى طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ وَانْظُرْ إِلَى حِمَارِكَ وَلِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ وَانْظُرْ إِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ نُنشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوهَا لَحْمًا فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» (بقره ۲۵۹) یا همانند کسی که از کنار یک آبادی (ویران شده) عبور کرد، در حالی که دیوارهای آن، به روی سقفها فرو ریخته بود، (و اجساد و استخوانهای اهل آن، در هر سو پراکنده بود؛ او با خود) گفت: «چگونه خدا اینها را پس از مرگ، زنده می کند؟!» (در این هنگام)، خدا او را یکصد سال میراند؛ سپس زنده کرد؛ و به او گفت: «چقدر درنگ کردی؟» گفت: «یک روز؛ یا بخشی از یک روز». فرمود: «نه، بلکه یکصد سال درنگ کردی! نگاه کن به غذا و نوشیدنی خود (که همراه داشتی، با گذشت سالها) هیچ گونه تغییر نیافته است! (خدایی که یک چنین مواد فاسدشدنی را در طول این مدت، حفظ کرده، بر همه چیز قادر است!) ولی به الاغ خود نگاه کن (که چگونه از هم متلاشی شده! این زنده شدن تو پس از مرگ، هم برای اطمینان خاطر توست، و هم) برای اینکه تو را نشانه ای برای مردم (در مورد معاد) قرار دهیم. (اکنون) به استخوانها (ی مرکب سواری خود نگاه کن که چگونه آنها را برداشته، به هم پیوند می دهیم، و گوشت بر آن می پوشانیم!» هنگامی که (این حقایق) بر او آشکار شد، گفت: «می دانم خدا بر هر کاری توانا است» (بعضی این داستان را مربوط به خضر علیه السلام و بعضی مربوط به ارمیا می دانند. در روایاتی نیز نام ارمیا آمده است (بحار، ج ۱۴، ص ۳۶۲) ولی مشهور و معروف این است که او عزیر بوده و روایات متعددی آن را تایید می کنند (مجمع البیان، ج ۱ و ۲، ص ۳۷۰)) که بسیار شگفت انگیز است. نظر شما را به شرح آن که در روایات آمده جلب می کنیم.

عزیر علیه السلام در این ایام (که سی سال از عمرش گذشته بود) به قصد سفر از خانه بیرون آمد و با اهل خانه و بستگانش خداحافظی کرد و سوار بر الاغ شد و اندکی انجیر و آب میوه همراه خود برداشت تا در سفر از آن بهره گیرد. عزیر از پیامبران بنی اسرائیل بود و همچنان به سفر خود ادامه داد تا به يك آبادی رسید. دید آن آبادی به شکل وحشتناکی در هم ریخته و ویران شده است. و اجساد و استخوان های پوسیده ساکنان آن به چشم می خورد، هنگامی که این منظره وحشت زار را دید، به فکر معاد و زنده شدن مردگان افتاد و گفت: أَنَّى يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا؛ چگونه خداوند این

مردگان را زنده می‌کند؟ او این سخن را از روی انکار نگفت، بلکه از روی تعجب گفت. او در این فکر بود که ناگهان خداوند جان او را گرفت، او جزء مردگان در آمد و صد سال جزء مردگان بود، پس از صد سال خداوند او را زنده کرد. فرشته ای از طرف خدا از او پرسید: چقدر در این بیابان خوابیده‌ای، او که خیال می‌کرد، مقدار کمی در آن جا استراحت کرده، در جواب گفت: لَيْثٌ يَوْمًا او بَعْضُ يَوْمٍ؛ یک روز یا کمتر. فرشته از جانب خدا به او گفت: بلکه صد سال در این جا بوده‌ای، اکنون به غذا و آشامیدنی خود بنگر که چگونه به فرمان خدا در طول این مدت هیچگونه آسیبی ندیده است، ولی برای این که بدانی یکصد سال از مرگ گذشته، به الاغ سواری خود بنگر و ببین از هم متلاشی شده و پراکنده شده و مرگ، اعضاء آن را از هم جدا نموده است. نگاه کن و ببین چگونه اجزای پراکنده آن را جمع آوری کرده و زنده می‌کنیم. عزیر وقتی این منظره (زنده شدن الاغ) را دید گفت: أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ؛ می‌دانم که خداوند بر هر چیزی توانا است. (بقره، ۲۵۹) یعنی اکنون آرامش خاطر یافتیم، و مسأله معاد از نظر من شکل حسی به خود گرفت و قلبم سرشار از یقین شد. (اقتباس از مجمع البیان، ج ۱ و ۲، ص ۳۷۰)

عزیر سؤال الاغ خود شد، و به سوی خانه اش حرکت کرد. در مسیر راه می‌دید همه چیز عوض شده و تغییر کرده است. وقتی به زادگاه خود رسید، دید خانه‌ها و آدم‌ها تغییر نموده اند. به اطراف دقت کرد، تا مسیر خانه خود را یافت، تا نزدیک منزل خود آمد، در آن جا پیرزنی لاغر اندام و کمر خمیده و نایبنا دید، از او پرسید: آیا منزل عزیر همین است؟ پیرزن گفت: آری، همین است، ولی به دنبال این سخن گریه کرد و گفت: ده‌ها سال است که عزیر مفقود شده و مردم او را فراموش کرده اند، چطور تو نام عزیر را به زبان آوردی؟ عزیر گفت: من خودم عزیر هستم، خداوند صد سال مرا از این دنیا برد و جزء مردگان نمود و اینک بار دیگر مرا زنده کرده است. آن پیرزن که مادر عزیر بود، با شنیدن این سخن، پریشان شد. سخن او را انکار کرد و گفت: صدسال است عزیر گم شده است، اگر تو عزیر هستی (عزیر مردی صالح و مستجاب الدعوه بود) دعا کن تا من بینا گردم و ضعف پیری از من برود. عزیر دعا کرد، پیرزن بینا شده و سلامتی خود را بازیافت و با چشم تیزبین خود، پسرش را شناخت. دست و پای پسرش را بوسید. سپس او را نزد بنی اسرائیل برد، و ماجرا را به فرزندان و نوه های عزیر خبر داد، آن‌ها به دیدار عزیر شتافتند. عزیر با همان قیافه ای که رفته بود با همان قیافه (که نشان دهنده يك مرد سی ساله بود) بازگشت. همه به دیدار او آمدند، با این که خودشان پیر و سالخورده شده بودند، یکی از پسران عزیر گفت: پدرم نشانه ای در شانه اش داشت، و با این علامت شناخته می‌شد. بنی اسرائیل پیراهنش را کنار زدند، همان نشانه را در شانه اش دیدند. در عین حال برای این که اطمینانشان بیشتر گردد، بزرگ به بنی اسرائیل به عزیر گفت: ما شنیدیم هنگامی که بخت النصر بیت المقدس را ویران کرد، تورات را سوزانید، تنها چند نفر انگشت شمار حافظ تورات بودند.

یکی از آن‌ها عزیر علیه السلام بود، اگر تو همان عزیر هستی، تورات را از حفظ بخوان. عزیر تورات را بدون کم و کاست از حفظ خواند، آن گاه او را تصدیق کردند و به او تبریک گفتند، و با او پیمان وفاداری به دین خدا بستند. ولی به سوی کفر، اغوا شدند و گفتند: عزیر پسر خدا است. (توبه، ۳۰)

شخصی از حضرت علی علیه السلام پرسید: آیا پسری بزرگتر از پدرش سراغ داری؟ فرمود: او پسر عزیر است که از پدرش بزرگتر بود و در دنیا بیشتر عمر کرد.

راهب مسیحی از امام باقر علیه السلام پرسید: آن کدام دو برادر بودند که دو قلو به دنیا آمدند، و هر دو در یک ساعت مردند، ولی یکی از آن‌ها صدو پنجاه سال عمر کرد، دیگری پنجاه سال؟ (بحار، ج ۱۴، ص ۳۷۴) امام باقر علیه السلام پاسخ داد: آنها عزیر و عزره بودند که هر دو از یک مادر دو قلو به دنیا آمدند، در سی سالگی عزیر از آن‌ها جدا شد، و صد سال به مردگان پیوست، و سپس زنده شد و نزد خاندانش آمد و بیست سال دیگر با برادرش زیست و سپس با هم مردند، در نتیجه عزیر پنجاه سال، و عزره صد و پنجاه سال عمر نمود. (بحار، ج ۱۴، ص ۳۷۸) [قصه‌های قرآن به قلم روان - محمد محمدی اشتهاردی رحمه الله علیه]

عالم پیر نصرانی به امام محمد باقر (ع) گفت: «از شما سؤالی می‌کنم که هرگز پاسخش را نتوانی گفت و آن سؤال این است: خبر دهید مرا از مردی که با عیال خود همبستر شد و سپس آن زن به دو پسر حامله گردید و هر دو (بصورت دو قلو) در یک ساعت متولد شدند و هر دو در یک ساعت از دنیا رفتند ولی یکی از آنها صد و پنجاه سال و دیگری پنجاه سال عمر کرد، آنها کیستند و قصه آنها از چه قرار است؟ امام (ع): «آن دو پسر، «عزیز» و «عزیر» بودند؛ آن دو در یک ساعت متولد شدند و با هم سی سال زندگی کردند، آنگاه خداوند «عزیر» را قبض روح کرد و یک صد سال در صف مردگان بود، ولی «عزیز» همچنان در دنیا زندگی می‌کرد. پس از صد سال خداوند «عزیر» را زنده کرد و او را دوباره به دنیا برگرداند و او بیست سال با برادرش «عزیز» زندگی کرد و سپس هر دو با هم در یک ساعت از دنیا رفتند، روی این حساب «عزیز» پنجاه سال عمر کرد ولی «عزیر» صد و پنجاه سال عمر نمود. عالم نصرانی که از علم امام حیرت زده شده بود حرکت کرد و گفت: «از من دانایتر و بهتری را آورده‌اید تا مرا رسوا نمائید، به خداوند قسم، تا این مرد دانشمند و بزرگوار در شام است من با شما نصاری سخن نمی‌گوییم و از من چیزی نپرسید. [اقتباس از تفسیر جامع، ج ۱، ص ۴۱۲، مفاخر الولایه، کاظمینی بروجردی ص ۱۸۹]

محل دفن حضرت عزیر علیه السلام

دو مقبره در عراق و سوریه به آن حضرت منسوب است. مزار منسوب به حضرت عزیر (علیه السلام) در عراق از شهرت بیشتری برخوردار است. این بقعه در «روستای العزیر» در ۶۰ کیلومتری شمال غربی بصره بر سر راه بصره به عماره در حاشیه رود دجله قرار گرفته است.

قصه اصحاب کهف

داستان اصحاب کهف در یک سوره بنام سوره کهف: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَى عَبْدِهِ الْكِتَابَ وَلَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجًا. «۱» حمد مخصوص خدایی است که این کتاب (آسمانی) را بر بنده (برگزیده) اش نازل کرد، و هیچ گونه کژی در آن قرار نداد... قِيمًا لِيُنْذِرَ بَأْسًا شَدِيدًا مِّنْ لَّدُنْهُ وَيُبَشِّرَ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا حَسَنًا. «۲» در حالی که ثابت و مستقیم و نگاهبان کتابهای (آسمانی) دیگر است؛ تا (بدکاران را) از عذاب شدید او بترساند؛ و مؤمنانی را که کارهای شایسته انجام می دهند، بشارت دهد که پاداش نیکویی برای آنهاست... مَا كَثِيرٌ فِيهِ أَرْبَابًا. «۳» (همان بهشت برین) که جاودانه در آن خواهند ماند! وَيُنْذِرَ الَّذِينَ قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا. «۴» و (نیز) آنها را که گفتند: «خداوند، فرزندی (برای خود) انتخاب کرده است»، انذار کند. مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ وَلَا لِابْنَائِهِمْ كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ إِنَّ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِبًا. «۵» نه آنها (هرگز) به این سخن یقین دارند، و نه پدرانشان! سخن بزرگی از دهانشان خارج می شود! آنها فقط دروغ می گویند! فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ عَلَى آثَارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا. «۶» گویی می خواهی بخاطر اعمال آنان، خود را از غم و اندوه هلاک کنی اگر به این گفتار ایمان نیاورند! إِنْآ جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لِّهَا لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا. «۷» ما آنچه را روی زمین است زینت آن قرار دادیم، تا آنها را بیازماییم که کدامینشان بهتر عمل می کنند! وَإِنَّا لَجَاعِلُونَ مَا عَلَيْهَا صَعِيدًا جُرُزًا. «۸» (ولی) این زرق و برقها پایدار نیست، و ما (سرانجام) قشر روی زمین را خاک بی گیاهی قرار می دهیم! أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا. «۹» آیا گمان کردی اصحاب کهف و رقیم از آیات عجیب ما بودند؟! إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ فَقَالُوا رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا. «۱۰» زمانی را به خاطر بیاور که آن جوانان به غار پناه بردند، و گفتند: «پروردگارا! ما را از سوی خودت رحمتی عطا کن، و راه نجاتی برای ما فراهم ساز!» فَصَرَبْنَا عَلَى آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَدًا. «۱۱» ما (پرده خواب را) در غار بر گوششان زدیم، و سالها در خواب فرو رفتند. ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَى لِمَا لَبِثُوا أَمَدًا. «۱۲» سپس آنان را برانگیختیم تا بدانیم (و این امر آشکار گردد که) کدام یک از آن دو گروه، مدت خواب خود را بهتر حساب کرده اند. نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُم بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدًى. «۱۳» ما داستان آنان را بحق برای تو بازگو می کنیم؛ آنها جوانانی بودند که به پروردگارشان ایمان آوردند، و ما بر هدایتشان افزودیم. وَرَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَنْ نَدْعُو مِنْ دُونِهِ إِلَهًا لَقَدْ قُلْنَا إِذًا شَطَطًا. «۱۴» و دلهایشان را محکم ساختیم در آن موقع که قیام کردند و گفتند: «پروردگار ما، پروردگار آسمانها و زمین است؛ هرگز غیر او معبودی را نمی خوانیم؛ که اگر چنین کنیم، سخنی

بگزارف گفته ایم. هَؤُلَاءِ قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لَوْلَا يَأْتُونَ عَلَيْهِمْ بِسُلْطَانٍ بَيْنَ يَمَيْنِ الْأُظْلَمِ
 مِمَّنْ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا. «۱۵» این قوم ما هستند که معبودهایی جز خدا انتخاب کرده اند؛ چرا
 دلیل آشکاری (بر این کار) نمی آورند؟! و چه کسی ظالمتر است از آن کس که بر خدا دروغ ببندد؟! «
 وَإِذْ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَمَا يُعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأَوْوَا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيَهَيِّئْ
 لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرْفَقًا. «۱۶» و (به آنها گفتیم:) هنگامی که از آنان و آنچه جز خدا می پرستند
 کناره گیری کردید، به غار پناه برید؛ که پروردگارتان (سایه) رحمتش را بر شما می گستراند؛ و در این
 امر، آرامشی برای شما فراهم می سازد! وَتَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ تَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ
 وَإِذَا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُمْ ذَاتَ الشَّمَالِ وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ ذَلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ
 الْمُهْتَدِ وَمَنْ يُضِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًا مُرْشِدًا. «۱۷» و (اگر در آنجا بودی) خورشید را می دیدی
 که به هنگام طلوع، به سمت راست غارشان متمایل می گردد؛ و به هنگام غروب، به سمت چپ؛ و
 آنها در محل وسیعی از آن (غار) قرار داشتند؛ این از آیات خداست! هر کس را خدا هدایت کند،
 هدایت یافته واقعی اوست؛ و هر کس را گمراه نماید، هرگز ولی و راهنمایی برای او نخواهی یافت!
 وَتَحْسَبُهُمْ آيَاطًا وَهُمْ رُقُودٌ وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشَّمَالِ وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ
 بِالْوَسِيدِ لَوِ اطَّلَعَتْ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتُ مِنْهُمْ فِرَارًا وَلَمْ لِيَتْ مِنْهُمْ رُعْبًا. «۱۸» و (اگر به آنها نگاه
 می کردی) می پنداشتی بیدارند؛ در حالی که در خواب فرو رفته بودند! و ما آنها را به سمت راست و
 چپ می گردانیم (تا بدنشان سالم بماند). و سگ آنها دستهای خود را بر دهانه غار گشوده بود (و
 نگهبانی می کرد). اگر نگاهشان می کردی، از آنان می گریختی؛ و سر تا پای تو از ترس و وحشت پر
 می شد! وَكَذَلِكَ بَعَثْنَاهُمْ لِيَتَسَاءَلُوا بَيْنَهُمْ قَالِ قَائِلٍ مِنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضُ
 يَوْمٍ قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هَذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنْظُرْ أَيُّهَا أَزْكَى
 طَعَامًا فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ وَلْيَتَلَطَّفْ وَلَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا. «۱۹» این گونه آنها را (از خواب)
 برانگیختیم تا از یکدیگر سؤال کنند؛ یکی از آنها گفت: «چه مدت خوابیدید؟! گفتند: «یک روز، یا
 بخشی از یک روز!» (و چون نتوانستند مدت خوابشان را دقیقاً بدانند) گفتند: «پروردگارتان از مدت
 خوابتان آگاهتر است! اکنون یک نفر از خودتان را با این سکه ای که دارید به شهر بفرستید، تا بنگرد
 کدام یک از آنها غذای پاکیزه تری دارند، و مقداری از آن برای روزی شما بیاورد. اما باید دقت کند، و
 هیچ کس را از وضع شما آگاه نسازد... إِنَّهُمْ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ
 وَلَنْ تُفْلِحُوا إِذَا أَبَدُوا. «۲۰» چرا که اگر آنان از وضع شما آگاه شوند، سنگسارتان می کنند؛ یا شما را
 به آیین خویش باز می گردانند؛ و در آن صورت، هرگز روی رستگاری را نخواهید دید! وَكَذَلِكَ أَعِزَّنَا
 عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَأَنَّ السَّاعَةَ لَا رَيْبَ فِيهَا إِذْ يَتَنَازَعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ فَقَالُوا
 ابْنُوا عَلَيْهِمْ بُيُوتًا رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَى أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِدًا.

«۲۱» و اینچنین مردم را متوجه حال آنها کردیم، تا بدانند که وعده خداوند (در مورد رستاخیز) حق است؛ و در پایان جهان و قیام قیامت شکی نیست! در آن هنگام که میان خود درباره کار خویش نزاع داشتند، گروهی می گفتند: «بنایی بر آنان بسازید (تا برای همیشه از نظر پنهان شوند! و از آنها سخن نگوئید که) پروردگارشان از وضع آنها آگاهتر است!» ولی آنها که از رازشان آگاهی یافتند (و آن را دلیلی بر رستاخیز دیدند) گفتند: «ما مسجدی در کنار (مدفن) آنها می سازیم (تا خاطره آنان فراموش نشود).» سَيَقُولُونَ ثَلَاثَةً رَّابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ وَيَقُولُونَ خَمْسَةً سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْمًا بِالْغَيْبِ وَيَقُولُونَ سَبْعَةً وَثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِعَدَّتِهِمْ مَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ فَلَا تُمَارِ فِيهِمْ إِلَّا مِرَاءً ظَاهِرًا وَلَا تَسْتَفْتِ فِيهِمْ مِنْهُمْ أَحَدًا. «۲۲» گروهی خواهند گفت: «آنها سه نفر بودند، که چهارمین آنها سگشان بود!» و گروهی می گویند: «پنج نفر بودند، که ششمین آنها سگشان بود.» - همه اینها سخنانی بی دلیل است - و گروهی می گویند: «آنها هفت نفر بودند، و هشتمین آنها سگشان بود.» بگو: «پروردگار من از تعدادشان آگاهتر است!» جز گروه کمی، تعداد آنها را نمی دانند. پس درباره آنان جز با دلیل سخن مگو؛ و از هیچ کس درباره آنها سؤال مکن! وَلَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَلِكَ عَبْدًا. «۲۳» و هرگز در مورد کاری نگو: «من فردا آن را انجام می دهم»... إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ وَادْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ وَقُلْ عَسَى أَنْ يَهْدِيَنِي رَبِّي لِأَقْرَبَ مِنْ هَذَا رَشَدًا. «۲۴» مگر اینکه خدا بخواهد! و هرگاه فراموش کردی، (جبران کن) و پروردگارت را به خاطر بیاور؛ و بگو: «امیدوارم که پروردگارم مرا به راهی روشنتر از این هدایت کند!» وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا تِسْعًا. «۲۵» آنها در غارشان سیصد سال درنگ کردند، و نه سال (نیز) بر آن افزودند. قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثُوا لَهُ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَبْصِرُ بِهِ وَأُسْمِعُ مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَدًا. «۲۶» بگو: «خداوند از مدت توقفشان آگاهتر است؛ غیب آسمانها و زمین از آن اوست! راستی چه بینا و شنواست! آنها هیچ ولی و سرپرستی جز او ندارند! و او هیچ کس را در حکم خود شرکت نمی دهد!»

روایت شده: قبل از هجرت، نمایندگان کفار قریش در مکه به مدینه سفر کردند و از دانشمندان یهود در مورد مبارزه با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم استمداد نمودند، دانشمندان یهود به آنها گفتند: سه سؤال از محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) بپرسید، اگر پاسخ شما را داد، او پیامبر و رسول است وگرنه، به دروغ ادعای پیامبری می کند، و با او هر گونه که صلاح می دانید مبارزه کنید. این سؤال ها عبارتند از: ۱ - در مورد اصحاب کهف بپرسید که سرگذشت آنها چیست؟ ۲ - از ماجرای ذوالقرنین که بر مشرق و مغرب دست یافت بپرسید. ۳ - از روح بپرسید که چیست؟ و طبق روایتی، گفتند: اگر (محمد صلی الله علیه و آله و سلم) به دو سؤال نخست پاسخ داد و در مورد روح پاسخ نداد، او پیامبر است. نمایندگان قریش به مکه بازگشتند، و ماجرا را به کفار قریش گفتند، آنها

به محضر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رفته و این سه سؤال را مطرح کردند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به آن‌ها فرمود: پاسخ شما را می‌دهم، ولی اءن شاء الله نگفت، کافران رفتند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پانزده شب منتظر وحی الهی بود، ولی جبرئیل نیامد، به گونه ای که کافران شماتت و شایعه سازی کردند، این موضوع موجب رنجش خاطر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گردید، آن گاه جبرئیل نازل شد و سوره کهف را نازل کرد (آری نگفتن اءن شاء الله موجب تاخیر وحی می‌گردید) در سوره کهف، به سؤال اول (داستان اصحاب کهف) و دوم (داستان ذوالقرنین) پاسخ داده شده، و در مورد روح، آیه ۸۵ اسراء نازل شد که حقیقت روح را تنها خدا می‌داند.

ماجرای اصحاب کهف در قرآن همانگونه که در قرآن معمول است، به طور فشرده (از آیه ۹ تا ۲۷ سوره کهف) آمده است، و در روایات اسلامی، و گفتار مفسران و مورخان، مختلف نقل شده، بعضی به طور مشروح و بعضی به طور خلاصه، و یا بعضی بخشی از داستان را ذکر کرده‌اند و بخش دیگر را ذکر نکرده‌اند، ما در این جا بهتر دیدیم که چکیده مطلب را از مجموع روایات - با توجه به عدم مخالفت آن با قرآن - بیاوریم. (از کتاب داستانهای قرآن و تاریخ انبیاء در المیزان حسین فعال عراقی)

اصحاب کهف از نظر قرآن و تاریخ

آنچه از قرآن کریم در خصوص این داستان استفاده می‌شود این است که پیامبر گرامی خود را مخاطب می‌سازد که (با مردم درباره این داستان مجادله مکن مگر مجادله ای ظاهری و یا روشن) و از احدی از ایشان حقیقت مطلب را پرس . اصحاب کهف و رقیم جوانمردانی بودند که در جامعه ای مشرک که جز بتها را نمی‌پرستیدند، نشو و نما نمودند . چیزی نمی‌گذرد که دین توحید محرمانه در آن جامعه راه پیدا می‌کند، و این جوانمردان بدان ایمان می‌آورند . مردم آنها را به باد انکار و اعتراض می‌گیرند، و در مقام تشدید و تضییق بر ایشان و فتنه و عذاب آنان بر می‌آیند، و بر عبادت بتها و ترک دین توحید مجبورشان می‌کنند . و هر که به ملت آنان می‌گروید از او دست بر می‌داشتند و هر که بر دین توحید و مخالفت کیش ایشان اصرار می‌ورزید او را به بدترین وجهی به قتل می‌رساندند .

قهرمانان این داستان افرادی بودند که با بصیرت به خدا ایمان آوردند، خدا هم هدایتشان را زیاده‌تر کرد، و معرفت و حکمت بر آنان افاضه فرمود، و با آن نوری که به ایشان داده بود پیش پایشان را روشن نمود، وایمان را با دل‌های آنان گره زد، در نتیجه جز از خدا از هیچ چیز دیگری باک نداشتند . و از آینده حساب شده ای که هر کس دیگری را به وحشت می‌انداخت نهراسیدند، لذا آنچه صلاح خود دیدند بدون هیچ واهمه ای انجام دادند . آنان فکر کردند اگر در میان اجتماع بمانند جز این

چاره ای نخواهند داشت که با سیره اهل شهر سلوک نموده حتی یک کلمه از حق به زبان نیاورند . و از اینکه مذهب شرک باطل است چیزی نگویند ، و به شریعت حق نگرند . و تشخیص دادند که باید بر دین توحید بمانند و علیه شرک قیام نموده از مردم کناره گیری کنند ، زیرا اگر چنین کنند و به غاری پناهنده شوند بالاخره خدا راه نجاتی پیش پایشان می گذارد . با چنین یقینی قیام نموده در رد گفته های قوم و اقتراح و تحکمشان گفتند : (رَبَّنَا رَبِّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَنْ نَدْعُو مِنْ دُونِهِ أَلِهًا لَقَدْ قُلْنَا إِذَا شَطَطًا هَوْلًا قَوْمَنَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ الْهَةِ لَوْ لَا يَأْتُونَ عَلَيْهِمْ بِسُلْطَانٍ بَيْنَ يَمِينٍ أَظْلَمَ مِنْ أَفْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا) آنگاه پیشنهاد پناه بردن به غار را پیش کشیده گفتند : (و اذ اعتزلتموهم و ما يعبدون الا اللَّه فآووا الى الكهف ينشر لكم ربكم من رحمته و يهيىء لكم من امركم مرفقا) . آنگاه داخل شده ، در گوشه ای از آن قرار گرفتند ، در حالی که سگشان دو دست خود را دم در غار گسترده بود . و چون به فراست فهمیده بودند که خدا نجاتشان خواهد داد این چنین عرض کردند : (بار الهاتو در حق ما به لطف خاص خود رحمتی عطا فرما و برای ما وسیله رشد و هدایت کامل مهیا ساز) . پس خداوند دعایشان را مستجاب نمود و سالهایی چند خواب را بر آنها مسلط کرد ، در حالی که سگشان نیز همراهشان بود . (آنها در غار سیصد سال و نه سال زیادت درنگ کردند . و گردش آفتاب را چنان مشاهده کنی که هنگام طلوع از سمت راست غار آنها بر کنار و هنگام غروب نیز از جانب چپ ایشان به دور می گردید و آنها کاملاً از حرارت خورشید در آسایش بودند و آنها را بیدار پنداشتی و حال آنکه در خواب بودند و ما آنها را به پهلوی راست و چپ می گردانیدیم و سگ آنها دو دست بر در آن غار گسترده داشت و اگر کسی بر حال ایشان مطلع می شد از آنها می گریخت و از هیبت و عظمت آنان بسیار هراسان می گردید . پس از آن روزگاری طولانی که سیصد و نه سال باشد دوباره ایشان را سر جای خودشان در غار زنده کرد تا بفهماند چگونه می تواند از دشمنان محفوظشان بدارد ، لاجرم همگی از خواب برخاسته به محضی که چشمشان را باز کردند آفتاب را دیدند که جایش تغییر کرده بود ، مثلاً اگر در هنگام خواب از فلان طرف غار می تابید حالا از طرف دیگرش می تابد ، البته این در نظر ابتدائی بود که هنوز از خستگی خواب اثری در بدنهای و دیدگان باقی بود . یکی از ایشان پرسید : رفقا چقدر خواب دیدید ؟ گفتند : یک روز یا بعضی از یک روز . و این را از همان عوض شدن جای خورشید حدس زدند . تردیدشان هم از این جهت بود که از عوض شدن تابش خورشید نتوانستند یک طرف تعیین کنند . عده ای دیگر گفتند : (ربکم اعلم بما لبثتم) و سپس اضافه کرد (فاعبثوا احکم بورکم هذه الى المدينة فلينظر ايها اركى طعاما فليأتكم برزق منه) که بسیار گرسنه اید ، (و ليتلطف) رعایت کنید شخصی که می فرستید در رفتن و برگشتن و خریدن طعام کمال لطف و احتیاط را به خرج دهد که احدی از سرنوشت شما خبردار نگردد ، زیرا (انهم ان يظهروا عليكم يرموكم) اگر بفهمند کجائید سنگسارتان می کنند (او يعيدوكم في ملتهم و لن تفلحوا اذا ابداء) .

این جریان آغاز صحنه ای است که باید به فهمیدن مردم از سرنوشت آنان منتهی گردد، زیرا آن مردمی که این اصحاب کهف از میان آنان گریخته به غار پناهنده شدند به کلی منقرض گشته اند و دیگر اثری از آنان نیست. خودشان و ملک و ملتشان نابود شده، و الان مردم دیگری در این شهر زندگی می کنند که دین توحید دارند و سلطنت و قدرت توحید بر قدرت سایر ادیان برتری دارد. اهل توحید و غیر اهل توحید با هم اختلافی به راه انداختند که چگونه آن را توجیه کنند. اهل توحید که معتقد به معاد بودند ایمانشان به معاد محکم تر شد، و مشرکین که منکر معاد بودند با دیدن این صحنه مشکل معاد برایشان حل شد، غرض خدای تعالی از برون انداختن راز اصحاب کهف هم همین بود. وقتی فرستاده اصحاب کهف از میان رفقای بیرون آمد و داخل شهر شد تا به خیال خود از همشهری های خود که دیروز از میان آنان بیرون شده بود غذائی بخرد شهر دیگری دید که به کلی وضعیتش با شهر خودش متفاوت بود، و در همه عمرش چنین وضعی ندیده بود، علاوه بر مردمی را هم که دید غیر همشهری هایش بودند. اوضاع و احوال نیز غیر آن اوضاعی بود که دیروز دیده بود. هر لحظه به حیرتش افزوده می شود، تا آنکه جلو دکانی رفت تا طعامی بخرد پول خود را به او داد که این را به من طعام بده - و این پول در این شهر پول رایج سیصد سال قبل بود - گفتگو و مشاجره بین دکاندار و خریدار در گرفت و مردم جمع شدند، و هر لحظه قضیه، روشن تر از پرده بیرون می افتاد، و می فهمیدند که این جوان از مردم سیصد سال قبل بوده و یکی از همان گمشده های آن عصر است که مردمی موحد بودند، و در جامعه مشرک زندگی می کردند، و به خاطر حفظ ایمان خود از وطن خود هجرت و از مردم خود گوشه گیری کردند، و در غاری رفته آنجا خواب فرو رفتند، و گویا در این روزها خدا بیدارشان کرده و الان منتظر آن شخصند که برایشان طعام ببرد. قضیه در شهر منتشر شد جمعیت انبوهی جمع شده به طرف غار هجوم بردند. جوان را هم همراه خود برده در آنجا بقیه نفرات را به چشم خود دیدند، و فهمیدند که این شخص راست می گفته، و این قضیه معجزه ای بوده که از ناحیه خدا صورت گرفته است. اصحاب کهف پس از بیدار شدنشان زیاد زندگی نکردند، بلکه پس از کشف معجزه از دنیا رفتند و اینجا بود که اختلاف بین مردم در گرفت، موحدین با مشرکین شهر به جدال برخاستند. مشرکین گفتند: باید بالای غار ایشان بنیانی بسازیم و به این مسأله که چقدر خواب بوده اند کاری نداشته باشیم. و موحدین گفتند بالای غارشان مسجدی می سازیم.

غار اصحاب کهف کجاست ؟

در نواحی مختلف زمین به تعدادی از غارها برخورد شده که در دیوارهای آن تمثالهایی چهار نفری و پنج نفری و هفت نفری که تمثال سگی هم با ایشان است کشیده اند. و در بعضی از آن غارها تمثال

قربانی هم جلو آن تمثالها هست که می خواهند قربانیش کنند . انسان مطلع وقتی این تصویرها را آن هم در غاری مشاهده می کند فوراً به یاد اصحاب کهف می افتد ، و چنین به نظر می رسد که این نقشه ها و تمثالها اشاره به قصه آنان دارد و آن را کشیده اند تا رهبانان و آنها که خود را جهت عبادت متجرد کرده اند و در این غار برای عبادت منزل می کنند با دیدن آن به یاد اصحاب کهف بیفتند ، پس صرف یادگاری است که در این غارها کشیده شده نه اینکه علامت باشد برای اینکه اینجا غار اصحاب کهف است .

غار اصحاب کهف که در آنجا پناهنده شدند و اصحاب در آنجا از نظرها غایب گشتند ، مورد اختلاف شدید است که چند جا را ادعا کرده اند :

غار اول : کهف افسوس . افسوس به کسر همزه و نیز کسر فاء - و بنا به ضبط کتاب مراد الاطلاع که مرتکب اشتباه شده به ضمه همزه و سکون فاء - شهر مخروبه ای است در ترکیه که در هفتاد و سه کیلومتری شهر بزرگ از میر قرار دارد ، و این غار در یک کیلومتری - و یا کمتر - شهر افسوس نزدیک قریه ای به نام (ایاصولوک) و در دامنه کوهی به نام (ینایرداغ) قرار گرفته است . و این غار ، غار وسیعی است که در آن به طوری که می گویند صدها قبر که با آجر ساخته شده هست . خود این غار هم در سینه کوه و رو به جهت شمال شرقی است ، و هیچ اثری از مسجد و یا صومعه و یا کلیسا و خلاصه هیچ معبد دیگری بر بالای آن دیده نمی شود . این غار در نزد مسیحیان نصاری از هر جای دیگری معروف تر است ، و نامش در بسیاری از روایات مسلمین نیز آمده . و این غار علی رغم شهرت مهمی که دارد به هیچ وجه با آن مشخصاتی که در قرآن کریم راجع به آن غار آمده تطبیق نمی کند . اولاً برای اینکه خدای تعالی درباره اینکه در چه جهت از شمال و جنوب مشرق و مغرب قرار گرفته می فرماید آفتاب وقتی طلوع می کند از طرف راست غار به درون آن می تابد و وقتی غروب می کند از طرف چپ غار ، و لازمه این حرف این است که درب غار به طرف جنوب باشد ، و غار افسوس به طرف شمال شرقی است (که اصلاً آفتاب گیر نیست مگر مختصری) . و همین ناجوری مطلب باعث شده که مراد از راست و چپ را راست و چپ کسی بگیرند که می خواهد وارد غار شود نه از طرف دست راست کسی که می خواهد از غار بیرون شود ، و حال آنکه قبلاً هم گفتیم معروف از راست و چپ هر چیزی راست و چپ خود آن چیز است نه کسی که به طرف آن می رود . بیضاوی در تفسیر خود گفته : در غار در مقابل ستارگان بنات النعش قرار دارد ، و نزدیک ترین مشرق و مغربی که محاذی آن است مشرق و مغرب راء السرطان است و وقتی که مدار آفتاب با مدار آن یکی باشد آفتاب به طور مائل و مقابل در طرف چپ غار می تابد و شعاعش به طرف مغرب کشیده می شود ، و در هنگام غروب از طرف محاذی صبح می تابد و شعاع طرف عصرش به جای تابش طرف صبح کشیده می شود ، و عفونت غار را از بین برده هوای آن را تعدیل می کند ، و در عین حال بر بدن

آنان نمی تابد و با تابش خود اذیتشان نمی کند و لباسهایشان را نمی پوساند . این بود کلام بیضاوی . غیر او نیز نظیر این حرف را زده اند . علاوه بر اشکال گذشته مقابله در غار با شمال شرقی با مقابل بودن آن با بنات النعش که در جهت قطب شمالی قرار دارد سازگار نیست ، از این هم که بگذریم گردش آفتاب آنطور که ایشان گفته اند با شمال شرقی بودن در غار نمی سازد ، زیرا بنائی که در جهت شمال شرقی قرار دارد و در طرف صبح ، آفتاب به جانب غربی اش می تابد ولی در موقع غروب در ساختمان و حتی پیش خان آن در زیر سایه فرو می رود ، نه تنها در هنگام غروب ، بلکه بعد از زوال ظهر آفتاب رفته و سایه گسترده می شود . مگر آنکه کسی ادعا کند که مقصود از جمله (و اذا غربت تقرضهم ذات الشمال) این است که آفتاب به ایشان نمی تابد ، و یا آفتاب در پشت ایشان قرار می گیرد (دقت فرمائید) . و اما ثانیاً برای اینکه جمله (و هم فی فجوة منه) می گوید اصحاب کهف در بلندی غار قرار دارند ، و غار افسوس به طوری که گفته اند بلندی ندارد ، البته این در صورتی است که (فجوة) به معنای مکان مرتفع باشد ، ولی مسلم نیست ، و قبلاً گذشت که (فجوة) به معنای ساحت و درگاه است . پس این اشکال وارد نیست . و اما ثالثاً برای اینکه جمله (قال الذین غلبوا علی امرهم لنتخذن علیهم مسجداً) ظاهر در این است که مردم شهر مسجدی بر بالای آن غار بنا کردند ، و در غار افسوس اثری حتی خرابه ای از آن به چشم نمی خورد ، نه اثر مسجد نه اثر صومعه و نه مانند آن . و نزدیک ترین بنای دینی که در آن دیار به چشم می خورد کلیسایی است که تقریباً در سه کیلومتری غار قرار دارد ، و هیچ جهتی به ذهن نمی رسد که آن را به غار مرتبط سازد .

از این هم که بگذریم در غار افسوس اثری از رقیم و نوشته دیده نشده که دلالت کند یک یا چند تا از آن قبور ، قبور اصحاب کهف است ، و یا شهادت دهد و لو تا حدی که چند نفر از این مدفونین مدتی به خواب رفته بودند ، پس از سالها خدا بیدارشان کرده و دوباره قبض روحشان نموده است .

غار دوم : غار رجیب ، دومین غاری که احتمال داده اند کهف اصحاب کهف باشد غار رجیب است که در هشت کیلومتری شهر عمان پایتخت اردن هاشمی نزدیک دهی به نام (رجیب) قرار دارد . غاری است در سینه جنوبی کوهی پوشیده از صخره ، اطراف آن از دو طرف یعنی از طرف مشرق و مغرب باز است که آفتاب به داخل آن می تابد ، در غار در طرف جنوب قرار دارد ، و در داخل غار طاقنمائی کوچک است به مساحت ۳۲/۵ متر در یک سکوئی به مساحت تقریباً ۳۳ و در این غار نیز چند قبر هست به شکل قبور باستانی روم و گویا عدد آنها هشت و یا هفت است . بر دیوار این غار نقشه ها و خطوطی به خط یونانی قدیم و به خط ثمودیان دیده می شود که چون محو شده خوب خوانده نمی شود، البته بر دیوار عکس سگی هم که با رنگ قرمز و زینت های دیگری آراسته شده دیده می شود . و بر بالای غار آثار صومعه (بیزانس) هست که از گنجینه ها و آثار دیگری است که در آنجا کشف گردیده است و معلوم می شود بنای این صومعه در عهد سلطنت (جوستینوس) اول یعنی در حدود

۴۱۸ - ۴۲۷ ساخته شده و آثار دیگری که دلالت می کند که این صومعه یک بار دیگر تجدید بنا یافته است و مسلمانان آن را پس از استیلا بر آن دیار مسجدی قرار داده اند . چون می بینیم که این صومعه محراب و ماءذنه و وضوخانه دارد ، و در ساحت و فضای جلو در این غار آثار مسجد دیگری است که پیداست مسلمین آن را در صدر اسلام بنا نهاده و هر چندی یک بار مرمت کرده اند و پیداست که این مسجد بر روی خرابه های کلیسایی قدیمی از رومیان ساخته شده ، و این غار علی رغم اهمیتی که مردم بدان داشته و عنایتی که به حفظش نشان می دادند و آثار موجود در آن از این اهتمام و عنایت حکایت می کند غاری متروک و فراموش شده بوده ، و به مرور زمان خراب و ویران گشته تا آنکه اداره باستان شناسی اردن هاشمی اخیرا در صدد برآمده که در آن حفاری کند و نقب بزند و آن را پس از قرنهای خفاء از زیر خاک دوباره ظاهر سازد . در آثاری که از آنجا استخراج کردند شواهدی یافت شده که دلالت می کند که این غار همان غار اصحاب کهف است که داستانش در قرآن کریم آمده .

در تعدادی از روایات مسلمین همچنانکه بدان اشاره شد نیز همین معنا آمده است که غار اصحاب کهف در اردن واقع شده . و یاقوت آنها را در معجم البلدان خود آورده است . و رقیم هم اسم دهی است نزدیک به شهر عمان که قصر یزید بن عبدالملک در آنجا بوده است . البته قصر دیگری هم در قریه ای دیگر نزدیک به آن دارد که نامش موقر است و شاعر که گفته : یزرن علی تنانیه یزیدا - با کناف الموقر والرقیم . آن زمان بر بالای آن کاخ یزید را دیدار می کنند در حالی که موقر و رقیم در چشم انداز ایشان است . و شهر عمان امروزی هم در جای شهر فیلادلفیا که از معروفترین و زیباترین شهرهای آن عصر بوده ساخته شده است ، و این شهر تا قبل از ظهور دعوت اسلامی بوده ، او خود آن شهر و پیرامونش از اوائل قرن دوم میلادی در تحت استیلای حکومت روم بود تا آنکه سپاه اسلام سر زمین مقدس را فتح کرد . و حق مطلب این است که مشخصات غار اصحاب کهف با این غار بهتر انطباق دارد تا غارهای دیگر .

غار سوم : غاری است که در کوه قاسیون قرار دارد و این کوه در نزدیکی های شهر صالحیه دمشق است که اصحاب کهف را به آنجا نیز نسبت می دهند .

غار چهارم : غاری است که در بتراء یکی از شهرهای فلسطین است که اصحاب کهف را به آنجا نیز نسبت می دهند .

غار پنجم : غاری است که به طوری که گفته اند در شبه جزیره اسکاندیناوی در شمال اروپا کشف شده و در آنجا به هفت جسد سالم برخوردند که در هیأت رومیان بوده احتمال داده اند که همان اصحاب کهف باشند .

و چه بسا غارهای دیگری که اصحاب کهف را به آنها نیز نسبت می دهند، همچنانکه می گویند نزدیکیهای شهر نخجوان یکی از شهرهای قفقاز غاری است که اهالی آن نواحی احتمال داده اند که غار اصحاب کهف باشد، و مردم به زیارت آنجا می روند.

و لیکن هیچ شاهی که دلالت کند بر این که یکی از این غارها همان غاری باشد که در قرآن یاد شده در دست نیست، علاوه بر اینکه مصادر تاریخی این دو غار آخری را تکذیب می کند، چون قصه اصحاب کهف علی ای حال قصه ای است رومی و در تحت سلطه و سیطره رومیان اتفاق افتاده، و رومیان حتی در بحبوحه قدرت و مجد و عظمتشان تا حدود قفقاز و اسکاندیناوی تسلط نیافتند.

قصه اصحاب رقیم

در آیه کهف چنین آمده است: **أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا**؛ آیا گمان کردی داستان اصحاب کهف و رقیم از نشانه های بزرگ ما است.

بعضی گفته اند: رقیم کوهی است که غار اصحاب کهف در آن جا است، بعضی گفته اند: رقیم نام قریه ای بوده که اصحاب کهف از آن خارج شدند، به عقیده بعضی رقیم نام لوح سنگی است که قصه اصحاب کهف در آن نوشته شده است و سپس آن را در غار اصحاب کهف نصب کرده اند و یادرموزه شاهان نهاده اند، و به عقیده بعضی رقیم نام کتاب است، و به عقیده بعضی دیگر، منظور ماجرای سه نفر پناهنده به غار است که داستانش چنین می باشد

در کتاب محاسن برقی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چنین نقل شده: سه نفر عابد از خانه خود بیرون آمده و به سیر و سیاحت در کوه و دشت پرداختند، تا به غاری که در بالای کوه بود رفته و در آن جا به عبادت مشغول شدند، ناگاه (بر اثر طوفان یا...) سنگ بسیار بزرگی از بالای غار، از کوه جدا شد و غلتید و به درگاه غار افتاد به طوری که در غار را به طور کامل پوشانید، آن سه نفر در درون غار تاریک ماندند، آن سنگ به قدری در غار را پوشانید که حتی روزنه ای از غار به بیرون به جا نگذاشت، از این رو آن ها بر اثر تاریکی، همدیگر را نمی دیدند. آن ها وقتی که خود را در چنان بن بست هولناکی دیدند، برای نجات خود به گفتگو پرداختند، سرانجام یکی از آن ها گفت: هیچ راه نجاتی نیست جز این که اگر عمل خالصی داریم آن را در پیشگاه خداوند شفیع قرار دهیم، ما بر اثر گناه در این جا محبوس شده ایم، باید با عمل خالص خود را نجات دهیم. این پیشنهاد مورد قبول همه واقع شد. اولی گفت: خدایا! می دانی که من روزی فریفته زن زیبایی شدم، او را دنبال کردم وقتی که بر او مسلط شدم و خواستم با او عمل منافی عفت انجام دهم به یاد آتش دوزخ افتادم و از مقام تو ترسیدم و از آن کار دست برداشتم، خدایا به خاطر این عمل سنگ را از این جا بردار. وقتی که دعای او تمام شد ناگاه آن سنگ تکانی خورد، و اندکی عقب رفت به طوری که روزنه ای به داخل غار پیدا

شد. دومی گفت: خدایا! تو می دانی که گروهی کارگر را برای امور کشاورزی اجیر کردم، تا هر روز نیم درهم به هرکدام از آن ها بدهم، پس از پایان کار، مزد آن ها را دادم، یکی از آن ها گفت: من به اندازه دو نفر کار کرده ام، سوگند به خدا کمتر از یک درهم نمی گیرم، نیم درهم را قبول نکرد و رفت. من با نیم درهم او کشاورزی نمودم، سود فراوانی نصیبم شد، تا روزی آن کارگر آمد و مطالبه نیم درهم خود را نمود، حساب کردم دیدم نیم درهم او برای من ده هزار درهم سود داشته، همه را به او دادم، و او را راضی کردم این کار را از ترس مقام تو انجام دادم، اگر این کار را از من می دانی به خاطر آن، این سنگ را از این جا بردار. در این هنگام ناگاه آن سنگ تکان شدیدی خورد به قدری عقب رفت که درون غار روشن شد، به طوری که آن ها همدیگر را می دیدند، ولی نمی توانستند از غار خارج شوند. سومی گفت: خدایا! تو می دانی که روزی پدر و مادرم در خواب بودند، ظرفی پر از شیر برای آن ها بردم، ترسیدم که اگر آن ظرف را در آن جا بگذارم، بروم، حشره های داخل آن بیفتد، از طرفی دوست نداشتم آن ها را از خواب شیرین بیدار کنم و موجب ناراحتی آن ها شوم، از این رو همان جا صبر کردم تا آن ها بیدار شدند و از آن شیر نوشیدند، خدایا اگر می دانی که این کار من برای جلب خشنودی تو بوده است، این سنگ را از این جا بردار.

وقتی که دعای او به این جا رسید، آن سنگ تکان شدیدی خورد و به قدری عقب رفت که آن ها به راحتی از میان غار بیرون آمدند و نجات یافتند. (قصه های قرآن به قلم روان - محمد محمدی اشتهاردی رحمه الله علیه)

قصه دو دوست یا دو برادر

قرآن کریم با اشاره به سرگذشت دو دوست یا دو برادر که هر کدام الگویی برای گروه مستکبران و مستضعفان بوده اند، تفکر، گفتار، کردار و موضع این دو گروه را مشخص می کند و در سوره کهف آیات ۳۲ تا ۴۳ می فرماید: **وَاصْرَبْ لَهُمْ مَثَلًا رَجُلَيْنِ جَعَلْنَا لِأَحَدِهِمَا جَنَّتَيْنِ مِنْ أَعْنَابٍ وَحَفَفْنَاهُمَا بِنَخْلٍ وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمَا زُرْعًا. «۳۲»** (ای پیامبر!) برای آنان مثالی بزن: آن دو مرد، که برای یکی از آنها دو باغ از انواع انگورها قرار دادیم؛ و گرداگرد آن دو (باغ) را با درختان نخل پوشانیدیم؛ و در میانشان زراعت پر برکتی قرار دادیم. **كِلْتَا الْجَنَّتَيْنِ آتَتْ أُكُلَهَا وَلَمْ تَظْلِمْ مِنْهُ شَيْئًا وَفَجَّرْنَا خِلَالَهُمَا نَهْرًا. «۳۳»** هر دو باغ، میوه آورده بود، (میوه های فراوان)، و چیزی فروگذار نکرده بود؛ و میان آن دو، نهر بزرگی جاری ساخته بودیم. **وَكَانَ لَهُ ثَمَرٌ فَقَالَ لِصَاحِبِهِ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا وَأَعَزُّ نَفَرًا. «۳۴»** صاحب این باغ، درآمد فراوانی داشت؛ به همین جهت، به دوستش - در حالی که با او گفتگو می کرد - چنین گفت: «من از نظر ثروت از تو برتر، و از نظر نفرت نیرومندترم!» **وَدَخَلَ جَنَّتَهُ وَهُوَ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ قَالَ مَا أَظُنُّ أَنْ تَبِيدَ هَذِهِ أَبَدًا. «۳۵»** و در حالی

که نسبت به خود ستمکار بود، در باغ خویش گام نهاد، و گفت: «من گمان نمی‌کنم هرگز این باغ نابود شود! وَمَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً وَلَئِنْ رُدِدْتُ إِلَىٰ رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَيْرًا مِنْهَا مُنْقَلَبًا. «۳۶» و باور نمی‌کنم قیامت برپا گردد! و اگر به سوی پروردگارم بازگردانده شوم (و قیامتی در کار باشد)، جایگاهی بهتر از این جا خواهم یافت!» قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا. «۳۷» دوست (با ایمان) وی - در حالی که با او گفتگو می‌کرد - گفت: «آیا به خدایی که تو را از خاک، و سپس از نطفه آفرید، و پس از آن تو را مرد کاملی قرار داد، کافر شدی؟! لَكِنَّا هُوَ اللَّهُ رَبِّي وَلَا أُشْرِكُ بِرَبِّي أَحَدًا. «۳۸» ولی من کسی هستم که «الله» پروردگار من است؛ و هیچ کس را شریک پروردگارم قرار نمی‌دهم! وَلَوْلَا إِذْ دَخَلْتَ جَنَّتَكَ قُلْتُ مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ إِنْ تَرَنِ أَنَا أَقَلَّ مِنْكَ مَالًا وَوَلَدًا. «۳۹» چرا هنگامی که وارد باغت شدی، نگفتی این نعمتی است که خدا خواسته است؟! قوت (و نیرویی) جز از ناحیه خدا نیست! و اگر می‌بینی من از نظر مال و فرزند از تو کمترم (مطلب مهمی نیست)! فَعَسَىٰ رَبِّي أَن يَأْتِيَنَّ خَيْرًا مِنْ بَدَلِكَ وَيُرْسِلَ عَلَيْهَا حُسْبَانًا مِنَ السَّمَاءِ فَتُصْبِحَ صَعِيدًا زَلَقًا. «۴۰» شاید پروردگارم بهتر از باغ تو به من بدهد؛ و مجازات حساب شده‌ای از آسمان بر باغ تو فروفرستد، بگونه‌ای که آن را به زمین بی‌گیاه لغزنده‌ای مبدل کند! أَوْ يَصْبِحَ مَاؤُهَا غَوْرًا فَلَنْ تَسْتَطِيعَ لَهُ طَلَبًا. «۴۱» و یا آب آن در اعمال زمین فرو رود، آن گونه که هرگز نتوانی آن را به دست آوری! وَأُحِيطَ بِثَمَرِهِ فَأَصْبَحَ يَقْلُبُ كَفْبِهِ عَلَىٰ مَا أَنْفَقَ فِيهَا وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا وَيَقُولُ يَا لَيْتَنِي لَمْ أُشْرِكْ بِرَبِّي أَحَدًا. «۴۲» (به هر حال عذاب الهی فرا رسید)، و تمام میوه‌های آن نابود شد؛ و او بخاطر هزینه هایی که در آن صرف کرده بود، پیوسته دستهای خود را به هم می‌مالید - در حالی که تمام باغ بر داربستهایش فرو ریخته بود - و می‌گفت: «ای کاش کسی را همتای پروردگارم قرار نداده بودم!» وَلَمْ تَكُنْ لَهُ فِئَةٌ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَمَا كَانَ مُنتَصِرًا. «۴۳» و گروهی نداشت که او را در برابر (عذاب) خداوند یاری دهند؛ و از خودش (نیز) نمی‌توانست یاری گیرد. هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ هُوَ خَيْرٌ ثَوَابًا وَخَيْرٌ عُقْبًا. «۴۴» در آنجا ثابت شد که ولایت (و قدرت) از آن خداوند بر حق است! اوست که برترین ثواب، و بهترین عاقبت را (برای مطیعان) دارد!

خلاصه سرگذشت داستان دو دوست یا دو برادر

قرآن کریم با اشاره به سرگذشت دو دوست یا دو برادر که هر کدام الگویی برای گروه مستکبران و مستضعفان بوده اند، تفکر، گفتار، کردار و موضع این دو گروه را مشخص می‌کند و می‌فرماید: (ای پیامبر! داستان آن دو مرد را به عنوان ضرب المثل برای آنان بازگو، که برای یکی از آنان، دو باغ از انواع انگورها قرار داده بودیم و گرداگرد آن درختان نخل سر به آسمان کشیده بود و در میان این دو باغ زمین زراعت پرپرکتی وجود داشت). این دو باغ از نظر فرآورده های کشاورزی کامل بود.

(درختان به ثمر نشسته بود و زراعت ها خوشه بسته بود. هر دو باغ چیزی فروگذار نکرده بودند و میان این دو باغ نهر بزرگی جاری ساخته بودیم). (صاحب این باغ که درآمد فراوانی داشت) ، رو به دوستش کرد و به او چنین گفت : (من از نظر ثروت از تو برترم و آبرو و شخصیت و عزت و نفرا تم نیز بیشتر است). او به جایی رسید که دنیا را جاودان و مال و ثروت را ابدی پنداشت و از این رو (مغرورانه در حالی که در واقع به خودش ستم می کرد، در باغش گام نهاد و گفت : من باور نمی کنم هرگز فنا و نابودی دامن باغ مرا فرا بگیرد). باز هم از این فراتر رفت و گفت : (من هرگز باور نمی کنم که قیامتی در کار باشد). سپس اضافه کرد که اگر قیامتی هم در کار باشد من با این همه شخصیت و مقام (اگر به سوی پروردگارم بروم ، مسلما جایگاهی بهتر از این خواهم داشت).

قرآن کریم در ادامه می فرماید: دوست مؤمنش به او گفت : (آیا کافر شدی به خدایی که تو را از خاک و سپس از نطفه آفرید و بعد از آن تو را مرد کاملی قرار داد؟) آنگاه برای در هم شکستن کفر و غرور او گفت : (ولی من کسی هستم که الله پروردگار من است و من هیچ کس را شریک پروردگارم قرار نمی دهم). (تو چرا هنگامی که وارد باغش شدی ، نگفتی این نعمتی است که خدا خواسته و چرا نگفتی هیچ قوت و قدرتی جز از ناحیه خدا نیست). (اگر می بینی من از نظر مال و فرزند از تو کمترم (مطلب مهمی نیست) شاید پروردگارم بهتر از باغ تو را در اختیار من بگذارد) ؛ نه تنها بهتر از آنچه که تو داری به من بدهد بلکه (خداوند صاعقه ای از آسمان بر باغ تو فرو فرستد و در مدتی کوتاه این سرزمین سبز و خرم را به سرزمین بی گیاه و لغزنده ای تبدیل کند). یا به زمین فرمان دهد، تکانی بخور: (و این چشمه و نهر جوشان در اعماق آن فرو برود، آن چنان که هرگز نتوانی آن را به دست آوری).

نزول عذاب الهی

سرانجام گفتگوی این دو نفر پایان گرفت ، بی آنکه مرد موحد توانسته باشد در اعماق جان آن ثروتمند مغرور و بی ایمان نفوذ کند. صبحگاهان که صاحب باغ به منظور سرکشی و بهره گیری از محصولات به باغ رفت ، با منظره وحشتناکی رو به رو گشت که دهانش از تعجب باز ماند و چشمانش بی فروغ شد و از حرکت ایستاد. درختان همه بر خاک افتاده بودند، زراعت ها زیر و رو شده بود و کمتر اثری از سبزی و خرمی در آن جا به چشم می خورد؛ گویی در آن جا هرگز باغ خرم و زمین های سرسبزی وجود نداشته است . آری ، (عذاب الهی به فرمان خدا از هر طرف محصولات آن مرد را احاطه و نابود ساخت و او همواره دست ها را به هم می مالید و در فکر هزینه های سنگینی بود که در يك عمر از هر سو فراهم کرده و در آن خرج کرده بود؛ در حالی که همه بر باد رفته و بر پایه ها فرو ریخته بود، می گفت : ای کاش کسی را شریک پروردگارم نمی دانستم و ای کاش هرگز راه شرک را نمی پیمودم).

داستان اصحاب الجنه صاحبان باغ سرسبز

قرآن کریم، داستانی درباره عده ای از ثروتمندان که دارای باغی خرم و سرسبز بودند ذکر می کند که سرانجام بر اثر خیره سری نابود شدند.

داستان اصحاب الجنه صاحبان باغ سرسبز در سوره قلم اینچنین نقل میشود: **إِنَّا بَلَوْنَاهُمْ كَمَا بَلَوْنَا أَصْحَابَ الْجَنَّةِ إِذْ أَقْسَمُوا لَيَصْرِمُنَّهَا مُصْبِحِينَ.** «۱۷» ما آنها را آزمودیم، همان گونه که «صاحبان باغ» را آزمایش کردیم، هنگامی که سوگند یاد کردند که میوه های باغ را صبحگاهان (دور از چشم مستمندان) بچینند. **وَلَا يَسْتَتِنُونَ.** «۱۸» و هیچ از آن استشنا نکنند؛ **فَطَافَ عَلَيْهَا طَائِفٌ مِنْ رَبِّكَ وَهُمْ نَائِمُونَ.** «۱۹» اما عذابی فراگیر (شب هنگام) بر (تمام) باغ آنها فرود آمد در حالی که همه در خواب بودند، **فَأَصْبَحَتْ كَالصَّرِيمِ.** «۲۰» و آن باغ سرسبز همچون شب سیاه و ظلمانی شد! **فَتَنَادَوْا مُصْبِحِينَ.** «۲۱» صبحگاهان یکدیگر را صدا زدند، **أَنْ اْعْدُوا عَلَيَّ حَرْثَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ.** «۲۲» که بسوی کشتزار و باغ خود حرکت کنید اگر قصد چیدن میوه ها را دارید! **فَانْطَلَقُوا وَهُمْ يَتَخَفَتُونَ.** «۲۳» آنها حرکت کردند در حالی که آهسته با هم می گفتند: **أَنْ لَا يَدْخُلْنَهَا الْيَوْمَ عَلَيْكُمْ مِسْكِينٌ.** «۲۴» «مواظب باشید امروز حتی یک فقیر وارد بر شما نشود!» **وَعَدُوا عَلَى حَزْدٍ قَادِرِينَ.** «۲۵» (آری) آنها صبحگاهان تصمیم داشتند که با قدرت از مستمندان جلوگیری کنند. **فَلَمَّا رَأَوْهَا قَالُوا إِنَّا لَصَالُونَ.** «۲۶» هنگامی که (وارد باغ شدند و) آن را دیدند گفتند: «حقا!» ما گمراهیم! **بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ.** «۲۷» (آری، همه چیز از دست ما رفته) بلکه ما محرومیم! **قَالَ أَوْسَطُهُمْ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ لَوْ لَا تُسَبِّحُونَ.** «۲۸» یکی از آنها که از همه عاقلتر بود گفت: «آیا به شما نگفتم چرا تسبیح خدا نمی گوید؟! **قَالُوا سُبْحَانَ رَبِّنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ.** «۲۹» گفتند: «منزه است پروردگار ما، مسلما ما ظالم بودیم!» **فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَلَوْهُمْ.** «۳۰» سپس رو به یکدیگر کرده به ملامت هم پرداختند، **قَالُوا يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا طَاغِينَ.** «۳۱» (و فریادشان بلند شد) گفتند: «وای بر ما که طغیانگر بودیم! **عَسَى رَبَّنَا أَنْ يُبدِلَنَا خَيْرًا مِنْهَا إِنَّا إِلَى رَبِّنَا رَاغِبُونَ.** «۳۲» امیدواریم پروردگارمان (ما را ببخشد و) بهتر از آن به جای آن به ما بدهد، چرا که ما به او علاقه مندیم!» **كَذَلِكَ الْعَذَابُ وَلِلْآخِرَةِ أَكْبَرُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ.** «۳۳» این گونه است عذاب (خداوند در دنیا)، و عذاب آخرت از آن هم بزرگتر است اگر می دانستند!

شرح داستان از این قرار است که این باغ در اختیار پیرمرد مؤمنی قرار داشت. او به قدر نیاز از آن برداشت می کرد و بقیه را به مستحقان و نیازمندان می داد. اما هنگامی که چشم از دنیا پوشید، فرزندان او گفتند: ما خود به محصول این باغ سزاوارتر هستیم. چرا که عیال و فرزندان ما بسیارند و ما نمی توانیم مانند پدرمان عمل کنیم و به این ترتیب تصمیم گرفتند تمام مستمندان را که هر ساله از آن باغ بهره می گرفتند، محروم سازند. قرآن کریم می فرماید: ما آنان را مورد آزمایش قرار دادیم،

آن زمان که سوگند یاد کردند که میوه های باغ را صبحگاهان و دور از چشم مستمندان بچینند و هیچ چیز از آن استثنا نکنند (سپس در ادامه می افزاید) به هنگام شب در آن موقع که همه آنان در خواب بودند، آن باغ خرم و سرسبز همچون شب سیاه و ظلمانی گردید. (صاحبان باغ به گمان این که درخت های پربارشان آماده برای چیدن میوه است) در آغاز صبح یکدیگر را صدا زدند (و گفتند): به سوی کشتزار و باغستان خود حرکت کنید، اگر می خواهید میوه های خود را بچینید. به این ترتیب، آنان به طرف باغشان حرکت کردند، در حالی که آهسته با هم سخن می گفتند که مواظب باشید امروز حتی یک فقیر هم بر شما وارد نشود. آنان صبحگاهان تصمیم داشتند که با قدرت از مستمندان جلوگیری کنند. (چنین به نظر می رسد که به خاطر سابقه اعمال نیک پدر، جمعی از فقرا همه ساله در انتظار چنین ایامی بودند که میوه چینی باغ شروع شود و بهره ای از آنان نصیبشان گردد، ولی فرزندان بخیل و ناخلف چنان مخفیانه حرکت کردند که هیچ کس احتمال ندهد چنان روزی فرا رسیده و هنگامی فقرا با خبر شوند که کار از کار گذشته باشد). قرآن کریم می فرماید: هنگامی که آنان باغ خود را دیدند چنان اوضاع به هم ریخته بود که گفتند: این باغ ما نیست، ما راه را گم کرده ای. (سپس افزودند) بلکه ما محروان واقعی هستیم. (می خواستیم مستمندان و نیازمندان را محروم کنیم، اما خودمان از همه بیشتر درمانده شدیم، هم درمانده و محروم از درآمد مادی و هم برکات معنوی که از طریق انفاق در راه خدا و به نیازمندان به دست می آید). در این میان یکی از آنان که از همه عاقل تر بود گفت: آیا به شما نگفتم چرا تسبیح خدا نمی گوئید. از این آیه استفاده می شود که در میان آنان فرد مؤمنی بود که ایشان را از بخل و حرص نهی می کرد، ولی چون در اقلیت بود کسی گوش به حرفش نمی داد. اما پس از این اتفاق، زبان او گشوده شد و منطقش روشن تر و برنده تر گشت و آنان را به باد ملامت و سرزنش گرفت و آنان بیدار شدند و به گناه خود اعتراف کردند و گفتند: منزه است پروردگار ما، مسلما ما ظالم و ستمگر بودیم. آنان رو به هم کردند و شروع به ملامت و سرزنش یکدیگر نمودند. سپس هنگامی که از عمق بدبختی خود با خبر شدند، فریادشان بلند شد و گفتند: وای بر ما، که طغیان گر بودیم. آنگاه پس از این بیداری و اعتراف به گناه، رو به درگاه او آوردند و گفتند: امید است پروردگارمان گناهان ما را ببخشد و باغستان بهتر از این باغ به جای آن در اختیار ما بگذارد، چرا که ما به سوی او روی آورده ایم و به ذات پاکش دل بسته ایم و حل این مشکل را نیز از قدرت بی پایان او می طلبیم. ((قرآن کریم در پایان به عنوان یک نتیجه گیری کلی و درس همگانی می فرماید)) عذاب خداوند این گونه است و عذاب آخرت از آن هم بزرگ تر است، اگر می دانستند.

قصه اصحاب اخدود

قُتِلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ، النَّارِ ذَاتِ الْوُقُودِ، إِذْ هُمْ عَلَيْهَا قُعُودٌ، وَهُمْ عَلَى مَا يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ، وَ مَا نَقْمُوا مِنْهُمْ إِلَّا أَنْ يُهْنُوا بِاللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ. [بُروج آیات ۴ تا ۸] ستمگرانی که برای سوزاندن مؤمنین چاله‌هایی پر از آتش می‌ساختند هلاک شدند، آتشی که برای گرفتن وسیله ای درست کرده بودند، در حالی که خودشان برای تماشای ناله و جان دادن و سوختن مؤمنین بر لبه آن آتش می‌نشستند، و خود نظاره‌گر جنایتی بودند که بر مؤمنین روا می‌داشتند، در حالی که هیچ نقطه ضعفی و تقصیری از مؤمنین سراغ نداشتند بجز اینکه به خدا ایمان آورده بودند. کلمه (اخدود) به معنای شکاف بزرگ زمین است. اصحاب اخدود جباران ستمگری بودند که زمین را می‌شکافتند و پر از آتش می‌کردند و مؤمنین را به جرم ایمان آوردن، در آن می‌انداختند و می‌سوزاندند.

در اینکه این ماجرا مربوط به چه زمان و چه قومی است و یا اینکه واقعه ای خاص و معین بوده، یا اشاره به ماجراهای متعددی از این قبیل در مناطق مختلف جهان است؛ آرای مختلفی است که مشهورترین آن این است که درباره (ذونواس)، آخرین پادشاه (حمیر) در سرزمین یمن است. ذونواس که آخرین نفر فرد از قبیله حمیر بود که به آیین یهود درآمد و قبیله حمیر نیز از او پیروی کردند و او نام خود را یوسف نهاد. روزی به او خبر دادند که در سرزمین نجران [شمال یمن] هنوز گروهی بر آیین نصرانی هستند. هم مسلمانان ذونواس او را وادار کردند که اهل نجران را مجبور به پذیرش آیین یهود کند. او به طرف نجران حرکت کرد و ساکنان آنجا را جمع نمود و آیین یهود را بر آنان عرضه داشت و اصرار کرد که آن را قبول کنند، ولی آنان از پذیرش آیین یهود خوداری ورزیدند. ذونواس دستور داد خندق عظیمی را کنند و هیزم در آن ریختند و آتش زدند، گروهی را زنده زنده در آتش سوزاندند و گروهی را با شمشیر قطعه قطعه کردند، به طوری که عدد مقتولین و سوختگان به آتش به بیست هزار نفر رسید.

بعضی افزوده اند که در این گیرودار، فردی نصارا از نجران فرار کرد و به روم و دربار قیصر شتافت و از ذونواس شکایت کرده و یاری طلبید. قیصر گفت: سرزمین شما از من دور است اما نامه ای به پادشاه حبشه می‌نویسم که او مسیحی است و در همسایگی شما قرار دارد و از او می‌خواهم که شما را یاری دهد، سپس نامه ای نوشت و از پادشاه حبشه انتقام خون مسیحیان نجران را خواست. مرد نجرانی نزد سلطان حبشه، نجاشی آمد. نجاشی از شنیدن این داستان سخت متاثر گشت و از خاموشی شعله آیین مسیح در سرزمین نجران افسوس خورد و تصمیم بر انتقام مقتولین گرفت. لشکریان حبشه به سوی یمن تاختند و در یک جنگ سخت، سپاه ذونواس را شکست دادند و گروه

زیادی از آنان کشته شدند. یمن به دست نجاشی افتاد و به صورت ایالتی از ایالات حبشه درآمد و ذونواس یهودی نیز به هلاکت رسید [سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۸]

منطقه اخدود و همچنین شهر نجران یکی از غنی‌ترین مناطق باستانی در شبه جزیره عربستان است، در این منطقه آثار باستانی گوناگونی وجود دارد، آثار برجسته اخدود، نقوش و سنگ نبشته های مختلف از دوران باستان، قلعه ها، و کاخ های شاهان پیشین یمن، هزارها مواقع تاریخی و شگفت انگیز، واحات سر سبز و زیبا و اماکن گردشگری مختلف که نظر گردشگران از سایر نقاط دنیا جلب می کند و به سوی خود می کشاند. از نقاط باستانی آن نقش های برجسته اخدود است که در منطقه آن استخوان های مردگان نیز دیده می شود. در موزه منطقه سر برنزی شیرینی نیز به نمایش گذاشته شده است.

در تفسیر عیاشی از امام باقر (علیه السلام) روایت شده است که فرمود: حضرت علی (علیه السلام) شخصی را نزد اسقف نجران فرستاد تا از او سؤال کند که اصحاب اخدود چه کسانی بودند؟ اسقف نیز پاسخی فرستاد، اما حضرت فرمودند: این گونه که او خیال می کند نبوده است. به زودی من داستان اصحاب اخدود را برای شما می گویم. سپس فرمود: خدای (عزوجل) مردی از اهل حبشه را به نبوت برگزید، مردم حبشه او را تکذیب کردند. پیامبرشان با کفار نبردی را آغاز کرد، ولی یارانش همه کشته شدند و خود و جمعی از اصحابش اسیر شدند. سپس برای کشتن وی گودالی کردند و از آتش پر کردند، آنگاه مردم را جمع کردند و گفتند: هر کس بر دین ماست و دستور ما را گردن می نهد، کنار برود و هر کس بر دین این مردم است باید با پای خود وارد آتش شود. اصحاب آن پیامبر برای رفتن در آتش از همدیگر سبقت می گرفتند، تا این که نوبت به زنی رسید که کودکی یک ماهه در بغل داشت؛ همین که برخاست تا درون آتش رود، ترس از آتش و رحم درباره کودک بر او چیره گشت، اما کودک یک ماهه او به زبان آمد که مادر، مترس! من و خودت را در آتش بینداز! چون مجاهدت در راه خدا ناچیز است. زن خود و کودکش را در آتش انداخت و این یکی از کودکانی است که در کودکی به زبان آمد [مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۵۶]

در روایات آمده که مردی از سپاهیان خلیفه دوم بر ناحیه ای از شام تسلط یافت و مردم آن سرزمین نیز بر اسلام گردن نهادند. او تصمیم گرفت در محلی از شهر مسجدی بسازد، اما هر بار که ستون های مسجد را بالا می برد، بدون هیچ دلیلی فرو می ریخت. آن شخص نامه ای به عمر نوشت و از او یاری طلبید. عمر نیز از امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) در این زمینه راهنمایی خواست. حضرت (علیه السلام) در پاسخ فرمودند: در آن محل پیامبری به دست قومش کشته شده و همان جا مدفون گردیده است. باید جنازه او را که هنوز آغشته به خون تازه است از آن محل خارج کنی و به مکانی دیگر منتقل سازید تا بنای مسجد استوار بماند. [بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۲۴۰]

شیطان و برصیصای عابد

كَمَثَلَ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ
الْعَالَمِينَ. «حشر ۱۶» کار آنها همچون شیطان است که به انسان گفت: «کافر شو (تا مشکلات تو را
حل کنم)» اما هنگامی که کافر شد گفت: «من از تو بیزارم، من از خداوندی که پروردگار عالمیان
است بیم دارم!»

"برصیصا" را برخی در لغت بر گرفته از «صیصا» در زبان آرامی می دانند که به معنای سینه بند یا
کاکل های کلاه اسقف اعظم که یاد آور برترین مقام کلیسا است، می باشد.
برصیصا از قوم بنی اسرائیل بوده که عمری به پرستش خداوند و بندگی او سپری کرد و در پرتو
ریاضت و یکتا پرستی و عبادت به مقامی رسیده بود که خداوند دعای او را در حق بیماران و
دیوانگان و درماندگان مستجاب می کرد و خواسته اش را بر آورده می نمود، مردم نزد او می آمدند و
او برایشان دعا می کرد و شفای آنان را از خدا می خواست و خدا نیز شفا می بخشید. [تفسیر مجمع
البیان، ج ۹، ص ۴۳۸]

در بیش تر منابع اسلامی نام برصیصا، در کنار نام بلعم باعورا و شیطان دیده می شود و این امر به
سبب شباهتی است که سرگذشت و سرنوشت شوم او با آنان دارد.

او به پیروی از سنت پاولس تبی (د ۳۴۰م) سالیان دراز در بیابان و در غارها به عبادت و ترک و تجرد
گذرانید زندگی زاهدانه او سراسر پیکاری افسانه ای با ابلیس و وسوسه های اغواگرانه اوست.

ابلیس به صورت های مختلف، گاه به صورت زنی وسوسه انگیز و گاه در لباس راهبی زاهد، همچون
شخصی که تا سرحد مرگ او را شکنجه می داد، بر او ظاهر می شد و در همه این احوال، آنتونی با
توسل به روزه، دعاها، نیازمندان و اعمال پرهیزگاران اش در برابر کارها و شیوه های ابلیس
پایداری می کرد. سرگذشت آنتونی قدیس در عالم مسیحیت و در هنر و ادبیات مسیحی تأثیر فراوان
داشته، و هنوز هم شماری از راهبان از او به عنوان اسوه ای آرمانی پیروی می کنند.

ابن بطوطه (د ۷۷۹ق/۱۳۷۷م) در رحله خود به قصر برصیصای عابد اشاره دارد که بین طرابلس و
اسکندریه آن را دیده است. و این نامی است که دوره حیات آنتونی قدیس و انزوای طولانی او در
قلعه ای کهن (صیصه) را به خاطر می آورد.

اگر ریشه آرامی کلمه «صیصا» را - که به معنی بخشی از پوشش آیینی کشیشان است - نیز در نظر
بگیریم، این نام یادآور بالاترین مقام کلیسایی است. با توجه به این شواهد، برخی این داستان را
حکایتی اساساً عبری می دانند که بعدها به ادبیات عربی و فارسی وارد شده است. در روایت های
اسلامی پس از طبری (قرن ۴ق/۱۰م) نام برصیصا را برای قهرمان این داستان به کار برده اند و
ظاهراً نخستین مؤلفی که نام برصیصا را ذکر کرده است، ابوليث سمرقندی (د ۳۷۳ق/۹۸۳م) در

تنبيه الغافلين است. [ابن بطوطه، رحله، ج ۱، ص ۲۰، بیروت، ۱۳۸۴ق/۱۹۶۴م، ابن بطوطه، رحله، ج ۱، ص ۲۰، بیروت، ۱۳۸۴ق/۱۹۶۴م، پرویز خانلری، «هشت تحریر از داستان برصیصای عابد»، ج ۱، ص ۱۵۷، سخن، تهران، ۱۳۴۱ش، دوره ۱۳، شم ۲، نصر ابوليث سمرقندی، تنبيه الغافلين، ص ۴۸۰، به کوشش احمد سلام، بیروت، ۱۴۰۶ق/۱۹۸۶م.]

ابن عباس می گوید: در بنی اسرائیل عابدی بود به نام (برصیصا). مدت طولانی خدا را عبادت کرد تا به جایی رسیده بود که او را مستجاب الدعوه می خواندند. مردم برای درمان دیوانه ها و مریضهای خود به او مراجعه می کردند و او هم بیماران آنها را درمان می کرد. روزی از روزها دختری دیوانه شد. برادران او آن دختر را پیش عابد آوردند تا دعا کند و او شفا یابد. آن دختر از خانواده اشراف بود. او پیش عابد رفت و مدتی ماند تا مداوا شود. شیطان، عابد را وسوسه کرد که ای عابد! این دختر زیبا در دستان تو است و کسی غیر از تو و او در این جا نیست. این قدر او را وسوسه کرد تا عابد را به زنا وادار است. آن دختر از عابد آبتن شد. وقتی شکم دختر بزرگ و گناه عابد آشکار شد. شیطان به او پیشنهاد کرد: ای عابد! اگر برادران دختر بفهمند، آبروی تو را می برند و تو را خواهند کشت. اگر می خواهی از آن رهایی یابی، دختر را بکش و او را دفن کن. عابد هم، همین عمل را انجام داد. آن ملعون بعد از این قضیه رفت و به برادران دختر گفت: چرا نشسته اید! عابد با خواهر شما زنا کرده و بعد از آن که آبتن شد او را کشت و دفن کرد. جای قبر او را هم نشان داد. این خبر پخش شد تا به گوش پادشاه رسید. مردم و پادشاه آمدند پیش عابد، او هم اقرار به گناه خود کرد.

عابد را دست گیر کردند و به دار زدند. وقتی او را بالای دار کشیدند، شیطان در برابر او نمایان شد و گفت: ای (برصیصا)! من این بلا را بر سر تو آورم. اگر می خواهی از این معرکه خلاصی یابی، باید به آن چه میگویم، به فرمان من باشی! آیا حاضری قبول کنی؟ عابد گفت: بلی قبول می کنم بگو: شیطان گفت: به من سجده کن، عابد گفت: من که بالای دارم، چگونه تو را سجده کنم؟

گفت: با اشاره هم اگر سجده کنی من قبول دارم. عابد بدبخت با اشاره سجده کرد و به خدا کافر شد. در همان حال هم از دنیا رفت. (مجمع البیان، پیشین، ص ۶۹۰-۶۸۸؛ نمونه، پیشین، ص ۵۴۴-۵۴۵؛ المیزان، پیشین، ص ۴۴۱-۴۴۰) قرآن کریم در این باره می فرماید: کَمِثِلَ الشَّيْطَانِ اِذْ قَالَ لِلْاِنْسَانِ اَكْفِرْ، فَلَمَّا كَفَرَ، قَالَ: اَنْتَ بَرِيٌّ مِّنْكَ، اَنْتَ اَخَافُ اللّٰهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ. (این منافقان) در مثل (مانند شیطان اند که به انسان (همان برصیصای عابد) گفت: به خدا کافر شو. پس از آن که به دستور آن ملعون کافر شد، به او گفت: من از تو بیزارم. من از عذاب پروردگار عالمیان می ترسم!) (حشر، ۱۶، ترجمه آیات از آیت الله مکارم شیرازی می باشد) [تفسیر منهج الصادقین]

قصه زرتشت (ع)

نام زرتشت بر اساس متون اوستایی زراوشترا بوده است که نامی مرکب است. از «زرت» که ممکن است معنی زرد و زرین یا پیر داشته باشد و «اشترا» که برخی آن را شتر و برخی معنی آن را آسترا به معنی ستاره در نظر گرفته اند. دارنده شتر زرد، دارنده شتر پیر، دارنده شتر با جرأت، درخشان و زرد مثل طلا، پسر ستاره، ستاره درخشان و روشنایی زرین معانی گوناگونی است که تا به حال محققان برای نام زرتشت ذکر کرده اند.

برخی از مورخین سال تولد زرتشت را در ۱۰۰۰ پیش از میلاد تخمین زده اند. زادروز زرتشت در بین پژوهشگران و تاریخدانان مبحثی مورد مباحثه و مجادله است. این تفاوت از ۶۰۰ تا ۱۲۰۰ پیش از میلاد است.

زمان ظهور زرتشت، با همه پژوهش های دانشمندان قدیم و جدید، هنوز هم در پرده ابهام است. درباره زمان زندگانی زرتشت آنقدر تحقیق و بحث و گفتگو شده است که حتی اشاره به رئوس آن مطالب، کتاب بزرگی را فراهم می کند.

زرتشت از دیدگاه اسلام

از آنجا که اسلام، صریحاً ایمان به پیامبران گذشته را هم ردیف به پیامبر اسلام اعلام کرده است، زرتشت هم یک پیامبر الهی شناخته شده است. چنان که در قرآن سوره حج آیه ۱۷، زرتشتیان را مجوس نامیده است و در ردیف پیروان ادیان آسمانی آورده است.

البته بین اهل ایمان و یهود و صابئان و نصاری و مجوس، و آنانکه به خدا شرک آوردند محققاً روز قیامت میان آنها خدا جدائی افکند که او بر احوال همه موجودات عالم (بصیر) و گواه است.

در قرآن کلمه مجوس به عنوان یک دین ذکر شده است و چون از مشرکان جدا شده است، بسیاری این برداشت را کرده اند که در اصل دینی یکتاپرستانه بوده است. همچنین در برخی احادیث اسلامی از زرتشت به عنوان پیامبر مجوس نام برده شده است. بنابراین، از دیدگاه اسلام، زرتشت پیامبری از جانب خداوند است که دارای کتاب آسمانی بوده است. زرتشت نیز خود را پیامبر دانسته است، آنجا که می گوید: «اهورامزدا، مرا برای راهنمایی در این جهان برانگیخت، و من از برای رسالت خویش، از منش پاک تعلیم یافتم». مسلمانان باور دارند که آموزه های اصیل زرتشت به مرور زمان دستخوش تحریف شد و توحید زرتشت به شرک تبدیل گشت، دستورهای آن از خرافات و اباطیل پر شد و در مسیر سود طبقات حاکم جامعه قرار گرفت. (جهان در عصر بعثت، صفحه ۴۰)

زرتشت پیامبر ایرانی یکی از مروجان دین حنیف است کتاب او اوستا از پنج بخش تشکیل شده است و حاوی سرودها و دعاها مقررات مدنی و جزایی است زرتشت پیامبر موحد ۱۵۰۰ سال قبل از میلاد مسیح می زیست او فرزند پوروشسب و اوغدویه بود و در ۳۰ سالگی مبعوث گردید و در ۷۷ سالگی به

شهادت رسید زادگاه وی ارومیه و در زمان گشتاسب پیشدادی زمانی میان کوروش و داریوش هخامنشی می زیست سه دستور مهم او اندیشه نیک گفتار نیک و کردار نیک می باشد در قرآن کریم تنها به پیروان ایشان به نام مجوس اشاره شده است (نام مصلح جهانی در دین زرتشت سوشیانت) است

اوستا مشتمل بر (گاهان - یسنه ها - یشتها - خرده اوستا - وندیداد) است. کعبه زردشت در نقش رستم در نزدیکی شیراز قرار دارد. آیات را مرور میکنیم

۱۷ حج - (آیات مربوط به ذو القرنین یا کورش کبیر) ۸۳ و ۹۸ و ۹۵ و ۹۷ کهف

نظر اسلام درباره دین زرتشت

زردشتیان به نبوت از زردشت اعتقاد دارند و کتاب اوستا را از او می دانند. بنابر روایات و اخبار خودشان زردشت در قرن ششم پیش از میلاد مسیح در شرق و یا در غرب ایران تولد یافته و در ۳۰ سالگی از جانب اهورا مزدا به پیغمبری برگزیده شده و آیین خود را در آن عصر انتشار داده است. توجه به همین کلام استاد مطهری می تواند در این راستا و آن که آیین زردشتی آیا از ادیان الهی است ما را راهنمایی کند.

پرستش مظاهر طبیعت توسط زرتشتیان

برحسب آن چه تاریخ نشان می دهد نژاد آریا پس از استقرار در سرزمین ایران به پرستش مظاهر طبیعت و... البته مظاهر موت طبیعت از قبیل آتش، خورشید، باران و خاک می پرداختند. آن چه در ایران قدیم وجود داشته، اعتقاد به دو آفریدگار بوده است، نه دو گانه پرستی یعنی ایرانیان قایل به شرک در خالقیت بوده اند نه شرک در عبادت. بعدها زردشت ظهور کرد. از نظر تاریخ به روشنی معلوم نیست که آیا آیین زردشت در اصل، آیینی توحیدی بوده است یا آیین ثنوی؟ «اوستا» موضوع این ابهام را رفع نمی کند، زیرا قسمت های مختلف این کتاب، تفاوت فاحشی با یکدیگر دارد. بخش «وندیداد» اوستا صراحت در ثنویت دارد. ولی از بخش «گاتاها» چندان دوگانگی فهمیده نمی شود، بلکه برحسب ادعای برخی از محققین از این بخش یکتایی استنباط می گردد. به علت همین تفاوت و اختلاف بزرگ است که اهل تحقیق معتقدند اوستائی که در دست است، اثر یک نفر نیست بلکه هر بخش از آن از یک شخص است.

دین زردشت یک شریعت توحیدی برحسب اعتقادات اسلامی

تحقیقات تاریخی در این جا نارسا است، ولی ما برحسب اعتقادات اسلامی که درباره مجوس داریم می توانیم دین زردشت را در اصل یک شریعت توحیدی بدانیم، زیرا بر حسب عقیده اکثر علمای

اسلام زردشتیان از اهل کتاب محسوب می گردند، محققین از مورخین نیز همین عقیده را تأیید می کنند و می گویند: نفوذ ثنویت در آیین زردشت، از ناحیه سوابق عقیده دو خدایی در نزد آریا قبل از زردشت بوده است. حقیقت این است که اگر اسلام، آیین مجوس را از جمله ادیان واقعی الهی که انحرافات در آن پدید آمده، معرفی نمی کرد و با آنان مانند اهل کتاب برخورد نمی کرد، برای ما بسیار مشکل بود آیین مجوس را به عنوان یکی از ادیان الهی بشناسیم، ولی تاریخ و تحقیقات محققان نیز با گفته اسلام مطابق است که می گوید: آیین مجوس در آغاز، آیین توحید و یکتا پرستی بوده که بعدها بر اثر عوامل مختلفی تغییر صورت و ماهیت داده است. در قرآن کریم نیز در سوره حج در ضمن بیان آیه ای از آن ذکری از مجوس به میان آمده و این واژه به کار رفته است: «ان الذین آمنوا و الذین هادوا و الصابئین و النصاری و المجوس و الذین اشرکوا ان الله یفصل بینهم یوم القیامة ان الله علی کل شیء شهید» ترجمه: همانا کسانی که ایمان آوردند و کسانی که یهودی شدند و صابئی ها و مسیحیان و زرتشتیان و کسانی که شرک ورزیدند، بی تردید خداوند روز قیامت میانشان داوری خواهد کرد همانا خدا بر هر چیزی گواه است (سوره حج / ۱۷).

علامه طباطبایی در بیان مقصود از "مجوس" می فرماید: مراد از مجوس، قومی هستند که به زرتشت گرویده، کتاب مقدسشان "اوستا" است، چیزی که هست، تاریخ حیات زرتشت و زمان ظهور او بسیار مبهم است، به طوری که می توان گفت به کلی منقطع است. این قوم کتاب مقدس خود را در داستان استیلاء اسکندر بر ایران به کلی از دست دادند و حتی یک نسخه از آن باقی نماند، تا آنکه در زمان ملوک ساسانی مجدداً به رشته تحریر در آمد و به همین جهت ممکن نیست که بر واقعیت مذهب ایشان وقوف یافت. البته تنها از طریق تعبد یعنی از راه آثار اسلامی می توانیم شریعت زردشت را یک شریعت توحیدی بدانیم. اما از نظر تاریخی یعنی از نظر آثاری که به زردشت منسوب است، هرچند بخواهم فقط (گاتها) را ملاک قرار دهم، نمی توانم آیین زردشتی را آیین توحیدی بدانم، زیرا حداکثر آن چه محققان در باب توحید زردشت به استناد «گاتها» گفته اند این است که زردشت طرفدار توحید ذاتی بوده است... زردشت برای درخت هستی بیش از یک ریشه قایل نبوده است... ولی برای این که یک آیین توحیدی باشد علاوه بر توحید ذاتی و توحید در عبادت توحید در خالقیت هم لازم است و آیین زردشت به حسب مدارک تاریخی از نظر خالقیت کاملاً ثنوی بوده است.... اگر (گاتها) را که اصیل ترین و معتبرترین و توحیدی ترین اثری است که از زردشت باقی مانده است، ملاک قرار دهم زردشت را در شش و پنج خیر و شر و این که نظام موجود نظام احسن نیست، و با حکمت بالغه جور نمی آید گرفتار می بینم این جهت او را از پیامبران آسمانی کاملاً جدا می کند.... در حقیقت باید گفت دین زردشت نتوانسته است ریشه شرک و ثنویت را حتی در حدود تعلیمات گاتها از دل ایرانیان برکند، خودش نیز مغلوب این عقیده خرافی گشته و تحریف شده است. مرحوم

استاد داود الهامی محقق و نویسنده درباره زردشت می گوید: اختلاف عجیبی به چشم می خورد. اغلب مورخان اسلامی مانند طبری و بلعمی، ابن اثیر و میر خواند زردشت را پیامبر نخوانده و او را شاگرد شاکر ارمیای نبی و یا عزیر نبی دانسته اند.

دیدگاه دکتر معین

دکتر معین می گوید: «موبدان کوشش داشتند موسس دین خود را با پیغمبران مورد قبول مسلمانان و نصاری و یهود تطبیق کنند، تا هم اهل کتاب شمرده شوند و هم کمتر مورد طعن قرار بگیرند». ایشان زردشت را اختلافی ترین چهره تاریخ هم از نظر زمان و هم از نظر آیین و هم از نظر محل تولد معرفی می کند. با این وصف علت این که این همه تناقض و تضاد در تاریخ (و آیین) زردشت این است که وی تاریخ درستی ندارد و ردپایی این شخصیت ایرانی در تاریخ گم شده است و در هیچ یک از روایات اسلامی و قرآن مجید و هم چنین در کتب مقدس چون انجیل و تورات ذکری از شخص و کتاب «اوستا» به میان نیامده است، بلکه هر جا که خواستند از دیانت کهن ایران نامی به میان آورند تنها به لفظ مجوس اکتفا کرده اند. با این که در قرآن کریم علاوه بر پیامبران اولو العزم، نام عده ای از پیغمبران دیگر نیز آمده است و حتی به نام برخی از آنان سوره مستقل نازل شده است، اگر او واقعا پیغمبر و حتی به ادعای زردشتیان پیامبر اولو العزم بوده و صاحب شریعت بوده، پس چرا در قرآن و انجیل و تورات نامی از او به میان نیامده است؟ معلوم است این موضوع بیشتر باعث نگرانی زردشتیان شده، و لذا خواسته اند پیامبر خود را با نام یکی از پیغمبران مسلم تطبیق بدهند.

خلاصه و نتیجه

درباره دین زرتشت، به عقیده برخی از دانشمندان و دین شناسان، اصل دین زرتشت الهی بوده و اوستا نیز کتاب مقدس آن دین است. در تعبیر قرآن از آنان به عنوان مجوس یاد می شود. قرآن درباره اینکه مجوس از اهل کتاب هستند، تصریح دارد. بنابر این دین زرتشت از ادیان آسمانی بوده است؛ گر چه به مانند دیگر ادیان باستان در طول تاریخ دچار دگرگونی هایی شده است. بنابر این به رغم این که درباره دین زرتشت اختلاف وجود دارد که از ادیان الهی است یا نه، در منابع اسلامی تأکید شده است که دین زرتشت یکی از ادیان الهی بوده و زرتشتیان از اهل کتاب هستند. قرآن به اصالت مذهبی زرتشتیان تصریح میکند. و پیروان این دین را به عنوان صاحب کتاب به رسمیت می شناسد. بر همین اساس در فقه اسلامی زرتشتیان در کنار یهودیان و مسیحیان قرار گرفته اند. در سیره و سنت پیامبر اسلام و ائمه (ع) نیز رهنمودهایی درباره برخورد با زرتشتیان وجود دارد که بیانگر اهل کتاب بودن آنها است.

ابن عباس میگوید: پیامبر اسلام دستور داد از زرتشتیان مقیم یمن جزیه بگیرند. زرتشتیان جزیه دادند و بر آیین خود باقی ماندند. یکی از فرمود: مجوسیان چون دارای کتاب آسمانی بودند، مانند

اهل کتاب جزیه میدادند". اسلام شناسان و فقیهان نیز از آنان به عنوان اهل کتاب یاد کرده و تصریح نموده اند که هم برای آنان دین بوده و هم کتاب داشته اند. همچنین از برخی متون و منابع دینی استفاده میشود که برای زرتشتیان کتاب آسمان نیز بوده است. در روایتی از امام علی (ع) آمده است که برای مجوسیان کتاب وجود دارد. مرحوم شیخ طوسی تصریح میکند که برای زرتشتیان کتاب آسمانی وجود دارد. مرحوم علامه طباطبایی عقیده دارد: زرتشتیان دارای کتاب آسمانی و پیامبر بوده، بر این اساس دین زرتشت پذیرفته شده است. در خصوص عدم ذکر دین زرتشت در قرآن باید گفت: عدم ذکر برخی اسامی و ادیان در قرآن بدان معنا نیست که پیامبران و ادیان دیگر وجود ندارد. در برخی روایات تصریح شده است که تعداد پیامبران ۱۲۴ هزار بوده و برخی دیگر هشت هزار بیان نموده اند. بیان اسامی همه پیامبران با اهداف قرآن که بیان مسائل مهم و کلیات معارف است، همسویی ندارد. از سوی دیگر در برخی آیات به برخی از اسامی پیامبران و اسامی کتاب های آنان تصریح شده است. در برخی آیات به طور کلی از پیامبران سخن به میان آمده است و در برخی دیگر از بعضی پیامبران با اشاره سخن گفته شده است. (بقره آیه ۲۴۷، یوسف آیه ۶۰) بیان سرگذشت پیامبران با شیوه های مذکور کفایت میکند.

در قرآن آمده است: «و لقد أرسلنا رسلا من قبلک منهم من لم نقصص» (مؤمن آیه ۷۸) پیش از تو، رسولانی فرستادیم. سرگذشت گروهی از آنان را برای تو بازگو کردیم و گروهی را برای تو بازگو نکرده ایم". از این آیه استفاده میشود که نام گروهی از انبیا و رسولان الهی در قرآن مجید نیامده، و عدد آنها بیش از آن است که در قرآن ذکر شده است". بنابر نظریه استاد شهید مطهری از کتاب خدمات متقابل اسلام و ایران، تنها از طریق تعبد یعنی از راه آثار اسلامی می توانیم شریعت زردشت را یک شریعت و آیین توحیدی بدانیم، اما از نظر آثاری که به زردشت منسوب است و به حسب مدارک تاریخی نمی توانم آیین زردشتی را از آیین توحیدی بدانیم. بنابه نظر مرحوم استاد الهامی، محقق این موضوع در دو اثر یاد شده زردشت از اختلافی ترین چهره تاریخ می باشد. اغلب مورخان اسلامی مانند طبری، بلعمی، ابن اثیر، و میر خواند، زردشت را پیامبر نخوانده و او را شاگرد شاگرد ارمیای نبی و یا عزیر نبی دانسته اند. علت اختلاف در تاریخ و آیین زردشتی این است که وی تاریخ درست ندارد و ردپایی از این شخصیت ایرانی در تاریخ گم شده است و در هیچ یک از روایات اسلامی و قرآن مجید و کتب مقدس چون انجیل و تورات ذکری از شخص او، و کتابش (اوستا) سخنی به میان نیامده است، بلکه هر جا خواسته اند از دیانت کهن ایرانی نامی به میان آورند، تنها به لفظ مجوس اکتفا کرده اند. راجع به اختلاف علماء، درباره آسمانی بودن آن نیز باید گفت این یک امر طبیعی است زیرا برداشت بعضی از مفسرین از دین مجوس و صابئین (ستاره پرست ها) این است که ذکر

این دو گروه در کنار یهود و نصارا و مسلمین در قرآن کریم به معنای این نیست که دین اینها هم آسمانی باشد بلکه منظور خداوند ذکر نام همه ادیان پر رهرو در آن زمان بود.
منابع:

- ۱- استاد مطهری، مجموعه آثار، «خدمات متقابل اسلام و ایران»، ج ۱۴، ص ۱۵۷
- ۲- جان بی ناس، تاریخ جامع ادیان، ترجمه علی اصغر حکمت، ص ۴۵۰ - ۴۵۸
- ۳- علامه طباطبائی، ترجمه المیزان، ج ۱۴/۳۵۸ و ص ۵۰۹، ج ۴، ص ۳۵۸
- ۴- مجله تخصصی کلام، سال ۸، شماره ۳۱، مقاله «زردشت» و «اوستا»، نوشته داود الهامی
- ۵- عبدالله مبلغی، تاریخ ادیان و مذاهب در جهان، ص ۳۶۵ به بعد
- ۶- مجله صباح، شماره ۸ و ۷، مقاله زرتشت، نوشته رسول رضوی

حضرت محمد صلی الله علیه وآله خاتم پیامبران

معروف ترین القاب: حبیب الله خاتم الانبیاء رسول الله

معنای اسم: ستوده

پدر: عبدالله

مادر: آمنه

تاریخ ولادت: ۶۱۶۳ سال بعد از هبوط آدم

مدت عمر: ۶۳ سال

بعثت: آن حضرت در شبه جزیره عربستان و در مکه مبعوث شد

محل دفن: مدینه منوره در شبه جزیره عربستان

مختصری از زندگی نامه: آخرین پیامبر الهی در هفدهم ربیع الاول از عام الفیل در مکه چشم به جهان گشود در ۴۰ سالگی در غار حرا به پیامبری مبعوث شد. در سال سیزدهم بعثت در سن ۵۳ سالگی واقعه هجرت پیش آمد و پیامبر از مکه به مدینه هجرت کرد و این واقعه مبدا تاریخ مسلمانان جهان قرار گرفت. پیامبر اسلام مکه را که مرکز قدرت دشمنان اسلام بود فتح کرد و وارد کعبه شد و خانه خدا را از وجود بت‌ها پاک کرد و پرچم اسلام را بر فراز آن برافراشت. در سال دهم هجری آن حضرت به سفر حجه الوداع رفت در بازگشت از این سفر واقعه غدیر به وقوع پیوست سرانجام در سال یازدهم هجرت آن حضرت در مدینه رحلت کردند.

سرانجام با ظهور پیامبر اسلام(ص) تاریخ مسیحیت پایان گرفت و عصر جدیدی آغاز شد

پیامبر اسلام خاتم پیامبران آورنده دین اسلام در روز جمعه ۱۷ ربیع الاول سال ۵۷۰ میلادی سال اول عام الفیل در مکه معظمه متولد شدند پدرشان عبدا... و مادرشان آمنه بنت وهب بودند ایشان ۵۱ نسل با حضرت ادم فاصله دارند و از نسل حضرت ابراهیم می باشند.

شجره نامه حضرت محمد صلی الله علیه وآله خاتم پیامبران

سلسله شجره نامه ایشان بترتیب عبارتند از: محمد فرزند عبدا... عبدالمطلب هاشم - عبدمناف - قصی - کلاب - مره - کعب - لوی - غالب - فهر - مالک - نضر - کنانه - خزیمه - مدرکه - الیاس - مضر - نزار - معد - عدنان - ادد - الیسع - همیسع - سلامان - نبت - ازر - حمد - قیدار - اسماعیل - ابراهیم - تارح - ناحور - سروج - رعو - فالج - هود - شالح - ارفکشداد - سام - نوح - لمک - متوشالح - ادريس - یارد - قینان - آنوش - شیث - آدم(ع).

فاصله زمانی ایشان تا حضرت ادم حدود چهارهزار سال و تا عیسای مسیح ۵۷۰ سال می باشد. ایشان ساکن جزیره العرب بوده و زبانش عربی است در قرآن کریم آیات بیشمار است که ناظر بر زندگی

و خصوصیات و مسائل ایشان است چراکه قرآن کتابیست خطاب باو و جز پاره ای از آیات که ناظر به انبیاء دیگر و شخصیت‌های دیگر میباشد بقیه بنحوی با رسول اکرم (ص) ارتباط دارد.

نام ایشان محمد (ص) است و چهار بار این نام در قرآن آمده است: آیه ۱۴۴ سوره آل عمران - آیه ۴۰ سوره احزاب - آیه ۲۰ سوره ص - آیه ۲۹ سوره فتح.

القاب ایشان ۳۵ تاست که در آیات مختلف آمده از جمله احمد - اسوه - امین - بشیر - نذیر - رسول ا... - سراج - شاهد - صاحب - عبدا... - مزمل - مدثر - یس - طه - و کنیه ایشان ابوالقاسم است. تولد ایشان همزمان با سلطنت انوشیروان و بعثت ایشان همزمان با سلطنت خسرو پرویز ساسانی است اینک داستان زندگی ایشان بر مبنای کلام وحی و برخی روایات بیان میگردد.

محمد پیش از طلوع آفتاب روز جمعه ۱۷ ربیع الاول سال ۵۷۰ میلادی (عام الفیل) از آمنه متولد شد پیش از تولد پدر خود را از دست داد عبدالمطلب جد ایشان تکفل ایشان را برعهده گرفت و چون شیر مادر کافی نبود او را به حلیمه سعیدیه سپردند تا او را به صحرا برده و پرورش دهد محمد از پستان راست او شیر خورد و پستان چپ به فرزند دیگریس لحيه کلبی تخصیص یافت محمد در صحرا در کنار برادران و خواهران رضاعیش پرورش یافت حضور او در آن خانه مایه برکت بود و چون به پنج سالگی رسید او را بمکه آورده و تحویل مادرش نمودند محمد چون با صحرا خو گرفته بود در مکه دلش می‌گرفت و مدام در فکر سفر بود اولین سفر او به یثرب بود که همراه مادرش رفتند تا نزد دایی خود بمانند محمد مدت یکماه در یثرب اقامت داشت و در آنجا شنا را آموخت و چند بار بمزار پدرش همراه مادر خود رفت سرانجام از آن سفر با خاطراتی خوب بمکه بازگشت در بازگشت در منطقه ابواء مادر بیمار شد و زمین گیر و سرانجام همانجا درگذشت و محمد را تنها گذاشت در این هنگام محمد شش ساله بود که نزد جدش میزیست او در سن ۹ سالگی جدش را از دست داد و سرپرستی اش به عهده عمویش ابوطالب قرار گرفت همسر ابوطالب فاطمه بنت اسد مادر حضرت امیر (ع) نهایت محبت را به محمد داشت ایشان ۱۲ ساله بودند که همراه عمویشان بسفر شام رفتند در این سفر در میانه راه به دیری رسیدند و راهب آنجا بحیرا از دیدن او بوجد آمد و به ابوطالب گفت او آینده ای تابناک دارد پس از بازگشت از سفر محمد به کار چوپانی مشغول شد روزی در بازار عکاظ همراه عمویش مشغول دیدن بود که مساله جنگ فجار پیش آمد و برخی از قبایل قریش بجنگ با یکدیگر پرداختند جنگ چهار سال طول کشید و خاطراتی در ذهن او باقی گذاشت اینک ۲۰ ساله بود و گاهیگاهی به کوه میرفت و در غار حراء به تفکر می پرداخت خاطرات کودکی را بیاد می آورد و بهنگام شب بمکه باز می‌گشت اینک محمد ۲۵ ساله است و خدیجه بازرگان قریشی باو پیشنهاد سفر به شام را داد بار سفر بسته شد و محمد کاروان خدیجه را هدایت کرد او میل دیدار مجدد با بحیرا را داشت اما وی مرده بود سفر با موفقیت پایان یافت و محمد با دستی پر از سود مادی و خاطراتی

خوش بمکه بازگشت امانت داری و وقار محمد خدیجه را شیفته او کرد و باو پیشنهاد ازدواج داد خدیجه ۴۰ ساله بود و محمد فرصت خواست و موضوع را با عمویش مطرح ساخت و سرانجام آندو با یکدیگر ازدواج کردند اولین فرزندشان قاسم بدنیا آمد لیکن در سن دو سالگی فوت کرد در این زمان محمد زید پسر ۸ ساله ای را بفرزند خواندگی پذیرفت خدیجه اینبار زینب را بدنیا آورد و اینک او چهل سال داشت و روزی در غار حراء به تفکر مشغول بودند ندایی را شنید بخوان محمد در هراس شد صدا دوباره گفت بخوان محمد گفت خواندن نمیدانم صدا گفت بخوان بنام پروردگارت که آفرید آدمی را از لخته خونی بخوان و پروردگار تو ارجمندترین است همو که قلم آفرید و به آدمی آنچه را که نمیدانست آموخت. محمد آن را بازگو کرد او بسرعت محل را ترک کرد و لرزان به سراغ همسرش آمد خدیجه از او جویا شد فرمود مرا به پیامبری برگزیدند آنگاه خدیجه با او بیعت کرد سپس علی که به آن خانه رفت و آمد میکرد باو گرویدند و بعد هم زید فرزند خوانده اش. سه سال به این منوال گذشت .

فرمان الهی آمد که خویشان خود را آگاه ساز محمد ترتیب طعامی را داد و خویشان خود را دعوت نمود و مطلب را با آنان در میان گذاشت عمویش او را پذیرفت ولیکن بقیه او را مسخره کردند ابوجهل و ابولهب او را آزار میدادند لیکن با گرویدن حمزه عموی پیامبر ایشان مورد حمایت حمزه قرار گرفتند. بعثت فشاری که بر مسلمانان وارد میشد در سال پنجم بعثت ۱۵ نفر از مسلمانان بسرپرستی جعفرابی طالب راهی حبشه شدند و مورد استقبال حاکم حبشه قرار گرفتند قریشیان فشار را بر محمد و یارانش افزودند و سرانجام پیامبر و یارانش به شعب ابی طالب پناه بردند و در آنجا به مدت سه سال در سختترین شرایط به سر بردند سرانجام مدت پیمان سپری شد و مسلمانان از آن محل خارج و بمکه بازگشتند در سال نهم بعثت ابوطالب وفات نمود و یک هفته بعد همسر عزیز پیامبر رحلت فرمود و پیامبر را تنها گذاشتند. شهرت پیامبر به یثرب رسید دو قبیله اوس و خزرج که مدتها بود با هم جدال داشتند برای حل اختلاف به پیامبر مراجعه کردند پیامبر مشکل آنها را حل کرد و آنها مسلمان شدند سرانجام زمان هجرت فرارسید و تصمیم به خروج از مکه گرفتند ابوجهل و یارانش تصمیم گرفتند او را شبانه بکشند لیکن در شب خروج علی بر بستر پیامبر آرامید و پیامبر به اتفاق ابوبکر مکه را ترک کرد و سرانجام وارد یثرب شد و مورد استقبال قرار گرفتند در ورود به یثرب زمام شتر را آزاد نموده تا مکان دلخواه را تعیین کند شتر در پیش خانه ابویوب انصاری توقف نمود و یثرب مدینه النبی گردید نخستین کار پیامبر پیمان برادری بین انصار و مهاجرین بود سال اول هجرت را به رتق و فتق امور داخلی مسلمانان پرداخت و حکومت اسلامی را بنا نهاد. در سال دوم هجری قبله را از بیت المقدس به کعبه تغییر داد و در میان مسلمانان و کاروان ابوسفیان جنگ بدر درگرفت که به پیروزی مسلمانان انجامید در این سال علی با فاطمه ازدواج کرد. در سال سوم هجری

در احد جنگی به تلافی جنگ بدر از سوی ابوسفیان با مسلمانان روی داد و بعثت غفلت برخی از مسلمانان منجر به شکست آنان شد و حمزه عموی پیامبر شهید شد. در سالهای بعد جنگهای متعددی میان مسلمانان و مشرکان یهودان مدینه و منافقان و رومیان در گرفت که به غزوات معروفند از جمله جنگ احزاب یا خندق که در سال پنج هجری روی داد در این جنگ عمر بن عبدود بدست علی (ع) کشته شد. در سال هشتم هجری بعثت شکسته شدن صلح حدیبیه از سوی مشرکان با ده هزار سوار مسلح بسوی مکه حرکت نمود و آنجا را فتح نمود و آن منطقه را از بت پرستی رهانید در جنگ با بنی النضیر شر یهودیان مدینه را کُندند (بنی قریظه). سرانجام در جنگ خیبر یهودیان را بطور کلی از مدینه بیرون راندند. دو جنگ موته و تبوک نیز با رومیان صورت گرفت در آخرین حج که به حجه الوداع معروف است پیامبر در بازگشت از حج فرمان ابلاغ خلافت را از خداوند دریافت نمود و در غدیر خم این رسالت را نیز انجام داد.

پیامبر در بازگشت از مکه بیمار گشت و در بستر بیماری درخواست قلم کردند اما اجابت نشد و سرانجام ضمن سفارش خاندان خود در روز ۲۸ صفر سال ۱۱ هجری چشم از جهان فرو بست در حالیکه سرشان در دامان علی بود آنحضرت مدت ۶۳ سال عمر کردند.

با رحلت ایشان عصر نبوت که از دوران آدم (ع) آغاز شده بود خاتمه یافت و عصر امامت برهبری امام علی (ع) آغاز شد

نکاتی چند در خصوص پیامبر اسلام

- ۱- مشخصات پیامبر
 - سایه نداشت - بوی خوش داشت - جمادات و جانداران تسبیحش میگفتند - دوبار بمعراج رفت - بمقام قاب قوسین رسید - رنگ سفید مایل بسرخ داشت - چشمانی سیاه و درشت داشت - ابروانی بهم پیوسته - سرشانه درشت - رشته موئی از گلو تا ناف داشت - بینی کشیده - مکی وطن بود - دارای حیاء و سخاوت و متانت و خلق خوش بود.
- ۲- اوصاف پیامبر در قرآن
 - احمد - اذن - اسوه الحسنه - امین - اول العابدین - اول المسلمین - برهان - بشیر - خاتم النبیین - داعی ... - رحمة للعالمین - رحیم - رسول ... - رؤف - شاهد - شهید - صاحب - ضال - عائل - عبد ... - عربی - مبشر - مدثر - مزمل - مذکر - منذر - نبی - امی - نذیر - نور - ولی - یتیم
 - ۳- نساء النبی - خدیجه - عایشه (ابوبکر) - ماریه قبطیه (مصری) - حفصه (عمر) - زینب (زید) - سوده - ام سلمه - ام حبیبه (ابوسفیان) - صفیه (یهودی) همسران پیامبر پس از رحلت ایشان حق ازدواج نداشتند.

آیات قرآن کریم در خصوص پیامبر اسلام

کلیه قرآن بر پیامبر اسلام نازل شده است و بجز آیاتی که مربوط به معارف احکام اخلاق و تاریخ سایر انبیاء میباشد بقیه آیات شرح زندگی ایشان را از تمام زوایا مورد اشاره قرار داده است بنابراین آیات مربوط بایشان بسیار فراوان است و تمامی آن در صفحات ۳۳۴ تا ۳۴۴ فرهنگ موضوعی قرآن آمده است ذیلبرخی از آنها اشاره میگردد

امی بودن آیه ۴۸ سوره عنکبوت - تحریم ازدواج همسران پیامبر آیه ۵۳ سوره احزاب - دیدار باجنیان آیات ۱ تا ۱۹ سوره جن - معراج آیه ۱ سوره اسرا - سوگندبجان پیامبر آیه ۷۲ سوره حجر - دیدار با جبرائیل آیه ۲۳ سوره تکوین و ۵ تا ۱۸ سوره نجم - ابرهه آیات سوره فیل - مباحله آیه ۵۴ سوره آل عمران - افک آیات ۱۱ تا ۲۶ سوره نور - اصحاب صفه آیه ۲۷۳ سوره بقره - غدیر آیه ۳ سوره مائده - واگذاری امر دین به پیامبر و امامان آیه ۷ سوره حشر.

وآخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین

منابع :

قرآن کریم با ترجمه آیه الله مکارم ، تفسیر نمونه ، تفسیر المیزان ، تفسیر مجمع البیان و...

قصه های قرآن به قلم روان - محمد محمدی اشتهاردی رحمه الله علیه

تاریخ پیامبران «حیة القلوب» نویسنده: علامه مجلسی

داستانهای قرآن و تاریخ انبیاء در المیزان - گردآوری و تدوین حسین فعال عراقی

قصه های قرآن - تاریخ انبیاء از آدم تا خاتم، سید جواد رضوی

تاریخ انبیاء: قصص قرآن از آدم علیه السلام تا خاتم النبیین (ص) مؤلف: سید هاشم رسولی محلاتی

تاریخ انبیاء (از آدم خلیفه الله (ع) تا خاتم رسول الله (ص)) پدیدآورنده : موسوی، سید مرتضی

تاریخ پیامبران علیهم السلام محمد باقر مجلسی

تاریخ انبیاء یا قصص قرآن، حسین عمادزاده

وکتب و مقالات دیگری در باره قصص قرآن تاریخ پیامبران

«مقاله چرا بعضی آیات و داستانها در قرآن تکرار شده»،؟ مکتب اسلام، س ۹، ۶، ۱۳۸۸

وبایگاههای ویکی پدیا ، ویکی شیعه ، ویکی فقه ، ویکی پرسش ، ویکی اهل البیت ، و...

فهرست کتاب

صفحه	عناوین مطالب
۱	آشنائی با واژه های قصه، داستان، حکایت، افسانه و رمان
۱	واژه قصه در قرآن
۵	فرق قصه های قرآنی با سایر قصه ها
۸	قصه و داستان در اصطلاح قرآنی
۹	واژگان قصه، حدیث، نباء و مثل در قرآن
۱۱	ویژگی های قصه های قرآنی
۱۴	مهمترین اهداف قصه در قرآن
۱۸	داستان در داستان از ویژگیهای قصه های قرآن
۱۹	جملات معترضه در بین داستان
۲۲	شش دوره و عصر پیامبران از آدم تا خاتم و فاصله هر عصر با هم
۲۳	قصه حضرت آدم علیه السلام در قرآن
۲۴	قصه حضرت آدم علیه السلام در آیات قرآن کریم
۲۷	قصه آفرینش حضرت آدم علیه السلام در روایات
۲۹	آفرینش حضرت آدم علیه السلام
۳۱	وجه تسمیه آدم
۳۳	دمیده شدن روح در حضرت آدم علیه السلام
۳۴	چگونه زمان خلقت حضرت آدم، (حدود ۵۷۶۴ سال قبل)...
۳۶	قصه سجده ملائکه و سجده نکردن ابلیس
۴۲	قصه بهشت آدم
۴۹	درخت ممنوعه «منهیه» چه درختی بود؟
۵۱	قصه هابیل و قابیل
۵۲	قصه هابیل و قابیل در روایات
۵۵	قصه حضرت آدم و حوا و شیطان
۵۸	فرزندان آدم و حوا (علیهما السلام)
۶۰	قصه حضرت شیث علیه السلام
۶۳	قصه حضرت ادریس علیه السلام
۶۴	حضرت ادریس (ع) در روایات

فهرست کتاب

صفحه	عناوین مطالب
۷۱	قصه حضرت نوح علیه السلام
۷۲	قصه حضرت نوح علیه السلام در سوره نوح
۷۹	بعثت و رسالت حضرت نوح (ع)
۸۰	تحمل زحمات طاقت فرسای حضرت نوح(ع)
۸۰	مدت زیستن حضرت نوح (ع) در میان قوم خود
۸۰	کشتی سازی حضرت نوح (ع)
۸۱	نزول عذاب و آمدن طوفان
۸۱	پایان یافتن داستان و پیاده شدن حضرت نوح(ع) و همراهانش به زمین
۸۲	قصه غرق شدن فرزند حضرت نوح (ع)
۸۳	رحلت حضرت نوح علیه السلام و جانشین وی
۸۳	همسران و فرزندان نوح (علیه السلام)
۸۴	انسانهای بعد از طوفان و حضرت نوح علیه السلام
۸۵	نسل حیوانات بعد از طوفان
۸۶	قصه حضرت هود علیه السلام
۸۷	بشارت حضرت نوح به آمدن حضرت هود علیه السلام
۸۷	داستان حضرت هود علیه السلام در سوره هود
۸۹	روایات درباره قصه حضرت هود (ع) و قوم او
۸۹	گفتاری پیرامون قصه حضرت هود (ع)
۹۱	عکس العمل لجوجانه قوم عاد در برابر حضرت هود(ع)
۹۲	عذاب شدید و هلاکت سخت قوم عاد
۹۳	نجات حضرت هود علیه السلام و مؤمنان
۹۴	محل دفن حضرت هود علیه السلام
۹۵	قصه بهشت شداد و هلاکت او قبل از دیدار بهشت خود
۹۶	قصه شداد در قرآن کریم
۹۹	باغ ارم یا بهشت شداد
۱۰۰	قصه ضحاک، شاه ماردوش

فهرست کتاب

صفحه	عناوین مطالب
۱۰۴	قصه حضرت صالح علیه السلام
۱۰۵	چرایی دفن هود و صالح علیهما السلام دروادی السلام
۱۰۶	داستان حضرت صالح علیه السلام درسوره هود
۱۰۷	حضرت صالح (ع) و قوم ثمود
۱۰۷	دورنمایی از زندگی قوم ثمود
۱۱۱	گفتاری پیرامون قصه حضرت صالح (ع)
۱۱۳	روایاتی درباره داستان ناقه صالح
۱۱۵	قصه حضرت ابراهیم علیه السلام
۱۱۷	قصه حضرت ابراهیم علیه السلام درسوره ابراهیم
۱۱۹	گفتاری درباره شخصیت ابراهیم خلیل (ع) و سرگذشت او
۱۲۴	روایاتی در مورد تولد و نشو و نماي حضرت ابراهیم (ع)
۱۲۶	روایاتی درباره قصه حضرت ابراهیم (ع) و نمرودیان
۱۲۸	روایاتی در مورد هاجر و حضرت اسماعیل (ع)
۱۳۱	قصه حضرت اسماعیل (ع)
۱۳۲	بنای کعبه توسط ابراهیم و اسماعیل علیه السلام
۱۳۴	نسب حضرت اسماعیل علیه السلام
۱۳۵	تولد حضرت اسماعیل (علیه السلام)
۱۳۵	هجرت ابراهیم و اسماعیل به مکه
۱۳۶	پیدایش زمزم
۱۳۷	ذبح اسماعیل
۱۳۸	ابراهیم و همسر اسماعیل
۱۳۹	بنای کعبه توسط ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام
۱۴۱	سن و وفات حضرت اسماعیل علیه السلام
۱۴۳	قصه حضرت اسحاق علیه السلام
۱۴۳	حضرت اسحق در قرآن کریم
۱۴۷	ولادت حضرت اسحاق (ع) پس از اسماعیل (ع)

فهرست کتاب

صفحه	عناوین مطالب
۱۴۹	سرگذشت و پایان عمر اسحاق پیامبر (ع)
۱۵۰	شهرت و منزلت حضرت اسحق علیه السلام
۱۵۱	قصه حضرت لوط علیه السلام
۱۵۲	آیات قرن درباره حضرت لوط علیه السلام
۱۵۸	حضرت لوط علیه السلام در تفاسیر و روایات
۱۶۵	قصه حضرت یعقوب علیه السلام
۱۶۶	آیات قرآن درباره حضرت یعقوب علیه السلام
۱۶۹	حضرت یعقوب علیه السلام در روایات
۱۷۱	اخلاق، فضائل و ویژگی های حضرت یعقوب علیه السلام
۱۷۵	سرانجام حضرت یعقوب (ع)
۱۷۷	قصه حضرت یوسف علیه السلام
۱۷۸	قصه حضرت یوسف علیه السلام در سوره مبارکه یوسف
۱۸۹	تفسیر پاره ای از آیات درباره حضرت یوسف علیه السلام
۱۹۹	حضرت عیسی و حضرت موسی نیز از نسل حضرت یعقوب بودند
۲۰۰	قصه حضرت ایوب علیه السلام
۲۰۰	آیات قرآن کریم درباره حضرت ایوب علیه السلام
۲۰۲	قصه حضرت ایوب علیه السلام در روایات
۲۰۸	قصه حضرت شعیب علیه السلام
۲۰۸	آیات قرآن کریم درباره حضرت شعیب علیه السلام
۲۱۱	گفتاری پیرامون قصه حضرت شعیب (ع) و قوم او
۲۱۵	عشق و دلدادگی شعیب علیه السلام به خدا
۲۱۶	قصه حضرت موسی علیه السلام
۲۱۹	قصه حضرت موسی علیه السلام از سوره «قصص»
۲۲۴	گفتاری پیرامون قصه موسی و هارون (ع)
۲۲۹	مراحل داستان زندگی حضرت موسی (ع)
۲۳۰	خواب وحشتناک فرعون و اقدامات وی

فهرست کتاب

صفحه	عناوین مطالب
۲۳۲	موسی(ع) در خانه فرعون
۲۳۵	ملاقات موسی (ع) با شعیب(ع)
۲۳۷	بعثت موسی(ع)در کنار کوه طور
۲۳۸	مأموریت موسی و هارون برای دعوت فرعون
۲۴۲	شهادت همسر حزقیل و آسیه دو بانوی قهرمان و مقاوم
۲۴۳	گرفتاری فرعونیان به نُه بلا و غرور آنها
۲۴۴	غرق شدن فرعونیان و نجات موسائیان
۲۴۶	تمایل بنی اسرائیل به بت پرستی و سرزنش موسی
۲۴۶	رفتن موسی به کوه طور و آشوب سامری
۲۵۰	ماجرای گاوبنی اسرائیل در قرآن
۲۵۱	سپردن موسی (ع)صندوق عهد را به یوشع
۲۵۲	داستان حضرت موسی(ع)با حضرت خضر(ع)
۲۵۹	قصه حضرت هارون علیه السلام
۲۶۰	معرفی اجمالی حضرت هارون(ع)
۲۶۵	قصه حضرت خضر علیه السلام
۲۶۶	خضر علیه السلام کیست؟
۲۶۶	دیدار خضر علیه السلام با ذوالقرنین
۲۶۷	معمر بودن حضرت خضر علیه السلام
۲۶۹	قصه ذوالقرنین
۲۸۲	سد ذوالقرنین
۲۸۳	قوم یاجوج و ماجوج
۲۸۶	کوروش کبیر یا ذوالقرنین
۲۹۰	قصه بلعم باعورا
۲۹۲	داستان بلعم باعورا در روایات
۲۹۳	خلاصه داستان بلعم باعورا
۲۹۵	قصه قارون

فهرست کتاب

صفحه	عناوین مطالب
۲۹۹	قصه یوشع ابن نون
۳۰۲	قصه سموئیل (اشموئیل)
۳۰۳	قصه حضرت حزقیل
۳۰۴	قصه حضرت اسماعیل صادق الوعد
۳۰۵	قصه اسماعیل صادق الوعد در روایات
۳۰۷	قصه حضرت داوود علیه السلام
۳۰۸	حضرت داوود علیه السلام در قرآن
۳۱۰	سیره عملی حضرت داوود (ع) در قرآن
۳۱۲	گفتاری پیرامون سرگذشت داوود (ع)
۳۱۳	ده خصلت عظیم داوود علیه السلام
۳۱۴	زره بافی حضرت داوود علیه السلام
۳۱۴	داوود علیه السلام رزمنده ای با فلاخن
۳۱۸	قصه لقمان حکیم
۳۲۰	گفتاری پیرامون قصه لقمان و کلمات حکمت آمیزش
۳۲۵	قصه حضرت سلیمان علیه السلام
۳۲۶	حضرت سلیمان علیه السلام در قرآن
۳۲۹	گفتاری پیرامون داستان سلیمان (ع)
۳۳۱	بنای بیت المقدس
۳۳۵	سلیمان و مور
۳۳۷	سلیمان و رژه اسبان
۳۳۹	گزارش عجیب هُدهُد به سلیمان علیه السلام
۳۴۲	عصای سلیمان علیه السلام که نشانه برتری او گردید
۳۴۳	چگونگی مرگ سلیمان علیه السلام و بی وفایی دنیا
۳۴۵	قوم سبا در قرآن
۳۴۷	دولت سبا
۳۴۹	سرانجام قوم ناسپاس سبا

فهرست کتاب

صفحه	عناوین مطالب
۳۵۰	سرگذشت هاروت وماروت
۳۵۳	بابل کجاست؟
۳۵۴	قصه حضرت الیاس علیه السلام
۳۵۴	حضرت الیاس علیه السلام درقرآن
۳۵۵	شیوه دعوت الیاس علیه السلام
۳۵۶	مبارزه الیاس (ع) با طاغوت زمانش
۳۵۹	نصیحتی از الیاس (ع)
۳۶۰	قصه حضرت الیسع علیه السلام
۳۶۰	حضرت الیسع علیه السلام درقرآن
۳۶۱	الیسع اسوه همکاری و استمرار دعوت
۳۶۲	قصه حضرت یونس علیه السلام
۳۶۳	حضرت یونس علیه السلام درقرآن
۳۶۵	دعای حضرت یونس در نماز غفیله و ذکر یونسیه
۳۶۶	قصه حضرت ذوالکفل علیه السلام
۳۶۶	حضرت ذوالکفل (ع) درقرآن
۳۶۶	معرفی اجمالی ذوالکفل (ع)
۳۶۸	اختلاف در مورد نامگذاری ذوالکفل
۳۷۰	قصه حضرت زکریا علیه السلام
۳۷۴	قصه حضرت یحیی علیه السلام
۳۷۷	قصه حضرت عیسی علیه السلام
۳۸۲	بعثت حضرت مسیح علیه السلام
۳۸۶	قصه حضرت حنظله بن صفوان وداستان اصحاب رسّ
۳۹۳	قصه حضرت عزیر نبی
۳۹۵	مرگ صد ساله عَزِیز، و زنده شدنش پس از صد سال
۳۹۸	قصه اصحاب کهف
۴۰۱	اصحاب کهف از نظر قرآن و تاریخ

فهرست کتاب

صفحه	عناوین مطالب
۴۰۳	غار اصحاب کهف کجاست ؟
۴۰۷	قصه اصحاب رقیم
۴۰۸	قصه دو دوست یا دو برادر
۴۱۱	داستان اصحاب الجنه صاحبان باغ سرسبز
۴۱۳	قصه اصحاب اخدود
۴۱۵	شیطان وبرصیصای عابد
۴۱۷	قصه زرتشت (ع)
۴۱۸	نظر اسلام درباره دین زرتشت
۴۱۸	دین زردشت یک شریعت توحیدی برحسب اعتقادات اسلامی
۴۲۳	حضرت محمد صلی الله علیه وآله خاتم پیامبران
۴۲۳	شجره نامه حضرت محمد صلی الله علیه وآله خاتم پیامبران
۴۲۶	نکاتی چند درخصوص پیامبراسلام
۴۲۷	آیات قرآن کریم درخصوص پیامبراسلام

کتابهای الکترونیکی ما :

در اینترنت ، وب سایت ما «بنام هُذانت hodanet.net» در فهرست عناوین مطالب - در عنوان اشعار باقری اشعار و سروده های ما موجود است ، و در عنوان کتاب موبایل باقری ، کتابهای الکترونیکی ، موبایلی ما با عناوین زیر موجود است:

همراه زائرین عتبات عالیات «چاپ اول آن به اتمام رسیده» ، قرآن مجید ۱۱۴ سوره ای ، قرآن مجید سی جزئی برای ماه مبارک رمضان ، نهج الفصاحه ، نهج البلاغه ، حلیة المتقین ، خصال شیخ صدوق ، ریاحین الشریعه ، ثواب الاعمال ، امالی شیخ صدوق و شیخ مفید ، تحریر الوسیله ، کلیات مفاتیح الجنان «با انضمام باقیات الصالحات» ، مقتل خوانی «حاوی کتب مقاتل ابی مخنف - سیدبن طاووس - مقرر - روضة الشهداء - مقتل امام حسین» ، منازل الآخرة ، نزهة النواظر ، چهارده معصوم علیهم السلام به ترتیب نام از معصوم اول تا معصوم چهاردهم ، حضرت زینب «س» ، حضرت عباس «ع» ، فاطمه ام البنین «س» ، فاطمه معصومه «س» ، رساله توضیح المسائل بیست و پنج مرجع هم جدا جدا و هم ۲۵ رساله بصورت یکجا ، ذکر خدا ، روضه خوانی ، محرم و صفر ، پنجاه روز عزاداری از اول محرم تا اربعین ، پیام رهبری «پیامهای نوروزی و سخنرانیهای اول هر سال از سال ۶۹ تا ۹۴» ، کشکول باقری حاوی ۵۰۰۰ صفحه مطالب گوناگون ، امام روح الله «زندگینامه و مقالات در رابطه با حضرت امام خمینی ره» ، منتخب قوانین «قوانین کاربردی دادگاهها» ، منتخب دادخواستها «نمونه دادخواستها و شکوائیه ها» ، آداب معنوی ، گنجینه معنوی ، سیاحت غرب ، احادیث فارسی ، معجم احادیث ، صدچهل حدیث ، احکام نماز ، احکام روزه ، بهجت عارفان «زندگینامه آیه الله بهجت ره» ، فضائل و رذائل «درباب اخلاق» ، هزار عنوان «برای منبر و سخنرانی» ، جهاد و شهادت ، راهیان نور ، شهدا و جبهه ها ، زنان نمونه ، ختومات هُدا ، ماه رجب «اعمال ماه رجب» ، ماه شعبان «اعمال ماه شعبان» ، ماه رمضان «اعمال ماه رمضان» ، همراه زائرین مکه و مدینه ، همراه زائرین سوریه ، همراه زائرین مشهد الرضا «ع» ، سه هزار داستان ، و چندین کتاب موبایل دیگر...

به علاوه ده ها عنوان مقاله که در سایت ما موجود است

تهیه ، تنظیم ، ویرایش ، تنظیم صفحات ، فهرستنگاری ، طرح جلد و چاپ کتاب ، توسط مؤلف حجة الاسلام سید محمد باقری پور در مؤسسه فرهنگی هدایت مشهد مقدس انجام شده است.

سید محمد باقری پور : مدیر سایت هُذانت

سایت هُذانت : «www.hodanet.net»

ایمیل : «hodarayaneh@gmail.com»

تلفن همراه : «۰۹۱۵۵۸۱۹۲۳۰»

کتاب قصه های قرآنی شرح آیات قصص قرآن کریم

تهیه و تنظیم

توسط حجة الاسلام حاج سید محمد باقری پور

در مؤسسه فرهنگی هدایت

www.hedayt.tv

فَاقْصُصِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ
لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةً لِأُولِي الْأَلْبَابِ

دییاجه کتاب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ . وَاَمَّا بَعْدُ
این کتاب مستطاب قصه های قرآنی شرح آیات قصص قرآن کریم و شرح حال مختصر پیامبران از آدم تا خاتم در آیات قرآنی ،
هرچند که ران ملخی است نزد سلیمان بردن ، ولکن امیداست که ذخیره یوم لاینفع مالاً ولا بنون باشد انشاء الله .
نظر به اینکه اینجانب سیدمحمد باقری پور «طلبه ای از جمع طلاب و فضلاى حوزه علمیه مشهد مقدس فرزند شهید
سیدرضا باقری پور و نوه حجة الاسلام شیخ محمد حسین سیاره از باز ماندگان واقعه مسجد گوهرشاد مشهد در ۲۱ تیر ۱۳۱۴
که قیام مردم مشهد علیه کشف حجاب رضاخانی بوقوع پیوست» ، از سال ۱۳۵۰ تحصیل در حوزه علمیه مشهد را آغاز کردم .
و سالهای ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۶ که طلّیعه ی انقلاب اسلامی آغاز شد مجالس وعظ و خطابه و به اصطلاح روضه خوانی در نکایا و
بعضی از سراها «کاروانسراهای آن زمان که محل تجمع تجار و کسبه و بُنّکداران بود بجای پاساژهای امروزی» زیاد شده بود
مخصوصاً در ماه محرم و صفر و دهه فاطمیه ، و استقبال خوبی هم میشد و بیشترین مجالس مشهد به منبرهای مرحوم کافی
اختصاص پیدا کرده بود البته غیر از ایشان وعظ دیگری هم مانند موسوی محبّ الاسلام ، دانش سخنور ، شیخ عبدالله یزدی
سخنرانی داشتند ، اینجانب که اوائل طلبگی ام بود به منبرهای مرحوم کافی علاقه بیشتری داشتم هر موقع شب یا روز که
ایشان جائی منبرداشتند اینجانب حضور پیدا میکردم «معمولاً محرم یا صفر و دهه فاطمیه هر سال حدود پنج سال قبل از
انقلاب تا زمان شهادتشان مشهد میآمدند از ساعت هشت و نه قبل از ظهر تا دوازده شب گاهی یک بعد از نصف شب سخنرانی
داشتند» و همچنین از بیانات شیخ عبدالله یزدی ، موسوی محبّ الاسلام صاحب کتاب اقوال الاثمه، دانش سخنور فردوسی ،
علامه بهلول گنابادی ، شیخ محمد رضا نوغانی هر وقت در مشهد سخنرانی داشتند استفاده میکردم، لذا بعد از گذشت چهل
سال ، انگیزه ای درونی مرا بر آن داشت که شنیده های از این بزرگان را که بعداً با خواندن احادیث در کتب روایی مورد نظر
تطبیق میشد را تحت عنوان مباحث منبری به رشته تحریر درآورم و احادیثی را که در اکثر منابع از آنها استفاده میشد را شرح
دهم که دوستان اهل منبر و خطباء و سخنرانان و مبلغین رسالات الله از آن استفاده نمایند و اینجانب را هم در دعای خیر خود
شریک فرمایند.

کتابهای چاپ شده از تهیه کننده این کتاب:

میانی اسلام «شرح حدیث بُنِی الْأِسْلَامُ عَلَی خَمْسٍ از امام باقر علیه السلام» ، بانوان و جامعه امروز «شرح حدیث کَیْفَ بَکُم إِذَا
فَتَدَتْ نِسَاؤُکُمْ» ، مردان و زنان با فضیلت «شرح آیه ۳۵ سوره احزاب ، هفت پایه اسلام» شرح حدیث شریف قَوَاعِدُ الْإِسْلَامِ
سَبْعَةٌ از امام علی علیه السلام» ، چهار پایه دین و دنیا «شرح حدیث قِوَامُ الدِّینِ وَالْذُّنْبُ بِأَرْبَعَةٍ از امام علی علیه السلام» ، شرح
حدیث شریف سلسله الذهب از امام رضا علیه السلام «در باب توحید و امامت و...» ، شرح حدیث عبدالعظیم حسنی از امام
رضاعلیه السلام ، ذکر خدا «دعاهای مورد نیاز مؤمنین در طول هفته» مکالمات عربی ، شهر رمضان «در باب اعمال و دعاهای ماه
مبارک رمضان» ، حدیث زیارت ، زیارت رفتن پیاده ، کتاب مختصر دعاهای ماه رجب ، شعبان و رمضان ، زیارتنامه امام رضاعلیه
السلام ، فروع دین «شرح احادیث از نماز تا تولّی و تبرّی» روضه های محرم و صفر ، همراه زائرین عتبات عالیات ، همراه زائرین
مشهد الرضاعلیه السلام ، همراه زائرین حضرت معصومه، شاه عبدالعظیم و شاه چراغ علیهم السلام ، همراه زائرین مکه
و مدینه «برای آشنائی زائرین با عربستان، مکه، مدینه و مختصر مناسک حج و عمره» ، مجموعه اشعار باقری ، پرسشها و پاسخهای
حقوقی ، مواعظ حسنه ، چنته حکایات باقری ، کشکول حکایات باقری ، کشکول اشعار باقری ، کشکول مواعظ باقری ، کشکول
مدایح و مرثیاتی باقری ، کشکول ضرب المثلها ، بزرگان علم و دین ، مردان و زنان با فضیلت ، وظایف انسانی ، توصیه های اخلاقی ،
احادیث مناسبتها ، آداب اسلامی . امام حسین در اشعار و گفتار اهل سنت « ، قصه های قرآنی » شرح حال مختصر پیامبران
در آیات قرآنی . و بعضی از کتابهای موبایلی ساخته شده که در آخر کتاب اسامی آنها ذکر شده و قبلاً در سایت هدا نت انتشار
یافته است آماده ویراستاری و فهرست بندی و ... است برای چاپ کاغذی انشاء الله تعالی . و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت
والیه انیب .

